بعون صانع حکیم مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

رکن اول از نسخهٔ مستطابهٔ الاشواق و دفتر منشور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت سید المرسلین خاتم النبیین فخر بنی آدم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم

معارج النبوة
فی
مدارج الفتوة

مصنفه عالم اجل فاضل اکمل قدوه محققین زبده مدققین علامه دوران ... جهان سالک مسالک طریق متین برگزیده درگاه حضرت رب العالمین ملا معین واعظ مسکین

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور واقع کانپور بطبع مزین گردید

اطلاع

اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول الگ ہر شایق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شایقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں اور قیمت بھی ارزان ہے اور اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادہ ہیں انمیں بعض کتب اخلاق و موعظت وغیرہ فارسی و اردو درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اوس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب متفرقات دینیہ

- تذکرۃ المعاد -
- فتوح الحرمین منظوم مع المنتخبات کاغذ سفید ولایتی
- ایضاً - کاغذ رسمی خاکی -
- ہفت تماشاے قتیل -
- تحقیق الانساب -
- رسالہ قاضی قطب -
- تذکرۃ الجمعہ -
- خصائل السعادت - مطبوعہ [illegible] -
- گلدستہ عقاید -
- طہور الاسلام -
- تبیان فی احکام الدخان -
- روضۃ الشہدا -
- کرامات علی - معروف بہ کربلا نامہ - کاغذ سفید چکنا -
- ایضاً - کاغذ رسمی خاکی -
- شرح اوراد فتحیہ مع شیخ [illegible] کتاب وعلاوہ اوراد
- اسرار الاولیا -
- پنج گنج - مسمی بہ حکایت المشہور کاغذ سفید
- ایضاً - کاغذ خاکی رسمی -
- میزان القرآن -
- نقوش معظم - دافع ہر درد و غم و حفاظت اطفال
- دعای گنج العرش - مع شش قفل -
- شرح سفر السعادت - از شاہ عبد الحق دہلوی
- مجموعہ اوراد - و وظائف شامل پنج دعا -
- جواہر القرآن - مترجم مطبوعہ [illegible]
- رسالہ تنبیہ الانسان - در حلت و حرمت جانوران مطبوعہ [illegible] -
- شواہد النبوۃ -
- مدارج النبوۃ - دو جلد میں کامل -
- ایضاً - جلد اول -

فہرست رکن اول معارج النبوۃ فی مدارج الفتوۃ

بعون صانع بیچون مکان و فضل خلاق زمین و زمان
رکن اول از نسخۂ مستطابۂ الاشواق و دفتر منشور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت
سید المرسلین خاتم النبیین شفیع بنی آدم حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم آمین
معارج النبوۃ
فی
مدارج الفتوۃ
مصنفہ عالم اجل فاضل اکمل قدوۂ محققین زبدۂ مدققین علامۂ دوران یکتائے
جہان سالک مسالک طریق متین برگزیدۂ درگاہ حضرت رب العالمین ملا معین کاشفی قدس سرہ
در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور واقع کانپور بطبع مزین گردید

سبحانه تعالی وتقدس عن صفة الرجال ٭ وعن صفة التفرق والوصال ٭ متعالیاً عن حلول شیٔ فی خیال ٭ تقدس بنا عن فحوی الجلال
واجب الوجودی که سیمرغ کبریائش بر آشیانهٔ حدوث در نگنجد باسط الجودی که میزان علم و معیار عقل از نعوت جلال و صفات
کمالش سنجیده باعث آنکه سراپردهٔ اجلال جلال ٭ جانها همه الوهیت باشناهیه [illegible] ٭ ادراک حقیقتش تعقل کردن ز دریچه
عقل عقیله چون خیالست محال ٭ دبیران صحائف لطائف معارف و حکم و نقشبندان صفائح مدائح جود و کرم از الواح
ارواح قدسی و اوراق اشراق الیقین بقلم رشد و رشاد در قم انشاء حمد و ثنای وی به پیکشند و مهندسان صنائع جود و
بدایع وجود بر طاق این نه رواق اخضر و بساط این هفت رباط اغبر تشیید قواعد مرتبه و تمهید معاقد حمد او بی اساس
اساس بی اندراس سپاس بی قیاس او چنین بیند قطعه ذرات کائنات زبان برگشاده اند ٭ اندر ادای نکتهٔ توحید
یکیک ٭ بر ذات و بر کمال تو دارد و دلالتی ٭ آیات کن فکان ز سمک تا سماک ٭ سبحان جواهر فلکی و مهلان مجلس
ملکی را در سقف فیروزه گردون و طارم نیلگون بو قلمون زبان معجز بیان به ثنای کبریای او مترنم و فصحای فصیح سلطنت
و بلغای صحیح منطق که خطبای مدارج بلاغ در قبای منابر ابلاغ اند باوصاف گزیده و نعوت حمیده او مستکلم
مثنوی زکتم عدم تا فضای وجود و هستی هر آنکو ترقی شود ز تحت الثری تا باوج علا ٭ با بلاغ حمدش نمود اعتلا
آفریدگاری که بنوک قلم قدرت و ابداع ٭ خامهٔ فطرت و اختراع رقم هستی بر علویات و سفلیات کشیده و مهرهٔ
گران سنگ خاک را در جوف حقهٔ مینا رنگ افلاک ثابت و متمکن گردانیده بیت این طرفه که بر بساط قدرت
مهره بنشست حقه گردان ٭ واجناس ممکنات و انواع موجودات را بحسب اقتضای با یکدیگر رابطهٔ تناکح و تناسل
پیدا گردانیده بواسطهٔ تعالق و تلاصق ایشان از بطون ادویهٔ مکان اصناف نتائج ازمهوالید ارکان بفضای وجود و
صحرای شهود بیرون آورده مثنوی اندر شش جهت و چهار آفرین ٭ یک نقش نست هزار آفرین ٭ تحقیق ازواج
هوا کرده نفس ٭ دامن شان بسته بدامان جسم ٭ هر فلکی را که بپا راسته ٭ از پی کاری گری خواسته ٭ وین گهرین
خانهٔ مینا نمای ٭ کرده بصنع از پی مردم بپای ٭ تختهٔ خاکی بکنارش نهاد ٭ زاحسن تقویم شمارش نهاد ٭ کوکبه
چرخ بانجم نگاشت ٭ انجمن خاک ببزم گذشت ٭ ساخت ز یک قطرهٔ آدم گهر ٭ طرفه که نه بحر و یک قطره در
لمعات بارقات آفتاب وجودش قطرات ارواح انسانی را بر فضای اقطار اکناف عالم جسمانی منجس(?)
گردانیده و نظام سلسلهٔ عالم و انتظام امور بنی آدم بوجود فاخر الجود انبیا در این جهود و اصفیاء سعادت
گستر منوط و مربوط ساخت و بتاج کرامت و دو واج سلامت شان سرافراز گردانیده باوج معارج
و درنده معارج نبوت برافراخت مثنوی بتشریف عزت چو بنواخت شان ٭ بدیشان بدین جایگه ساخت شان

هم سر کلام حق شنیده * از قربت حضرت الهی * باز آمدی آن چنانکه خواهی * گلنار شگفته از جبینش * توقیع
کرم در آستینش * آورده برات رستگاران * از بهر چو ما گناهکاران * ما را چه محل که چون تو شاهی * در سایهٔ
خود دهد پناهی * نام سلطان صاحبقرانی میگویم که نصب رایات بنیات همایونش کسر ایوان کسری را متقارن
و رفع ملت رایت میمونش خفض مع انهدام قصر رفعت قیصر را متضمن مثنوی افتاده ز رفعت تو کسری * بر کنگرهای طاق
کسری * در دور تو چرخ اخضر * بشکست چه جای قصر قیصر * فصیح زبانی که در مصر فصاحت چون دم انا افصح زد شیران
بیشهٔ بلاغت را در میدان مکاوحت تصدی معارضت نبودند با انا اعجاز و اقتدار مهر عجز و اضطرار بر دهان نهاد بلیغ
بیانی که در جلوه گاه صباحت و ملاحت چون دعوی انا املح کرد حکایت حسن و خوبی یوسف کنعانی در چاه نسیان افتاد
مثنوی ز نور حسن خویش پرتوی بیوسف تافت * بمصر خوبی ازان منصب عزیزی یافت * چو شد مسخر صیت جمال او آفاق
حدیث یوسف و حسنش بچاه غرب شتافت * فرخ قدمی که حدیث مقدم شریفش برسم تبشیر و تکریم بنطق عیسی و کلام
کلیم مذکور بود و ذکر اوصاف جمیلش در توریت و انجیل بتعظیم تمام و تبجیل و زبور مزبور * وهو الذی بیانه و لسانه
هدی الانام و تنزل التنزیل * عن فضله نطق الکتاب و بشرت * بقدومه التوراة و الانجیل * بلکه هنوز اوراق
ابداع ازل و اوراق اختراع اول بقلم اول ما خلق الله تعالی القلم مهیا و انوار و ظلم بر حواشی وجود و عدم نقش
حیات و قوت و حرف ایجاد و موت بر نکشیده بود که نقشبند قدرت بر صدر صحیح حکمت رقم اولیت بر منشور نور
این سید والی عطیت بنگاشته بود که اول ما خلق الله تعالی نوری و سقای بیداری ما لطفت که باده پیمای
بیابان محبت است منور مطهرهٔ وجود را دهان جود نگشاده بود و ساقی باقی شراب ناب میثاق در قدح
فرح الست در بزم باز زم حریفان مست بساقان جان بر کف دست ننموده بود که تشنه لبان بحر
و سوختگان نیران حرمان را از برکهٔ نوال رحمت ببرکت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زلال عفو
و رحمت رافت فرستاده بود که و بالمؤمنین رءوف رحیم مثنوی محمد چه شاهست و عالم چو خیل * که مقصود
او بود و جمله طفیل * صلای کرم چونکه در داده شد * جهان جمله از او در داده شد * بمهمانی پیشگاه الست
طفیلی خور خوان او هرکه هست * خدائی که هستی نمودار کرد * ز بهر وی این سکه بر کار کرد * سپهری چه دیست
مانند باغ * ز نور وی افروخت در وی چراغ * ز باغ خوش هست بستان گلی * در آن باغ روح الامین بلبلی
زمین تا فلک یک غبار رهش * ز ازل تا ابد یک تماشا گهش * درود نامحدود بر آل و اصحاب جمیل اخر
متابعان احباب او که قصر ملت زهرا و بیضهٔ شریعت بیضا زیب وجود و نور شهود ایشان مزین و آراسته

گشته و ساحت دین مبین از شوکت شرک ضلالت و خاشاک بدعت و جهالت بمساعی جمیلهٔ ایشان پیراسته
شده علی روحهم تحف التحایا من الله الذی خلق البرایا ما طلع النجم من السماء و نجم الطلع من بسیط الغبراء اما
بعد چون قادر علی الاطلاق و فاطر خلاق جل ذکره و عم برّه بیت که او بود و با او نبود هیچ چیز به جمالی که اکنون هست
تنها به تحت عزت و غیب هویت ورای استار عظمت جلال کبریا و کمال نقاب اخفا و حجاب اختفا مختفی و
محتجب بود چنانکه فرمود کنت کنزاً مخفیاً کما قال قدس سره نبود هیچ کسی غیر او بملک وجود چشم غیر
از آن روی گنج پنهان بود خواست تا افراد مقدس منزه از کیفیت چون و چرای خود را از بطون مکنون
و خفا بر فلک ظهور و ساحت جلوه دهد و از افق فضای الوهیت و مطلع حضرت ربوبیت اشعهٔ لمعات صفات و
جلال جمال خود را لامع گرداند چنانکه فرمود فاحببت ان اعرف توضیح آن معنی آنکه بداند حکمت بالغه و قدرت
کامله ایجاد مکنونات و ابداع موجودات فرمود که فخلقت الخلق لاعرف و صفات علی و اسماء حسنی خود را
در مظاهر کونی و مرایای عینی جلوه گر نمود کما قال قدس سره ای پرتو جمال تو ذرات کائنات و هر
ذره را ز نور تو آیات بینات بر صفحهٔ وجود بجز نقش تو نبود ذات تو نمود از آینهٔ صفات اعیان از آن
هر جنسی را از اجناس موجودات مظهر صفتی از صفات و مجلای اسمی از اسما گردانید و تکمیل امر ایجاد و تتمیم
و ترکیب بدیع بنیان انسان کرد که نقطهٔ دائرهٔ کمال و مرکز محیط فضل و افضال است و نتیجهٔ وجود اوست که لقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم در گلستان فطرت شگفته و نضرت نسیم کرم اوست که بدستیاری
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آن اطلاق کلی و تقیید جزئی ذو جهتین تا از وجه تجرد روحانی استفاضه تعلم از مبداء فیاض توانند نمود و از جهت
تعلق جسمانی افاضه تعلیم بنی نوع توانند فرمود بیت پس فرود آیم من از چرخ بلند تا شکسته پایگان
بر من تنند لاجرم انبیاء علیهم الصلوٰة والسلام بر خط وسط وحده مشترک ایستاده اند تا مرایای قلوب را
که مطلع انوار غیب الغیب ست از کدورات تعلقات ماسوی مصقول ساخته باستفادهٔ انوار قدس و استفاضهٔ
اسرار انس مشغول گردانند و متابعان دین قویم و پیروان قدیم طریق مستقیم را از ظلمات جهالت بسرچشمهٔ آب
حیات معرفت رسانند کما قال اومن کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس
بخارج منها پس چون معلوم شد که ابتدا بمدارج جلال و اعتلا بمعارج اقبال بی اقتدای متابعت اهل فضل
و کمال و تخلق باخلاق برگزیدگان ایزد متعال دست نمیدهد کما قال قدس سره اگر با خویشتن عمری بسر
بری راه او بیوفی بوند از مقصد نشان یابی نه این ره را کران یابی ز خاک دامن مردی بچشم جان بکش گردی
که تا زین چشم نورانی نشان بی نشان یابی و چون تخلق باخلاق همه انبیاء و توسل باتباع همه اصفیاء
که هر یک مظهر کمال و مطلع جمال بوده اند ممکن نبود و حضرت خداوند کریم جل ذکره بلطف عمیم خویش از میان
مقتدایان طریق نجات و قافله سالاران والذین اوتوا العلم درجات حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین و قرة
العین آدم و آدمیان و درة التاج عالم و عالمیان ادب آموزیان درگاه حبیب مقربان لی مع الله صلی الله علیه وسلم
بتعلیم فاعلم انه لا اله الا الله تکرم بتکریم و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و علی جمیع
الانبیاء و علی آله و اصحابه هداة طریق الاهتداء و ولاة سبیل الاقتداء بمزید اختصاص و شرف صحبت خاص
مخصوص گردانیده بصفات کمال و نعوت جلال بیاراسته و اتباع او را واسطه وصول بذروهٔ علای
جمال و مروهٔ رقی جاه و جلال خود ساخت و تمهید قواعد خدمت و تشیید معاقد متابعتش نوید
محبوبی و امید مطلوبی در عالم انداخت که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم پس
شداد سبیل نجات و مستطلعان انوار ذات را از مطالع صفات اتباع سید السادات و سند السعادات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از اهم مهمات مثنوی راه روی کو بطریق صفا رفته قدم بر قدم مصطفی
بر قدمش هر که قدم بسته یافت آن گنج نهانی علم بهر یافت هر که ارادت نمود زنده جاوید شد از مرده بود
دولتی آن کس که بر آن او میان شده مفلس گر دیوت سلیمان شده چون اتباع آن سلطان جهان
مطالع فی معرفت اخلاق و شمائل آداب و فضائل افعال و صفات احوال و سمات ذات آن بادشاه

بقیة الایام را بارتقام نفائس الکلام وعرائس الاقلام مصروف می ساخت تا چند نسخه از درر لطائف عبارات
وغرر شرائف اشارات در سلک انتظام منتظم گردانید از جملهٔ آنها یکی از تفسیر بحر الدرر مشتمل بر چند دفتر دیگر از بعضی
مسمی بروضة الواعظین فی احادیث سید المرسلین چهار مجلد دیگر بعضی از آن مبیض وبعضی هنوز مسوده با چند
رساله دیگر از شرائف الاوقات وقصص التنزیل ومجالس مرتبه در تذکیر وغیر آن مرقوم گشت ودر اثنای
این امور بزرگی از عظمای شریعت که بعلم وکمال وعز وجلال حسباً ونسباً اکابر روزگار فائق ومرجع
عوام وخواص خلائق بود این فقیر را بالتفات همایون مفتخر ساخته در ایام مبادی بتقریر سیر محمدیه صلی الله علیه
وآله وسلم دلالت فرمود وهرچند که این کمینه بنابر قلت بضاعت وعدم استطاعت استعفای نمود آن بزرگ
در مبالغت میفزود تا بنابر اشارت شریفه این فقیر حقیر بر آن امر خطیر اقدام نموده در غره شهر ربیع الاول سنه
احدی وتسعین وثمانمائه بنیاد این بنیان عالی ارکان بر اساس تقریر وبیان منتهی گردانید ومجلس چند
در سیر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بر وتیره مجالس تذکیر در سلک تقریر کشید ومسامع مجامع
صغیر وکبیر رسانید وقریب بپنجاه مجلس مرتب بوعظیه متعاقب در حضور اکابر واشراف ونظر نحاریر شمائل
الاعطاف بتوفیق الهی جل ذکره وامداد حضرت رسالت پناهی هم بر معروض گردانید وچون بواسطه
خیر تمام الکلام بجری الکلام در حین تبیین سیر وتعیین اخلاق پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شمه از تفسیر آیات قرآنی
وبندی از تقریر حکمیات فرقانی مشحون بعبارات لطیفه مقرون باشارات شریفه مذکور می شدند وتحقیقات
مستوره وتمثیلات مشهوره مبین وقبائل کامنه بدلائل باهره مبرهن میگشت نقادان سخن شناس صرافان
جوهر القیاس که عمر شریف بتنقیب سخنان لطیف مصروف ساخته این طور سخن وترتیب غریب وتقریر عجیب
از اهل تذکیر کم شنیده بودند باهتمام تمام واستماع این شوق کلام اقدام نمودند واز اطراف واکناف
عالم طالبان که بانواع مجاهدات نه برای نیل مشاهدات در طریق تحقیق بتازیانه تشویق مطیه نفوس را دوانیده
بریاضت وتادیب فرسوده واز مرکز بسیط خاک تا بمحیط افلاک رشته فهم [illegible] تکاپو نهاده وحرکات
بیهوده بودند فایده ترقی بمدارج معارج نبوت ورسالت وترقی از مسالک مهالک جهالت وضلالت
محتاج بودند تبیین طریق موصل بتحقیق وتیقین که عبارت است از روش حضرت سید المرسلین صلی الله علیه
وآله وسلم [illegible] مسالک داشته بدو فتوای مقاصد محمود وفتوحات مطالب اصلی گردانید
مجالس این مجلس که مشتمل بر بیان سیر آن سرور مجمع اوضاع واطوار شریف صلی الله علیه وآله وسلم

بمسابقت مبادرت نمودند و بگوش هوش تمام پیغام سید انام علیه الصلوة والسلام شنوده زبان جان به نعت
و درود سید انس و جان می کشودند بعمری مجلس چند آراسته گشت مشحون بمجد احمدی جل ذکره و مقرون به نعت
محمدی عم بره که سکان اجرام علویات و قطان اجسام سفلیات انگشت حیرت بدندان عجیبت گرفتند و از مهبط
مرقد تا مصعد فرقد و از قرار زمین تا مدار پروین آیین تحسین آن بستند مثنوی مجلس آراسته چون بزم قدس
نشسته حریفان همه از جان انس ٭ بزم نشاطی که فلک رشک برد ٭ نقل دل اوده می از شاب برد ٭ نغمه
مستان صبوح آنست ٭ مصرعه بزم ملائک شکست ٭ غلغل تسبیح و خروش و درود ٭ اهل دلان پرده نوا
زین سرود ٭ بزم بقا بود و می باقیش ٭ در خور رندان و معین ساقیش ٭ باده بدان سان بقدح ریختیم ٭ کرد دل
مستان فرح انگیختیم بعد از آنکه این مجالس شریفة المدارس بتوفیق الهی و اعانت حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه وآله وسلم سمت تمام پذیرفت و شرف اختتام یافت فقرات چندکه برسم اهل تذکیر از برای تیسیر حفظ و
تسهیل تقریر مرقوم رقم کلک تحریر گشت دفتری شد مشهورة الاوراق و نسخه مجمع گشت منظومة الاشواق بعضی
از اعزا که از زمرهٔ اهل قلوب و مستکشفان استار غیوب بودند و از شراب عقیدت صافیه لذت حقیقت وافیه
بمذاق وفاق شان رسیده و بمشام جان شمیمه از فوائح عالم قدس و نکهتی از روائح مهب انس استنشاق
نموده و از روی ارادت بطریق استفاضت از نکات مجالس میلادیه و استماع سیر مقدسه حضرت نبویه
صلی الله علیه وآله وسلم کرده بودند در مقام سپاس التماس نموده استدعا فرمودند که ای معین اگر این اوراق
مشحون و این لالی منثوره که بواسطه این ضیق مجال از مضیق اجمال بفضای تفصیل انتقال نموده و تحقیق
اغلاق و اشکالش بتکمیل الشرح و بیان الخلال نپذیرفته و از حضیض تسوید باوج تبییض رسانی و الفاظ
مجرده و عبارت ساده او را خلعت ترصیع و تجنیس لباس تسجیع و تأسیس بر قاعده فصحاء و شیوه بلغاء از
نظم و نثر و لف و نشر پوشانی و بزیور لطائف و اشارات و حلی نکات و بشارات آراسته و بتزیین تمثیلات
و تحقیقات و تبیین تخیلات و تدقیقات پیراسته گردانی هر آئینه که مقبول انام و مطبوع طباع خواص و عوام
خواهد بود اما فقیر را گاهی قلت مایه و گاهی ضعف درایه مانع این معنی می شد و گاهی کثرت شواغل و هجوم
مشاغل این امر تسویف میداشت گاه به قضیه خلف الفضل من الله سبب اقدام می شد و گاهی شمول
مثل من ضعف قد استسمن باعث احجام میگشت تا بعد از استخاره من ذو بقایای نفس قدسی نظم و تجا
من سوی الله صلی الله علیه وآله وسلم ملتمس دوستان مبذول داشته بیت بطالعی که تفاخر کند بر آن انجم

بباعثے کہ تقاضای پیران تقویم بقلم مشکلین رقم برداشتم بر صفحہ روزگار بخامہ اقتدار نقش بدیع برنگاشتم واز برای
موانست دوستان حاضر الارواح ومراسلت عزیزان غائب الاشباح یادگار گذاشتم ع ان آثارنا تدل
علینا ✽ فانظروا بعدنا الی الآثار ✽ ہمانا از بدیدہ انصاف در اوصاف کمال عرائس الجمال این نسخہ عدیم
المثال نظر کنی نقود عباراتے ببینی لفظا ادق من نسیم الورد فی السحر درشان اوست وکنوز اشاراتے یابی
احسن من الزہر غب المطر برہان او واز فوائح فواتح وشمائم خواتمش نسائم نسیم فروح وریحان وجنات نعیم
می دمد واز مطالع ومقاطع ارکان رفیع البنیانش در رافق آسمان ضمیر مہر مبانی دلپذیر می درخشید بیت
معانیہ صنو الصبح اما سوادہ ✽ فلیل مغشی بالنجوم الزواہر ✽ مباحثہ قد اسکرن کالراح معجبی ✽ واطربن روحے
کاصطفان المزاہر مثنوی سخنہا کہ چون گنج آگندہ بود ✽ بہر سختے درپراگندہ بود ✽ زہر نسخہ برداشتم مایہا ✽
برو بستم از نظم پیرایہا ✽ گزیدم زہر نامہ نغز او ✽ زہر پوست برداشتم مغز او ✽ بر ضمائر روشن سرائر ارباب البصائر
پوشیدہ نیست کہ عروج دل وجان بر شرفات عالی ارکان مسند قبول وصعود روح وروان بر غرفات رفیع
البنیان قصر وصول بتفحص اخبار وتتبع آثار حضرت سید ابرار صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میسر تواند بود وچون سبیل
ترقی بہ مدارج فتوت وطریق تعالی بمعارج نبوت بمطالعہ این کتاب مبرہن بشائبہ این خطابہ متعین شد
لاجرم مسمی بہ معارج النبوة فی مدارج الفتوة گشت مشتمل بر مقدمہ وچہار ارکان وخاتمہ چنانچہ مقدمہ
محتوی است بر محامد ومناجات الہی ونعوت صفات وخصائص معجزات وفضائل صلوات بر حضرت نبوت پناہی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشحون بلطائف واشارات ومقرون بصنائف بشارات ورکن اولش مشتمل بر ذکر نور
شامل آن سرور آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است وانتقال از اصلاب طیبہ بارحام طاہرہ تا وصول آن درة
کامنہ در صدف رحم آمنہ ودرین رکن ضمن وقائع انبیاء سبعہ کہ عبارت از آدم وشیث وادریس ونوح و
ابراہیم واسمعیل است علیہم السلام کہ از جملہ آباء کرام سید انام صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بودہ اند ودر سلسلہ انتساب
حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انتظام نمودہ تفصیلاً با لطائف ونکات بسیار وشرائف حقائق
واسرار کہ کبرای ما تقدم وفضلای متاخر با قلام مشکین مقاطر در مصنفات میلادیہ بہ تفاصیل آنہا
نپرداختہ اند وکمند بیان در شرفات عالی بیان آن نینداختہ اند مبین گشتہ ورکن ثانی این قصر رفیع
المبانی متضمن وقائع ایام ولادت ہنگام بعثت وذکر اسماء شریفہ آن عنصر لطیف وعنوان این رکن
ثانی مستشہد بآیات قرآنی بعضے مصروح وبعضے مرموز وذخائر بشائر با سائر وقائع دائر در مدت

در مدت چهل سال از سن شریف آن مرکز دائره افضال و کنوز رموز همین رکن مخزون و محرز گشت رکن
ثالث مشتمل ست بر نزول وحی و کیفیت ابلاغ امر و نهی و واقعاتی که از روز بعثت تا شب هجرت بوقوع
پیوسته و درین رکن ذکر معراج بر سبیل انبساط اندراج یافته و بواسطه اهتمامی که مؤلف کتاب را در بیان تحقیق
و ابتهاج معراج بود و تیز رکاب بنان که چابک سوار میدان بیانست ادهم مشکین شمام عنبرین لگام کلک
سبک رفتار شکر بار عنان تحرک به پنجه تمسک باز کشیده چنانکه یکی از وجوه تسمیه این کتاب به معارج النبوة
و استقصای قصه معراج و استیفای این واقع باتبهاج بوده و رکن رابع احاطه واقعات شایع از
ایام هجرت تا بوقت رحلت سمت ورود یافته بر وجه ایجاب خالی از اخلال و عاری از املال نموده و خاتمة
الکتاب بمعجزات مشهوره که در کتاب معول علیها مذکورست از عقلیه و نقلیه و ذاتیه و خارجیه استیفا نموده
و درج این خزانه عالی برج و در بار گوهر نثار بختم کمال و مهر اجلال مختوم گردانیده و چون رسم ارباب تالیف
برین طریقه شایع و عرف صاحب تصنیف برین وتیره واقع گشته که هرگاه از مخدره ضمیر نسخه دلپذیری چون
در مکنون از صدف باشرف بطون بساحل مراحل ظهور بیرون آید و کتاب مشکین نقاب بر مثال
عروس محروس بمشاطگی خامه و مداد از نقاب احتجاب سواد بر تخت بیاض قرطاس در جلوه گاه ناز
و استیناس جمال نماید آن عروس رعنا را مزد شاهی کنند و بدرقه راه و وسیله مکنت و جاهی گردانند و معین
مسکین را چون تشبث بذیل کرم الهی و تتبع بخیل حشم و خدم حضرت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم عروة
وثقای مقاصد و ذروه علیای مطالب بود لاجرم خاطر فاطرش از مزخرفات عالم ظاهر اعراض نموده
و نظر عالی نظرش از اعزاز و اکرام و احسان و انعام خاص و عام اغماض فرموده و از جمله تالیفات
مجدده و تصنیفات مشیده فقیر را دو نسخه مرقوم کلک بنان و منظوم سلک بیان گشته بغایت خجسته پیکر
یکی در تذکیر و دیگری در سیر که گویا دو سراج وهاج اند در سواد لیلة الداج چون دو نور در بصر یا دو مصباح
ارواح اند در مشکوة فوز و فلاح چون دو دیده در سر یکی اربعین مسمی بروضة الواعظین در شرح احادیث
سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و دیگری معارج النبوة در بیان سیر و اخلاق حضرت خاتم النبیین
صلی الله علیه و آله و سلم زاد الله تحیة و کرامة لدیه که عبارت ازین کتاب عالی خطاب ست آن نسخه نخستین
بنام عالی مقام حضرت رب العالمین جل ذکره مرقوم گشته و این نسخه باسم شریف خدمت خاتم النبیین
صلی الله علیه و آله و سلم مختوم گشت از لطف عمیم حضرت احدی جل ذکره که خزینه گشای عطایای فتح و فتوح است

و مسئول از خلق عظیم جناب محمدی آنکه بره کز زنگ زدایی مرایای قلوب بره وحست مامول آنکه بعنایات فرجات
معین بیچاره را بکمال کرم قبول فرمایند و رحمت سابقه و شفاعت لاحقه ابواب سعادت بر جبین این حسب
ارادت در حین تلقین شهادت بکشایند و جرائم صغائر و کبائر او را در آن روز پر سوز یوم تبلی السرائر بعفو مبدل
بدرجات جنات بموافقت والذین اوتوا العلم درجات بر صادقان مشرف گردانند و ملتمس از ارباب طباع سلیمه
و اصحاب اذهان مستقیمه آنکه هرگاه که قناع مبانی از وجوه عرائس ابکار معانی این نفائس معانی که محتجب اند
در استار عبارات انیقه و مستتر اند در براقع استعارات رشیقه بکشایند و درین مرایای انوار و جام گیتی
نمای انوار سید ابرار صلوات الله و سلامه علیه که فروزنده چراغ بصیرت و آرنده باغ سریرت است نظر
اندازند و از شوق آن نقد قلب روان را بوجه ایثار در مشاهده دیدار این عرائس ابکار که شواهد
خلوتسرای اسرار است در بازند و چون ابتهاج بمناهج لطف و تالیف و ارتقا بمدارج حسن ترصیف با زیب
الفاظ مستعذبه لطیفه و زیور کلمات مستطابه شریفه مشاهده نمایند آنکه جواهر ادعیه صالحه و زواهر اثنیه
فاتحه نثار مرقد داعی که مساعی این خیر بادی این امر است کرم فرمایند تا این خاکسار بادیهای وسوخته آتش
حسرت و ندامت را آبروی بجناب قدس الهی جل و علا و آستانه نبوت پناهی شافع بره و حاصل آید سعیش
مشکور و ذنبش مغفور گردد و دران زاویه لحد بعنایت ملک احد مسرور و از انه غفور رحیم شکور مقدمة الکتاب
بدان وفقک الله تعالی لما یحب و یرضی که متصدران صدور منابر و تذکیر و متبحران فنون بصائر و تبصیر که
کر سباقان مضمار شرح بیان و سیاحان بحار کشف و عیان بودند و با مداد انواع فضائل و استعداد
بر مسند افاده ارشاد و استناد فرموده اند بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب
بزرگی همه آماده کنی و بعد از آنکه تفنن بفنونی که موقوف علیه تذکیر و تحلی بعلومی که اصول فروع این امر خطیر
است نموده مجالس شریف المدارس خود را مرتب بر مقدمات و فصول و مبنی بر فروع و اصول فرموده اند
چنانچه مقدمه بسپاس و ستایش حضرت احدی و مناجات و رفع حاجات بجناب قدس جل ذکره بنا نهاده اند
و بعد از آن بمناقب و نعوت محمدی و فضائل و خصائص احمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر آن ترتیب داده اند
آنگاه بفصول مختلفه و وجوه مؤتلفه پرداخته اند و مجلس را بچهار فصل مزین کرده اند فصلی در حل الفاظ قرآنی
و کشف معانی فرقانی بیان کرده و فصلی در شرح احادیث متناسبه و بشائر و نذائر متعاقبه و موعظه و نصائح
مستعار بحسب مقتضای حال بفصاحت مقال تقدیم رسانیده و فصلی دیگر در اشارات و لطائف

و نکات و معارف بعبارات انیقه و اشارات انیقه بر آن متفرع گردانیده اند و فصل چهارم که ختم مجالس
بر آنست از حقائق متصوفه و دقائق توحید نکته چند عارفانه انگیخته و جرعه از خمخانهٔ عشق و محبت در کام
جان مخموران شراب وحدت ریخته و حریفان بزم قربت را سرمست و سرانداز بخلوتخانهٔ راز فرستاده تا این
زمزمه در حریم حرم انس بمزامیر قدس در داده شیخ جلال الدین رومی فرموده نظم چندان بریخت باده بر خاک
ما ز بالا ٭ هر ذره خاک ما را آورد در علالا ٭ سینه شگاف گشته چون چشمه صاف گشته ٭ دل در طواف گشته
از جام حق تعالی ٭ ای عشق با تو هستم و ز بادهٔ تو مستم ٭ و ز لوبلند و پستم یعنی دلی تدلی ٭ ای جان چو جسم
نمودی جان و دلم ربودی ٭ چون مشتری تو بودی قیمت گرفت کالا حاصل کلام و مقصد المرام آنکه
اگر مجالس میلاد به فصول مختلفه مناسب نیست که خود در وی بیان سیر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر یک نهج
مقرر است فاما در این هر مجلسی تحمید است و مناجات و منقبت ذات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات با ذکر بندی از فضائل و شمه از خصائص آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که مناسب
نقیر در اکثر مجالس برین سنت مبادرت نمود لاجرم مقدمه این سیر پاکیزه بخبر مشتمل بر پنج فصل ساخت فصل
اول در تحمیدات فصل دوم در مناجات فصل سوم در مناقب ذات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل
الصلوات فصل چهارم در فضائل و خصائص آن پیغمبر با برکات فصل پنجم در فضیلت و ثواب صلوات و مجالس
و مناجات و نعوت آن عالی صفات هر یک بر دوازده عدد اتفاق افتاده همیشه بزرگان این فن مجالس
میلاد به بر دوازده مجلس بجهت اختصار الخصار فرموده اند تا شهر ربیع الاول که ماه میلاد است مجلس آخرین
که ذکر وفات است در دوازدهم که بروایت مشهوره روز وفات آن بوده موافق افتد و چون فضائل و نعت
و شمائل صفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از حصر و احصار بیرون بود در ذکر آنها رعایت عدد مناسب
نمود تا آنچه گزیده و پسندیده بود در سلک انتظام کشیده و بالله التوفیق و الهدایة الفصل الاول فی
التحمیدات و هی اثنا عشر التحمید الاول حمدی که نقاش صنع ربانی در کارگاه بارگاه فیض فضل سبحانی
بر در و دیوار قصر وجود انسانی نقوش اسرار و معانی این حمد نگارد و شکری که فراش لطف الهی شموع جمیع
نعم نامتناهی بشعاعات سواطع آه سحرگاهی در مساکین بواطن طالبان از ما لا اشار کماهی بحضور آن شکر
بر افروزد رباعی حمدی که چو از سینه صعود ش بینی ٭ در بارگه قدس ورودش بینی ٭ شکری که چو در سر
وجود ش بینی ٭ مستغرق انوار شهودش بینی ٭ بل حمدی که لمعات بارقات جمال مقصود در صفحات مصقل

وجود و جام گیتی نمای شهود از تجلی گرد و شکری که عرائس نفائس قدسی در جلوه گاه حرم سرای
انسی زیور انوار ابلاغ و حلی بلاغ متجلی شود رباعی حمدی که ظهور نورش از مکمن غیب ٭ سر بر زده از مطلع
تحقیق ز جیب لاریب ٭ زدوده ز آئینه دل ظلمت عیب ٭ بنموده در و نور یقین بی شک و ریب ٭ ثنا بارگاه بادشاهی
که ترنمات نغمات بلابل بیان بر اغصان لسان باداء نوای حمد و ثنا در محاذات اوراد آلاء و نعماء نهایت
اکرام و غایت انعام اوست نور نور حدیقه شاکران که مصباح مشکوٰة صدقه جانست مقتبس از اشعه مشعله
الهام اوست عقول فحول دانش بشبه اولو الالباب در احاطت کنه صمدیت او حیران ابصار نظار بینش
اهل اعتبار در ادراک سرادقات احدیت او سرگردان رباعی در باده عشق تو سرگردانم ٭ در وادی حیرت
وجودی تو حیرانم ٭ از عشق تو تا بجان من فرقی نیست ٭ جانم همه عشق تست عشقت جانم ٭ نام معبودی بگویم
که فاتحه صحیفه لطیفه بیان مقرون باختصاص سورة الاخلاص توحید اوست نقد تمام عیار دار الضرب
سینه سخنوران که عیار زر خالص ایمان و گوهر از بهر عرفان ست مسکوک بسکه تحمید و تمجید اوست جوهر معقولات
از معادن ضمائر حاصل بتحقیق اسرار الوهیت اوست رباعی هر قطره بکنه در دریا نرسد ٭ هر ذره بآفتاب
والا نرسد ٭ در راه تو جمله قدسیان گم شده ٭ تا هیچکس از تو رسد یا نرسد ٭ زواهر معقولات از مکامن خواطر
به تصدیق اقرار ربوبیت اوست رباعی مارا خواهی جمله حدیث ما کن ٭ خو با ما کن و ز همه رو با ما کن ٭ ما زیبائیم
حدیث زیبا ما کن ٭ با ما بدل مباش دل یکتا کن ٭ عشق جمالش کمند طلب در گردن جان ارباب وجد
و طرب انداخته شوق وصالش زوایای بواطن ارباب شهود را از متاع وجود باز پرداخته مشاطه
تجلیات جلالش عکس انوار جمالش در مرایای قلوب اصحاب ایقان نموده صیقل توجهات لایزالش
بمصقله اشتیاق وصالش جام جهان نمای ارباب عرفان را کدورات ظلمات امکان زدوده نظم
آئینه وجودم چون گشت منظر تو ٭ گرچه بود قابل شد خوب در پرتو ٭ خورشید بودی و من آئینه ز آهن
گشتم چو ماه روشن اندر پرتو ٭ هر جا که رخ گشودم حسن تو مینمودم ٭ هر ذره از وجودم چون گشت منظر تو
گفتم ز خود خبر کن گفتار خود گذر کن ٭ و آنگه بخود نظر کن تا کیست در پرتو ٭ ای درویش زمام انقیاد
بدست آمال و امانی چه دهی و پشت اعتماد برین مزخرفات فانی چه نهی دل از همه برکن و بخدا بند و از همه
بگسل و بخدا پیوند اوست که همیشه بوده و همیشه باشد و چهره بقایش را از هیچ حادثه نخراشد رباعی
هر صورت دلکش که ترا روی نمود ٭ خواهد فلکش ز دود دست تو ربود ٭ رو دل بکسی ده که در اطوار وجود

او دوست همیشه با تو خواهد بود * رباعی چیزی که به روی در تن باشی ازو * آخر هدف تیر بلا باشی ازو * از هرچه
بمردگی جدا خواهد شد * آن به که بزندگی جدا باشی ازو * در قوت القلوب میگوید که هر روز که اعلام
زر افشان خسرو سیارگان را بر بام هفت آشیام اجرام برافرازند و شادروان زرین طناب آفتاب را
بر زبر خرگاه نور و فضای عالم ظهور بر اوتاد خیال استوار سازند و بشمار نسل آدم از ابتدای آفرینش
تا بانقراض عالم بینش فرشتگان و کروبیان و مقربان و روحانیان در برابر انوار تجلی و شعاع آثار تجلی
سرمدی حضرت جلال احدیت در می آیند و همه از سطوت نور و هیبت ظهور بنا بر غیرت می سوزند و خاکستر
میگردند و هنوز این فرقه تمام ناسوخته که طائفهٔ دیگر در آرزوی این مقام ازدحام تمام نموده جان بر کف
انتظار نهاده و موقوف نثار ایستاده * نظم * ای بتیغ ابتلا خون محبت ریخته * آبروی عاشقان خود فراوان
ریخته * دلبران هرگز نریزند آبروی عاشقان * دلبر ما خون عاشق چند هزاران ریخته * طرفه تر کز بهر قتلش
منتظر صد جان فشان * جان بکف بنهاده اشک از چشم گریان ریخته * طرفه مهرای دل که جان عاشقان
فانی شود * بلکه صد جان بقا در جان ایشان ریخته * ای درویش در انجمن ملک و بزم فلک نه نام
عشق بود نه نشان محبت اما از آن روز که پا از آدم قدم وجود به تخت شهود نهاده ملائک مامور بسجود
او گشتند در آئینه وجود آدم جمالی بر ایشان متجلی شد رباعی دنیا فغفور و قیصر و خاقان را * دوزخ
بد را بهشت مزکیان را * تسبیح فرشته را صفا رضوان را * جانان ما را و جان ما جانان را * بعد از آن
در میان ایشان گفتگوی محبت پدید آید چنانچه شیخ فریدالدین عطار قدس سره فرموده است
تا ملک کردند آدم را سجود * عشق شان یکذره آمد در وجود * ره بگنج از گنجش چون یافتند * تا ابد در
خدمتش بشتافتند * تا نیامد جان آدم آشکار * ره ندانستند سوی کردگار * پدید آمد چو آدم شد پدید
رو کلید هر دو عالم شد پدید * آنچه جمله عرش می پنداشتند * تا بتوفیق خدا بر داشتند * آن دل پر نور
آدم بود و بس * زانکه آدم هر دو عالم بود و بس * تا نام خداوندی می شنوی که ملائک حضائر ملکوت
ماهتاب مجامد الهیات اوست و سبحان صوامع جوامع جبروت مذاکره اسمای حسنی و مشاهده انوار تجلیات
ذات و صفات اوست تباشیر صبح شادمانی جز از مطالع انوار فضل ربانی بر نتابد مناشیر دولت امن
و امانی جز از فذلک آثار لطف سبحانی ادروی نماید رباعی گر چشم من از بحر طلبکار تو نیست * تا من
نیز یکی که جان گرفتار تو نیست * نی زانم که دل خریدار تو نیست * خود دیده ما محرم دیدار تو نیست

می تافت از آفاق انفس خورشید جمالت در رو دیوار قصر وجود درویش ای از نفحات نسائم چمن الطاف سیاحت مشام عارفان گلشن پرباغی ای گم شده دیوانه و عاقل ز تو * سرمست ذره ذره حاصل ز تو * تا در دل من هیچ خیال تو دمید * گم شده و جهان در دلم و دل در تو نقلست که روزی مجنون با کمال عشق و جنون قدم در کوی لیلی نهاد از عشق و ز کانون سینه آتش مشتعل سرد مشاهده محبوب از دو کون مشتغل مستانه وار بهر در و دیوار که رسیدی بوسه بروی دادی و روی بسنگ و کلوخ او نهادی و اشک خونین از دیده می ریختی و آه سرد از سینه سوزان می انگیختی از وی پرسیدند که ای مجنون کار زار در و دیوار نگشاید و از آئینه تیره خاک جمال پاک ننماید بوسه دادن بر در و دیوار و زار زار نالیدن و روی بر خاک مالیدن را سبب چیست مجنون سوگند یاد کرد که تا من بقدم صدق بکوی لیلی در آمده ام بغیر روی لیلی چیزی دیگر در نظرم نیامده مثنوی من ندیدم در میان کوی او * در و دیوار الا روی او * بوسه گر بر در نهم لیلی بود * خاک اگر بر سر کنم لیلی بود * کوی لیلی بود هم جز روی او * چون همه لیلی بود در کوی او * هر زمانی صد نظر می بایدت * هر نظر را صد نظر می بایدت * تا بدامان هر یک نگاهی میکنی * چو گدا آهنگ شاهی میکنی ای درویش حقیقت ما رایت اشیاء الا و رأیت الله فیه بیان میکنم و تحقیق آیت سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم عیان می نمایم هیچ میدانی که چه میگویم آنچنان بقتضای اقتضاء و انشاء قضا گوی گریبان وجه وجود و بند و گشای فرط نعم وجود با قامت استقامت آدم مسجود بکشود و از مشرق عنایت نقیب هدایت دریچه صفات از برای پرتو خورشید نور ذات مفتوح گردانیده ظهور کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف و چون ساقی باقی جمال با کمال از رابش قطرات صهبای احیای دلهایش را در کام جان عاشقان چکانید صد هزار مست لایعقل از درون زاویه دل بلبل وار در مشاهده گلزار اسرار غلغله پرده لو الیس فی الوجود سوی الله بر کشیده گوش هوش سمع جمع عاشقان دیوانه از دریچه من القلب الی الرب رخنه نه از دهان توحید و زمزمه و نحن اقرب الیه من حبل الورید بشنود و جان عطشان و روح مجروح مشتاقان ملاقات رحمتش از فرط مستی شراب عشق و بخشش و رجام جهان نمای وجود و نور بهجت فزای شهود و فی انفسکم افلا تبصرون مشاهده میکنند قال عبد الضعیف چو من ز باده عشق تو مست و حیرانم * همه جمال تو بینم بهر چه در نگرم * تو هر حجاب که خواهی فرو گذار که من بضربه که زنم صد هزار را بدرم * چو در میانه نماید حجاب مانع چیست * که پر برآرم و از هفت پرده در گذرم * چه جای هفت فلک گر فراز طارم عرش * هزار منزل دیگر بیکقدم سپرم * چه از نشیب برم هفت چرخ ...

سنر است گرد و جهان را نبیم چو محرم ٭ درخت عمر برا امید دیدن تست ٭ اگر بغیر تو دیدم ز عمر بر نخورم ٭ معین نظر خدا یافته است ای والله ٭ که عرش و فرش ندارند تاب یک نظرم ٭ و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

التحمید الثانی

حمدی که فوائح و روائح انس از مهب قدس بر ارواح سوختگان آتش عشق وزاند و شکری که شعاشع اخگر شهود که بخاکستر وجود پوشیده است بنسائم شمائم و لئن شکرتم لازیدنکم برانگیزاند رباعی نوری که ز خورشید قدم می تابد ٭ از مطلع احسان و کرم می تابد ٭ چون صبح طلب میدا از مطلع صدق ٭ خورشید وصال مبدم می تابد ٭ بل حمدی که قنادیل شباح انس را بمصابیح انوار قدسی منور سازد و شکری که دماغ جان مشتاقان را از صباح بشاق تا بارواح سباق بخور نور ایمان و فوائح روائح عرفان معطر گرداند رباعی حمدی که چراغ دل منور سازد ٭ شکری که دماغ جان معطر سازد ٭ حمدی که جمال شاهد غیب در دیده جان و دل مصور سازد ٭ معروض آستانه کبریا و حرم سرای جناب خدا احب الوجودی که عز و جلال حدیث او عقل عقلای عالم را به عقبه جلال بر خاک معرفناک نشاند تجلی نور مکاشفات جمال او دل های خستگان را در هل من مزید شراب طرب و نحن اقرب الیه من حبل الورید چشاند عظمت الوهیت او از سرادقات عزت ما شیر بشیر را خطاب میکند که ما للتراب و رب الارباب رحمت بی علت او از زوایای استار غیب دل شکستگان جگر خسته را بشارت میدهد که انا عند المنکسرة قلوبهم رباعی بر ما در وصل بسته میدارد دوست ٭ دل را بفراق خسته میدارد دوست ٭ من بعد من و شکستگی و در دوست ٭ چون دوست دل شکسته میدارد دوست ٭ دریای جلالت او چنان نامتناهی است که قوافل عقول بشیر را بسواحل وصول متصور نیست که و لا یحیطون به علما بیداری عظمت او چنان بیدا نیست که رواحل فطانت و نوافل ساکنان فضای ملکوت و معتکفان صوامع جبروت را از ورطه با زوایای بادیه او عبور ممکن نه که ان الله غنی و انتم الفقراء عنایت بی نهایت او رایت هدایت آدم صفی را بر سپهر برین برافراخت که ان الله اصطفی آدم صمصام انتقام جباری او سرکش لعین مهین را بدام یاس جاوید از بالای علای و نحن نسبح بحمدک بنشیب خاک خواری انداخت که اخرج منها فانک رجیم لطیفه ای گل آدم بخمیر جان تخمیر ساخته ٭ خاک ره کیمیای مهر تو بر ساخته ٭ ساقی محبت کرد و شد خاک آدم لاله زار [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] باده مهر تو چرخ لاله رنگ ٭ گشته رقاص قدح از کاسه سر ساخته ٭ [illegible] ٭ دست جودت چو بنیان کرد معمار ساخته [illegible] ٭ دست تقدیرت کشیده خوان ایمان و کفر

زان نصیب مؤمن و کافر مقدر ساخته ٭ خواه مؤمن خواه کافر جمله را هستی تربیت ٭ هر دو از لطف کارسازت با همه ساخته ٭ گر
گلشنی آب لطف نار ابراهیم را گلشنش ٭ چون گلخنی بودی ز حکمت ساخته ٭ ور نخوردی تیشهٔ آزر ز جوی حکمت آب ٭ هست هم
گر شدی بتهای آزر ساخته ٭ ای خداوندی که ذات باطن هر ظاهری ٭ ظاهر از ظهور خویش مظهر ساخته ٭ مفلسان
عشق را در وادی فقر و فنا ٭ گنج وصلت بی زر و گوهر توانگر ساخته ٭ دارم امیدی بلطف کارساز و ناشود ٭
کار یار و دینی و عقبی سراسر ساخته ٭ ای روش پر عارفی میگوید از دوستان بارگاه صمدیت که هر که جلوه
لمویت و صفای عقیدت قدح دل از درد وساوس شیطانی و هواجس نفسانی خالی گردانند و از شراب ناب
خوشگوار توحید و معرفت مملو سازد و درج سینه را صدف عشق و محبت گرداند و دیدهٔ دل را بکحل الجواهر بصیرت
مکحل سازد و بنظر راست در آئینهٔ وجود بنظری اندازد و حرفی از سطر تجلی ربوبیت که بقلم حکمت بر لوح عبودیت نقش
اند برخواند و حقیقت معانی و هو معکم اینما کنتم بداند و سر نهانی و فی انفسکم افلا تبصرون بشناسد رباعی
گو چشم که ذرهٔ جمالت بیند ٭ کو عقل که بسدرهٔ کمالت بیند ٭ گر جملهٔ ذرات جهان دیده شود ٭ ممکن نبود که در خیالت
بیند ٭ آری ایدر روش اهل التحقیق گفته اند که چون عاشق را حیل مشاهدهٔ معشوق باشد این مشاهده
هم در آئینهٔ عشق میسر گردد و اگر دل را قصد شکار اسرار شود در حرم یقین سیر کند تا هم شیر جان شکار عشق را بیند
که در کمین قرار نشسته و اشارت میکند که در آی که تا شکار خود هم در بیشه نهاد خود یابی بلکه بدیدهٔ یقین ببین تا او را بجای
خود در خود مشاهده نمائی و اگر درین حال ناظر احوال خود شوی در پنجهٔ سیاست من افگار گردی نظم چو اندر آید
یارم چه خوش بود بخدا ٭ چو گیرد او بکنارم چه خوش بود بخدا ٭ چو شیر پنجه نهد بر شکسته آهوی خود ٭ که ای ضعیف شکارم
چه خوش بود بخدا ٭ چو جان زار بلا دیده با خدا گوید ٭ که جز تو هیچ ندارم چه خوش بود بخدا ٭ چو البش آید از آتش
که من بغیر تو هیچ کس نگذارم چه خوش بود بخدا ٭ انام خدائی میگویم که آن زمان که مستوفیان فضل و
کمالش در دفتر خانهٔ جود و افضالش بسکین عقل و افی اصلاح قلم فکرت صافی کرده اند از خون مکنون دل بجهت
اشتراب و گل بر قرطاس انفاس و بیاض نیاز این رقم بر کشند که و هو معکم اینما کنتم آن ساعت که مهجور جان زنجیر جلال
در تمنای جمالش در پس انزوی اندوه قطرات امطار از شوق وصال بر چهرهٔ زرد و رخسارهٔ غم پرور میریختند که الم
الم تر الی ربک ملت رد غفلت ایشان را کحل الجواهر مشاهدت و رویت این فرستاد و فی انفسکم افلا تبصرون
غزل ای از مطلع دل زد علم یک لمعه رخسار او ٭ شد ذره ذره مستقیم در پرتو دیدار او ٭ با آنکه در اتنم همه یک
هزاران دیده شد ٭ یک ذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او ٭ منشش چو آید جلوه گر طاقت ندارد چشم بس

از دیدہ کہ دل کن نظر بانگری دیدار او ۔ بگذر ز رنگ و بوی آب و گل مرو در تقصر جان و دل ۔ باسر خود بین متصل
سری ہم از اسرار را اظہار حسن و دلبری می بین ز ہر بہ یکری پیداست در ہر مظہری آن حسن و آن اظہار
خواہد کند در خود نظر آئینہ سازد از بشر ۔ بازش کند زیر و زبر جز اسم اندر کار او ۔ پر شد جہان بلکہ از و شد یک
بیک نظر در وی مومن از و کافر از و در قید تو بہ زنار او ۔ در پردہ آتش مگر حسن وی آمد جلوہ گر ۔ پیر مغان
کرد آن نظر کس چون کند انکار او ۔ ترسا سو بیت بشکستہ بوی از چلیپا یافتہ ۔ از زلف تو برہم تافتہ آن عقد
زنار او ۔ مسکین معین در یک غزل بنمود اسرار ازل ۔ بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او ۔ التحمید
حمدی کہ از فوائح روائح ریاحین باغ بلاغتش نسیم تفہیم فروح و ریحان و جنۃ نعیم وزیدن گیرد و سپاسی کہ از مطالع
طوالع بروج باعروجش در آسمان جود و کرم لوامع سواطع انوار لطف و کرم درخشیدن گیرد ۔ ربانی حمدی کہ
بدان حسن قدم ارا مید ۔ از آئینہ جان زنگ بزدایند ۔ حمدی کہ بدان در تشنگی نعم بکشایند ۔ باخستہ دلان
جود و کرم بنمایند ۔ نثار بارگاہ پادشاہی کہ بنای قدرتش در عرصۂ ساحت با مساحت عالم فلکی و فضای
ہوای جہان ملکی قصر منیع و چرخ رفیع آسمان را بی واسطہ آلت و روبیت ملالت برکشیدہ کہ والسماء بنیناہا
باید و انا لموسعون ۔ نساج صنعتش از تار و پود دو تار پر نقش و نگار بوقلمون این بساط باسون را چون منقش
منقوش موزون و موشح بالوان گوناگون برگاہ برگاہ فانظر الی آثار رحمۃ اللہ باز کشادہ کہ والارض
فرشناہا فنعم الماہدون ۔ خراط مشیتش گوی زرین خورشید را بہ ترویر تسخیر تقدیر مدور و منور ساختہ در میان
میدان آسمان در خم چوگان کن فکان انداختہ کہ والشمس تجری لمستقر لہا ذلک تقدیر العزیز العلیم ۔ خیاط
ارادتش جرم نیر ماہ سیمین را چون تکمۂ زرین گریبان کرتۂ فیروزہ این فلک مشش روزہ بنجیاطہ احتیاط
در رشتہ ارتباط در دوختہ کہ والقمر قدرناہ منازل حتی عاد کالعرجون القدیم ۔ اوراق حکمتش صحائف لطائف
اوراق الطباق این ہفت سبع مبانی را چون آیات سبع مثانی باخماس و اعشار زرین کواکب تزیین
دادہ کہ انا زینا السماء الدنیا بزینۃ الکواکب ۔ مشاطۂ تربیتش عذار عروس بساتین را بزلف مفتون یاسمین
چنانچہ سزاوار تحسین باشد بہزار آئین در مقام جلوہ گری در آوردہ کہ انا جعلنا ما علی الارض زینۃ لہا
صنعت نگاریش لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم را از وادی تنگ آب و گل بنظارگیان عالم جان
و دل نمودہ کہ انی جاعل فی الارض خلیفۃ جواہر زواہر معارف کہ عبارت از مکاشفۂ اسرار صفات
و الکنوز مخزون و لطائف اشارت بمشاہدۂ انوار ذات است در کنج گنجینہ سینہ بی کینہ او ودیعت نہادہ

که ولقد خلقنا الانسان ونعلم ما توسوس به نفسه ونحن اقرب الیه من حبل الورید غزل بوی از زلفش رسید مدام
عقل شیدا شو روان ٭ باد بهاری می وزد چون گل بصحرا شو روان ٭ زان اقرب از حبل الورید یعقوب جان بوی
شنید ٭ پیراهن یوسف رسید ای دیده بینا شو روان ٭ زد آتش عشقش علم زان جانب لوح و قلم ٭ زین
فرش برتر نه قدم بر عرش بالا شو روان ٭ سوی نگار جلوه گر گر اتفاق افتد سفر ٭ از عقل و دانش درگذر
سرمست و شیدا شو روان ٭ آمد جمالش جلوه گر بگرفت نورش بحر و بر ٭ چون یافتی نور بصر سوی تماشا شو
روان ٭ از خویش و بیگانه بجو دستی ببر یاری مده ٭ یاری خودی از خود بنه از خویش تنها شو روان ٭ از
خویش چون تنها روی از لا سوی الا روی ٭ گر بایدت کانجا روی بی دست و بی پا شو روان ٭ چون
نور خود پنهان شوی هر چیز خواهی آن شوی ٭ خواهی که تا جان شوی از غیر یکتا شو روان ٭ در گوش
جان آمد ندا از بارگاه کبریا ٭ کای قطره از مائی بیا یم سوی دریا شو روان ٭ در روی دریا چون خسی
گشتی تو سرگردان بسی ٭ خواهی معین گردی کسی زنهار با ما شو روان ٭ التمهید الرابع حمدی که نغمات اخلاص
شعارش از سمات اختصاص و نثارش چون فوایح مشک اذفر به نسیم سحر پیراسته و سپاسی که ریاض بواطن
اصحاب حال از نفحات صحائف افضالش چون روضهای دار الجنان به نعیم بی زوال آراسته رباعی
حمدی که چو باغ خلد بش آراسته اند ٭ شکری که چو شاخ سدره پیراسته اند ٭ حمدی که بدان حمد تقرب جویند
آنها که زهر دو کون برخاسته اند ٭ متشبث بذیل قبول و نیل وصول جناب قدس خداوند آسمان و زمین
و پروردگار مکان و مکین رباعی بر ذات مقدسش کسی راه ره نیست ٭ وز عز و جلال او کسی آگه نیست ٭
سرمایه ره روان که راهش طلبند ٭ جز معنی لا اله الا الله نیست ٭ نام آن خداوندی میگیریم که بساط بسیط
مربوط مضبوط زمین با فسحت را فراش قدرتش آراسته سقف ایوان آسمان عالی کیوان را بنقوش زینت انا
زینا السماء الدنیا نقاش صنعتش پیراسته در ساحت مساحت این گلزار عالم اسرار یعنی فلک دوار چندین
هزار برگ و شاخ انوار مهندس مشیتش برانگیخته صد هزار کوکب منور بر مثال ورد احمر از هر برگ شاخی ازین
گلبن اخضر مهوس حکمتش درآویخته ماه باجاه و رفضای صحرای آسمان خرگاه نور و خیمه سرور بغیربان و جیب
الاذعان او لبریز عطارد عطار و از عطر حکمت و مجمر فطنت در دکان آسمان بتابتین تعیین او می آمیز و زهره
که شهره مجالست بر بساط انبساط طنبور نشاط در بزم اشتیاق در پرده عشاق او می نوازد و گل لعل خد
خورشید انور که بر صباح بتقسیم نسیم سحر چون ورد نازپرور تشبیه میکند درین گلبن اخضر زبرجدی منتظر شگفته

و بالماس نور برکار نگاه ظهور جواهر زواهر حدائق اهل البصر را بیقود تصرف نظر سفته و بالماس نور اقتباس
از انوار جبروت بر کمال او می نماید مریخ برین صحیفهٔ لطیفه هفت سبع بی توبیخ چون صفحهٔ تواریخ بر مثال نقوش
زنگار و زر تیغ اخماس و اعشار آیات بینات او می نگارد و مشتری که نگین انگشتری مهتر لیست بر کاله کمال
و جلوهٔ جمال لمعهٔ انوار تجلی جلال و جمال او می نماید زحل و را علی المحل و جل شقاوت و خلل بر رخسار ارباب
عبادت و ذلل و بادیهٔ عامهٔ اصحاب سقاوت و خلل بحکم رفیع الشان حضرتش میرند و سهیل یمنی چون
خاتون ختنی دامن تبختر کشان حجلهٔ اسرار و حجرهٔ انوار او میخرامد جوزا حمائل زرنگار اسرار بر این گنبد دوار
که خانقاه صادر و وارد دوار المحفاظ و حفظا من کل شیطان مارد هست بوقوف نور و آیات سر و د باطن
و بسیر تقدیر او شان میکند بنات النعش چو عروسان با نگار و نقش بر تخت لاجوردی آسمان باستراحت
امن و امان او پا دراز میکند قطب با وقار و سکون بی میل در کون بر تخت فلک بمشاهده انوار ملک
بار نعمت و درجات در مرتبهٔ ثبات گوی استقامت در میدان اقامت خدمت او می نماید و می اندازد
و پروین در مقام احسان و تحسین نمود نجات و قدم ثبات چون چراغهای شب برات در یکجا جمع آمده
از آتش عشق و محبت او می افروزد رباعی در بحر فنا گداختم همچو نمک * نی کفر نه ایمان نه یقین ماند نه شک
اندر دل من ستارهٔ پیدا شد * گم گشت درو ستارهٔ هفت فلک * شیخ حسین منصور حلاج قدس سره
گوید که بنور ایمان الله حسبتن چون نور ستارهٔ خورشید حسب من هست او بقدرت خود قائم هست و در عز خود
نجوم و بغربت خود بعید و بلطف خود قریب و برضای خود و مونس از تکلیفات ممتنع و از مسافات مرتفع و از
حدود و عیون متعالی در میان جانش جوی از یافت سخن گوی نه از خبر یافت نیافته در خبر چه ظفر عبارت
متحیر گشت که قدر او عالی گشت ظفر نه گشت که معلوم عیان گشت اذا بلغوا الغایة من معرفته و هو فی
عظمة جان عطشان عاشقان غریق امواج بحار جلال اوست صد و مهجور طالبان حریق حریق
شوق وصال اوست رباعی ای سوخته سطوت جلالت دل ما * وافروخته لذت وصالت دل ما * چون
ذره بهر جزو از خیالت دل ما * سرگشته خورشید جمالت دل ما * طوطیان گلشن سرای معرفتش و رخنایای
روایای من عرف الله کل لسانه بساط انبساط گفت و گوی در نوردیده بلبلان خوشنوای دبستان
سرای محمد نقش در گلزار اسرار تحتش نوای لا احصی ثناء علیک بر کشیده رباعی جانان دل عاشقان
بجوئی بهتر * و ز هر چه توان کرد و بگوئی بهتر * لال است زبان ما در آن حسن و جمال * هم خود تو ثنای خود بگوئی بهتر

غواصان بحار شوق بی نور دوری تا ساحل کشتی تن در از گرداب تحیر کشتی وجود بساحل شهود کشیده اند طوفان
حرم کرم عیشش بید و بی عدد و لطف جسیمش قدم در بادیهٔ نیاز در و بکعبهٔ راز نهاده اند رباعی غواص
در اول قدم از فرق کند ٭ تا در دریای سلوک چون برق کند ٭ دریا چو نهاد روی در باطن مرد ٭ تا چشم
زنی هر دو جهان غرق کند ٭ پیر هرات خواجه عبد الله الانصاری قدس الله روحه العزیز
میگوید که کسی ست که یافت دارد و علم یافت ندارد و کسی ست که یافت دارد و یافت ندارد و کسی ست
که یافت دارد و علم یافت نیز دارد اما آنکه یافت دارد و علم یافت ندارد مثل او چون شعاع آفتاب
ست و او را بآن ادراک نیست و قدرت نیست که بدست آرد و از آن خودش گرداند اما درین نشیند
و در ان خسپد و از ان منفعت گیرد اما آنکه علم یافت دارد و یافت ندارد مثل او چون بادست که او را بآن
ادراک نیست و قدرت نیست که اگر خواهد وزد و اگر نخواهد نوزد و او را همان مقدار بیش معلوم نیست
که باد می وزد و آنکه یافت دارد و علم یافت نیز دارد مثل او چون روحیست که بآن می زید اما بآن ادراک
ندارد که عبارت کند و زبان ندارد که سخن کند مگر برمز و اشارت بیت در آنحضرت عبارت و نگنجد ٭
بجز برمز و اشارت در نگنجد ٭ و هم پیر هرات گفته است قدس سره که شناخت سه است یکی از یافت است عروسی
را بینی که از سر تا پای بر زینه آراسته و بتجلی زیورهای گوناگون پیراسته و در ان نداند و نشناسد چه شناسد
زرگری بود که خبر ندارد اما در شناخت سوی تشکافد نشان یافت هم از یافت ست و نشان او هم
او ست یابند اگر بجای نیست یافت هست یابنده بجای بود که چه بینه است و نشان آنکه یافت ست
آنست که هر چند خویشتن را باز جوید او را باز یابد ابو یزید قدس سره گفته که روزگاری او را میجستم
خود را می یافتم اکنون خود را میجویم او را می یابم نظم عشقت دل و جانم را کرد جدا از من ٭ جان و دل
من دیگر نشناخت مرا از من ٭ بر شمع جمال او پروانه صفت گشتم ٭ شعله بپدید آمد بستاند مرا از من ٭ تا
از کف آن ساقی یک جام لقا خوردم ٭ نه دردی و صدت زنگار فنا از من ٭ منصور صفت گر چه بیک
دار فنا رفتم ٭ صد نوح چنین گیرد آن دار بقا از من ٭ خواهی که خوشش بینی در چهرهٔ من بنگر ٭ من آینه اویم او
نیست جدا از من ٭ دل بس قرن آمد اندر قفس قالب ٭ بشنو ز مشام جان آن بوی خدا از من
تقسیم معین از می صد جام اگر نوشم ٭ دم در کشم و ناید چون کوه صدا از من ٭ گفتا که چه برگیرم برقع
ز جمال خود ٭ دانی که نمی باشد هستی تو با از من ٭ و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین

محمدی که چون سحاب افضال قطرات زلال وصال در کام جان تشنه لبان بیابان هجران چکاند و سکری تاج
سعادت ابدی و دواج دولت سرمدی از خزانه رحمت احدی در تن عریان گدایان ملت احمدی پوشاند
رباعی حمدی که بجان خلعت جانان پوشد ✽ وز بزم قدم جرعه عرفان نوشد ✽ دل را کند آشنای بحری
که از ان ✽ یکقطره بصد هزار جان نفروشد ✽ تحفه جناب بادشاهی که سقای بیدای معرفتش از نهر الحیوان
محبتش زلال نوال فلنحیینه حیوة طیبة در دهان تشنه لبان بیابان حیرتش میریزد و ماشطه ناشطه فضل
ازلیش عقد لالی مثال لم یزلیش در جلوه گاه قبول بدست وصول بر گردن ارباب عرفان می بندد رباعی
زان لب که چو گل بباغ جان میخندد ✽ چون غنچه دلم بخون همی پیوندد ✽ آن رشته لال و گوهر دندان چیست ✽
عقدیست که بر گردن جان می بندد ✽ نقلست که عابدی بود که با نیک و بد سخن نگفتی و همیشه در خرابها گشتی
درویشی از وی پرسید که در حقیقت چه گوئی گفت ای برادر کون و مکان در جنب حقیقت وهمی ست از وهم
چگویم و از انچه خود حقیقت ست خود چه توان گفت مثنوی درین اندیشه سرگردان چگویم ✽ چه گویم چون نمیدانم
چگویم ✽ از ان ساعت که بر کف دارم این جام ✽ تحیر هیچم از آغاز و انجام ✽ زبان من چه محرم نیست با لب
فرو ماندم میان قلب و قالب ✽ ز دل گر نیم از تن چه پرسی ✽ در و گم گشته ام از من چه پرسی ✽ نام آن خدا
میگیرم که شمع وجود صدیقان در مجمر عشق جمال حدیثش سوخته و چراغ وصال در زوایای بواطن سفیران
اشتیاق [illegible] افروخته نقاش صنع بر کمالش نمودار انوار جمالش بر صفحه صحیفه آفرینش که تماشاگاه
اهل دانش و بینش بقلم وجود در رقم شهود بنگاشته بنای عشق جمالش اساس قصر وصالش در فضای ارباب [illegible]
[illegible] علای شرف لقا و عروه وثقای عرف لقا برافراشته سلطان عزتش بکمال قهر محبتش خسار گرد آلود
عاشقان درد آلود را در حین زاری از خاک خواری بدست شفقت پروردگاری برداشته دهقان
محبتش در گلستان جان عارفان در کنار جویبار و لمن خاف مقام ربه جنتان در بهار بهار هل جزاء
الاحسان الا الاحسان تخم سعادت عرفان و نهال کرامت ایمان کاشته للشیخ الرومی سوی باغ
من بهار یاری ✽ سوی یار من سفر کن بنگر نگار یاری ✽ نرسی بباز تران بر سایه اش همی دو ✽ شکار
[illegible] آهنگ شکار یاری ✽ بنی نظاره تماشا بخرام سوی دریا ✽ بستان ز موج موجش در شاهوار یاری
بنی همنشان شیرین بهر بیت شور کردن ✽ بطلب حیات بخشش دل و جان سپار یاری ✽ من ازان محل گذشتم
که مرا تو چاره سازی ✽ دل و جان فدات کردم تو نگاهدار یاری ✽ نقلست که شیخ حسین بن منصور حلاج قدس سره

چون در زندان محبوس بود شیخ شبلی قدس سره از وی پرسید که ما المحبة گفت امروز از من سوال مکن فردا که بردارم برآرند
و در معرض امتحان در آرند جواب این سوال بگویم روز دیگر که بردارش برآوردند شبلی پیش وی آمد تا جواب سوال
خویش بشنود فرمود یا شبلی المحبة اولها قتل و آخرها حرق رباعی عشاق تو از اغیار نمی اندیشند ۞ بر دل بجز از
یار نمی اندیشند ۞ بردار وجود خود زنند آتش عشق ۞ وز سوختن و دار نمی اندیشند ۞ ای درویش هر که
میخواهد که خلوتسرای عشق قدمی نهد اول قدم دل از خان و مان و روح و روان بر باید داشت بعد
از آن لوای محبت بر بام معرفت باید افراشت و بزرگان گفته اند که اگر بنده بارکش است اگر عارفی بحجاب
یکی هزار کس هم اگر محبی از حضرت محبوبی است اگر موحدی دست از دیگران بدارد و پای از همه بارکش آری پرتو
جمال محبوب شمعیست و عاشق پروانه محبان او عاقل اند و دیگران دیوانه کما فی المثنوی ۞ اگر عقلاستی
اگر دیوانه ایم ۞ مست آن ساقی و آن پیمانه ایم ۞ تا خیال دوست در اسرار ماست ۞ چاکری و جانسپاری
کار ماست ۞ هر کجا شمع جمال افروختند ۞ صد هزاران جان عاشق سوختند ۞ عاشقانی که درون خانه اند
شمع روی یار پروانه اند ۞ اگر از آن الطاف که در خزانه فضل اوست ذره بر شرک مشرکان کفر کافران
اندازد همه توحید گردد و اگر از آن شراب جان پرور که در قدح غیب دارد قطره در حلق خلق چکاند هیچ مخالف
را خلاف نماند نظم گرد دره تو کعبه و خمار نماند ۞ یک کس ز می عشق تو هشیار نماند ۞ در یک سر مو از رخ تو
روی نماید ۞ بر روی زمین خرقه و زنار نماند ۞ آنرا که دمی روی نمائی ز دو عالم ۞ آن سوخته را جز غم تو کار
نماند ۞ گر قلقلی پرده از آن چهره زیبا ۞ از لمعه خورشید و مه آثار نماند ۞ در خواب کن این بیخبران را که ز می
عشق ۞ تا جز تو کسی محرم اسرار نماند ۞ ای درویش نام خداوی میگویم که در بوستان سینه دوستان
غنچه دل عاشقان را بتبسم نسیم لطف عمیم بشگافند و در دل نیازمندان و آه سینه مستمندان در عشق و
جمال و شوق وصال بعلم قدیم پدید آورد سلسله نیاز و طلب در آن دل شب بدست آه و نعره یارب
بر دل ارباب وجد و طرب بشور و شغب بجنباند نهال کلمه لا اله الا الله را بباغبانی محمد رسول الله در
باغستان دلهای آگاه به نسیم سحرگاه مساه لا تقنطوا من رحمة الله بپروراند رباعی ای آنکه نداریم
بجز لطف تو کسی ۞ در حال خراب بندگان کن نظری ۞ فی روز بروزه ایم و فی شب به نماز ۞ بخشای گناه ما
باه سحری ۞ چون از دریچه هوای طبایع لعبتان عروسی سرای صنایع بیرون نگریستند و از هر جواهر حقائق
چون شقه شقائق از حقه شقائق بیرون خرامید و چون دست قضاش بنام اقتضاش گوی گریبان

جبهه وجود وبند وگشای احسان وجود بمقتضای کرم بگشود از مشرق عنایت نقیب هدایت بدست ارتفاع
در دریچه انقفاع بر سائر لقاع باطلاع خورشید انور وجود و اطلاع نیر اکبر شهود کشود آگاه گردانید لمؤلفه چشم بگشای
که دیدار خدا جلوه نمود ٭ دیده بگشو بکیسو بربند و گفت و شنود ٭ عکس رخساره ساقی بنمود از رخ جام ٭ هوش
و آرام ز مستان می عشق ربود ٭ ساقی عشق مرا روز ازل باده چشاند ٭ تا ابد هر نفسم مستی دیگر افزود ٭ یارب
این مستی من زان می بزم الست ٭ یا نه هر لحظه مرا باده دیگر پیمود ٭ دل چو آئینه حق آمد و صیقل غم عشق
ای خوشا آن دل که می عشق غبارش بزدود ٭ آن دلی کز ظلمات بشری گشت خلاص عکس انوار خدا بود
در رو هر چه نمود ٭ باده صافست مپندار که رنگین شده است ٭ آن ز همرنگی جامست که شد سرخ کبود ٭
عشق در دار لقا از دل روزنه تا که دریافت بقصر عدمم نور وجود ٭ ذره هستی من از پی خورشید ازل
کرد از روزنه کن فیکون میل صعود ٭ موج دریای قدم شبنم امکان برداشت ٭ شد نهان غیب و شهادت
همه در بحر شهود ٭ در پس پرده همی داد خبر از من و ماه ٭ ما و من رفت و همو ماند چو برقع بگشود ٭ عشق
بی پرده همی باخت معین بارخ دوست ٭ پیش از آن کز من و ما نام و نشان هیچ نبود ٭ اول و آخر و
ظاهر و باطن همه اوست ٭ که همو بود و همو هست و همو خواهد بود ٭ و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه
اجمعین التحمید السادس حمدی که شعشعه شوارق لوامع طلوعش چون سطوع نور عرفان من مطالع الوجود
مصون از سفاهت الطماس و محفوظ از شوائب رین بود و شکری که تعقعه متفعه طوارق خوارق ظهورش
من بکمن البطون در حبل جود و مجمل شهود چون صدا ناشی از ندا چون مثال خالی از انعکاس عین جود
رباعی حمدی که چون نور قدس بی رین بود ٭ در نزد اهل معرفت دین بود ٭ حمدی که چون آئینه بود
عکس پذیر ٭ عکسی که چو در وی نگری عین بود ٭ متوجه آستانه کبریا و جناب عظمت و جلال خدای
آن قادری که این آفتاب علوی صنایع بر تربیه این چهار بالش سفلی طبائع برافروخته قدرت کامله
اوست مقتدری که اطباق سبع این بسیط هامون و لبساط بوقلمون چون اوراق ملمع بیکر و کلیم مرصع
جوهر بکشیده حکمت بالغه اوست نقاش قادری نقوش کرم بر تخته این تخته شش وزره لاجوردی
طارم و مشبه این خیمه فیروزه زرین هیچ بنام حضرت او نگاشته قرائش قدرتش فراش حکمتش از
نبات اخضرت و اوراد با نضرت بر هم ریخت برین آبها اسقرالطون بهیئت سقرلاتی هیبت از بنفشه
و گل و ریحان و سنبل و نرگس و سوسن و سمن و لستران بپیغام حضرت او گسترانیده رباعی هر لوی

که از مشکات فرق شنوی ٭ زان سلسلهٔ جعد چو سنبل شنوی ٭ گر نالهٔ بلبل پی گل شنوی ٭ گل گفته بود گر چه ز بلبل
شنوی ٭ نام پادشاهی میگوییم که چون ملازمان عتبهٔ جلالش از کنج زاویهٔ حجرهٔ عدم بنسیم لطف و کرم قدم
در باغ ارم عالم وجود نهادند در گلستان هستی و باغستان حق پرستی صد هزار گل خود در وی عشق و محبت و شکوفهٔ
خوشبوی علم و معرفت شگفتن گرفتند و چون مشتاقان وصالش از نهانخانهٔ خمول قدم قبول بعزم بزم وصول
بیرون نهادند صد هزاران هزار عرائس نفائس آبکار از ورای ستار اسرار جمال قدسی بمجریان حرم انس جلوه
گرفتند مثنوی ٭ از همه هستی ز تو پیدا شده ٭ خاک ضعیف از تو توانا شده ٭ زیر نشین علمت کائنات ٭ ما بتو
قائم چو تو قائم بذات ٭ هستی تو صورت و پیوند نی ٭ تو بکس و کس بتو مانند نی ٭ ما همه فانی و بقا بس تراست ٭
ملک تعالی و تقدس تراست ٭ آنچه تغیر نپذیرد توئی ٭ وانکه نمردست و نمیرد توئی ٭ چونکه قدمت بانگ
بر ابلق زند ٭ جز تو که آرد که اناالحق زند ٭ شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره میگوید چون بهستی نگرستم
نیستی من بمن نمودند درین اندوه بماندم با دل پر حسرت از حق ندا آمد که بهستی خود اقرار کرده گفتم مرا بمن
تا اقرار دهم گفت بهستی من اقرار ده گفتم بجز تو کیست نه خود گفته که شهد الله انه لا اله الا هو رباعی همسایه
و همنشین و همره همه اوست ٭ در دلق گدا و اطلس شه همه اوست ٭ این ست و جز این نیست که در جمله جهان
بالله همه اوست ثم بالله همه اوست ٭ واصلی نزد جنید آمد قدس سره و گفت یا ابو القاسم این
چه معنی دارد که مباینت از مشاکلت اضداد است و اخبار از عین اتحاد جنید از غیرت در خروش آمد و گفت
هو لا هو الا هو لا هو الا هو قطعه شرطیست که بر بساط عشقش ٭ آن پای نهد که سر ندارد ٭ شرطیست که در هوای
وصلش ٭ آن مرغ پرد که پر ندارد ٭ واصلی نعره بزد و مرغ روحش از قفس قالب طیران نمود جنید گفت
لو ظهرت هذا اللسان لم یبق فی مجلس محقق الآیات غزل گر آه آتش بار من یک شعله بیرون زند ٭
این آتش پنهان علم بر گنبد گردون زند ٭ سر نهان پیدا شود کون و مکان یکتا شود ٭ دل غرق آن
دریا شود کو موجهای خون زند ٭ ای دل تو شکّره ولی طغرای آیات ولی ٭ آئینهٔ ذات ولی کس
پیش تو دم چون زند ٭ عشق از ورای لامکان زد خیمه اندر باغ جان ٭ از خلوت خاص جنان
تخت خود بیرون زند ٭ والله که در رگ های جان چون شهد و شیر آمد روان ٭ لیلی چو تیر امتحان بر سینهٔ
مجنون زند ٭ نام آن کریمی میگوییم که عطار بازار شوقش عبیر وجود در مجامر شهود بر نیران عیان نهاد
قلبی ربی سوخته جانها تشریفات وصلش قبای بقای ابدی و جبهٔ لقای سرمدی بر قد قابلیان اولیا

تخت قبای بخیاط ارتباطش لباس لیس فی جبتی سواه دوخته رباعی چون پیرهن هستی خود شق بکنیم ＊ در نور
ظهور کشف مطلق ببینیم ＊ چون دیده سر ببندم از رویت غیر ＊ از دیده سر بندر کنم حق ببینیم ＊ مهندس موسس کارگاه
بارگاه جلالش اساس بی اندراس خلوت خانه خیالش را بذروه علای وصال و عروه وثقای اتصال
برافراشته صنع بر کمالش نمود از آثار جمالش بلوح بارنج آفرینش که تماشاگاه اهل دانش و بینش ست در
صورت خانه برقم احسان وجود بنگاشته لمؤلفه هستی طلیعه ایست ز نور وجود او ＊ کونین شبنمی ست ز دریای
جود او ＊ در جنب آفتاب کجا ذره را بقاست ＊ اندر جوار سایه نماید وجود او ＊ نادر چون صدف گهر
معرفت بکف ＊ تا دل نگشت غرقه بحر شهود او ＊ ز آئینه دلست نمود از حسن دوست ＊ رنگ وجود هست
حجاب وجود او ＊ گو شعله ز عشق که در جان خود زنم ＊ تا دارهم ز ظلمت هستی و دود او ＊ عاقل چه پی
برد که فنا مایه بقاست ＊ اندر زیان عقل نهادند سود او ＊ از تار عنکبوت چه پروا همای را ＊ دامیست
بهر صید مگس تار پود او ＊ بینی چون ز قید حوادث بدر پرد ＊ بذروه دنی فتدلی صعود او ＊ از روح خاص
خویش دمیدی در آدمی ＊ ورنه کجا ملائکه کردی سجود او ＊ در گنج عشق برده جهان مایه دین عجیب ＊ یک
حبه نیست در دو جهان از نقود او ＊ باشد جهان و مایه غم خویش خرمین ＊ تا چند غم خوریم ز بود و نبود او
وصلی الله علی خیر خلقه محمد واله واصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین التحمید لسان البلیغ حمدی که ناشطه ناشطه
منطقه نفوس ناطقه جواهر زواهر منثوره بی عیبش را در عقد لآلی معانی غیب الغیب منخرط و ثنائی که واسطه
رابطه منهیه منزهه معقول ادراک خفتگان شبستان انقباض را بتحریک مروحه نشاطش مستیقظ به تنسیم رایحه
انبساطش منبسط سازد رباعی حمدی که ز فیض منبسط گرداند ＊ دل را بوصال مرتبط گرداند ＊ حمدی
که لآلی معانی وجود ＊ در عقد شهود منخرط گرداند ＊ نثار جناب بادشاهی که رونق بازار عاشقان بضیعه
سودای خیال اوست زینت اسرار مشتاقان بزیور انوار تمنای وصال اوست رباعی در بتکده تا
خیال معشوقه ماست ＊ رفتن بطریق کعبه از عین خطاست ＊ گر کعبه ازو بوی ندارد کنشت ست ＊ با بوی
وصال او کنشت کعبه ماست رباعی دانسته بجانب روی رو که روست ＊ در جهل بصومعه شدن عین خطاست
از روی خرد مسجد و بتخانه یکی ست ＊ گر هست تفاوتی میان من و ماست ＊ نام خدای میگوییم و گل
گلبن شوق لقای می بوییم که ترنمات بلابل و عنادلیب چون آواز دلنواز خطبا بر منابر و محاریب
بر انتقال اطلال اشجار بر حوالی ریاض و انهار حمد و ثنای حضرت کبریای لم یزل و لا یزال اوست

قندیل مقرنس این حقهٔ لاجوردی پیکر و فانوس مسدس این قبهٔ زبرجدی منظر که چون چرخ دولابی گرد و سیمابی کوزهای زرین کواکب وا باریق سیمین ثوابت از پرهای پروی آویخته و هر شب آب صافی نور بر دریا مدیای پر موج اوج ریخته منور بانوار قدرت بیکمال اوست سویش عنبر و مشک تاتاری در جیب حبشی ادگان شب تاری درین ماتم سرای شامیانه زنگاری که بشکل عرابیت شود و هیئت جلابیت دود پرده دار راز خلوتگاه نیاز محرم حرم سرای وصال اوست سکان دکان اطباق این نه سماط اخضر و حضار زنبار اقطاع این هفت بساط اغبر که در عروسی سرای وجود سر از دریچه بیرون کرده اند جام گیتی نمای و آئینه چهره کشای انوار جمال جلال وست لوالد مؤلف الکتاب علیه الرحمة هر دل که مظهر لمعات جمال اوست مستغرق فیوض نعوت جلال وست ٭ حد کمال معرفت از شان عقل نیست ٭ اظهار عجز معرفت آنجا کمال وست بر قصر قرب او نرسد سیر راکمند ٭ دل راکجا مجال خیال وصال وست ٭ در جنب آفتاب عنایت زوال نیست جای که آفتاب نتابد زوال اوست ٭ شد مبدء نفائس انفاس قدسیان ٭ گنجینه دلم که محل خیال اوست جاریست بر زبان ز ینابیع حکمتش ٭ از دل که عین منبع آب زلال اوست ٭ قال الحجر از قدس سره من ظن انه ببذل المجهود یصل فمتعن ومن ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فمتمن پیر هرات قدس سره میگوید که ویرا بطلب نیابند اما طالب یابد و تاش نیابد طلب نکند و هم خواجه قدس سره فرموده در مناجات خود که الهی ترا بچه چیز جویم که تو ئی وبس و نه در پیش من چیزی و نه ٭ ورای تو کس یافت ترا نه هنگام ست و نه سبب محجوب آنست که موقوف ست بطلب آنکه موجود جوید گم ست پیش از جوینده معلوم ست پس چون جستن و جوبندگی برخاست حجاب ببرید که حق پیدا ست لمؤلفه چشم بگشای که آفاق پر از نور خدا ست ٭ خالی از نور خدا در همه آفاق کجا ست ٭ آن جمالی که نظر تیر در و محرم نیست ٭ همچو خورشید درین آئینه ناپیدا ست ٭ گفتمش چند بود حسن تو پنهان گفتا ٭ حسن پیدا ست ولی دیدهٔ بیننده کجا ست زلف معقول معقول عمال شوریده حالان را غبار خاکدان شهوات چهره مشکین و گونه رنگین اورا تیره گردانیده مشاطه عنایتش بنجفیات رعایت و شانه تربیت معطر او فرین میگرداند قدهر منحنی قدرا که بعجز و درد چون اوراق زرد روی باصفرار آورده عروس آرای وصالش بگلگونه جمال و غازهٔ نوال چون برگ گلنار رعد هنگام بهار بدرجه کمال میرساند کلید داران سپهر در هنگام سحر قفل نعاس از در دروازه حواس بفرمان و جب الاذعان او می بردارند و پرده دران راز از برای اظهار اعجاز نقاب شک

وریب از جمال حجلگیان عالم غیب بحکم اومی کشا بند لمؤلفه الفقیر لایواخذه الله بالتقصیر چو از جمال
نقاب بطون براندازی ٭ دران ظهور وجود مرا عدم سازی ٭ ز نور حسن چون رخسار شمع آرائی ٭ کن
ملامت پروانه را ز جان بازی ٭ نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت ٭ اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی ٭ چو
چنگ میکشم از زخم گوشمال فراق ٭ مرادم اینکه ببزم وصال بنوازی ٭ سپاه درد و بلا صف کشیده
از چپ و راست ٭ انقلاب ما علم عشق چون برافرازی ٭ همین دلست که آئینه ایست در دستت ٭ گهی چو
نگوی بهر جانبی که بے تازی ٭ ولی مظاهر و اعیان چو رخت بربستند ٭ تو خواه آئینه سازی و خواه گو
بازی ٭ بهر آئینه که از عکس جمال خود بینی ٭ اگر به آئینه دل تجلی اندازی ٭ رموز عشق دلم از تو باز میگوید
چرا که همچو نشین همدم و همراز آوازی ٭ بغیر راز دل خود بنی تو آنم گفت ٭ تو راز من شنوی به که محرم رازی
معین بیک نظر از خاک برگرفته تست ٭ بدان امید که باز از نظر نیندازی ٭ وصلی الله علی خیر خلقه
محمد و آله اجمعین التحیة الثنا من حمدی که مبصران ناقد بصیرت ظاهر سریرت را نظری بی کدورت در
درک سبق قضا و قدر بتعلق التحقق آن میسر گردد و شکری که مقرران اصناف نعم و معبران اوصاف کرم
را اطلاع بر اسرار غیب اشفاع بشواهد غیب الغیب بتحقق تشوق آن مقرر باشد رباعی حمدی که بنور
قدسش آراسته اند ٭ شکری که چو بزم انس پیراسته اند ٭ حمدی که بدان حمد تقرب جویند ٭ آنها که ز بهر و
کون برخاسته اند ٭ حواله درگاه و نثار بارگاه پادشاهی که دبیران صحائف لطائف معارف و حکم
و نقشبندان صفائح مدائح جود و کرم بر الواح ارواح قدسی ٭ و اوراق اشواق انسی بقلم رشد و رشاد
رقم انشای حمد و ثنای او بهمی کشند و مهندسان مصانع جود و مؤسسان بدائع وجود بر طاق این
رواق بیگون و اطباق این حدائق ٭ و قلمون تشیید قواعد مرتبه و تمهید مقاعد مهذبه اساس بی
[illegible] سپاس بقیاس او مینمایند مطلع الانوار ساطعه تجلیات ذاتی و لوامع اقمار لامعه تنزلات
صفاتی وطلعه وجود ارباب شهود را ذره وار در پرتو انوار در رقص مشاهده دیدار در آورده و شاهد دلربای
عشق منافی بزم شهودش که به تیغ کشای نقاب وجه وجود زنگ زدای مرآت وجود خود را از زنگار اکدار
[illegible] بدست جمال احدیت از مظاهر بشریت بعاشقان ازلی و مشتاقان لم یزلی نموده لوالده
المؤلف اگر ز چهره حسن نقاب بردارد ٭ فروغ طلعت او آفتاب بردارد ٭ بسوز دانه لمعات جمال
[illegible] که از سرادق عزت نقاب بردارد ٭ کشیده برورق دلبری ز دفتر ناز ٭ نشان فذلک را

تا حساب بردارد ٭ خیال غیر بخوناب دل از دیده بشوی ٭ کان حدیث نتواند که آب بردارد ٭ نصیب عمر گرانمایه را دید فرکات ٭ دل از خزانهٔ وصل از نصاب بردارد ای درویش چون مسافر بادیهٔ حدوث کمند وصول در کنگرهٔ ازل اندازد و بقوت هستی مطلق و بقای صرف قدم بر بساط قدم شد دست بامداد بدایان آن ولایت نرسد و پای شبانگاه در بساط طواف نتواند کرد که لیس عند ربک صباح و مساء چون صباء و مسا نماند شرق و غرب هیچ کار آید لا شرقیه و لا غربیه آفتاب آن نواحی انوار دل السینه ذرات و ذرهٔ آن آفتاب دل و جان عاشقان سرافگنده است آری آن ذره تا در شب کن فیکون بود در ربقه سایهٔ حدوث مینمود چون از تنگنای کاف و نون بدر شد و از روزنه من انقلب الی الرب پر دار کرد در پرتو آفتاب ازل در رقص مشاهدت در آمد عدم دست از دامان او باز داشت بقا پنجهٔ طلب در گریبان جان او زد ازل نازل شد قدم بقدم رسید بعد مسافت عبودیت بقرب موافقت ربوبیت مبدل گشت سافر بمنزل رسید نقاب کل من علیها فان از پیش جمال و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام برخاست حسن و جمال محبوب حجرهٔ دل و جان را منور ساخت برق لمعان صفاتی در انوار ذاتی مندرج گشت همه در همه نور ازل شد فاینما تولوا فثم وجه الله در وجود جز حق موجود نماند که لیس فی الوجود سوی الله لمولف الکتاب کسی که عاشق و معشوق خویشتن همه اوست ٭ حریف خلوت و ساقی انجمن همه اوست ٭ اگر بدیدهٔ تحقیق بنگری بینی ٭ که ناظر دل و منظور جان و تن همه اوست ٭ چو اندر آئینهٔ دل فتاد عکس رخش ٭ چنان نمود که جسم و جان من همه اوست ٭ اگرچه خرقهٔ هستی خویش پاره کنی ٭ نظر کنی که درین پیرهن همه اوست ز جام عشق ٭ منصور بیخود آمد بس ٭ که دار نیز همی گفت یار من همه اوست که برد بوی قرین ساخت با اویس قرن ٭ سوی مدینه که آورد از قرن همه اوست ٭ رموز عشق کند آشکار و نندیشد ٭ چو دل ببید که در سر و علن همه اوست ٭ مگو که کثرت اشیا نقیض وحدت گشت ٭ تو در حقیقت اشیا نظر فکن همه اوست تعینیست کثرت اعتبار با و من است ٭ ز اعتبار گذر کن که ما و من همه اوست ٭ چو نائی که نهد بر دهان نی لب خویش ٭ نهاده بر دهن عاشقان دهن همه اوست ٭ چه جای باده و جام کدام ساقی و مست ٭ خموش باش معینی و دم مزن همه اوست ٭ و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین التمهید التاسع حمدی که شهیران بوادی نامرادی را پا را یک عزلت ابدی و سریر سرور دولت سرمدی نشانند و شکری که اطفال مهاد معاصی را از پستان احسان شیر تبشیر چشانند رباعی حمد کہ بدل خاست

جان پوشانند شکری که بجان جام طرب نوشانند حمدی که وصال جانان دانند تا کام دل مراد جهان
بستانند معروض قبهٔ علیا وسدهٔ قصوی حضرت کبریائی که دائرهٔ نیرهٔ آفتاب جهانتاب نتیجه پرگار پرکار
حکمت اوست که والشمس وضحیها قادری که چهرهٔ مصور قمر مشهر منور شاه ماه دواحر مدار پیالونک عن
الانفعال تا بدار انوار قدرت اوست والقمر اذا تلیها منوری که مقنعهٔ پرشعشعه زرلفت نهاری بر روی رو
زادگان نهاری دستکاری مشاطهٔ مشیت اوست که والنهار اذا جلیها مدبری که خال بجمال مشک
تاتاری برروی زنگی زادگان شب تاری نمود از آثار هیبت اوست که واللیل اذا یغشیها صانعی که این
خوان سماط سیمابی پر از سیمای لاجوردی وکره سیمابی تیز گرد مطبق لطباق لترکبن طبقا عن طبق برافراشتهٔ
صنعت اوست که والسماء وما بنیها کریمی که بساط بسیط مربوط مضبوط زمین مبسوط بانبساط حفظ وحمایت
اوست که والارض وما طحیها حکیمی که نفوس ناطقهٔ انسانی شرف بخلعت بار قدر ربانی در بزم با رزم بارگاه جاه
سلطنت اوست که ونفس وما سویها علیمی که اعلام محبتش بانفوس ملهم بمعرفتش انعام الهام حمد و ثنا
وحدت اوست فالهمها فجورها وتقویها شیخ عراقی برتر ز چند و چون جبروت جلال او بیرون ز گفت
وگو صفت لایزال او گر نیستی شعاع جمالش همه جهان ناچیز بودی از سطوات جلال او ور وجه نقاب
روی جمالش شدی جلال عالم سبوحی ز فروغ جمال او هر دم هزار عاشق مسکین بداده جان
در حسرت خیال رخ بی‌مثال او ای درویش بساط عزت ربوبیت بساطیست که هر که بر حاشیهٔ آن بساط
رسید همه دعویهای او باطل شد و همه سرمایهٔ لاف ز انگشت حنا نقش رنگ سیآت وزلات گرفت
سعر نقش نکرت مبدل شد قرب بعد متوصل شد و اگر فصیح جهانست گنگ شد و اگر عالم عالمست
جاهل گشت رباعی در عشق اگر نیست شوی هست شوی در عقل اگر هست شوی پست شوی ور زین دو بهم
نگری از بادهٔ عشق هشیار گهی شوی که سرمست شوی روزی پیش سلطان العارفین ابو یزید قدس سره گفتند
که سهل بن عبدالله تستری قدس سره در بیان معرفت سخنان بسیار میکند فرمود که سهل هنوز بر لب دریاست
باش تا قدم در دریا نهد گفتند یا شیخ علامت غرقیان این دریا چیست گفت آنکه پا داری هر دو کون گرد
دلبساط گفت وگوی درنوردد من عرف الله کل لسانه ودر چه گوید که بهره ندارد و نزدیک چه گوید که نه پیوند
اگر هم بکلم صفت دور است من عرف الله کل لسانه جهانست متوسط را گفتگوییست که هنوز در حسبت چو لیست
لمؤلفه تو گمان می بری که یافته تو بخود این در دریغ یافته یا فتش نه بجسبت وجوی کست که خود ابهر

وصل خویش نیست ⁂ هر که گوید که یافتم مپسند ⁂ که باو اہل گفتگو نرسد ⁂ دم زدن مانع وصال بود ⁂ وصل اگر گفتگو
محال بود ⁂ گردی نیز عند اہل وصول ⁂ آن دم از دیگری کنند قبول ⁂ آن نفس کین نفس نمونه اوست ⁂ شعله
ز آتش رونما اوست ⁂ سر توحید از آن خمو کنند ⁂ ظلمت را تمام نو کنند ⁂ لمعات تجلی ذاتی ⁂ بنماید ز عکس رخ صفاتی
هر او را بیافت خود گم گشت ⁂ قطره محو بحر قلزم گشت ⁂ چون نماند وجود قطره کیش ⁂ لاف محوی زند ز حیرت
کیش ⁂ ای مبارزان میدان فصاحت را در وصف جمالت مجال عبارت تنگ و ای مسابقان عرصه
معرفت را در تعریف جلالت پای اشارت لنگ نهایات عقول را در اشعه انوار عظمت جز تعامی و تعاشی
سبیلی نه و ای غایات اصحاب بصایر را در بدایای معرفت جز تحیر و تلاشی دلیل نی رباعی کو عقل که در ره
تو پوید آخر ⁂ کو جان که بعزت تو گوید آخر ⁂ پندار نگر که ما ترا میجوییم ⁂ چون جمله توئی ترا که جوید آخر ⁂ رباعی
ای همین لقا در چه لقائی کز نه ⁂ در جای نه کدام جای کز نه ⁂ ای ذات تو از جای و جهت مستغنی ⁂ آخر
تو کجائی و کجائی کز نه ⁂ همه احباب با دل کباب در صدد رفع حجاب و دفع نقاب درآمده و جز حرمان چیزی
ندیده و همیشه عشاق با کمال وفاق قصد اشراق جمالش کرده و جز ناامیدی و بیخبری نرسیده ⁂ رباعی
در راه تو فکر من بجائی نرسید ⁂ کانجا ز من و فکر نشان نیست پدید ⁂ من کیستم و فکر من کجاست شنید ⁂ الا که خیالی
ز خیالات بعید ⁂ شیخ یحیی معاذ رازی قدس سره گفته که علامت آبادانی حال سه چیز است خوف و رجا
و محبت خوف بنده از حق تعالی چندان می باید که از همه معاصی اجتناب نماید و رجای بنده چنان می باید
که همه حاجات مالی و بدنی اقدام نماید و محبت بنده مر خدا را اجل ذکره چنان می باید که بحکم این که من احب
شیئاً اکثر من ذکره یکنفس بی یاد او بر نیارد لمؤلفه نی بی یادت برآید یکدم از من ⁂ نه نی رویت جدا گردد
غم از من ⁂ نهمل بر جانم آن زخمی که خواهی ⁂ بشرط آنکه گوئی مرهم از من ⁂ دلم را خون تو می ریزی و گویم
که جوی خونبهای دل هم از من ⁂ اگر آهی برآرم از دل تنگ ⁂ بتنگ آیند خلق عالم از من ⁂ ای
درویش هزار هزار جواهر زواهر ملکوتی بودند در اصداف اصناف تسبیح در بحار تقدیس سابح و هزار
هزار هیکل علوی از معتکفان حظائر جبروتی بودند بر بین قصر بلند و قبه بی پیوند در میادین طاعت باقدام
ضراعت سابح سبوحیان و نحن نسبح بحمدک و قدوسیان و نقدس لک ولیکن بار را محبت قبضه صدقه
خاک ره ناک کرده عبارت از آن حالت بزبان اشارت این آمد که انا لکم و انتم فی شما ما را و ما شما را نظم
تو خاصه ز ما باش که ما نیز تراایم ⁂ وز هر دو جهان مقصد و مقصود تو مائیم ⁂ گر یکقدم از روی طلب سوی ما آئی

ما صمد قدم از راه کرم پیش تو آییم ٭ ما گنج نهاییم و تو مفتاح فتوحی ٭ هم از تو در گنج بروی تو گشاییم ٭ ما بهر صفت
خویش ترا جلوه نمودیم ٭ تا ز آینه ذات تو خود را بنماییم ٭ تو آینه صافی و ما تیره چو خورشید ٭ در آینه تابیم و حرارت
بفزاییم ٭ چون زنگ گل ز آیینه دل بزدودند ٭ جان نعره برآورد که ما نور خداییم ٭ جز نور جمال تو در آینه چه تابد
آندم که غبار از رخ آیینه زداییم ٭ تو بحر قدم بودی و ما شبنم امکان ٭ ما با تو چنانیم که گویی همه ماییم ٭ در عالم
توحید نه یاریم و نه اغیار ٭ آن لحظه که از پرده هستی بدرآییم ٭ از شش جهت کون گذشتست معینی ٭ از جا چه
پرسیم چگوییم کجاییم ٭ وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین التحیة العاشر حمدی که در شهرستان صدور محجوبه
مشتاقان از هیبت صولت عظمتش ولولها بود و شکری که بر سماء پیه سیمای ضمیر پاکان از شعاع شموع طلوع
نور ظهور او مشعلها باشد رباعی حمدی که از درد دل و جان مشغلهاست ٭ شکری که اثر و ورد و جهاد لوای
حمدی که چو از درون جان شعله زند ٭ در بزم قدم ز نور او مشعلهاست ٭ معروض آستان عالی ایوان
حضرت کردگاری و قصر متعالی ارکان جناب پروردگاری جل ذکره که گل ستوده در بوستان عالی آسمان
بی امر او اذن مهد زبرجدی روی ننماید و سیاره گل در آسمان بوستان بی حکم او نقاب زمردی نگشاید
صانعی که قندیل زمردین آفتاب تابان را در ایوان رواق این طاق زنگاری بمعلاق جهانداری
معلق آویخته تا زوایای عالم ظاهر را به پرتو نور او روشن دارد پروردگاری که مصباح یا انجاح ایمان
در مشکوة دل مومنان بنور معرفت منور ساخته تا اقطار و اکناف عالم باطن را بآثار انوار وی منور
گرداند نظم این چه نورست که بر کون و مکان تافته است ٭ نور عشقست که از مطلع جان تافته است ٭ عشق مانند
هماییست که از اوج شرف ٭ سایه دولت او بر دو جهان تافته است ٭ تو درون دل و بوی تو ز خود می شنوم
نکهت عطر تو با غالیه دان تافته است ٭ بهر نادیدن خفاش نگردد پنهان ٭ آفتابی که ز هر ذره عیان تافته است
خوبست خیاط قضا خلعت خاصی دوزد ٭ رشته ما و ترا بهم از آن تافته است ٭ عکس رخسار تو در دیده گریان
منست ٭ همچو خورشید که در آب روان تافته است ٭ بر سر راه طلب عاقبت آرام بکفت ٭ دولتی را که ز عشاق
عنان تافته است ٭ نام خداوندی میگوییم که توجهات قلوب مکروب درویشان و تشعات نفوس مایوس
دلریشان در حین تلقین الم تر الی ربک مصروف بجناب حضرت اوست جمال شاهدان حجله غیب مطرا
نبود وجود در حرم نزهت شهود متجلی بتجلیه عظمت با فروز اوست حدائق قلوب اهل حقائق در بهار کشف
و دقائق و بهار رشف شقائق منظر لطف اوست و نظارت ایمان و معرفت اوست خلوت خاک نشینان

زاویه غم و محنت و بیت الاحزان محبوسان زندان بشریت آراسته بآرایش ذکرت پیراسته بآسایش فکرت اوست
لوای الذی بپای که مجلس با منظر عنایت اوست * حریم خلوت دل محرم حمایت اوست * بیا بحلقه زندان و کلاه
بگذار که کار با همه دقیقه کفایت اوست * نشان طالب او بی نشانی طلبست * نهایت قدم سالکان بهدایت
اوست * قدم براه طلب بی هدایتش نتوان * که رهنمای باول قدم هدایت اوست * دگر ز بر دل من مکن
حکایت غیر * که درد رون و برون دلم حکایت اوست * کما نقول سبحانه و تعالی امروز نام ما گوی تا نشان
محبت پدید آید که فردا گل وصال ما بوی تا اثر قربت پیدا آید امروز بگفتار نام ما سعادت جوی تا فردا
مشاهده حسن و جمال با حسن زیادت ترا باشد * رباعی یادت کنم دلم به پرواز آید * نام تو برم عمر شده باز آید
روزی که حدیث عشقت آغاز کنم * با من در و دیوار باواز آید * نقلست که روزی مریدان شیخ خیر النساج
قدس سره بکلیسا رفته بودند چون باز آمدند شیخ پرسید که کجا بودید گفتند بنظاره کلیسا رفته بودیم گفت تا
آورد چه آورده‌اید گفتند شیخا از کلیسا چه آرند فرمود که با من بیائید تا رفتن بکلیسا و راه آورد آن بشما نمایم
مریدان موافقت کردند ترسایان صورت عیسی علیه السلام را بر دیوار نقش کرده بودند و آنرا می پرستیدند
شیخ روی بآن صورت کرده بانگ بروی زد و این آیت بروی خواند که انت قلت للناس اتخذونی
وامی الهین من دون الله از هیبت این خطاب آن صورت فی الحال از دیوار فرو ریخت و از هر ذره از
اجزای خاک آن دیوار فریاد بر آمد که وحده لا شریک که ترسایان چون این کرامت بدیدند همه زنارها
ببریدند و کلمه توحید گویان در زمره اهل ایمان منخرط گشتند رباعی تا قبله عشاق جهان روی تو شد
روی بت بتگران همه سوی تو شد * رهبان چو سر زلف چو زنجیر تو دیدند * انگشت بر آورد یکی گوی تو شد
ای درویش میدانی نام حضرت احدیت چه نامست نامیست روح پرور جامیست روح گستر بهر دلی
راه اندوهی نوری و هر جانی را اندوهی سروری این چه حلقه‌ها ست که در گوش هر مرید آویخته و این چه نثار
جود و عطاست که بر سر هر مشتاق ریخته و این چه شمع کرامتست که در مجلس انس افروخته و این چه آتش محبت
ست که دل و جان عاشقان بدان افروخته لمولفه آتشی افروخت عشق و جسم و جان من بسوخت * گفتم
آهی بر کشم کام و زبان من بسوخت * آتش دوزخ ندارد تابش سوز فراق * آه ازین آتش که پیدا و نهان
من بسوخت * دینی و عقبی برفت و عشق مولی ماند و بس * سطوت نور تجلی این و آن من بسوخت * اهل عقلی
سود برد و طالب دنیا زیان * گرمی بازار سود و زیان من بسوخت * تشنه دیدار یارم در سامان طلب

کاتش این تشنگی روح و روان من بسوخت * چونکه در مرآت جان دیدار جانان شد عیان * ظلمت تن ذره‌وار
نور جان من بسوخت * صد هزاران پرده بود اندر میان ما و دوست * جمله از یک شعلهٔ آه و فغان من
بسوخت * گر معانی بیش ازین گفتی چنانش شمع‌وار * این زمان نور خودش شرح و بیان من بسوخت * وصلی الله
علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین التحمید الحادیة عشره حمدی که غواصان بحار زخار عرفان از قعر بحر
عیان دُرّ آن بار بر ساحل منازل بیان می‌نهند و ثنایی که منشیان دیوان غیب وظیفهٔ شکر نعمای بی‌منتها
به صحیفهٔ دل و جان بقلم زبان و خامهٔ بیان نقشبندی میکنند رباعی حمدی که سزاوار جلالش باشد
در خورد و صفات لایزالش باشد * شکری که مکمل بکمالش باشد * بل آئینهٔ حسن و جمالش باشد رباعی
هر که متعطش زلالش باشد * مستغرق دریای وصالش باشد * هر دیده که مشتاق جمالش باشد * در
آئینه می‌بیند و لالش باشد * چون آفتاب در آئینه تابد آئینه خود را آفتاب پندارد لاجرم خود را دوست
دارد و این نعره برآورد رباعی صد مرحله زان سوی خرد خواهم شد * فارغ ز وجود نیک و بد خواهم شد
از زیبائی که در پس پرده منم * ای بیخبران عاشق خود خواهم شد * اما در حقیقت آفتاب است که خود را
دوست میدارد زیرا که ظهور آفتاب راست آئینه قابلی بیش نیست لا یحب الله غیر الله و لا یری
الله غیر الله و لا یذکر الله الا الله رباعی آن کز دل خسته خانه بر ساخته است * در سینهٔ ما نشانه بر
ساخته است * خود گوید راز خود می‌شنود * از ما و شما بهانه بر ساخته است * بل حمدی که حجلگیان حجرات
خلد برین و پردگیان عز جلالت مناظر علیین از سراوقات عزت و جبروت بتفرج تموج نغمه نوای
پر غوغای سرمستان عالم ناسوتی کشاده‌اند و شکری که خاک نشینان زوایای نامرادی را بنوالهٔ
امید و الهٔ بی‌نیازی بر خوان اخلاص و مائدهٔ اختصاص و لئن شکرتم لازیدنکم نشانند رباعی هر حمد
و ثنا را که سزاوندی اوست * و در استغنی زیور خورسندی اوست * کس را چه محل مگر که هم خود گوید *
حمدی که سزاوار خداوندی اوست * نثار بارگاه پادشاهی و درگاه شهنشاهی که دبیران صحایف قدم
برین اوج پر موج سینهٔ زنگ و لوح بالروح لاجوردی فرهنگ خطبهٔ حمد و ثنا او رقم میزنند و نقاشان
صنایع جود بقلم وجود بر طاق این نه رواق نیلگون و اطباق این هفت رواق بوقلمون انشاء
سپاس بیقیاس و افشای راز اسرار سپاس او می‌نمایند فراشان عشق جمالش بساط با صفای
قلوب مهجوران حرم وصالش را بمکنسهٔ دع نفسک و تعال از خس و خاشاک حسن خیال پاکیزه رفته

و دو بتیان الاطال شوق الابرار الی لقائی و بر قمه قبه اولیائی تحت قبائی نقاره باطمطراق انا اسمع الاسرار نشو فاخر و کو
کوفته لمولفه ایکه اندر بام دل طبل حقائق کوفتی ، خانه دل را ز خاشاک طبائع روفتی ، دوش آن وادی خواب
ز خواب غفلتم بیدار کرده ، آن تو بودی حلقه بر سندان دل میکوفتی ، معماران صنعتش طاق محراب فیروزه
نشستش وزه فلک را در جامع ملک قبله گاه دعا و سجده گاه اهل صفا ساخته و بتیان مرتعش نوبت یگانگی
ربوبیت بر سر چار سوی عبودیت میزنند بهانه انین المذنبین احب الی من تسبیح المطربین نواخته رباعی گر با تو
بهم از دل و جان میگوییم ، گر در دل خویش نهان میگوییم ، چون همدم کرام شمار شوی ، هر چند من غم
دل با تو ازان میگوییم ، بحر بالامال کرمش قطره مطره سحاب اصحاب لم و سرشک اینای ارباب ندم را در
اجواف اصداف نعم در رد زیبا از جمع گوهر انبه تری اعینهم تفیض من الدمع گردانیده موج دریای عطایش [illegible]
آثار رحمت بی منتهایش را بطبق سبق اجابت بر هامدار رابیات ارباب دعا و مسابقت اختیار نموده رباعی گر
نظری بروی یار کنم ، اخفای رموز کشف اسرار کنم ، یک غوص دران بحر گهر بار کنم ، صد در یکبار کرم و
ایثار کنم ، ای درویش هر که میخواهد که در خلوتخانه من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسه بار یابد اول شرط انست
که در تصدیق بنهایت تحقیق رسد و در حدائق حقائق ایمان باقدام صدق و ایقان خرامد قدم بر جاده
صراط مستقیم ثابت دارد و توتیای توجه ثابت در دیده دین کشد و قرط خشوع و خضوع در گوش
یقین صدآورد و قلاده توحید در جید تجرید بندد و کمر خدمت تفرید بر میان استوار کند و شراب محبت از دست
ساقی وحدت بچشد و تیغ همت از نیام نهمت بر کشد و در باغ لطائف گل معارف چیند و بر بساط قرب بر زانوی
ادب نشیند و در خم صولجان قضا چون گوی در تک و پوی بود و در مقام رضا چون کوه ساکن و با شکوه باشد
و در میان صفای صفا و مروه مروت سعی کند و خلعت فقر در نقطه دل پوشاند و گل توکل بمشام استسلام
ببوید و در مقام عذرخواهی ثنای حضرت پادشاهی جل و علا چنین گوید که فقراهی والدین فقیر خطاب بجناب
قدس الهی میکند ، ای کرده لطف هر نفس بر جانم احسان دگر ، هر منت نهم یکبارگی بستان بده جان دگر
زین آب خاکم وارهان و در حضرت پاکم رسان ، تا دل کند در ملک جان یکبار جولان دگر ، من عاشق
زار توام و زجان طلبکار توام ، مشتاق دیدار توام چون من هزاران دگر ، آن برقع از رخ بر فکن
در جان و استه زتن ، بهین صد هزاران همچو من سرمست و حیران دگر ، در ربقه تقلیدیان ایمان بغیب
[illegible] کرده جان [illegible] خواهم رخصت بینم عیان تا آرام ایمان دگر ، در [illegible]

از سر بیچارگی صحبت پیمان دگر ٭ های عقل و نقل محتشم بیرون برید از دل حشم ٭ چون سایه بر ملک علم انداخت
سلطان دگر با او ما جدا ایتها مکن ما را ز خود تنها مکن ٭ جانا قیاس ما مکن بر دوستداران دگر ٭ هجرت فراهی میکشد
چندانکه خواهی میکشد ٭ وقت نگاهی میکشد وصل تو دربان دگر ٭ شیخ شبلی روح الله روحه میگوید که شبی طواف
گاه را خالی دیدم بسبب طواف کردن پیش گرفتم اعرابی دیدم که بر رکن یمانی ایستاده میگفت یا رب لا ابرح
من مکانی هذا حتی تعرفنی بانک تحبنی کما احبک قد اتیا بسیار آمدم و نومید بازگشتم این نوبت ازینجا نمیروم
تا بدانم که هم او دوست میداری چنانکه من ترا دوست میدارم ٭ باز شبلی قدس سره میگوید که دیدم رقعی از رکن
یمانی بیرون آمد بروی نوشته که عاهدناک بالمحبة فی الازل و کرمنا تجدیدا الان یعنی عهد محبت با تو ازل
بستهایم و اکنون تجدید آن ترا اکرام گردانیدم اعرابی دست فراز کرد و دست خویش اندران دست نهاد
و خاموش شد پیش وی رفتم روی بر رکن یمانی نهاده و جان داده بر پیشانی وی بخط سبز نوشته دیدم
که قد اخترناک و اجتبیناک و انا معک علی العهد الاولی یحبهم و یحبونه ٭ شیخ فخرالدین عراقی قدس سره فرماید
سه دلا در بزم عشق یار بان تا جان برافشانی ٭ که با خود در چنان خلوت نگنجی گر همه جانی ٭ چه گشتی سرگران
زان می سبک جان برفشان بروی ٭ که در بزم سبک روحان نکو نبود گران جانی ٭ تو آنگه ز دو خبر یابی
گر از خود بیخبر گردی ٭ تو آن دم روی او بینی که از خود دیده بگردانی ٭ مشو چون سرگردان فلک خود را درین سودا
رساند خود ترا چوگان بجولانگاه سلطانی ٭ دولت آئینه غیب است بزدا تا در و بینی ٭ طلسم عالم جسمی
رقوم عالم جانی ٭ دگر از عکس نور قدس آئینت شود رخشان ٭ نه روی این و آن بینی نه نقش این
و آن خوانی ٭ همای عشق گر یکدم ترا گرد زیر پر گیرد ٭ نه سدره آشیان سازی نه با فردوس در مانی ٭ شب
در آب حیوان دید عکس انجم گردون ٭ هلال دررو بنماید تا آب مهر نورانی ٭ از شعبی حقیقت بین نظر در
هر چه اندازد ٭ همه نور خدا بیند نه بیند صورت فانی ٭ صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین ٭
التمهید الثانیه حضرة محمدی که نفحات نسمات اخلاص شعارش مسام مشام مستنشقان روائح قدس
را نفحات انس معطر گرداند و شکری که شواعل مشاعل انوار شعارش زوایای بواطن مستنیران اشعه
شموس وصال را باشعاشع لمعات بارقات انوار جمال منور سازد رباعی حمدی که چو در بزم قدم ساز
جان و دل از آشیانه پرواز کنند ٭ شکری که بدان در کرم باز کنند ٭ هر جا که گدائی بود آواز کنند
رباعی الهنا گذر در حرم راز کنند ٭ جان و دل شان ز ذوق پرواز کنند ٭ هر گه که در لطف کرم گردد باز

مفلس طلبند و مفلسان ناز کنند ربی بل حمدی که لطائف عواطف محامد ازلیه در ضمن انشای آن مؤدی
گردد و شکری که دقائق حقائق معارف ابد به در فحوای ایمان آن تجلی تجلی آن مجلی باشد ربانی حمدی
که ز آب و گل مبرا باشد شکری که بجان و دل مبرا باشد حمدی که بود در خور آن ذات صفات مدح حبیب
ذوالجلال پاک و مبرا باشد قال مؤلف هذا الکتاب ختم الله تعالی بالرشد و الصواب ع حمدی که بحر
کرم بیکران بود حمدی که شکر نعمت هر دو جهان بود حمدی که در تضاعیف ذرات کائنات هر چند انگشت
گنی بیش از آن بود حمدی بدان مثابه که ادراک کنه آن از برتر پایه خرد نکته دان بود حمدی که چون عماری
غیرت کند روان بر مرکب ملائکه حملش روان بود حمدی که در هوای هویت همای او بر تختگاه ملک قدم
سایه بان بود حمدی که ظل رفعتش از کرسی فرقد بر مسند مقاصد خود کامران بود حمدی که چون ز حیطه
جان سر برون کند به پیرایه موی برتن از آن صد زبان بود حمدی که چون قدم کشد از ضیق کن مکان
جولانگهش بناحیت لامکان بود حمدی که چون زبان در ستایش جوهر بیان تحسین قدسیان همه نعم
البیان بود حمدی که در هواش ملائک فگنده پر تا خود در آنچه حوصلهٔ انس و جان بود حمدی که نه
ملک کند انشا نه انس و جان بل خود بذات خود متصدی آن بود یاد انثار بارگه قدس کبریا
مسعود محامد قدسیان بود آن حمد ناقصی که بگویند بندگان کی در خور خدائی حق عز شأن بود لا
احصی است تحفهٔ خاصان در آن جناب این گفتگو چه لائق آن آستان بود در اوج کبریا حق فگنده است
بال عجز آن شاهباز قدس که عرش آشیان بود ای بی نشان محض چه جوئی ازو نشان هر ذره بر خدائی
او صد نشان بود در حشمت بیچ میست بر ده رخ کی برافکند صاحب نظر کجاست که او خود عیان بود
از اولکه پرده از نظر بر گرفته اند در صد هزار پرده دیگر نهان بود حقا که کوشش تو بجائی نمیرسد گر کوشش
ز جانب او همه زبان بود بسد و جود و شکن اگر فرد این رهی در دو صد هزار ساله ره اندر میان بود او بود
در ازل متوحد که هر وجود جزئی نبود تا ابد همچنان بود از مطلع وجود چه نور قدم بتافت از ظلمت
حدوث چه نام و نشان بود تا حسنش از دریچهٔ هستی نمود رخ زین گفتگو به هر سر کو داستان بود و نه نقش
وجود نه ماید با آب و خاک از آن صورتی که معنی روح روان بود در نقطه گاه خاک بمین خبر باعتبار
کان مرکز جهان و صحیفهٔ آسمان بود اندر دهان خاک بود نفس ناطقه تا از زبان تحیر ترا ترجمان بود
گنجی که شاه عشق نهد در دل خراب نقد دو کون در عوضش رایگان بود هر نهفت و رخ از ثقل گنجینه

وصل تو بجد وجهد جهان همه عمر بیک چشم زدن خیال تو پیش نظر بهتر که جمال خوبرویان همه عمر ای مرقی سبحان
برازخ ناسوتی بر منازل حضرت لبعد الانقطاع العلائق وای موضح طریق وصول طالبان لاهوتی عند التجرد
عن العوائق رباعی ای سایه تو بر خود وحجت لو زند * رو ما تم خود دارگزین سوخته اند اندیشه بوصل آن فناست از رسد
ای ساز بدین قدر که زود دور به ای سمان بر سمای صمد و محابات از تلالوی اشراقات شموس معرفت تو
روشن فرمای مساکن بواطن مشتاقانت از تسیم نسیم نسمات عنایت تو گلشن بی اسرار عساکر هویت الوهیت
شگفته خطوط اندیشه را وی آزاد و ای مبتلای بی بدل بیدای محبت را خزینه سینه از هر که اشک و ایادی
نا مرادی آباد نما وای اعضای مریضان زخم فراقت معالجین اندوه و اشر بجه ور و دای هوای دلکشای
بواطن ارباب اشتیاقت آبهای جهان سوز و دمهای سرد رباعی ای آنکه بدارم بجز تو دگری را
در حال خراب بندگان کن نظری هنی روز بروزایم نی شب بنماز * بخشای گناه ما باه سحری ای الهی بمجد
انوار بواطن سالکان مسالک معارج الوهیت واسرار خواطر متعطشان بیدای هوای هویت
بفرت و فاق عشاق مشتاق که در وثاق میثاق انلاج افراح الست نوشیده اند و مجردان عریان
که از جامه خانه عرفان خلعت خاص ایقان پوشیده اند که شجره نامیه محبت خود را که در زمین ضمیر دل ما در
بهار الست نشانده بآب عرفان تازه دارند و به نسیم احسان ور برازدا موبکی و جزوی ما را العنایت خود
بسازد و حاجات ما را بکرم خود برآرد ای عنایت خود را در عموم احوال غدوات و آصال قبله افعال
و قدوه اقوال مدام دار در دم آخر گواه آنتباه و تدارک عمر تباه ما گردان و بدیهای ما را ببخش و بهترین
بدکردار را ببخشای نظم بی نیاز ابر نیاز ما ببخش اگرچه غفلت کرده ایم اما ببخش * به پای در گل بندگان افتاده دستگیر
عذر ناهموار ما را در پذیر از درون سرگشتگان راه نمای و از برون افتادگان را در گشای ای کریمی که با
نسیم وزان احسان عمیم خود گل ارشادی از پوست غنچه بگنجد ای رحیمی که کوههای گران بار اوزار بندگان عرضه
کفایت تو بپرکاهی نسنجد ما مفلسان هرچند عاصی و گنهگاریم اما برحمت حضرت تو امیدواریم بکمال کرم ما را
در سلک مقبولان منتظم گردان الهی ما همان میگوییم که شیخ یحیی معاذ رازی گفته است که اگر همه طاعات و عبادات
بدنی و مالی مرا بخواهی و در برابر آن مرا هیچ ثواب ندهی من با وجود نیازمندی در تحصیل آن با حضرت تو هیچ مناقشه
بیس لعل کرم الاکرمینی اگر قائم عفو برچه بدحجرام من کشی ع از آنکه من که تو داری امیدواری هست ای الهی اگرچه
گناهان من در مقابل نهی تو بسیار است اما در جنب کرم و عنایت مختصر است چون وطن تو کی نگرم سرا

چون نظر بعنایت وکرم تو میکنم شادمانم الهی گر فردای قیامت مرا از گناهان پرسی گویم خدایا از این رحمت گو کجاست
که مرا از وی نصیبی نیست واگر مرا با بیگانگان بدوزخ فرستی من اهل دوزخ را از محبت تو خبر کنم نقلست که چون یحیی معاذ رازی
قدس سره از این مناجات فارغ شد از گوشهٔ صومعه آوازی برآمد که ای یحیی حضرت عزت مؤمنان را دوست
میدارد و هرگز دوستان خود را با دشمنان دریکجا جمع نکند بلکه دوستان را بمسند عزت و اقبال بمشاهدهٔ ملک
ذو الجلال بنشاند رباعی رفتم بگلستان وگلی بچیدم ٭ وز دیدن باغبان همی ترسیدم ٭ ناگه سخنی ز باغبان بشنیدم
گل را چه محل باغ بتو بخشیدم ٭ چون یحیی این بشارت بشنید از صومعهٔ خود بیرون دوید وگرد شهر میگشت و میگفت
که هرچند عاصی وگناهکارم اما خداوند جل ذکره مرا دوست میدارد و من او را دوست میدارم رباعی گنجینهٔ
اسرار الهی ماییم ٭ بحر دُرّ نامتناهی ماییم ٭ بگرفته ز ماه تا بماهی ماییم ٭ بنشسته بتخت پادشاهی ماییم نقلست
که روزی فاسقی فاجری بدکرداری بیمار شد و وقت رحلت وی نزدیک آمد اوقات گذشتهٔ خود را پیش خاطر آورد
طاعتی ندید آه سرد از دل برکشید و گفت یا من له الدنیا والآخرة ارحم من لیس له الدنیا والآخرة فی الحال جان بداد
رباعی نی در بدی و نه در نکویی میرم ٭ نی بندی و نه مستی می میرم ٭ در من نگر ای همه جهان خاک رهت ٭ کز حسرت
جهان دست تهی می میرم ٭ چون شب درآمد سکان بصره بخواب دیدند که فلان بحالی از اولیا نقل کرده است
هرکه بروی نماز گذارد جرایم او مغفور ومساعی او مشکور باد مردم بسیار جمع گشتند و بروی نماز کردند و او را
دفن کردند چون شب درآمد یکی از زهاد بصره در صدد حشتش بخواب دید سوال کرد که ای شوریده حال تباه روزگار
این مرتبه بیافتی گفت چون عمرم بآخر رسید و روز حیاتم بشام ممات انجامید در نامهٔ اعمال خود نظر کردم
همه افلاس دیدم اما در خزانهٔ رحمت او همه کرم وعنایت دیدم گفتم رباعی باز آمدم و تحفه بیاز آوردم ٭ صد
واقعهٔ عذر و نیاز آوردم ٭ گفتی که چه آوردی چه آوردی ٭ دست تهی وسوز و نیاز آوردم ٭ چون مرا بجا
سپردند فرمان آمد که این بندهٔ گناهکار را آمرزیدم مرا بطاعت مطیعان نیازی نیست و از معصیت عاصیان
زیانی نی و در این رحمت من از برای گناهکارانست خاطر خوش کن که ترا بیامرزیدم اکنون [illegible] خداوندا بفضل ببخش
نظم مفلسانیم آمده در کوی تو ٭ شیئاً لله از جمال روی تو ٭ [illegible]
چه شود [illegible] بر رویشان خود ٭ ای بهشت لطف و رحمت خوی تو ٭ حسن یوسف غیرت جان
سال قحط آمدیم از قحط ما ٭ دست بگشا جانب زنبیل ما ٭ کافرین بد دست در بازوی تو المناجات
الناجیة خداوند ذوالجلال وای صمد بی کمال ای پروردگار بی مانع وی کردگار بی منازع ای احد

درآمنده را بحق قبول از سعد عنایت بر نقصان اعمال عباد عبادت ای بصنوف تربیت بی نهایت و ای عاطفت
بی غایت مربی اصحاب جهد و اجتهاد ای مفتح ابواب مکاشفات بر قلوب ارباب مجاهدات بمفاتیح غیب ای
مشرح صدور اصحاب مشاهدات بارتفاع حجب و شکوک ربابی مقدس و جلال صمدیت از توهم زوال و تصور
نقصان ای منور بواطن متوجهان بارگاه احدیت بانوار فیوض فضل و احسان رباعی هر دل کز لطف تو
نشان یابد باز بر رشته خود دو جهان یابد باز در راه تو هر کو نیم جانی بدهد از لطف تو صد هزار جان یابد باز
سواد نامه عصیان و مداد نامه طغیان از الواح احوال آن و میان بقطرات فضل و امتنان و رشحات عدل و احسان
تو شوی گم گشتگان بیابان شهوات نفس اماره را در شب تاریک ظلمات زلات تن ستمگاره نه یکبار بلکه صد
باره و هزار باره بجود و منت و لطف بی غایت تو چون انبارهای گناه را بیک آه سحرگاه ناکرده انگاری و روا
اعمال تباه را بیک آه انتباه نابوده شماری و بیک قطره آب اشتباهی که از سر شرمساری از دیده ریزد و پیچاکند
دریاهای پر آتش غضب بنشانی و بدم ندم که از سینه پر غم در شبانه به لطف و کرم بر آرند طوفانهای بلا و موجهای
جفا را ساکن گردانی رباعی یک ذره هدایت تو می باید و بس یک لحظه عنایت تو میباید و بس ای شو افتی بفیض
مکرر از ابر باران عنایت تو میباید و بس الهی بحرمت وحدانی که خرقه انانیت را در خوانق عرفان از زمره قبول کنت
کنزاً چاک زده اند و بعزت عابدی که در صوامع نیاز و افتقار بالتراب رب الارباب از رعایت تضرع و نهایت تذلل
روی بر خاک نهاده اند الهی بحرمت قلاشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند و درویشان دردکش که با
کمال عزت لصد خواری اند بحرمت مستمندانی که مهد قواعد اساس اندراس استیناس اند و بعزت فقرائی که شیبانا
صفت عنا و سعد افلاس اند که لباس تقوی مارا از دنس لت و وسخ شهوت پاک دار و گم شدگان تیه حیرت و
سرگشتگان بادیه ضلالت را براه جاده ایمان و صراط مستقیم عرفان روبراه آر مخموران شراب الست از خمار تشکن
بلی دست مست گردان عشاق بلی گوی از تجرع اقداح افراح و سقیهم ربهم از ملاحظه لولین تهی دست گردان الهی
تا زندگانیم مرکب سعی در میدان جستجوی تو زندگانیم و نظرات عنایت و نسمات عنایت تا زندگانیم آنرو ز که بحجب
حیات و سند زندگانی مستند شانیم بار ایمانی ایمانی ده که از لقای حضرت ایمانیم الهی بید امید ...
بار این نفس بلی بر آید و مرتضا الیهم که از ظلم کربت سیلی در آید و ظلمت آباد جهالت متحیران هوا از شمع عنایت
بر افروز و متعلمان مکتب فالالوح تحییم و مجنونان عشق در آموز لطم الجد عشق بجود رالتیهم سر مشق جمع
دو ختم به هر چهار خوشدلی لوح پاک سر در ره اند وه تو تحریر ختم به سال خشقت سخن بالیشی نیست ... ختم

مرغ روح ما در فضای عالم ملکوت و جوّ بحر جبروت طیران در آورد و تکمیل چون پادشاهی بشکارگاه میرود
و بازی را بهوای صیدی پرواز میدهد و سگی را در عقب او میدواند تا مدتی که آن باز باشد اگر آن باز بهوا
میگیرد و سگ بمردار مشغول میگردد و شاه بجهت باز آمدن هیاهو آغاز میکند تا آن شاهباز بجانب شاه
باز آید کذلک در عالم معنی پادشاه ازل عزّ شانه باز روح ما را در صحرای بدن از برای صید معرفت پرواز
داده و سگ نفس را در عقب او فرستاده اتفاقاً امروز این باز روح ما میل بهوای حبّ الدنیا کرده و سگ نفس
بمردار الدنیا جیفة مشغول گشته خداوندا در آن وقت مراجعت انا لله وانا الیه راجعون باز روح ما را بهیاهوی
ارجعی الی ربک بجناب قدس خود باز خوان و سگ نفس را از این مردار دنیا باز دار تا باز جان ما با شاه جهان
باز گردد و سگ نفس با آستانهٔ سلطان ملازم شود چنانچه شیخ رومی قدس الله سره فرموده است لمؤلفه قدس الله
سره ؎ چگونه بر نپرد جان چو از جناب جلال ٭ ندای لطف چو شکر بجان رسد که تعال ٭ در آب چون نجهد
زود ماهی از خشکی ٭ چو بانگ آب بگوشش رسد ز بحر زلال ٭ چرا چو صید نپرد بسوی سلطان باز ٭ چو بشنود خبر از
طبل و وال ٭ بره بره تو که ما نیز میرویم ای جان ٭ از این جهان جدائی بدان جهان وصال ٭ ببر ببر هلا ای مرغ
سوی مسکن خویش ٭ چو از قفس برهیدی تو باز کن پر و بال ٭ چو کودکان هله تا چند ما ز عالم خاک ٭ کنیم دامن
خود پر ز خاک و سنگ و سفال ٭ ز خاک دست بداریم و بر سما بپریم ٭ ز کودکی بگریزیم سوی بزم وصال ٭ المناجات الشافیات
ای احد بیچون و ای صمد بی حرکت و سکون ای ملک بی انباز ای مالک وزرا(?) ای ذات تو مقدس از جهات و ارکان و ای
صفات تو منزه از آفات نقصان ای مقدس نفوس ابرار از آثام و معاصی و ای مطهر قلوب اخیار از التفات بدون ما سوی
و تو ای صحیح باطن(?) آنکه مقیم آستان تو زنده بی مرده شوند چون بجان تو زنده اند آب حیات آنجهان بی تو آن
گر آتش عشق و ستان تو زنده سرمایهٔ راحت ارواح ذاکران بمقتضای الا بذکر الله تطمئن القلوب یاد نام
روح افزای تست وسعت ساحت قلوب عارفان بر نخوت ایمان و لکن یسعنی قلب عبدی بپیغام لطف عام
مشکل کشای تست بار خدای آنکه بجز تو نیست فریادرسی بغیر از کرمت نداده کس را کسی ٭ کار من مستمند بیچاره
برآر که کار بر تو هیچ آید و بعد ما بیسی ٭ آرام الآم صدور مهجوران بنوید امید وصال لا یزال تست جلا بخش مرایای
قلوب مکروب عاشقان بصیقل مشعلهٔ مشاهدهٔ جمال بکمال تست بار خدای عشق تو بکمال ربائی بجمال ٭ دل سخن
زبان ز گفتن شده لال ٭ من تشنه و پیش من روان آب زلال ٭ زین نادره تر کجا باشد حال ٭ ای مدبری
که بکمال تدبیر قلم زبان اهل تقریر را چون زبان قلم در تحریر بتقدیر لال و گنگ خود مشق گردانی ای مقدر که بکمال

از آن عصاها که در بیت نبوت شعیب علیه السلام در خانه عصاها بود از جمله عصای آدم بود علیه السلام که از جنت همراه آورده
بود و از انبیاء ما تقدم علیه السلام به شعیب علیه السلام رسیده بود مقرر آنکه آن عصا را از برای کلیم الرحمن صلوات الله
وسلامه علیه نگاه دارد و چون از پرده غیب به عالم ظهور بیرون آید بوی رساند شعیب علیه السلام آن عصا را جهت
شان و عظمت به اعزاز و عزت تمام میداشت و از تصرف و تعرض خلق صیانت می نمود بعد از آنکه موسی علیه السلام را شعیب
به عصاخانه فرستاده بود تا یکی از این عصاها را اختیار کند چون موسی علیه السلام دست بجانب عصاها دراز کرد عصای
آدم علیه السلام که زاینده عشق نام بود از میان عصاها اندر برآورد که خذنی یا موسی فانی لک مرا اختیار کن که من
از آن تو ام موسی علیه السلام آن عصا را برداشت چون نزد شعیب آمد شعیب گفت یا موسی شان این عصا نه
این عصا عصای کلیم حضرت خداوند جل و علا جلاله است بگذار و عصای دیگر بردار موسی علیه السلام خواست که آن
عصا را بنهد و دیگری بردارد باز آن عصا با وی در سخن آمد که خذنی فانی لک باز شعیب مانع آمد و همچنین تا چهار
نوبت میان ایشان گفت و شنید تطویل انجامید موسی گفت هر بار که قصد عصای دیگر کردم این عصا با من
خصومت نمود که مرا بردار و شعیب متحیر شد و گمان نمی برد که کلیم الله این احروی بود و حق تعالی فرشته بمحاکمه فرستاد
آن فرشته آن عصا را به قوت تمام در زمین خلانید مقدار چهار انگشت در زمین فرو رفت بعد از آن فرمود که شعیب
و موسی هر کدام که این عصا را بقوت بازوی نبوت از زمین برکشند این عصا از آن او باشد اول شعیب در قلع آن اهتمام تمام نمود
میسر نگشت چون نوبت موسی علیه السلام آمد عصا از زمین برآمد آن هنگام شعیب علیه السلام دانست که موسی
کلیم است یا خداوندا درین نقش دو امیدواری داریم یکی آنکه موسی را عصا گفت که انا لک من ازان تو ام
هر چند شعیب خواست که این اضافت را قطع کند نتوانست حضرت خداوندی تو قریب به ولیست جا در قرآن
یا ایها الذین بتجدد اضافت فرموده که یا عبادی و خود را بخدائی مناسبت داده که ذلکم الله و الی شیطان لعین را
یارای آن نبوده که این اضافت قطع کند و ما را از جناب قدس تو دور اندازد و دیگری آنکه عصائی که فرشته در زمین
استحکام نشانید شعیب پیغمبر علیه السلام با وجود قوت نبوت نمیتوانست که آنرا از زمین قلع کند درخت ایمان که باغبان قدرت
در زمین دل و حریم جان مومنان نشانده و به آب عنایت و تاب آفتاب هدایت ترتیب فرموده تا بیخ بزمین یقین
فرو برده و شاخ بر آسمان یقین برکشیده و شیطان لعین را با وجود ضعف بنیت ان کید الشیطان کان ضعیفا
خداوندا قوت و مکنت آن نبوده که این نهال با جلال را از زمین دل ما برکند و ما را از لباس ایمان و خلعت عرفان
عریان گرداند آمین یا رب العالمین المناجات الهی ای احد کریم و ای صمد واجب التعظیم ای دولت رضای تو مطلوب طالبان

درگاه والای سعادت لقای تو حجب میدان سحرگاه‌های مشارب کرامت آخر و صافی والای ولایت نعمت وا فرود افقی در حرم
اندر فضای اسرار حکمت سمع و بصر و مطلع انوار ضیای و انوار قدرت از شمس قمر باجی خورشید کرد و ندیده و زبر میگردد
از تو بامید یک نظر میگردد و به ذوق شکر شکر تو طوطی سپهر تا یافت از آن روز بسر میگردد و الای عشقهای عشاق نهایت دلبر
قامت قلوب عاشقان آشیانه والای سهام ملام محبت زهدت با شرف جان مشتاقان نشانه لاوحدی رحمة الله
ای دل بهر تیغ این آفریده و چون یار نشانه دست تیغ و دل برگیر از ده او دست آنکه گر تیر کند بهر کشتنت دو سر پیش دار
وز روی نیکوان به تیر از ره ما زیار تا گر نشاید گر بخیتی بود آنکس گر ز بهر جوی کند ز زی گر نیازد ره چون جان طلب کند
ز لعل جانان بدین قدر رهنمت مکن فدا کن و هست پذیر از وره جانی که داغ عشق ندارد کجا برند هرگز بادیت کرد زنده
بهانی مبارزه والای پادشاهی که تکمه زرین آفتاب را به شقه گریبان مشرق خیاط قدرت تو میدوزد و شمع کافوری
ماه را در لگن فیروزه نقش وزره سپهر فراش حکمت تو می افروزد و سیماب خالص حرم آفتاب در شیشه خضرای فلک
تحریک صنع و جنبش آری ورق سپهر ماه را در بوته زمردین آسمان بصناعی قدرت و رگذارش آری هرگز انتظار سلطان
جمال خواهی فاما الانس فی الانس و هر که چون گوی در میدان جلال باند نهی فاحوا لطس فیخ طس کیباجی تا چند
سرادق جمالت بنیم بر لب تشنه سوی آب زلالت بنیم بر دار حجاب کون گردیده جان ره و ز سر چه نظر کنیم جمالت بنیم
عظمت جلالت جانهای عارفان را نیاز استغنا در کانون ابتلا گداخته تجلیات جمالت دلهای سوختگان را به نسیم
روائح رضا از لوایح لقا نواخته سباحی دل آگهان را بحر بیگداخته به آخر نوای وصل بنواخته کونین را از نظر انداخته شید
زان یک نظری که برمی انداخته هوالی بحمیت شاهبازان روزگار حضرت که محیط حیرت دیده باطن از رویت حیرت دوخته
اند و لبغرت عندلیبان گلزار وحدت که در فضای هوای غیب هویت با نغمه و نوای حمد و ثنا و صدای ندای شکر نعما
تو آموخته اند و بحمیت سرپازانی که تماشای سیر سروری گرد دایره دل سراچه سر ایشان نگردد و در هنگام مراقبه ذوات الیشه
لذات جنات بر حوالی خاطر عاطر ایشان نپیوندد و بحمیت قبا پیان که قبای سری و لباس سروری بر قد قد
و قامت همت ایشان کوتاه است و دلیل کمال توحید و علامت استقامت تجرید ایشان آیت با حدیث
قل هو الله احد است الهی هر لحظه ما را در راه اشتباه قدمی بیشتر و در ترقی مدارج طاعت و توفیقی از منهج معصیت
حدی بیشتر کرامت فرمای و راست کاران ما را که ترس کاران بساط بندگی اند در سلک سنگان این منتظم گردان
و جرائد جرائم همه را بنتیجات عبرات ندامات از کدورات زلات و هفوات بکلی پاک کن و صحن سراچه دلهای ما را
از خس و خاشاک اندیشهای پریشان و دوراندیشان خالی گردان و عرائس نفائس بکار اسرار ما را نیز به اخلاق

بصفای لطف بر کمال تو مملو و منجلی صلصال کالفخار مصقلهٔ انعکاس انوار جمال تو مجلیه باعی در بند خیال عجبه بگذرد و مسافر
و در بحر خویش گم شده قطره مباش · عالم همه آئینه مناصحت ناظر اوست · تو روی نگر آئینه مغروره مباش · ذکر پیمانه گذاری ندارم
کرمی که بهره یابند ولی گفتاری که شایسته حضرت کبریا باشد از عمر بباد داده در دل با خرحسرت و ندامت نیست و در
هیچ سلم بخت جوز تسلیم راس المال طاعت نکرده ایم امید سلامت نیست توانی که بی سابقهٔ عمل ما را بخجل رسانی
و توانی که بی سعی و کوشش از ابر کرم مدرار بخشش بر سر ما باری التماس لطف است که چون شبلی قدس سره محنت آباد دنیا را پدرود
کرد و روی بعالم آخرت آورد عزیزی وی را در واقعه دید گفت ای شبلی از حال خود خبری باز ده گفت از دنیا چون نقل
کردم مرا در مقام حساب بداشتند و نامه بدست من دادند خطاب آمد که ای شبلی نامه خود را بخوان و خود حساب خود
کن تا مستحق چیستی نامه خود را نظر کردم سیئات بسیار دیدم متحیر ماندم پس از خواندن این نامه شرم میدارم خطاب آمد
ای شبلی چاره نداری گفتم خداوندا بخوانم بجز طلب آنکه مرا رسوا نکنی فرمان آمد که ای شبلی آن روز که گناه میکردی رسوا نکردم امروز
که میخوانی هم رسوا نگردانم خداوندا بروی شیخ شبلی که ما را از جهان با ایمان بیرون بر و از رسوائی در آخرت بپرس نگاه دار

مثنوی
پادشاها چون همه هیچیم ما · بر سر قربان تو چون هیچیم ما · گر چه گردد جرم ما بسیار ما · قادری ناکرده انگار ای خدا
پادشاها بادم سر آمدیم · با دل پر غصه و درد آمدیم · گر عذاب تو بصد روی ما بود · در خور یکتاره موی ما بود · الا از
من آنچه آید از لئیم · تو بکن نیز آنچه آید از کریم

آورده اند که آن روز که ابراهیم علیه السلام را در آتش می انداختند
جبرئیل علیه السلام از بهشت پیراهنی آورد و در بر ابراهیم علیه السلام کرد به برکت آن پیراهن آتش بر ابراهیم علیه السلام
برد و سلام گشت و آن پیراهن به یعقوب رسید و یعقوب علیه السلام همان پیراهن را به یوسف علیه السلام پوشانید در
آن روز که یوسف با برادران همراه بصحرا میرفت و گویند که همان پیراهن بود که سبب بینائی یعقوب گشت اذهبوا
بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یأت بصیرا الهی آن پیراهن از بهشت آمده بود که ابراهیم علیه السلام از برکت آن
از حرقت برست و یعقوب علیه السلام از فرقت نجات یافت و خوف ما نیز از دو آتش است یکی آتش حرقت عذاب
و دیگر آتش فرقت حجاب ما را نیز خلعت توحید و ایمان از جناب قدس تو رسیده که شهد الله انه لا اله الا هو
و تو آنرا لباس تقوی خوانده که لباس التقوی ذلک خیر خداوندا ببرکت آن پیراهن چنانکه آن دو بندهٔ خود
را از حرقت و فرقت رهانیدی ما فقیران را نیز ببرکت پیراهن ایمان از حرقت عذاب و فرقت حجاب نگاه دار الهی
ببرکت انوار بواطن عاشقان ربانی و بحرمت اسرار خواطر مشتاقان سبحانی و بحرمت متوجهان جناب قدس
است که دیوانه وار دیدهٔ دل را بمطالعهٔ صنع بی کمال تو دوخته اند و ببرکت متحیران شراب الست که پروانه وار

هم محب توئی و هم محبوب هم طالب توئی و هم مطلوب مطلوبی و محبوبی در مقام هیچ احدیت طالب و محبی در مرتبهٔ تفصیل و کثرت
رباعی ای غیر ترا سوی تو سیری نی * خالی ز تو مسجد و دیری نی * دیدم همه طالبان و مطلوبان را * آنجمله توئی و در میان
غیری نی ای جان بسر مستان خمخانهٔ جلالت در قیاس کلاهی ورع نفسانی تعالی از شوق جمال و ذوق وصالت گمراه
و دستانه پیشهٔ عقل و انس پیشه از دامن ادراک ذات و صفات و کمالت کوتاه رباعی هر چند که جان عارف آگاه بود
کی در حرم قدس تو اش راه بود * دست همه اهل کشف و ارباب شهود * از دامن ادراک تو کوتاه بود * الهی بحرمت
انوار البواطن عاشقانی که از غلبات جذبات تجلیات جمالت هر زمان در سینهٔ ایشان خروشی هست و بغیرت اسرار
مشتاقانی که از آتش محبت در دلهای ایشان جوشی است و بحرمت موحدان صافی دل که صفحات مرایای بواطن
خود را از غبار اغیار و زنگار انکار زدوده اند و در وادی عشق صدای ندای سر توحید بگوش هوش شنوده اند نظم
مطرب عشق می نوازد ساز * عاشقی کو که بشنود آواز * هر نفس نغمهٔ دگر سازد * هر زمان لحن کند آغاز * همه عالم
صدای نغمهٔ اوست * که شنید اینچنین صدای دراز * خود سخن گفت و خود شنود از خود * کردم اینک برت سخن ایجاز نه
باندازه است سخن * عشق میگوید این سخن بس آباد * که همه اوست هر چه هست یقین * جان و جانان و دلبر و دل و دین
الهی بحرمت لمعات بارقات نفوس لطیفهٔ لاهوتی و شعشعهٔ اشعه سرادقات شموس مقدسهٔ جبروتی و بحرمت رندان
خرابات عشق که در شبانگاه خلوت کمند شوق بر کنگرهٔ قصر احدیت انداخته اند و بغیرت مقامران پاکباز درگاه
که در قمارخانهٔ محبت نقد هر دو کون را بیک ضرب درباخته اند غزل ای بیاز از غم عشق تو صد جان بجوی * خود را
نیست غم حال اسیران بجوی * جام جمشید بمن ده که نیرزد بر من * گنج قارون بجوی مملکت خاقان بجوی * بلبلیست
من چه سخن باده و پیمانه مگوی * که نیرزد همه عالم بر رندان بجوی * ای فلک گر بیازاری به یک نان جکی * همت
در ملک دل من ز نیسان بجوی * تا که دلال غمت حلقهٔ جانبازان دید * می زند نعره و فریاد که صد جان بجوی *
کار عالم همه گر نیست سر و سامان گردد * بر من دل شده بی سر و سامان بجوی * الهی او دین ما شمع شمع
بصیرت روشن و ار حدائق قلوب مکروب ما را بدمیدن شقائق حقائق گلشن گردان شاخ هر چه نیاید از
درخت همت ما بشکن بیخ هر چه نشاید از زمین دل ما برکن خداوندا هر چند مستغرق انواع و معاصی گناهیم
اما گویندگان کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله ایم گرد اقبح ما را بگفتار قبیح ما مبخش لطفت روزی کرد غلام
ببازار نخاسان آوردند مشتری نظر کرده بخریداری پیش آمد غلامی چشم احول بود و بدست شل و پای اعرج
و لقامت اعوج دید که غلامیست بهمه عیبها آراسته از دلال بیان او سوال کرد گفت همه اعضا معیوب است

اما زبان فصیح دارد و شکری گفت من بعجب بحرمت فصاحت زبان او را قبول کردم الهی هر روز بحرمت اکبر
که دلالان از دست خداوندی تحصیل احوال و تحسین اعمال ما کنند گویند خداوندا این بنده در چشم چون نظر حرام دارد
و در دست نقصان گرفتن پیاله و جام دارد و در پای نقصان عصیان دارد حاصل این عیب علت فراوان
دارد اما در زبان توحید احد و در دل عشق و محبت محمد دارد بعزت وحدانیت که ما را حبیب ماهی اوری کن
بحر و ایمان و عرفان بیا رحمت فرمای خدایا در زاد المعاد میدیدم که پادشاهی بوده در مقام عدل و وفادار
وزیری داشت ظالم و جفاکار و رعایا همواره از وزیر نزد پادشاه شکایت میکردند تا روزی پادشاه گفت من
میدانم که این وزیر را قابلیت وزارت نیست فاما میان من و او امری واقع است که عزل او ممکن نیست و پیش
بعضی از خواص تقریر آن میفرمود که در ابتدای سلطنت مرا واقعه پیش آمد که از عراق فرار نموده بملک شام افتادم
در شام بقالی بود دکانی از جهت دفع ملال در دکان آن بقال نشستم روزی مرا اندوهناک و محزون دید پرسید
که سبب اندوه چیست من بعضی از احوال خود با وی تقریر نمودم و از درد کربت و غربت و مفارقت وطن و دیار
خویش و تبار شمه با وی در میان آوردم از من پرسید که اکنون مانع رفتن بدیار و وطن الوف ممکن بمعروف
چیست گفتم اگر مرکبی و سلاحی بودی من مراجعت بوطن مینمودم روز دیگر دیدم که آن عزیز دکان متاع
فروخته حاصل آن بمن تسلیم نمود و من بشهر خویش مراجعت کردم حق تعالی مرا بار بر مسند دولت بستر سلطنت
بنشاند والی و پادشاه مملکت گردانید خواستم که آن عزیز را مکافات بیش بدهم تفحص حال او نمودم او از عالم
نقل کرده بود همواره خیال صورت و سیرت او در نظرم می بود تا روزی در راهی با این شخص که حالا منصب وزارت
بنام او مقرر است ملاقات کردم این را بصورت بقال مشابه یافتم و بجهت مشابهت او این را دوست داشتم
و ولایت وزارت خود بنام او برافراشتم و تا من زنده ام از منصب وزارتش معزول نگردانم خداوندا پادشاه مجازی
ظالمی را که بصورت مشابه دوستی از دوستان او بوده بر مسند وزارتش مسند نشین گردانید و عزل او را از وجهی از وجوه
جایز نمیداند الهی این فقیران بی بضاعت را اگر چه بافعال مشابه با شقیا اند اما باقوال مشاکل با انبیاء
و اولیا اند بکمال کرم خود از قبایح اعمال ما درگذر و ما را بمسند جنت و موائد رحمت مخصوص گردانیده بمقام
وزارت خود مشرف گردان آمین یا رب العالمین المناجات ای سامع ای دانا و ای قیوم توانا و ای معبود
اشباح و ای مقصود ارواح ای مذکور بانواع لطف و کرم و ای مشکور باصناف آلاء و نعم ای جود احسانات
درباره بندگانت بی اندازه و ای که هر دم روان مشتاقانت بیاد رحمت پرور روح کثرت تازه با محی ای جان بخ

دل از یاد تو خرم شب و روز بود دی و درد و غصّت مونس شب همدم شب و روز ما از زلف و رخت شادی با غم شب و روز
چون ظلمت و نور نسبت باهم شب و روز ما ای صفحات وجنات مشتاقانت بقطرات عبرات خون پالوده نقش و ای
رخساره زرنگار عاشقانت در رنگ دل زرد غمناک درد آلوده فرش ای باغی رخساره تخمین دل منقش تا کی ای چون زلف
تو جان و دل مشوش تا کی هرگونی که هردم آه سوزان چه زنی در سینه نهان شعله آتش تا کی ای خیل سپاه آه و فغان ناله
خرخیمت سینه عاشقانت منزل گاهی نه همادره وار در درد و بلا را جز در خانقاه و رباط جان دردمندانت چه بار یا
تا کرده غم عشق تو در دل منزل مرغ ایست به تیغ هجر قاتل بسمل در کوی تو پای دل فرو رفته بگل تا خاک تو خواهد
ازین گل مشکل ای صدمات جلالات در فضای صحرای جان هر دردی دیگر جوشی و ای از غلبات شراب ناب
تجلیات جمالت زاویه باطن هر دل ریشی خروشی ای بر گوشه جگر هر دم ی از سطوت تجلیات جلالت داغی ا
در حجره جان هر عارفی از شعاع شمع اشتیاق جمالت چراغی ای صد هزار گویای انا الحق از شحنه غیرت منصوروار از
دار بلا آویخته و ای جلادی محابای عشقت خون هزار عاشق آشفته را در طشت انتظار ریخته بیدریغ شوق لقا
ریخته نظم این عشق همه عاشق بیدار میکنند بی تیغ می برد سر و بیدار میکنند مهمان او شدیم که مهمان همی خورد
یار کسی شدیم که او یار میکشد چون او حقی بیافت چو گرگان همی درد چون مومنی بدید چو کفار میکشد ای
کرکشته ادم او جان همیده اگر چه غمزه عاشق بسیار میکشد همت بلند دار که این عشق هم شاهان
برگزیده اختیار میکشد آورده اند که عاشقی به درد دلتنگی نه محبوب ناله و زاری میکرد و میگریست محبوب بگوشه
چشم در وی نگریست و ناله او در انگیزی نمید امیر حسن از دیده مشاهده آن حال مینمود و در مقام تعجب
می بود چون طلیعه صبح از دریچه افق سر بیرون کرد عاشق بیچاره باکمال تحیر بازگشت امیر حسن پیش آورد آ
حال او استفسار نمود گفت او بی نیاز است از من و من با او محتاج من در مقام زاریم او در مقام عزت حق آن
این بود که دیدی و حق او آنکه مشاهده نمودی رباعی بیدار کند بنده بیدار شوم هر کم که بنام من کند
شاد شوم گویم که بروز مال من آزادی و من بنده چنان نیم که آزاد شوم الهی اگر الطاف بی نهایت و اعطا
بیکران فضل و احسان تو ما را با استان خدمت خود خواند هشت بهشت خوشه چین خرمن فیح و ریحان ما
و اگر صدمات سطوات قهرت ما را از درگاه قبول براند هفت دوزخ شراره از شعلات فروزان سینهای
سوزان ماست اگر فردای قیامت خیمه وصل قبه قرب خود را به دوزخ فرستی دوستان بوستان ازل
کردو از هزار دستان جذبات غیبی ستان گشته باشند آتش دوزخ را طوطیای دیده خود سازند اگر

واگر یک لحظه در فردوس اعلی بحجاب مبتلا گردند چندان فریاد کنند که اهل دوزخ را بر ایشان رحمت آید نظم اگر روضهٔ تمامی
بی انوار تجلی را ٭ ز دوزخ باز نشناسد کسی فردوس اعلی را ٭ اگر دیدار تمامی در جنت نباید آن برای هیچ دوزخ برند
از روضهٔ طوبی را ٭ بعزت آن اند که اگر حضرت عزت هشت بهشت را هشتاد هزار گردانید یکی از محبان خود بدهد
انصاف وقت او نداده باشد تا پرده از پیش او برندارد و او را بجمال خود مکاشفت نگرداند ٭ نظم ز جنت جحیم و
حور و انهار میخواهم ٭ تو را از زاهدی ای زاهد همه من یار میخواهم ٭ بشاهان مملکت فردوس یاری بدست آرید
که من در روش عالی همه دیدار میخواهم ٭ الهی بحرمت عارفانی که جرعهٔ صبوحی در بزم صبوحی از دست ساقی وصلم هم
در مشاهدهٔ دیدار و لقای هم درکشیده اند و در طلب رضا و امید لقای حضرت نالهای مشتاقانه و آه های عاشقانه از دل
پر درد برکشیده اند که ما را از مفارقت دوستان خویش رداء الجلال [illegible] عاشقان در مشاهدهٔ جمال محروم
نگردانی ٭ بیت ٭ دران ساعت که بنمائی جمال خود بمشتاقان ٭ همین را سوز و چون سرچشمهٔ عاشقان درکش
الهی ما را دلی ده دانای کمالات و دیده ده بینای جمالات قالب ما را توفیق کرداری ده مقبول قلب ما را
تحقیق اسراری ده موصول عطایای که کرم فرموده آنرا از استرداد مصون دار و هدایای که بانعام فرموده
بری ادبهای ما از ما باز مستان شنیده ام که نوشیروان سگی را جلی اطلس پوشانیده بود و در شکارگاه همراه
آورده آن سگ تیز رو در شکار کاهلی کرد سگ دیگر مبادرت نمود شکار را بگرفت سگبانان گفتند که جامه
اطلس ازین سگ بیرون کنیم و در ان سگ بپوشانیم نوشیروان گفت معاذ الله که سگی را که جامه بخشیده
باشیم از وی باز ستانیم کریما کافری بکرم مجازی سگی را جامه بخشد بتقصیری که از وی می آید باز نمی ستاند خلعت
عرفان و تاج ایمان که بر دل پوشیده و از ما بتقصیرات زلات دیده بکرم حقیقی ما را ازان عریان مگردان ٭ نقلست
که روزی دعوتی ساخته بود و مقدمان و محتشمان عرب را بر خوان نشانده بود و یک فقیر برهنه از در در آمد حاتم
دست او بگرفت و او را بر همه تقدیم نمود و بر صدر بنشاند گفتند ای حاتم ببین که چه میکنی گفت شما را اینجا نخوت ریاست
نشانده و این بیچاره برهنه دوش ژنده پوش اکرم ما اینجا رسانیده خداوندا حاتم بنده بود و منسوب بکرم
روا نداشت که برهنهٔ گرسنه محتاج از خوان او گرسنه باز گردد ملکه برا ارباب مکنت او را تقدیم فرمود اگر روزی که
محتشمان یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا را بر ارائک فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بنشانی ما بی نوایان
را از صحبت و دیدار ایشان بی نصیب نگردانی شیخ فریدالدین عطار قدس الله روحه العزیز از برای تسلیت
مفلسان تهی دست و تسلیم با قال مثنوی ٭ تر اگر از عمل سرمایه نیست ٭ هیچ مجبور گی سرمایه نیست ٭ تو دربیچارگی

اول قدم نه بس آنکه سر سوی خوان کرم نه * چو آن خوان کرم را بکشید نه گنهگاران عاصی در رسید ندانگه
توبه گناهی و گنهگار به نخوان نشین که سلطان میدهد بارها * چو آن خوان کرم گسترده آمد * همه کردار بد کرده آمد
مشو ای عاصی بیچاره نومید * که چون پیدا شود اشراق خورشید * اگر افتد بقصر پادشاهی * هم افتد نیز بر کنج
گدائی * کسی کو بر جهت امروز در راه * برو به تابد این خورشید درگاه * چو کار عارفان آمد خطرناک * گنهگاران
برندان کوی چالاک * نه زیبد مرد خود بین پادشا را * خوش و خندبین باید خدا را * درین ره نیست خود بینی
خجسته * تن لاغر ولی باید شکسته * المناجات لشامن ای معروف بفضل و عطا و ای موصوف بصفات
ای ظهور وحدتت در زوایای قلوب اهل توحید و ای شواهد حقیقت مبرا از شوائب معائب ظن و تقلید ای
مکنون اکوان بکاف و نون کن فیکون و ای ملون الوان نقوش گوناگون بوقلمون پرتو انوار جمال و جلالت
بر طور نور جان ارباب ایمان لائح و فائح روائح نفحات نسیمات ریاحین وصالت بر مسام مشام اصحاب
عرفان فائح رباعی ای گشته دماغ جان معطر از تو * در دیده دل صور مصور از تو * ذرات جهان بظلمت آباد عدم
ز انوار وجود شد منور از تو * ای بخشنده مراتب مناصب شاهی از ماه تا بماهی یکایک نشینان درگاه عالم
پناهی بالتفات پادشاهانه و ای بخشنده انواع تباهی ارباب گناه و ملاهی بی نیاز شبانگاهی و آه سحرگاهی
بکمال رحمت و لطف خداوندی غزل خرمهاست مرا پر ز نقد علم و ادب * کجاست آه سحرگاه ناله دل شبها
تشنه لب اندر بوادی عصیان * کو بحر رحمت ما جوش میزند برلب * ظهور نور ربوبیت از برای تو شد * در آمدن
که گفته ام الست بربکم * هزار بار رجائی تو گفته ام لبیک * بدان امید که یکبار گویم یا رب * هزار دام کرم
گسترده ام سپید * مگر کنون تو بیائی ز دام خود چه عجب * مرا مجو که بیابی بباغ عالم قدس * درون سینه سوزان
عاصیان بطلب * حسینی نام و نشان در گذر که در ره عشق * غلامی سگ کویش ترا بس است لقب
ای مقدری که بقلم قدرت بر لوح فطرت نقوش نفوس موجودات بقدرت کامله و حکمت شامله خود نگاشتی
و ای کریمی که بنیاد ایجاد بدینجا ابداع و اختراع صور آفرینش از عدم بوجود کشیدی بر کتف عرش جلباب جبروت جلال
تست بر گردن کرسی غاشیه کبریا و کمال تست قلم مستوفی دیوان تدبیر تست لوح المحفوظ خزانه اسرار قدرت و تقدیر
تست آسمان آئینه دار انوار عزت و جبروت تست زمین پرده دار اسرار ملک و ملکوت تست بر جبین مبین جنت
الماوی رقم روح و ریحان تست در حریم صمیم جحیم تنبیه هوای هجران تست بر آتش تحسین ملائک ملکوت طراز
اعزاز عبودیت تست پشیمندان ایوان عزت و جبروت تا را آثار ربوبیت تست بر اوج فلک موج عجائب

قدرتست در فوج ملک گشای امر و حکمت تست نحوست زحل و مریخ نتیجه از آثار عدل تست سعادت زهره و مشتری
دریچه از انوار فضل تست نیر جهان منور بنور پرتو تست ساکنین محلی و معلی شبیبه سپهر تست بر جبین جباران داغ غلامیت
و انتقام تست رقاب جبابره و اعناق اکاسره حلقه دام انتقام تست جاسوس سامعه در جستجوی خبر و
پیغام تست خطیب ناطقه در گفتگوی نام با آرام تست مثنوی ای نام تو بهترین سرآغاز ٭ بی نام تو نامه
کی کنم ساز ٭ ای کارگشای هر چه هستند ٭ نام تو کلید هر چه بستند ٭ ای هست کن اساس هستی ٭ کوته ز درت
دراز دستی ٭ ای هست نه بر طریق چونی ٭ دانای درونی و برونی ٭ ای هر چه رمیده وارمیده ٭ در کن فیکون
تو آفریده ٭ ای محرم عالم تحیر ٭ عالم ز تو هم تهی و هم پر ٭ ای مقصد همت بلندان ٭ مقصود دل نیازمندان
ای ذات مقدس تو عالی ٭ از شرک و شریک هر دو خالی ٭ در صنع تو کامد از عدد بیش ٭ حیران شده عقل
علت اندیش ٭ در عالم و عالم آفریدن ٭ به زین نتوان رقم کشیدن ٭ قسمت بندگی و شاهی از دولت
تو دهی بهر که خواهی ٭ گر لطف کنی و گر کنی قهر ٭ پیش تو یکیست نوش با زهر ٭ گر زهر سزای ماست آخر هم
لطف برای ماست آخر ٭ تا در قسم عنایتی هست ٭ فتراک تو کی گذارم از دست ٭ وانگه که نفس بآخر آید
هم خطبه نام تو بر آید ٭ احرام گرفته ام بکویت ٭ لبیک زنان بجستجویت ٭ من بیکس و تنهاشانی ٭ یارای کار
بیکسان تو دانی ٭ پیش تو نه دین نه طاعت آرم ٭ افلاس تهی شفاعت آرم ٭ از ظلمت خود رهائیم ده ٭
با نور خود آشنائیم ده ٭ از خوان تو با نعیم تر چیست ٭ از حضرت تو کریم تر کیست ٭ از خرمن خویش ده زکوتم ٭
منویس برات این و آن براتم ٭ روزی که مرا ز من ستانی ٭ ضایع مکن از من آنچه دانی ٭ وانگه که مرا بمن دهی باز
یک سایه ملطف بر من انداز ٭ الهی بحرمت عبرات عیون عارفان که مسکنان مقام عبودیت اند و بحرمت
عیون حیران محبان که مجاوران جناب ربوبیت اند و بحرمت ناله سپارکشان باده درد که مخموران
خم الست اند و بحرمت سودائیان بازاری که از سرمایه هر دو کون تهی دست اند و بحرمت پاکبازان قمارخانه
اندوه که نقش آزادی بتخته نامرادی درباخته اند و رخت هستی و اندیشه خودپرستی را از زاویه وجود
و صومعه شهود بر انداخته اند که نقطه دل ما را جز مدار پرکار اسرار معرفت خود مدار و شجره نهاد ما را شکوفه
و ثمره میوه جز داد در آثار توفیق رفیق گردان تا همه نا مبائیم و جز در بندگی از خود ما بنمائیم الهی نظرات
عنایت خود را از حشی ما یکبار از ما باز مدار و حکم فنای خود را در کل دل حق ما نا بجای یکجا نام با آرام خود را در
زبان ما تبیان گردان در آن دم آخر جان ما با مدد ایمان و سر بر عرفات بردار وادشتگان رحمت و مغفرت

بیار آمدن آن وقت است که یکی از بزرگان را عمر بپایان رسید مریدان بر سر بالین وی آمدند کلمهٔ تلقین میکردند شیخ می گفت
نمیگویم نمیگویم مریدان همه گریان گشتند ناگاه شیخ چشم باز کرد مریدان را گریان دید احوال پرسید گفتند شیخا چند کرت شما
را تلقین کلمه کردیم هر بار مستعد گشتیم کرت شما میگفتید نمیگویم نمیگویم شیخ گفت معاذ الله که من در جواب شما این گفته باشم کلمهٔ
توحید نمیگویم اما ضعف بر من مستولی گشته بود و حرارت غالب شده خواستم که آبی طلبم نتوانستم ابلیس لعین فرصت غنیمت
دانسته قدحی آب سرد برداشت و بر دست راست من ایستاده آب را و قدح حرکت آورد و از من پرسید که آب میخواهی
من گفتم بلی گفت بگو لا اله للعالم عالم را هیچ معبودی نیست من از سخن وی اعراض کردم و گفتم نمیگویم از جانب
چپ آمد و گفت آب میخواهی گفتم بلی گفت بگو عیسی ابن الله گفتم نمیگویم از پایان پای من درآمد و قدح آب را
حرکت داد و گفت آب میخواهی گفتم بلی گفت بگوی هو ثالث ثلاثة گفتم لا اقول لا اقول لا اقول قدح خود را
بر زمین زد و از پیش من بگریخت آن رد سخن ابلیس بود که میگفتم نه رد سخن شما اکنون گواه باشید که من مومنم و با
ایمان میروم کلمهٔ شهادت بگفت و از عالم نقل کرد اللهم افتح لنا بالخیر واختم لنا بالخیر واجعل عواقبنا و زینا بالخیر
یا دائم المعروف المناجات التاسع ای احد کریم و ای صمد قدیم ای مولود بی علت و ای معبود بی آلت ای
منزه از آفات قوالب و ای معمورجات مطالب ای بلبلان گلستان بیان بطیب نغمه و نوای حمد تو
نوای شاخسار گلزار اسرار عارفان منتظر بار انوار شوق لقای تو و ای در ارحام احداق قلوب لا
عشق و محبت تو وای اقداح ارواح شراب ناب رویت و مشاهدت تو نقود و نفوس در خزائن قوالب محفوظ
بحفظ عنایت تست عروج قلوب بر معارج مطالب موقوف بجاذبهٔ عنایت تست ای باعث ای رحمت و جود
بی نهایت از تو ادای جاذبه لطف و عنایت از تو اگر جمله آفاق ضلالت گیرد ممکن نبود بجز هدایت از تو ای
متجلی بانوار جمال در مرایای قلوب ارباب معارف بانکشاف استار جلال جای منور بواطن اصحاب یقین
باشد انوار عرفان از مطالع طوالع شموس نیره وصال ربانی برخاست نردید ه استار جلال هم در تافت
لقبض طلیعهٔ انوار جمال بدیدن شد از بن روزنه کن چیکون هم دل ذره صفت در پی خورشید جمال هر
نوزادگان شب عدم را تسنیم و شهد عهد قدم در مهد لا و نعم نبوت نعلت و کرم تو پرورانی گدایان بیت
نوال بشریت را در ظل ظلیل معیت بلباس افلاس بر تخت شاهی و سریر پادشاهی تو نشانی شعشع انوار
ساطعه تجلیات ذات و لوامع اقمار لامعه تنزلات صفات طور وجود ارباب شهود را ذره هوا در پرتو انوار
و رقص شناهد و پیدا در آورده شاهد دلربای عشوه نمای بزم شهود است که برقع گشای نقاب وجود است

از مظاهر شربت جمال احدیت بعاشقان ازلی و مشتاقان لم یزلی نموده و لمولفه وقت شد کاید جمالش
از نقاب من برون * پرتو تجلی از حجاب من برون * دل تو جرم آفتاب و نور چون عشق آید * جانب هر ذره
تابد ز آفتاب من برون * ز در رقم بر لوح دل بی حرف است از ازل * تا ابد آید معانی از کتابت من برون *
صد هزاران چند دل خون چیست بر تقویم دل * چون بحر یک سر نیاید از حساب من برون * عالمی شاطلگی
چهره من میکنند * تا عروس حسنش آید از حجاب من برون * قشر تن انداختم بس مغز جان نگداختم *
روغن نور الله آمد از لباب من برون * در بحر عشق زان در جوف اصداف قلوب * قطره وحدت که آمد
از سحاب من برون * ماهی کز بحر عرفان آید اندر بحر جان * ماه تابانی شود آید ز آب من برون * از
شرابهم ناچشیده مست میگردد معان * بس که تا بد حسن ساقی از شراب من برون * الهی بحرمت صرافان
سوز از عشاق که نقد دل ایشان بر محک نامرادی سره آمده و بعزت نمانه بر اندازانی که قصور بی قصور فرادیس
جنان در جنب کنگره ایوان همت عالی بنیان ایشان یک کنگره آمده و بحرمت معماران کامل که هرگز همت
اندراس اساس توجه ایشان راه نیابد و بعزت معموران روشن دل که فلک نورانی منازل تبلا وی مراتب تعمیر
ایشان راه نیابد و بحرمت وفاق عشاق که در وثاق میثاق اقداح افراح الست نوشیده اند و بحرمت عریان
کرده جامه خانه احببت ان اعرف خلعت عرفان از دست صباغ صبغة الله پوشیده اند که با امیران شهوت را
باندکال رقاب مخصوص گردان و نواختگان الطاف توهم را از ارتداد محفوظ دار انقدا بهائی که باعطا فرموده
استعداد آن متناهی و به موی سفید و دل پر امید ما بخشای نقلست که امام حسن بصری رحمة الله علیه در عقب
جنازه بگورستان رفته بود چون از دفن میت باز پرداختند امام در گورستان بگوشه بنشست و در مقام توجه
بسجیب مراقبه فرو برد شخصی بود فسق و فجور مشهور فرزدق نام او از دور امام می نگریست و بحال خود میگریست
امام او را چون گریه دید از حال او پرسید گفت ای امام مسلمانان بر حال پریشان خود میگریم که مردم در حق من
می نگرند و میگویند چه بدکردار است و در تو می نگرند و میگویند چه نیکوکار است و پسندیده روزگار است ای
امام اگر معامله حق با من بر طریق معامله خلق باشد کار بر من تنگ باشد امام فرمود که ای فرزدق هیچ
عمل داری که چنگ در آن زنی و امید نجاتی باشد گفت یا امام سه چیز دارم شیبتی فی الاسلام و توحید سبعین
سنة و اعترافی بانی رجل سوء یکی پیری در اسلام و دیگر توحید هفتاد ساله و اعتراف به بدی خویش چون
فرزدق وفات یافت امام وی را بخواب دید که در صحن جنت میخرامید گفت خدای تعالی با تو چه کرد گفت

ای امام المتقین مرا بوی سفید و توحید بهتاد و سال بخشید رباعی چون عود نبود چوب بسپند آوردم ٭ نامه سیه و موی
سفید آوردم ٭ گفتی چه وسیله است دست آویزت ٭ بر رحمت عام تو امید آوردم ٭ الهی از پدر ما آدم صفی الله علیه السلام
روز اول چه طاعت آمد که بتخت خلافتش نشاندی و از ما چه خدمت آمد که خطبه کرامت و لقد کرمنا بنی آدم
بنام ما خواندی چون بنواختی فرو مگذار و چون از پا در آئیم بردار مثنوی بادشاها که نیک کرداراند ٭ بندگانرا
فرو نگذارند ٭ چونکه برداشتی فرو مگذار ٭ ور بیفتیم باز مان بردار ٭ خداوندا در جهان افعال و عالم اعمال ارباب
تکلیف را چهار صفت ست دو بد ست و دو نیک از آن دو که بد ست یکی بدتر و ازین دو که نیک ست یکی
نیکتر آن دو بد معصیت و کفر ست کفر از معصیت بدتر و آن دو نیک طاعت ست و ایمان از طاعت
نیکوتر با اگرچه بدانیم اینجا دقیقه بدانیم که از آن دو بد یکی کرده ایم و یکی گذاشته و ازین دو نیک یکی گذاشته
و یکی گذارده و موجب بدی ما این دو چیز ست کردار این یک بد و گذاشت آن یک نیک ولیکن انچه
کرده و گذاشته ایم از بدی که از آن بدتر ست که گذاشته ایم و آن کفر ست و از نیک که از آن نیک تر
ست کرده ایم و آن ایمانست الهی از ارتکاب معاصی ما را با جتناب از کفر ببخشا و تقصیر طاعت ما
ببرکت ایمان ما از ما تفحص مفرمای هرچه کردیم از معاصی درگذار و هرچه نکرده ایم از طاعات کرده انگار
المناجات العاشر ای قادر بی آلت و ای ناظر بی مقالت ای مقدری که تائید عاطفت در خار
زار خذلان گل خوشبوی عرفان بشگفاند ای مدبری که سموم هجوم سیاست در شیرهٔ از طاعت خار زار
عصیان و یاند صرصر قهاری حضرت علم دعوی فرعون بی عون را از گوشه بام انا ربکم الاعلی بفکند و
موج دریای عظمت کشتی حیات قارون را در گرداب فنا آسیب جنگ نهنگ جبروت بشکند اگر از
سطوت شعله غیرت در فضای عالم حیرت بیافروزد خرمنهای طاعت مطیعان بیکدم بسوزد و اگر از
مهب لطف نسیم عنایت بوزد جان ناتوان عصات را برائحه فاتحه برافروزد رباعی لطف تو اگر بنده
نوازی نکند ٭ با خود کرم تو کارسازی نکند ٭ بی شک نیست درین که جمله دریاها ٭ یک جامه معصیت
نمازی نکند ٭ در دنار پرور حسن و جمال بی منت فضل و کمال بنفحات افضالت در گلزار رخسار محبوبان
چون شگوفه طری به تنسیم نسیم سحری در تبسم عندلیب محبت در گلستان مودت باغصان لسان عاشقان
تمنای دیدار گلرخان بناله و افغان در ترنم نظم از عشق ببین که بلبل شیدا چه میکند ٭ گر عشق نیست این
غوغا چه میکند ٭ بخرام سوی کلبه احزان ما شبی ٭ تا بنگری که عشق تو با ما چه میکند ٭ تا بود ما بر سر کوی وی عشق

وانگه بدین کربوی مسیحا چه میکند ۞ ای علم اقبالت و لوای افضالت بر دوش هوش صوفیان صافی دل و آسی
عقل فعّال عارفان بر کمالت در بیداری ناپیدای معرفت جلالت ناچیز و مضمحل ای مدار زمین و زمان و قرار
تمکین و مکان بقیومی ذاتت قایم ۞ ای قلوب مکروب والهان سرادقات عزت و جبروتت از سطوات تجلیات
ذات و صفات هائم رباعی بر بوی یقین درین بیابان رفتیم ۞ از عالم تن بعالم جان رفتیم ۞ عمری شب و روز
در تفکر بودیم ۞ سرگشته در آمدیم و حیران رفتیم ۞ آه سرد عاشقان و سوز سینه سوختگان از غلبات شوق وصال
و ذوق جمال هست عربدۀ سرمستان جام عشق ازل و تنها هوی سرخوشان شراب طهور لم یزل از ارادۀ ما جرا
و کوس محبت تست نظم عشق شوری در نهاد ما نهاد ۞ آتشی در خان و مان ما نهاد ۞ چون بخود ره در آیین خانه
هر کجا یافت رخت آنجا نهاد ۞ بر مثال خویشتن حرفی نوشت ۞ نام آن حرف آدم و حوا نهاد ۞ گفتگویی در
زبان ما فگند ۞ جستجویی در نهاد ما نهاد ۞ حسن ابرو دیدۀ خود جلوه کرد ۞ منتی بر عاشق شیدا نهاد ۞ هم بچشم خود جمال
خود بدید ۞ تهمتی بر چشم نابینا نهاد ۞ تا تماشای جمال خود کند ۞ نور خود در دیدۀ بینا نهاد ۞ تا کمال علم خود ظاهر
کند ۞ این همه اسرار در صحرا فگند ۞ الهی بحرمت واجدانی که خرقۀ انانیت را در خوانق عرفان از زمزمۀ قوال کنت کنزا
چاک زده اند و بعزت ابدالی که در صوامع نیاز و افتقار ما للتراب و رب الارباب از غایت تضرع و نهایت تذلل
روی بر خاک دارند و بحرمت قلاشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند و در زونشان درد کش
و سنگ بالینان خاک مفرش که با کمال عزت بصد خواری اند که اسیران لشکر شهوات را از ظلمات غوایت بنور
هدایت رسان و تشنگان بادیۀ نامرادی را از شراب خانۀ کرم و آبادی چرچشان جانهای بلب رسیده را از محیط
عنایت قطره بخش لب تشنگان بادیۀ گناه را از زلال مغفرت سیراب گردان الهی اگر دلسوزی و جانگدازی
مالک الحکم و اگر دیگر نوازی و بنده نوازی مالک الامرانی چون بر توبیخ جریدۀ پوشیده نیست قبایح اعمال ما را پیش
و چون بر حضرت تو هیچ چیز مشکل نیست فضایح افعال ما را بپوش چون بالقفل یأس در امید بر روی خود بسته ایم
بمفتاح رحمت باب رجا بر روی جان و دل ما بکشا ۞ چون ما صحیح عاصی مبتدانی و قاصی را غریق بحار رحمت و مغفرت خود
گردان مثنوی یا الهی العالمین درمانده ایم ۞ غرق خوان دریای تکلم کشتی بشکسته ایم ۞ دستم گیر و مرا فریاد رس
دست بر سر چند دارم چون مگس ۞ ای گناه آمرز عذر آموز من ۞ سوختم صد ره چه خواهی سوز من ۞ چون بدانستم
خطا کردم ببخش ۞ با دل و با جان پر دردم ببخش ۞ الهی عادت کریمان مجازی آنست که نظر عنایت در بارۀ
فقیران بیش از پیش میدارند و ایشانرا از اغنیا بیش می نشانند ۞ پیر هرات میگوید قدس سره الهی نواختۀ طوبی را

میگوئی که در توانگران می نگری درد درویشان نگر یا تو اولی تری بآن نظر که در مطیعان می نگری در مفلسان
نگری پیر هرات قدس سره فرموده که الهی اگر تو مرا بجرم من بگیری من ترا بکرم تو بگیرم که کرم تو از جرم من بیشتر است
الهی ور کردن بر ضعیفان نه صفت کریمانست و باریک گیری بر مفلسان نه کار بی نیازانست پس ای کریم
بی نیاز که بر همه پادشاهی همان به که بر ضعیفی و مفلسی ما بخشای مثنوی مشت گدائیم بامید جود ۞ آمده پیشت
برکوع و سجود ۞ همچو گدایان که بر پادشاه ۞ دست بر آرند بهر عطا ۞ لطف تو چون با همه بر دو اتست ۞ مغفرة
انعام بنید اخلعتست ۞ قسمت هر کس که مقرر شده است ۞ مفلس و دارنده برابر شده است ۞ لطف تو آن روز که خوان
می نهاد ۞ صیت کرم در همه عالم فتاد ۞ نزد تو ما از ره دور آمدیم ۞ در ظلمات از پی نور آمدیم ۞ مثنوی با تنگ
علالای ما ۞ درگذر از جمله خطاهای ما ۞ ما همه اینجا بسوال آمدیم ۞ وز تو طلبگار نوال آمدیم ۞ چون بتو حاجت
بسی داشتیم ۞ دست دعا نزد تو برداشتیم ۞ دارم امیدی که بجود خوانیم ۞ دست تهی باز نگردانیم ۞ بدرقه راه
یقینی مرا ۞ ای کرم انز دینی و دینی مرا ۞ جز غم تو با تو چگوید کسی ۞ از تو بغیر از تو چه جوید کسی ۞ المناجات
الحادیة عشر ای خالق نار و نور ای رازق مار و مور ای کشاینده ابواب رحمت و ای نماینده اسباب
مغفرت ای مصور اشباح ای منور ارواح رباعی در هر دو جهان بجز توئی همره و بس ۞ وز سر نهان جز
توئی آگه و بس ۞ غیر از تو کسی در دل و جانم چکند ۞ اندر دل و جان من هم الله و بس ۞ ای پادشاهی که لطفت
چون قطره آب فشرده را نور دیده دانه در مکنون گرداند و قدرت چون خون بسته را جان بخشد آئینه جمال نمای
فتبارک الله احسن الخالقین گرداند و طارم بالا و عرصه یقینی بانوار حکمت تو روشن هفت شادروان بستان
برین و چار میدان باغ زمین بآثار رحمت تو گلشن رباعی ای دیده عاشقان زرویت روشن ۞ وی سفید
عارفان بجویت گلشن ۞ من در طلب تو روز و شب سرگردان ۞ افتاده ز تو دور و تو نزدیک بمن ۞ ای نهایت
قوت رای عقول معرفت پیشه در ادراک دقائق صفات حیرانی و ای نهایت فکرت فحول مصلحت اندیشه در
حقائق معارف ذات نادانی رباعی هم گوهر قعر بحر بی پایانی ۞ هم گنج طلسم پرده انسانی ۞ بس پیدائی ازانک
بس پنهانی ۞ بیرون ز جهان و در اندرون جانی ۞ ای عز احدیت عقلای عالم را بر عتبه جلال بر خاک عجز فتاک
نشانده تجلی مکاشفات تو جمالت دلهای سوختگان را دمبدم بیدل من خرید شراب طرب و نحن اقرب الیه
من حبل الورید چشانده عظمت الوهیت از سرادقات عزت مستکبران را خطاب میکند که التراب و رب الارباب
رحمت بی علت از ورای ستار غیب شکستگان و دل خستگان را بشارت میفرستد که انا عند المنکسرة قلوبهم

نظم اگر دلم شکسته قیمت دل چه میدهی ٭ گر نه‌ای مراد جان زحمت دل چه میدهی ٭ از سر خوان آب و نان دست
طمع نشسته دل برتا ز موی ندکرم دعوت دل چه میدهی ٭ دل ز سماع نام تو خرقهٔ تن همی درد ٭ در حرم حریم جان خلعت
دل چه میدهی ٭ چون تن چو مال بنده راحت و خلد شد بها ٭ غیر جمال خود دگر قیمت دل چه میدهی ٭ دیدن حسن
روی تو در وطن مظاهرت ٭ رویت چشم این بود رویت دل چه میدهی ٭ ای که بپرده رفته عشوه مکن دلم ببر روز
نقاب برکشا حسرت دل چه میدهی ٭ دل که ز حسرت لبت بر سر وادی طلب ٭ تشنه فتاده جان بلب شربت
دل چه میدهی ٭ الهی بحرمت سرمستانی که در مقام سکرت از دست ساقی محبت در بزم قربت شراب طهور وحدت
نوشیده اند و رعونت خلعت در حقیقت عینیت متلاشی کرده و بتمام از تعینات وجود مجازی مستهلک گشته اند
و بغیرت مغلوبانی که در غلبات غلیان عشق در مقام معذوری نعره های منصوری بر آورده اند و شجرهٔ نهاد ایشان
در وادی مقدس وجود بنار شهود سوخته و صدای ندای انی انا الله در وادی توحید در داده و بیان اسرار زبان
گشاده اند نظم امروز من در عشق او در نار هجران سوختم ٭ در آتش سوزان غم چندانکه نتوان سوختم ٭ انوار ذات سوکو
یک شعله بر دل زد قوی ٭ تا چون درخت موسوی بر نار هجران سوختم ٭ ای واعظ از دوزخ مرا دیگر مترسان
زانکه من ٭ چون شمع هر شب تا سحر با چشم گریان سوختم ٭ از جنت و دوزخ بر شدم در هشت جنت در شدم ٭ از سوز
دل آهی زدم هم این و هم آن سوختم ٭ می شد حجابم جسم و جان آتش زدم در این و آن ٭ حق دیدم از عین عیان
چون جمله اعیان سوختم ٭ آورده اند که شیخ شبلی قدس سره میگفت که اگر حق تعالی مرا مخیر گرداند میان بهشت
و دوزخ من دوزخ اختیار کنم این سخن با جنید گفتند جنید قدس سره گفت که شبلی کودکی میکند بنده را با اختیار
چه کار هر جا فرستد باید رفت و هر جا دارد باید بود نظم ای برده اختیارم تو اختیار مائی ٭ من شاخ زعفرانم تو لاله
زار مائی ٭ گفتم غمت مرا کشت گفتا چه زهره داری ٭ اینقدر ندانی کاخر تو یار مائی ٭ گفتم چو چرخ گردان والله که بیقرارم
گفتا ار چه بیقراری بیقرار مائی ٭ نقلست که شیخ جنید فرمود قدس سره که اگر فردای قیامت خدای تعالی
مرا گوید ای جنید دیده بمشاهدهٔ جمال ما بگشای من چشم نگشایم گویم آن چشم در دوستی غیرست و بیگانه غیرت
مرا از دیدار باز میدارد که چند دنیائی واسطهٔ چشم میدیدم امروز هم میخواهم که بی واسطه دیده بینم غزل چشم بست
در این پرده چنانش بینم ٭ خواهم اول که ز سر تا بقدم جان گردم ٭ تا چه جان در همه پیدا و نهانش بینم ٭ پرده
کو بر افکن ببر و ز ز رخ ورنه مرا ٭ صبر آن نیست که فردا بجنابش بینم ٭ رفت آن وقت که بر روی نگاران می بودم ٭
وقت آنست که بر خود نگرانش بینم ٭ حسنش از پردهٔ هستی معین می تابد ٭ باشد این پرده بر افتد که عیانش بینم

الٰهی بحرمت حریفان مجالس انس که اقداح شراب قدس از دست ساقی عشق نوشیده اند و ندیمان حریم حرم وصال
که اسرار حسن و جمال چون با ایشان در میان آورده اند از سر هوش گوش کرده اند و بغیرت مستوره جان و راح روح
پرور مستنشقان شمائم روح گستر که عطر محبت در مجمر یحبهم بر آتش یحبونه سوخته اند سرمستان خمخانه الست که در
بزم باده وکان سعیهم مشکورا بقدح فرح وسقیهم ربهم شرابا طهورا چهره ناز در مقام ناز افروخته اند که مخموران شراب
عشق را از آب زلال وصال خویش چاشنی کرامت فرمای و محبوسان ظلمات شبستان معاصی را بدمیدن
صبح سعادت توبه و ندامت روشنائی ارزانی دار خداوندا شیخ یحیی معاذ رازی قدس سره میگوید که خدایا
امیدواری من بتو با گناه زیادتی میکند بر امیدواری من بتو با طاعت زیرا که طاعت را اخلاص می باید
تا اعتماد را شاید و من اخلاص چگونه ورزم و حال آنکه با آفات معروفم و در معاصی اعتماد بر رحمت تست و تو رحمت چگونه
نکنی و حال آنکه تو بجود و کرم موصوفی بیت از من گنه آید و من اینم ور تو کرم آید و تو آنی ای ابری سلامت بار
روزگار برگرد سراپرده عظمتت آب جوئی وای جان عطشان بادیه نشینان از فیض سحاب فضلت بجوئی ای
قبه نه توی فلک در خم چوگان سلطان تقدیرت یک گوی وای ذرات کائنات در مقام شهود سر وحدانیت
یک گوی رباعی تا قبله عشاق جهان روی تو شد رو در روی نگران همه سوی تو شد رهبان چو سر زلف
چو چوگان تو دید با انگشت برآمد و یکی گوی تو شد خدایا در بعضی از کلمات ارباب اشارت چنین دیده ام
که حکمت در استعمال در کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر هفت کلمه یکی آنست که بنده را هفت خطر در راه هست
خطر مرگ که بر کفر بود یا بر مسلمانی رود دوم خطر گور که نورانی بود یا ظلمانی سوم خطر منکر نکیر که جواب با صواب
بر زبان بنده رانی یا نرانی چهارم خطر بعث که روی بنده سیاه بود یا نورانی پنجم خطر حساب که بدشواری بود
یا باسانی ششم خطر ترازو که پله طاعت سبکی کند یا گرانی هفتم خطر در راه که بنده بهشتی گردد یا جهنمی چون بنده را
این کلمه فرخنده بر زبان بگذارد و در انگال کرم از این هفت منزل پر خطر بگذرانی خداوندا بتوفیق عنایت تو
که این کلمه مبارک بر زبان آورده ایم ما را از این هفت درجه بسلامت برهانی در دم آخر نوید بشارت که مضمون الا
تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة روح و راحت ارزانی دار و فرح و ریحان در جنه نعیم سوال منکر و نکیر با حجت محکم
یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت در وقت بعث ندای سعادت بجمع برسان یا عباد لا خوف علیکم
الیوم و در مقام حساب بسهولت آیت فسوف یحاسب حسابا یسیرا بگوئی بار ثقلت عطا فرمای فاما من
ثقلت موازینه و از پل صراط بمجاورت بسلامت در گذرانی ثم ننجی الذین اتقوا خداوندا چون از این هفت

در طلب گذرانی بجنت مراد و بگرد اصل گردانی چون از صراط بگذرانی بجنت رسانی فاثابهم الله بما قالوا جنات در جنت را
ونعمت ده ولکم فیها ما تشتهی انفسکم با انبیا مرافقت کرامت کن وحسن اولئک رفیقا از حوران جنت موافقت انعام فرمای
و زوجناهم بحور عین از ولدان و غلمان بهشتی خدمت بار رسان و یطوف علیهم ولدان مخلدون از ملائکه بسلام
وتحیت مشرف گردان سلام علیکم طبتم و از حضرت خویش بدولت لقا و رویت مسرور گردان وجوه یومئذ ناضرة
الی ربها ناظرة رباعی یارب بجناب ذو الجلالم برسان با لب تشنه بدریای زلالم برسان از بحر وصال یک شبنم حسرت
بحر است زمین بحر بدولت وصالم برسان المناجات الثانیة عشر ای احد دانا و ای صمد توانا و ای داننده
سر و نجوای فقیران و دردمندان و ای شنونده شکر و شکوای محتاجان و نیازمندان ای خفتگان شبستان
بشریت بتحریک مروحه ربوبیت از خواب عدم بیدار و ای مخموران خمر پرخمار غفلت بتجرع کاوس مالامال ذکرت
از فرط مستی شراب ضلالت هشیار رباعی ما تازه بجان ز آب عشقیم همه در تابش آفتاب عشقیم همه مستان شده
از شراب عشقیم همه بی خویشتن خراب عشقیم همه ای ملکی که ابواب بیگانگی را بر روی آشنایان فراز نکنی تا خبر نخوانند
دگر دشمنیت از رشته عقیدت خواص باز نکنی تا همه ترا خوانند و ای پادشاهی که عدالت داد هر داد خواهی
پیش از خواستن داده و ای الٰهی که بفضیلت احتیاج هر حاجتمند پیش از حاجت فرستاده ای علیمی که علمت
کاشف ستار اسرار است و ای کریمی که کرمت سود بخش تجار تجارت است ای در سمو سرمدیت خود مقدس از احاطت فهم
و ای در علو صمدیت خود متعالی از ادراک عقول مختصر رباعی دل در طلب وصل تو مجبور خویش است جان در ره
سودای تو مهجور خویش است گیرم که بدرگاه تو بارم ندهند هم بیدل درگاه تو از دور خویش است الٰهی بحرمت
مسند بانی که همه قواعد اساس بی اندراس ستیناس اند بنفرت خاک نشینانی که سروپای تن خشت غبار رسید
اقدس اند و بحرمت استار قات نفوس مقدسه لاهوتی و اشعه سرادقات شموس منیره جبروتی و بحرمت
عارفان نقشبندی که از صنع ربانی در کارگاه فیض فضل سبحانی نقوش صور روحانی بر در و دیوار وجود دو عالم
جهان تمامی اسرار شهود انسانی رقم بر کشیده و جمال وحدت ذاتی شئون صفاتی در مرآت هستی و مظاهر
حق پرستی در ذات وجود ایشان جلوه نموده که سینهای ما را نوری بخش که بدان نور حقائق مغیبات سینهای
دلهای ما را مسروری کرامت فرما که بآن صدور ابواب مکاشفات بگشاید سری بخش که در میدان خدمت تو یکی
گوی باشد و زبانی که در بیابان وحدت یکی گوی باشد الٰهی تو خود فرموده که کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا
یعنی حساب کنند نفس تو بس است خود حساب خود کنید الٰهی حساب را دلی می باید که فکر کند و زبانی که بر شمارد

وبی لمعقد کثیر آلهی دل و زبان و دست ما را این خطاب با سیاست از کار برده بکمال کرم از سر حساب ما درگذر
الهی بر حساب عشرات و مآت و الوف می باید ما خبر یکی ندانسته ایم آلهی بحرمت کلمهٔ توحید که ما را از دو گفتن نگاهدار الهی
یوسف صدیق را علیه السلام سه حبس بودی یکی حبس چاه دوم حبس خانه سوم حبس زندان و حضرت تو او را در این
حبسها ضائع نگذاشت در حبس چاه از جبرئیل علیه السلام مونست یافت و اوحینا الیه و در حبس خانهٔ زلیخا بعصمت
کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء و در حبس زندان مملکت یافت و کذلک مکنا لیوسف الهی ما بیچارگان را نیز سه
حبس است اول حبس شکم مادر دوم حبس گهواره سوم حبس گور در حبس شکم مادر از حضرت تو حسن صورت یافتیم و صورکم
فاحسن صورکم و در گهواره غذا و تربیت یافتیم و رزقکم من الطیبات اگر در حبس لحد بحکم فروح و ریحان آسایش و راحت
یابیم زکمال کرم تو عجب و غریب نباشد آلهی داب کریمان آنست که فقیران اینجا آیند و کار محتاجان بسازند مفلس
بمجلس ایشان بیایند غنی گردند و گدا بصحبت ایشان آیند پادشاه باز گردند نقلست که روزی درویشی با جامه
شوخگین نزد پادشاهی در آمد پادشاه از آمدن درویش وی در هم کشید از ندمای پادشاه گفت ای بی ادب
اینقدر ندانستی که با جامه شوخگین پیش پادشاهان در آمدن عیب است درویش مرد عارف بود گفت با جامه
شوخناک نزد پادشاهان عیب نیست اما با جامه شوخگین از پیش پادشاهان بر آمدن عیب است این سخن
پادشاه را بغایت خوش آمد آن درویش را بخلعت فاخره مخصوص گردانید الهی درویشی با جامه شوخگین بدرگاه
پادشاه مجازی میرود خلعت می یابد مدت پنجاه یا شصت سال میشود که با جامه وجود آلوده بمعاصی و زلات
روزی پنج بار بدرگاه تو می آئیم بکمال کرم خود ما را بخلعت رحمت خود مخصوص گردان خداوندا یوسف صدیق
علیه السلام در خانه مقداری گندم داشت در همه شهر خود یک کس را گرسنه نگذاشت الهی چون هر دو جهان مهمانخانه
تست و هژده هزار عالم صدقه خوار خزانه تو اگر با فقیران محتاج و گرسنگان بی رواج را از خوان احسان خود
بهره مند گردانی و از مائده جود و کرم یا متمام آلاء و نعم مخصوص سازی ازین بدان کرم که تو داری امیدوار
هست الهی برادران یوسف علیه السلام با وی پنج کار کردند اول یوسف را عزیز خواندند و گفتند که یا ایها
العزیز پس اضطرار خود بوی عرض کردند و گفتند که مسنا و اهلنا الضر دیگر متاع خود را حقیر شمردند و جئنا ببضاعة
مزجاة آنگاه حاجت خود را بیان کردند اوف لنا الکیل و صدقه طلبیدند و تصدق علینا یوسف علیه السلام
با ایشان نیز پنج کار کرد اول عتاب کرد که ما فعلتم بیوسف دوم عذر ایشان تلقین فرمود که اذ انتم جاهلون
سوم از ایشان عفو کرد لا تثریب علیکم الیوم چهارم از ایشان مغفرت خواست یغفر الله لکم پنجم دل ایشان را

توبی گردانیده وهو ارحم الراحمین خداوندا برادران یوسف گفتند که ای یوسف چنانکه بودی ترا ستودیم یا ایها العزیز چنانکه
بودیم خود را بتو نمودیم مسنا واهلنا الضر آنچه داشتیم بحضرت تو آوردیم وجئنا ببضاعة مزجاة آنچه بآن محتاج بودیم از تو
طلبیدیم فاوف لنا الکیل وتصدق علینا بدان مشکر که با جافیها نیم درکرم خود نظر کن ان الله یجزی المتصدقین خداوندگارا
ما نیز چنانکه بودی ترا ثنا گفتیم هو الله الذی لا اله الا هو چنانکه بودیم خود را بتو نمودیم وآخرون اعترفوا بذنوبهم آنچه داشتیم
نیز بحضرت تو آوردیم خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا بدانچه محتاج بودیم از تو طلبیدیم واغفر لنا ذنوبنا وتب علینا تو نیز
بر قبایح اعمال ما نظر مکن نظر برحمت بی غایت و لطف بی نهایت خود کن انک انت التواب الرحیم و نیز آورده اند که
برادران یوسف را گفتند که ما بضاعتی داریم که هیچکس قبول نمیکند ولیکن البته ترا قبول می باید کرد گفت مگر مرا نیز
همه زبونان حرم گفتند فی نوازهم کس کریم تری ابضاعت معیوب را کریمان خریداری میکنند نظم سوی تو آییم که عطار وفا
تویی هر چه دارم بتو آرم که خریدار تویی راز دل با دگری غیر تو گفتن نتوان دیگر که بخلوتگه جان همدم اسرار تویی و دیگر
در عوض این متاع معیوب خویش طعامی زیاده از دستور دیگران طمع داریم گفت ای عجب متاع ناقص را بهای
کامل می باید گفتند آری تو غنی و ما فقیر ولو تنشی با حقیر بیت من بنده حقیر و تو سلطان محتشم گر کرد عجم نوازی
بهم ترا عجب بود عاقبت کرم یوسف آن تمنا کرد بکار آنچه مراد ایشان بود برآورد و دیگر ما نیز بضاعت معیب آریم که
اعدای عدو کن نفسک التی بین جنبیک و کرم تو آمادهٔ با نوازه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم در داده و بهای آن
بهشت عنبر سرشت مقرر گشته که بان لهم الجنة الحی گستاخانیم از کرم تو زیادت از دستور عرف می طلبیم در عوض ما را
از جهنم زیادت کرم فرمائی للذین احسنوا الحسنی و زیاده رباعی ای سر تو به سینهٔ صاحب رازان پیوسته در رحمت تو بر بنده باز
هر کس که به درگاه تو آید به نیاز محروم ز درگاه تو کی گردد باز مناجات دیگر ای احد کریم وای صمد قدیم ای کریم
کارساز وای رحیم بنده نواز ای گشاینده ابواب مکاشفات بر دلهای اصفیا بمفاتیح غیب وای زداینده قلوب
ارباب مجاهدات مصقله مشاهدات از غبار زنگار شک و ریب ای مقدس در جلال صمدیت از توهم زوال و نقص
نقصان ای منزه در کمال احدیت از تعلق بمکان و توسل بحدثان ای همدم حرم جان عاشقان عشق جمال تو دوای بیمار
رنج هجران مشتاقان شوق وصال تو رباعی در دل همه آرزوی مشکل دارم در جان همه درد و رنج حاصل دارم
و رضای جانیان هر نگرد در رگ شرح دهم من آنچه در دل دارم ای خداوندی که فراشان قدرت بفرمان انا
زینا السماء الدنیا طاق مقوس رواق مقرنس طارم بالا عالم را داده و ازگوهر شام بگوهر شب چراغ اختر سیاره و ثوابت
آبدار این صدف عالی مقدار را بگوهر شاهوار آراینده و ترکیبات سبعه سیاره روحی از دگان هر روز صبح تاج مرصع مهر

و دواج طلیعۀ سحر از دوش بناگوش شب بحکم جهان مطاع و فرمان واجب الاتباع تو برباید مشاطگان عروس سرای حضرت
قطرات گلاب عرفان از زجاجۀ ایقان بر جبین ربابیان می فشانند عطر اگران بهاتوت جبروت خلعت رأفت و رحمت
و طیلسان لطف و کرامت بر قامت استقامت اصحاب عشق و محبت می پوشانند رباعی تعالی الله توی بیمثل و مانند
که خوانندت خداوندان خداوند ، فلک بر پای دار و انجم افروز ، خرد را بی میانجی حکمت آموز ، جهان جنس حکمتهای
باریک ، بروز آرندۀ شبهای تاریک ، نگه دارندۀ بالا و پستی ، تو جمله هستی ، وجود تو بر همه موجود قادر +
نشانهات بر همه بینندۀ ظاهر ، کجیست وجهی تو بر بام افلاک ، هدر دیده وهم را تقلیل ادراک ، نشانهایت بر کس
نیست دشوار ، لیکن هم بحیرت میکشد کار ، الهی بحرمت مردان میدان محبت که دنیا و آخرت در بادیه هدایت وقت
ایشان و سیل است و دل و جان ایشان بر سر پا سوی بلا بر صبا دران در راه آن خانقاه ابتلا سبیل است الهی بحرمت
قلاشان که در مسافت پر آفت بیدای دنیا هرگز رخت اقامت بر مرکب استقامت ننهاده اند و در رکاب این عجوزه
مکاره دنیا بر سم نظاره دیدۀ رضا نگشاده اند و بحرمت گدایانی که از برای یک نان منت دونان جهان نکشیده اند
و بستان تحمل و سفرۀ قناعت و توکل شکم آز و آرزو را بر دریده اند الهی بحرمت آه سحرگاه و انتباه هشیاران عالم
انه لا اله الا الله که بیماران بستر گناه و مضطجعان مضاجع ناله و آه را بطلوع صبح ندامت و ظهور نور توبه و انابت
از خواب غفلت بیدار گردان و سرمستان شراب غرور و شیطان و مخموران خمر عناد و طغیان را از فرط مستی و ناز
نازش خود پرستی بهشیار رسان در هم بدم مارا در ان دم آخر گواه انتباه و تدارک عمر تباه ناگردان و تخم هدایتی که بکلک
عنایت در زمین دل کشتی و بشرایع انبیا و نصایح اصفیا آب دادی و بلطف و احسان پرورانیدی و بحصول فقه و اتقان
بکمال رسانیدی خدایا کشت خود را بسموم قهر پژمرده مگردان و کشتۀ عنایت ازلی را برعایت ابدی مدد فرما و بترین
انفاس نفس ملابسین ناگردان و مبارک ترین روزی روز ملاقات ما ساز چنین شنیده ام که آنروز که یوسف صدیق
علیه السلام را از زندان بیرون آوردند تاج مرصع بر سر او نهادند و کمربند مرصع بر میان او بستند و او را در عماری نشاندند
و حجاب بیاب ملک چنانکه بستارگان برگرد ماه و ملازمان دوحه ای شاه در آیند بر گرد هودج یوسفی در آمدند و
نظارۀ جمال تفرج کمال و بر منظر عالیه آمدند ملک نیز بر بالای قصر خود انتظار قدوم وی می برد و دل و دیده
و جان بخیال آن معشوق پیش می سپرد تا چون هودج یوسف علیه السلام از دور پیدا شد ملک انتظاران فتاده
و ضبط احوال خود نتوانست نمود و سلطان عشق عنان تماسک از پنجۀ اقتدار و تمالک وی بیرون کرده دوان
دوان پیش عماری یوسف آمد و مبارکبادی او می نمود و در تعظیم و توقیر او می افزود خدایا روزی خواهد بود

چو بیرون رود جان پاک از جسد * بخوابان بآسایشم در لحد * چو بستر کنم خاک و بالین ز خشت * در آن حجره بگشا دری از بهشت
فرست اندر آن کنج پر حسرتم * تحفها ز روح و ریحان از آن حضرتم * چو گردد تنم در لحد چون غبار * بهر ذره بخش ز من در گذار *
در آندم که از خاک سر بر کنم * ز خاک درت افسر سر کنم * چو آرم بصحرای محشر گذار * ز گناهان من سر بسر در گذار * چو رویها
سیه گردد و نا امید * باب کرم روی من کن سفید * مرا وقت نشر صحف در سوال * ز اهل یمین کن نه ز اهل شمال * چو طاعت
نبینی بدیوان من * گران کن بتوحید میزان من * اگر طاعتم نیست زانم چه باک * چو از جیب شرکم بود سینه پاک *
اگرچه برفتم براه ضلال * بری گفت قرب پنجاه سال * مرا یاد گویان مکن همنشین * در آن دوزخ ای ارحم الراحمین *
چو آری مرا بر سر آن دو راه * براه بهشتم کشی رو براه * بر آن پل که از تیغ بران تر است * گذرده چو مرغی که پران
تر است * از آن راه باریک با سوز حرق * سلامت مرا گذران همچو برق * پس آنگه بدار السلام در آر * مرا دشمن
و دوستانم برآر * پس از لذت نعمت جان و تن * بجانم ز پیش نظر کن * که تا بشنود گوش گفتار تو * کند
چشم جولان بدیدار تو * خدایا مرا دیدنی برآر * بسا که گدایان خویشش در آر * مرا دوستانند چندین هزار * لطف
همه بر امیدوار * مرا اعتقادی خود انگاشته * از خیل سگان تو پنداشته * مرا و همه دوستانم برآر * بکن پیش ایشان
مرا شرمسار * بود هر کسی را بچیزی هوس * تمنای دل از تو اینست و بس * الثناء لله رب العالمین

فصل سوم

در نعوت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و این فصل مشتمل است بر دوازده نعت

النعت الاول جواهر زواهر صلوات و الوف صنوف تحیات که زبان مخبر بیان وصافان فصیح عرفان
صحیح مفرق در مسالک سلام معجز نظام منتظم گرداند نثار روضه منوره مشهد معطر حضرت سید البشر شفیع روز آن محشر
خورشید منظر دان سرو جمشید جاه که عنوان عهد نامه وفا منبر ان نهانخانه صفا آن شمع جمع اصفیا و آن چراغ بلاغ
انبیا و نقشبند نگارین طریقت نافه کشای گلشن حقیقت ثمره شجره خاتمیت نو بهار دولت ملت صباغ باغ خرمیت فیض
چراغ رحمت در حقه حقیقت مشکاة طریقت شمع شب کرامت صبح روز قیامت خورشید سپهر سماحت طالع دریا حقیقت
شمس فلک رسالت سرو چمن جلالت صدر صفه صفا بدر جهبد وفا گوهر درج اجتبا اختر برج اصطفا یعنی محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم رباعی ای دل طمع ملک مؤید داری * در سر هوس دولت سرمد داری * هر چیز مراد تست
با خود داری * اگر در دل و جان مهر محمد داری * بدان خواجه که لام لعمرک ترصیع تاج مفخر اوست فاء انا فتحنا فتحنا
رواج لشکر اوست الف انا ارسلنا اعلای رایت منصور عالی ظفر اوست طا طه طراز اعزاز قصور عالی قصور اوست
حا حم حلقه گوش مشتاقان فرمان خجسته پیکر اوست باء سبحان یاسمین گلزار وصال شگفته منظر اوست لام الم نشرح لک

جان اهل شقاوت سرپنجه شیر هیبت الهی قسره شجره اسرار پادشاهی قالب روح غیب الغیب قلب فتوح بی عیب و ریب صدف
دُر دانش و بینش یاقوت خاتم آفرینش بلبل گلشن عشق و محبت گلبن چمن صدق و معرفت خطیب زمره روحانیان
ستاره سیاره فلک کروبیان شهد لطائف لطف الهی جلاب اقدح عنایت پادشاهی نور نقطه عرفان مرکز دائره
ایمان سلطان تخت اجتبا برهان تخت اصطفی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مثنوی محمد کآفرینش سایه اوست
در ترتیب نه فلک یک پایه اوست * نه فلک را خاک پایش تاج زرین زعزت نعت او طه و یٰسین * فرشته در رکابش
راه پویی * افلاک میدان او رنسیم گویی * گل خوشبوی این فیروزه گلشن * شبستان جهان را شمع روشن * طفیلش
هرچه بود و هرچه باشد * کرامت بیش از این دیگر چه باشد * نعت آن خواجه میگویم که تاب آفتاب جبینش حلقه بندگی
در گوش روشن رویان حجرات سموات کشید و طره عنبر پاش مشکبارش شور سواد شب را چون گریبان صبح
گردانید * هلال از رشک ابروان منقوش چون حلقه نعل تو سنش بر سم ادهم شام در هم آمد * کمان فلک از بیم تیر
مژگانش چون قوس قزح سر در گوشه زاویه گردون در کشید * شکوفه رخسارش خار بی اعتباری در دیده گلها
گلستان نجم ده * لب شهد آسای جان فزای لعل لبش عقیق یمن را چون احجار الطلال در من بی ثمن گردانید
طراوت عارض آبدارش آتش حسرت در خرمن خرمی بهار زده * مروارید دندانش که ترجیح روح مشتاقان سینه بر
دُر و مرجان را بر خاک خواری ریخته * عکس نور جبینش خاک خجالت بر چهره زهره رخسار ماه پاشید * لعاب دهانش
که تریاق زهر هجر عاشقان است آب حیات را در ظلمات ظلمات متواری گردانید * نظم عکسی ز نور روی تو خورشید
وهمیست از شتی قلزم کرمت حوض کوثر هست * ز عقل بر خصائص ذات تو قدرت است * ولی طبع بر دقائق شرح
تو در بسیط است * هرکه سوز دل لذت خوش هیچ زنده در پردهٔ من گرست پیچ پیچ سست * آنرا که رشید قبول تو هیچ نفع
کرد چه سود چه پست گر سرو گر پست * آنرا که توفیق بید چه باروی تو در خویشتن دهان ولی زده و فال بر نصرت
نام سیدی میگویم که چون خط ادا علم بالقلم در دبیرستان و علمک ما لم تکن تعلم قلم قدرت و خامه حکمت بر
قطرات سیه قضا ارادت نهاد کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف اول نقطه جامعه کز او زنگ قلم قدرت
فرو چکید نور محمدی بود صلی الله علیه وآله وسلم * چون این نور مشهور وجود آمد صدای صلا در عالم وجود در
جهان شهود در داد تا خفتگان شبستان عدم صدای شور دیدگان سیکده قدم سر از خواب غفلت غفلت بر
بر داریدکه نوری در جهان پیدا شده و شوری در عالم پدید آمد که نام او احمد است و نام او محمد صلی الله علیه
وآله وسلم و وجود او وعشق در ملو او خلق الملایین است که اکرم اهتمام عالم او و انک لعلی خلق عظیم بهت ملک و فلک

از نور اوست و صافیع جا حفین سرور او و هر چه در عالم وجود دو جهان بجود منظر عنایت منظور و در کنف حمایت مستور
بود همه اقتباس ازین نور کامل السرور او نمود و استفاضه کروبیان و روحانیان از نور اوست و استفاده حور
و ولدان و غلمان جنان از نور اوست ارواح قدسی و اشباح انسی مستفید از نور اوست انبیا و رسل و اصفیا
مکمل مستبین از نور اوست ثبات آدم و نجات نوح از نور اوست وفای خلیل و صفای اسمعیل از نور اوست و غربت یعقوب
و محنت ایوب از نور اوست نجابت یوسف و اجابت یونس از نور اوست و تنجیل موسی و انجیل عیسی از نور اوست و شعله اشعیا
و حیای یحیی از نور اوست و ایمان صابرین و عرفان خلیلین از نور اوست و جاهت حوران و لطافت غلمان از نور اوست
نباهت عرفا و فقاهت علما از نور اوست ستون سقف خضرا و سکون صحن غبرا از نور اوست مثنوی چشم کشا نور محمد
ببین تا قاعده دولت سرمد ببین ای هر دو جهان پرتو نور رویت ای کون و مکان مظهر و لیست ای تو بینا لمعه نوبه
خدمت بلمعه هر نور از ره کی حجابست ای نور خدا ظاهر زین نور شده ای تا ختم هر طالب ازین سعد شده ای تا تو قدر قیمت نور
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و جام جهان بخش این دولت سرمدی چه دانی بیت ای از تشنه ز شوق زلال زنده جان اد
نشنه قدر چه دانی تو بر کنار فرات تهیجی باید که دیده دل و چشم جان بمکاشفات هویت و مشاهدات محمدیت صلی الله
علیه و آله و سلم بینا و دل از تعلقات کونین و جان از تعلقات عالمین یکتا تا بر کمال نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
و جلال ظهور احمدی وقوف تواند یافتن آنجا که بارگاه جلالت محمدی و سراپرده اصالت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم
بعالم ظهور جمال نماید شهباز عالی پرواز وهم بشریت و فهم ملکیت در فضای آن هوا پرواز کی تواند کرد که لا یسعنی فیه
ملک مقرب و لا نبی مرسل روح القدس با شعشعه روحانیت و اجنحه ملکیت خواست که در فضای عظمت جاه محمدی صلی
الله علیه و آله و سلم پروازی نماید بعاقبت پر و بال فهم و ادراکش نزدیک بود که بآتش غیرت محمدی صلی الله علیه
و آله و سلم بسوزد که لو دنوت انملة لاحترقت نظم آنجا که قدرتست فلک را مدار نیست ای وانجا که همتست زمین را قرار نیست
فی انبیا و رسل و جبرئیل را در پرده های خلوت تو بار نیست ای آنجا که در شب تو انما فتح حکم بقفل بر نهاده اختیار
نیست ای تا تهمت جنون ننهند کفر نیز جز تو کسی را انگشت ای تنگنای تو بجز توی سوار نیست ای گر چه شمار خلق جهان
از عطای تو حد و قیاس عالم عطای تو تحت شمار نیست ای هر چه آمدست بیست بر ای تو پیش از آن ای وین جمله خود از
ستاکش از تو فخر تا نیست ای تو تحقیق و هیچ یک نیست آن وست ای در سایه لوای تو ای افتخار نیست ای انبیا را بسایه
تو کرد اولیا را آن کاینست کش ای سایه جاه تو کار نیست ای در پای یار تست قد بینا در کار نیست ای در فنی شما
مردان عشق را که از نیست باللذت الفناء ... بقصد اقتضای اتمم عالیقام و مرید تعلقای ارباب مقامات اصطلام

بعد از ابلاغ حمد و ثنای مالک علام و خدای ذو الجلال والاکرام جل فخره و عم بره انتشار صلوات و انهاء تسلیمات حضرت سید السادات و سند السعادات است صلی الله علیه و آله و سلم آن شاه اسرار قدم آن ماه انوار حکم لطیفه علوم عرفان صحیفه رقوم احسان طبیب لبیب جانهای افسرده ربیع بدیع دلهای پژمرده چراغ کلبه گدایان امت شفیع جمیع درماندگان ملت شفیع جمیع گناهکاران دستگیر تباه روزگاران مثنوی آنرا که اطاعت محمد باشد ٭ کنجش ز قناعت محمد باشد ٭ گر هست امید رحمتی عاصی را ٭ آنهم ز شفاعت محمد باشد ٭ نام آن سید میگویم که کنوز رموز قدم یعنی علوم مکتوم و علمک ما لم تکن تعلم در بیرستان اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم از بر داشت تاج معراج سبحان الذی اسری بر سر و دواج دیباج فاوحی الی عبده ما اوحی در بر داشت چون اسطرلاب فکرت صافی طویت بر آفتاب عقل و افق وثیق ساعات سعادات وجدان و اوقات شقاوت حرمان بشناختی و چون در جام جهان نمای عرفان فحوای ایمای سر هم دیده پسندیده عنان بخطر بی خطر احسان نگریستی نقوش اشکال الواح و رقوم احوال ارواح بدانستی چون از حجره مجاهدت عزم حرم قرب مشاهدت کردی طوطیان گلشن سرای ملکوت با خصمان جبروت غزل مدح خلق خوب او خواندی که

که سبحان الذی اسری بعبده لیلا و چون شاهباز جانش قصد بیت اوج علیین کردی صعود با صعود بر او کار اسرار حق الیقین بجانب مطالب او سرور آوردی که ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او او ادنی قطعه ای رفته شبی بکام اسری ٭ از حجره مکه تا باقصی ٭ از شوق هوای پای بوست ٭ وامانده نشسته پای بر جا ٭ تو تاج بقدر آن نهاده ٭ بر تارک لامکان زدیلی ٭ در بزم وصال دوست خورده ٭ می از قدح دنی فتدلی ٭ از صحن سرای قاب قوسین ٭ رفته بحرم سرای ادنی ٭ از شوق وصال ذوق مستی ٭ همدم شده با رفیق اعلی ٭ مست آمده تا بروز محشر ٭ از جام جمال حق تعالی ٭ دیده همه رازهای پنهان ٭ در جام جهان نمای پیدا ٭ اشارت ای درویش خوف و خشیت عالمیان بواسطه دو چیز است یکی کثرت معصیت و دیگر قلت طاعت حضرت خداوندی جل و علا بکمال رحمت جناب محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مرتبه شفاعت در روز قیامت کرامت فرماید تا مسکینان امت و گمراهان ملت او [illegible] نجات یابند [illegible] کثرت معصیت [illegible] است که روز [illegible] سجده [illegible] آنکه [illegible] موسی علیه السلام غالب آمد موسی علیه السلام عصا [illegible] ما یافکون [illegible] فاذا هی [illegible] للناظرین [illegible] فاذا هی ثعبان [illegible]

بکشاد و همه را بطرفة العین نابود گردانید چون نوبت دولت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در رسید کار روز قیامت
چندین هزار خرد از زلات و هفوات و معاصی را ازدوانی تو خواهی است که در فضای صحرای عرصات قطعو
آید خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم دست شفاعت بگشاید تو خود دانی که اثر شفاعت مصطفی صلی الله علیه وآله
وسلم بمراتب بایست در افنای معاصی امت از اثر افنای سحر سحرهٔ فرعون آنجا که بیک اشارت عصا هفتاد
هزار خروار ساحران را نابود و ناچیز گردانید و همه ساحران نیکبخت و مسعود گشتند اینجا اگر ببرکت شفاعت محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم و عنایت احدی جل و علا گناهان امت مغفور و سعی ایشان مشکور گردد چه عجب اما
قلت طاعت تقلست که در شب معراج چون پنجاه وقت نماز به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و امتان او به پنج
وقت باز آمد چنانچه در محل خود مرقوم رقم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی بخاطر مبارکش گذشت که اگر
خفت در طاعت و خدمت پدید آید آیا در ثواب آن نیز تخفیفی خواهد بود خطاب آمد که ای محمد بجلال قدرت ما که
گر این پنج وقت نماز را با از دل شکستگان امت تو به پنجاه وقت قبول کردیم خدمت در خور ایشان و مزد در
خور ما تو خاطر مشغول مدار تا چنین آورده اند که روزی خواجه علیه الصلوة والسلام با یاران بخانه یکی
از فقرای صحابه تشریف آورده بود آن عزیز قرص جوینی بنظر آن سرور و یاران کشید خواجه صلی الله علیه
وآله وسلم چون طعام اندک و یاران فراوان دید آن قرص را در سایه دست مبارک بداشت روایت
که هفتاد کس از یاران از آن قرص سیر گشتند و هنوز آن قرص چیزی باقی بود وسه فراخی بدو دعوت تنگ را
گواهی بر اعجاز آن او سنگ را هم عزیز من فردا طاعت اولین و آخرین در نظر جناب قدس الهی جل و علا قرص
جوینی هم نتواند بود امروز ببرکت دست حق پرست حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم این همه یمن و برکت در
قرص جوینی پدید می آید اگر فردا از سایه شرف شفاعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم برکتی و سعادتی قرص ما
طاعتش گردانند تا محل کمترین بنده از این امت بر بسیاری از اعمال امم سالفه رجح آید چه عجب ای گدای محمدی
نعت خواجه تو بیکوییم و ریحان بوستان فضائلش را بویم هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه وآله وسلم کیست حق
حق را مطیع و خلق را شفیعی محمد کیست شهر شریعت را شاهی و فاتح طریقت و مبین حقیقت را ماهی محمد کیست شاه بر
شعله معرفت را نوری و موسی عشاق عشق و محبت را طوری محمد کیست مشتاق حضرت تجلی و دردمندان
را طبیبی محمد کیست غمخواره عصات امت و شهسوار عرصات قیامت محمد کیست بنده نیکو سرشتی یا آدم صفتی
در انجمن چون بهشتی محمد کیست سر تا قدم قالب عالم را روحی و کشتی بواطن عاشقان را نوحی محمد کیست شاه عالم

شام خون آشام محنت را غلیلی و گم شدگان بوادی نامرادی را دلیلی محمد کیست بر عصات امت حلیمی برطور
نبوت قربت کلیمی محمد کیست در عالم روحانیت مسیحی و بر منبر رسالت و اصالت شیرین زبانی فصیحی محمد کیست شب
تیره اشک ریزی شفیع امت در روز رستخیزی حی با حیائی مجتبائی مصطفائی نعت ای تن صادقان رخ زیبای
مصطفی * روی سروستان قد رعنای مصطفی * آئینه سکندر و آب حیات خضر * نوجبین لعل شکرخای مصطفی
معراج انبیا روشب قدر لمعه ضیا * گیسوی روزپوش قمرسای مصطفی * ادریس کو مدرس درس معارفست
طفلک پیش منطق گویای مصطفی * عیسی که دیر دائره علوی مقام اوست * شد پرده دار ذروه علیای
مصطفی * بر ذروه دنی قندیل کشیده سر * ایوان بارگاه معلای مصطفی * از جام روح پرور مازاغ گشته است
آهوی چشم گلشن شهلای مصطفی * خیاط کارخانه لولاک دوخته * پیراهن ابیت ببالای مصطفی * شمس و قمر
گو گوی در دریا اخضر اند * از روی مهر آمده لالای مصطفی * قرص قمر شکست برین خوان لاجورد * وقت
صلای معجزه ایمای مصطفی * اکحل الجواهر است طوطیای کرج * دانی که چیست خاک کف پای مصطفی * روح
القدس کز آیت قربت نشان اوست * قاصر ز درک پایه اونای مصطفی * خواجه گدائی درگه او شد که جبرئیل
شد با کمال مرتبه مولای مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و زاده شرفا و کرامته لدیه نقلست که در زمان بنی
اسرائیل فاجری بود بغایت شوریده روزگار مدت دویست سال در فسق و فجور گذرانیده و بانواع ظلم
و فساد و صنوف فسق و عناد بنسبت افراد عباد تعدی از حد برده در اثنای این حال ملک الموت بقبض
روح او آمده و او را که باصناف ذنوب آلوده و بانواع معاصی فرسوده از عالم بیرون برد و مردم بموت
او بشاشت بسیار نمودند و شکرگذاری در تصدق و خدمتگاری می فزودند بعد از ان پای او گرفته در مزبله
آن منزل بنی اسرائیل انداختند و خاطر از اندیشه او بتمام باز پرداختند جبرئیل امین از نزد حضرت رب العزة
جل و علا در رسید و بموسی علیه السلام پیغام رسانید که ای موسی حق تعالی پیغام و سلام میفرستد و بعد از
سلام میفرماید که دوستی از دوستان ما از دنیا نقل کرده و دشمنان او را که ناکسان بنی اسرائیل اند افگنده
بروید و او را از ان مزبله بیرون آرید و تکفین و تجهیز وی نموده بنی اسرائیل را بنماز او دلالت فرمای تا برکت نماز
او مغفور و مشمول گردند موسی علیه السلام بفرمان ملک علام بدان مزبله در آمد چون نظرش بان بیچاره
افتاد دانست که این همان فاجریست که مدت دویست سال بفسق و فجور گذرانیده متحیر گشت اما چون
امر بود باقبال آن قیام نمود و بعد از ان از جناب قدس الهی جل و علا استفسار حال او نمود حق تعالی

بوی وحی کرد که ای موسی آنچه بندگان من از معاصی و بی ادبی او دیده و دانسته اند وی صد چند آنست اما یکروز
در توریت نگاه میکرد آنجا نعت محمد آخر الزمان دید مهر محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در دل وی بجنبید و آن ورقها
که نام محمد صلی الله علیه وآله وسلم برآن مرقوم بود در روی خود بران مالید ببرکت آن حرمت داشت او گناهان دویست
ساله او را بیامرزیدم و او را از جمله مقربان خود انیدیم ای گدای محمدی صلی الله علیه وآله وسلم صفت خواجه خود
می شنوی از روی مهر و محبت تحفه صلوات بروح پرفتوح آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نثار کن و بگوی صلی الله
علیک یا رسول الله نعت السادس اللهم صل علی محمد نبی الرحمة وشفیع الامة وکاشف الغمة صلی الله علیه وآله وسلم
یوم القیامة ای صد هزاران هزار صلات صلوات زاکیات وتحف تحیات سامیات بروح نازنین حضرت سید المرسلین
و خاتم النبیین ماه فلک سیادت خورشید سپهر سعادت رائحه ریاحین راحت فاتحه فاتحه سماحت سیاح عمان
تحقیق سیاح میدان توفیق عنقای قاف قربت شهباز آشیان عزلت سفیر ممالک ملکوت دبیر مسالک جبروت
عبیر مجمر احدی یاقوت معدن سرمدی سهیل یمن امانت سمن چمن دیانت آن ماه رخ صنوبر بر قدان عطارد فطنت
و خورشید خدان کیوان مقدار مشتری پیکران زهره دیدار زهره دختر صاحب سند کنت نبیا وآدم بین الماء
والطین نازنین چار بالش و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ای رحمت عالمین که رحمت از تست نه عصیان
از ما چنانکه عصمت از تست نه لطفی بکن و روی مگردان از ما چون شفیع عاصیان امت از تست ای آن خواجه
آفتاب آفرینش از مشرق بینش بر بنیاد الابتحریک تازیانه جود وجود داده و گوی زرین این گردون نیلگون در
میدان کن فیکون گردان نشد خیر برای صولجان النجاح رکوع وسجود داده ماه گردون پیمای پای ضیای
عالم آرای بر بالای این مهد ممهد بر چه آسای جهان فرسای نشد دالا بر صد پای از بهر جود اوقات او
خورشید جمشید آسای فلک پیمای ماه سیمای مرسل یواقیت نور و شعاع و مرقعه پوش کثیر الانتفاع در پی نیگنه
خیر برای مشعل دار ای محراب طاعات و صومعه مناجات و منبر هفت پایه و بینا قو قائم سبحانه شد و اگر قندیله
قبه فلک الملس و سایه قندیل مسدس فلک البروج مقوس نهادند الا برای عروج شب معراج او فرش
مفروش البساط منقوش این البساط البسیط با موزراچون البساط ابو قلمون منقش مخروش معزول و ملون
بالوان گوناگون نگسترانیدن الا بجهت تحصیل ما یحتاج ارباب احتیاج او عز ل ای تو سلطان دار
ملک وجود همه عالم طفیل تو و تو مقصود در مرکز محور وجود دایره ای که تو قائم است هر موجود که اول و آخری و پیان
و بطن الظاهر و باطن بحشمت وجود مسبات از کجا است [illegible]

نام زان محمد شد که قامتت راست عاقبت محمود که اگر ملک سرکشد ز خدمت تو همچو ابلیس مطرود و مردود شده
جام جهان‌نمای دولت مظهر اسم شاهد و مشهود جام جانت از دوده صیقل عشق از زنگ ماسوی مطهر و از جلوه ظهور شهود و نما
نمودی از جام مستی تو هر چه بود و هست و هر چه خواهد بود سفیر ستم معین بخدمت تو صد هزاران درود
نامعدود که دارم امید از شفاعت تو که حق تعالی از من خوشنود شود سلیمان علیه السلام در ابتدای این کار
بعد از امنیت در خواست رب هب لی ملکا تا زمام ناقهٔ مملکت بدست نیاز منی باز دادند و در میانه کار
محنت باز خواست و القینا علی کرسیه جسدا گرفتار گردانیدند و با آخر بحسرت انی احببت حب الخیر مبتلا گردانیدند از آنکه
سلیمان علیه السلام نیازمند بود چون از در خواست در آمد به چندین عقبه باز خواستش گذر بایست کرد اما خواجهٔ ما
صلی الله علیه و آله و سلم چون از زمین اسری بعبده لیلا بود و بمقام سدره ملکت هر دو عالم یکبار بروی عرض
کردند او بگوشهٔ چشم همت از ناز و کرشمه هیچ یک باز ننگریست لاجرم مقصود دو جهانی بنیر همت جهان گیر کارش
نهادند که لقد رأی من آیات ربه الکبری ای خیر مبعوث الی خیر عالم و ای اکرم موجود بحواء و آدم و ای خیر منصوب
الی خیر معشر و ای خیر فرع من دوحه هاشم و ای خیر من صلی و صام و لم یخش لومة لائم و جاهد فی الکفار
حق جهاده بطعن و ضرب السیوف الصوارم و فیک یسئل الله الملائک مدحتی کالنظم من المرجان فی کف ناظم
و انت الذی ترجو الشفاعة عنده و مثلک من یرجی لرفع العظائم ای نام آن سید میگویم که مقصود از وجود شریف
هزار عالم او بود اگر آدم بود متابع دم او بود و اگر ادریس بود مفید صفه تدریس مستفید از لاذ فهم او بود و اگر نوح بود
و در تلاطم امواج کشتی بان خیل حشم او بود و اگر ابراهیم خلیل بود مضیف ابنای سبیل خوان سالار خوان جود و
کرم او بود و اگر اسمعیل بود در تیغ تسلیم مسلم او بود و اگر اسحق بود مشتاق دیدار معظم او بود و اگر یعقوب مکروب
معتکف بیت الاحزان اند هم او بود و اگر یوسف با تاسف بود بر تخت قصر مصر شاد و خرم او بود و اگر موسی کلیم
بود بر طور مناجات ندیم حرم او بود و اگر داود بود قوال از دو بوده ساز دلنواز طیب و فهم او بود و اگر سلیمان بود
بر شادروان حرمت صاحب لوای و صاحب عالی علم او بود و اگر یونس بود غریق بحر احسان و نعم او بود و اگر اسکندر
بود طالب زلال وصال و سرگشته بوادی انوار ظلم او بود و اگر لقمان بود لقمه خوار خوان علم و حکم او بود و اگر
یحیی بود ذوق وصال شوق جمال او دل پر غم و دیده پرنم او بود و اگر عیسی بود مبشر قدم و منتظر قدم او بود
و اگر جبرئیل امین بود محرم حرم و پیغام گذار قسم او بود و اگر میکائیل بود مقام مناجات و [illegible]
[illegible] او بود و اگر اسرافیل بود دبیرستان علوم لوح در کتاب سر خط قلم او بود و اگر عزرائیل بود [illegible]

در صباح و رواح و تسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر توشه از سفر پلر و ست سمرل هر سوخته را سلام یا زکریا انا
انا نبشرک بغلام اسمه یحیی هم از انعام محمد ست صلی الله علیه و آله و سلم تلقین او صواب بخطاب مستطاب یا یحیی خذ
الکتاب از شجره اکرام محمد ست صلی الله علیه و آله و سلم اثمار راز یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی اسرار
اعجاز یا عیسی انی متوفیک و رافعک الی دردی از بوستان و گلی از گلستان محمد ست صلی الله علیه و آله و سلم و کلی
جمیع الانبیاء و المرسلین سرور سفینه هر نبی و ولی و نور سکینه ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله تعالی عنهم اجمعین مشعله
از انوار ایمان محمد ست صلی الله علیه و آله و سلم مثنوی ای گهر تاج فرستادگان تاج ده گوهر آزادگان هر چه به بیگانه
و خیل تو اند جمله درین راه طفیل تو اند اول بیت ارچه بنام تو بست نام تو چون قافیه آخر نشست گوی
قبولی بازل ساختند در صف میدان دل انداختند آدم تو چه در آمد به پیش تا برد آن گوی بچوگان
خویش بازکش چو نی بپای خود شد رفت گوی فرو ماند و فرا گوشه رفت نوح که لب تشنه بدین خوان رسید چشمه
غلط کرده بطوفان رسید بعل ابراهیم چو رای او فتاد نیم ره آمد و سر جا او فتاد خود دل او نفس
تنگ می انشست در خمره این لقم آهنگ نشست برداشت سلیمان ادب خورد نگاه مملکت آسوده بگسست این
این کلاه موسی ازین جام تهی دید بست شیشه که پاره ارنی شکست یوسف ازین چاه عیانی ندید
جز رسن بند نشانی ندید محرم مسیحا چو فلک سا گشت هر قدم دست ز فلک باز گشت هم تو بتنها طرح
دانه فقی بسا به این کار انداختی مهر شد این نامه بعنوان تو ختم شد این خطبه بدوران تو الست
که چون یعقوب را مدت فراق بسر آمد و نوبت وصال بسر آمد متعلقان خود را جمع کرده بروایتی هفتاد نفر بودند
و بروایتی دویست و بروایتی چهارصد بجانب مصر روان کرد و چون میان ایشان و مصر یک منزل ماند یهودا را
پیش فرستاد تا یوسف را از آمدن پدر و برادران خبر کند یوسف فرمود تا مصر را آیین بستند و تمامی لشکر را
آراسته و پیراسته باستقبال یعقوب و اولاد او بیرون رفتند چون سلطان آفتاب در میدان لاجوردی گردان
طناب اعلام نور بر فلک اطلس زد فرمود لشکر یوسف علیه السلام هفتاد فوج گشته و هر فوجی دو هزار سوار بیرون
آمدند یعقوب علیه السلام بر بالای پشته برآمده بود و سپاه یوسف پیش او جوق جوق میگذشتند و نظاره
خدمت بجای آوردند تا یوسف علیه السلام از دور پیدا شد بجای عماری مرصع نشسته و علما و حکمای مصر چپ و راست
او دست بسته چون از دور نظر یعقوب بر یوسف افتاد اشباع او افتاد از عماری زرنگار خود را فرو انداخت و پیره
ذات خود را غلطان بر اقدام پدر نهاد و چون یعقوب را ملاقات فرزند روی نمود او نیز در خاک غلطیدن گرفت

تا هر دو بیکدیگر رسیدند و دست در گردن یکدیگر در آوردند و از هوش برفتند و گویند مقدار پنج ساعت یعقوب علیه السلام
از هوش رفته بود و در آن وقت که ایشان دست در گردن یکدیگر کرده از هوش رفته بودند ملائکه ملأ اعلی و کروبیان
عالم بالا نظاره ایشان را از دریچهای قلعهای رنگ سموات و شرفات غرفات جناب بیرون کرده تفرج این مشتاق
و محبوب او به فراق می نمودند و جبرئیل علیه السلام با هفتاد هزار فرشته با طبقهای نثار از کنوز دار القرار بر فرق
ایشان می پاشیدند غلغله در میان مقربان افتاده و ولوله در جمیع کروبیان پدید آمده حوران بر کنگرهای
بهشت صف کشیده و رضوان بر در جنت انگشت حیرت بدندان گزیده بجناب قدس الهی جل و علا بنالیده
که هیچکس را با کسی این نوع محبت باشد که امروز یعقوب را با یوسف است علیهما السلام فرمان آمد که بعزت و جلال
من که مرا با هر یک از امتان پیغمبر آخر الزمان که محمد است صلی الله علیه و آله و سلم هفتاد برابر این دوستی باشد که امروز
یعقوب را با یوسف علیهما السلام است القصه چون یعقوب علیه السلام بمصر آمد یوسف علیه السلام تمامی خلایق
مصر را در مسجد جامع جمع کرده بر منبر بر آمد و خطبه بلیغ بخواند و بر پیغمبر ما که محمد است صلی الله علیه و آله و سلم صلوات
فرستاد و بعد از آن گفت ای اهل مصر شما کیانید گفتند همه ما بندگان توایم یوسف گفت همه بدانید که این
پیغمبر برگزیده و این نور هر دو دیده یعنی یعقوب علیه السلام پدر منست و این فرزندان او برادران منند
و من بحرمت این شیخ که در پای منبر منست همه شما را آزاد کردم غریو از جان اهل مصر بر آمد و عزت و مکنت یعقوب
علیه السلام نزد یوسف علیه السلام بر ایشان ظاهر و مبین گشت که تا چون صبح قیامت بدمد و شقه‌های
اعلام رفعت آفتاب را چون عمامه اصحاب انساب در هم پیچید و حقه‌های اجسام این قبه‌های لاجوردی
پیکر را در میدان استغنا بسنگ بی نیازی در هم شکنند و مفاصل این کره خاک را بتیشه ان کانت
الا صیحة واحدة بندارند چه اگر دار جایگاه خلایق را از دوانی و قواصی با قدام و نواصی گرفته بفضای
عرصات فاخر گردانند در این حین جبرئیل امین علیه السلام دست راست حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله
و سلم را گرفته و دست چپ را میکائیل آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بمقام محمود برند و منبری از نور نصب نمایند
ما صلی الله علیه و آله و سلم بر آن منبر بر آورند بعد از آن خطاب حضرت رب الارباب در رسد که یا اهل الدنیا
من انتم و لمن انتم ای اهل عرصات شما کیستید و از آن کیستید همه گویند خداوندا ما همه بندگان توایم آنگاه
بطریق فرمان تو فرمان آید که اعلموا انکم لمحمد النبی الامی محمد صلی الله علیه و آله و سلم شما را بحرمت این پیغمبر
برگزیده آزاد کردم و مستوجب درجات جنت گردانیدم صلوا علیه و سلموا تسلیما [illegible]

در آنی بخشش ازلی آمرزش کشت خاک را کف بگشا تا بتو بخشند پاک چون بگشائی نظر رحمت را بسته شود روی
سلے و سمت لب بگشا و همه را شاد کن بنده خود خوان و لب آزاد کن چون تو شفیعی که شفاعت کند
حق چه کند جز که اطاعت کند از کرمت حاجت چندین گدای هم تو طلب تا بتو بخشد خدای

النعت الثامن

بهترین لطیفه که صحائف اعمال بآن آراسته گردد و خوبترین زیوری که عرائس اعمال بدان پیراسته باشد بعد از حمد
و ثنای الهی صلوات و تحیات حضرت رسالت پناهی است صلی الله علیه و آله وسلم تا هر نفس هزاران هزار
صلوات زاکیات و تحیات سامیات نثار روضه میمون و حظیره همایون آن روضه ریاحین رسالت و گلدسته
بساتین جلالت نقش نگین نگین دولت لفظ نقابت دین و ملت در صدف شرف مشیت گوهر معدن مخزن
معیت آب تاب نهر یقین آفتاب جهانتاب فلک ان المتقین قرة العین آدم و آدمیان درة التاج عالم
و عالمیان نقطه دائره منه بدأ و الیه یعود مرکز محور ان ربی رحیم ودود پرگار بادیه جهد و طالب سکه ادویه وجد
طرب عباد ممد وجود صلاده شهد شهود نور چراغ بینش نوباوه آفرینش بلبل گلزار و سبح بالعشی و الابکار
صلصل اشجار و المستغفرین بالاسحار مقبول بارگاه الحضرت بالنصرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

رباعی هر دل که به سر معرفت آگاه است با بدرقه عنایتش همراه است نوری که ز لا اله است تابان محمد
رسول الله است آن شهسواری که گرد سم دلدل لایش کحل الجواهر چشم حور العین است صوت صلصل بلبل بالش
حرز الوداد جان کرام الکاتبین است نسیم عنبر ریق آسای اسنان او فتق غنچه لبهای تنگدلانست
ترنم متکلم زبان بی زبان او که صدای ندای ان هو الا وحی است صفیر طیبا را سر اردو را فتادگانست سحر
ما زاغ البصر یا الم تر الی ربک در دیده ادبش در کشیده مشاطه عنایت قدم نرگس طری چشمش ابصارت
کحل الجواهر الاحت بیاراسته دایه نا سینقشته حیدریک بلیش البالیه اللیل انا جی اندوده وقبالة اقبال
بجلام الم نشرح لک صدرک سینه سکینه او را گنجینه دفینه فاوحی الی عبده ما اوحی است از فضل قدیم پاک
قد نوشته اراده قدیم فرق مبارکش را لعصابه لعمرک بیاراسته عنایت ازلیه قد و قامت چالاک او را بخلعت
تشریف لولاک مشرف ساخته نظم ای خلعت قامت تو لولاک ای سدره بارگاهت افلاک ای گل اگر نچشن
هست شمع از شکست رخ تو بیرون چالاک ای دیگرش از فلک گذشتی ماه سنت زهی سوار چالاک شد
رایت لشکر فتحنا کو گشت آیت نصرت تمکین خاک شو دخلاص کامرو دیدم گو شفاعت بود شما
نقلست که چون موسی علیه السلام بلب آب مدین رسید پناه بسایه درختی برد قومی را دید که از برای

گوسفندان خود از چاه مدین آب بکشند نظر کرد دختران شعیب علیه السلام را دید که در گوشه متحیر ایستاده و در انتظار آنکه بقیه آب
اهل مدین گوسفندان خود را آب دهند موسی علیه السلام برخاست و دست عصمت از آستین نبوت بیرون آورده دلو چند
برکشید و مواشی ایشان را آب داد این بدان ماند که چون روز قیامت شود و متقیان را جوق جوق بر براقها سوار کرده به
بهشت می برند یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و نوبتیان ان للمتقین مفازا کوس دولت ایشان را می گویند و قهرمانان
لطف گویان ایشان را بسر بوستان جنت می برند عاصیان بی سرمایه متحیر در عرصات قیامت بمانند خواجه علیه الصلوة
والسلام در سایه شجره طوبی ایستاده باشد که مقاما محمودا نشسته ناگاه چشم او برحال پریشان عاصیان امت افتد
بسر برکه رحمت آید و رسن ولسوف یعطیک ربک فترضی را بر دلو شفاعت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی بندد و از برکه
عنایت فروگذارد و دلو نبوت بالمؤمنین رؤف رحیم برکشد و عصات امت را سیراب آب مغفرت گرداند اللهم ارزقنا
بفضلک یا اکرم یارب چو ببالین لحد خواب شوم :: بیدار بر رسول و اصحاب شوم :: لب تشنه بصحرای قیامت
آیم :: از برکه رحمت تو سیراب شوم :: ای درویش هیچ میدانی که محمد کیست محمد پادشاه هر دو سرا پشت پناه هر
فقیر و بی نواست خلاصه هژده هزار عالم محمد بود سلاله اولاد آدم محمد بود بلکه سعادت آدم نتیجه ابوت محمد بود
سیادت شیث وسیله نبوت محمد بود کشتی نوح نمونه از بجانب محمد بود سلوت ابراهیم رشحه از رضاعت محمد بود صدق اسمعیل
از صداقت محمد بود ملاحت حسن یوسف لمعه از صباحت محمد بود صبر ایوب نموده از محنت محمد بود شکر داود قطره از دریای نعمت
محمد بود مکالمت موسی پایه از قربت محمد بود تخت سلیمان کوکبه از سلطنت محمد بود تخت سکندر دبدبه از شوکت محمد بود
وزارت هارون پایه از رتبت محمد بود دانش لقمان فذلکه از دفاتر حکمت محمد بود جوشش زکریا اثر از محبت محمد بود
عصمت یحیی سایه از عفت محمد بود نزهت عیسی پایه فرو مانده از نزاهت محمد بود صلی الله علیه و آله وسلم و علی جمیع الانبیاء
والمرسلین ابوبکر صدیق خاک نشین آستان محمد بود عمر فاروق خوشه چین خرمن ایمان محمد بود عثمان عفان رض طفیلی
خوان احسان محمد بود علی بن ابی طالب قطره از قطره عرفان محمد بود فاطمه بتول زهرا از گلزار بوستان محمد بود حسن و
حسین دو گلدسته از گلستان محمد بود هر یکی از مهاجر و انصار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از زمره ملازمان
محمد بود هر فردی از صلحاء و ابرار از خیل سابقان محمد بود جبرئیل امین پیک سیاحی محمد بود ماه شکافته تیغ محمد بود
کره از قمر گشاده سفیر محمد بود و صوم از ماسوی سیر محمد بود معراج شب اسرای سفر محمد بود ملائک ملا اعلی سپاه
محمد بود حق سبحانه و تعالی پناه محمد بود صلی الله علیه و آله وسلم و علی جمیع الانبیاء و آله و خلفائه و اصحابه اجمعین الی یوم
در دل چو کرد منزل جانان ما محمد :: صد در کشاده در دل از جان ما محمد :: ما بلبلیم نالان در گلستان احمد :: ما لولویم و مرجان عمان ما محمد

سیدی میگویم که در دریای کبریا ذات اوست و دری یتیمی بر سیمای عظمت و علای صفات او مادر گیتی
بکف غواص قدرت چنین پاکیزه گوهری بر بساط ساحل قضا و قدر نیانداخته و دری نیست که کف سلطان
حکمت بر سقف آسمان عزت چنین خجسته کوکب نورانی مشرب بر نپرداخته مثنوی ماه دو هفته سپهر جمال ٭
یافت از صبح مثالی کمال ٭ مهر نورش بفلک پا زده ٭ صبح زمهرش دم بالا زده ٭ از عرق افشان صبا گوش
وی ٭ چشمه خورشید یکی قطره جوی ٭ شمع کلبه احزان جان غمزدگان نور سپهر مهر و محبت اوست چراغ منظلم
دل ماتم رسیدگان اظهار آثار شفقت و رافت اوست اما شمعی چه شمعی شمعی که صد هزار کلبه غم از نور مهر و محبت
او چون فضای عرصه هفت طارم روشن و چراغی و چه روشن چراغی چراغی که صد هزار حجره ماتم از نور شفقت
و رافت او چون گلستان خرم باغ ارم گلشن مثنوی خاک ز ریلان شده گلشن تو ٭ چشم عزیزان شده
روشن تو ٭ در صدف صبح بدست صفا ٭ غالیه بوی تو ساید صبا ٭ زورق حیات چه شود صبح تاب ٭ در ره
بود بهرش در آن آفتاب ٭ گر نه زصبح آینه بیرون فتاد ٭ نور تو بر خاک زمین چون فتاد ٭ نور جهانی بسر
زمین از چه بود ٭ گنج به خاک نشیمن از چه بود ٭ گنج تر از قصر تو ویرانه بس ٭ شمع تر اظل تو پروانه بس ٭ بشر جانهای غمگین
عاصیان مسکین نوید امید شفاعت اوست و وصول لهای مشتاقان سوختگان آتش فراق بدرجات جنت
و ملاقات حضرت عزت ببرکت متابعت و دولت اطاعت اوست مستعجل دل و جان عصاة جنات بی مستقبل
بشارت او نزدوده و سامعه ارباب حاجات پیام نجات و پیغام درجات جز باختیار اخیار او نشنوده رباعی
تا هست شفیع چون تو صاحب کرمی ٭ کس را نبود ز هیچ آفاق غمی ٭ گر رخنه کنی بسر شفاعت قدمی ٭ کاری همه
عاصیان بسازی بدمی ٭ نقلست که فردا خواجه علیه الصلوة والسلام کمر شفاعت بر میان بندد و تاج
کرامت بر سر نهد در عرصات قیامت در آید چنانکه مادر فرزند گم کرده باشد و فرزند خود می جوید و خواجه
صلی الله علیه و آله وسلم در محشر قیامت است جویان و امتی امتی گویان گوید فرمان حضرت خداوند
جل و علا در رسید که یا محمد قدم امتک للحساب ای محمد امت خود را از برای حساب پیش آر خواجه علیه الصلوة
والسلام از امت خود خلفای راشدین و انصار و مهاجرین و شهدا و صدیقان و زهاد و عباد و مصلیان
و خلصان و مطیعان پیش آرد فرمان آید کای محمد مطیع آوردی عاصی کو مخلص آوردی مفلس کو
با نماز آوردی بی نماز کو عالمان آوردی جاهلان کو روزه دار آوردی حرام خوار کو غازیان کافر کش
آوردی ظالمان مسلمان کش کو خواجه صلی الله علیه و آله وسلم گریان شود و گوید الهی ما نه اغنی یکدگر

خداوندا من بکرم تو این گمان نداشتم حقتعالی فرماید که یا محمد لولا العتاب ما کان مع امتک الحساب اگر مقصود
عتاب دوستان باشد با امت تو تعلیق کثیر با ایشان حساب بکنم کاو گاه بگیرم تا بدانی که چها کرده اند که وه که وه بگذارم
که ببینی که چه میکنم رباعی ای تو محرابه اول عجم ناکان ره وی دست تو سرمایه برسر خاکان روزی که روند سوی
جنت پاکان بی جز تو کند شفاعت بی باکان رهای گدای محمدی خوشوقت باش نقلست که امیر المومنین عمر خطاب
رضی الله عنه بعد از فوت در واقعه دیدند پرسیدند که ما فعل الله بک با تو حقتعالی چه کرد گفت مرا ببخشید گنجشککی بخشید
که او را از بیداد کودکی رهانیده بودم و امیر المومنین علی بن ابیطالب را رضی الله عنه بعد از وفات بخواب دیده
پرسیدند که ما فعل الله بک گفت مرا از برای مورچه آمرزیدند که از سبیل پایش نجات داده بودم امام اعظم را
رضی الله عنه پس از فوت پرسیدند که ما فعل الله بک گفت مرا بشفاعت بکسی که بامداد مدادش بسر قلم سیر ساخته
بودم جرایم من عفو فرمودند وقتی که بشفاعت گنجشک و مورچه و مگس ارکان دین اسلام را نجات و رفعت درجات
ارزانی میدارد اگر بشفاعت احمدی و شهادت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ما فقیران را آمرزیده و گناهان
درگذرانیده برضای ولقای خود مشرف گرداند چه عجب اشارت هر سعادت و دولت که انبیاء و رسل
علیهم السلام بآن مشرف گشته بودند ما بسبب محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم حضرت جلال احدیت جل وعلا
با محمدیان نیز ارزانی داشته اگر آدم علیه السلام بدم دم بجاهم در تاب آفتاب فتاب علیه وهدی را دریافت
ما محمدیان نیز بپاس محبت نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در تاب آفتاب ایمان و عرفان را دریافتیم که
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر نوح علیه السلام بصفای روح و بکار دل مجروح از طوفان بی قرو فار التنور
وارست و بسلام و برکات برزده نجات فاستوت علی الجودی پیوست و بکجنیاه ومن معه فی الفلک ما محمدیان
نیز بنور نبوت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از طوفان ذلک هو الخسران المبین رسته ایم و در دل نوید امید شفاعت
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بسته ایم که انا سید المرسلین و شفیع المذنبین اگر خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه
از دست بی رحمان امان یافت و آتش نمرود را گل لاله زار و ریحان یافت ما محمدیان نیز بپاس محبت محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم نار الله الموقده از شر شعله جهنم امان جاودانیم یافت که نصیب من نار جهنم کنصیب ابراهیم من
نار نمرود اگر موسی بن عمران به عصا و ید بیضا قبطیان پلید و فرعونیان پلید را به سیل نیل داد فاغرقنا آل
فرعون وانتم تنظرون ما محمدیان نیز بپاس نور نبوت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم قبطیان وساوس
و فرعونیان هواجس از مصر وجود پلید و جحود خویش بیرون رانده ایم که الا ان حزب الله هم الغالبون

غنچهٔ فیروزه سمای پر سیماش درکشیده مشام مشک افشان از زلف عنبر آسای عبیر فرسای او طرهٔ شفق از شعله
انوار دیدار او بر رخسار نو عروس فلک گلگونه صبح نام صادقی از آن یافت که قلم نوییم بنشور ظهور او نوشت چرخ
رفعت از آن گرفت که اجرام نیرات را به نصاب انوار و سرشت خیل ستارگان آسمان نبوت حاجت خواه ماه تابان
فتوت او بودند انبیا کرام مهمان خوان احسان و پروردهٔ مائدهٔ پر فائدهٔ مروت او بودند رباعی گر خلق جهان
هزار خیلند همه مدانند رهبر آرزو و میکند همه منصود محمد است و باقی همه رشست بر خوان محمدی طفیلند همه نسخه
اعزاز و ستائش آیت با درایت الم تقواهم مهلت جانگداز دشمنانش خطاب با عتاب دع اذیهم صفوت
شریفش مطلع انوار درج منبع آثار فرج بود معنی لطیفش سایهٔ تشریف فی تخفیف ما کان علی النبی من حرج بود
روز فراق او بر عاشقان تاریکتر از لیلة الداج بود و شام وصال او در نظر مشتاقان روشن تر از سراج وهاج
بود خاک راه اقدام میمونش بر فرق فرقدین درة التاج او بود و وعده گاه وصال ذات با برکاتش با جناب
خداوند ذوالجلالش خلوتخانه لیلة المعراج بود نظم فاقدا مر فی حضر القدس قدسی رسول لفوق المناصب
یا علی السماء ابتغی تکلم ربه او جبرئیل نار دالیت مقرب المقره سیدنا علی کل امته و ما منا فیها النبیون
ترجمه نظم آنجا که جای نیست تو آنجا رسیده و آنرا که کس ندیده تو آنرا بدیده بینای از تو دار دهر دیده
در تربیت [illegible] جلوه بر سر آمده چون نور دیده خود محض رحمتی تو خطا باشد این که من الکیم برای رحمت
خلق آفریده ای کس را ز انبیا نرسد کار و کنه کاینجا رسد که تو شب سیر ارسیده ای ای عاشق جمال محمد
وای طالبان رضای احمدی صلی الله علیه و آله وسلم بدانکه ملائک مقرب و انبیاء مرسل علیهم الصلوة
والسلام با جمال کمال محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بمراتب از تو عاشق تر بوده اند [illegible] صلی الله
علیه و آله وسلم جبرئیل میداند و منزلت [illegible] صلی الله علیه و آله وسلم ابراهیم خلیل الله علیه السلام [illegible] نقلست
که روزی جبرئیل با میکائیل علیهما السلام بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمدند میکائیل ایستاده بود و
جبرئیل روی آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بوسه میداد و بر گرد وی [illegible] صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که ای جبرئیل این چه حالتست جبرئیل گفت یا حبیب الله از میکائیل بپرس آن سرور صلی الله علیه و آله
وسلم از میکائیل استفسار فرمود میکائیل گفت یا رسول الله هفتاد و هفت [illegible] خواست تا [illegible] یکبار [illegible]
[illegible] گفت که این چه [illegible] گفت مرا معذور دار بیک لمحه جمال جهان آرای محمد صلی الله علیه و آله
وسلم فرو نمانم نظم آنکه چنین جمال باشد [illegible] دل بی جلال باشد [illegible] کس که چنین جمال ببیند عاشق شود

وبال باشد نقلست کہ فردای قیامت کہ ترازو داران کیال الوزن یومئذ الحق نقد قلیل و کثیر نقیر و قطمیر اعمال
عمال دیوان تقدیر را در میزان عدل ابشان بر راستی بسنجید یکی از عصاة امت را الحکم و اما من خفت موازینہ فامہ
هاویہ امر شود کہ بدوزخ برند چون بدوزخ رسد سنگی بقدرت الٰہی پیش آید و در دوزخ را استوار فرا گیرد و نگذارد
کہ آن محمدی را در دوزخ در آرند بلکہ باظہار معجزۂ محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بزبان فصیح و بیان صریح گوید کہ
سبحان محمدی کہ روا نمی دارد این محمدی بوحدانیت تو و رسالت و اصالت حبیب تو مرا گواه گردانیده کہ اشہد ان لا الہ
الا اللہ و اشہد ان محمدا عبدہ و رسولہ خطاب مستطاب بحضرت رب الارباب در رسد کہ بگوای تو ای سنگ
این بندۂ عاصی محمدی را بیامرزیدم تا محمد از ما راضی شود کہ و لسوف یعطیک ربک فترضی ای محمدیان ما بشارت
باشید و قتیکہ بگواہی سنگی بندۂ عاصی را از آتش دوزخ آزاد میکند اولی تر آنکہ بگواہی حضرت سید کائنات علیہ
افضل الصلوات و اکمل التحیات امت او را از آتش سرکش دوزخ آزاد گرداند کہ و یکون الرسول علیکم شہید
اشارت طفلی را کہ بدبیرستان می برند آن سبقی کہ معلم از برای او بر لوح ثبت ساختہ لوحی تعلیم دہد الف ست از
آن روز کہ طفل عقل ابوالطلب نقل بدبیرستان عشق محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرستادند اول حرفی کہ بر الرحمن
علم القرآن بر لوح بار روح او نوشت الف آمنوا باللہ بود لاجرم با اطفال دبیرستان عشق و محبت محمدیم و در ایام
عادتیست کہ اطفال دبیرستان را در روز پنجشنبہ آزاد میکنند و در عالم معنی عمر عالم ہفت ہزار سالست از روزہای آخرت
کہ عمر او بنا بسبعۃ ایام من ایام الآخرۃ و ایام آخرت را روزی ہزار سال باشد ان یوما عند ربک کالف سنۃ مما
تعدون عہد آدم علیہ السلام شنبۂ جہان بود و عہد نوح علیہ السلام یکشنبہ و عہد ابراہیم علیہ السلام دوشنبہ
و عہد موسی علیہ السلام سہ شنبہ و عہد عیسی علیہ السلام چہارشنبہ بود اما عہد دولت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم پنجشنبہ بود دلیل بر آنکہ روز قیامت روز جمعہ خواہد شد و خواجہ ما صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودند انا والساعۃ
کہاتین و اشار بالسبابۃ والوسطی ذلک یوم مجموع لہ الناس بنا برین مقدمات معلوم شد کہ ما اطفال
دبیرستان عرفان محمدیم کہ و یعلمہم الکتاب والحکمۃ اگر چہ دولت احمدی و عہد ظہور محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
ما را در پنجشنبہ آخر الزمان آزاد کنند تا در جمعۂ قیامت بفراغ بال مرفہ الحال بعیش ابدی و نشاط سرمدی پردازیم
از بندگی حضرت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غریب و عجیب نباشد اشارت ای درویش کافران در مقام عناد
و استکبار گفتند کہ اللہم ان کان ہذا ہو الحق من عندک فامطر علینا حجارۃ من السماء اگر دین محمد حقست و از
نزد تو برامی آید ما را سنگ باران از آسمان خطاب آمد کہ ما کان اللہ لیعذبہم و انت فیہم ای محمد تا

چو او در بندگی و ادا قدم داد ✽ خدا از مدحش چنین کوس علم داد ✽ آخر نور آنحضرت علم زد ✽ محمد محو شد آنگه قدم
زد ✽ ز امت در سخن آمد زبانی ✽ ببخشید از امت جهانی ✽ چو کار امتش از پیش برخاست ✽ بحق بی خویش
قرب خویش درخواست ✽ میان این دو حضرت دو کمان بود ✽ ز احمد تا احد یک میم میان بود ✽ چو دریم
که میگویی دو میم است ✽ ز هر یک میم دو عالم مقیم است ✽ چو این عالم در آن عالم نهان شد ✽ دو میم آمد
یکی وحدت عیان شد ✽ چو آن میم دگر برخاست از پیش ✽ احد مانده فنا شد احمد از خویش نام آن خواجه
می برم که کلاه گوشه دولت او بر فرق فرقدین می ساید و هودج ابهت او بر قبه قربت قاب قوسین شتافته
محمل سیادت او بختیان بلند کوهان افلاک و شتران سرمست بادیه خاک نتوانند کشید مسند جلالت
او مقربان عالم ملکوت و مهد بان خطائر جبروت نتوانند کشید عصابه مجد محمد به پیشانی دولتش
این بود که لا اله الا الله طراز اعزاز بر آستین عهد او این بود که محمد رسول الله رایت ولایت بر در سرا
پرده دولت در او این بود که انا فتحنا لک فتحا مبینا شعاع پاشعاع شمع سراچه خلوت او این نور
می رفت که انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا صد پاره
ام ✽ و لطیفه ✽ ام النور من وجه المشع فی الارض ✽ ظللنا تارشدنا بحور محمد و کن عمودا فاستمنا من
الغمض چو منی و من تجلی السورة الضحی ✽ والشمس الضحی الشمس تکسو علی الارض الظلم زهی ز مهر تو نور سپهر
یک پرتو ✽ نشان مهر تو مهر نگین کن خیبر ✽ قدر کتابت قدر تو می نوشت کلیست ✽ درون قصر تو نه طاق
آسمان جره ✽ حدیث مهر تو گر بشنود فلک روزی ✽ چو چنبر خاک رندر که نجه سا نو ✽ هر آنکه تخم جفای تو کارد
اندر دل ✽ بکشت زار جهنم رود بوقت درو ✽ بیرد ملاحظه سوره های قرآن کن ✽ ز من نمی شنوی مدحش
از خدا بشنو ای درویش تمثیلی است ✽ بیاید و اعیانی بر دنده بگوش جان بشنو جنت سراپا بهشت
مثلا بصد هزار نقش و نگار آراسته و بانواع زینت و الوان نعمت پیراسته در وی منازل پادشاهانه از قصور و
ایوان ساخته و مناظر از طاق و رواق بر افراخته و گلهای دلفریب و درختان میوه دار ترتیب داده
و خوانها از طعامهای لذیذ و مائده ها از اشربه های حمید نهاده اما بر در این سرابوستان مردی عالی کاملی خوش
خوی نیکو روی موصوف بصفات کمال و متصف بمکنت جاه و جلال ایستاده اما بر در این سرابوستان
خانه ایست که راه گذر این سرابوستان بر این خانه است ✽ و آن مردی که بر در بوستان است میگوید که ازین
خانه اندر آئید و قدم نهید و درین سرابوستان در آئید تا عزت ابدی و دولت سرمدی یابید و هر کس نه

این داعی درآید بر مسند مقصود و در زمرهٔ مراد برآید و چون در این سراپا بوستان زندانیست که درو او را مسجون
و زینتها آراسته اند و گلستانی در رهگذر این زندان تعبیه ساخته اند و حبشی زشت خوی سیاه رو که بد محاوره
مجاوره بر در این زندان ایستاده و میگوید که بیائید درین گلستان نهید و عیش و نشاط برآسائید هر که سخن
او در آید او را بآن زندان در کشند و او را بقیود و اغلال مقید ساخته در خانهٔ دودناک محبوس سازند و بانواع
متنوعی از ضرب و ستم و ایذا معذبش گردانند بدانکه آن سراپا بوستان عبارت از بهشت عنبر سرشت که بلطائف
و لطائف بسیار مزین و محلی است و بر در آن سرا بوستان خارستان فقر نامرادی مهیا است که حفت الجنة
بالمکاره اشارت بآنست و آن داعی کامل عاقل حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است که امت
خود را به بهشت و رضا و لقا میخواند که داعیا الی الله باذنه عبارت از آنست هر که دعوت این داعی
اجیبوا داعی الله را بسمع قبول اصغا نموده اجابت فرمود دولت بی غایت و سعادت بی نهایتش حاصل
آمد و آن زندگانی که رهگذرگاه او گلستانست عبارت از دوزخ است و آن گلستان از لذات و شهوات
نفسانی و تمتعات و تکلفات این جهانیست چنانکه حفت النار بالشهوات کنایت از آنست و آن
حبشی سیاه روی زشت خو شیطانست که راه دوزخ را بر آیندگان و روندگان تزئین میدهد که زین للناس
حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة هر که سخن این ضال مضل استماع نموده قدم در
گلستان شهوات و مرادات نهاد در آن زندان دوزخ و محبس برزخ بعنوان عذاب و عقوبت مبتلا
گردید و بآن هاویه بی بن ابد الآباد گرفتار شد که امید نجات ممکن نیست کمال اسمعیل فرماید رحمة الله علیه
نظم ای دل چو آگهی که فنا در پی بقاست ٭ آن آرزوی دور و دراز تو از کجاست ٭ بر هم چه بندی این همه
فانی بدست حرص ٭ چیزی بدست گیر که فی در پیش فناست ٭ بیدار دیده تو ز باغ وجود کس ٭ آگه نه
در دو جهان گلهای خوش لقاست ٭ سبز و خوشست ظاهر دنیا بچشم تو ٭ لیکن شهوت همی تو عقل خطاست ٭ تو
فارغ ز رنگ گل و بوی یاسمین ٭ تا چون خرد نظر به سبزه گیاست ٭ مشکوة نور حق ز تو کانون
شهوتست ٭ جام جم از خساست تو ظرف شورباست ٭ از جوهر مکرمی و با خوک همبری ٭ ای حقه
تو و هشت ندانی که این جفاست ٭ ضحیات معنوی بدلی آورند روی ٭ گر زنگ جهل آینه اش روی در
صفاست ٭ هر کو ز صدق دل تن ندا ز کیفس بود ٭ چون صبح روشنی جهانیش در قفاست ٭ گر ایمنی ز لطف
ایمنیست خوف ٭ در رجا الطف رحمت آن ٭ رجاست ٭ طاعت که با غرور بود ٭ لعنت است

عصیان کرو شکسته شوی تخم اجتناب است پس ای درویش بیابان بمتابعت محمدی صلی الله علیه وآله
وسلم دربند عشق محمدی و محبت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم بجان درپیوند که هر که محبت محمدی صلی الله
علیه وآله وسلم پذیرفت بشارتش باد که از وی بدی رفت هر که سرمست می محبت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم
شد شایسته عیش مخلدی و عشرت مؤبدی گشت از آنکه محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم سریست الهی
و برلیست نامتناهی محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم راهیست بسوی عالم باقی و متعطشان بوادی
نامرادی جحیم و بیخبونه را ساقی محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم عصات عرصات را از شراره شعله نار جهنم
پناه است و وسیله قربت و واسطه رفع کربت لا تقنطوا من رحمة الله است رباعی ای دل چو محبت محمد داری
ایمان که سعادت مؤبد داری ۲ از آتش دوزخت گذشتن چه غم است ۲ چون مهر محمدی تو با خود داری ۲
آورده اند که نصرانی با محمدی ربانی با دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم مجادله نمود محمدی میگفت ما هر دو دست
در آتش نهیم تا زر خالص از مغشوش باتش ممتاز گردد هر دو دست نهادند اتفاقا دست هیچکدام نسوخت
محمدی بجناب قدس الهی بنالید و گفت خداوندا اگر دست من نسوخت بیامن دین محمدی بود صلی الله
علیه وآله وسلم دست نصرانی چرا نسوخت الهام ربانی بدل محمدی رسید که دست تو ببرکت دین محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم نسوخت و دست نصرانی ببرکت دست تو که محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
در دل داری ای درویش واقف هستی که چه میگوییم وقتی که امروز بیامن دست محمدیان دست نصرانی
نمیسوزد اگر فردا محمدیان را ببرکت محبت محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم نسوزد
از کرم الهی و لطف نامتناهی او عجیب و غریب نباشد النعت الثانیة عشر بهترین نغمه و نوای بلبلان
بوستان فصاحت آن ترنم نمایند و خوشترین زمزمه دلکشای عندلیبان گلستان بلاغت زبان تکلم بان
بگشایند بعد از ابلاغ حمد و ثنای ملک تعالی درود سید انبیا و سند الاصفیاست صلی الله علیه وآله وسلم الهی
هزاران هزار صلوات زاکیات تحف تحیات تجلیات بروح روان جسم و جان سید انس و جان در بیان
سلطان تخت [illegible] جهان کشت پیغمبری نور نهار شریعت نور نهار طریقت غواص دریای حقیقت سلسبیل بستان
نبوت سفینهٔ آسمان مروت [illegible] فتوت والی ولایت حکمت تالی آیت رحمت مقتدای [illegible] امت جهانی
[illegible] شکوفه گلستان دولت [illegible] باغ رسالت [illegible] سرو جویبار محبت [illegible] گلزار [illegible] شمس فلک
سیادت [illegible] سماحت موج دریای ملاحت بلبل [illegible] فصاحت طوطی باغ بلاغت [illegible]

شمع شب کرامت صبح روز قیامت مرکز دایرۂ وفا گوهر معدن صفا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مثنوی
ثنای کان ورای عقل و جانست ٭ چه جای شرح و چه جای بیانست ٭ ثنای مدح شاهی چون توان گفت ٭ که
کرد مدح او خداوند جهان گفت ٭ محمد کافرینش اغراض وست ٭ مراد از جوهر جسم و عرض وست ٭ سپهسالار میدان
رسالت ٭ نبی مسند صدر جلالت ٭ سپهر دانش و خورشید بینش ٭ بریه سایه او آفرینش ٭ باصل و فرع مالک جسم
و جانرا ٭ بدین و دل ولی نعمت جهانرا ٭ نقش معیار دار الضرب اشباح ٭ دلش بلیار دار الملک ارواح ٭
خلائق خوشه‌چین خرمن او ٭ ملائک خانه روب گلشن او ٭ نیازش پیک راقاب توسین ٭ نمازش جلوه
گاه قرة العین ٭ خدا را در حقیقت اوست بنده ٭ لباس اصطفا در بر فگنده ٭ زر خالص ز کان کبریا اوست
همه عالم مس اندر کیمیا اوست ٭ نه عالم بود نه آدم کو او بود ٭ که او بود خدا آمد که او بود ٭ ز عالم تا با آدم
بر تو اوست ٭ ز مشرق تا بمغرب پیرو اوست ٭ جهان تاریک بود از کفر کفار ٭ ز نور او منور شد بیکبار ٭ تنش
از سایه از آن معنی جدا بود ٭ که دایم سایه پرورد خدا بود ٭ کجا خورشید باشد سایه داری ٭ ندارد سایه با خورشید
کاری ٭ چو گرد خاک پایش آسمان یافت ٭ کواکب پرده کحلی ازان یافت ٭ فروغ صبح زان بر عالمی زد ٭
که با او از سر صدق او دمی زد ٭ چراغش گشت حق تا خواند از اخلاص ٭ همه قندیلهای عرش قاص ٭ با آن
نور آن حضرت ز علم ز ده ٭ محمد محو شد آنگه قدم زد ٭ سخن از امت خود گفت مطلق ٭ بدو بخشید امت یکیک
حق ٭ تمام سید من میگویم که جمال پاک لشن تخت بخت را زیب میداد و جلال استقلالش ملوک ممالک را
منصب پیغمبری داد موکل قضا و قدر رقم طغرای فرمان او نمی کشید و بر خیر و شر جز رقم ظفر عنوان احسان او
نمی اندیشید چون قدم همت بر براق محبت نهادی بلند منزلگاه فلک اطلس بودی و چون قلم سخاوت
بر اوراق شفقت نهادی کمترین سائل و ملک مقدس بودی چون نرد روشنی بر تخته نامرادی بباختی
در بسیط امکان و بساط بوقلمون شاه نماندی و چون سمند گزند شهنشاهی در صحبت معجزات الهی
بتاختی در سراپرده نیلگون و شادروان گردون ماه نمادی برحمت ابدی از برای میدان سعادت او
از برای گوئی وار هلال چوگان ساخت حکمت سرمدی از برای صعوبت جلالت او از آسمان برش جوار خورشید
گردان ساخته قال مؤلف الکتاب هداه الله الی طریق الصواب فی نعته ٭ پیش ازان کاستیاد
فطرت فرش و ایوان ساخته ٭ پایۂ قدرت فراز کون و امکان ساخته ٭ قالب آدم هنوز از خواب عدم بیدار
سر بر خاکپایت توتیای دیده جان ساخته ٭ شهسوار دلدل شوقی که در میدان چرخ ٭ گوی عشق از بیدریغ لا

پیمانه است هزاران شتر النسبت اینکه بر موسی عمران یحیی هر چون ملک را تاب مستی از می عشق نبود لاجرم یکجرعه
بر خاک انسان ریختی هر صد هزاران جرعه خورد و نعره زد هل من مزید هر تا از خود خبری میان باده پنهان
ریختی هر من ندیده ام چه بود این بایه اندر جام می هر عکس وحدت بود یا خود آب حیوان ریختی هزاران می وحدت
که شاهان انداوی جرعه هر صد هزاران جام در کام گدایان ریختی هزاران می کز بوی او مستند و حیران اهل عقل هر جا مها
در کام هر مستان حیران ریختی هر اندرون جان منصور انا الحق سر برون هزاران می وحدت که بر ارباب عرفان ریختی
هم بوی جرعه نوشان مست و فانی می شدند هر خاصه کاکنون جام و ساغر صد هزاران ریختی هر هرچه اکنون سر طلبو
سیر رود مست و در دار هر کشتگان عشق بر کاس شهیدان ریختی هر آورده اند که شخصی بر دیوار نام لیلی و مجنون نوشته بود
مجنون هر آنجا رسید و نام لیلی را محو کرد پرسیدند که ای مجنون نام محبوب را چرا محو کردی گفت وحدت عشق و دوئی را
از میان باید رفته و محبت منی و تو بی کرا در راه محبت ما نگذاشته س انا من لیلی و من لیلی انا هر انا من اهوی و من
اهوی انا هر نحن روحان حللنا بدنا هر فاذا ابصرتنی ابصرته هر فاذا ابصرته ابصرتنا هر بیت من کیم لیلی و لیلی کیست
من هر ما دو روحیم آمده در یک بدن هر گویا عشق ازلی و محبت لم یزلی ندا میکند که ای محبت غیرت هر وحدت دوئی
را نمی پسندد و دیگر اثنینیت روا نمی دارد اگر دلیل این سخن می طلبی از مصحف مجید بر خوان من یطع الرسول
فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله رباعی چو سر حدیث احمدی باید گفت هر در وصف
در و در سر یدی باید گفت هر خواهی که سعادت ابد دریابی هر با حق سخن محمدی باید گفت هر ای دریغا که جمال کمال
احمدی را صلی الله علیه وآله وسلم در گلیم بشریت و بخشاوه محمدیت پوشانیده اند که یا ایها المدثر و از رده
غیرت هیچ از اغیاری نماید که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری عارفی از روندگان راه و شناسندگان
لیس فی الوجود سوی الله میگوید که چندانی مبادی جوع و خشوع طی کردم و بوادی ریاضت و مجاهدت
در نوردیدم که از جهد وجود بجز شهود مستغرق گشتم و بوسیله براق عشق از اطباق سموات درگذشتم تا بساق
عرش رسیدم صفوف ملائکه و صنوف ارواح بر من منکشف گشت گفتم الهی روح محمد را بمن بنمای و گر نه
حرقت و فرقت روح محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مرا خواهد سوخت خطاب آمد که ای عاشق جمال محمدی
با جمال روحانیت عیسویت را که بشارت اخبار قدوم محمدیت بود بجهانیان جلوه دادیم که ابری الاکمه والابرص
واحی الموتی باذن الله تعالی او را نسبت بما کردند که قالت النصاری المسیح ابن الله اگر جمال رسالت
و کمال جلالت احمدی را صلی الله علیه وآله وسلم بخلق بنمائیم جملا و اموات خلعت حیات در پوشند و جمله رو بما

ای آنکه علم عاشق بیدار اوست و جمله ذرات وجود مرآت آئینه سان حقیقت نما هر یک شکن از نافه چین باز کن ای صد گره از کار
معین باز کن ای رحمت عامی بخدا ام بکوش ای پیغام خاصت خاصم بنیوش ای دست شفاعت بمیان اندر آر ای صد چو
پای از این گل بر آر ای تاج کرامت بسر ما نه ای هر چه مراد است خدا یا بده

فصل چهارم در خصائص و فضائل حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم

و درین فصل دو مقاله مذکور میگردد مقاله اول در ذکر خصائص آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و این خصائص عبارتست از اموری که خاص آنحضرت بوده صلی الله علیه و آله وسلم و دران کس را مشارکت نیفتاده نه از انبیا و نه از ملائکه علیهم السلام کمال نفوس بشریه بمقدار جودت ماهیت و صفای جوهریت اوست و نفوس نفیسه انبیاء علیهم السلام اصفی و اقدس و اجود نفوس است و از میان شریف ایشان اسلم و اتقی از عیب و از میان ایشان حضرت ختمی پناه صلوات الله وسلامه علیه بصحت مزاج و کمال بدن و صفای روح و تمامی خلق و عظم خلق ممتاز بود و حق تعالی این حبیب را بفضائل کثیره و خصائص بسیار آراسته و پیراسته و تعداد آنها درین کتاب مفصلاً میسر نگردد فاما بعضی بر سبیل اجمال مبین میگردد و بالله التوفیق خصیصه اول آنکه روح پرفتوح آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سابق بود در خلقت و بدن مبارکش لاحق بود در بعثت و قضیه حدیث نحن الآخرون السابقون ناظر باین معنی است و کیفیت سبقت روح مطهر و انشعاب ارواح ملکی و بشری و غیر آن از وی در رکن اول انشاء الله تعالی مبین گردد خصیصه ثانیه آنکه حق سبحانه و تعالی عهد و میثاق از جمله انبیاء علیهم السلام بنصرت و اعانت و متابعت وی فرا گرفت که اگر زمان او را دریابند با وی ایمان آرند و نصرت دین او کنند کما قال الله تعالی و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه و اگر انبیاء علیهم السلام فرضاً ادراک زمان بعثتش نمودی متابعت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر ایشان واجب بودی چنانکه فرموده لو کان موسی حیاً لما وسعه الا اتباعی خصیصه ثالثه آنکه حق تعالی هر پیغمبری را که در قرآن ذکر فرموده بنام علمش یاد کرده و حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم بنام کرامت یاد فرموده خطاب با آدم علیه السلام فرموده یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و با نوح علیه السلام فرموده یا نوح اهبط بسلام منا و برکات و با ابراهیم علیه السلام گفت یا ابراهیم اعرض عن هذا و با موسی علیه السلام فرموده یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی و با داود علیه السلام فرموده یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض و با زکریا فرموده یا زکریا انا نبشرک بغلام و با یحیی علیه السلام گفت یا یحیی خذ الکتاب بقوة و با عیسی علیه السلام گفت یا عیسی ابن مریم اذکر نعمتی علیک و علی والدتک و چون نوبت خطاب به پیغمبر ما

پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرمود یا ایها النبی و یا ایها الرسول اینجا نام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
در غیر خطاب در قرآن مذکور شد بطریق ثنا و مدح بوده مقرون بذکر نبوت و صفت رسالت مثل و ما محمد الا رسول
و محمد رسول الله و آمنوا بما نزل علی محمد ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیین و نظایر این
در قرآن بسیار است و نقل است که در روز قیامت همه امم را بنام انبیاء ایشان خوانند که یا امت نوح و یا امت ابراهیم
و یا امت موسی و گویند چون خطاب با امت محمد کنند صلی الله علیه وآله وسلم یا اولیای گویند چنانچه حشمت آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم رعایت فرمود حرمت و حرمت امت او نیز بتقدیم رسانیده باشند خصیصه چهارم آنکه امم سابقه را جائز
بودی که انبیای خویش را بنام ایشان خوانند و این امت را جائز نیست که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بنام
او خوانند بدلیل قوله تعالی لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضاً و سبب نزول این آیت بقول ابن
عباس رضی الله عنهما آن بود که صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین در وقت مخاطبه با آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم میگفتند که یا محمد و یا ابا القاسم حق تعالی ایشانرا باین آیت ازین معامله ممنوع ساخت تعظیماً للنبی
صلی الله علیه وآله وسلم تا بعد ازان بیا رسول الله و یا نبی الله خطاب میکردند خصیصه خامسه آنکه بجوامع
الکلم مخصوص گردانید چنانکه فرمود اوتیت جوامع الکلم یعنی کلامی قلیل اللفظ کثیر المعنی بعضی گویند که مراد از
جوامع الکلم قرآنست و بعضی گویند عام است مشتمل بر قرآن و کلام بعبارات فصیحه و اشارات بلیغه آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم که آن نوع عبارت و اشارت از خصائص آنحضرت است صلی الله علیه وآله وسلم خصیصه سادسه
نصرت است برعب در دل دشمن چنانکه یکماهه راه هیبت و خشیت در اعدا از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آمدی
و بواسطه آن مقهور و مغبون و مقلوب و مغلوب و مبهوت گشتندی چنانچه فرمود نصرت بالرعب مسیرة شهر خصیصه
سابعه حلت غنائم یعنی اموالی را که از کفار گیرند بر آنحضرت حلال ساختند و بر انبیاء پیشین حرام بود و حکم غنائم
در میان امم سابقه چنان بود که پیش پیغمبر خود آوردندی تا آتش از آسمان فرود آمدی و آنها را بسوختی چنانچه
فرمود احلت لی الغنائم خصیصه ثامنه آنکه تمامی ساخت و ساحت زمین را مسجد و مسجد آن حضرت صلی الله علیه وآله
وسلم گردانیدند و خاک آنرا طهور حکم آب دادند و امتهای پیشین باین دولت فائز نگشته بودند بلکه ایشانرا مساجد معینه
معینه بود که تقدم گاه انبیاء ایشان بود تا هر بقعه که بقدم پیغمبری مشرف گشته بودی و طهارت از قدم مبارک او
اکتساب کرده و مسجد ساختن آن جایگه جائز الصلوة بودی و زمینی که باین دولت مستسعد نبودی از جمله مکان
خبیث شمرده شدندی و در اسفار مساجد از چوب و تخته ساخته با خود همراه می بردند که دران پیغمبر نماز گذارده بودی

و پیغمبر خود را خاص بوده چنانچه فرمود و بعثت الی الارض ... خصیصه تاسعه آنکه بر کافه خلائق مبعوث بود
از جن و انس و هر یک از انبیا سابقین بطائفه مخصوص مبعوث بودند و در بعضی روایات نوح را نیز بر کافه بر آیا مبعوث داشته اند
بقرینه هلاکت تمام روی زمین بدعای وی فاما بتقدیر تسلیم مبعوث بر انس بوده نه بر جن و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
تعمیم فرموده که بعثت الی الخلق کافة خصیصه عاشر آنکه انبیا را علیهم السلام بوجود مبارکش ختم کردند که بعد از وی پیغمبری
بیرون نخواهد آمد چنانکه فرمود وختم بی النبیون و فرود آمدن عیسی علیه السلام از آسمان در آخر الزمان از برای اظهار
شریعت دیگر نخواهد بود بلکه از برای تشیید قواعد دین محمدی صلی الله علیه و آله وسلم نزول خواهد فرمود و چون عالمی
از عالمان امت او خواهد بود والله اعلم خصیصه حادیه عشر آنکه حق سبحانه و تعالی او را رحمت عالمیان خوانده حیث
قال عز من قائل وما ارسلناک الا رحمة للعالمین و درین خصیصه لطائف بسیار مندرج است و کلک معجز بیان از شرح
آن معذور داشتن مناسب نبود لاجرم به بعضی از آن مبادرت نموده بدانکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و آله وسلم رحمت بود بر جمله خلائق از ملائکه و انس و جن و شیاطین و دواب و سباع و طیور و هر چه خلعت وجود پوشیده اند
هم در ایام حیات و هم در ایام ممات اما ملائکه علیهم السلام نقلست که چون در شب معراج بر افواج ملائکه بگذشت
هیچ یک از صنوف ملائکه نماندند در اطباق سموات الا آنکه از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم استفسار علوم و استفاده
سعادت و اسرار التماس نمودند چنانکه بعضی از آنها در باب معراج مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی تا اینجا یک نقل الشفا
می کنیم در تجلی میگوید که چون جبرئیل این آیت فرود آورد آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از وی سوال فرمود
که یا جبرئیل ازین رحمت هیچ نصیبه الی الوقت بتو رسید گفت بلی یا رسول الله پیش از آنکه خورشید سپهر جلالت
رسالت طلوع کند و عرصه ظلمت آباد کون و فساد را بنور وجود و شعاع شهود منور گرداند من همیشه در عاقبت کار
پیچاره و مآل خود متفکر می بودم و از سوء خاتمت ترسان و لرزان میبودم و احوال ابلیس را ملاحظه ساخته
در خوف و خشیت میفرسودم و چون حق تعالی ذات شریف ترا بر مسند جلالت بر تخت رسالت بنشاند و مرا سفیر و
واسطه انزال امر و نهی گرداند و در آیت کریمه انه لقول رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین مرا کریم
و مطاع و مکین و امین خواند بواسطه آن بعضی از خوف و خشیت بدر رفته من جمعیت ترقی نمودم و این دولت
را ببرکت خدمت و واسطه ملازمت تو دانستم یا رسول الله اما مهبط رحمت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم نسبت بجن آنکه
ببرکت دعوت و اجابت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بدولت استماع قرآن و سعادت ایمان و عرفان فائز گشتند
و طریق رشد و سداد و خدمت رب العباد جل و علا دانستند چنانچه در واقعه لیلة الجن ... بعضی نموده خواهد شد

انشاء الله تعالی و اما ظهور رحمت وی درباره آدمیان مستغنی است از شرح و بیان و حقیقت آن مشروح در آیات
بینات قرآن فاما مجملاً آنکه ذات با برکات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در دنیا رحمتست هم بر مومنان و هم
بر کافران اما رحمت مومنان قال الله تعالی وکنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها پس حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله وسلم رحمتست بر مومنان بهدایت و رحمتست بر منافقان بامان از قتل و نهب و غارت
و رحمتست بر کافران بتاخیر عذاب و عقوبت قال الله تعالی وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم و درین آیت
مومنانرا بشارت تمام است که هرگاه وجود شریف حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم سبب دفع
عذاب از مشرکان و ارباب جحود و طغیان گردد و نسبت باهل ایمان و اصحاب عرفان بطریق اولی که سبب
امن و امان از عذاب نیران و وصول بدرجات جنان گردد نقلست که چون این آیت کریمه نازل شد خاطر
مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم محزون گشت گفت چون من از میان ایشان بیرون روم
شاید بعذاب مبتلا گردند حق سبحانه تعالی شانه از برای پاس خاطر عاطرش این آیت دیگر فرستاد که وما کان الله
معذبهم وهم یستغفرون ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که بعد از نزول این آیت فرمود که لا بقی امانان من
العذاب یوشک ان یرفع عنهم احدهما ویبقی الاخر و بعد از آن این آیت کریمه را بر خواند و در عقبی رحمتست بر مومنان
هم باستغاثت و هم بشفاعت اما استغاثت در خبر است که چون روز قیامت شود و جاه و شان [illegible]
عشر بر معرکه روز محشر از برای تشدید سیاست اهل سقر زندان هفت در دوزخ را بگشایند و از اطراف و جوانب اهل محشر
را احاطه کند آتش دوزخ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم استغاثه بجناب قدس الهی جل علاه نماید
جبرئیل گوید که یا رسول الله غبار مشکین از گیسوی عنبرین خود بیفشان و قدرت الهی جل و علا را مشاهده فرما
تا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گیسوی مبارک بگشاید و بیفشاند از آنجا غباری بر مثال سحابی بر مفارق آتش بار
اندازد باز جبرئیل علیه السلام گوید محاسن همچون خویش بیفشان که از وی نیز غباری ظاهر شود چون بیفشاند
ازوی غبار عنبرباری حائل پدید آید حائل میان مومنان و آتش دوزخ چنانچه دست تعدی زبانیه آتش
گریبان امت کوتاه کند و آتش دوزخ را بگذارد که تعرض با بنده مومن رساند و اما شفاعت درین باب احادیث
امیدواری بیشمار روایت است که عباس ابن عمر رضی الله عنهما که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
کیا من امتی بعضها فی النار و بعضها فی الجنة الا امتی فانها کلها فی الجنة هیچ امتی نیست مگر بعضی از ایشان در دوزخ
و بعضی از ایشان در بهشت مگر امت من که همه ایشان در بهشت در آیند و تفصیل این حدیث بروایت منقول است

از ابن عباس رضی الله عنهما آنکه اعرابی آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نام او سطیح بن همداد و گفت یا محمد مرا خبر کن از
فضل امت خود بر امت نوح و هود و صالح و ابراهیم و شعیب و موسی علیه السلام حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
فضل امت من بر سائر امم همچون فضل من است بر سائر انبیا علیهم السلام اعرابی گفت این چگونه تواند بود فرمود
روز حشر پیغمبری بیاید و با او یک کس و دیگری با دو کس و همچنین تا به ده کس و زیاده و بیایم با من چندان کس بیایند
که شمار ایشان کسی بغیر از حق سبحانه و تعالی نداند اعرابی گفت یا محمد امت تو در قیامت چند گروه باشند فرمود
که چهار گروه به بهشت در آیند اما فوج اول را در قیامت منصب شفاعت باشد یا شفاعت انبیا و فوج دوم
در بهشت در آیند بی حساب و عذاب اعرابی گفت این فوج بی حساب و عذاب مستوجب جنت گردند بچه عمل فرمود بسبب آنکه
ایشان شهدا الله اند در زمین اعرابی گفت ایشان را شهدا الله بچه معنی میگویند فرمود که بجهت آنکه ایشان
بوحدانیت خدای تعالی و برسالت من گواهی داده اند و تصدیق عهدهای خدای کرده اند اعرابی گفت هر که
ادای این شهادت کند از جمله شهدا باشد فرمود بلی بعد از آن گفت مرا از فوج سوم خبر کن فرمود گروه سوم
را حساب یسیر کنند بعد از آن در بهشت آرند اعرابی گفت که این گروه را چرا حساب کنند و گروه اول را نکنند
فرمود از آنکه این گروه را ذنوب و خطایا بسیار باشد اعرابی گفت با گناهان ایشان چه کنند فرمود که بر مشرکان
تحمیل نمایند اعرابی گفت که مشرکان گناهان دیگران را چگونه بردارند فرمود زیرا که ایشان را از برای آتش آفریده
چون بجهت کفر و شرک به دوزخ خواهند رفت گوه گناه مومنان نیز علاوه با ایشان باشد اعرابی گفت ای
محمد صلی الله علیه و آله وسلم درین باب هیچ سندی داری و آیتی بر آن نازل شده که مشرکان گناه مومنان را
بردارند فرمود که آری قال الله تعالی ولیحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم اعرابی گفت بغیر ازین آیت دیگر هست
فرمود بلی قال الله تعالی لیحملوا اوزارهم کاملة یوم القیمة و من اوزار الذین یضلونهم بغیر علم اعرابی گفت چه بدبخت
باشند گنهگاران که گردن ایشان شده به برگشتن گروهی که گناهان ایشان را برداشته بدیگران تحمیل کنند
پس اعرابی گفت خبر بده مرا عن الفوج الرابع حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که گروه چهارم بشفاعت من در بهشت
در آیند اعرابی گفت سبحان الله در آیند بشفاعت تو حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از این سخن تعجب نموده تبسم فرمود
گفت یا اعرابی انا علیهم مفاتیح الجنة بیدی و انا خازنها یوم القیمة اعرابی نداند که مگر در روز قیامت کلید
جنت در دست منست و خزینه دار بهشت من خواهم بود پس اعرابی گفت چرا من خازن جنت که مفاتیح آن را بدست
ست نباشیم ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم اگر من بوحدانیت حق سبحانه و تعالی و برسالت تو اقرار کنم از برای من شا

در بهشت بگشائی آری گفت اهل مرا نیز آنجا راه دهند فرمود که اگر ایمان آرند آری اعرابی گفت عرض ایمان کن
بر من حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایمان عرضه کرد اعرابی مسلمان شد بعد از آن گفت یا رسول الله اگر از تو پرسند
که شما کیستید و شما را چه نام است جواب چگوییم فرمود بگوی که مسلمیم گفت این طایفه را مسلم بچه معنی گفته اند فرمود
زیرا که ایشان سالم اند از آتش دوزخ گفت یا رسول نام من مطلح است میخواهم که نام مرا تغییر دهی فرمود که دیگر ترا مسلم خوانند
اعرابی باین نام ابتهاج نموده گفت یا رسول الله امت ترا نام دیگری ورای مسلم هست فرمود آری مومن گفت مومنان
را بچه اعتبار میگویند فرمود زیرا که از فزع اکبر ایمن اند در روز قیامت بعد از آن اعرابی پرسید که یا رسول الله مسلمانان
گناه کنند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای اعرابی لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم آخرین فیذنبون فیغفر لهم یعنی اگر
مسلمانان گناه نکنند خدا تعالی گروه دیگر ایجاد فرماید که گناه کنند و ایشان را بیامرزد و در بهشت در آرد تا اظهار
کرم و جود و رحمت خود نموده باشد اعرابی گفت الحمد لله الذی جعلنی من امتک حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که ای اعرابی کدام ازین نعمت فاضل تر که حق تعالی ترا از سقر جهنم برهانید و بعد از آن از کفر بایمان رسانید و از دوزخ
بهشت و از لات و عزی بخداوند جل علا و صحبت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گردانید و ذلک قوله تعالی
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین اما آنکه گفتیم که رحمت بود بر شیاطین نقل است که چون حق تعالی ابلیس لعین را مطرود
گردانید فرشته را تعیین فرمود که هر روز سیلی بر قفای او میزد و از آن سیلی آن لعین متاذی میگشت چنانچه اثر ضرب
آن طپانچه تا بروز دیگر بروی آن ظاهر بود و بعد از آنکه حق تعالی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم را
مبعوث گردانید و آیت کریمه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نازل گشت آن لعین بتاب و گفت خداوندا من نیز از
عالمیانم مرا ازین رحمت هیچ بهره نخواهد بود حق تعالی بآن فرشته خطاب فرمود تا از سر پشت آن ملعون ضرب بجز
طپانچه را که هر روزه بازدارد تا او نیز از رحمت وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نصیبی یافته باشد لطیفه اند عصات
قوالب یقین را ز دنیه ابلیس بر ظلمت عصیان و به خلاص + نکته ای درویش وقتی که شیطان لعین ابن رحمت
وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از ضرب طپانچه ملکی میرهاند اگر مومن عارف محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم بدو
متابعت و سعادت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از چنگ زبانیه دوزخ نگاه دارد از کرم الهی عجب
و غریب نخواهد بود و اما آنکه گفتیم رحمت ست بر چهار پا و در وحوش و طیور و سباع و غیرها نقل است که در عالم
ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قحط و غلبه بر خشک سالی یافته بود که باغ و راغ از برگ سبزی تازه نمی نمود و
صحرا گیاه تر و خشک نیافت نه زرعی را نمو و نه ضرعی را شیر و دری بعد ولادت آن حضرت صلی الله

علیه وآله وسلم چندان خصب ونضارت و برکت نواحی حاصل آمد که آن سال ملقب بعام الفتق شد و هم حیوانات و اناسی از شفقت نعمت
برآسودند و هرگاه که باران باز ایستادی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از جناب قدس واهب العطیات مسالت نمودی
فی الحال مقرون باجابت گشتی و ابواب عطایا بر کافه برایا مفتوح شدی چنانچه بعضی از آنها در محل خود مبین خواهد گشت
ان شاء الله وحده و گویند که در آن وقت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از مکه هجرت فرموده بود قحط در دیار
درمیان قریش بمرتبه رسید که بخوردن جیف و کلاب محتاج گشتند تا ابوسفیان را بمدینه فرستادند باستغاثه حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بشفاعت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در بارهٔ ایشان دعا فرمود تا قحط و غلا بخصب رخا مبدل
گشت و مثل این واقعات از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اکثر من ان یعد ویحصی بوده بوجود رسیده و آنکه گفتیم
که حیات و موت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را است رحمت بود آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که حیاتی خیر لکم ومماتی خیر لکم یعنی هم حیات من بهبود شماست و هم ممات من بجهت آنکه دفع مشکلات و حل معضلات
شما می نمایم و هرچه شما را اهم است در تحصیل آن میکوشم و ممات من بجهت آنکه هر روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال شما
بر من عرض میکنند اگر حسنات بر سیئات راجح است بآن مسرور میگردم و از حق تعالی قبول حسنات و غفران
سیئات مسالت می نمایم و اگر سیئات راجح است از برای او استغفار میکنم تا سیئات او را محو فرموده صحیفه اعمال
او را از آن پاک گرداند گفتند یا رسول الله ذات میمون و بدن شریف همایون شما در قبر پوسیده و ریزیده این نوع
معامله چگونه بتقدیم توانید رسانید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اما علمتم ان لحوم الانبیاء حرام علی الارض ان
اجساد الانبیاء لا تبلی فی القبر یعنی مگر ندانسته آید که گوشتهای انبیاء علیهم السلام بر زمین حرام است و ابدان مبارک
ایشان در خاک نریزند و روایتی آنست که انبیاء علیهم السلام در قبور خود زنده اند و بعبادت حق سبحانه و تعالی
مشغول والله اعلم خصیصهٔ ثانیه عشر قال الله تبارک و تعالی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله
باذنه و سراجا منیرا حضرت جلال احدیت سبحانه و تعالی درین آیت کریمه جناب محمدی صلی الله علیه وآله وسلم را پنج نام
بخوانده و تحت هر اسمی معنی خاص اراده فرموده بمعنا شاهدا للانبیاء و مبشرا للاولیاء و نذیرا للاعداء و داعیا
للاتقیاء و سراجا للاصفیاء و مبشرا للمتقین و قیل شاهدا للعارفین علی امتک بانهم قد صدقوا و مبشرا بالجنة للمؤمنین
و نذیرا بالنار للعاصین من الکافرین و داعیا خلقه الی دین الله و الی عبادة باذن خدای بامره و سراجا منیرا
ای نورا مضیا للخلائق و مبشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا و هو الشفاعة والجنة والرؤیة و بعضی گویند
که شاهد است بر عاصیان امت را و نذیر است مر مطیعان را چنانچه بداود علیه السلام وحی فرمود که یا داود بشر المذنبین

و انذر الصادقین گناهگاران را بشارت ده که من غفورم و صدیقان را بیم کن که من غیورم یا چنین گوییم که مبشرین
بفضل الله تعالی و انذر صدیقین بعدل الله تعالی و آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم سراج منیر خوانده بنظر آن گوییا
که مراد از سراج منیر درین آیت آفتابست و درین تشبیه مناسبت بچند وجه ملحوظ است اول آنکه آفتاب یکیست بی نظیر
که تمامی زوایا و خبایای عالم ملک از شعاع انوار صوری روشن میدارد و وجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم آفتابیست
یگانه و بی نظیر که اقطار و اکناف ملک و ملکوت را بلوامع انوار معنوی منور میدارد دوم آنکه چنانکه با آفتاب ظلمات این
جهانی متلاشی و مندفع میگردد همچنانکه با آفتاب جهانتاب وجود با جود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم ظلمات [illegible]
مضمحل و مندفع میگردد سوم آنکه بسبب طلوع آفتاب شب از روز متمیز میشود همچنانکه بسبب طلوع نور محمدی صلی الله
علیه و آله وسلم کفر و ایمان از یکدیگر ممتاز میگردد چهارم آنکه نور آفتاب بر تمامی دنیا می تابد [illegible] بر سهل و جبل و بر
و بحر و غنی و مفلس می تابد همچنانکه نور نبوتش هم در دنیا بر کل خلائق از سود و ابیض و احمر و اصفر جن و انس [illegible]
تافته چنانچه فرموده بعثت الی الخلق کافة و نور شفاعتش هم در روز قیامت بر همه امت از مطیع و عاصی و دانی و قاصی
و نیک و بد و مقبول و مردود و زن و مرد گرم و سرد خواهد تافت کما قال علیه السلام شفاعتی لاهل الکبائر من امتی من
کفر بها لم ینلها یوم القیمة و پنجم آنکه چون آفتاب از مطلع فلکی و مشرق ملکی طالع گردد و نور و ضیای کواکب ثوابت
را از ساحت افلاک و فسحت سماک بتمام مرتفع گرداند تا از هیچ کوکب از مهر و اختر اثر در فضای گنبد نیلگون
اختر اثری باقی نگذارد همچنانکه نور محمدی که خورشید فلک رسالت و جمشید مسند جلالت است انوار انبیاء مرسلین را
علیهم السلام که هر یک کوکب فلک عزت و تمکین بوده اند در پرده اختفا مستور و در حجاب استتار محجوب میگرداند
چنانچه در کسوت تمثیل ارباب اشارت تبیین آن فرموده اند تمثیل لطیف بشنو در روشنی دلکشی صادق
عارفی عاشقی سوخته غم اندوخته میگوید که شبی با دیدهٔ پر خون و سینهٔ محزون تماشای این سقف نیلگون
شادروان سیماب گون که [illegible] محمد امین صلی الله علیه و آله وسلم و تماشاگاه [illegible] ناظرین است میکردم
[illegible] بدیدهٔ متفکرون فی خلق السموات والارض [illegible]
[illegible] سیاه چون قیر بر روی لوح لاجوردی پیکر فلک [illegible] قدرت [illegible]
[illegible] جهان [illegible] استاد [illegible] گاه غروب آفتاب
[illegible] فلک [illegible]
[illegible] خورشید [illegible]

مختفی کرده شب زنگی سیاه از روی خورشید از قعر چاه به ماه را دیدم که تاج نور بر سر نهاده و درواج مشتعل در برافکنده
و در غره باسم هلالی غره بوده و در وقت بدر چون صاحب صدر با قدر بر کرهٔ نقره خنگ فلک سواری نموده با کوکبهٔ
کواکب در میدان آسمان چوق برق لامع سر انگشت عطارد را دیدم با غنیمت تمام چون دری در درج یا چون
دری در برج و گاهی از نقطهٔ دریای قیر نوک خامه بر صفحهٔ شب از مشک اذفر رقم میزد و گاهی از عصارهٔ کافور سیل از زرین
نقش بیاض بر دیباچهٔ روز ظاهر میگردانید زهره را دیدم با چهرهٔ آراسته و پیرایهٔ پیراسته [illegible] و در پیچه خود بر سبیل چهره
بعالمیان نموده و دل و جان از عالمیان بنغمه و نوا و آهنگ عود ربوده مریخ را دیدم از تیغ آهن شده و تیر فلک
سوز آسمان دوز خود را بقوت بازوی تقدیر بر کمان تدبیر نهاده و خنجر بی تابی بر دست نهاده و در بازی بیگانگی معلق
از شست آویخته مشتری را دیدم که در لباس مشتری با هزار بایع و مشتری مفتون حسن و جمال مرهون فضل و کمال خود
گردانیده و پشت بمسند حکومت و سند قضا قضاة امامت باز نهاده زحل را دیدم در بلندترین محل و شیوهٔ بزرگواری
و آئین خویشتن داری بر اوج برج هفتم استنادی نموده و رقم شقاوت بر صفحهٔ رخسار که ارباب عبادت مقیم گردانید
قطب را دیدم با وقار و سکون بی میل و رکون بر تخت فلک مشابه دوالنوار ملک استنادی نموده و با رفعت در ثبات
و در رتبهٔ ثبات گوی استقامت از میدان اقامت ربوده ثریا را دیدم نوید نجات و قدم ثبات چون چند لعلهای [illegible]
در یکجا جمع آمده یا چون اشک یتیمان بر روی فلک کبود پوش سوگوار روان گشته یا چون خوشه یا چندین دانهٔ مروارید
بچشم جهانیان عرضه داده و نسر واقع را دیدم چون سه پایهٔ فراشان در درون خرگاه زرافشان و چه رشاد روان در
فشان آسمان نهاده یا چون کفهٔ ترازو در دکان آسمان بر رشتهٔ حلقهٔ سیمین بسته بزنجیر زرین آویخته نسر طائر را
دیدم بر مثال محوریان با سه سوراخ و دو برکران و یکی درمیان ترتیب داده یا چون چوب ذراعی که خیاط قدرت با
بر روی این صفوف نیلگون [illegible] نهاده بنات النعش را دیدم چون مردهٔ تختهٔ فلک دست پا دراز کشیده فی بلکه چون
هفت آیت سبع مثانی بر ورق هفت طبق آسمانی نموداری هفت سبع قرآنی گشته مثنوی همچنین هر یک از اجرام سموی را
نشسته از سر چشمهٔ انوار چهرهٔ ثابت و سیاره چون شاه عروس باده دست در گردن تخت آنعروس [illegible] کلاه آنکه
بنظاره هر یک از این اجرام مشغول می بودم و تفرج هر یک یک از این اجسام مینمودم که ناگاه طلیعهٔ خورشید از
افق جمال نموده و بام رواق آفاق را زرافشان گردانید نساج قدرت جامهٔ شب اندر رفت صبح بیافت و آفتاب
منیر چون جمال محبوبان دلپذیر از جیب فلک اثیر بتافت زاغ سیه شب بنشیمن عدم باز رفت و همای همایون بال
صبح در فضای عالم پرواز کرده پرواز آغاز نهاده و چوب نجوم را انتقام مشعل [illegible] آسمان بر چید انجم

صولت دولت او ماه در چاه مغرب متواری گشت عطارد را قلم از دست افتاد زهره را زهره بدرید مریخ را تیغ پیش
آمد مشتری را مشتری نماند زحل محجل گشت و ثوابت سیارات از موج قبول تحقیق قول افتاد مثنوی چون سیاه
روز برداره علم منهزم گردد شب زنگی حشم صبح برآید ز نطع لاجوردی اشهب بخم از قلاج تیز کرده ای درویش اینچنین
غریب شعبده تحقیق آن بکرد دید که در آسمان دین و فلک یقین اگر بدیده محقق نظاره کنی محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بر سریر
انبیا علیهم السلام بدین وتیره مشاهده نمائی گوئیا آدم علیه السلام بزبان حال میگوید که اول وجودی که بر بساط غبرا
حق سبحانه وتعالی بوجود آورد منم زبان شکر و نوای ربنا ظلمنا بگشاد و تیره شب ضلالت را بنور توبت ان الله اصطفی
آدم روشن گردانید لاجرم گشت بر فلک فتوت ماه با جاه منم ادریس گفت علیه السلام در مدرسه تدریس فلک سابع در
بسیج تقدیس در درج تدریس منم لاجرم زحل بلند محل من باشم که در ورفعناه مکانا علیا نوح گفت علیه السلام روح مجروح
من شراب شوق نوشیده و خلعت مشتری نبوت و فتوت پوشیده ام اگرچه مشتری کم دارم اما دیوان نجابت و کیوان
نجابت را مشتری منم که ولقد نادینا نوح فلنعم المجیبون ابراهیم گفت صادر و وارد همچنین بار و بیعت من یافته ام قلم
رقوم فنظر نظرة فی النجوم در دست و آن نیست لاجرم براق قربت بر من خلعت عطارد به او فطنت منم که اتخذ الله ابراهیم
خلیلا اسمعیل گفت علیه السلام خنجر امتحان بر حنجر من نهاده اند و قربان بارگاه احدیتم گردانیده اند لاجرم مریخ آسمان
فتوت منم انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر داؤد علیه السلام گفت سالها من بر مسند خلافت دمی یا قدمی بنه
زبان تو نزده ام و بر بلند شده ام لاجرم نسر واقع فلک با طالع منم که یا داؤد انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم
بین الناس بالحق سلیمان گفت علیه السلام تخت تخت من بیامن و فرض بین السماء والارض طائر است لاجرم
نسر طائر فلک سابع منم و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر موسی علیه السلام گفت مرا سکونی نیست که از دست
قبطیان و زخارف فرعونیان رکوبی نموده ام و بر سجاده طاعت و قناعت بقدم استطاعت ثابت بوده ام
لاجرم بر آسمان مکالمت قطب منم و کلم الله موسی تکلیما اصحاب کهف گفتند که ما هفت برادران کهف ایمان
و دنا بر فانیم چون بنات النعش بر فلک نقش بهم گردیده ایم و کلب ما شبها دار سر آستان ما وارد لاجرم بنات
النعش فلک عصمت مائیم که فاووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته ویهیئ لکم من امرکم مرفقا یحیی علیه السلام گفت شک
شکاف ... ابر ... چهره ... در من هیچ ... دود لاجرم بر آسمان یقین و فلک تلقین پروین
منم و سیدا و حصورا و نبیا من الصالحین عیسی گفت علیه السلام من مطالعه انوار جانبیت بر فلک روحانیت مقام
خبری جان ما مشتاقی دارم و در بشارت قدوم محمدی صلی الله علیه وآله وسلم منازل پیموده ام و پیغام آورده ام

لاجرم پاسبانان جاه و ایوان آدم کرا فتاد یقینا ال فهم السید الیه محمد رسول الله گفت صلی الله علیه وآله وسلم ای انبیاء
شما کواکب ثواقب بوده اید که پیش از ظهور نور نیر اعظم نبوت من عالمیان را هدایتی و جهان را کفایتی می نموده آید اما
اکنون در برج رسالت و کوکبه جلالت من آفتابیست که از مشرق لولاک و مطلع ارسلناک طالع گشته و داعیا الی الله
باذنه و سراجا منیرا و چون آفتاب طالع شود کواکب را نور نماند که لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی لحسن الدهلوی
قدس سره العزیز رباعیه بپیش صورت خوب تو ماه را چه بقا بجنب خاک درت مال و جاه را چه بقا شکست کوکبه خوبیت
بر آمدند چو آفتاب برون تافت ماه را چه بقا تو آمدی و گل و لاله ریخته از شرم بهشت آمد گشت گیاه را چه بقا
توئی خلاصه و بس و روز و شب طفیل تو اند تو و پایش سفید و سیاه را چه بقا اگر بروی تو جامی خورم گنه گیری
بپیش آیت رحمت گناه را چه بقا بسوخت از نفس عشق تو وجود حسن چو آتش آمده بیچاره کاه را چه بقا ایدر پیش
چون بدلائل و حجج و براهین ظاهر ذی حجج ثابت گردانیدم که محمد صلی الله علیه وآله وسلم آفتابی بود درخشان و سراج
وهاجی بود نور افشان تو دانی که آفتاب در ولایت یمن و حوالی بدخشان چون نظری بر سنگ اصلی می اندازد
لعل عقیق می گردد اگر سنگ سیئات ما نیز در تاب آفتاب نور محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه وآله
وسلم لعل عقیق حسنات گردد هیچ عجیب و غریب نباشد اگر بپرسند که سراجا منیرا گفت چرا شمسا منیرا نفرمود جواب این را
چند وجه است اول آنکه آفتاب را منزلت رفیع است و دست تصرف از وی کوتاه و اگر آفتاب گفتی عجزه و ضعفای امت
و شکستگان ملت نومید گشتی و دل از ملاقات و مواصلات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برداشتی سراج گفت تا
فقیر و اعلا و ادنی از استفاده انوار او محروم نمانند بار چراغ گفت و مشعله و شمع نگفت زیرا که مشعله در خور
پادشاهان و اصحاب مملکت و تاج و تخت و سپاه است و شمع مخصوص باغنیا و ارباب مکنت و جاه است و چراغ
مونس فقیران و غربا و منزویان زوایای ناله و آه است تا مجروحان زخم رسیده گناه و دل شکستگان لا تقنطوا
من رحمة الله امیدواری زیادت گردد و از شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم محروم نخواهند شد که انما
شامل من قال لا اله الا الله و سیوم چراغ را صفتی چند است که در آفتاب نیست مثلا از یک چراغ صد
صد هزار چراغ افروخت و از یک چراغ جهان جهان خس و خاشاک سوخته گردد یک چراغ وجود محمدی صلی الله
علیه وآله وسلم چه صفت که امروز صد هزار چراغ عرفان و ایمان و طاعت و عبادت از نور رسالت و شمع
جلالتش افروختند و فردا صد هزار خرمن خس خاشاک عصیان و نسیان و هفوات و زلات از پرتو شفاعت
و فروغ رحمت و شفقتش سوخته گردد و باقی آنرا که اطاعت محمد باشد بگرفتن حق و شفاعت محمد باشد چنانکه

امید رحمتی عاصی را ہم انہم بشفاعت محمد باشد نقلست که موسی علیه السلام در مناجات بحق تعالی گفت که خداوندا
میخواهم که از خزانهٔ رحمت خود نشانی بمن نمائی تا دانم که از خزائن بی نهایت را در دنیا نظیر کدام ست فرمود ای موسی
در خیمه خود چراغی برافروز و خیل و حشم و متابعان خود را بگوی تا هر یک از چراغ برافروخته تو چراغی برافروزند بعد
از آنکه چراغها برافروختند حق سبحانه و تعالی فرمود که ای موسی از آتشی که برافروخته بودی هیچ کم شد موسی گفت نے
فرمود که خزانهٔ جود و کرم و رحمت مرا چنین قیاس کن که صد هزاران هزار از فنون عطایا و صنوف هدایا بر خود را
گردانم و یک ذره نقصان بخزائن جود و احسان من راه نیابد پس بملاحظه این دقیقه نموده حضرت صلی الله علیه
و آله وسلم آفتاب نخواند و سراج منیر تعبیر فرموده چه سوم آفتاب را انتقال از موضعی بموضعی ممکن نیست و سراج را
ممکن ست تا اگر آفتابش خواندی از مکه بمدینه انتقالش مناسب نبودی و ترقی از مسجد اقصی بمقام قاب
قوسین او ادنی محقق نگشتی از ینجاست بعضی از حکما بر آن رفته اند که چون دمی در چراغ دمند تا آن نور از آن
منفک گردد و بعض گویند که آن آتش باز بکره ناری متصعد میشود که از آنجا نزول کرده بود که ذلک وجود محمدی
صلی الله علیه و آله وسلم را چراغ خواندند تا چون بدم محترم آن روح القدس نفخت فی روحی مشرف گردد نور
حقیقی الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح از قندیل قلبی متصاعد گشته بمعدن اصلی
و مطلع حقیقی خود واصل گردد که انه یرد الیه و نظم ای چشم و چراغ آخر نظری بر ما ← وی چشم و چراغ جان
آخر گذری بر ما ← راه دل ما دیدی بر بسته بخار غم ← از باغچه رحمت بگشا دری ← گر نیم شبی چون مه طالع نشوی
تا گل بگذر چون نسیم گل وقت سحری بر ما ← حلوای مراد ما پر ذوق نمی آید ← تا نیست ز لعل خود اندک شکری با
خویش گفت حسن با تو اند شب تنهائی ← کای چشم و چراغ دل آخر نظری بر ما ← سوال حکمت چه بود که سراج را
مقید بمنیر گردانید جواب بعضی گویند که سراج بر دو گونه است فاتر و منیر اما فاتر مشوش خاطر ست و منیر منور ضمیر
پس آن تقیید بمنیر فرمود تا دلالت کند برین که نور دلهای عاشقان بوجود او مرفه و صدور مشتاقان بنور حضور او
منشرح میگردد و بعضی بر آنند که هیچ چراغی نیست و دو بلیست اینجا تقیید بمنیر کرد یعنی این چراغیست که او را هیچ دود
نیست و دیگری گویند که چراغها را بادی منطفی گردانند و بوزن نسیمی فرو میرند این چراغ وجود محمدی
صلی الله علیه و آله وسلم بهیچ باد مقهور نگردد و هیچ ساعت مغلوب نشود یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم
والله متم نوره ولو کره الکافرون و طائفه در تقیید بمنیر چنین گفته اند که چراغهای عالم شب روشن شوند و بروز
و چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم چراغ منیریست که هم در شب دنیا نور میدهد و هم در روز عقبی این

ایشان را روشن کرد بدعوت همه انجم انبیا استضائت یافتند و بر چنین یقین نموده اند که چراغها عالم را روشن کردند یکی خانه سوختن و دیگری کاشانه
افروختن این چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم امروز منیر بود یعنی افروزنده بود نه سوزنده بیت ای چراغ جمال از رخ شمع
جمالت نور خوار بار کرامت چشم بیدار روشن باد و دار من شمع تو چون نور پرست تا زنده ام اگر اجل از کوی تو دورم کند معذور دار
خصیصه ثالثه عشر از خصائص محمدی صلی الله علیه و آله و سلم آنکه علما میگویند که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از سایر
انبیا علیهم السلام ممتاز است بده چیز اول آنکه چون همه انبیا از دار فنا رحلت کردند بساط حیات ایشان در
نوردیده شد و میراث ایشان منقسم گشت و ازواج ایشان در حباله نکاح دیگران در آمدند و خواجه ما صلی الله
علیه و آله و سلم بساط او تا بقیامت مبسوط و شریعت او محفوظ و دین او مرعی خواهد بود تا بانقطاع دنیا اند دوم آنکه همه
انبیا طالب رضای خدای تعالی بودند چنانچه موسی علیه السلام فرمود و عجلت الیک رب لترضی و حق تعالی
در طلب رضای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بود چنانچه فرمود و لسوف یعطیک ربک فترضی
سوم آنکه همه انبیا علیهم السلام بخدای تعالی قسم یاد کردند و خدای تعالی بخواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم یاد کرد که
لعمرک چهارم آنکه موسی و هارون را علیهما السلام گفت فقولا له قولا لینا تا بآن تدارک غلظت ایشان کنند
و خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم گفت واغلظ علیهم تا تلافی رافت او نماید و سبب آن بود که خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم انگبینی
انگبینی بود در شهد خانه رحمت پرورده و اهل مکه محرور المزاجان کفر و طغیان بودند فرمود تا عسل لینت را بمقدار
اکسیر غلظت مخلوط سازد و سکنجبینی پرداخته تا دافع حرارت شرک و صفراوی نفاق گردد و مزاج ناستقیم ایشان
بحد اعتدال باز آید پنجم آنکه خطاب همه انبیا علیهم السلام را در قرآن بنام علامت خواند و خواجه ما را صلی الله
علیه و آله و سلم بنام کرامت چنانچه گذشت ششم آنکه همه انبیا اسم بودند چون امم سابقه پیغمبران خویش را بنکوهش یاد میکردند
حق تعالی جواب نکوهندگان هم به پیغمبران ایشان حوالت میکرد چنانچه قوم نوح علیه السلام گفتند انا لنریک فی ضلال مبین
حق تعالی بنوح گفت که جواب ایشان بگوی که یا قوم لیس بی ضلالة و قوم هود علیه السلام هود را گفتند انا لنریک
فی سفاهة جواب قوم هم خود گفت یا قوم لیس بی سفاهة فرعون موسی را علیه السلام گفت انی لاظنک یا موسی مسحورا
موسی علیه السلام در جواب او گفت انی لاظنک یا فرعون مثبورا ای ملعونا و قیل ای ناقص العقل ای بی ادبیرنا قیاس
کن تا چون نوبت نبوت بدور رسالت حضرت سلطان تخت جلالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید هر سخن نادرست که از
کفار سمت ورود می پذیرفت حضرت جلال حق جل و علا بخود جواب ایشان میفرمود تا ابو البختری بن
هشام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را گفت انا لنظنک الا ضالا حق تعالی در جواب آن قسم یاد کرد و النجم

خود صلی الله علیه وآله وسلم نفی ضلالت کرد که والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی جاهلی دیگر آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم را مجنون خواند بار تقسیم سخن آن جاهل را باطل گردانید که ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون
و دیگری شاعر و کاهن گفت جواب داد که وما هو بقول شاعر ولا بقول کاهن و دیگری او را ساحر گفت جواب داد
که ان هذا الا ساحر یؤثر و آن پلید ولید بن مغیره بود که حق تعالی او را به مذمت نکوهش کرد ولا تطع کل حلاف
مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم و دیگری او را مقطوع النسل خواند و ابتر خواند
و آن عاص بن وائل سهمی بود حق تعالی دلداری حبیب خود داده سورة الکوثر فرستاده دشمن او را ابتر خواند
انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر ان شانئک هو الابتر و نظایر این در قرآن بسیار است هفتم تعظیم عطا کرم فرمود
یعنی همه انبیا را الصید و دعا عطا داد و حضرت حبیب ما را صلی الله علیه وآله وسلم پیش از سوال نوال ارزانی فرمود چنانکه
بود که در وقت قسمت نحن قسمنا بینهم شد هژده هزار عالم و هر چه در عالم خلق را از عرشیات و فرشیات و ملکیات و
ملکوتیات خوشتر و بهتر بود بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرامت فرمود تفصیل این اجمال آنکه حق تعالی از
جهات جهت کعبه را برگزید و بدو داد قبلت بی بعث محمدی صلی الله علیه وآله وسلم گردانید فول وجهک شطر المسجد الحرام
و از صفات صفت خود را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم الا ان محمد المصطفی من المجتبی و جهاد را برگزید و بمحمد داد
وجاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم و از سعادات قصر قبول و حرم وصول را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه
وآله وسلم عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و از نامها نام محمد صلی الله علیه وآله وسلم را برگزید و بمحمد صلی الله
علیه وآله وسلم داد وما محمد الا رسول و از جامها جام عشق و محبت را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم یحبهم
ویحبونه و از روزها روز جمعه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلوة من
یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و از شبها شب قدر را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم لیلة القدر خیر من
الف شهر و از ماهها ماه رمضان را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن
و از شهرها مکه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم لتنذر ام القری ومن حولها و از پیران امیر المومنین ابوبکر
صدیق رضی الله عنه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم والذی جاء بالصدق وصدق به و از کهول امیر
المومنین عمر رضی الله عنه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المومنین
و از اغنیا امیر المومنین عثمان رضی الله عنه برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم امن هو قانت آناء اللیل ساجدا
و قائما و از اصفیا امیر المومنین علی رضی الله عنه برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم فاطمة بضعة منی و از دنیا

حسن و حسین را برگزیده محمد داد صلی الله علیه و آله وسلم سید اشباب اهل الجنة الحسن والحسین و از آیات بینات قرآن
برگزیده محمد داد صلی الله علیه و آله وسلم کتاب انزلناه الیک مبارک و از ملل و ادیان دین خلیل را برگزیده محمد داد
صلی الله علیه و آله وسلم ملة ابیکم ابراهیم و از کوهها کوه صفا و مروه را برگزیده محمد داد صلی الله علیه و آله وسلم ان الصفا
والمروة من شعائر الله و از مکانها مساجد را برگزیده محمد داد صلی الله علیه و آله وسلم وان المساجد لله فلا
تدعو مع الله احدا و از عالم ایمان و تقوی را برگزیده محمد داد صلی الله علیه و آله وسلم ولباس التقوی ذلک خیر
و از جهان عرفان توحید را برگزیده محمد داد صلی الله علیه و آله وسلم والهکم اله واحد و از گلستانها بهشت را
برگزیده محمد داد صلی الله علیه و آله وسلم اعدت للمتقین و از باغستانها فردوس را برگزیده محمد داد صلی الله علیه
و آله وسلم کانت لهم جنات الفردوس نزلا و از علویات عرش را برگزیده محمد داد صلی الله علیه و آله وسلم فکان قاب
قوسین او ادنی و از سفلیات حرم را برگزیده محمد داد صلی الله علیه و آله وسلم حرما آمنا ویتخطف الناس من حولهم
و از نسوان نه زن را برگزیده محمد داد صلی الله علیه و آله وسلم یا نساء النبی لستن کاحد من النساء و از اخوان صحابه
را برگزیده محمد داد صلی الله علیه و آله وسلم فاصبحتم بنعمته اخوانا و از غذاها شعیر را برگزیده محمد داد صلی الله علیه و آله وسلم
الشعیر قوت الانبیاء و از دواها عسل را برگزیده محمد داد صلی الله علیه و آله وسلم فیه شفاء للناس و از خوابها خواب
صالحه را برگزیده محمد داد صلی الله علیه و آله وسلم لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق و از نهرها چهار جوی بهشت را برگزیده
محمد داد صلی الله علیه و آله وسلم فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه الآیة و از کردارها نماز برگزیده
محمد داد صلی الله علیه و آله وسلم ان الصلوٰة تنهی عن الفحشاء والمنکر و از گفتارها ذکر لا اله الا الله برگزیده محمد داد صلی الله
علیه و آله وسلم واذکروا الله ذکرا کثیرا قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم و از بنی آدم محمد صلی الله علیه و آله وسلم را برگزیده و محمد علیه
داد کنتم خیر امة اخرجت للناس از هژده هزار عالم محمد را برگزیده و ما محمد بان را داد لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم
رسولا منهم ای از غبار کویت خاک وجود آدم به خاشاک بگذارت هژده هزار عالم گردیست آفرینش از آستان جاهت
ای آستان جاهت برتر ز عرش اعظم هرگز نیابد سیلی بر دامن تو نشست سلطانی دو عالم زان شد ترا مسلم خاک
وجود آدم روزی که می سرشتند از بهر تو سرشتند گرد اقتباس شد هم گر آمدی بعهد ز انبیا موخر بودی ز راه معنی
بمکین مکان مقدم هشتم از عطایای مخصوصه حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم که بآن سائر انبیاء علیهم السلام ممتاز
بوده تعبیر خطا و زلت بوده آن چنان بود که زلات جمیع انبیاء را علیهم السلام که مذکور شده در قرآن یاد کرده و عتاب زلات
عتب بر ایشان نهاده ما زلات ایشان و گذرانیده چنانچه در باره آدم علیه السلام وعصی آدم ربه فغوی بعد ازان که

قبول توبه اش فرمود ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی و در بارهٔ موسی علیه السلام گفت فوکزه موسی فقضی علیه بعد
ازان ذکر مغفرتش فرمود فغفر له انه هو الغفور الرحیم و در بارهٔ یونس گفت وذا النون اذ ذهب مغاضبا بعد ازان ذکر
عذرخواهی او چنین فرمود فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و قبول توبه و اجابت
دعای وی بران متفرع گردانید فاستجبنا له ونجیناه من الغم و در بارهٔ داود گفت علیه السلام وظن داود انما فتناه
فاستغفر ربه بعد ازان فرمود فغفرنا له ذلک سلیمان را گفت علیه السلام ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه
جسدا ثم اناب تا آنجا که فرمود وان له عندنا لزلفی وحسن مآب و باقی انبیا را برین قیاس کن چون نوبت بخواجه ما
رسید صلی الله علیه وآله وسلم در بارهٔ او اول ذکر عفو فرمود بعد ازان ذکر زلت عفا الله عنک لم اذنت لهم باز ذکر زلتش
ناکرده ما تقدم و ما تاخر را اجمالا در تحت مغفرت داخل گردانید که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر نهم از وجوه
امتیاز آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از سائر انبیا علیهم السلام آنکه مراتب نبوت پنج چیز است اول صفوت و آن مر آدم
بود علیه السلام ان الله اصطفی آدم دوم خلت و آن مر ابراهیم را بود علیه السلام واتخذ الله ابراهیم خلیلا سوم قربت
و آن مر موسی را بود علیه السلام وقربناه نجیا چهارم اظهار رحمت و آن مر عیسی را بود علیه السلام واذکر نعمتی علیک
وعلی والدتک پنجم محبت و آن مر حضرت رسالت را بود صلی الله علیه وآله وسلم قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
چنانچه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که جماعتی از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین نشسته بودند و با هم
میگفتند که آدم را حق تعالی مرتبهٔ اصطفا ارزانی داشت و ابراهیم را خلت فراگرفت و موسی را نجی گفت و عیسی را
کلمه و روح خود ساخت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون آمد و فرمود کلام شما شنیدم بدرستی که آدم صفی الله
است و نوح نجی الله است و ابراهیم خلیل الله است و موسی کلیم الله و عیسی روح الله است چنانکه گفتید اما بدانید
که من حبیب الله ام ولا فخر بعد ازان فرمود که صفوت آدم ممزوج بمعصیت گشت وعصی آدم ربه فغوی خلت ابراهیم
متعلق بحاجت آمد والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی قربت موسی مشوب بمعذرت آمد رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی
نسبت عیسی مقرون بتهدید و توبیخ قیامت آمد ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله محبت
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مقرون بشفاعت آمد عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا دهم از خصائص
پیغمبر ما محمد صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که ترکیب وجود سائر انبیا از آب و گل بود و ترکیب وجود باجود محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم از جان و دل بود تا در زبدة الریاض دیده ام که چون حق تعالی قصر وجود محمدی را صلی الله
علیه وآله وسلم [illegible] قواعد [illegible] المقام [illegible] سرپرده سلطان عقل است از برکت [illegible]

فرمود و دو چشم نرگسینش کہ دو دروزنہ نورگند این قصر وجود است از حیا آفرید و گوشش را دو بالکانہ این کوشک رفیع الشان
ست از عہد ساخت و زبان گوہر فشان او را از ذکر پدید آورد و لب جان بخش او را از تسبیح تخلیق فرمود و روی میمون
بانور صفای او را از رضا ترتیب داد و سینہ بیکینہ او را از اخلاص مہیا ساخت و دل مقبل او را از رحمت و وفا او با ہم
داد او را از شفقت و بہرہ و کف بحر آسای او را از سخاوت و شعرات سنبل صفات او را از نبات جنت و آب دہان با
بران او را از شہد جنت مرتب و مخمر گردانید و بعد از آنکہ این گلدستہ گلستان حسن و لطافت و ملاحت این
سر نو رستہ بوستان جود و سماحت را آراستہ و پیراستہ بعالم کون و فساد فرستاد فرمود کہ این نعمت عظمی و سعادت
کبری بدانید و ہدیہ و عطیہ مرا بشکر گزاری استقبال نمائید اما قدر و قیمت و شکر این نعمت مگر ہم حضرت حق سبحانہ تعالی
خود بتقدیم رسانید نظم ای گفتہ لطف حق بخودی خود ثنات ٭ ما از کجا و مدح و ثنای تو از کجا ٭ ما خود کیم تا ثنای تو
دم زنیم ٭ در معرض امر کہ لولاک والضحی ٭ لطف خدای جملہ کمالات خلق را ٭ یکجا می کرد و داد بدو نام مصطفی ٭ ازاد
مطلقی و شعار تو بندگی ٭ سلطان ہر دو کون و سراپردہ ات عبا ٭ ہر چند انبیای ہمہ پیش از تو آمدند ٭ چون
پس روان ہمہ بتو کردند اقتدا ٭ تشریف سایہ تو زمین گر بیافتی ٭ در چشم آفتاب شدی خاک تو توتیا خصیصہ
رابعہ عشر در تخصیص نام بزرگوار آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و لطائف شریفہ در فضائل اسم محمدیہ صلی اللہ علیہ و آلہ
وسلم بعد ازین مرقوم قلم بیان انشاء اللہ خواہد شد اما اینجا پنج لطیفہ اکتفا افتاد لطیفہ اول امام جعفر صادق
رضی اللہ عنہ در تفسیر اسم محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم میفرمایند کہ المیم معناہ امین مامون والحاء معناہ حبیب محبوب
والمیم الثانی معناہ مبارک میمون الدال معناہ دین مخزون و بعضی ارباب اشارت گفتہ اند کہ میم اول کنایت
است از منت و حاء اشارت ست از محبت و میم ثانی عبارت است از مغفرت و دال اشارت ست بدوام نگاہداشتن
دین اسلام قال اللہ تعالی یقول ای محمد بحرف اول از نام بزرگوار تو منت نہادم بر تو و امت تو بآزادی از آتش
دوزخ و بحرف دوم القای محبت نمودم در دل تو و امت تو تا بر من بخیر بین نگریستند و بحرف سوم با تو و امت تو مغفرت
پیش بردم و بحرف چہارم ضامن شدم چنانچہ دین ترا بردوام نگاہبانم دین امت ترا الی قیام قیامت از زوال
نگاہدارم لطیفہ دوم در ریاض الذاکرین میگوید کہ چون روح در بدن آدم علیہ السلام در آمد بر ساق عرش کلمہ
لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ مکتوب دید پرسید کہ خداوندا احمد کیست کہ نام او با نام تو پیوستہ است فرمود کہ او
فرزندیست از فرزندان تو میم اول نام کنایت است از ملک من و حاء از علم من و میم ثانی از مجد من و دال از
دین اسلام من و گفتہ اند کہ میم ملک و حاء علم و میم مجد و دال دین اسلام کہ ہیچکس پیروی او نکند و در دو جہان [illegible]

مگر او را در بهشت در آرم بهر عمل تو گواه میباش لطیفهٔ ثالثه نام شریف محمد چهار حرفست چنانچه الله چهار حرف است
و صلاح عالم کبیر که عبارت از آسمان و زمین و ما بین آنست چهار فصل ست بهار و تابستان و تیره ماه و زمستان و صلاح عالم
صغیر که عبارت از نفس آدمی ست بچهار طبع ست حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و کذلک صلاح دین در فرائض
ست و سنن و متابعت فرائض بچهار حرف اسم الله است بازبسته و رعایت سنت بچهار حرف اسم محمد صلی الله علیه و آله وسلم
و صلی الله علی النبی المسمی بهذا الاسم الشریف لطیفهٔ رابعه حق تعالی نام بزرگوار آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم از نام خود
اشتقاق فرموده زیرا که یک نام او حمید ست و دیگری محمود و محمد ازین دو نام مشتق میشود و ازینمعنی بود که ابو طالب
در قصیدهٔ خود که در مدح آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده بود باین معنی تنصیص نموده ع وشق له من اسمه لیجله
فذو العرش محمود و هذا محمد لطیفهٔ خامسه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وسلم که فرمود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله خدا تعالی سلام میرساند و میفرماید که سوگند بعزت و جلال
من که عذاب نکنم هیچکس را از امت تو که هم نام تو باشد بآتش دوزخ والحمد لله رب العالمین خصیصهٔ خامس عشر
تخصیص امت او بود و تفضیل ایشان بر سائر امم و امت او را بده خصیصه مخصوص گردانید اول خیریت است کنتم خیر
امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر دوم اجماع این امت را حجت قاطع گردانید و [illegible]
بوفاق امم را مسلم نبود سوم آنکه از ضلالت و گمراهی مصون و محفوظ شان گردانید چنانچه فرمود لا تجتمع امتی علی
الضلالة چهارم آنکه امت او در قیامت گواه امم سابقه گردانید و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء
علی الناس پنجم آنکه امت او در قیامت بهمه امم بیشتر گردانید تا فرمود ان اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمة ششم آنکه جمع
و انکه اهل بهشت را از امت او ساخت چنانچه فرمود الا ترضون ان تکونوا ثلث اهل الجنة هفتم آنکه امت او را بقحط
عام هلاک نکند هشتم آنکه امت او را بتمام غرق نکند نهم آنکه دشمنی غیر این امت بر ایشان مسلط نکند دهم آنکه اصار
و اغلال که بر امم سابقه بود از ایشان وضع فرمود کما قال الله تعالی و یضع عنهم اصرهم خصیصهٔ سادسه عشر آنکه
سید [illegible] در قیامت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خواهد بود و این خصیصه در هفت امر ظهور پیوسته تشریف اول
آنکه [illegible] آنحضرت باشد چنانچه فرموده انا اول من تنشق عنه الارض تشریف دوم آنکه مرتبهٔ
شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مخصوص خواهد بود و علما گویند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم
[illegible] شفاعت خواهد بود یکی شفاعت عظمی در میان اهل موقف چنانچه فرموده در حدیثی که طویل و در سیاق
[illegible] بایشان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ملتجی گردند و آنحضرت بشفاعت

قیام نماید و شفاعتش قبول افتد چنانچه در احادیث صحاح وارد گشته دوم آنکه بشفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسیار
بسیار کس بحساب و عذاب به بهشت روند و بدولت رضا و لقای الهی جل و علا مشرف گردند سوم آنکه جماعتی که مستوجب
دخول دوزخ شده باشند و بشفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نجات یابند چهارم طائفه که در دوزخ بواسطه معاصی الشنیعه
در آورده بشفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آورده به بهشت عنبر سرشت در آرند پنجم گروهی که در بهشت بفضل الهی
جل و علا در آمده باشند بواسطه شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درجات ایشانرا بلند گردانند ششم شفاعت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در باره بعضی از کفار از برای تخفیف عذاب او قبول فرمایند چنانچه در شان ابوطالب خواهد بود
هفتم شفاعت او از برای مقبوران مدینه چنانچه فرمود من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن
یموت بها سوم از تشریفاتی که بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مخصوص باشد آنست که لواء الحمد در دست آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم باشد چنانچه فرمود لواء الحمد یومئذ بیدی ولا فخر و بروایتی دیگر فرمود که انا سید ولد آدم یوم القیمة
ولا فخر بیدی لواء الحمد ولا فخر وما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا وهو تحت لوائی و همه انبیا و رسل علیهم السلام در ظل لوای
دولت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشند نقلست که آن لوا را هزار ساله راه ارتفاع باشد و قبضه او از نقره بیضا
و سنان او از یاقوت احمر و درجه او از زمرد خضرا و مراو را سه زاویه باشد از نور یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگر
در مکه و بروی سه سطر مکتوب باشد اول بسم الله الرحمن الرحیم دوم الحمد لله رب العالمین سوم نوشته بود لا اله الا
الله محمد رسول الله چون روز قیامت این لوا را در فضای عرصات حاضر گردانند منادی ندا کند که این النبی الامی
العربی القرشی المکی الحرمی التهامی محمد بن عبد الله خاتم النبیین سید المرسلین امام المتقین رسول رب العالمین
صلی الله علیه وآله وسلم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش آید و این لوای مبارک بدست میمون گیرد و بعد از آن
تمام انبیا از آدم تا عیسی علیهم السلام با سائر صدیقان و شهیدان و صالحان و کافه اهل عرفان در حوالی
آن لوا مجتمع گردند آنگاه از برای هر یکی از این فرقه براق و حله و تاج حاضر آرند و از برای حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم تاجی از نور بیارند و بر فرق همایون آن سلطان انس و جان نهند و لباسی از حریر خضر در بدن
مبارکش بپوشانند و هفتاد هزار علم و هفتاد هزار لوا پیش پیش آنحضرت برند و این لوای حمد را بدست شاه
مردان و شیر یزدان مرتضی علی داده این افواج با این اعلام و الویه در سایه لواء الحمد آیند و هر که در حقیقت
متابعت سنت محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم سلوک کرده همراه همه سالم و غانم بجناب قدس نزول نمایند
اللهم ارزقنا بفضلک متابعته هذا السید الامین والفوز به علیه الصلوة والسلام الی یوم الدین در روضه

این لوای الحمد در بعضی تفاسیر مثل تفاسیر بحر العلوم و بعضی روایات از کتب اهل تذکیر چنین بنظر رسیده که چون آدم
علیه السلام در وقت در آوردن روح در بدن بعطسه مبادرت نمود چنانچه در محل خود مفصلاً مبین خواهد شد ان شاء الله
العزیز و در جواب الحمد لله و یرحمک الله ربک سبقت رحمتی غضبی لطیفه بشنود دران حین گویند که نور محمدی صلی
الله علیه و آله و سلم در جبین مبین صلی الله علیه و آله و سلم متحرک بود و آرام نمیگرفت و در وقت عطسه از وی آوازی آمد
چنانچه مرواریدی بمرواریدی بساید آدم گفت الهی این آواز چیست که می آید خطاب آمد که این نور فرزند تست محمد
آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم آدم علیه السلام را تمنای مشاهده نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در دل مستولی
گشت آن نور با سرور را از پیشانی او بسر انگشت مسبحه اش انتقال دادند و بنظرش بجلوه در آوردند آدم علیه السلام
چون در آئینه اظفار نور سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم بدید فی الحال انگشت مسبحه بر آورده بشهادتین مبادرت
نمود و این سنت در میان اولاد تا به قیامت بگذاشت و نقوش مهر محبتش بر صفحه دل و جان بر قوم صدق و ایقان
بنگاشت و از برکت انتقال نور بیمین آدم علیه السلام یمین او برکت و سعادت قرین یمین او آمده اولادی که در جانب
یمین او متمکن بودند سعادتمند شدند و بالقاب اصحاب یمین ارجمند گشتند و آنچه در شمال آدم بودند از این اسعاد و ارجا
محروم ماندند القصه چون آدم علیه السلام جمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در آئینه ظفر انگشت مسبحه بدید خطاب آمد که
آدم علیه السلام هر گاه فرزندی از غیب بظهور آید هدیه بوی ارزانی داری اکنون هدیه با این فرزند ارجمند چه خواهد بود
گفت خداوندا از لطائف و عواطف که از خزانه کرم بمن ارزانی فرموده بهتر از کلمه الحمد چیزی نیست که بر زبان من اجرا
فرموده و اجر و ثواب آن نموده و ثواب آن حمد خود را باین فرزند ارجمند ارزانی داشتم حق تعالی از ثواب آن حمد
این لوا بیافرید و آنرا لواء الحمد نام نهاد و آنرا بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اختصاص فرمود و نقلست که برین
لوا علمها باشد آویخته و در هر یک از آن علامات قبه از نور و در هر قبه حوری نشسته با جمال و در دست هر حور براتی نهاده
و در آن برات تعیین ازواج ایشان نموده و حوریان در غرفات جنات منتظر ازواج و طالبان جفتان خود بیشتر
تا هر کدام از حوریان که قرین خود در میان خلائق عرصات می بینند دست دراز کرده تا مرد خود را بر تخت نازنیا خود
قرین اکرام و اعزاز میگردانند بعد از آن ملائکه را فرمان می شود که آن علم را بردارند ملائکه از حمل آن عاجز آیند حق تعالی
فرماید که آن کیست اسد الله حضرت امام المتقین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه کجاست امیر المؤمنین را حاضر آرند تا آن
لوا را چون گلدسته بر دست آن شاه ولایت از پل صراط بگذارند و در روایتی هست که حق تعالی بادی از زیر
جنت بفرستد تا امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با لوا بر داشته تا بقصد جنت فرود آرند و گویند که آن روز آن عالم

بر سر شاه مردان بر مثال تاجی باشد و اولیا و دران علم بر مثال جواهر زواهر آن تاج والله اعلم بحقیقة الحال و این حدیث
که در بعضی کتب است حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود که سلیمان علیه السلام از دختر خود جهاز بسیار ترتیب کرده بود و از برای وی
تاجی ساخته و هفتصد گوهر ثمین در روی آن نشانده امیر المومنین علی کرم الله وجهه چون این سخن شنیده بود و زوجه فاطمه رضی الله
عنها آن سخن را نقل فرموده فاطمه رضی الله عنها در خاطر آمد که شاید که علی را در خاطر گذشته باشد که یکی پیغمبر سلیمان بود
و دیگری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دختر آن پیغمبر را پیرایه چنین و دختر این پیغمبر چنین بی نوا دارد و بی سرمایه آنرا بادر حبا
تاجی و این را بادر افقر فاقه و احتیاج چنین اندیشه را در دل پوشیده میداشت تا آن وقت که قضا و اجل در رسید و در خت
حیات بدار البقا کشید شبی علی رضی الله عنه مر خاتون قیامت را بخواب دید که در صدر بهشت بر تخت ناز با کمال اعزاز نشسته
و حوریان جنت در حوالی او صف کشیده و دختری دید در غایت حسن و جمال با زیور و حلی بسیار و طبق نثار در دست
گرفته یکی پر گوهر و دیگری پر یاقوت در نظر فاطمه رضی الله عنها ایستاده منتظر فاطمه که در روی نظر کند علی پرسید که دختر
کیست فاطمه گفت این دختر سلیمان است علیه السلام که حق تعالی او را بخدمت من تعیین فرموده آن روز که اندیشه
او بخاطر من در آمده بود حق تعالی جبران آن نقصان باین کرامت فرمود و چون روز قیامت شود و لواء الحمد را
بشاه مردان سپرده چون تاج بر سر او بدارند بسر او ندا کنند که ای علی این تاج بهتر است یا تاج دختر سلیمان که ذکر
آن در مجلس فاطمه بر سبیل استعجاب میکردی و بثبوت پیوسته که تا آن لوا در صحرای عرصات قائم باشد اهل دوزخ را
در عذاب تخفیفی باشد بعد از آنکه آن لوا از صحرای عرصات بعرصه جنات ببرند عذاب بر دوزخیان صعب گردد و
و اطباق جهنم را منطبق سازند آنزمان خلائق قدر و منزلت آن لوا را بشناسند و بستایش او اقدام نمایند بعضی وجه
تسمیه او بلواء الحمد باین معنی حمل کرده اند والله اعلم تشریف چهارم آنکه اول کسی که در بهشت بکوبد و در بهشت در آید آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم باشد چنانچه فرمود انا اول من یقرع باب الجنة و منقولست که چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
در بهشت بکوبند خازن پرسید که کیست فرماید که منم محمد خازن گوید که فرمان الهی جل و علا چنان وارد شده که در بهشت
از برای هیچکس نگشایم پیش از تو در آمدی از برای حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در بهشت بگشاید چنین سرای جنانش بر
آرد و است و نیز پیش از همه امم در بهشت نزول کند الحمد لله علی کل حال تشریف پنجم حوض معهود است چنانچه سوره
انا اعطیناک الکوثر شرح آن فرموده است و ذکر آن در باب معراج مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی تشریف ششم
مقام محمود است چنانچه فرمود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و مفسران را در مقام محمود سخن بسیار است و جمعی گفته اند
که آن مقام شفاعت است که در هنگام شفاعت قدر و منزلت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شناخته اولین و آخرین

و قول آنست که از کعب الاحبار رضی الله عنه منقول ست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که روز قیامت من
و امت من بر تلی باشیم و حق تعالی مرا آنجا حله در پوشاند سبز و مرا اجازت دهد بسخن گفتن هیچکس از انبیا را مجال سخن کردن نباشد
تا آنچه اراده او باشد بگویم و مقام محمود عبارت ازانست و قول آنست که اول کسیکه حق تعالی او را بخواند من باشم چون
بجناب قدس در آیم جبرئیل امین به ابر یمین الرحمن بیستم گویم خداوندا این جبرئیل مرا خبر کرد تو او را امین فرستاده حق تعالی گوید راست
گفته است بعد ازان فرماید که بندگان مرا شفاعت کن ای محمد و من بشفاعت مبادرت جویم و مقام محمود آنست و قول
دیگر ابن عمر رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم این آیت برخواند و فرمودند یجلسنی فیقعدنی معه
علی العرش و بروایتی یجلسنی معه علی السریر و قول آنست که مراد ازین مقام دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
ست و بر طریق مقام محمود خاصه حضرت مقدس نبوی ست صلی الله علیه وآله وسلم کذا ذکره الشیخ رشید الدین در تفسیر
المسمی بکشف الاسرار شیخ عطار وسیله است و وسیله عبارت از درجه ایست در بهشت که اعلی درجه بهشت ابو
هریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که سلوا الله لی الوسیلة از حق تعالی برای من
وسیله طلب کنید گفتند وسیله چیست فرمود که اعلی درجه در بهشت که بآن درجه نرسد الا یک مرد و امید میدارم که آن
یک مرد من باشم و اینجا ذکر امید بجهت حسن ادب ست والا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم متعین ست بآن مقام و این
مقدار خصائص آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مرقوم قلم کلک بیان گشت و بعضی در خاتمه کتاب بشمل ذکر اخلاص حسن
صورت و غیر آن در باب معجزات مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز و بالله التوفیق **مقاله ثانیه در ذکر فضائل
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم** و درین مقاله لطائف و اشارات و معارف و عبارات اندراج یافته ملتمس از
سالکان آنکه هیچ دقیقه را ازان مهمل نگذارند و کما ینبغی عنان تعقل بشهسواران میدان تامل سپارند و درین مقاله
دو وظیفه است مذکور میگردد یکی بر سوق اهل عبارت و دیگری بر طریق ارباب اشارت وظیفه اول در ذکر تفضیل
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجمیل تفصیل بر ارکان ممالک رسالت و اعیان ممالک جلالت علیهم الصلوٰة
والسلام اما تفضیل حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر آدم صفی علیه السلام و این تفضیل بیست و چند وجه
بیان کرده وجه اول آنکه آدم علیه السلام را از آب و گل آفریدند و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از جان و دل
قلب بیافریدند و بعد ازین بحث دلیل مرقوم میگردد وجه دوم آنکه آدم را علیه السلام سایه بود و خواجه ما را صلی الله
علیه وآله وسلم سایه نبود چنانچه در باب معجزات مبین خواهد شد ان شاء الله و این حقیقت از علامات جان و دل
است از صفات آب و گل دلیل دوم آنکه شب تار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمرتبه اشتعال می نمود که از الیقا

سراج مستغنی بود تا در شب تاریک چنان میدید که در روز روشن دلیل سوم آنکه عروج آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
بسموات بقوت جان و دل بود نه بشوکت آب و گل دلیل چهارم آنکه قدام و خلف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
در رؤیت تفاوت نداشت و این نیز از علامات جان و دل است نه آب و گل دلیل پنجم آنکه در خواب و بیداری ادراک
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تفاوت نمیکرد تنام عیناه ولا ینام قلبه وجه دوم آنکه تخمیر طینت آدم علیه السلام اگرچه
بید قدرت خود چهل هزار سال ترتیب نمود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا اما نور خواجه ما را صلی الله علیه
و آله وسلم سیصد و پنجاه هزار سال پیش از خلقت آدم از نور احدیت خود آفرید که انا من الله والمومنون منی
وجه سوم آنکه گل آدم از آب جنت سرشتند و قالب محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم از آب رحمت ترتیب دادند و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین وجه چهارم آنکه درباره آدم علیه السلام فرمود و نفخت فیه من روحی و در حق حبیب خود فرمود که
وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا و بروح آدم بدن ترتیب می یابد و بروح محمد صلی الله علیه و آله وسلم روح
در نشو و نما در می آید وجه پنجم آنکه آدم را تعلیم اسماء بود و علم آدم الاسماء و خواجه عالم را تعلیم حقائق و تفهیم دقائق
کلام ملک علام بود جل و علا الرحمن علم القرآن وجه ششم آنکه آدم را علیه السلام قبله فرشتگان گردانید اسجدوا
لآدم خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم مقتدای همه فرشتگان و عالم پیغمبران گردانید و همه را حکم متابعت او فرمود
سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه هفتم آنکه آدم را علیه السلام روز اول یک سجده بود و خواجه ما را صلی الله علیه
و آله وسلم در روز آخر مقام محمود و حوض مورود و محضر مشهود و لقای معبود جل ذکره خواهد بود وجه هشتم تخت عالی بخت
آدم را علیه السلام بر اعناق ملائکه نهادند و همه بلاد در تحت تخت وی در آوردند روز قیامت خواجه ما را صلی الله
علیه و آله وسلم علمی باشد که همه اولیا و انبیا و مقربان جناب ملک تعالی در سایه آن لوا باشند که آدم و من دونه
تحت لوائی وجه نهم آنکه آدم را علیه السلام بر آسمانها گذر دادند و آخر به بهشت بردند و خواجه ما را صلی الله علیه
و آله وسلم در آسمانها و در بهشت ها جا دادند و آخر بمقام قدس بردند که دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
وجه دهم آنکه دیو آدم را علیه السلام بدآموزی کرد تا وی را بذلت افگند فوسوس لهما الشیطان و خواجه ما را
صلی الله علیه و آله وسلم نصرت الست فرمود تا دیو را بایمان در آورد اسلم شیطانی بیدی وجه یازدهم آنکه آدم
علیه السلام بقبالیه زلت شد و آوازه عصیان او در عالم انداختند و عصی آدم ربه فغوی و خواجه ما را صلی الله
علیه و آله وسلم گناه ناکرده آوازه مغفرت او در اقطار و اکناف عالم منتشر گردانیدند لیغفر لک الله ما تقدم من
ذنبک [illegible] وجه دوازدهم آنکه آدم را علیه السلام اول عتاب پیش آمد [illegible] آدم ربه فغوی [illegible]

رسید فتاب علیه و بهدی خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم عفو پیش آمد عتاب پس عفا الله عنک لم اذنت لهم وجه
سیزدهم آنکه آدم را علیه السلام بیک زلت از بهشت بیرون آوردند و امتان گناهگار این صاحب دولت را با
هزاران صغائر و کبائر در بهشت در آرند قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله وجه چهاردهم آنکه
آدم را بیک زلت برهنه ساختند ینزع عنهما لباسهما لیریهما سوآتهما و چاکران گناهگار این سید ابرار را صلی الله علیه
وآله وسلم با چندین گناه پرده می پوشند و رسوائی کنند یا اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفوا عن کثیر وجه
پانزدهم آنکه آدم را علیه السلام دویست سال بیک زلت بگریانند تا توبه او را قبول کردند و چون نوبت باین
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید گناه دویست ساله امتان او را بیکدم ندم آمرزیدند که الندم توبة وجه شانزدهم
آنکه آدم را علیه السلام بیک زلت بحرم کعبه فرستادند تا آنجا توبه او قبول گردد و ببرکت خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم
گناهگاران امت او را حاجت بآن نیست که از خانه بیرون آیند همی ثلاث اسارت اقول مغفرت وجه هفدهم آنکه
آدم را علیه السلام پدر قوالب بشر گردانید و روز میثاق همه را از متن متانت او بیرون آورد و اذ اخذ ربک من
بنی آدم من ظهورهم ذریتهم خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم پدر ارواح گردانیدند و همه ارباب فلاح را از نور او
بیرون گرفتند انا من الله والمؤمنون منی وجه هژدهم آنکه در زمان آدم علیه السلام قالب بر روح غالب آمد جهان
را بطفیل او از عالم پاک بعالم خاک کشیدند اهبطوا منها جمیعا و در دور خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم جان
مستولی شد و قالب را از ولایت خاک بعالم پاک بالا برد دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه نوزدهم
آنکه در وقت آدم فرشته نورانی دیو ظلمانی شد استکبر وکان من الکافرین در زمان سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
دیو ظلمانی فرشته نورانی گشت اسلم شیطانی علی یدی وجه بستم مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر آدم علیه السلام
آنکه آتش حکمت در دیگدان خلقت بر افروختند و یک جهان در جوش آمد حباب کونین را چاشنی گرفتند آدم علیه
السلام صاف زمین آمد ابلیس درد روی آسمان آمد صاف زمین بدروه آسمان بر آمد ساکن است و زود حباب
انگیخته روی آسمان بیک زمین نشست اخرج منها فانک رجیم باز آدم که صاف و سر جوش کونین بود دیگر بار در
فنا و خاک نشستن بگداختند و بکتان امتحانش پالودند چون که جلی فانی وی بود نشست قلنا اهبطوا منها جمیعا
صاف که هیچ جلاب بود بسر آمد سبحان الذی اسری بعبده لیلا و ازین زیادت نیز تحقیقات در تفضیل آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در خطبه و دیباچه رکن سیم مرقوم قلم بیان خواهد گشت انشاء الله العزیز یا تفضیل آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بر ادریس علیه السلام و از وجوه آن پنج وجه بیان میکرد وجه اول آنکه ادریس را علیه السلام بر آسمان

چهارم بر آوردند و همانجا بگذاشتند و رسول ما را صلی الله علیه وآله وسلم تا آسمانها بردند و نگاه داشتند بلکه به مرتبه و درایه فرا گذاشتند تا بمقام قاب
قوسین او ادنی رسید وجه دوم آنکه ادریس علیه السلام را به بهشت در آوردند ندا آمد که دیگر از اینجا بیرون نیاید رسول ما محمد صلی الله
علیه وآله وسلم را به بهشت در آوردند و بیرون آوردند که چشم بر آن نظر نفرمود ما زاغ البصر و ما طغی وجه سوم آنکه ادریس را علیه
السلام معرفت سیر کواکب دادند و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم قدم بر فرق کواکب نهادند وجه چهارم آنکه ادریس را
علیه السلام علم خیاطت دادند و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم علم معرفت و نور محبت دادند وجه پنجم آنکه ادریس علیه السلام
را کتابت و معرفت لوح و قلم دادند و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم از لوح و قلم درگذرانیدند و از کتابت و خیاطت
رسانیدند اما تفضیل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر نوح علیه السلام پیش چشم میآید دو وجه اول آنکه نوح را علیه السلام
کشتی دادند که بر روی آب سیر میکرد و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم براقی دادند که بر روی هوا سیر میکرد وجه دوم آنکه نوح را علیه
السلام در طوفان بلا کشتی حائل بود بسم الله مجریها و مرسیها و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم لطف الهی و فضل نامتناهی
در سفر معراج حائل آمد که سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه سوم آنکه نوح را علیه السلام سفینه دادند که او اهل او را
از غرق طوفان نگاهداشت و حضرت خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم سکینه دادند که او امت او را از غرق نیران
نگاهداشت وجه چهارم آنکه سفینه مر نوح را علیه السلام سبب نجات آمد و این سکینه مر این حضرت را صلی الله علیه وآله
وسلم سبب علو درجات آمد وجه پنجم آنکه اگر کشتی نوح بر روی آب رفت چندان غریب نبود غریب آن بود که عکرمه رضی
الله عنه در وقت ایمان آوردن معجزه طلبید فرمود که چه خواهی گفت که آن سنگ را که جانب دریاست بطلب تا
بر روی آب گذشته باینجانب آید تا ایمان آرم رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن سنگ را بخواند آن سنگ بر روی
آب روان شد و بجانب مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آمد وجه ششم آنکه نوح علیه السلام از برای قوم خویش عذاب خواست که
لا تذر علی الکافرین دیارا و مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم قوم خود را هدایت خواست اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون شتان
از برای دشمنان عذر خواهی میکند که ایشان نمیدانند که سنگ را بر دندان میزنند تو شکر قبول در دهان ایشان نه وقتی که
رحمت عالمیان با دشمنان این معامله میکند ببین که با دوستان چه کند قطعه آنکه اند آتش بوستان باشد ببین
که تا بوستان چگونه بود آنکه با دشمنان کرم ورزد دانکه با دوستان چگونه بود اما تفضیل آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بر خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه این تفضیل نیز پیوست و چنین میگردد دو وجه اول آنکه ابراهیم علیه
السلام را خلت دادند و اتخذ الله ابراهیم خلیلا و رسول ما را صلی الله علیه وآله وسلم رتبه محبوبی دادند که قل ان کنتم تحبون
الله فاتبعونی یحببکم الله و این نکته از آنجهت بزرگ است که ابراهیم علیه السلام را خلیل خواستند و اینجا چاکران قدر را حبیب خواندند

شاید که خلیل باشد حبیب نباشد اما حبیب نباشد که خلیل نباشد چون مقصد خلع خلعت ختم محبوبی باشد قیاس کن
که حال محتاج باشد وجه دوم آنکه هرچه خلیل کرد برضای حق تعالی کرد یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا اینجا اما حق تعالی
هرچه کرد برضای حبیب کرد اما در دنیا فلنولینک قبلة ترضها و اما در عقبی ولسوف یعطیک ربک فترضی وجه سوم آنکه
خلیل الرحمن را علیه السلام امام عوام خواند انی جاعلک للناس اماما اما حبیب را صلی الله علیه وآله وسلم در شب
معراج در بیت المقدس امام انبیا و در بیت المعمور امام فرشتگان گردانید وجه چهارم آنکه خلیل را صلوات الله علیه قوت
یقینی او گر گفت اما الیک فلا حبیب را صلی الله علیه وآله وسلم وقت با تعیینه داد که گفت لی مع الله وقت لا یسعنی
فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل ای جبرئیل و میکائیل علیهما السلام وجه پنجم آنکه خلیل را علیه السلام در جبهه هوا برگرد میگشت
و میگفت هل لک حاجة حبیب را صلی الله علیه وآله وسلم جای برد که جبرئیل علیه السلام میگفت لو دنوت انملة لاحترقت
وجه ششم آنکه از برای خلیل آتش نمرود را برد و سلام گردانید که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم از برای امت محمد صلی
الله علیه وآله وسلم آتش دوزخ برد و سلام کنند که جز یا مومن فان نورک اطفأ لهبی اشارت آن آتش برافروخته نمرود
بود و ابراهیم خلیل حق تعالی آتش یعنی چه عجب اگر بقدم خلیل وی فسرده شود و عجب آنست که آتشی که افروخته غضب
حق تعالی باشد بقدم عصاة جنایات امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم پست گردد و از این نازکتر آنست که آنجا تا خطاب نیامد
که یا نار کونی بردا و سلاما آتش سرد گشت اینجا بمجرد قدم نهادن عاصیان بی آنکه بظاهر فرمانی متوجه او گردد آتش
تمام منطفی میشود چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ان المومن اذا وضع قدمه علی الصراط یجدها
تحت قدمه کما یجد الاباله الثلج المطبق یعنی چون بنده مومن بفرمان مالک صمیم جل ذکره در وقت مرور بر دوزخ
قدم مکرم بر پل صراط بنهد شعلهٔ آتش دوزخ در زیر قدم محترم او چنان فسرده و یخ بسته گردد که در زمستان هر
جوی بر طبق بندد وجه هفتم آنکه ابراهیم علیه السلام را نظر بر آفتاب و ماه و ستاره بود که فلما جن علیه اللیل رای کوکبا
حبیب را صلی الله علیه وآله وسلم گذر بر جایی بود که آفتاب و ماه و ستاره بود که وهو بالافق الاعلی وجه هشتم آنکه خلیل علیه السلام
بواسطه بر حقیقت رسید و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و حبیب صلی الله علیه وآله وسلم بی واسطه بحق
رسید که ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه نهم آنکه خلیل علیه السلام درخواست کرد که ولا تخزنی یوم القیمة
حبیب را صلی الله علیه وآله وسلم بی خواست کرامت کردند یوم لا یخزی الله النبی وجه دهم آنکه چون خلیل علیه
السلام در ماند گفت [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم چون درماند حق تعالی گفت بی کلام و زبان حسبک الله
وجه یازدهم آنکه خلیل گفت [illegible] نزد خدا تعالی میروم انی ذاهب الی ربی سیهدین حبیب را گفت صلی الله

علیه وآله وسلم ملک تعالی گفت من بجود خودی برم سبحان الذی اسری بعبده وجه دوازدهم آنکه خلیل علیه السلام هدایت
خواست سیهدین حبیب را صلی الله علیه وآله وسلم ناخواسته هدایت نمودند ویهدیک صراطا مستقیما وجه سیزدهم آنکه خلیل
علیه السلام گفت الهی بندگان خود را بگوی تا مرا ثنای نیکو گویند واجعل لی لسان صدق فی الآخرین حبیب را گفت
صلی الله علیه وآله وسلم هنوز تو نبودی که ما ثنای تو میگفتیم ورفعنا لک ذکرک وجه چهاردهم آنکه خلیل علیه السلام
دران شب که ملکوت بوی نمودند بآن هلاکت عاصیان خواست اللهم اهلکهم حبیب صلی الله علیه وآله وسلم دران شب
که مراورا بوی نمودند رحمت و مغفرت عاصیان خواست واعف عنا واغفر لنا وارحمنا وجه پانزدهم آنکه خلیل علیه
السلام منادی حج و کعبه و بیابان بود واذن فی الناس بالحج حضرت حبیب صلی الله علیه وآله وسلم منادی ایمان
و احسان و عرفان بود ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان وجه شانزدهم آنکه خلیل علیه السلام گفت من مطیع را
میخواهم و عاصی را فمن تبعنی فانه منی حبیب صلی الله علیه وآله وسلم گفت اول من عاصی را میخواهم شفاعتی
لاهل الکبائر من امتی وجه هفدهم آنکه خلیل علیه السلام را خطاب عتاب آمیز آمد که اولم تؤمن حبیب را صلی الله
علیه وآله وسلم ندای سعادت انگیز آمد که آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون وجه هجدهم آنکه خلیل گفت
که مرا از همه عالم بیگانگی است بس فانهم عدو لی الا رب العالمین ملک تعالی فرمود مرا از کونین حبیب من بس
لولاک لما خلقت الافلاک وجه نوزدهم آنکه از برای پسر خلیل که پیغمبر زاده بود علیهما السلام یک گوسفند
فرستاده و فدیناه بذبح عظیم و از برای پدر حبیب صلی الله علیه وآله وسلم با وجودیکه بیگانه بود صد شتر فدا فرستاد
وجه بیستم آنکه بثبوت پیوسته که چون روز قیامت شود هر یک از مردان امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم را مردی
از جهودان و ترسایان تسلیم کنند و گویند هذا فکاک من النار ای درویش دوستی که از برای فرزند دلبند خود فدا
فرستاد گوسفندی در دنیا کجا و محبوب پادشاهی که از برای صد هزار گدای آستان او آدمیان فدا فرستد و عوض
ایشان به دوزخ فرستد کجا فتأمل نار نمرودی بر ابراهیم گشت گلستان همه آتش دوزخ بهر این امت گلستان ساخته
نیست عکس این امت الا حق تعالی بهر او قسم آتش را فدای آن جهودان ساخته بهر فرزند خلیل گوسفند
آمد فدا بهر این امت فدا از نوع انسان ساخته اند تفضیل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر یوسف صدیق علیه
السلام به هفت وجه است وجه اول یوسف علیه السلام را تأویل احادیث و تعبیر خواب انعام
فرمودند و کذلک یجتبیک ربک ویعلمک من تأویل الاحادیث و غلامان خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم
تحصیل معارف و تفسیر کتاب اکرام نمودند ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا وجه دوم آنکه یوسف

علیه السلام را بر تخت بخت قصر مصر یا بهم سلطنت و بهم حکومت نشانند و کذلک مکنا لیوسف فی الارض یتبوء
منها حیث یشاء و هر یک از چاکران و خاکساران این امت حضرت را صلی الله علیه و آله وسلم فردا تخت بخت
دولت و قصر مصر جنت ملک موبد و دولت مخلد ارزانی دارند اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا وجه سوم آنکه اگر
یوسف را علیه السلام جمالی دادند که در اشتیاق ظهور آن زنان الامات دستهامی بریدند و قطعن ایدیهن
و قلن حاش لله ما هذا بشرا خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم کمالی دادند که در اشتیاق و استغراق قد آن
ساکنان مومنات زنارهای بریدند و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا وجه چهارم آنکه اگر یوسف را
علیه السلام کلید خزائن جعلنی علی خزائن الارض در جیب تمکین نهادند خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم مفتاح کنوز
رحمت و خزائن رموز مغفرت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین دادند وجه پنجم آنکه اگر در آوان حشمت یوسف علیه السلام
صاع زرین و سیمین صاع ابن یامین نهادند قالوا نفقد صواع الملک در زمان دولت محمدی صلی الله علیه
و آله وسلم متاع با شعاع لولو یقین در صدر علماء زمان سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم نهادند افمن شرح
الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه وجه ششم آنکه یوسف علیه السلام را نور و بهائی بود که چون نظر مخدره سیدگان
مصر بر جمال او افتادی علت مجاعت شان بمشاهده جمال او مرتفع گشتی خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم
لوائی باشد که محنت رسیدگان عرصات قیامت را چون چشم بر آن لوا افتد بلاها و محنتهای قیامت بعافیت
و سلامت مبدل گردد وجه هفتم آنکه اگر یوسف را علیه السلام همه ساکنان مصر و حوالی آن در رقیت مملوک بود
چون روز وصال یعقوبی و هنگام زوال ملک وی رسید حضرت یعقوب را علیه السلام بر تخت سلطنت بر آورد که
کرد و رفع ابویه علی العرش و تمام خلائق مصر که در سلک ممالک او منخرط بودند بمطالبه تا بهمه مملکیت و رقیت
او اعتراف نمودند بعد از آن همه را بنوید نوال بشارت وصال پدری پدر آزاد گردانید چون روز قیامت
شود و همه مومنان بمقتضای ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بنده و افکنده درگاه الهی باشند حاکم
گردانند و خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم بر بساط قربت و تخت شفاعت نشانند عاصیان گناهگار گرفتاران
تباه روزگار را در نظر سید ابرار و سند اخیار یعنی محمد مختار صلی الله علیه و آله وسلم بدارند خطاب مستطاب حضرت
رب الارباب جل جلاله در رسید کای بندگان گناهگار و ای مستمندان شوریده روزگار امروز شما را بدولت دیدار
و پاس خاطر این پیغمبر گرامی علیه الصلوة والسلام آزاد کردم و همه را بنوید امید درجات جنات و مشاهده دیدار
حضرت واهب العطیات جل ذکره دل شاد گردانیدم قطعه ای رونق دو عالم از طلعت محمد بود آفتاب آدم از تست هم محمد

امین شدند ولہا از ہیبت و سیاست رحون حرف حجت آمد بر نوبت محمد ہو در بارگاہ سدرہ روح الامین آمد
سری کہ ہست حق از حضرت محمد ہو در روز عرض اکبر یعنی کہ امتانش ہو آزاد گشتند ز آتش از برکت محمد ہو مردم بگریزان
فردا ز دوزخ آتا ہو وز دوزخ شو و گریزان از امت محمد ہو ای نفس تند سرکش دیگر مجو محبت تا روز حشر نوشی از شربت محمد ہو
اما بیان فضیلت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر موسی کلیم علیہ السلام و تحقیق این معنی بہ بیست وجہ تحقیق پیوستہ
وجہ اول آنکہ اگر حضرت موسی را علیہ السلام مقام کلیمی دادند کہ وکلم اللہ موسی تکلیما و محمد را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حرم راز
ندیمی دادند کہ فاوحی الی عبدہ ما اوحی وجہ دوم اگر موسی را علیہ السلام عصای دادند تا چندین ہزار سحر سحرہ را
نابود گردانید تلقف ما یافکون حضرت محمد را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شفاعتی دادند کہ چندین ہزار گناہ عاصیان را
بیک دم نابود گردانید کہ شفاعتی لاہل الکبائر من امتی وجہ سوم اگر موسی را علیہ السلام ید بیضا دادند کہ اضمم یدک
الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء محمد را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دین بیضا دادند کہ جئتکم بالملۃ الحنفیۃ السمحۃ البیضاء
کہ آن ید بیضاء موسی علیہ السلام حوالی قصر فرعون را روشن کرد این دین بیضا ساخت قصر حضرت الہی را روشن کرد
کہ افمن شرح اللہ صدرہ للاسلام فہو علی نور من ربہ وجہ چہارم آنکہ اگر موسی را پادشاہی و پیغامبری بر بنی اسرائیل
دادند خواجہ ما را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بکی چون جبرئیل غاشیہ بردار و چون اسرافیل علیہ السلام در دفتر چون ربہ
جلیل جل وعلا دادند وجہ پنجم آنکہ موسی علیہ السلام بخودی خود آمد کہ ولما جاء موسی لمیقاتنا خواجہ ما را صلی اللہ علیہ
بخودی خود بردند کہ سبحان الذی اسری بعبدہ لیلا وجہ ششم آنکہ اگر موسی را علیہ السلام بر کوہ طور بردند تا کلام
پاک شنید وکلم اللہ موسی تکلیما خواجہ ما را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برابر عرش بردند تا دیدار پاک بدید کہ ثم دنی
فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجہ ہفتم موسی را علیہ السلام چہل شبانروز آب و نان ندادند تا آنگاہ کہ با وی
سخن گفتند واذ واعدنا موسی اربعین لیلۃ وخواجہ ما را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شب بخوان قدس برد نہ و از نعمتش
داد و بدولت وصالش مشرف گردانید ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی وجہ ہشتم آنکہ موسی علیہ السلام در مقام
انتظار چہل روز روزہ داشت و چہل شب احیا کرد و لطلب آمد تا با وی سخن گفت خواجہ ما را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
بر فراش استراحت خود خفتہ جبرئیل علیہ السلام براق می آورد و بلبیک زیر لفظ اعنی جای می برد کہ خیز شبرو و ... مقام
ملکیت بجوالی وقوائی آن می بخشا برو وجہ نہم آنکہ موسی علیہ السلام مشغول بکلام بود و از انبساط طلبی خود گفت
ارنی انظر الیک خطاب آمد کہ انظر الی الجبل اشارت لقدم تا او نبود دید را یا اہل حی نا از دید تقدیم او سبب شرہ قدم
خواجہ ما را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قدم گاہی بود کہ جبرئیل علیہ السلام میگفت اگر او فوت ز انملۃ لاحترقت وجہ دہم آنکہ

موسی را علیه السلام در وادی مقدس امر بخلع نعلین آمد که فاخلع نعلیک رسول ما را صلی الله علیه وآله وسلم بر فرق فلک
اطلس یعنی از خلع نعلین آمد که یا محمد لا تخلع نعلیک وجه یازدهم چون قرب موسی را یاد کرد موسی علیه السلام مستغرق
کرد فقربناه نجیا و چون قرب حبیب را یاد کرد خود را مستتر و سبحان الذی اسری بعبده لیلا این لیس بقای موسی
سد صفات موسویه و فنای حضرت محمد مصطفی ست در صفات احدیه جل علا وجه دوازدهم آنکه آنجا حضرت موسی علیه
السلام را بنام علامت یاد کرد و گفت جاء موسی و اینجا حضرت محمد مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم بنام کرامت یاد کرد
که بعبده لیلا وجه سیزدهم آنکه آنجا موسی را علیه السلام آینده گفت و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم برده شد تحقیقش
آنست که رسیدن وی بوقت وصال بصفت حق تعالی بود و آن بر دوست نه بصفت خویش آن آن نیست که هر
خواهد آید شاید که بار یابد و شاید که بار نیابد و هر کرا ببرند ممکن نبود که او را باز زنند وجه چهاردهم آنکه چون
موسی علیه السلام تجلی بر کوه بدید از صفت خویش فانی گشت و خر موسی صعقا مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم کل
مقامات انبیا و عجائب ملکوت ملا اعلی بلکه انوار جمال و جلال حق تعالی بدید و از جای خود نجنبید و این بجز دلیل
بقای موسی ست بصفت خود و بقای مصطفی ست صلی الله علیه وآله وسلم ببقای حق تعالی وجه پانزدهم آنکه موسی
علیه السلام دیدار خواست رب ارنی انظر الیک نمودند لن ترانی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چشم فرو خوابانید
ما زاغ البصر وما طغی بتقاضای مشاهده اش نمودند الم تر الی ربک وجه شانزدهم آنکه موسی علیه السلام کرامتی او
را بهره یافت که شنیدند که دامن خشک ایشان تر شد و اذ فرقنا بکم البحر و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم فردا
چندان که امتش ابر و دوزخ بگذارند و دامن تر ایشان خشک نشود که دریا مومن فان نورک اطفا لهبی وجه هفدهم
آنکه در اخبار صحیح آمده است که موسی را علیه السلام وجه یا مناجات بخش است ندادند و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم
سعادتی دادند که خاکساران امت او هر روز پنج بار حضرت حق تعالی را مناجات میکنند که المصلی یناجی ربه
وجه هجدهم آنکه برای موسی و قوم او من و سلوی فرستادند و انزلنا علیکم المن والسلوی و برای حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم و امت او ایمان و سکینه فرستادند هو الذی انزل السکینة فی قلوب المومنین وجه نوزدهم آنکه
از برای موسی علیه السلام از سنگ دوازده چشمه آب بیرون آوردند فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و از برای اصحاب
حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و رضی الله عنهم از میان انگشتان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صد هزار
چشمه حیات بخش بیرون آوردند فانفجر الماء من بین اصابعه چه لطافتست که از میان سنگ آب بیرون آید و ان
من الحجارة لما یتفجر منه الانهار عجب آنست که از میان گوشت و پوست و خون و رگ چنین آب صافی منفجر گردد

وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء وجه پنجم موسی علیه السلام چهل روز از میان قوم بیرون رفت چون باز آمد قوم او
گوساله پرست شده بودند وحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم قریب بهفتصد سال ست که از میان
قوم بیرون رفته و هنوز اعلامی اعلام شریعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ولوای والای ملت احمدی صلی
الله علیه وآله وسلم در ترقی و تزاید ست والحمد لله رب العالمین اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بر داؤد علیه السلام بسه وجه متعین میگردد وجه اول حق تعالی داؤد را علیه السلام خلیفه خود خواند یا داؤد انا جعلناک
خلیفة فی الارض حضرت محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم مرتبه داد که حق تعالی را خلیفه خود خواند الله خلیفتی من
بعدی وجه دوم آنکه در دست داؤد علیه السلام آهن با صلابت را نرم گردانید والنا له الحدید ودر دست حضرت
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم دلهای محکم با قساوت را نرم گردانید فهی کالحجارة او اشد قسوة نشان آنست
که از موم نرم تر گردانید فبما رحمة من الله لنت لهم وجه سوم داؤد را علیه السلام نغمه ونوائی داد که مرغان هوائی وماهیان
دریائی و وحوش وطیور صحرائی بنغمه سرائی او مشغوف بودند وکوههای بلند وبیابانهای ناپیدا بان پیغمبر عظیم
الشان صلوات الله وسلامه علیه بمعاونت مبادرت مینمودند که یا جبال اوبی معه والطیر خواجه ما را صلی الله علیه
وسلم صیت وآوازه دادند که هنوز از عالم نام وآدم نشان نبود که کوس دولت واحتشام وعلم عظمت واحترام
وی بر طارم عالم وجود فرو کوفته بودند که اول ما خلق الله تعالی نوری وخس وخاشاک ظلمات جهالت از فسحت
میدان نور افشان معرفت بیمن مقدم شریف منزلت وی روفته بودند که ان الله تعالی خلقه من ظلمة ثم رش علیهم
من نوره والحمد لله اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر سلیمان علیه السلام وتحقیق این معنی بدو وجه
مبین میگردد وجه اول اگر سلیمان علیه السلام را باد مسخر کردند که ولسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر حضرت
مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم را ملائکه مسخر گردانیدند که یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین وجه دوم اگر
تخت بخت سلیمان علیه السلام بهر یکی ودر رفتی یکماهه راه میرفت غدوها شهر ورواحها شهر حضرت محمد را صلی الله علیه
وآله وسلم تختی دادند که آن از پر پای فرشتگان بود ودر طرفة العینی از فرش تا العرش میرفت فکان قاب قوسین
او ادنی وجه سوم آنکه سلیمان علیه السلام مرغان سایه میکردند خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم رحمت الهی جل وعلا
در ظل ظلیل خود می پرورد الم تر الی ربک کیف مد الظل یا خود چنان گوئیم که یاران این حضرت را در سایه خود جا داد
وسبعة یظلهم الله یوم القیمة فی ظل لا ظل الا ظله الحدیث وجه چهارم اگر سلیمان را علیه السلام مملکت روی زمین در زیر
نگین او در آورد رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم مملکت حقیقی

در سایهٔ لوای او باز ایستند لواء الحمد بیدی وجه پنجم اگر سلیمان را جن و انس فرمانبردار گشتند خواجهٔ ما را صلی الله علیه
و آله وسلم ملائکه مقربین فرمانبردار گشتند وجه ششم اگر تمامی دنیا را عفاریت دادند خادمی را از چاکران امت محمد صلی
الله علیه و آله وسلم فردا در بهشت ده برابر مملکت او مملکت خواهند داد و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا وجه هفتم اگر
از برای سلیمان علیه السلام آفتاب را یکبار بازگردانیدند از برای یکی از ملازمان حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله وسلم که علی ابن ابی طالب است رضی الله عنه نیز آفتاب را برگردانیدند چنانچه در محل خود مبین خواهد گشت
ان شاء الله تعالی بلکه از برای عموم امت در هر سالی یک شب را بازگردانیدند آن شب عید قربانست در
وقوف بعرفات و گذشتن از میان این حکم بود عرفه دارد وجه هشتم اگر سلیمان را علیه السلام انگشتری مملکت
دادند سرور عالم حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم خاتم نبوت دادند وجه نهم اگر سلیمان را علیه السلام
کرسی دادند که دیو آنجا دخل نیافت والقینا علی کرسیه جسدا خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله وسلم آیت الکرسی
دادند که دیوان امساک گردانید استخرجت آیة الکرسی من کنوز تحت العرش وجه دهم اگر مرغ با سلیمان
علیه السلام سخن گفت سوسمار و آهو و شتر و وحوش و طیور با رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم سخن گفتند
چنانکه در باب معجزات تفصیلیه بیان مقرون خواهد گشت اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر عیسی علیه السلام
بهفت وجه مبین میگردد وجه اول عیسی علیه السلام بآسمان چهارم بردند بل رفعه الله الیه خواجهٔ ما را صلی
الله علیه و آله وسلم فوق العرش بردند الرفیق الاعلی و حکمت در نگاهداشتن عیسی علیه السلام و فرستادن مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم در روضة الواعظین ایراد کرده ایم و شمهٔ از آن در باب معجزات مبین خواهد شد ان شاء الله
العزیز وجه دوم اگر عیسی را علیه السلام بی پدر موجود گردانید ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم نور محمدی را صلی الله
علیه و آله وسلم بی واسطه از نور احدیت خود بیرون آورد انا من الله والمؤمنون منی وجه سوم اگر عیسی علیه
السلام مرده را بدم خود زنده گردانید و احیی الموتی باذن الله خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله وسلم صد هزار
دلهای مرده را و جانهای پژمرده را بدم کرم خود زنده و فرخنده گردانید او من کان میتا فاحییناه وجه چهارم
اگر عیسی را علیه السلام یقینی بود که بر روی آب میرفت و حبیب خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقین از آن زیادت بود
که بر روی هوا میرفت وجه پنجم از برای عیسی علیه السلام اگر مائده از آسمان فرود آمد که در وی طعامهای گوناگون
بود ربنا انزل علینا مائدة من السماء از برای خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله وسلم مائده پر فائده قرآن فرود آمد
که در وی علم اولین و آخرین بود و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین وجه ششم مائده عیسی علیه السلام سلب

عذاب قوم او شد فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین اما که محمد صلی الله علیه و آله وسلم رحمت مومنانست
وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین و چه قوم عیسی علیه السلام مامورست بمتابعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
وسلم و خواجه ما صلی الله علیه و آله وسلم مامور نیست بمتابعت او و دلیل آنکه فرموده لو کان موسی و عیسی حیین لما وسعهما
الا اتباعی نظم ای ز دم زندگی جسم تو جان همه ٭ خلق همه گوهرند سنگ تو کان همه ٭ از ظلمات عدم راه که بیرون
بردی ٭ گر نشدی شمع تو نور روان همه ٭ بر ورق کاف و نون از سر کلکت چکید ٭ هر چه ز آیات لطف بود
بشان همه ٭ فتح ید الله تو بی یا آخر اقتلوه ٭ زانکه ترا برکشید حق ز میان همه ٭ بر سپهر مه ز تیر چه تو کسی تیر آنکه ٭
نیست ز نون قلم تیر و کمان همه ٭ ما و گناه چو کوه هر دم و غم نی که هست ٭ بر کتف نازکت بار گران همه ٭ خطر
که چون آفتاب سایه نداری که هست ٭ در تف خورشید حشر ز تو امان همه ٭ در رحمت بخوانی بلطف و رحمت بخوانی
انتهم ما همه زان تو ایم ای تو از آن همه ٭ وظیفه ثانیه از مقالهٔ ثانیه در ذکر فضائل و دلائل
نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بر سبیل اشارت بعبارت خاص و
درین وظیفه شانزده لطیفه مبین میگردد لطیفهٔ اول اید روش باینکه وجود خواجهٔ کونین علیه و
آله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در صدف آفرینش مقصود وجود جهان دانش بینش بود بهتر از
همه بهترین او بود و خلاصه هر آنچه آدمی بود و شرح این سخن چنانست که چون حضرت جلال احدیت جل و علا
درخواست که وجود خواجهٔ کائنات را صلی الله علیه و آله وسلم در نظر ارباب بصائر جلوه دهد از چهار ارکان
که در یوی قدح آفرینش ست قالبی ترتیب کرد و حیات نباتی بجای جان اندر او دمید و اینمعنی طور اول بود
از آفرینش آدمی و در شیمهٔ جهان این لطیفه خلعت نخستین بود از ترتیب انسانی در شکم عالم باز در حد دوم آن بنا
را در انشای ثانی انداخت و در اطوار مختلفش پرداخت بعد از آن بار حیات نباتی قالب دیگر ساخت و حیات حیوانی
اندر او دمید و حیات نباتی را از حیات حیوانی دیگر بخشید آنگاه این حیات را بحیات متعدد بگذرانید تا از نو
روح حیوانی با آن قالب ترتیب نمود و حیات انسانی از روح معین ست در و دمید و حیات حیوانی را از حیات
انسانی زنده گردانید باز روح آدمی را مدتها در شیمهٔ قالب حیوانی بر نشاند و در اصل میگذرانید تا بآن درجه
رسید که عقل نورانی بر مثال حیات دیگر در جان آدمی دمید آدمی در شیمهٔ قالب حیوانی بآن عقل نورانی
روشن گردانید و عقل نورانی را در شیمه جان انسانی بفروغ نور ازل پرورده تا صورت عقل تو صفت جان در
خدای سبحانه و تعالی آمده و لیکن هنوز کوتاه بالا بود و بنور ازل نرسید چه لا از نهایت بلند تا است بلند

بایدکه چنانچه لطف ازل این کودک خورد را در چهل سال روح در مشیمهٔ جان ترتیب کرد کرم این کبریا این طفل را در اربعین
سنه در مشیمه رحم جان پرورد لیکن از آن چهل سال روح نبوت در قالب عشق دمیده نهاد و نهاد عقل نور نبوت پرورد
و عقل نور الشار ثانی یا پرتاک روح نهاد و جوی حیات ابد بشنید شیر ازل که از پستان نبوت بمکید باز نبوت که جان
خرد بود در قالب رسالت شد رسالت که جان بزرگ بود در قالب نبوت دمید در مشیمهٔ نبوت را که جان خورد بود دید
رسالت برکشید نبوت بر رسالت زنده گشت رسالت به نبوت پاینده ماند اینجا حیات پاکیزه پیدا شد فلنحیینه
حیوة طیبة حال نمود باز رسالت که جان نبوت بود در مشیمه تحوش چندین سال بنشست تا ازین جهان اندران مشیمه
قالبی بنگاشت چون قالب رسالت در مشیمه نبوت بکمال رسید فاصبر کما صبر اولو العزم را بر مثال جان در قالب
رسالت دمید و نفخت فیه من روحی قالب رسالت بروح اولو العزمی زنده گشت اما زندگی که اندر روح حیات ابد
نمود ازین زندگی ساکنان ولایت را انس فزود و این حیات حیات پاکان حظیره قدس بود باز اولو العزمی
قالبی ترتیب کرد چندین سال در مشیمه رسالت پرورد تا قالب اولو العزمی در مشیمه رسالت ببرد چو بکمال رسید
و نهاد خویش بالا کشید بالائی که از آن بالا بالاتر نبود و برتوی که از آن برتر برتوی نبود آنگاه جان پاک خواجه
کونین و روح مقدس رسول الثقلین صلی الله علیه و آله وسلم بر مثال جان در او اولو العزمی دمید و او اولو العزمی
را بر مثال قالب بجان خواجه زنده گردانید آفرینش باین خواجه صلی الله علیه و آله وسلم تمام شد که بعثت لاتمم مکارم
الاخلاق دین باین سید صلی الله علیه و آله وسلم بکمال رسید که الیوم اکملت لکم دینکم و این خواجه صلی الله علیه
و آله وسلم بر سر آفرینش افتاده و هو بالافق الاعلی و کلمة الله باین سید تمام شد و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا
اما اگرچه آفرینش باین خواجه تمام شد و خلق باین سید بکمال رسید اما این خواجه هنوز تمام نبود و این سید هنوز
بکمال نرسیده بود و شش هزار سال آفرینش طور وجود این خواجه را صلی الله علیه و آله وسلم در مشیمه اولو العزمی تربیت
فرمود و هنوز اگر آفرینش بگردانید تا جان خواجه کونین بسر حد نهایت مرتبه انسانی و کمال اولو العزمی انجا رسید
و نیز ابد التشویش این قالب قرآن را که روح عین ست در قالب جان سید علیه الصلوة والسلام دمید که
او روح الهی که روحا من امرنا و این قرآن جان نیست ازلی و این خواجه زنده ایست ابدی آنجا ازل با ابد
متقارن گشت و اول با آخر یک شد آن جان که صوفیان می گفتند قدیم ست عبارت ازین جان ست
و این روح که عارفان گفتند ازلی ست این روح ست و این جان ست از ازل با ابد پیوسته و این روح ست از
قدم مجدد شده و پیوسته جان ازلی ابدی نتوان شدن و جسد روح قدیم باقی نتوان گشتن قرآن از نهاد سید

سید ما صلی الله علیه وآله وسلم شرعی پرداخته و از نهاد شرع بوجود مومن نظری انداخته تا انوار جمله انبیا که از
نهاد رسالت سید صلی الله علیه وآله وسلم استفاضه نموده و از پرتو نور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بهره گرفته
گفته که لا نفرق بین احد من رسله بتربیت مومن از نهاد شرع بگشاکش قالب در پردهٔ دل پرتو انداز د [illegible]
من القلب الی الرب روزنه با فروغ ازل و با ازل شده سر منه بدا و الیه یعود آنجا ظاهر گردد و معنی انا لله و انا الیه
راجعون آنجا جمال نماید چنانکه شیخ رومی قدس سره فرماید شعر این کیست این کیست این در حلقهٔ ناگاه
آمده ۰۰ این نور الله ست این نزد الله آمده ۰۰ این لطف و رحمت را نگر این بخت و دولت را نگر بود در خانهٔ بد
اختران بار وی چون ماه آمده ۰۰ لیلی زیبا را نگر چون طالب مجنون شده ۰۰ وین کهربای قدس بین [illegible]
هرگاه آمده ۰۰ از لذت بوهای او از حسن و از خوهای او ۰۰ در قل تعالوا های او جانها بدرگاه آمده ۰۰ در
چاه شور آب جهان در دلو قرآن رو براه ۰۰ ای یوسف آخر بهر تو این دلو در چاه آمده لطیفهٔ دوم در تفضیل
جناب محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر آدم صفی الله علیه السلام بشارت ای درویش در ابتدای حال که از [illegible]
قدرت این نقطهٔ خاک در مرکز محیط افلاک قرار گرفت چندین هزار سال در مرج البحرین قدرت و ارادت
این صدف خاکی در مغاکی وجود افتاده بود و دهان طلب باز گشاده تا از آنجا که قطرهٔ جان پاک از [illegible]
طارم افلاک در دهن این صدف خاک چکیده افلاک بر مثال میغ بود و این جهان چون دریا و این
خاک چون صدف و روح پاک چو باران این باران از آن میغ در دهان این صدف چکید این صدف
اندرین دریا باران بدهن باز در کشید از آن قطره در صدف آدم علیه السلام پدید آمد از آن باران گوهر ابو
البشر جمال نمود خواستند تا آن گوهر از بهر انسان در بیابان آرند فرشتگان را غواص وار درین بحر اسرار در
هیبت سجود غوطه فرمودند که اسجدوا لآدم یا از این خاکدان جهان را دریا وار [illegible] صدف آدم علیه السلام
ساختند و از آسمان قدس قطرهٔ وجود سید السادات احمد مجتبی محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام از آن
صدف نهاد آدم علیه السلام اندر افتند صدف آدم علیه السلام اندرین دریا از خاکی قطرهٔ محمدی صلی
الله علیه وآله وسلم از میغ افلاک در دهان گرفت و شش هزار سال پرورش میداد تا از آن قطره [illegible]
حاصل آمد آن فرشتگان که در بحر سجود آدم غوطه خورده بودند [illegible] آن گوهر [illegible]
منظر الساحل ظهور جلوه گاه عز و ناز مشاهده نمودند و به زبان حال میگفتند نظم ای [illegible]
ذرات کاینات ۰۰ اصل محبت تو کلید درجات ۰۰ معمار عقل را ز ازل کرده طرح در بستان سرای [illegible]

زان سوی کاینات به هر ذات مستحق صفات تکمان نیست ای ذات بر کمال تو مجموعه صفات به طغرای هست
چو کشند کاتب قضا به سان دو قلم رسیده وان آسمان دوات به بر تاج جود که پر از مهر وجود تست به گر بحر ذات آمده
بر ساحل نجات به لطیفه سوم همدرین معنی به زبان اهل اشارت بشنو ای درویش بدانکه روزگار عصار قصور
ست چهار روغن گر جهان بیش از نیست که روزگار را عصر میگویند و روزگار و زمان چندین هزار سال ست
که روغن جهان میگیرد چهل هزار سال ست که فتی از قدرت در صحرای یمین و طائف قندیل قالب آدم صفی را
علیه السلام ترتیب میداد حضرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا چندین هزار سال زجاج حکمت از برای نور
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مشکوة قالب آدم را می پرداخت که مثل نوره کمشکاة فیها مصباح روغن
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بعد از چندین گاه که در قندیل آدم علیه السلام ریختند مشکوة آدم را علیه السلام
چندین هزار سال به روغن محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در قالب آدم صفی علیه السلام چنان صافی بود
که زوایای عالم ملک و خبایای عالم ملکوت به فروغ روغن او روشن خواهد شد یکاد زیتها یضیء و لو لم
تا به حدی بود از ان آتش وحی و شعله قرآن در هم فتیله زبان سید انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک
ولو لم تمسسه نار پس چون آتش وحی از بیرون فرستادند و به فروغ جان از اندرون مدد دادند نور علی نور
شد جهان در جهان از فروغ نورش روشن گشت ملک و ملکوت غیب و شهادت از پرتو شعله نور پیوش
منور شد یهدی الله لنوره من یشاء مثنوی محمد کاصل هستی شد وجودش به جهان گردی نشاد روان
وجودش به چراغ روشن از نور خدائی به جهان را داده از ظلمت رهائی به ملایک گشته فرش آستانش به طریق
شرع روشن از بیانش به نوشته از جهان منشور پر نور به دو عالمش قندیل نور علی نور به لطیفه چهارم همدرین
باب با اصطلاح ارباب اشارت شیون فصاحت عبارت استماع نمای ای درویش تا در این روزگار
بیا بدانستی که نام جهان به ثنای خواجه جهانیان صلی الله علیه و آله و سلم بر بسته اند که لولاک لما خلقت
الافلاک منشور نبوتش بر کشیده اند که آدم و من دونه تحت لوائی چهل هزار سال بر دایره فلک قالب آدم
آسمانی بود و لا تمسه الارض فانما الکم اولین فرزند زمین آدم صفی ست زمین بکر بود که با آدم آبستن شد
چهل هزار سال قدرت الهی قابله بود تا این فرزند از این مادر در وجود آمد قالب آدم زاده زمین بود
جان آدم فرزند آسمان شد قالب دختری بود و جان پسری بود آسمانی چهل هزار سال با بیست تا
این قالب شکم این مادر خاکی تمام شد فاذا سویته و نفخت فیه تا بعد از آن جان از بهشت آن افلاکی بادی در

ونفخت فیه من روحی خطیب کبریا این دختر خاکی را بآن پسر افلاکی نکاح کرد هنوز داماد جان با عروس قالب بحجابه
خواب قرار نگرفته بودند و عروس قالب با داماد سر گریبان زندگانی در نیاورده بود که از بالای ازل منادی
در داوند که یا داماد جان را با عروس قالب عقد خواهیم بست شما ای فرشتگان از سجده خود نثار تشریف کنید
فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین چون داماد جان با عروس قالب در جامه خواب زندگانی دست
موانست در گردن مرافقت در آوردند صد هزار از ایشان فرزند حکمت متولد گشت فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب
علیه و صد هزاران قرة العین دانش از ایشان در وجود آمدند وعلم آدم الاسماء کلها این جمله اولاد معانی که تو
میدانی ازین داماد و عروس زاده اند و این همه جگر گوشگان حکمت که تو میدانی ازین مادر و پدر متولد گشته اند بعضی
در گهواره کالبد خفته اند و در مهد خبر خفته اند نقاب حروف بسته و تربیت آواز و نفس بر بسته که گاهی از راه دهان
و وقتی از رحم انگشت بدر آیند اما این جگر گوشگان قالب و جان و این فرزندان جسم و روح وقتی حلال زاده
باشند که در وقت نکاح تن و جان قرآن و خبر که گواهان عدل اند حاضر باشند و عقل که ولی مرشد باشد لا نکاح
الا بولی و مرشد و شاهدان عدل تا هر سخنی که موافق کلام و خبر و مرضی عقل و خرد نبود آن فرزندی باشد
حرامزاده و از ساحت قرب و قبول دور افتاده القصه چون داماد جان آدم علیه السلام با عروس قالبش
پای بجامه در خواب سر فرو کرد کابین آن آدم صفی علیه السلام شکر در دهان ظروف حروف الحمد لله بچیده
و بخزانه ازل فرستاد و الحمد لله آدم علیه السلام از پی عطسه کابین عروس قالب بود که داماد جان بیارگاه
حق تعالی میگذارد بار دیگر آخر که آدم علیه السلام را با حوا عقدی بست و حوا را با آدم علیه السلام نکاح میکرد
و پروانه ازل پرسید که کابین این کنیزک با خواجه عالم باید گذارد و مهر این مادر با این پسر بگذاری باید
سپارد با آدم خطاب آمد که مهر این کنیزک بده که آن ده بار صلوة است بر خواجه آخر الزمان صلی الله علیه وسلم
تا کابین حوا از تو قبول کنیم ای آدم اول در خطبه خواندن قالب و جان و کابین الحمد لله بیارگاه لا اله
الا الله بگذار و آخر در نکاح حوا ده صلوات بخزینه دار محمد رسول الله بسپار و این دو کار را تا زوج روح و بدن
فرزندان خود بیادگار بگذاری ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین لطیفه دیگر از لطائف اسرار قصه آدم
علیه الصلوة والسلام مر آدم صفی علیه السلام بگوییم اید روش تر تحقیقت بباید دانست که مر حضرت جلال
خداوندی را جل جلاله دو عالم است یکی عالم خلق و دیگری عالم امر قالب از عالم خلق است خلقه من تراب
و جان از جهان امر قل الروح من امر ربی آدم علیه السلام خلیفه خداوند است جانانه در جهان خلق و خلیفه

که بهشت از نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آوردند و آدم علیه السلام را از بهشت بیرون آوردند و بهشت در درون محمد
صلی الله علیه وآله وسلم دست بشجره سروری زده بود پادشاه ازل عز جل بهشت را از درون محمد صلی الله علیه وآله وسلم
بیرون کرد همچنانکه آدم دست در درون بهشت بدرخت محرم بهشت دراز کرده بود سلطان قدم عز جل او را از بهشت
بدر کرد آدم علیه السلام اول از اندازه شرع بدر شد فازلهما الشیطان عنها آنگاه سلطان ازل جل علا او را از بهشت
بدر کرد فاخرجهما مما کانا فیه بهشت اول نیز از اندازه اسرار محبت بدر شد بلکن لا تحبون الآخرة آنگاه پادشاه هم
جل علا او را از اندرون محمد بیرون کرد ما زاغ البصر وما طغی بهشت را با خواجه که بلبی چنین از ان اشتیاق هست که
که آدم را به بهشت از بهر آنکه آدم را از بهشت بدر آمد بار دیگر با بهشت خواهد شد تا بهشت از محمد صلی الله علیه
وآله وسلم بدر آمده دیگر با محمد صلی الله علیه وآله وسلم نخواهد شد یعنی که حشر بچه گونه خواهد بود تا حال قیامت که
کار اهل دوزخ را از اهل بهشت جدا سازند لیمیز الله الخبیث من الطیب وحشر آدم در بهشت خواهد بود که مقربان خود را
از اهل بهشت ممتاز گردانند که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری بیرون از گل با عشق تو را جای دیگر گفتگوی ما همه جای و تو
جای دیگری هست در میان میقات کمال کبریا صد هزاران طور به بهر موسی ساقی دگر گرفت بیست
عشاق خود ساز و مقام ها برتر از جنت بباید ساخت ما وای دگر بهر کسی را از تو در جنت تماشای بود و ما
نخواهیم جز رویت تماشای دگر با خریداران بها کن باغ جنت را که هست مفلسان را اندرین بازار
سودای دگر همچنین هست اسرار قیامت در شعیم به بهر کوی نگاهم غوغای دگر لطیفه هفتم در تفضیل حضرت
محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر نوح نبی علیه السلام بر بیان اشارت بشنو اول تو را بباید دانستن که نسبت نبوت را
بر هر که ارزانی داشتند آن لقمه از مائده سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بود و داشتن لقب رسالت بدست هر که افتاد
از خزینه این سرور اولاد آدم بود صلی الله علیه وآله وسلم که در حبیب معامله وی اشارتی دلیل این سخن بس است و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین بیاموده سید در حجت این قول آدم ومن دونه تحت لوائی از خاطر گذرا القصوای در دیشب لقیه
این خواجه بود صلی الله علیه وآله وسلم که از دیوان نوح نبی علیه السلام علم برافراخت که از جهان بدر ساخته و نکره
از عالم براند حضرت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا آری جهان را جنابت رسیده بود و عالم را حدث
افتاده بود و بیت المعمور از جهان بیرون بردند زیرا که چون جماعت را جنابت پیش آید قوم را بیت الله از در
آمدن بیت شان منع کنند نوح علیه السلام عالم را بدم مبارک غسل داد آدم ثانی جنابت از عالم فرو شست بیک
نوبت کار چنانکه سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم به سید طهارت قدم مبارک بیت الله آن صاحب کرم حدث

زمین را از الواث اجناس پاک فرو رفت تا کوس جعلت لی الارض مسجدا در اقطار و اکناف عالم فرو کوفت
و چون جبهه حق پرست این سید بر زمین رسید خاک ولی عهد آب شد و ترابا طهورا چون پای
مبارکش بر روی زمین آمد زمین خلیفه کعبه گشت فاینما تولوا فثم وجه الله و چون دست مبارکش از زمین قبضه خاک
برگرفت خاک نایب آب آمد فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا سبحان الله سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
پنجه بر خاک نهاد و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ابوجهل لعین را دیده از آن کور شد شاهت الوجوه و صدیق
را رضی الله عنه آن خاک چشم اسلام از آن روشن گشت و جعلت قرة عینی فی الصلاة آن خاک هم میل شقاوت
ابوجهل بود و هم سرمه سعادت صدیق رضی الله عنه مثنوی حسن یوسف عالمی را فائده گرچه بر اخوان عبث
بد زائده لحن داودی چنان محبوب بود لیک بر محروم نامطلوب بود آب نیل از آب حیوان بد فزون
لیک بر محروم منکر بود خون هست بر مومن شهیدی زندگی بر منافق مردنست و ژندگی هر کجا خود را فائده چه اند
شکایت لیکه جان اهست از دو ذوق دیگر لطیفه هم در ذکر نوح علیه السلام و تفضیل حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم و شمه از فضائل کلمه لا اله الا الله بر زبان اشارت بشنو ای درویش تو قصه نوح علیه السلام بدیدی و
حکایت طوفان و کشتی شنیدی اکنون قصه خواجه کونین صلی الله علیه وآله وسلم می باید دیدن و حکایت طوفان
طوفان سید ثقلین صلی الله علیه وآله وسلم می باید شنیدن کلمه لا اله الا الله ببین که کشتی اعظم است از تختها حروف
بیکدیگر ترتیب کرده کشتی نوح علیه السلام بود آنکه تخته بود از حروف تختها ترتیب نموده بادبان این کشتی صورت
کز آنرا پدید نشسته و بادبان این نفس است که بدین بادبان گماشته کشتی کلمه را در امواج هوا روان کرده و جریان هم موج طبیعت
این کشتی بسلامت از موج موج آسمان در گذشته و هی تجری بهم فی موج کالجبال بسم الله ملاح این کشتی است و در پیش
این کشتی محمد فلطف نیز بسم الله مجریها و مرسیها محمد رسول الله شفیعا این کشتی را نام کرمی پیچیده قولوا قولا سدیدا
قرارگاه آن کشتی کوه جودی بود که واستوت علی الجودی این چنین کشتی را قرارگاه حضرت کبریاست الیه یصعد الکلم
الطیب بود رفیق نوح علیه السلام جهانیان در طوفان غرق خواستند شدن و در آب سیاه تباه خواستند گشتن نوح
علیه السلام سفینه ساخت تا جماعتی را از طوفان برهاند کشتی پرداخت تا طائفه را از آب سیاه بگذراند پیمبرنده
از طوفان نوح در روی هر دو فتح گشاد و تا هر کس که در آن طوفان غرق شد از آن بود فتح افتاد و قهر قضا از آن
آب سیاه بدم در کشید تا از آن رفت و فتح چید اطرافها و خلد نارا باد و خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم
جماعت آخر زمانیان در طوفان جهنم غرق خواستند شدن و در آب سیاه آتشین هلاک خواستند گشتن لطف کبریائی

حق عز اسمه این کشتی لا اله الا الله را از تختهای حروف با یکدیگر پیوست تا طائفه را از طوفان آتشین برهاند و بجودی جنانش رساند
و هر که او در کشتی نوح در آمد از طوفان آب سیاه نجات یافت و آخر کار بر جودی قرار گرفت یا نوح اهبط بسلام منا
و برکات باز هر کس در کشتی کلمهٔ لا اله الا الله نشست از طوفان جهنم نجات یافت بعافیت به بهشت رسید ادخلوها بسلام
آمنین آنجا نوح علیه السلام ملاح آن کشتی بود اینجا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر علیهم السلام ملاح این کشتی اند کشتی
نوح علیه السلام اندک جماعتی نجات یافتند اندرین کشتی صد هزاران هزار بطریق نجات شتافتند نوح علیه السلام
کشتی ترتیب داد تا امت را بجودی رساند کشتی سید عالم علیه الصلوة والسلام را ترتیب دادند که تا بندگان را
به بهشت رساند آنجا کشتی نوح بر آب کار میکرد اینجا کشتی سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم بر آتش کار میکند آنجا نوح
ملاح بود کشتی را بباد هوا میراند و اینجا روح ملاحیست که این کشتی را بباد خدا میخواند از طوفان هر که نجات یافت
ببرکت کشتی نوح نجات یافت یا نوح اهبط بسلام منا و برکات و هر کس که از طوفان آتش نجات یافت ببرکت
کلمهٔ لا اله الا الله نجات یافت لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی باین تقدیر فضیلت محمدی صلی الله علیه
وآله وسلم دانستی و باین تقریر ترجیح احمدی علیه الصلوة والسلام شناختی لطیفهٔ نهم در تفضیل محمدی صلی الله علیه
وآله وسلم نسبت بخلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه ای درویش دیدهٔ دل برگشای و حدقهٔ جان باز کن آن ستاره
که در دور ابراهیم علیه السلام راه میزد فلما جن علیه اللیل رای کوکبا و آن کوکبی که در روزگار بدر ملت قطع طریق میکرد
قال هذا ربی چون در روزگار و گردش پرکار لیل و نهار زمان سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم رسید مجموع آن
کواکب راه نما شدند و بالنجم هم یهتدون دزدان در آوان خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم پاسبان گشتند و جدناها
حرسا شدیدا و شهبا وقتی که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از مادر بزاد آوازهٔ بزرگی او در ملکوت افتاد و ستاره
در آسمان ریختن گرفت نور بر زمین ریختن پیش آورد زهرهٔ ستاره بچکید جگر افق خون گرفت قضا گریبان ماه بیضا
تا بدامن چاک کرد و قدر حلقهٔ فرمان او در گوش آسمان کشید پیش از آمدن سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بتخانها
مهین چه بود زمین کلیسای بزرگ ترین مینمود و چون سید از مادر بزاد شهاب از آسمان ریختن گرفت و دیوار
اطباق آسمان گریختن آغاز کردند نستمع الآن یجد له شهابا رصدا چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از مادر
در وجود آمد آتش قباد نژاد بجهول گریخت و شرفات ایوان کسری فرو ریخت سلطنت نار و دین سقطت شرفات
ایوان کسری بت پرستان باین سلطان الشرع جهان ایمان آوردند که پای خدایان خود را لرزان دیدند
پرستان مسلمان شدند که دل معبودان خود را هراسان یافتند آسمان کعبهٔ بزرگ بود ستاره پرستان بجا

بپرستش کرده بودند و کعبه آسمان خورد بود مشرکان بیت الصنمش ساخته بودند آن شب که سید از مادرش بزاد بتان
ستاره از آسمان برچیند و اصنام کعبه همه بروی در افتادند باز یک تجلی نبوت از انگشت حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم بماه آمد ماه در افق آسمان پاره شد آفتاب بجهت چاکری از چاکران این سید صلی الله علیه وآله وسلم
یعنی ابوبکر صدیق رضی الله عنه از طلوع باز ایستاد تا ثواب جماعتش در صلوٰة فجر فوت نشود و از برای خادمی از
خادمان دیگر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم یعنی علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بعد از غروب آفتاب باز از افق
بحال خویش بشد تا نماز عصرش بوقت ادا کرده شود و این جمله ستارگان که چاکری سید نمودند همینها بودند
که بیرون خلیل علیه السلام کردند این جمله کواکب که غلام زی سید علیه الصلوٰة والسلام شدند که پیش از وی قطاع
الطریق بدولت بودند آنجا رد کردند ابراهیم علیه السلام هر کوکب ستاره را بطپانچه لا احب الآفلین بشعاع نور سید
ما بود که از جبین وی تابان گشت و در هم شکست بتان زمین را به تیر فجعلهم جذاذا از فروغ ظهور خواجه ما بود صلی الله
علیه وآله وسلم که از درون او سر بر زده و تحقیق باید معنی امروز آنست که اگر مشرک هفتاد سال کعبه را بتخانه کرده باشد
چنانکه یکبار کلمه لا اله الا الله در دهان آن مشرک بجنبید نور محمد رسول الله در درون او پرتو انداخت چنانکه بتان
بتخانه و بتان کعبه در وقت ولادت سید علیه الصلوٰة والسلام همه بروی افتادند هفتاد ساله کفر همه با ایمان
مبدل گردد الاسلام یحط ما قبله لا اله الا الله بتخانه اندرون از بتان پاک شود تا محمد رسول الله [illegible]
نزول بکند معجزات ابراهیم خلیل الله علیه السلام شنیده معجزات محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ببین و
بدیده تامل در درون خود نظری انداز تا ببینی که نفس آذر صفت هفتاد سال است که بت ساخت و می تراشد
و هوای جان را مشاهده کنی که چندین سال است که بت پرست می پرستند اما باشد که نور سید ما صلی الله
علیه وآله وسلم ابراهیم وار از در بتخانه دل در آید تیر توبه بدست گرفته بتانی که آن نفس هفتاد ساله است که تراشیده این بار
[illegible] در هم شکند که التائب من الذنب کمن لا ذنب له بیت بت شکن چو ابراهیم شو اگر می خواهی که تو از آتش
سوزنده گلستان گردد اما این توبه می باید که مهر خواجه کونین صلی الله علیه وآله وسلم با خود همراه دارد تا کنگره
و معاصی از کنگره دل چنان فرو ریزد که بتان از فضای کعبه در حین ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرو ریختند امروز در وجود خویش فروغ نور سید صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کن که بتان معاصی و اصنام
زلات چگونه می شکستند [illegible] قوم [illegible] در ذکر اسمعیل علیه السلام از شمائل و فضائل
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم الیق است که چون ابراهیم علیه السلام از آتش نمرودی نجات یافت و نار نمرود [illegible]

نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر عالم گشت بدرقی بدیلت چشم نهاد کتا آفتاب خلعت از کدام مشرق طلوع کند نور محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم از کدام مطلع جمال نماید تا تواضع آن نور مبین بمحبت و سرور از طریق ناجیه عبور نمود و در جبین اسمعیل
مستور کرد و جمال برکت از دریچه کمال می سر بیرون آورد لاجرم بواسطه رابطه نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم خاطر
عاطر خلیل را با اسمعیل تعلق و تملق تمام حاصل آمد تا روزی بخار پیوند اسمعیل علیه السلام بام الدماغ خلیل الرحمن صلوات
الله علیه استعلا یافت و لشکر نعاس بر متوطنان شهرستان حواس استیلا پذیرفت در خواب جمال خلعت در نظر پدر
ملت برآراستند و شکرانه این عطا یای ارجمند قربان فرزند خود خواستند چون خلیل الرحمن صلوات الله علیه فرزند این
در میان آورد و انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری آن فرزند سعادتمند بجواب پدر بزرگوار گفت یا ابت
افعل ما تؤمر بقربان مبادرت نمای القصه چون تیغ بر حلقوم فرزند بجان پیوند نهاد دم کارد قصد آن کرد که گریبان
حیات اسمعیل علیه السلام بشگافد نور سید انبیاء علیه افضل الصلوات واکمل التحیات در جبین اسمعیل علیه السلام فریاد
آمد دلدل تا این الذبیحین را در میدان والله یعصمک من الناس در جولان آورد تاج لعمرک بر سر نهاد کمر لولاک
بر میان بسته رایت انا ارسلناک نصب کرده منشور انا فتحنا لک نشر نموده میگفت تا مراد جبین مبین اسمعیل جا باشد
تیغ با سیاست حلق او را کجا تواند برید نور خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم پنجه ریاست بر روی کارد با سیاست باز
نهاد دندان کارد کند شد تیغ را آب در گلوی خشک گشت خنجر را بر خنجر افتاد نماند شفره را دهان بگشت انشترا لوک
منعی شد کرم کبریا عز وجل بخواست آن بکشاد عوض آن قرة العین بپاداش نور سید کونین صلی الله علیه وآله وسلم
فدا فرستاد و فدیناه بذبح عظیم نکته ایدر و پیش نور حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مخلوق است در جبین اسمعیل علیه السلام
کارد نمیگذارد که بر حلقوم او دست یابد نور حضرت جلال احدیت جل ذکره که غیر مخلوق است در دل بنده مومن ممکن است
کرا فمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه کی گذارد که آتش دوزخ ببینه مومن دست یابد که چراغ نور
فان نورک اطفأ لهبی لطیفه یازدهم در ذکر یوسف و یعقوب علیهما السلام ایدر و پیش یعقوب کنعانی را علیه السلام
در دیده نبوت توتیای فتوت هم نور باصره این خواجه صاحب مروت صلی الله علیه وآله وسلم کشید تا عالم محبت
آنگه بیان پیراهن یوسف علیه السلام مشام یعقوب علیه السلام را نکهت تریب سید صلی الله علیه وآله وسلم در آنجا شتافت
نور دیده یعقوب لظهور لمع انوار این سید محبوب صلی الله علیه وآله وسلم از دریچه صادقه سراج جهان هدایت پرتو انداخت
فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا هم بآن آب ظهور انوار این سرور صلی الله علیه وآله وسلم که دعوت خاندان اوست
یوسف علیه السلام را از لوث انجاس احداث ارجاس پاک و مطهر نگاه داشت کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء

لطیفهٔ دوازدهم در ذکر موسی ابن عمران علیه السلام وشمهٔ از فضائل این سید انس وجان صلی الله علیه وآله وسلم در
برابر آن بشنو اید رویش شنیده باشی که چون موسی کلیم صلوات الله علیه وسلامه از مائدهٔ تکلیم وقوت کلام طعام
واحتشام وکلم الله موسی تکلیما خورده بود لیکن هنوز باین قانع نبود از نوالهٔ خاص نصیب وصال الحبیب
می طلبید رب ارنی انظر الیک طبیب کرم دانست که این طعام بس با قوت ست ومعدهٔ موسی ضعیف ازینها
نوالهاش احتجاب فرمود که لن ترانی اما از برای تسکین آتش جوع موسی ببوی مطبخ تجلیش قناعت فرمود
ولکن انظر الی الجبل ای موسی دیدهٔ بد بدار فرعون بیالوده نوالهٔ دیدار در حوصلهٔ دیدهٔ فرعون آلوده نتوان
نهادن آن روز که شیر مادر نخورده بودی شیر سر پوشیدگان مصر بر تو حرام گردانیدیم وحرمنا علیه المراضع امروز دیده
تو در گهوارهٔ صدقه از پستان دیدار فرعون وفرعونیان شیر ربوبیت خورده دیدار ما نتوانی دیدن روزی چند
صبر کن تا دیدهٔ ره رو دیدار ترا از احتما خانهٔ وان منکم الا واردها سر به ریاضت سبیل مجاهدت درکشانیم
آنگاه در عرصهٔ عیشش شراب مشاهدت بچشانیم که المشاهدات ثمرة المجاهدات اما خواجهٔ کونین رسول الثقلین صلی
الله علیه وآله وسلم که دیده بتمام از آفرینش بر دوخته بود ما زاغ البصر وما طغی لاجرم لطف ربوبیت بتقاضای
دیدار استقبال او نموده گفت الم تر الی ربک آن سید صلی الله علیه وآله وسلم از گهوارهٔ قالب از راه دیده بستان
جمال دوست پرورش یافت دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی شیخ عطار قدس سره میفرماید ؂ زحس
بگذشت واز جان هم گذر کرد ✱ چو بیخود شد زخود در حق نظر کرد ✱ همی چندانکه چشمش کار میکرد ✱ دلش در چشم او دیدار
میکرد ✱ در آن هیبت محمد ماند از کار ✱ محمد از محمد گشت بیزار ✱ بلکه خاکساران محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که خوشه
چینان خرمن احمدی اند صلی الله علیه وآله وسلم هر یک بمتابعت سید خویش صلی الله علیه وآله وسلم دمی بر آورند
یکی میگفت رای قلبی ربی من برم درین خوان نوالهٔ مشاهده خورده ام ودیگری میگفت لا اعبد ربا لم اره
از دست همین ساقی شراب باقی نوش کرده ام المؤلفه ؂ بزم لقا کردی لقای تو مستم ✱ تا گرفتم وانه هر چه بجز تست
بهشتم ✱ ز دست ساقی بزم ازل چو باده کشیدم ✱ بسنگ لا قدم شیشهٔ حدوث شکستم ✱ چو با حوادث امکان
مرا نماند تعلق ✱ مرا سلطه چنان شد که من قدیم شدستم ✱ هزار نکته مقصود را دلیل بگویم ✱ اگر مقیم نمانم درین
مقام که هستم ✱ درون خلوت دل بجز تو کس چگونه در آید ✱ که خود برون شدم ودر بروی غیر تو بستم ✱ چو دید
عکس جمالت بجام بادهٔ معنی ✱ عجیب ما از گرو دست ز باده هستم ✱ آری عزیز من موسی علیه السلام در غم
عشق خر موسی صعقا صبح هوشیاری او ثبوت این خواجه صلی الله علیه وآله وسلم الحوب را علیه السلام

نور رسالت این سید صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از دار خانہ وننزل من القرآن ما ہو شفاء ورحمۃ للمومنین طہارت جسم وصفات
جان فرستاد کہ ہذا مغتسل بارد وشراب داود علیہ السلام کہ در ذروہ عصمت او از زور بازوی او بازگشتہ بود
بہ نیروی نور نبوت وقوت فتوتش باز بر ہم پیوست خر راکعا واناب سلیمان علیہ السلام کہ انگشتری سروری بدست
دیو باریو افتادہ بود ہم نور این سید بخواہش برتافت واز چنگال اضلال او بیرون آورد والقینا علی کرسیہ جسدا
ثم اناب مونس یونس علیہ السلام در تاریکی شکم ماہی ہم نور این حضرت رسالت پناہی بود صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم لولا انہ کان من المسبحین برہان عیسی علیہ السلام بر پاک دامنی مادر وابرای مرضی واحیای موتی ع ابرئ
الاکمہ والابرص واحیی الموتی بفرمان ملک اکبر جل ذکرہ بامداد واعانت نور ہمین سید پاکیزہ منظر پسندیدہ مخبر بود
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمہ احمد لطیفہ سنیہ وہم در ذکر بعضی از معجزات عیسوی علیہ
السلام وفضائل محمدیہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در برابر آن اید رویش بدانکہ اگرچہ بدم عیسی علیہ السلام مردہ قالبی
زندہ می شد اما بنفس این سید علیہ الصلوۃ والسلام مردہ قلبی زندہ میگردد فلنحیینہ حیوۃ طیبۃ جہانیان بجملگی
مردگان بودند تابوت قالب محبوس الناس کلہم موتی تا این سید صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ اسرافیل بارگاہ ازلیست
صور نفخہ در نہ دمید قد جاءکم من اللہ نور ہیچ مردہ از تابوت خاک سر در گریبان افلاک بر نتوانست آورد الیہ
یصعد الکلم الطیب ہر جایگاہ کہ از دریا بار باطن سید ابرار صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جوی آب زندگانی بفوارہ زبان ہر جایگاہ
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیرون آمدی رشاشہ از آن آب بر مردہ دلان ہر کہ چکیدی زندگانی ابدی گشتی کہ المومن حی
فی الدارین اشارت گوش کہ خرگاہ سپاہ صوتست وسمع کہ ساباط تخت نسست ودماغ کہ بارگاہ عماری کلمہ است
ودل کہ پیشگاہ پادشاہ معانیست در برابر لفظ نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر مثال بیت المقدس است وخاطر
شنوندہ اندرین بیت المقدس علی الفاظ نبوی واسرار ازلی چنان آبستن شد کہ مریم از نفخ جبرئیل علیہ
السلام بہ عیسی صلوۃ اللہ علیہ ہر لفظ از الفاظ دربار این سید پسندیدہ بر مثال مریم ہزار دل جان ہزار عیسی
آبستن است واین عیسی در ہر نفس ہزار مردہ دل را زندہ میگرداند حق تعالی مریم را کلمہ خواند وکلمتہ القاہا الی مریم
کلمہ عیسی چند مردہ معدود جسمانی را از جسد ظلمانی برانگیخت کلمہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قریب ہزار سال است
کہ مردگان روحانی را از گورستان کافرستان برانگیزد او من کان میتا فاحییناہ صد ہزار نابینای جہالت را در
ظلمات جہالت نور بصیرت در دیدہ سریرت قسمت میکند یخرجہم من الظلمات الی النور اشارت تو با طبیب اکمہ
علیہ السلام از گل بندقہ میساخت وبجای حدقہ نابینای بنا دو دم در دمید آن نابینا بینای شد کہ گل بینا

ولطائف این خواجه کونین ست صلی الله علیه وآله وسلم لاجرم بر آستانه نبوت وجناب رسالت او جمله عقلا معتکف
دریوزه بنان ریزه خوان احسان او کشادند و همه جانها دست نیاز بنوال مائده عرفان او دراز کرده اند فصل القصد
لطیفه پانزدهم ابد روشن همه آسمان و زمین ظلمات ذوالقرنین ست و اندرین ظلمات چشمه آبحیات معرفت
درمیان مجمع البحرین ست آب زندگانی ابد ازین ظلمات میجوشد چشمه آبحیات بردوام ازین فواره میخیزد عقل با خضر
واز ظلمات صنع فرو فرومانده ست تا بسر چشمه معرفت صانع فرو شود و اگر کبریای حق ست روح را الیاس صفت در تنهای
تاریکی خلق روان کن تا بچشمه شناخت خدا رسد که تو حق دریا با رایست اما حق بجانب تست که تو از خاک تنها
چشمه آب زلال ندیده که چگونه می آید در ظلمات جسمانی آبحیات زندگانی نیافته که چون می نماید پشت آسمان و
زمین بر تراب معرفت ایستاده کونین و عالمین از زلال شناخت حق سبحانه ماده تو کجا این دریا باراد
تشنگی میروی و راه بسر چشمه آبحیات نبری بان دهان که خود نهاده تو نکه معرفت ست و هستی تو سرچشمه آب
زندگانی ست وفی انفسکم افلا تبصرون سبحان الله که از فرق تا بقدم در آبحیات غرق شده و از تشنگی می میری
اندرون و بیرونت آب زندگی گرفته و تو در استسقا هلاک می شدی چنانچه معین مسکین یعنی از حال خود
خبری باز داده و تأسف و تحسر بعالم عشق و محبت فرستاده غزل من رفیق خضرم و از آب حیوان بیخبر زنده
از جانم ولی از دیدن جان بیخبر ماهی عمان عشقم غرق آب اما چه سود خشک لب بر ساحل افتاده ز عمان
بیخبر مو کشانم بر در ساقی از حرم تا میکده مست دیدارم ولیکن از لقای جانان بیخبر طالب دیدار را با جنت و دوزخ
چه کار با کوثر و دوزخ فارغ ست و زباغ رضوان بیخبر او ست دلدار دل و جانان جانست تا بکی باشد دل و دلدار
غافل جان ز جانان بیخبر بشکن این قید وجود و از رهبری سوی قدم تا از واجب بیخبر گردی ز امکان بیخبر
قبض و بسطی کز تجلی جمالست و جلال باشد به جنت دوزخ غافل و بهشت رضوان بیخبر ساقی باقی ترا آنگاه گیرد
در کنار بر کز شراب عشق افتی مست و حیران بیخبر بشنو دیدار ساقی می برد تلخی مرگ باده خواران دیدار
بینی جان برافشان بیخبر ده چه تاب آرد معین با این کرشمش باده ای ز یک قطره صد چو عمران بیخبر حاصل
کلام آنکه اگر خواهی که زین جهان ظلمانی رسی بسر چشمه زندگانی شو این خواجه صلی الله علیه وآله
وسلم میسر گردد و بی فروغ رسول ثقلین صلی الله علیه وآله وسلم حاصل نشود از بهر آنکه هر سخن که از زبان با برکات
خواجه صلی الله علیه وآله وسلم آمد گوهر شب چراغ ست که نور آن گوهر از ازل تا ابد میتوان دیدن و از برنور
جوهر صدای حق میتوان شنیدن و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور لطیفه شانزدهم در فضل آدات

آن سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم و هذا آخر اللطائف بدان ایدرویش که خواجه کونین صلی الله علیه وآله
وسلم دریچهٔ جود هست و رسول ثقلین صلی الله علیه وآله وسلم شبکهٔ ازل ست ازل از پردهٔ وجود او باید جمال نمود ابد
از شبکه بنهاد او دست نیاز بازل بگشود و هرگاه که این سید انبیا صلی الله علیه وآله وسلم در برابر نظر ازل افتادی
ضیای تجلی آفتاب کبریا پیدا شدی صبحدم خورشید قدم هویدا گشتی نیم شب بود مید ضحوة النهار چون در سینهٔ خورشید
شهود بتافتی تتق وجود بشگافتی نمک بینش در آفرینش متلاشی شدی همه هستیها از آتش جلال سوخته گشتی هست
همه هستیها در هست او نیست شدی کل من علیها فان نیست همه نیستیها از هست او هست گشتی و یبقی وجه ربک
ذو الجلال والاکرام بقا من باز کرده فنا فرو بردی خلقتم للبقا را باید قدم فرو فشرده سر از گریبان ازل بر آوردی
قد احاط بکل شیء علما آدمی در آدمی گم شدی جهان در جهان نیست گشتی دنیا از دنیا کوچ کردی عقبی از عقبی بگریختی
عالم از عالم در عدم در رو دیدی اول بر جنبه آخر پایدار شدی آخر بروزن اول گذر کردی خلق بتمام محو گشتی حق یگانه
بماندی منادی بیا لای آلا بر آمدی که لیس فی جبتی سوا الله آوازهٔ شبر از دروازهٔ قدر شدی که لیس فی الدارین
غیر الله موذن کبریا آواز باز دادی که وما رمیت از رمیت ولکن الله رمی معترف جلال بانگ بر زدی که من یطع
الرسول فقد اطاع الله جلیه ابد با آفتاب ازل روشن شدی که واشرقت الارض بنور ربها همه ابد از ازل شدی انا
لله وانا الیه راجعون قدیم قدم در ازل نهادی حدوث دم در عدم شکستی انا الحق جرعهٔ این بودی سبحانی لقمهٔ
این سفره شدی میم احمد در تجلی احد محو گشتی صورت مجاز در پرتو معنی حقیقت مضمحل شدی جان از غایت حیرت این
نفس بر آوردی رباعی این من منم اگر منی هست توئی ور در تن من پیرهنی هست توئی ور اندر طلبت مراد تن ماند
نه جان ور زانکه مرا جان و تنی هست توئی هان و هان اگر ذوق این مقام داری قدم بر قدم محمدی صلی الله علیه
وآله وسلم ثابت دار آئینهٔ وجود احمدی صلی الله علیه وآله وسلم را از جمال شهودی جل وعلا جدا مپندار بلکه جمله مظاهر ملک
و ملکوت مظهر او بین و جمله مرایای غیب و شهادت را مطلع نور حضرت او دان و این اسرار را بر وفق عنوان للعارف الجامی
قدس سره ای جان دان بصور اعیان آمده گاهی نموده ظاهر و گه مظهر آمده از روی ذات ظاهر و مظهر یکیست
لیک در حکم عقل این دگر آن دیگر آمده در موطن ظهور و بطون نیست غیر او هر چند گه ظهور و بطون بر تر آمده گاه
گشته جا دنبه عاشق بعنوان با داغ عاشقان بلا پرور آمده گاه بس گرفته جلوهٔ معشوقی آستین با شکل دلبران
دلبری بیکر آمده هر جا نظاره وشاه دهست منظر شهود هم خود هست که پی منظر آمده بنموده رخ بهر تماشای عاشقان
در انگشت دو چشم و تماشا گر آمده با آنکه جز یکی نیست متفق که زاو صفا مختلف باران و قطره و قند و گوهر آمده بیرون ز حس

و عاشق معشوق هست نیست و درین هر دو اسم مشتق ازان مصدر آمده و مشتق چون یکی و رنگی عین مصدر نیست و کما در
صفات ظاهر خود منظر آمده و انشگفته است خبر گل قدرت بباغ عشق و هرچند گاه اصفر و گاه احمر آمده و جامی ندیده تاک
ازان گل عجب مدار و اگر هم کبود خرقه چو نیلوفر آمده **فصل پنجم در فضائل صلوٰة بر حضرت سید السادات علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات و این فصل مبنی بر چهار وظیفه است وظیفهٔ اول در ذکر احادیثی که در فضل صلوات**
بورود رسیده و درین وظیفه چهل حدیث مرقوم رقم کلک بیان میگردد و بالله التوفیق حدیث اول حسام در
مصابیح آورده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من صلی صلوة واحدة صلی الله علیه عشرا و حطت عنه
عشر خطیات و رفعت له عشر درجات خواجهٔ عالم و سرور اولاد آدم صلی الله علیه وآله وسلم چنین فرمود که هر که بر من درود
فرستد یکبار حق تعالی رحمت فرستد بروی ده بار چه صلوٰة که چون بحق تعالی نسبت کنند رحمت است و دیگر ده بدی از وی
بپیندازند و ده درجه نام او در بهشت برآرند حدیث دوم در روضة العلماء قدوة الفقها شیخ ابو الحسن علی بن یحیی البخاری
زندویسی رحمة الله علیه آورده است و نقل از ابو هریره رضی الله عنه کرده که گفت هیچ مؤمن بر حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم صلوٰة نفرستد مگر آنکه حق تعالی فرشته را تعین نماید تا آن صلوٰة بنده را بکمتر از طرفة العینی بحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در آرد و گوید یا رسول الله فلان بن فلان یا فلانه بنت فلان بر تو یک نوبت درود فرستاد حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم از کمال فرح و شادمانی در جواب گوید بلغه عنی عشرا و بگو یک نوبت بر من درود فرستاد از من
ده صلوٰة بوی برسان و مر او را بگوی اگر یکی ازین ده صلوٰة بیش نبودی با من در بهشت در آمدی برمثال
او این دو انگشت سبابه و وسطی که باهم منضم ساخته و بشفاعت من رستگار گشتی و این کرده صلوٰة کاملست
آن فرشته از روضهٔ مطهرهٔ نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بجناب قدس الهی جل و علا حاضر آید و بحق سبحانه و تعالی
فرماید بلغه عنی عشرا و بگوی که اگر ازین ده صلوٰة یکی بیش نبودی آتش دوزخ هرگز نسوختی فکیف که اکنون
ده صلوٰة کاملست پس ازان حق تعالی فرماید که اعظموا صلوٰة عبدی علی نبیی و اجعلوها فی علیین نزدیک دارید
درود بنده که مراد خزانه علیین و از برای روز احتیاج او ذخیره گردانید امید و هر یک حرف ازان صلوٰة که بر زبان
بنده جاری گشته حق تعالی فرشته خلق فرماید که مر او را سیصد و شصت سر باشد و بر هر سری سیصد و شصت روی
و بر هر یکی سیصد و شصت دهان و بر هر دهانی سیصد و شصت زبان و بهر زبانی سیصد و شصت لغت حق
تعالی را حمد و ثنا میگوید که هیچ لغتی بلغتی مشابه نباشد و ثواب این همه ثناها در نامه اعمال آن بنده می نویسد
که بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درود فرستاده تا روز قیامت حدیث سوم هم در روضه زند

وبیهقی رحمه الله علیه آورده است که انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که ابوطلحه انصاری رضی الله عنه بحضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درآمد آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم بتبهج الحال دریافت و از سبب بشاشت
و سرور موجب بهجت پرسید فرمود که یا ابا طلحه چگونه با بهجت و سرور نباشم که جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت خداوند
جل وعلا بشارت بمن رسانید مضمون آنکه هرکه یکبار بر من که محمدم درود فرستد حق تعالی برای وی ده حسنه نویسد
و ده سیئه محو کند و ده درجه بلند کند و بخودی خود بر وی ده بار صلواة فرستد یعنی رحمت و مغفرت بروی نثار کند و بروایت
مصابیح آنکه فرمود که حق تعالی پیغام فرستاد که ای محمد راضی نیستی که هیچکس بر تو یکبار صلواة نفرستد مگر این که من
بروی ده بار صلواة فرستم و هیچکس بر تو یکبار سلام نفرستد مگر اینکه من ده بار بروی سلام فرستم حدیث چهارم
در ریاض المذکرین امام اجل سراج الملة والدین ابی احمد زید بن احمد بن زید رحمه الله آورده و در تاج المذکرین
فقیه نام امام الهمام قدوة المفسرین وعمدة المذکرین ابو مالک نصر بن النصر رحمه الله علیه آورده که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هرکه یکبار بر من صلوة فرستد حق تعالی بروی ده بار صلواة فرستد آنگاه اهل
آسمان دنیا بصلواة خداوندی جل وعلا بر آن بنده واقف گردند و بشرط موافقت بجا آورده بر آن بنده صد بار
صلواة فرستند آنگاه اهل آسمان دوم واقف شوند و بر آن بنده دویست بار صلواة فرستند و اهل آسمان سوم
واقف گردند و بشرط موافقت بجا آرند و بر آن بنده هزار بار صلواة فرستند و اهل آسمان چهارم بشنوند و هزار بار
صلواة بفرستند و اهل آسمان پنجم بشنوند پنج هزار بار صلواة بفرستند و اهل آسمان ششم بشنوند شش هزار بار صلواة
فرستند و اهل آسمان هفتم بشنوند هفت هزار بار صلواة فرستند و بعد از آن خدای تعالی فرماید که ثواب درود
بنده من بهشت و آن آنست که بیامرزم همه گناهان او را ببرکت این درود که بر حبیب من فرستاده است صلی الله
علیه وآله وسلم حدیث پنجم در ریاض المذکرین امام الاجل سراج الملة والدین ابی احمد زید بن احمد بن زید رحمه الله
تعالی علیه آورده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی سه چیز را تلقین سمع فرموده
که آن را بشنوند یکی بهشت که هیچکس از حق از امت من بهشت نطلبد مگر آنکه بشنود و دعا کند که اللهم اسکنه ایاها الهی
بنده طالب مرا مسکن ساز دوم دوزخ است که هیچکس از وی نجات نجوید مگر آنکه دوزخ گوید اللهم اجره منی خدایا او را
از من نجات ده سوم فرشته ایست موکل بر قبر من که هیچکس از مرد و زن که بر من صلواة فرستد مگر آنکه فرشته بشنود و
گوید یا محمد فلان بنده بر تو صلواة فرستاد و حق تعالی متکفل شد که بر من یکبار صلواة فرستد حق تعالی بروی ده
بار صلواة فرستد و هرکه بر من ده بار صلواة فرستد حق تعالی بروی صد بار صلواة فرستد هرکه بر من صد بار صلواة فرستد

حق تعالی بروی هزار بار صلواة فرستد و هر که بر من هزار بار صلواة فرستد هرگز از آتش دوزخ او را نیاید حدیث ششم
هم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که بر من صلواة فرستد از وی
تعظیم و رعایت حق من خدای تعالی از آن صلواة او فرشته خلق کند که او را بالی در مشرق و بالی در مغرب باشد و پایها
در زمین هفتم و گردن او در زیر عرش خم گشته باشد وی را از آن فرماید که ای فرشته بر آن بنده من صلواة فرست چنانکه
او بر حبیب من صلواة فرستاده آن فرشته بر آن بنده مصلی صلواة میفرستد تا بروز قیامت و هر باری که بنده صلواة میفرستد
همچنین فرشته مخلوق میشود و بصلواة او تا بروز قیامت اقدام مینماید حدیث هفتم در اسرار الابرار آورده است که حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر که بر من یکبار صلواة فرستد حق تعالی بروی ده بار صلواة فرستد که به صلواة
اول آمرزیده شود و از آتش آزاد شود و نه صلواة دیگر ذخیره باشد از برای روز حاجت او و حکمت در تعیین نه صلواة
از جناب قدس الهی چنانچه ازین احادیث معلوم شد و در وظیفه دوم مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز حدیث هشتم در
روضة العلما آورده که ابوکامل از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که فرمود که هر که بر من که محمدم سه
بار صلواة فرستد که آن از روی محبت و اشتیاق بلقای من باشد بکرم الهی جل وعلا واجب گردد که گناهان آن
روز و آن شب او را بیامرزد حدیث نهم وهم در روضة العلما و غیر آن آورده که روایت از انس بن مالک رضی الله
عنه کرده که او از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که گفت روزی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر منبر بر می آمد
چون بپایه اولین بر آمد گفت آمین و در پایه دوم بر آمد گفت آمین و بر پایه سوم بر آمد گفت آمین چون بنشست
صحابه کبار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم استفسار نمودند گفت در پایه اول
بودم جبرئیل علیه السلام آمد گفت خوار باد آنکس که نام تو ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم صلی الله علیک یا رسول الله
علیک یا رسول الله نزد او برند و او بر تو درود نفرستد من گفتم آمین و در پایه دوم بودم که جبرئیل گفت خوار باد
آنکس که مادر و پدر خود را یا یکی از ایشان را دریابد و بهشت در نیابد یعنی با خدمتهای ایشان مستوجب بهشت نگردد
من گفتم آمین و بپایه سوم بودم که جبرئیل گفت خوار باد آنکس که ماه مبارک رمضان را دریابد و آمرزیده نشود
یعنی در آن ماه چندان عمل نکند که مستحق مغفرت گردد من گفتم آمین حدیث دهم در [illegible] از ابو سعید
الخدری رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ گروهی در مجلس جمع
نشوند که در آن مجلس بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درود نفرستند مگر آنکه آن مجلس بر ایشان حسرت
باشد روز قیامت و اگر چه به بهشت در آیند از برای ثواب بسیار که مترتب بر صلواة ببینند و آن ثواب با ایشان

فوت شده باشد حدیث یازدهم در تاج المذکرین آورده که ابن مسعود رضی الله عنه گفت از حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم شنیدم که فرمود که چون روز قیامت حکم بهشت شود ایشان راه بهشت را گم کنند و متحیر مانند عرض
کردم یا رسول الله آنها چه طائفه باشند فرمود کسانی که نام من در مجلس ایشان مذکور شده باشد و ایشان
بر من درود نفرستاده باشند چنانچه فرموده من نسی الصلوٰة علی نسیه اخطأ طریق الجنة حدیث دوازدهم
هم در تاج المذکرین آورده که در خبر است که هر کس که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و بعد از آن گوید اللهم صل علی
محمد وعلی آل محمد وسلم این کلمه از دهان او بصورت مرغ سبزی بیرون آید و مر او را دو بال باشد که اگر بگشاید
از مشرق تا مغرب را فرو گیرد و مر این را آوازی باشد مثال آواز رعد و این مرغ می رود تا بعرش مجید برسد
عرش از آواز او مضطرب گردد و حق تعالی فرماید اسکن یعنی ساکن باش و مدحت نبی آن مرغ گوید که چگونه ساکن شوم گوینده
مرا نیامرزیده کرت دوم گوید که ساکن شو باز گوید که چگونه ساکن شوم کرت سوم فرماید که اسکن همان جواب
گوید فرمان آید که بدرستی که گوینده ترا بیامرزیدم و بروی رحمت کردم حدیث سیزدهم هم در روضه روایت از
علی بن ابیطالب رضی الله عنه کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که نیست هیچ دعا مگر آنکه میان
آن دعا و آسمان حجابیست تا درود نفرستد بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون درود فرستاد آن حجاب منقطع
گشت و آن دعا از آسمان درگذشت و اگر درود نفرستاد آن دعا بر سرو باز گشت حدیث چهاردهم در ریاض
المذکرین فقیه سراج الدین ابی احمد رحمه الله آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر کس
که دو بار بر من صلوٰة فرستد حق تعالی آن دو صلوٰة را از وی بدو رکعت نماز قبول کند حدیث پانزدهم هم در ریاض
المذکرین آورده است که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرد که فرمود که
هر که مرا سه بار درود گوید هر روز و در روز جمعه صد بار گوید صلوات الله وملائکته ورسله وانبیائه وجمیع خلقه علی محمد
وعلی آل محمد علیه السلام ورحمة الله وبرکاته بدرستی که برابر همه خلائق بر مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم درود فرستاده
باشد و او را روز قیامت در زمره اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم محشور گردانند و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دست
او را گرفته در بهشت در آید حدیث شانزدهم هم در تاج المذکرین آورده است که امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا
رسول الله روا است تو امر تحفه فرستیم که بحضرت تو بفرستادیم ایراد آن چه تحفه از حضرت تو با مت خواهد رسید حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نیکو چیزیست یا عمر الصلوٰة من امتی علی تحفة لی وتحفة امتی منی غدا فی الجنة تحفه ایست
که علی در دوست من و تحفه من فردا خواهد در بهشت حدیث هفدهم در ریاض المذکرین آورده و نقل از انس بن مالک

رضی اللہ عنہ کردہ کہ ہیچ وقت دو مسلمان باہم نرسند و بایکدیگر مصافحہ نکنند و بر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صلوات
نفرستند مگر آنکہ چون متفرق شوند گناہان ما تقدم و ما تأخر ایشان آمرزیدہ شدہ باشد حدیث ہژدہم
در ریاض المذکرین آوردہ است کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ہر کہ در روز جمعہ و شب جمعہ صد بار
بر من صلوات فرستد حق تعالی صد حاجت او روا کند ہفتاد از حوائج آخرت و سی از حوائج دنیا و حق تعالی فرشتہ نصب
کند تا آن صلوات او را بر من فرا آورد ہمچنانکہ بر شما ہدایا فرا آورند در اطباق و آن صلوات را نزد من در صحیفہ
بیضای ثبت باشد و بر وی نام او مصلی فلان بن فلان مرقوم بود و این صحیفہ نزد من باشد تا بروز قیامت
حدیث نوزدہم ہم در ریاض المذکرین آوردہ است کہ در فضل صلوات روز جمعہ خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود
کہ ہر کہ روز جمعہ چہل نوبت بر من صلوات فرستد حق تعالی گناہان ہشتاد سالہ او را بیامرزد و ہر کہ روز جمعہ
بر من صد بار صلوات فرستد حق تعالی دویست سالہ گناہان او را بیامرزد و ہر کہ ہزار بار بر من صلوات فرستد
نمیرد تا جای خود در بہشت نہ بیند حدیث بستم در روضۃ العلما آوردہ است کہ امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ
روایت کند کہ از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر کہ در روز جمعہ صد بار صلوات بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
فرستد حق تعالی مر او را نوری دہد در روز قیامت کہ اگر آن نور را بر اہل دنیا قسمت کنند ہمہ را فرا رسد ہیچکس محروم نماند
حدیث بست و یکم ہم در روضہ میگوید و روایت از زید بن رفیع میکنند کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم فرمود کہ ہر کہ در روز جمعہ صد بار صلوات بر من فرستد حق تعالی گناہان او را بیامرزد اگر چہ برابر
کف دریا باشد حدیث بست و دوم انس بن مالک رضی اللہ عنہ از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
روایت میکند کہ فرمود ہر کہ در روز جمعہ یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی با ملائکہ خود از برای وی ہزار بار صلوات فرستند
و ہزار حسنہ از برای او نویسد و ہزار ہزار درجہ بنام او بر آرد حدیث بست و سوم حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم فرمود کہ ہر کہ در ایام حیات خود بر من صلوات بسیار فرستد حق تعالی امر فرماید جمیع مخلوقات خود را تا بعد از
ممات بر وی آمرزش خواہند حدیث بست و چہارم حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ہر کہ یکبار
اللہم صل علی محمد وعلی آل محمد را نوشتہ باشد کہ حق او را بیامرزد پیش از آنکہ برخیزد و اگر ایستادہ باشد بیامرزد
پیش از آنکہ بنشیند و از اینجاست کہ حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ گفت درود بر حضرت نبی صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم محو کنندہ تر است مر گناہان را از آب سرد مر آتش را و سلام بر حضرت نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاضل تر
از آزاد کردن بندگان است حدیث بست و پنجم در زہرۃ الریاض تاج الاسلام سلیمان بن داود [illegible]

آورده و نقل است از ابوبکر صدیق رضی الله عنه کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در خطبه حجة الوداع خود فرمود که ای امت
من حق تعالی گناهان شما بخشید به برکت استغفار هر که بنیت صادق از حضرت او آمرزش خواهد از برای گناهان خود حق تعالی
بیامرزد مرا و او را و هر که از شما بگوید لا اله الا الله گران گردد از حق تعالی کفه حسنات او و هر کس بر من صلوة فرستد
من شفیع او باشم در روز قیامت حدیث بست و ششم ابن عمر رضی الله عنهما روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم که فرمود که چون روز قیامت شود مردی را از امت من بآتش دوزخ فرمان شود و چون او را بسعیر جهنم در آرند
دگرگون شود و گوید یا ملائکة الرحمن مرا بکجا حکم کرده اند گویند بآتش دوزخ گوید مرا ساعتی بحال من گذارید تا بر احوال
خویش گریه کنم نظم بپای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم ٭ چو شمع از گریه شبها تا بخویشتن گریم ٭ ندارم مهربانی تا
کند بر حال من گریه بهر جانب که خود بر حال زار خویشتن گریم ٭ مده فرمان بخون ایدل که در چشم نماند آبی ٭ که خواهم
پیش از هجران یا خویشتن گریم ٭ فرشتگان گویند ای بنده این گریه در دنیا بایستی تا فائده بر آن مترتب گشتی امروز
گریه چه فائده رساند بیت علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد ٭ دریغ سود ندارد چو کار رفت از دست ٭ بنده
گوید ای فرشتگان من از مردم فرزندان آدمم و تحمل آتش دوزخ ندارم و از جمله امتان محمدم صلی الله علیه وآله وسلم
و بخداوند خود این گمان نمی بردم فرشتگان گویند ای بنده چه گمان می بردی گوید که امیدواری من بپروردگار
من چنان بود که مرا با یهود و نصاری در دوزخ مجتمع نگرداند فرشتگان گویند ای بنده اینک محمد ایستاده نزد
پروردگار خود جل و علا او را بخوان تا ترا شفاعت کند و الا بیا به گرفتار شوی بنده از غایت بیخودی آواز برآرد
و در دهد حضرت سید السادات را صلی الله علیه وآله وسلم بخواند چون حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم آواز آن
بنده شنود بجانب او ببیند فرماید آن بیچاره را توقف سازند ملائکه متوقف شوند و در جناب ربانیه محبوس بمانند فرماید که این
بنده را بمن سپارید تا دیگر باره وزن اعمال او کنم و تفحص احوال او نمایم ملائکه گویند یا محمد ما بندگانیم مامور تا فرمان
الهی جل و علا نباشد دست از بنده باز نداریم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم روی بجانب قدس الهی آرد و گوید حضرت
حق جل و علا را صحیح کند بعد از آن گوید خداوندا الهی تو میدانی من وعده کرده ای که امت من حائل گفته اند خطاب مستطاب
سبحانه رسد که ای فرشتگان بنده مرا بپیغمبر من سپارید تا دیگر باره وزن اعمال او نماید چون خواجه صلی الله
علیه وآله وسلم بنده بپای ترازو [illegible] صحیفه [illegible] بیرون آرد [illegible] در کفه حسنات بنده بنهد
کفه حسنات [illegible] گردد فرمان الهی [illegible] بنده را به بهشت [illegible] چون بنده را به بهشت رسانند حضرت رسالت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] بهشت [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] گوید

گوید که پدر و مادرم فدای تو باد ما احسن وجهک و ما اطیب ریحک بیت هم روی خوش هم بوی خوش هم وعده‌ات خوش
هم لقا خواهم بدانم تا باین حسن و شمائل کیستی * فرماید که منم پیغمبر تو محمد و آن صحیفه که با حسنات بر سیئات راجح آمد
آن صلواتی بود که در دنیا بروح من فرستاده بودی آن بنده در قدمهای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم افتد و
بوسه در قدمهای شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زند و گوید یا محمد لولا انت و صلواتی علیک الا هویت
فی النار مع من هوی اگر شفاعت تو و صلوات بر تو نبودی من چون دوزخیان دیگر در دوزخ مبتلا گشتمی و قرین
صد هزار درد و بلا بودمی حدیث بست و هفتم در نوادر الاصول امام علی حکیم ترمذی قدس سره العزیز روایت
از عبدالرحمن بن سمره میکند که گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آمد و فرمود دوش
خواب عجیب دیدم مردی را از امت خود بر پل صراط دیدم که میگذشت لرزان و افتان و خیزان و درودی که بر من
فرستاده بود بیامد و دست او بگرفت و او را مستقیم گردانیده از پل صراطش بسلامت بگذرانید حدیث بست و هشتم
در زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی فرشته آفریده که مر او را عزرائیل
نام ست چون روز قیامت شود بال خود بگشاید و بر پل صراط بگستراند و ندا در دهد که هر که بر خواجه هر دو سرا درود
فرستاده ست گو قدم بر بال من نه و از پل صراط بسلامت بگذر بی ترس حدیث بست و نهم در زهرة الریاض
میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از جبرئیل علیه السلام شنیدم که گفت از ورای کوه قاف
دریاییست و در آن دریا بیعدد ماهیان اند که مامور گشته اند بصلوات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
هر که از ان ماهیان بگیرد دست او شل گردد و آن ماهی در دست او سنگ شود مگر ماهی گیر بجهت او صلی الله
علیه و آله و سلم درود فرستد از گیر صیاد نجات می یابد بنده مومن که هر شبانروزی چند نوبت بر آن حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم درود میفرستد اگر از چنگ زبانیه دوزخ نجات یابد از کرم الهی عجب نباشد حدیث سی ام هم در
زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی را فرشته ایست یک بال او در مشرق
و دیگری در مغرب پاهای او در زمین هفتم و سرش در زیر عرش مجید بعدد همه خلائق از ملائک و جن و انس
و حیوانات بر وی پرها بعدد انفاس ایشان و قطرات باران و برگهای درختان و ستارهای آسمان و ریگهای بیابان
مر این فرشته را پر و مویست چون یکی از امتان من بر من صلوات فرستد حق تعالی مر این فرشته را امر کند تا در آن
دریای نور که در زیر عرش الهی ست جل و علا در آید و غوطه خورد و بیرون آید و خود را بیفشاند و از هر پر
و موی وی قطره آبی بچکد و از هر قطره خدای تعالی فرشته بیافریند تا از برای این بنده آمرزش خواهند تا روز قیامت

حدیث سی و یکم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که نیست هیچکس از امت
من که یاد کند و بر من صلواة فرستد مگر آنکه بیامرزد خدای تعالی همه گناهان او را اگرچه برابر ریگهای عالم باشند حدیث
سی و دوم در تاج المذکرین نقل از مقاتل بن سلیمان میکند که در خبرست که مر حق تعالی را در زیر عرش فرشته ایست و
سرش گیسو یا که سپید گشته هیچ موی نیست بر سر او مگر بر آنجا نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله چون بنده مومن
یکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم صلواة فرستد بر تمامی جسد آن فرشته هیچ موی نماند الا آنکه برای
آن بنده استغفار کند تا روز دیگر آنوقت حدیث سی و سوم امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه
روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر که حج اسلام بجا آورد بعد از ان بغزوه کفار رود
و آن حج او را چهار صد حج اسلام کرامت فرمایند فقرائی که استطاعت حج و غزوه نداشتند از ین خبر شکسته خاطر
و بیرنج دل شدند بعد از ان فرمود که حق تعالی بمن وحی فرستاد که ای محمد نیست هیچ بنده که بر تو صلواة فرستد
مگر اینکه نویسیم در نامه عمل او ثواب چهار صد غزوه که هر غزوی برابر چهار صد حج باشد حدیث سی و چهارم
روایت است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در مسجد نشسته بود با اصحاب عظام و احباب کرام رضوان
الله علیهم اجمعین که اعرابی در آمد و بر ایشان سلام کرد بدین طریق که السلام علیکم یا اهل القرای الشامخ و الکرم
السابغ حضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را بر ابوبکر رضی الله عنه تقدیم کرده نزد خود نشاند ابوبکر گفت یا رسول
الله چنین فالستام که در روی زمین کسی را از من دوست تر نمیداری اکنون سبب تقدیم این اعرابی بر من چیست
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود یا ابوبکر جبرئیل آمده خبر آورد که این اعرابی بر من صلواتی میفرستد که کسی پیش
از وی نفرستاده گفت یا رسول الله آن صلواة کدامست فرمود که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاولین و فی
الآخرین و فی الملاء الاعلی الی یوم الدین امیر المومنین ابوبکر گفت یا رسول الله مرا خبر کن از ثواب این صلواة
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اگر همه دریاها سیاهی گردد و تمامی درختان قلم شوند و همه ملائکه کاتب گردند
دریاها فانی گردد و اقلام شکسته شود و ثواب این صلوات نوشته نشود حدیث سی و پنجم در احیاء العلوم امام
محمد غزالی آورده است رحمة الله علیه که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مر خدای را عز و جل فرشتگان
سیاح اند در اطراف و جوانب زمین و کار ایشان همین است که چون یکی از امت من بر من صلواة فرستد ایشان
رسانند نیست هیچ یکی از امت من که بر من سلام دهد مگر آنکه حق تعالی روح مرا به بدن من فرستد تا جواب سلام
او بدهم روزی از ان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند که یا رسول الله بر شما چگونه صلواة و تسلیم فرستیم فرمود

که اللهم صل علی محمد و علی آله و ازواجه و ذریاته کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید حدیث سی و ششم در تاج المکللین
وغیر آن آمده که ابی بن کعب رضی الله عنه با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گفت یا رسول الله مرا ادعیه و اوراد
بسیار است و فضائل صلواة بر شما شنیده ام اکنون ثلثی از اوراد خود را صلواة بگذارم فرمود چنان کن اگر زیاده کنی
ترا بهتر باشد گفت نیمه اوراد خود را صرف صلواة شما سازم نیمه باوراد و اذکار دیگر گفت اگر زیاده کنی ترا بهتر باشد
گفت یا رسول الله ثلثان اوراد خود را بصلواة مصروف سازم و ثلثی اوراد دیگر فرمود چنان کن اگر زیاده کنی
ترا بهتر گفت یا رسول تمامی اوراد بصلواة بگذارم فرمود اذاً یکفی و اهمک یغفر ذنبک و تبدل سیئاتک حسنات
یعنی چون چنین کنی هر چه اندیشه آن داری کفایت شود و گناهان تو آمرزیده شود و بدیهای تو مبدل بنیکی گردد
حدیث سی و هفتم در فصول سبعین وغیر آن آورده است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اول کسی را که حلهٔ بهشت
پوشانند ابراهیم خلیل الله علیه السلام باشد و بر دست راست عرش کرسی نهند و او را بران کرسی نشانند و بعد از حضرت ابراهیم
علیه السلام مرا حله پوشانند و بر چپ عرش کرسی نهند و مرا بر آن کرسی نشانند بعد از آن از آن سرور پرسیدند که یا
رسول الله درین مقام که بجانب هیچ نیکو باشد فرمود بلی هر که از امت من در عقب هر فریضه ده بار بر من صلواة فرستد
او را با من نیز حله پوشانند که وی در من می نگرد و من در روی وی می نگرم و روی وی آنروز تابان تر از ماه شب چهارده
باشد حدیث سی و هشتم در ریاض المذنبین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حق تعالی
مرا چیزی عطا فرموده که هیچ یک از انبیا آن کرم ننموده آن است که از برای امت من درجات عالیه پیدا ساخته بسبب
صلواة بر من و بر قبر من فرشته موکل ساخته نظر و من نام و سری در زیر عرش و پای اقدام وی در تخوم ارض
سفلی و هر این فرشته را هشتاد هزار بال است و در زیر بالی هشتاد هزار پر است و در زیر هر پری هشتاد هزار دهن
و در هر دهنی زبانی که بتسبیح و تحمید الهی جل و علا مشغول و باستغفار از درود گوینده من هر زبانی به دو هزار
لغت آمرزش میخواهد از برای صلواة گوینده من چون بنده از امت من بر من درود فرستد آن فرشته درود او
نگاه دارد تا بحضرت جلال احدیت جل و علا عرض کند بعد از آن فرمود که هر که بر من از امت من صلواة فرستد من
که محمدم بر وی ده هزار صلواة فرستم و تمامی ملائکه بر وی ده هزار صلواة فرستند بعد از آن حضرت جلال احدیت جل و علا
ده هزار صلواة تحیه دی خود بران بنده فرستد و نیز بابت صلواة او را در نامه اعمال ثبت ساخته با علی علیین مضبوط
محفوظ و مربوط گرداند حدیث سی و نهم در اسرار الالباب آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
که هر که یک نوبت بر من صلواة فرستد ملائکه هفت آسمان بر وی درود میفرستند تا روز قیامت و هر که [illegible]

درود میفرستند ملائکه هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی بر تو و درود میفرستند تا روز قیامت و هر که بر من بسیار
صلوٰة میفرستد من ضامن شدم که روز قیامت بقلیل و کثیر با وی حساب نکنند و از پل صراط مثال برق خاطف
بگذرانند و با من او را در بهشت در آرند بعد از حدیث چهلم وحی کرد حق سبحانه و تعالی بموسی بن عمران صلوات
الله و سلامه علیه که ای موسی میخواهی که من به تو نزدیکتر باشم از کلام تو بزبان تو و از اندیشه دل تو بدل تو و از روح
تو ببدن تو و از نور بصر تو ببصر تو و از شنوائی تو بگوش تو و از آب دهان تو بدهان تو و از سیاهی چشم تو بسفیدی
چشم تو موسی علیه السلام گفت خداوندا همه آرزوی من این است که بتو نزدیک شوم حق تعالیٰ فرمود که فاکثر الصلوٰة
علی محمد صلی الله علیه و آله و سلم بسیار گوئی تا باین دولت مشرف گردی و با بنی اسرائیل این پیغام رسان که هر که
بمن ملاقات کند و حال آنکه منکر و جاحد محمد مصطفےٰ صلی الله علیه و آله و سلم باشد بروی زبانه دوزخ را مسلط گردانم و او را
از لقای خود محجوب گردانم که سعادت مشاهدت من در نیابد و هیچ فرشته بروی رحم نکند و هیچ پیغمبری مراد را شفاعت
نکند و ملائکه او را بر رو میکشند تا بدوزخ اندازند بعد از آن جاودان در دوزخ بماند که هرگز نجات نیابد موسی گفت
علیه السلام پروردگارا محمد کیست که بتو نزدیک نشوم مگر بصلوٰة بروی و بدولت قربت مستعد نگردم مگر بوسیله
درود بروی حق تعالی فرمود یا موسی اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امت او نبودی نه بهشت آفریدمی نه دوزخ
و نه آفتاب پدید آوردمی و نه ماه و نه روز پیدا کردمی و نه شب را و نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه ترا ای موسیٰ
و اگر اقرار بنبوت محمد نکنی و بر وی درود نفرستی ترا با آتش دوزخ بسوزم اگرچه ابراهیم خلیل باشی موسی علیه السلام گفت
الٰهی بنبوتی کار اقرار کردم و گواهی دادم بفضل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و درود بروی بسیار فرستم اما میخواهم که بدانم
که او را دوست تر داری یا مرا حق تعالی فرمود یا موسیٰ انت کلیمی و محمد حبیبی الحبیب الی من کلیمی ای موسی تو کلیم
منی و محمد حبیب من و حبیب دوست تر از کلیم است باقی قصه در لطائف معراجیه در باب معراج بیمن خواهد شد انشاء

الله المغیر لطیفه ثانیه در لطائف آیه کریمه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه
و سلموا تسلیما و درین وظیفه از جمله لطائف این آیت لطیفه چند با نکات مناسبه با احادیث متعلقه در مقام تبیین
تحسین می آید لطیفه اولیٰ فضیلتی بالک عند تاج المذکرین میگوید که حق تعالی هر یک از انبیا را علیهم السلام
بکرامتی مخصوص گردانید مثلا آدم علیه السلام را بسجود ملائکه مکرم ساخت فرمود اسجدوا لادم و نوح را علیه السلام بآن
دعوت مکرم گردانید رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و ابراهیم را علیه السلام بخلت مخصوص گردانید و اتخذ الله
ابراهیم خلیلا و موسیٰ را علیه السلام بکلامی برگزید و کلم الله موسیٰ تکلیما و داؤد را علیه السلام بخلافت تعیین فرمود یا داؤد

انا جعلناک خلیفة فی الارض سلیمان را علیه السلام منطق الطیر تعلیم فرمود و علمنا منطق الطیر و عیسی را علیه السلام بابراء
مرضی و احیای موتی تخصیص فرمود و ابرئ الاکمه و الابرص و احیی الموتی خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم بصلوات
بروی مکرم گردانید ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و آله و سلموا تسلیما یعنی الله تعالی که ذات او
لم یزل است و صفات او بی بدل ابواب مقاصد بر وجوه ارباب مطالب او می کشاید و طرائق خلائق را که قوافل مراحل
بوادی طلب اند بکعبه مقاصد او ره می نماید اگر یکدم رحمتش ازین سقف آبگون منقطع گردد تا تاثیر آتش قهر این سپهر و خاکی را
چون خاکستر بباد دهد و اگر یک نفس حفظ عنایتش دامن تربیت ازین بساط خاک برچیند کس برین شادروان نماند نظم
ای همه سالکان تو در طلب فضای تو رسته خستگان شوق تو ساخته با قضای تو بر وصف تو وصف لم یزل ذات تو ذات
بی بدل ورد و ورد آنست و حضرت کبریائیت هم ز تو سود هم زیان هم ز تو خوف و هم امان یکیست که نیست در جهان باره
کش بلائیت نی عرضی نه جوهری خالق چرخ اختری هست ترا توانگری پادشهان گدائیت نعمت تست سعید در رحمت
با مدد [illegible] گردن ما و تا ابد سلسلهٔ وفائیت و ملائکه کرام او که طغرای عصمت بنام ایشان نفاذ یافته و منشور عفت بر عنوان
دیوان ایشان ثبت گشته همه روز در طاعت در میدان استطاعت یسبحون اللیل و النهار لا یفترون دوانده و خطبه تعظیم نام
خداوندیت و من عنده لا یستکبرون عن عبادته بر منبر منیر نحن نسبح بحمدک و نقدس لک برخوانده بعد از ثنای خدا تعالی
صلوات مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان رانده ان الله و ملائکته یصلون علی النبی شما نیز ای مومنان که صحائف
اوراق اشواق خویش برقوم محبت احمدی و نقوش متابعت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم برنگاشته اید و اعلام
الهی العیه لقای شوق حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم بر بام این هفت اقسام اجرام برافراشته اید بمقتضای
اطاعة الاولی الامر من شر الطیة المحبة بدرود این شیمه جمیله خصال پسندیده افعال استعمال نمائید که یا ایها الذین
آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما ان الصلوة علی ابن آمنة الذی [illegible] سبط البیان کریما یا ایها الراجون
منه شفاعته صلوا علیه و سلموا تسلیما لطیفة الاخری ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که چون این آیت
کریمه نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را گونه مبارکش برشان اندا را از غایت فرح و استبشار
برافروخته بود شنیدم که فرمود هنیئا مرا مبارک باد کنید که از برای من آیتی آمده است که بهتر است نزد من از دنیا
و هر چه در دنیا است و این آیت کر ان الله و ملائکته یصلون علی النبی برخواند گفتم هنیئا لک یا رسول الله
خوشگوار باد ترا این نعمت بعد از ان صحابه گفتند یا رسول الله میخواهیم که ما را از حقیقت این آیت آگاه گردانی
فرمود از من سوال کردید از ان علم مکنونی که اگر شما نه پرسید اظهار آن نمیکردم که حق تعالی [illegible]

دو فرشته که هیچ بنده مومن نباشد که نام من بشنود و آن بنده بر من صلواة فرستد مگر آنکه آن دو فرشته گویند غفر الله
لک بعد ازان حق تعالی با همه فرشتگان در جواب آن دو فرشته گویند آمین یعنی چنین باد و نیست هیچکس که نام من نزد
وی مذکور شود و وی بر من صلواة نفرستد مگر آنکه آن دو فرشته گویند لا غفر الله لک نیامرزد خدای تعالی مر ترا آنگاه حق
تعالی و ملائکه وی علیهم السلام گویند آمین اللطیفة الاخری اید رویش فضیلت این امت مشاهده کن حق تعالی
ایشانرا در قرآن در هفت محل قرین اسم ذات خود یاد کرده است اول در طاعت چنانچه فرمود اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم و بعضی گویند که مراد از اولی الامر پادشاهانند و اکثر برآنند که علما این امت اند دوم
در ولایت چنانچه فرمود انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا حق تعالی خود را دوست بندگان خود میخواند بعد
ازان رسول خود را سوم مومنان را در مراقبت قل اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله والمومنون تهدید گناهگاران
فرمود باطلاع خود و رسول خود و مومنان زیرا که ایشان شهود حق اند در زمین کما قال علیه السلام انتم شهداء
الله فی الارض چهارم عزت ولله العزة ولرسوله وللمومنین اثبات عزت فرمود مر حضرت خود را و رسول خود را
بعد ازان مومنان را پنجم موالات فان الله هو مولیه و جبریل و صالح المومنین مومنان را در دوستی دوستان
خود در مرتبه سوم ذکر فرمود ششم شهادت شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة و اولوا العلم مراد از اولوا العلم مومنانند
آنانکه به یگانگی حضرت او اقرار و اعتراف نموده اند هفتم صلاة چنانچه فرمود ان الله و ملائکته یصلون علی النبی
یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و این لطیفه مبسوط در روضة الواعظین با نکات و اشارات غریبه مذکور
است آنجا مطالعه باید کرد اللطیفة الاخری بدانکه حق تعالی درین آیت کریمه امر فرمود بصلواة بر آنحضرت صلی
الله علیه و آله و سلم و علما رضی الله تعالی ارواحهم برآنند که امر بوجوب میکند اما اختلاف علما ست در مقدار
واجب اکثر ایشان برآنند که در تمام عمر یکبار واجب است و تکرار آن مستحب است و مندوب بر مثال کلمه توحید و دلیل اثبات
تکرار امر برای وجوب دلالت بر اثبات وجوب میکند تکرار آن بعضی برآنند که در وقت استماع نام آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم هر وقت که باشد صلوات واجب است بدلیل آنکه حق تعالی یصلون گفت بصیغه مضارع
ادا فرمود و آن دلالت بر دوام و استمرار میکند یعنی حق تعالی با ملائکه کرام همیشه صلوات بر آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم بلا انقطاع میفرستند پس سزاوار است که بنده مومن نیز بحسب نسبت همواره بان امر پسندیده اشتغال
نماید و بیان [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم بکتاب اللطیفة الاخری [illegible]
[illegible]

که صلوات بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم هر وقت باشد بمذهب امام ابوحنیفه کرخی رحمة الله علیه و یک امام کرخی رحمة الله
علیه واجبست و در همه عمر یکبار و نزد امام طحاوی رحمة الله علیه هر بار که نام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بشنود واجبست
بنا بر آن حدیث که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من ذکرت عنده ولم یصل علی فقد جفانی یعنی هر که نام من بشنود و بر من
درود نفرستد بر من جفا کرده باشد و هم در زاد الفقها میگوید که قول امام طحاوی اصح است و بمذهب امام شافعی رحمة الله
علیه بعد از تشهد در قعده اخیر فرضست و نزدیک ما سنت ست والله اعلم و در تفسیر امام زاهدی رحمة الله علیه آورده
است که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله بر حضرت تو سلام گفتن میدانیم اما فرمان ده که چگونه درود
گوییم رسول صلی الله علیه وآله وسلم همچنین تعیین فرمود که بگویید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی
آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید و مختار علما
در نماز بعد از تشهد همین صلوات است و در ذخیره فقه میگوید که در صلوات وارحم محمدا و آل محمد گفتن مکروه ست که رحمت مسبوق
بمعصیت و ذلت است و این معنی مناسب درجه نبوت نیست و بعضی گفته اند که لا باس ست و هیچکس خالی از زلات نیست شاید
که این رحمت خواستن اصح بامت او باشد و معناه وارحم امة محمد صلی الله علیه وآله وسلم بالشفاعة لامته و نیز می شاید
وارحم محمدا و ان کان مرحوما کما قال صلی الله علیه وآله وسلم لعلی رضی الله عنه الا اعلمک دعوة یغفر الله لک وان
کنت مغفورا فقال بل قل لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله رب السموات السبع ورب العرش
العظیم و زاد بعضهم والحمد لله رب العالمین و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در باره موسی علیه السلام برحمت فرمود
گفت رحم الله اخی موسی اوذی باکثر من هذا فصبر و این حدیث دلیل است که از برای انبیا علیهم السلام رحمت خواستن
پسندیده است والله اعلم اللهم صل علی محمد یعنی که بار خدایا تعظیم کن محمد را صلی الله علیه وآله وسلم در دنیا باعلای
دین و اظهار دعوت و اعظام ذکر و ابقای او اللطیفة الاخری قال المفسرون الصلوة من الله تعالی بمعنی
الرحمة والمغفرة ومن الملائکة الاستغفار ومن المؤمنین المدح والثناء والدعاء وقال بعضهم صلوة الرب علی النبی
علیه الصلوة والسلام تعظیم الحرمة وصلوة الملائکة علیهم السلام اظهار الکرامة والصلوة الامة طلب الشفاعة
قال المجاهد رحمه الله الصلوة من الله تعالی علی نبیه التوفیق والعصمة والصلوة الملائکة العون والنصرة وصلوة الامة
الاتباع والقدرة و بعضها میگویند که مراد از صلوة حق تعالی فعلیست نه قولی چنانچه شهادت او سبحانه و تعالی
خود فعلیست نه قولی کما قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو ای اثبت وحدانیته بالآیات والدلائل
نصب دلائل [illegible] و براهین اثبات وحدانیت خود فرمود و همچنین الصلوة فعلی که مستفاد [illegible]

لکن اللہ ما تقدم من ذنبک وما تأخر یا آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مسلم داشت و متکلمان میگویند کہ مراد از صلوٰۃ
اینجا قولیست و آن عبارت از ثنا و مدحت آنحضرت سبحانہ وتعالیٰ مر حبیب خود را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از بسیاری
ستایش حق تعالیٰ بود کہ موسوم باحمد گشت یعنی بسیار ستاینده سبحانہ وتعالیٰ بقول از بسیاری کہ ما ترا ستودیم محمد گشتی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و از بسیاری کہ تو مرا ستودی احمد شدی دوست آن بود کہ مر دوست خود را بستاید تو مرا
می ستائی کہ ما نیز ترا می ستائیم ؎ نظم ؎ تو خاص ما باش کہ ما نیز تراییم ؎ در ہر دو جہان مقصد و مقصود تو ماییم ؎ ما گنج
نہانیم و تو مفتاح فتوحی ؎ ہم از تو برای تو در گنج گشاییم ؎ ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم ؎ تا از آئینہ ذات تو
خود را بنماییم ؎ اللطیفۃ الاخری بعضے از بزرگان کہ حکمت در صلوٰۃ حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ بر حبیب خود
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن گفتہ اند کہ چون ملائکہ علیہم السلام بسجود آدم علیہ السلام مامور گشتند و سجود محمد صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم نے با یعنی توہم و تفضیل آدم علیہ السلام بر حضرت محمدیہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمودند اما حق تعالیٰ فرمود
اما حق تعالیٰ فرمود ای ملائکہ اگر شما بر آدم عوض سجود کردید من بجودی خود بر محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عوض صلوٰۃ
کردم و شما را نیز امر میکنم بصلوٰۃ بروی تا فضل محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر آدم علیہ السلام ظاہر گردد و آنجا
فرشتگان سجود کردند یکبار و اینجا صلوٰۃ بر محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من فرشتگان و مومنان میفرستم من الازل
الی الابد اللطیفۃ الاخری حکمت دیگر در صلوٰۃ حق بر مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنست کہ حق سبحانہ وتعالیٰ
با وجود استغنا بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صلوٰۃ میفرستد مومنان با وجود حاجت بشفاعت او اولیٰ
آنکہ صلوٰۃ فرستند اللہم صل علی محمد بعدد ذرات الکونین والامکان وسلم اللطیفۃ الاخری حکمت در صلوات
فرشتگان اول آنکہ تا قدر و منزلت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدانند و خود را خادم و مطیع و فرمان بردار
او دانند دوم آنکہ پیش از بعثت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عالم زمین کلیسائی بود مظلم و ظلمت آبادی بود
علیہم و چون شمع محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را درین ظلمت آباد بر افروختند کہ سراجا منیرا از ظلمت کفر و ضلالت
نجات یافتند و مکافات آن ما بصلوٰۃ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گشتند سوم آنکہ چنان آدمیان در معرض
بلیات و آفات اند ملائکہ نیز ہمچنین می بودند و از حال ابلیس و ہاروت و ماروت احتراز می نمودند تا از برای امنیت
محافظت باطن ایشان را امر بصلوٰۃ محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود تا ببرکت آن از ہمہ بلیات محفوظ
مانند و درین باب نقلی شنیده شد از زہرۃ الریاض آورده کہ روزی جبرئیل آمد از برای حضرت رسالت صلی
اللہ علیہ وآلہ وسلم و گفت یا رسول اللہ امروز عجبی مشاہده کردم فرمود آن چیست گفت یا رسول اللہ ملکی دیدم کہ

آواز گریه و ناله بسمع من رسید در پی آن آواز رفتم فرشته دیدم که پیش ازان در آسمان او را بعظمت و احتشام دیده بودم و مرتبه
که بر تختی از نور نشسته و هفتاد هزار فرشته گرد بر گرد وی بخدمتگاری صف بر کشیده و هر نفس که این فرشته برآوردی حق تعالی
ازان نفس وی فرشته خلق فرمودی امروز او را در کوه قاف شکسته بال محزون حال نالان و گریان دیدم از حال وی پرسیدم
گفت شب معراج بر تخت خود نشسته بودم که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر من گذشت بتعظیم و توقیر آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم برنخاستم تا باین عقوبت مبتلا گشتم و از معراج افلاک باین مغاک خاک افتادم اکنون شفیع من باش و از
جناب قدس الهی گناه من درخواست کن تا از من درگذراند یا رسول الله من بجناب قدس الهی جل و علا تضرع نمودم
و مغفرت آن فرشته مسالت نمودم حق تعالی فرمود ای جبرئیل آن فرشته را بگو اگر مغفرت زلت و عفو خطیئت خود
میخواهد بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم صلواة فرستد تا بساعت اولی و جوار ملائک تعالی باز گردد یا رسول الله آن
فرشته بر حضرت صلواة فرستاد اجنحه او بتمام برست از سطح خاک بمعراج افلاک طیران نمود و بر مسند اعزاز و اکرام
خود مستند گشت تا دانی که صلواة محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مستلزم نجات و مستوجب نعمت و درجات است
رباعی گر شرع محمدی لوائی تو بود * هر لحظه درود او نوائی تو بود * امروز درود احمدی گو که ترا * فردا چمن
جنان سرای تو بود * اللطیفة الاخری حکمت در امر بصلواة بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چه بود بعضی گویند
تا ادای بعضی از حقوق آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم کرده باشند بعضی گویند تا ایجاب حق الشفاعت در ذمه آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم متحقق شود و اجمال این معنی در حدیث امیر المومنین علی رضی الله عنه گذشت در ریاض الانس میگوید
که حق تعالی حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وآله وسلم شفیع امت گردانیده بود که در روز قیامت شفاعت ایشان
کند امروز در دنیا بیاد اشتی آن شفاعت ثمن صلواة بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایجاب فرمود تا امروز ثمن شفاعت
که صلواة است ادا نمایند فردا شفاعت مستحق گردند یا چون تسلیم ثمن کرده باشند مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله
وسلم حق منت نبود بلکه از حضرت جلال منت باشد سبحانه و تعالی اللطیفة الاخری امام فخر الدین رازی رحمه
الله تعالی در اسرار التنزیل آورده است که سبب در امر بصلواة آنست که روح انسانی بواسطه ضعف جبلی مستعد
قبول انوار تجلی الهی جل و علا نمی تواند بود مگر وقتی که علاقه استفاضه میان خود و ارواح انبیا علیهم السلام مستحکم گرداند
تا انوار فائضه از عالم غیب بارواح انبیا علیهم السلام منعکس گشته بدیشان رسد چنانچه آفتاب چون از روزن در خانه
انعکاس نور آفتاب بسطح و جدار آن خانه ممکن نیست مگر وقتیکه طشتی پر آب نهاده محاذی روزن نهی تا ضیا
ازان روزن بر آب افتد و ازان آب بواسطه جلال وی بر سقف و جدار آن منعکس گردد پس ارواح انبیا علیهم

حضرت صلی الله علیه وآله وسلم متابعان او را در دنیا یاد کرد فردا نیز در قیامت امید است که برحمت و مغفرت نیز یاد کند
و برکت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرو نگذارد اللطیفة الاخری نقلست که چون این آیت نازل شد صحابه
گفتند که یا رسول الله کیفیت صلواة بر حضرت شما چگونه است فرمود که همچنین صلواة فرستید که اللهم صل علی محمد وعلی آل
محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم وعلی
آل ابراهیم انک حمید مجید و درین صلواة دو حکمت و دو اشارتی است یکی آنکه حکمت چیست در حواله صلواة بحق تعالی تا
گفت اللهم صل علی محمد ای بار خدا تو درود ده بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم زیرا که صلواة بنده را قدر و منزلت آن
نیست که درخور کمال جاه و جلال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم تواند بود پس از آن جهت حواله بحق تعالی کرد
یا گوییم که چون در مقابله صلواة ثواب ابدی و درجات سرمدی خواهد بود و صلواة حادث تو میسر نگردد و حواله
بحق تعالی کرد تا صلواة ابدی او مستوجب عطیات سرمدی تو گردد و نظیر این آنست که حمد ناقص بندگان حادث
درخور آستانه قدیم نبود لطف ازل نیابت ایشان داشته بکلام قدیم خود گفت الحمد لله رب العالمین تا
بندگان حادث تشبث بحمد قدیم نموده بآستانه قدم معروض میدارند تا بعز قبول میرسد کذلک صلواة بنده
عاجز ناقص قابلیت عظمت حضرت محمدیت صلی الله علیه وآله وسلم ندارد لاجرم حواله بجناب احدیت جل وعلا
نموده گفت اللهم صل علی محمد حکمت دوم تخصیص ابراهیم علیه السلام از میان انبیا علیهم السلام چه بود جواب آنست
که چون خلیل الرحمن صلواة الله وسلامه علیه از حق تعالی ذکر خیر بر زبان این امت مسالت نموده بود و اجعل لی
لسان صدق فی الآخرین حق تعالی اجابت فرموده است بذکر خیر به صلیت مامور گشتند و درین سخن تنبیه ایست
بغایت لطیف اشارت بفضل حبیب بر خلیل علیه السلام کانه تعالی یقول ای ابراهیم از من درخواستی تا زبان
امت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بثنای تو بگشودم و من بذات خود من فوق العرش میگفتم لی آنکه از من
طلبیده باشد و این بهامن ذلکست و در زهرة الریاض و تاج المذکرین میگوید که چون ابراهیم علیه السلام خانه کعبه را
بنا فرمود حق تعالی آنرا قبله این امت گردانید و مکافات آنچنین باید که اهل الخیر یاد کنند با منت ارزن باشد
ندا از ابراهیم صلواة الرحمن علیهم و در تاج المذکرین میگوید که از امام ابوبکر رازی پرسیدند که تخصیص صلواة بر ابراهیم
و آل او و حکمت چیست فرمود که چون ابراهیم از بنای کعبه فارغ شد دعا میکرد آل او اسمعیل و اسحق و ساره و هاجر
سلام الله علیهم اجمعین آمین میگفتند ابراهیم علیه السلام میگفت که هر که از مشتاقان امت محمدی صلی الله علیه وآله
وسلم روی توجه باین خانه نموده دوگانه ادا کند خداوندا مرا شفیع او گردان اسمعیل علیه السلام میگفت هر که

از کمول امت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم باین خانه توجه نموده ترا پرستد مرا و انبیا مرا و دیگران آمین میگفتند اسحق علیه
السلام میگفت وجوانان امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم درخواست میکرد وساره زنان وهاجر کنیزکان این
امت را و دیگران آمین میگفتند حق تعالی بحبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم خطاب فرمود که چون ابراهیم وآل
ابراهیم علیهم السلام امتان ترا در چنین مکان اجابت دعا فراموش نکردند امت خود را بگوی که در آخر نماز که وقت
اجابت دعاست ایشانرا یاد کنند تا مکافات آن تواند بود و درین سخن دقیقه ایست که بصد جان ارزانست
و آن آنست که اگر دعای ایشان درحق این امت از پیر وجوان مردان وزنان وکنیزکان اجابت نیفتادی
بمکافات آن مامور نگشتندی مسئله ایست در شریعت اگر کسی چیزی بکسی عطا فرمود تواند که از هبه خود رجوع نماید
اما اگر موهوب له در عوض آن موهوب چیزی بواهب ارزانی داشت دیگر ولایت رجوع نماید هر چند عطای واهب
عظیم جلیل باشد و هدیه موهوب له بضاعت مزجات همین لطیفه در باب عطای ایمان از جناب قدس الهی
بمومنان واتیان ایشان باعمال صالحه از طاعات وتصدقات قلیلا کان او کثیرا مستوجب ابقای ایمان
ابقای عطای حضرت ملک منان می تواند بود والله اعلم بالصواب اللطیفة الاخری حکمت در آنکه از بندگان
یکبار صلواة فرستادن و از حق تعالی ده بار رحمت در برابر آن عطا دادن آنست والله اعلم که حق تعالی از
بسیاری دوستی که بصلواة محمدی صلی الله علیه وآله وسلم داشت مکافات آن یکی را ده بصلواة خود تکمیل فرموده
که تلک عشرة کاملة بعضی گویند که بمقتضای کریمه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها تعیین ده فرموده این سخن تمام نیست
زیرا که فرموده یک نیکوئی را ده نیکوئی بدهیم مثل آن مراد از مثل آنست که مثلا یک روز روزه را ثواب ده روزه
مثل آن روز که امت ثم پنج وقت نماز را ثواب پنجاه وقت نماز بدهیم مثل آن پنج وقت نماز و اینجا صلواة بنده
را حق تعالی هیچ مماثلتی نیست بلکه یک صلواة الهی سبحانه بر صد هزار صلواة ما راجح است و همین دلیل بسنده
است بر فضل صلواة بر سائر طاعات دیگر آن نوع ثواب مجری نگردد و این مختص است بمثل نماز روزه و امثال
آن و حق تعالی از ان منزه است بخلاف صلواة که حق تعالی بر صلواة حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت فرمود
که ان الله وملائکته یصلون علی النبی اللطیفة الاخری ولید بن مغیره نسبت با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یک
مذمت کرد و حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ساحر خواندند بنا الا تحریر حق تعالی او را در قرآن ده مذمت کرد
ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم الآیة بجا که دشمن مذمت دوست کرد مکافات آن ده مذمتش فرمود
تا بدانند که دوست را مجری چنان گویند اگر یکی را ده مکافاتش نماید عجیب اللطیفة الاخری حق تعالی

وه چیز را دوست داشت اول خود بآن مبادرت نمود بعد ازان بندگان را بآن دلالت فرمود اول حمد خود بذات
خود بآن اقدام نمود الحمد لله رب العالمین بعد ازان بندگان را بآن دلالت کرد قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولداً ولم
یکن له شریک دوم شکر اول خود را شاکر خواند وکان الله شاکراً علیماً بعد ازان بندگان را دلالت کرد واشکروا لی
ولا تکفرون سوم توحید اول خود را فرمود که الهکم اله واحد بعد ازان دلالت بندگان فرمود قل هو الله احد
چهارم علم اول خود را فرمود عالم الغیب والشهادة بعد ازان گفت کونوا ربانیین پنجم احسان اول خود اظهار
احسان نمود ان الذین سبقت لهم منا الحسنی پس فرمود واحسنوا ان الله یحب المحسنین ششم عفو گناه اول
خود بآن امر قیام نمود ویعفوا عن کثیر بعد ازان امر کرد ولیعفوا ولیصفحوا هفتم سخن نیکو ومن احسن من الله قیلاً بعد
ازان فرمود وقولوا للناس حسناً هشتم عدل را دوست داشت واول ذات خود را باین وصف فرمود قائماً
بالقسط بعد ازان فرمود ان الله یحب المقسطین نهم کلمه شهادت اول گفت شهد الله انه لا اله الا هو بعد ازان
فرمود فاعلم انه لا اله الا الله دهم صلواة بر آنحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اول خود بآن اقدام نمود
ان الله وملائکته یصلون علی النبی بعد ازان بندگان را بآن دلالت فرمود یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما
اللطیفة الاخری در ریاض الانس میگوید که هر که یکبار صلواة بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بفرستد
بده عطیت مشرف گردد اول صلواة ملک غفار جل جلاله دوم شفاعت نبی مختار صلی الله علیه وآله وسلم سوم
اقتدا بملائکه ابرار علیهم السلام چهارم مخالفت منافقان وکفار پنجم محو خطیات واوزار ششم قضای حاجات
ومرادها واوطار هفتم منور گردانیدن ظواهر واسرار هشتم نجات از دار بوار نهم دخول در دار القرار دهم سلام
ودیدار حضرت پروردگار جل جلاله اللطیفة الاخری بعضی ارباب اشارت گفته اند تفسیر کهیعص الکاف کفایة
الحبیب للحبیب لقوله الیس الله بکاف عبده والها هدایة الحبیب للحبیب لقوله ویهدیک صراطاً مستقیما
والیاء تائید الحبیب للحبیب لقوله ان الله وملائکته یصلون علی النبی اللطیفة الاخری دهم در زهر الریاض
میگوید که بنده مصلی را از حق تعالی سه خلعت رسید صلواة والسلام ورحمت اما صلواة قوله هو الذی یصلی
علیکم واما سلام قوله سلام قولاً من رب الرحیم واما رحمت قوله وکان بالمؤمنین رحیما واز حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم نیز سه خلعت رسید صلواة وسلام واستغفار اما صلواة وصل علیهم ان صلاتک سکن
لهم واما سلام اذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة اما استغفار قوله
واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات واز ملائکه نیز سه خلعت صلواة وسلام و[illegible] اما صلواة هو الذی

تصلی علیکم وملائکته اما سلام یدخلون علیهم من کل باب سلام اما حفظه المعقبات من بین یدیه ومن خلفه
یحفظونه من امر الله اللطیفة الاخری فی ذکر صلواة وفضلها در ریاض الانس میگوید که صلواة بر ذکر خداوند
رجح است بدلیل آنکه در ذکر فرمود فاذکرونی اذکرکم از اینجا ذکر خود را ذکر بنده مقابل فرمود و در باب صلواة
فرمود عشرا یک صلواة را ده صلواة عوض میفرستم یعنی ای بنده اگر ثنای من یکبار گوئی من یکبار ترا ثنا گویم و اگر
ثنای حبیب من بگوئی یکبار من ترا ثنا گویم ده بار زیراکه نزد محب نام حبیب او بردن و اوصاف کمال و نعوت
جلال او بیان کردن بمراتب بهتر است از ذکر کمال محبت زیراکه اهتمام محب بحال محبوب بیشتر است از اهتمام بحال
نفس خود نظم مرا در تن بجای جان تو باشی ۞ ز جان خوشتر چه باشد آن تو باشی ۞ طفیل تست جان اندر تن
من ۞ فدایت سازم ار جانان تو باشی ۞ بسی دردست از غم در دلم لیک ۞ چه غم دارم اگر درمان تو باشی
ز فرمانت تجاوز چون توان کرد ۞ چو اندر شهر دل سلطان تو باشی ۞ وظیفهٔ ثالثه در واقعات مناسب
در باب فضائل صلواة و درین وظیفه ده واقعه مبین میگردد واقعهٔ اول در تنبیه الغافلین
آورده است که سفیان ثوری رحمة الله تعالی گفت در طواف گاه بودم مردی را دیدم که قدم از قدم برنمیداشت
تا بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صلواة نمی فرستاد سفیان میگوید که از وی پرسیدم که چه حالت
است که ترا به تسبیح و تهلیل آن اهتمام نمی بینم که بصلواة با آنکه در هر مقامی وردی معین است تسبیح و وردی بغیر
از صلواة بیاورد نمی شنائی گفت ای عزیز تو کیستی گفتم سفیان ثوری گفت تو اگر یگانه نمی بودی از اهل
زمانه من افشای این سر با تو نمی نمودم بدان ای شیخ من و پدر من از بلاد خود به حج بیرون آمدیم و در راه پدرم
بیمار شد هر چند در معالجه اش جد و اهتمام نمودم مفید نیامد آخر پدرم فوت کرد بعد از فوت وی دیدم که روی
پدرم سیاه گشته و چشمان او ازرق و سرش متحول براس خر شده از ان حال ملول گشتم و گفتم ظاهرا پدرم
منافق بوده و نفاق خود پنهان می کرده روی پدرم را پوشیدم محزون و غمگین بخواب رفتم بدیدم مردی
آمد که خوبروی تر از و ندیده بودم و خوشبوی تر از بوی او هیچ بوی نشنیده بودم و پاکیزه تر از جامه او هرگز
مشاهده نکرده بودم آن شخص بوقار و تمکین می آمد تا بسر بالین پدرم رسید و پرده از روی او برداشت و دست
مبارک بر روی او فرود آورد ظلمات نور شد مانند ماه و سر مبدل گشت و ازرقی چشم او زائل گشت و سرش باز بجا
اولی باز آمد چون این صاحب دولت از سر بالین پدرم برخاست من دست در دامن او زدم و گفتم که تو چه کسی
که حق تعالی بسبب تو من و پدر من را این حق اثبات کردی و ما را از این کربت نجات دادی

فرمود تا آنگه فتی مگر مرانمی شناسی از محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب بن ہاشم بن عبد مناف صاحب القرآن صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم بدانکہ پدر تو در گناہ و عصیان بسیار گستاخ و مسرف بود ولیکن بر من بسیار صلوٰۃ میفرستاد چون
پدرت را این مصیبت پیش آمد از من فریاد خواست من بفریاد او رسیدم و او را ازین مہلکہ نجات دادم و روی
آنکہ چون فرشتگان عذاب بروی فرود آمدند ملائکہ کہ بر صلوٰۃ بندہ موکل اند بیامدند و مرا از حال وی خبر کردند آمدم
و او را ازین ورطہ بسلامت بگذرانیدم بیدار شدم و بر سر بالین پدرم آمدم روی او را سفید و چشمان او را سیاہ
و سرش را چون سرو میان دیدم اکنون تا زندہ ام صلوٰۃ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ورد زبان دارم و از آن
حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چشم شفاعت و خلاصی از شناعت میدارم سفیان گفت راست میگوئی و شاگردان
خود را دلالت فرمود تا این واقعہ را بامت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گویند و در کتابہا بنویسند تا مردم ببرکت
صلوٰۃ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از عذابہای دنیا و آخرت نجات یابند واللہ الموفق للرشاد واقعہ دوم
مردی بود کہ بر حضرت سید السادات صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در صلوٰۃ کاہلی میکرد و اہتمام دران باب نمی نمود
شبی آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخواب دید آنحضرت بوی التفات نہ نمودند و از ہر جانب کہ می آمد آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از وی اعراض مینمود آن بیچارہ گفت یا رسول اللہ مگر از من غضبی فرمود کہ نی گفت چرا
بحال من التفات نمی نمائی فرمود کہ ترا نمی شناسم چہ التفات کنم آن مرد گفت کہ من یکی از امتان توام و از
علما چنین شنیدہ ام کہ تو امتان خود را از فرزند شناساتری فرمود کہ چنین ہست اما تو مرا بصلوٰۃ یاد نمیکنی و معرفت
من بامت من بقدر صلوٰۃ ایشانست بر من چون آن مرد از خواب بیدار شد ہر روز صد بار بر آنحضرت صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم صلوٰۃ میفرستاد و بعد از آن حضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خواب دید کہ وی را گفت اکنون ترا
می شناسم و بشفاعت تو روز قیامت قیام می نمایم اما تو ورد خود را ترک مکن واقعہ سوم نقلست
کہ یکی از زہاد را پانصد درم قرض بر آمدہ بود و حضرت رسالت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخواب دید کہ او را
گفت برو نزد ابو الحسن کیسائی کہ مردیست از مشاہیر نیشاپور و ہر سال دہ ہزار برہنہ را جامہ می پوشاند و او را
بگوی کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ترا سلام میفرستد و میفرماید کہ پانصد درم قرض مرا ادا فرمای اگر
و اگر از تو نشانہ صدق این واقعہ طلبد بگوی نشانی آنست کہ ہر شب صد بار درود بر آنحضرت صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم میفرستادی دوش فراموش کردی و درود ہنوز نرسانیدی چون درویش واقعہ خود نزد ابو الحسن
عرض کرد ابو الحسن چندانی التفات بحال او ننمود درویش گفت مرا حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

بتو فرستاده و نشانی و پیغامی بتو چنین داده چون نشانی بگفت ابوالحسن کیسائی خود را از تخت بینداخت و حضرت
خداوند را جل و علا سجده بجا آورد و گفت ای درویش این سری بود میان من و حق تعالی و هیچ آفریده
بران اطلاع نداشت و اتفاقاً دوش باین دولت مستسعد گشته بودم فرمود تا ده هزار و پانصد درم بآن درویش
کرم نمودند گفت هزار درم از برای بشارتی که از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بمن آوردی و هزار درم دیگر بطفیل
اقدام شریفه تو که از بر من آمده و پانصد درم اطاعت فرمان پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم و درخواست نمود که هرگاه ترا
احتیاجی باشد باز بمن معاودت نمائی واقعه چهارم هم در زهرة الریاض میگوید که زنی نزد امام حسن بصری
رحمة الله علیه آمد و گفت یا امام دختری جوان داشتم از عالم نقل کرد و آتش فراقش در کانون سینه ام اشتعال
یافته و آرام و قرار از من رفته مرا نمازی بیاموز و دعائی تعلیم نمای که چون بتقدیم رسانم فرزند خود را در خواب بینم
امام ویرا وردی بیاموخت تا فرزند خود را بخواب دید اما در عذاب و عقوبت جامه از قطران پوشیده و غلی
برگردن و بندی در پای از این خواب مشوش خاطر گشته بخدمت امام آمد و واقعه خود را بگفت امام نیز از این
واقعه غمگین شد تا بدین مدتی بگذشت شبی امام در واقعه می بیند که زنی در غایت حسن و جمال در بهشت زیب
و کمال میخرامد تاجی بر سر و دواجی در بر گفت ای امام مرا می شناسی من دختر فلان ضعیفه ام که رجوع باستانه شما
دارد و تعلیم ورد دوش نموده بودید تا مرا بخواب ببیند امام گفت از واقعه مادرت بغایت غمگین بودم اکنون
ترا باین ناز و نعیم می بینم سبب چیست گفت یا امام واقعه مادرم مطابق واقعه بود اما در این اثنا مردی
برین گورستان گذشت و یکبار بر مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم صلواة فرستاد در ان گورستان پانصد و پنجاه
نفر معذب ببلا بودند ندائی شنیدیم که گفتند ارفعوا العذاب عنهم ببرکة ثواب صلواة هذا الرجل یعنی بردارید عذاب
را از اهل این گورستان ببرکت صلواتی که این مرد فرستاد بر حبیب ما صلی الله علیه و آله وسلم تا اید درویش
اجنبی که بر مقبره میگذرد یکبار صلواة میفرستد چندین از اهل عذاب ببرکت صلواة او از عقوبت نجات یابند
بنده که پنجاه یا شصت سال از روی صدق و اخلاص شب و روز بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم صلواة
اگر از عذاب و نکال نجات یابد بدولت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رفعت درجاتش حاصل آید
چه عجب واقعه پنجم در روضة العلما آورده است که امام حسن بصری رحمة الله گفت ابو عصمه بن نوح بن
مریم را بعد از وفات او بخواب دیدم گفتم که ای ابو عصمه حضرت پروردگار جل و علا با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید
گفتم بچه سبب گفت هر بار که حدیثی از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم روایت میکردم هرگز نام آن سرور را

علی الله علیه وآله وسلم نبردم مگر اینکه بروی صلوٰة میفرستادم مرا برکت این بیامرزیدند واقعهٔ ششم مردی بود در
کوفه که از برای مردم کتابت کردی داب او آن بود که هرگاه در کتابت بنام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسیدی
نام آنحضرت سرور را صلی الله علیه وآله وسلم بجملهٔ صلوات بیاراستی چون بمرد بخوابش دیدند پرسیدند که با تو چه کردند
گفت مرا بیامرزیدند بسبب آنکه هربار که نام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مکتوب میساختم در عقب آن صلی الله
علیه وآله وسلم می نوشتم و هرگز این را ترک نکردم لطیفهٔ هفتم امام الائمه کاشف الغمه ابن عم النبی شافعی مطلبی را رحمة
الله علیه بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتند بچه چیز گفت بپنج
صلوات که بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میفرستادم گفتند آن کدامست گفت اللهم صل علی محمد بعدد من صلی
علیه وصل علی محمد بعدد من لم یصل علیه وصل علی محمد کما تحب وترضی ان یصلی علیه وصل علی محمد کما امرتنا بالصلوٰة
علیه وصل علی محمد کما ینبغی الصلوٰة علیه واقعهٔ هشتم نقلست که محمد بن عمر گفت که من نزد احمد بن موسی بن
مجاهد مقری رحمة الله بودم که شبلی قدس سره العزیز در آمد احمد بن موسی برخاست و شبلی را در کنار گرفت و میان
دو ابروی او را بوسه داد گفتم سیدی این شبلی را مردم بدیوانگی اعتقاد دارند شما با وی این معامله میکنید
گفت من با وی آن معامله کردم که از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این معامله دیده بودم در واقعه
دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود که شبلی در آمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بپا
برخاست از برای تعظیم شبلی و او را در کنار گرفت و بوسه در میان دو دیدهٔ وی داد و من از آن سرور صلی الله
علیه وآله وسلم سوال کردم که یا رسول الله با شبلی این معامله بتقدیم میرسانی فرمود بلی او بعد از هر نمازی
این آیت را میخواند که لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رءوف الرحیم فان تولوا
فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم بعد از آن بر من صلوات میفرستد لاجرم با وی این
معامله میکنم واقعهٔ نهم عیسی بن عباد دینوری میگوید که ابوالفضل الکندری را بعد از وفات بخواب دیدند
پرسیدند که با تو چه کردند گفت حق تعالی بر من رحمت کرد و مرا گرامی داشت و بعد از الست [illegible] فرمود
گفتند بچه چیز گفت بمحبت این دو انگشت گفتند چگونه است گفت از بسیاری کتابت من صلی الله علیه وآله
وسلم یعنی در عقب نام مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم می نوشتم واقعهٔ دهم از بعضی صالحین
منقول است که در بیابانی در کشتی بودند که بادی برخاست و سفینه را در طلاطم امواج [illegible] چنانچه اهل کشتی
دل از حیات برداشتند و یکدیگر را وداع کردند در این محل نعاس بر من غلبه کرد [illegible]

علیہ وآلہ وسلم را دیدم مرا گفت اہل کشتی را بگوی تا ہزار نوبت این صلواۃ بر من فرستند صلوات را حضرت بر من تعلیم کرد چون
بیدار گشتم و اہل کشتی را از خواب خود خبر کردم بخواندن این صلوات مشغول شدند ہنوز سی صد نوبت تمام نشده بود
که باد تسکین یافت و ہمہ خلاص گشتیم و صلوات این ست اللہم صل علی سیدنا محمد و علی آل سیدنا محمد صلواۃ
تنجینا بہا من جمیع الاہوال و الآفات و تقضی لنا بہا من جمیع الحاجات و تطہرنا بہا من جمیع السیئات و ترفعنا
بہا عندک اعلی الدرجات و تبلغنا بہا اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوۃ و بعد الممات **وظیفہ رابعہ**
در بیان مواضعی کہ استحباب صلواۃ در وی تاکید بیشتر یافتہ و آن ده موضع ست اول در نماز بعد از تشہد در قعدۂ
آخر و بمذہب امام شافعی در قعدۂ اول مستحب ست و بعد از قعدۂ آخر واجب دوم در حین دعا چہ پیغمبر صلی
اللہ علیہ وآلہ وسلم فرموده ست دعا محجوب ست از صعود بر آسمان مادامی کہ بر من صلواۃ فرستند آنگاه آن
دعا بدرقۂ صلواۃ از آسمان درگذشتہ بموقف اجابت برسد و از امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ مرویست کہ گفت
نماز و دعا میان آسمان و زمین معلق ست تا آنوقت کہ صلواۃ بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرستاده شود سوم در
وقت دخول مسجد چہارم در وقت فراغ مؤذن از اذان پنجم در وقت شنیدن نام آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
چنانچہ بیان شد ششم در وقت نوشتن نام آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابو ہریره رضی اللہ عنہ روایت
میکند کہ حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودند کہ یکبار صلواۃ در کتابت بر من نویسد فرشتگان بروی استغفار
میکنند تا آن صلواۃ دران کتابت مثبت باشد و آنچہ اختیار علما ست آنست کہ ہم صلواۃ و ہم سلام ثبت
سازند و مکروه ست کہ بیکی قناعت کنند و روایت ست کہ بر فرد نویسد بلکہ صریح صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نویسد
یا علیہ الصلواۃ والسلام نویسد یا صلواۃ اللہ وسلامہ علیہ ہفتم در شب و روز جمعہ حضرت رسالت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم فرمودند ہر کہ درین شب و روز ہشتاد بار بر من صلواۃ فرستد ہشتاد سالہ گناہان او آمرزیده
شود و بعضی این صلواۃ تخصیص کرده اند کہ اللہم صل علی محمد عبدک و نبیک و رسولک النبی الامی و علی آلہ و صحبہ
وسلم و نیز حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودند کہ ہر کہ در روز جمعہ صد بار بر من صلواۃ فرستد حق تعالی
دویست سالہ گناہان او را بیامرزد و ہر کہ در روز جمعہ ہزار بار صلواۃ بر من فرستد نمیرد تا جای خود را در بہشت
نہ بیند و در حدیث دیگر آمده کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ہر کہ روز جمعہ صد بار صلواۃ بر من
فرستد روز قیامت بیاید و با او نوری باشد کہ اگر بر ہمہ خلائق قسمت کنند ہمہ را فرا رسد و در حدیث دیگر
انس بن مالک رضی اللہ عنہ روایت میکند از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود ہر کہ شب جمعہ

هشتاد بار صلواة برمن فرستد بیامرزد حق تعالی هشتاد ساله گناهان ما تقدم و ما تاخر او را هشتم در وقت مصافحه که سبب
مغفرت گناهانست چنانچه گذشت نهم در ماه مبارک شعبان که برآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هر که یک نوبت
صلواة فرستاد برابری میکند باده نوبت صلواة در ماههای دیگر دهم چون یاد گناهان خود کند و از ارتکاب معاصی
پشیمان گردد و فی الحال کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان راند و از عقب آن صلواة بر روح پر فتوح
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرستد تا آن گناهان از برکت کلمه طیبه و درود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم مغفور گردد چنانچه امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که صلواة فرستادن بر حضرت رسالت صلی
الله علیه وآله وسلم محو کننده تر است گناهان را از محو کردن آب مر سیاهی را از لوح پس بنابرین مقدمات هیچ معامله
بنده را بهتر از متابعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم و محبت او نیست و چون آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم شب و روز در اندیشه احوال و فکر مرجع و مآل ما بوده اولی آنکه ما نیز بوصف کمال و نعوت جلال
او پردازیم و ترتیب حرفیه را درین باب نموده صلواة محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم ورد زبان خود سازیم
وصلی الله علی محمد وآله واصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما ابدا دائما کثیرا فالحمد لله وحده حرفیه
مشتمل بر کلمات متصدره بحروف تهجی مستشهد بآیات مناسبه متصدره بهمان حروف
در نعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بشنو اید رویش الف امن و امان جان انس جان از دنبال
نیران و امیدواری خاکساران بوصول جنان بفرمان الف ان الذین سبقت لهم منا الحسنی با زلیت الف
اشارت با بشارت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم با بقای بی انتهای عارفان در چمن سرای
باغ جنان میباید قبول فرمان واجب الاذعان با بلغ ما انزل الیک بوساطت با برکت محمد رسول الله
است صلی الله علیه وآله وسلم تا تجلی دیدار پروردگار جل وعلا در نظر نجات ده دار القرار بمقتضای تا تلک الجنة
التی اورثتموها خالص از برای تابع شریعت و سنت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تا ثمن چنین
ثواب بحساب تا ثوابا من عند الله که عبارت است از کلمه لا اله الا الله که دال این است بر گناه است با
تا ثروت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم ثم جنون جنون اهل جنون شد از شوق جیم جناب
عدلت جیم جنات النعیم لا الابواب است بلی از اشتیاق جیم جمال با جلالت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حاد
حیوة طیبه فلنحیینه حیوة طیبة در دار الحیوان وان الدار الاخرة لهی الحیوان بل حاء حیم آن حیات است جمال
محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم خا خیریت کنتم خیر امة اخرجت للناس سبب طهارت شد اند

مشاہدت وجوہ یومئذ ناضرۃ الی ربہا ناظرہ ببرکت داد وجاہت محمد رسول اللہست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
بارہد یہ سینہ محمدیان فضای ہوای ہویت کہ خزینہ سلطان ہو الذی ارسل رسولہ بالہدی ست عبارت
از رای ہدایت محمد رسول اللہست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لام الف لا سجہ لاسعہ لا الہ الا اللہ محلی علیہ السلام
لا تقنطوا من رحمۃ اللہ محبت لام الف لا حقیقت محمد رسول اللہست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا سیر لیسا
اہل تمکین بتخصیص معین مسکین بتیسیر تلقین یرید اللہ بکم الیسر زمین یا یقین شبوت محمد رسول اللہست
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال السید الاجل عمدۃ الدین ابو علی الحسن الغزنوی رحمۃ اللہ علیہ فی
نعت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سلام کالطاف الالہ المجید سلام کاخلاق النبی المؤید سلام
کصدغ ملوی بالصبا علی الصفحتی کالورد خد المورد سلام کظل حاذفی عین رجس معطر بابین الجفون
مسہد سلام کالحان العنادل شجرۃ سجا دیہا سجع الحمام المغرد سلام کماء بارد فی حرارۃ ابلد الیفاع
یبقی غلیل کبد سلام فی لیلۃ القدر منزل الملائکۃ والارواح فیہا الی القدوس سلام کانفاس نفحت
نالمت ما سیح رسول اللہ جدی وسیدی علی من تصدی منصب الی منصب علی من تولی سعودا
او سعودد علی من تلقی حکمۃ ای حکمۃ علی من ترقی صعد اصعد علی من تخطی قاب قوسین فاسم
فی الفضلۃ مفرد علی من لہ عیسی بن مریم حاجب علی من بہ موسی بن عمران متعبد علی من لہ عین القلوب
تنسمت قام بعین اللہ فی خیر مرقد اماما جمیع المرسلین مطہر رسول العالمین محمدا یا سید العباد یا
من تو رسالہ قدما من دوام التمجد یا خاتم المرسلین کنت نبیا وآدم ملقی بین طین وجلد علیک
سلام اللہ یا دافع الردی علیک سلام اللہ یا شافع الرد علی یا ایہا الحجاج صلوا وسلموا علی من بہ
نریم بحلہ وصلوا علی اصحابہ نجم الہدی بایہم من یہتدی فہو المہتدی ما اجری اللہ عن المصطفی
ما استغفر وما اللہ یجزی جدا غیر جدہ لیت الی الرحمن قصدا ومن یعتصم بالانبیاء فقد ہدی اللہم صل علی
محمد فی الاولین وصل علی محمد فی الآخرین وصل علی محمد فی الملاء الاعلی الی یوم الدین وعلی جمیع عباد اللہ
الصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین تمت القصۃ الکتاب معارج النبوۃ فی مدارج الفتوۃ
بعون اللہ حسن توفیقہ وتیلوا الرکن الاول من ہذا الکتاب حامدا ومصلیا ومسلما
اللہم اغفر لکاتبہ ولقاریہ ولمن نظر فیہ بمحمد وآلہ
تمت بالخیر

بعون صانع بیچون و بفضل خلاق زمین و زمان

رکن اول از نسخهٔ منظومة الاشراق و دفتر منشور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت سید المرسلین خاتم النبیین فخر بنی آدم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم است

معارج النبوة
في
مدارج الفتوة

مصنفهٔ عالم اجل فاضل اکمل قدوهٔ محققین زبدهٔ مدققین علامهٔ دوران یگانهٔ جهان سالک مسالک طریقت سبین برگزیدهٔ درگاه حضرت رب العالمین ملا معین کاشفی

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور واقع کانپور بطبع مزین گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن اول در بیان ایجاد نور آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم از حین ایجاد خلقت نور تا بوقت ولادت
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و درین رکن هشت باب مرقوم رقم کلک بیان خواهد شد ان شاء الله
تعالی و تقدس - باب اول در ذکر نور کامل السرور حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و درین باب سه
فصل ست فصل اول در بیان حدیث اول ما خلق الله تعالی نوری که مشتمل ست بر ذکر نور حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله وسلم و علی آله و اصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین ٭
بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک وسلم علیه قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم اول ما خلق الله تعالی نوری النعت حضرت سید السادات و سند السعادات
شاه اسرار قدم ماه انوار حکم لطیفه علوم عرفان صحیفه رقوم احسان ممهد قواعد شریعت مشید معاقد حقیقت
مهندس مغارس بدائع مدرس مدارس شرائع قافله سالار قوافل وجود و سپه سالار مشاهد شهود مقتدای
طوائف بشری گره گشای سراپرده سرائر قدری آن سروری که بلبل بیان عالی برهان بلاغت نشانش
صنائع خصائل علیه و بتاشیر شمائل سنیه اش هزار دستان در بوستان جلالت و گلستان رسالتش چنین
سرایند کنت عند الله مکتوب خاتم النبیین و ان آدم المنجدل فی طینته یعنی بودم که من نزد خدای تعالی نوشته
شده بودم خاتم پیغمبران در حالیکه آدم هر آئینه بر زمین افتاده بود در گل خود یعنی گل آدم از زمین ممتاز و منفک نبود
تخلیط بهمین بود مراد آنکه آدم هنوز موجود نگشته بود که آن مهتری که طوطی شکر افشان فصاحت شعارش باظهار
تقدم نور اصالت آثارش این خبر عالی بمسامع مجامع سکان قطان کون و مکان میرساند که اول ما خلق الله
تعالی نوری تعظیم آندم که خانه پیکر کوی تو ساختم هنوز آدم محرم خلد برین نبود بد آندم که ما بار امانت در آدیم

جبرئیل در خزانهٔ رحمت امین نبود ٭ للشیخ نظامی گنجه قدس سره الحکیم ٭ پیغمبران مرسل ٭ حلوای پسین و ماح اول
نوباوهٔ باغ اولین حاصل ٭ لشکرکش عهد آخرین حاصل ٭ ای خاک تو توتیای بینش ٭ روشن بتو چشم آفرینش
ای سید بارگاه کونین ٭ نسابهٔ شهر قاب قوسین ٭ ای صدرنشین هر دو عالم ٭ محراب زمین و آسمان هم ٭ ای شاه
مقربان درگاه ٭ بزم تو ورای هفت خرگاه ٭ سرجوش خلاصهٔ معانی ٭ سرچشمهٔ آب زندگانی ٭ خاک تو ادیم روی
آدم ٭ نور تو چراغ ملک عالم ٭ سرخیل توئی و جمله خیل اند ٭ مقصود توئی همه طفیل اند ٭ ای کنیت و نام تو مؤید
ابو القاسم و احمد و محمد ٭ صلی الله علیه و علی آله ٭ افاض علی روس العالمین سجال نواله چنین میفرماید که اول
ما خلق الله تعالی نوری یعنی اول شاهدی که از مشاهد شهود نقاب احتجاب بکشید و اول عروسی که از خلوتخانهٔ
بطون بفضای عالم ظهور بیرون خرامید بلکه اول نقطه که از نوک پرکار کن فکان بر صفحهٔ وجود افتاد و نخستین نخلی که
باغبان ایجاد از باغستان استبداد بر طبق رشد و رشاد به مشتاقان عرصهٔ کون و فساد جلوه داد نور پاک سرور
من بود که سرور کائنات و سید موجودات صلی الله علیه و آله وسلم غزل توئی که مطلع احسان و مظهر جودی
که کن فکان ز تو دارند نام موجودی ٭ درین ضیافت هستی بخوان جود و کرم ٭ همه طفیل تو اند و توئی که مقصودی
هنوز آدم و عالم نبود نام و نشان ٭ که در سراچهٔ وحدت جلیس حق بودی ٭ یعنی هنوز دبدبهٔ خلقت آدم بگوش
خلقت نرسیده بود و کام انام در بزم انعام مدام اکرام ایجاد نه بخشیده بود هنوز دود وجود بر چهرهٔ این حصار
کبود نه نشسته بود و جوهر فروش بازار صنع عقد شب شب را برشتهٔ مروارید روز بر هم نه بسته بود و کدبانویان تقدیر
باقلام مقادیر اشکال تصاویر بر چهرهٔ الواح ارواح انسانی نه نگاشته بودند و صیادان حکمت ربانی طیور
ارواح انسانی را در اقفاص اشباح جسمانی باز نداشته بودند هنوز خروس صبح بوقلمون بال کن فیکون بر هم
نزده بود و همای همایون بال کاف و نون در چهار ستون سایهٔ بال خلافت نگسترانیده بود و خیام کرم
و خوان نعمت آدم مسجود ننشسته بود و حلق خلایق شراب ناب شهود در بزم الست بربکم نچشیده بود و نه نوشیده بود
سکان چشمهٔ حقیقت بر روی تمام وجود روان گشته بود و نهنگ بادبانگ در قعر بحر هیبت پنهان شده بود
و نه بنیان قائمهٔ چهار ستون عرش در فضای جهات استوا گشته و نه کرسی بساط کون برقرار آمده و نه ارکان
قوائم عناصر اربع در قعر فلک مدور مقرر گشته و نه اطباق سبع سماوی در محدب کرهٔ ناری محیط آمده و نه
شبستان عدم در ضمیر حکمت خفته و چشم دیدگان زوایای هستی سر بگریبان خمول فرو برده و نه عالمیان آفریده و نه
آدمیان پدید آمده نه دیدهٔ عالم نه دیدهٔ آدم نه از خاکیان علمی نه از افلاکیان قدمی نه از ثریا نامی نه از

از جیم نامی نه از چونه جامی نه از مخلوقات نعوتی نه از موجودات کونی نه از عرشیان آوازه و نه از فرشیان اندازه
نه از بالا و پستی خبری نه از لا و هستی اثری که نقطه روح لطیف این سید صلی الله علیه وآله وسلم گرد دائره الطاف
پرگار وار میگشت و مروحه تسبیح میگردانید که اول ما خلق الله تعالی نوری ٭ مثنوی ٭ ای شاه رسل شفیع مرسل ٭
تو در شب پیش و نور اول ٭ ای هم چشم و چراغ اهل بینش ٭ هم نور فزای آفرینش ٭ شاهنشه تخت آسمانی ٭ خوانندهٔ
صحف سمائی ٭ گنجینهٔ کیمیای عالم ٭ پیش از همه پیشوای عالم ٭ بسته کمر آسمان بکارش ٭ انجم همه چاوشان
بارش ٭ بر کنگره کشیده فتراک ٭ کانجا نرسد کمند ادراک ٭ فصل دوم در بیان کیفیت ایجاد نور محمدی صلی
الله علیه وآله وسلم بدانکه در کیفیت ایجاد نور کامل السرور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روایت مختلفه بظهور
پیوسته و از چهار روایات معتبره پنج روایت مشهوره درین نسخه ایراد نموده شد و باقی بکتب متقدمه حواله گشت
روایت اول در شرف المصطفی ابو موسی مدنی رحمه الله تعالی آورده که نور کامل السرور آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم پیش از جمیع موجودات هفتصد هزار سال موجود گشته بود و فراشان قدرت در فضای هوا
قربت از برای نور منظور بساط انبساطی ترتیب نموده بودند پس بمساعدت توفیق احدی جل ذکره آن نور
دران بساط طواف می نمود و مدت چندین گاه در عرصه عالم غیب میگشت ناگاه از جناب حضرت مستطاب
رب الارباب جل ذکره بسجود مامور شد و مدت صد سال آن جهانی که سالی سیصد و شصت روز هر روز هزار
سال این جهان باشد دران سجده توقف فرمود و حضرت جل جلاله ویرا این تسبیح یاد میفرمود که سبحان
العلیم الذی لا یجهل سبحان الحلیم الذی لا یعجل سبحان الجواد الذی لا یبخل بعد ازان که ارادت مبدع بکمال
جل ذکره مقتضی ایجاد اصول ممکنات و تخریج امهات اصناف مکنونات آمد ازان نور جوهری بیافرید
بنظر قدرتش منظور گردانید آن جوهر از هیبت نظر حق سبحانه و تعالی آب شد و آن آب مدتی هزار سال در
جریان بود چنانچه طرفة العینی در هیچ جا قرار نیافت پس ازان او را به قسم منقسم گردانید قسم اول عرش را
بوجود آورد و عرش را چهار صد هزار رکن داد و از هر رکنی تا رکنی چهار صد هزار ساله راه و از قسم دوم قلم را
بیافرید طول او پانصد ساله راه و عرض او چهل هزار ساله راه بود و در روایتی صد انبوب هر انبوبی پنجاه هزار
ساله راه پس قلم مامور شد بخطاب اکتب یعنی بنویس قلم گفت خداوندا چه نویسم خطاب آمد که علمی فی
خلقی و ما هو کائن الی یوم القیمة یعنی علم مرا در خلق من آنچه بوده است هست تا بروز قیامت قلم گفت
خداوندا ابتدا بچه کلام کنم فرمان آمد که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم قلم چون نوشت بسم الله [illegible]

نام الله منشق شد چندین سال همچنان سر شگافته بر لوح بماند بعد ازان بکتابت اسم الرحمن شق دوم بکتابت اسم
الرحیم شق ثالث او فراهم آمد حاصل مدت نه صد سال شد از سالهای آنجهانی بروایتی سه هزار سال بایست
تا کتابت بسم الله الرحمن الرحیم تمام شد پس خداوند جل وعلا قسم یاد فرمود که بعزت جلال من که خداوندم هر بنده
که از مرد و زن از امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم یکبار بسم الله الرحمن الرحیم بگوید بنویسیم در دیوان او ثواب
هفتصد ساله عبادت بعد ازان فرمود بنویس انی انا الله لا اله الا انا محمد رسول الله من استسلم لقضائی
وصبر علی بلائی وشکر علی نعمائی ورضی بحکمی کتبته صدیقا وبعثته یوم القیمة مع الصدیقین ومن لم یستسلم لقضائی
ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی ولم یرض بحکمی فلیتخذ الها سوائی بعد ازان نوشت اعداد و اوزان انهار
تا اعداد رمال قفار و اوراق اشجار و حبوب بار و ارزاق خلائق و اعداد لیل و نهار و هرچه واقع خواهد شد بروز
قیامت و در کتابی اظهار آورده که چون قلم نام حضرت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم نوشت حضرت حق
سبحانه وتعالی را سجودی کرد و دران سجود هزار سال بماند پس ازان سر برآورد و گفت السلام علیک
یا محمد حق سبحانه وتعالی از قبل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب سلام قلم باز داد فقال علیک السلام
وعلیک منی الرحمة اوهبت لک رحمتی ولمن صدق به وامن به پس ازان روز سلام سنت آمد و جواب فرض
آمد هم بروایت شرف المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم واز قسم سوم لوح را آفرید و در تفسیر میگوید که لوح
را از یکدانه در سفید آفرید و کران وی از یاقوت سرخ عرض او از زمین تا آسمان و هر روز خداوند تعالی
در وی سیصد و شصت بار نظر میکند و در هر نظری یحیی میتا و یمیت حیا یعنی فقیرا و یفقر غنیا و یعز ذلیلا و یذل عزیزا
اعلی لوح بعرش مجید پیوسته و اسفل او در کنار ملک کریم ست که استقرار پذیرفته واز قسم چهارم ماه و از قسم
پنجم آفتاب را بیافرید لطیفه ست که در زیر آسمان چهارم دریای پیدا آورد که عرض آن سه فرسنگ مغاک
آن پانصد ساله راه معلق و هوا ایستاده بقدرت خویش که یک قطره از وی نمی چکد و در وی آفتاب و ماه را
از ورای او جاری گردانیده و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سوگند یاد فرمود که بآن خدای که جان
محمد صلی الله علیه وآله وسلم در قبضه قدرت اوست که اگر آن آب نبودی آفتاب بتاب گرمی هر چه بروی
زمین ست از اشجار و احجار و غیر آن از تاب آفتاب بسوختی و اگر آن دریا نبودی ماه و آفتاب
جمیع خلائق مفتون حسن او بودی تا سجدی او کردندی [illegible]
الشان [illegible] من اولیاء و اهل طاعت [illegible]

فرسنگ ست و هر روز او را نوری از انوار عرش می پوشانند و حرارتی از طوبی میدهند و هر روز آن حرارت را از
روی باز میگیرند و بجهنم می اندازند و چون روز قیامت شود تمامی انوار او را بعرش منتقل گردانند و جمیع آن
حرارتها را در جرم آفتاب مندرج گردانند تا ظلمتش بغایت و حرارتش بنهایت رسد و او را در روز قیامت بر سر
خلائق مقدار چهل گز بدارند فما ظنکم بحال الخلائق من حرها و الله العاصم پس حالیست که گمان شما بحال مخلوقات از
گرمی آفتاب و خدای نگاهدارنده است و از قسم ششم بهشت مخلوق گشت و او را مسکن اولیا و منزل اصفیا گردانید
و پنج چیزش بیاراست بامر معروف و نهی منکر و سخاوت نفس و اجتناب از کبائر و قیام بحدود الله تعالی و از قسم هفتم
روز را بیافرید و او را محل مکاسب و معایش خلائق گردانید و از قسم هشتم ملائکه را بیافرید و از یک لؤلؤ او را آسمان
محیط گردانید و هفت آسمان و زمین را در مقابله آن چون حلقه بود در بیابانی و بر همین او ده هزار کرسی نهاد
و بر لب بیابان او ده هزار کرسی نهاده و بر هر کرسی فرشته نشسته آیة الکرسی میخوانند و ثواب آن بقاریان آیة الکرسی
می بخشند از امتان حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و حق تعالی بقلم قدرت این آیه کریمه را بخط نوری در
حوالی کرسی ثبت گردانید مدت چهار هزار سال و الله اعلم روایت دوم در نور حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم در سیر شیخ سعید کازرونی آورده که چون کامل السرور حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خلق گشت
بصورت مرغ سفید و در بحر رحمت که نزدیک عرش ست چهار هزار سال غوطه خورد و باین چهار کلمه تسبیح می گفت
سبحان العلیم الذی لا یجهل سبحان القدیم الذی لا یزل سبحان الکریم الذی لا یبخل سبحان الحلیم الذی لا یعجل چون
ازان بحر بیرون آمد و بر او صد و بیست و چهار هزار بال بود و از هر بالی قطره فرو چکید و از هر قطره نور پیغمبری
مخلوق شد و ارواح پیغمبران علیهم السلام ازان آفریده شدند و بروایت دیگر چون آن نور ازان بحر بیرون
آمد صد و بیست و چهار هزار نفس زد و ارواح پیغمبران ازان متکون شد بعد ازان از ارواح انبیا ارواح اولیا
موجود گشت و از ارواح صدیقان ارواح زاهدان و از ارواح زاهدان ارواح مطیعان و از ارواح مطیعان
ارواح عاصیان تولد نمود و ازینجاست که ارواح عاصیان و مطیعان همه با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
محبت دارند بعد ازان آن خاک را که محل تقاطر نور آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم بچهار قسم منقسم گردانید
از یک قسم آفتاب را بیافرید و از یک قسم ماه را و از یک قسم ستاره را و از یک قسم قندیلی آفرید و آن قندیل را بسه
سلسله معلق ساخت یکی سلسله بقا و دیگری عطا و دیگری لقا و آنرا بعلاق عنایت آویخت و قطره ازان
قندیل فرو چکید جبرئیل را علیه السلام امر فرمود که آن قطره را با آن خاک معجون گردان و آنرا محل نور محمد گردان

صلی الله علیه و آله وسلم تا بوقت تخمیر طینت آدم علیه السلام بعد ازان در میان دو ابروی آدم علیه السلام ودیعت
نهاد چنانکه در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی روایت سوم هم شیخ سعد گازرونی آورده است در سیر خود
که نقلست از جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه که گفت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم سوال
کردم از اول چیزی که حق تعالی خلق کرد پیش از همه موجودات فرمود هو نور نبیک یا جابر آن نور پیغمبر تو بود یعنی
اول نور مخلوق شد و بعد ازان همه اشیا از و متکون گشت چون آن نور واقف السر و از مکمن بطون بمکامن
ظهور آمد او را حق جل و علا دوازده هزار سال در مقام قرب بداشت بعد ازان آنرا چهار قسم منقسم گردانید از یک
قسم قلم را بیافرید و از دیگری کرسی و از دیگری حمله عرش و خزنه کرسی پس قسم رابع را دوازده هزار سال دیگر
در مقام قرب بداشت بعد ازان آن را چهار قسم گردانید از یک قسم ملائکه بیافرید و آفتاب را از قسم دیگر و ماه را از
قسم دیگر و قسم رابع را دوازده هزار سال در مقام رجا بداشت بعد ازان آنرا بچهار قسم گردانید عقل را از قسمی
آفرید و علم و حلم را از یک قسم و عصمت را با توفیق از قسمی بیافرید و قسم چهارم را در مقام حیا دوازده هزار سال
بداشت بعد ازان بران قسم نظری انداخت از غایت حیا عرق کرد و صد و بیست و چهار قطره نور ازان
بتقاطر شد از هر قطره ازان قطرات روح پیغمبری متکون گشت بعد ازان ارواح انبیا علیهم السلام نفسها زدند
از انفاس ایشان ارواح اولیا و شهدا و سعدا و مطیعان که تا بقیامت خواهند آمد بیافرید بعد ازان حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که عرش و کرسی از نور منست و ارواح رسل و انبیا علیهم السلام و صلحا و عقلا
از نور منست و آفتاب و ماهتاب و کواکب از نور منست بعد ازان فرمود که حق سبحانه تعالی دوازده هزار حجاب
آفرید و آن قسم رابع را که از نور من موجود بود در هر حجابی هزار سال بداشت بعد ازانکه از حجابها بیرون آمد حق
سبحانه و تعالی او را با اجزای ارضیه ترکیب فرمود آن نور پاک ازان درج خاک روشنائی میفروخت
چنانکه چراغ در لیلة الدلج از مشرق تا مغرب منور می ساخت بعد ازان حق سبحانه و تعالی حضرت آدم را بقالب
قالب فرمود و آن نور را در جبین او ودیعت نهاد بعد ازان از وی منتقل شد بشیث علیه السلام بعد ازان
از اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل میگشت تا بعبد الله بن عبد المطلب رسید و از وی بآمنه منتقل شد
بعد ازان آمد بجهان سید المرسلین و خاتم النبیین مثنوی سر آمد ترین همه مردان برگزیده خدای [illegible]
که آدم ز جنت در آمد بخاک شد آن گنج خاکی بر ایوان پاک [illegible]
از چاه برون تا بماه [illegible] خضر را آب حیوان گشته [illegible]

سراپردهٔ احد از بعد بود احمد گر مسند عیسی بگردون رسید محمد خود از وهم بیرون پرید از قرآن جنت که آب تو بست پا
بآن آب گشته بموده سوی خاک ما توتی چشم روشن کن خاکیان ما نوازندهٔ جان افلاکیان ما بزد احمد اگر دو
... گذشت احمد ز بر عرصه صد درع داشت سلیمان اگر تخت بر باد بست احمد ز بازیچه باد رست ... صلی الله
علیه ... وآله واصحابه اجمعین روایت چهارم در نور سید المرسلین صلی الله علیه وآله واصحابه اجمعین است
شیخ نجم الدین رازی قدس سره در کتاب مرصاد العباد ایراد فرموده که چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم
زبده و خلاصهٔ موجودات است ثمرهٔ شجرهٔ کائنات بود که لولاک لما خلقت الکونین مبدا موجودات هم آمد
چنانکه آفرینش بر مثال شجره ایست و خواجه صلی الله علیه وآله وسلم ثمرهٔ آن شجره ایست و شجره بتحقیق تخم ثمره
باشد پس حق سبحانه وتعالی خواست تا موجودات را ایجاد کند بمقتضای عالم شهود وجود آید نور حضرت
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از پرتو نور احدیت خود بیرون آورد چنانکه بیان نبوت از آن معنی بدین
عبارت اشارت فرمود که انا من الله والمؤمنین منی بعد از آن که آن نور بعالم ظهور آمد حق سبحانه وتعالی
بنظر محبت بدان نور نگریست حیا بروی غالب شد قطرات از وی متقاطر گشت ارواح جمیع انبیا علیهم
السلام از نور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مخلوق گشتند و از ارواح انبیا ارواح اولیا را بیافرید و از
ارواح اولیا ارواح مومنان را و از ارواح مومنان ارواح عاصیان را بیافرید و از ارواح عاصیان
ارواح منافقان و کافران بیافرید بعد از آن از ارواح انسانی ارواح ملکی بیافرید و از ارواح
ملکی ارواح جن و از ارواح جن ارواح شیاطین را بیافرید بر تفاوت مراتب احوال ایشان و باز از حرم
ارواح انسانی ارواح حیوانات متفاوت پدید آورد آنگاه ارواح ملکوتیات پس مجموع ملکوتیات نفوس نباتی
و معادن و مرکبات و مفردات عناصر مخلوق گشتند پس مجموع مکونات علویه و سفلیه و ملکیه و ملکوتیه از نور
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم مخلوق گشته است و آن گفت این آدم صورت ...
... قدرت و آیات کائنات ... آیات بینات ...
طینت آدم علیه السلام ... کشیده بود ... انوار روح ...
بود ... آدم میان آب و گل بود ...
... لطف و کرامت ... رحمت ...
... ساخته بودند ... استادان ... کامل ...

بر در حجرهٔ ارقم نکوفته بود که او صفهٔ بار الم تر الی ربک بچار رب ارنی فرو رفته بود هنوز عیسی بر بام فلک خیمهٔ استقامت
نزده بود که او محرم حرم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی شده بود مثنوی احمد مرسل آن خلاصهٔ کون را
پرده‌پوش امم بدامن عون ٭ روشنائی ده چراغ یقین ٭ نور بخش جبین و شمع یاسین ٭ انبیا پیش آن خجسته
چراغ ٭ طفل گهواره در مقام بلاغ ٭ کاف و نون یک رقم ز خامهٔ او ٭ لوح محفوظ رقعه نامهٔ او ٭ در سرشت
خود آن دقیقهٔ عون ٭ ذات پاکش خمیر مایهٔ کون ٭ سپهر از وجود او شده چیز ٭ بلکه هر ده هزار عالم نیز ٭ نور
او از میان برون داده ٭ آسمان و زمین از و زاده ٭ زبدهٔ هرچه بود هرچه بود ٭ دولتی زین بزرگتر چه بود
هستی از وی علم برآورده ٭ او تفاخر بهستی کرده ٭ روایت پنجم از روایات مشهوره در باب نور آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در تفسیر بحر العلوم امام نجم الدین عمر نسفی رحمة الله آورده است و در روایت مرصاد نیز بیان شده است
که نور کامل السرور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از تمامی موجودات بهفتاد هزار سال موجود گشته بود و از
برای نور دوازده حجاب بنا کردند حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب منت و حجاب رحمت و حجاب سعادت
و حجاب کرامت و حجاب منزلت و حجاب هدایت و حجاب نبوت و حجاب رفعت و حجاب سنت و حجاب شفاعت
بعد از آن نور کامل السرور آن مطلع انوار حضور را صلی الله علیه وآله وسلم در هر حجابی ازین حجب آنمقدار که اراده
ازلیه تعلق گرفته بود بداشتند مثلاً در حجاب قدرت دوازده هزار سال بداشتند و بتسبیحش مشغول گردانیدند و تسبیح
او درین حجاب این بود که سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمتش یازده هزار سال بداشتند و دران حجاب
تسبیحش این بود که سبحان عالم السر واخفی و در حجاب منت ده هزار سال بدین تسبیح می ستود که سبحان الحی
القیوم الرفیع الاعلی و در حجاب رحمت نه هزار سال بداشتند و حق سبحانه وتعالی را بدین تسبیح می ستود که
سبحان الحی القیوم و در حجاب سعادت هشت هزار سال بدین تسبیح مبادرت می نمود که سبحان من هو دائم لا یسهو
و در حجاب کرامت هفت هزار سال بدین تسبیح مداومت مینمود که سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب منزلتش شش
هزار سال بدین تسبیح قیام مینمود که سبحان العلیم الحکیم و در حجاب هدایت پنج هزار سال باین تسبیح ورد میفرمود
که سبحان ذی العرش الکریم و در حجاب نبوت چهار هزار سال ملازمت این تسبیح میفرمود که سبحان رب العزة عما
یصفون و در حجاب رفعت سه هزار سال این تسبیح تکرار میکرد که سبحان ذی الملک والملکوت و در حجاب
سنت دو هزار سال این تسبیح میخواند که سبحان الله وبحمده و در حجاب شفاعت یکهزار سال این تسبیح
بر زبان میراند که سبحان الله العظیم وبحمده و بروایتی در هر یک ازین حجابها ده ده هزار سال بداشته

چون ازین حجابها بیرون آمد در ده دریا او را غوطه دادند دریای شفاعت و دریای رحمت و دریای نصیحت و دریای شکر و دریای صبر و دریای سخاوت و دریای انابت و دریای یقین و دریای حلم و دریای قناعت و دریای محبت و در دریای محبت هزار سال شناوری میکرد و میگفت ربی ربی و در دریای قناعت دو هزار سال سیاحت مینمود و میگفت سیدی سیدی و در دریای حلم سه هزار سال سیاحی مینمود و میگفت یا احد یا احد و در دریای یقین چهار هزار سال غوص میکرد و میگفت یا واحد یا واحد و در دریای انابت پنج هزار سال تردد مینمود و میگفت یا فرد یا فرد و در دریای سخاوت شش هزار سال بسیاحت مبادرت می جست و میگفت یا علی یا علی و در دریای صبر هفت هزار سال غواصی میکرد و میگفت یا عظیم یا عظیم و در دریای شکر هشت هزار سال [illegible] میکرد و میگفت یا رؤف یا رؤف و در دریای نصیحت نه هزار سال سیر میکرد و میگفت یا سبوح و در دریای رحمت ده هزار سال سیر میکرد و میگفت یا قدوس یا قدوس یا الله یا کریم آنگاه در گوشه دریای وهم ایساطی بیافرید از نور بزرگی آن هفتاد هزار برابر هفت آسمان و زمین و در آن بساط هفتصد مقام آفرید اول مقام توحید دوم مقام معرفت سوم مقام ایمان و مقام اسلام مقام خوف مقام رجا مقام شکر و مقام صبر و مقام خشوع و مقام خضوع و مقام انابت و مقام خشیت و مقام هیبت و مقام حیرت و مقام قناعت و مقام تفویض مقام ارادت و دیگر مقامها تا مقام آخرین که مقام محبت است آن نور حضرت صلی الله علیه وآله وسلم درین هفتصد مقام سیر میکرد در هر مقامی هزار سال بگذشت چون ازین هفتصد مقام بگذشت هفت خطاب آمد ای نور حبیب من هیچ میدانی که گفت تو خدای منی آفریدگار منی و پروردگار منی و روزی دهنده منی و زنده کننده منی و میراننده منی خطاب آمد که ای حبیب من نیکو شناختی مرا اکنون چنانچه شناختی بپرست مرا که شایان عبادت مشغول است بخدمت پس فی الحال مشغول بخدمت گشت اول هفتاد هزار سال بعین هیبت الله بقیام ایستاد و بعد از آن حضرت جلال احدیت یک قبضه از نور ذات خود برگرفت و در آن نور حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم سجده تحیت بجای آورد و بدان سجده بنظر خاص مشرف گشت و بتشریف اختصاص یافت نیست ادراک بکنه آن و بدان سجده نماز صبح بود بر امتان او فرض شد و باز برخاست و در مقام خدمت هفتاد هزار سال دیگر بقیام ایستاد و با خلعت دیگر از نور خاص مزین گشت [illegible] هفتاد هزار سال [illegible] سجده نماز ظهر بود بر امتان او فرض شد و همچنین تا [illegible] بقیام [illegible] هفتاد هزار سال [illegible] خلعت [illegible] یافت

و در برابر آن سجده شکر بجا می آورد و نمازی بر وی و امتان او فرض میشد تا این پنج وقت معهود بر وی
و امتان او فرض شد آنگاه برادای دوگانه بر منوال این نماز که مشتمل است بر ارکان معلومه و اذکار معروفه
موفق گشت اما چندین هزار سال بایست تا باتمام رسید مثلاً هزار سال در تکبیر تحریمه بگذرانید و هزار سال در
قیام و هزار سال در رکوع و هزار سال در قومه و هزار سال در سجود و هزار سال در جلسه و رکعت دوم را بر این
منوال فرمود چون بتشهد نشست هزار سال دیگر گذرانیده آنگاه بدست راست سلام داد و هزار سال بدین صورت
ساخت و بدست چپ سلام داد و هزار سال دیگر بآن پرداخت چون از نماز فارغ شد خطاب آمد که ای نور
حبیب من خدمت پسندیده بجا آوردی اکنون خلعتی از من بخواه گفت الهی چنان دانسته ام که مرا مقتدای
خواهی گردانید و مقرر است بمقتضای بشریت در ادای طاعات تقصیرات واقع خواهد شد من این نماز خویش را امروز
در کار ایشان میکنم و خلعت مغفرت از برای ایشان میطلبم خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو خلعتی خواستی من نیز
از تو همین پسندیده ام آنچه در خواستی مراد تو حاصل گردانیدم چون نور خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم از
حضرت مالک علام این نواخت مشاهده کرد بر خود ببالید صد هزار قطره نور از وی بچکید حق سبحانه و تعالی یک قطره
از آن قطرات در نظر قدرت خود در آورد و بصد و بیست و چهار هزار قسم گردانید و از هر قسمی روح پیغمبری متکون
شد باز قطره دیگر در نظر در آورد و آن را بده قسم گردانید از یکی جبرئیل و از دیگری میکائیل و از دیگری اسرافیل و از دیگری عزرائیل
و از دیگری رضوان و از دیگری سکان عرش و از دیگری دردائیل و از دیگری حمله عرش و از دیگری عتائیل و از
دیگری راس المهدی آنگاه قسم دهم را در نظر در آورد و آن را ده قسم گردانید از یک قسم عرش آفرید و از یکی کرسی را
و از دیگری لوح را و از دیگری قلم را و از دیگری بهشت و از دیگری ماه را و از دیگری آفتاب را و از دیگری ستارگان را
و از دیگری بهشت خلیفه رضوان را با هر خلیفه هشتاد هزار فرشته دیگر و از قسم دهم جوهری آفرید مسافت آن چهار
هزار ساله راه و طول او نیز چهار هزار ساله راه و عرض او نیز چهار هزار ساله راه پس از آن جوهر نظری کرد آن
جوهر در اضطراب افتاد نیمه آب شد و نیمه آتش از آن آب دریا با انشعاب پذیرفت و از آن بجار رجا
تموج آمد از حرکت امواج دریا ارباح وزیدن گرفت و هوا تمکن یافت آنگاه آن آتش که بواسطه اضطراب
آن جوهر که از تصرف نظر حق سبحانه تجسیم پیوسته بود بر روی آب استیلا یافت تا آب بجوش آمد و کفی بر روی آب پیدا شد
و زمین از آن موج گشت بخاری از آن کف متصاعد گشت هیولای آسمان صورت پیوست و چه با امر قضا شد
از آن امواج جبال متکون شدند و هر قسمی بفرید و کوهها رسید معادن از آن پیدا آمد میان

واقع شد آتش برافروخت ماده دوزخ ازان موج گشت بعد ازان انبساط زمین منبسط ساختند تا مسکن حیوانات
و وحوش و طیور و سباع و هوام و بهائم تواند بود پس زمین را هفت طبقه ساخت و هر یکی را محلی تعیین نمود و در هر طبقه
جمعی از مخلوقات را تعیین فرمود آنگاه از شعلات آن آتش فوج جانرا پیدا نمود و زمین را تصرف ایشان نهاد و محل بهشت
در فوق آسمان هفتم و مکان دوزخ در تحت زمین هفتم قرار گرفت و بجهت روشنائی عالم و حساب بیش و کم آفتاب و ماه
و کواکب را از مطالع حکمت و مشارق قدرت تابان گردانید و از نور و ظلمت روز و شب پیدا شد و در روایت دیگر
در شرح آن جوهر عالی منظر بنظر رسیده چنانچه در رساله منضبط کشیده که آن جوهر که اصل مواد اجرام علوی
و اجسام سفلی بود جوهری بود نورانی چنانچه شرح کمال و وصف جمال او بوصف صحیح و معانی مبین بگردد و آن
جوهر در عظمت چهار صد برابر عالم بود چون نظر هیبت در وی نظر فرمود آن جوهر بکثافت و منقسم بسه قسم شد ثلثی
آن آب شد و ثلثی نور و ثالثی نار آب با نار بیامیخت و دخانی از وی متصاعد گشت و ازان امواج پدید آمد آسمان
از دخان و زمین از زبد و جبال از امواج متکون شد بعد ازان آن نور را بشعب منشعب گردانید یک شعب
در اعلی و یکی در سفلی و دیگری در وسط قرار یافت از شعب اعلی آفتاب و ماه اجرام نورانیه علوی مخلوق گشتند
و از شعب وسطی عرش و کرسی و جنان عالی متکون شد و از شعب سفلی خزائن پاک و کنوز جود در وی ودیعت نهاد
تا بمقتضای حکمت بالغه در محل مناسب ودیعت نهد بعد ازان که ارباب معرفت از حجرات غیب بر بساط شهادت
با انبساط عشق و محبت قدم بمیدان نهادند تا تزیین افهام عاقلان و تنویر قلوب عارفان و تشریح اسرار موحدان
و انکشاف منتهای پیغمبران علیهم السلام همه ازان قطعه نور که بر همه فائق بود بظهور آمد اما آنچه حصه حضرت رسالت
و نصیب آن شاه میدان جلالت بود صلی الله علیه و آله وسلم در خزائن قدرتش مستور و پوشیده بود تا وقت ظهور
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شد از خزائن قدرت بصحرای مشیت بیرون آورد و ذات با برکات حضرت
رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم بآن بیاراست و هژده هزار عالم را بآن نور کامل السرور مسرور گردانید
رجعنا الی الروایة الاول پس نور حضرت محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم فرمان آمد که بساق عرش آمد
هفت هزار سال آن نور از ساق عرش می تافت و تسبیح و تهلیل میگفت از آنجا بلوح آمد پنج هزار سال آن نور
از لوح می تافت و از آنجا بکرسی آمد پنج هزار سال دیگر نور آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در آنجا خود را جلوه میداد
و زبان بتسبیح و تهلیل میگشاد آنگاه فرمان آمد ای جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام [illegible]
کما قال الله وقفه منور تو قدس آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مقدار خاک بجهت مهد نور صاحب عهد لولاک لما خلقت

علیه وآله وسلم و شهسوار انا ارسلناک خزانه دار انا اعطیناک ترتیب نمایند چون فرمان حق تعالی بزمین رسانیدند از غایت
شوق زمین بجوش آمد و خاک پاک سفید چون کافور ظاهر گشت جبرئیل علیه السلام ازان خاک پاک شوق ناک مقدار
مثقالی بگرفت بجای خود مراجعت نمودند فرمان آمد کای جبرئیل بهشت رو و مقدار مشک و کافور و زعفران و
سنبل و ماء معین و سلسبیل و شراب تسنیم ترتیب کن همه را باین خاک بیامیز جبرئیل حکمت آن استفسار نمود خطاب
آمد که از کافور استخوان مبارک محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بیافرینیم و از زعفران بهشت پی و را ترتیب کنم و از مشک
خون او را و از سنبل موی او را و از سلسبیل عرق او را و از ماء معین لب و دندان او را و از شراب تسنیم عبارت او را
بیافرینم و او را سخن گوی و شفیع جمیع خلائق گردانم چنانکه مولوی میفرماید در صفت آفرینش تن مبارک
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ؎ سرش پیدا ز برکات جنانست ॥ که آن سر نهان بنگر عیانست
فدای یک سر موئیش دو عالم ॥ که در هر دو جهان او شد مکرم ॥ نبات جنت ست آن موی مشکین ॥ ازان و
عطر پرور شد ریاحین ॥ دو چشمش گشت پیدا از حیا بین ॥ حیا کرده بآن چشمانش تحسین ॥ حیا در دیده ازان
چشمان شد آغاز ॥ حیا گشته ازان چشمان سرافراز ॥ ز زعفر گوشهایش گشت پیدا ॥ ... پر کرده از در گوش صدا
ز عنبر بینی او که بهشت ست ॥ که بینی مرورا عنبر سرشت ست ॥ ز تسبیح آن لبان گردید پیدا ॥ خجل گشته ازان لبها مسیحا
که آن دولت نگر تسبیح گوید ॥ گناه امتش از حق بجوید ॥ که رویش شد از نور تجلی ست ॥ ازان جان و جان دلها در
تسلی ست ॥ همه ذرات شد حیران آن رو ॥ طلب کردن بجان آن روی نیکو ॥ که دندانهایش از نور ست پیدا
گردارد و در جهان از نور دندان ॥ که دندانش نهان در در صدف شد ॥ نهان از دید گشت و بر طرف شد ॥ زبان
او چو از ذکر ست بنگر ॥ ازان شیرین شده چون شهد و شکر ॥ زبان را در تحیت کرد گویا ॥ در و پر کرده از دریای معنا
گردن هاش از صبر آفریده ॥ بدین سان صابری هرگز که دیده ॥ همیشه صبر بوده پیشه او ॥ غم امت بوده اندیشه
او ॥ دو دستش از سخاوت آفریده ॥ سخاوت دست ز لیسان کس ندیده ॥ سخاوت پیشه آن شاه دین ست ॥
غلط نبود که این حرم یقین ست ॥ ز کافور بهشت ست استخوانش ॥ ز نور حق بود مغز روانش ॥ قدمهایش
شده خلق از عبادت ॥ قدم ننهاده یکدم از عبادت ॥ هر آنکو آفرینش انچو اند هیچ اند و جنت در نماند ॥
دنیا کی رود بیرون همان تن ॥ که در جنت نبیند جا معین ॥ چون آن گل ساخته شد و آن ماده در
وجود باجود حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ساخته پرداخته گشت فرمان آمد کای جبرئیل این ذرهٔ شب
افروز را در طباق سموات بگردان و اندر بکن ملائکه جلوه ده و در جویبار های بهشت غوطه ده و در بحر بحر عالم

و بر عالم بر خلایق و اعرضه کن و منادی کن که هذا طینة حبیب رب العالمین و شفیع المذنبین و مشهور فی الاولین و مذکور
فی الآخرین بعد از آنکه آن گل ساخته و آن درج نورانی پرداخته شد چون قندیل در ساق عرش مجید آویختند و آن محل
نور خواجه صلی الله علیه وآله وسلم گردانیدند و آن نور کامل السرور در آن قندیل با تجلی می بود تا بوقت ساختن کالبد
آدم علیه السلام و در میان دو ابروی آدم علیه السلام مغاکی مانده بود و آن طینت که تعبیر از آن بدره میکنند
در آن مغاکی قرار گرفت چون روح در بدن حضرت آدم علیه السلام در دمیدند آن نور از میان دو ابروی آدم
علیه السلام می تافت چنانچه زهره از آسمان تابد چنانچه در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی خلاصه روایات که بنظر
رسیده بود این بود و روایت دیگر وارد است که بحسب تقدیم و تاخیر و کیفیت و کمیت فی الجمله اختلافی دارد چنانچه
مذکور شد فاما مجموع روایات متفق است بر آنکه اصل الاصول آفرینش و ابو الاشیاء در عالم دانش و بینش بیگمان
بیقین نور کامل السرور حضرت سید المرسلین بود صلی الله علیه وآله وسلم و بیان آن بر سبیل تفصیل تعذری دارد فاما اگر
بدیده تحقیق در سلسلهٔ مخلوقات و الباب موجودات تامل نمائی تا مقصود از وجود هژده هزار عالم عرض از ایجاد بنی نوع
آدم ذات با برکات خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم بود یعنی عبارت لطیفه و اشارت شریفه در آنکه اصل اشیاء نور حضرت
محمد است صلی الله علیه وآله وسلم بشنو اید روشن اگر زینت و حشمت وجود با وجود حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم شادروان
جلال با اوج استقبال نگستر انیدی و وظائف طوائف از ارباب عواطف را در حیطه ظل ظلیل تربیت پرورش
قلاده تمجید و جید عرش مجید کی انداختی که الرحمن علی العرش استوی اگر نه دبیر تقدیر بتحریر دیوان چاکران احمدی صلی الله
علیه وآله وسلم مشغول نبودی رقم قسم بر عنوان منشور قلم کشیدی که نون والقلم وما یسطرون اگر نه دوام افلاک بر مرکز کره
خاک برای تربیت ملازمان خواجه لولاک صلی الله علیه وآله وسلم بر وارف عوارف عالم پاک بودی هرگز طیلسان
رفعت و وسعت بر دوش کرسی افتادی که وسع کرسیه السموات والارض و اگر نه سمند دو ندیر گام باصره ناظره در خیره
کواکب بجودت سیادت محمدی هرگز شقایق کواکب در زینت نگشتی که زیناها للناظرین و اگر نه خیمه جلالت شادروان
سلطنت بر زمین فرش عجز او بساط مزبور صعب طی نکردی هرگز توقیع استعاش منشور افتراش نکشیدی که والارض فرشناها
فنعم الماهدون و اگر نه چراغ هدایت و بالنجم هم یهتدون از جهت مهتدای امتش بدست نجوم بارجوم که خود انوار
هدایت شعار اصحابی کالنجوم اند ندادی هرگز لباس نور و خلعت ظهور در نپوشیدی و جام تزیین انا زینا السماء
الدنیا بزینة الکواکب نچشیدی و چادر شب زنگاری آسمان بر قدر و مروارید از اجرام اجسام خود ندیدی
و بسیط مامون و بساط بوقلمون نقش مقوش بمداد زرشحات ارقام اقلام خود نیافتی بجای آید روشن

اگر ظهور نور این سید برگزیده و روشنائی هر دو دیده نبودی نه زحل تاج مکلل بر فرق داشتی و نه دواج مدور فرزیکا داشتی
و نه منشور قضا بنام مشتری نوشتی نه سجلات و محاضره فلک اثیر با حکام او ساختی نه مریخ را خنجر تغلب در دست و رماح زنگار
از شست و معلق بودی و نه خورشید جمشید فلک پیما ملک آسمان را از نقره خنگ دولت در اصطبل المشرق سر از مغاک بیرون کردی
و نه این قندیل پر آتش نیر حرم اعظم آفتاب بر طاق محراب فیروزه فلک ششم و زه مانند گل لعل زر شقه مینا تابان گشتی و نه زهره
را در قصر سیم دف شعب و کف طرب بودی و نه در بزم حریفان طربخانه افلاک ملمع پوشان طوالع علوی را از سماع
سرود خود در رقص آوردی و نه دبیر عطارد را از نقطه دریای قیر نوک قلم بر صفحه شب از مشک اذفر رقم زدی و نه از قار و رها
کافور بمیل زرین نقش بیاض بر دیباچه روز ظاهر کردی و نه ماه منور بر شکل صحن سیمین پر و یا بشکل طبق مرصع هلالی و جواهر یا
شکل معین مفضض کسری قیصر یا بشکل شمشیر مدور پیکر یا بشکل آئینه گیتی نمای عالی منظر یا بشکل دف در کف مطربان بزم
یا بشکل دایره خد معشوق سرو قد دلبر در فضای هوای این گنبد نیلگون اخضر جمال نمودی نه آب را رقت بودی نه هوا را لطافت
نه آتش را حرارت نمودی و نه خاک را کثافت جواهر زواهر در معادن متمکن نگشتی ظروف و مظروف با یکدیگر متقارن نبودی
ممکنات در اماکن خود متوطن نبودی ملک و ملکوت در ظواهر و بواطن تعیین ننمودی نه شگوفه طری بود در مرغزار و نه بنفشه نیلوفری
در سبزه زار و نه نرگس ناتوان بیمار و نه سوسن ده زبان طرار و نه گل سرخ فرمانبردار نه پروانه زرنگار و نه قمری مقری بر منابر
اشجار و نه کبوتر دم کش در اسحار و نه طاؤس دم کش در کنار انهار حاصل این همه اصناف طیور قطار اندر قطار و انواع وحوش
و سباع در اقطار بلکه جمیع مکنونات از معمور و ماهو معمور و نار و لیل و نهار مدار زمین و زمان قرار مکین و مکان همه از برکت
وجود باجود این سید انس و جان و خواجه هر دو جهان صلی الله علیه و آله وسلم خلعت وجود یافت و بصلای کرم وجود
شتافت نظم ای گشته از برای تو کون و مکان پدید * از عرش تا بفرش ز نور تو آفرید * فاینست پیش نور تو انوار انبیا
در نور آفتاب بود ذره ناپدید * ذرات کون پرتو نور ظهور تست * بو اند ظهور خویش ز نور تو مستفید * بیش [illegible]

دیگر بشنو که هنوز صورت حضرت آدم علیه السلام بر لوح فطرت اثبات نکرده بودند و صوت انی جاعل فی الارض خلیفه
بسامع جامع افواج ملک نرسانیده بودند و شخص نبیل خلیل علیه السلام از غار عدم قدم بر سبیل وجود ننهاده بود
و رقم اشتیاق اسحق و اسمعیل علیهما السلام بر کتیب یعقوب و تاسف یوسف علیهم السلام در پرده غیب متواری بود و منشور
فغفوری بالاخره بنده وار وجود ولیعهدان ملک وجود بر [illegible] نهاده بود و رقم امتنان ففهمناها سلیمان منشور
خلافت آن عالم که منشور انس و جان نکشیده بود و سپیر غولائی بتقول به بشارت دادن [illegible] نگشته بود و طغرا
حکمت و نبوت یا یحیی خذ الکتاب بقوة بنام یا غلام پسر زکریا نوشته بودند که نور با سرور این سید [illegible] عنایت در

در بارگاه قبول تحیت وصول استنادی نموده بود که اول ما خلق الله تعالی نوری عظم در آن روز که خوبان آفریدند همه را
بر جمله سلطان آفریدند، چه شادروان حسن میکشیدند، بدرباییت رضوان آفریدند، بملاحت بر تو یکسر ختم کردند
پس آنگاه کنعان آفریدند، سواری چون تو در میدان خوبی، نیامد تا که میدان آفریدند **فصل سوم در تاویل**
حدیث اول ما خلق الله تعالی نوری **تاویل اول** اکثر بر آن رفته اند که اول حقیقی نور پیغمبر است صلی الله علیه
وآله وسلم و اولیت روح و عقل و قلم اضافیست یعنی اول از مخلوقات از ارواح روح محمد صلی الله علیه وآله وسلم و اول
از مجردات عقل بود و از اجسام قلم **تاویل دوم** اولیت نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بحقیقت خود است که بر
همه اشیا سابق است حقیقتا و اولیت عقل بنظر بعقول اخص است یعنی اول همه عقلها آن بود که در حدیث وصف آن فرمود
لما قال صلی الله علیه وآله وسلم اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر الی آخر الحدیث و وجود آن
بر سایر عقول سابق است و اول اقلام آن قلم است که بامر خدا تعالی تقدیرات اشیا بر لوح محفوظ ثبت کرده **تاویل**
سوم آنست که این چهار حدیث بحیثیات مختلفه و اسمای متعدده مذکور شده اند اما فی الحقیقت کنایت از یک چیز است یعنی
از آن حیثیت که موجود بود مخترع وجود ذات و مبدا و معاد خود بلکه سائر اشیا را عقل کند او را عقل گویند و از جهت
که آن جوهر بخود ظاهر است و مظهر غیر است و فیضان کمالات بذات مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از حضرت بیچون
بتوسط او فائض گشته و از پرتو او ظهور یافته آن را نور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خوانند و از آنجهت که حی بالذات است و
حیات کل موجودات مستفاد از وست آن را روح محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و از آنجهت که نقوش علوم و سائر مصنوعات
تا در لوح محفوظ ثبت است اوست او را قلم گویند و در تحقیق همین معنی قدوة المحققین قدس سره در شواهد النبوة بلسان
مستعمله بیان شمه نیست که فرموده از ازل حدیث کان الله ولا شی معه آن کان حسن بود و نمود از جهان نشان
الآن علی ما علیه کان، اول تجلی بر خود کرد بی آنکه وجود غیر در آن مدخل یابد بصورت شانی بود مطلق کلی جامع
بود جمیع شئونات را بی امتیاز بعضی از بعضی و صورت معلومیت آن شان را تعین اول و حقیقت محمدی گویند صلی الله علیه
وآله وسلم و حقائق سائر موجودات همه اجزا تفصیل آن حقیقت اند و صورت آن حقیقت او را بمرتبه ارواح جوهر بسیط مجرد
گردانید صلی الله علیه وآله وسلم تاره از آن بعقل و تاره بقلم و تاره بروح و تاره بنور تعبیر کرده است و شک نیست که اختلاف
عبارات که بمعنی باختلاف اعتبارات است و صورت وجود سائر حقائق است از صورت وجودی آن حقیقت مرتبه بعد مرتبه
منتهی شده بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول افراد آن آدم است علیه السلام و تحقیق کنت نبیا و آدم بین الماء
والطین در تاویل حال نماید و الله اعلم **تاویل چهارم** آنست که اول حقیقی نور محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم

که ملائکهٔ ملکوت از وی مخلوق است تا هرچه ذوات ارواح اند از جن و انس و سائر حیوانات از پرتو نور او روح دارند مرتبه بمرتبه
چنانچه شمهٔ از آن گذشت و هرچه ذوات نفوس اند از کواکب و افلاک و عناصر و جمادات و نباتات و جمله ما به النفوس [?]
تحقیق چنین مینمایند که آن نور محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم بقلم تشبیه میفرمایند چرا که آن نور بواسطه نظر محبت الهی جل و علا
از غایت حیا منشق شده بود بر مثال قلم یک شق او روح آمد و یک شق او عقل روح شق ایمن و عقل شق ایسر است
همان قلم بود که مورد قسم آمد که ن والقلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون اهل اشارت اینجا لطیفهٔ شریفه میگویند
چون روح شق ایمن شد مثالش بر مثال آدم آمد علیه السلام چنانکه عقل شق ایسر بود قائم حوا آمد یعنی چون حوا از پهلوی چپ
مخالفت او موجب صدق و مستلزم راستی آمد که شاوروهن و خالفوهن اینجا نیز چون عقل از پهلوی چپ است هر روح را
باید در معرفت ذات و صفات مشورت کند بهر حیله و خیال بند در جناب قدس احدیت جل و علا از آن منزه سازند و هرچه عقل
ادراک آن کند حضرت خالق آن اشیاست مثنوی عقل چون شحنه است چون سلطان رسید شحنهٔ بیچاره در کنجی خزید
عقل چون سایه بود حق آفتاب سایه را با آفتاب او چه تاب باب دوم در خلق آدم علیه السلام و درین
باب دوازده فصل مبین میگردد انشاء الله تعالی فصل اول در بیان خلقت آدم علیه السلام
بعد از آنکه نور کامل السرور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از حجاب بهجابهام [?] بیرون آمد از حوصلهٔ [?] کعبهٔ مطهره که ناف زمین است خلقت
ذره از برای آن ذره ترتیب نمودند و آب چشمهٔ تسنیم تخمیر ساختند و در انهار بهشت غوطه دادند و مطیب و معطر ساختند
و بر اطباق سموات و اجرام زمین جلوه دادند و در بحر و بر و اقطار و آفاق عالم گردانیدند بر مثال کوکب دری از مطلع
انوار قدس همچو خورشید چنانچه شمهٔ سابق از آن لطیفه پیوسته القصه چون حقیقت کمیتش بایت [?] ترتیب منتظم گشت و حامل
قابل گنجینهٔ آن گنج فیض و مخزن آن جوهر ثمینه تواند بود می بایست تا این امانت را باو سپارند و این گنج در وی
ودیعت نهند حاصل این نقد نفیس ابر ارکان عالم ملکوت جلوه دادند تا هر کدام که قابلیت قبول آن داشته باشد
قدم پیش نهند چنانچه اهل اشارت در کریمهٔ انا عرضنا الامانة علی السموات والارض بآن معنی اشعار نموده اند و چون
هیچ یک اجرام سموات و اطباق ارضین و اشخاص جبال و اطلال سائر موجودات علویه و مصنوعات سفلیه تاب
قبول آن نداشتند فابین ان یحملنها و اشفقن منها از وادی پردهٔ غیب این ندا در دادند نظم گوهر بر سر بازار ظهور آورده
تا خریداری از کون و مکان برخیزد این گرانمایه متاع از دو جهان مستغنی است طالبی لور [?] همت انیکه [?] ز جهان
برخیزد حلیت [?] تا به آدم زبان استعداد این ندا در داد که از برای قبول این کار و حمل این بار لطیفه بدان بدیل [?]
من مناسب تر آن گنج را کنج ویرانهٔ خاک در خور تر است بیت بار غمت جانان باز حمت کشیدن [?] [illegible]

آنکه دارد این نوع کار و باری بیت بنشین بر دل مپیرا نام ای گنج مراد ار که من این خانه بسودای تو ویران کرده‌ام
عاقبت این خصومت بر قد آدم چست آمد و حملها الانسان اراده ازلیه از برای ترتیب ترکیب آدم علیه السلام مبادرت
نموده آوازهٔ بانوازهٔ انی خالق بشرا من طین در انجمن ملائکه در انداخت و باین خطاب مستطاب که مشیر باین امر خطیر
بود تاج ابتهاج بر تارک مبارک ملائکه مستمندان ارائک ملکوت و مستفیدان معارف لاهوت اند بنهاد که واذ
قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة مراد ازین ملائکه همه فرشتگان اند چنانچه جمهور بران رفته‌اند بجهت عموم
لفظ و عدم تخصیص بطائفه مخصوص از ایشان چنانچه ضحاک از ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که چون بنی
الجان در زمین بعصیان مبادرت مینمودند و در نافرمانی حق تعالی اسراف میکردند حضرت خداوندی جل و علا جماعتی
از فرشتگان را بمحاربه مقاتله ایشان فرستاد و عزرائیل رئیس ایشان بود محاربه کردند و اکثر از ان جنیان را بقتل
و اسیر و تاراج و اخراج زمین را از وجود ناپاک ایشان تنقیه نمودند مراد از فرشتگان ایشانند که خدای عز و جل با
با ایشان این سر را در میان نهاد

فصل دوم در خلق بنی الجان

و بیان این واقعه آنست که حق
فرموده که والجان خلقناه من نار السموم و آن نار سموم را چنین گویند که آتش عظیم بود که حق تعالی از وجود آورده بود
و دران آتش نور و ظلمتی بود و از نور آن ملائکه مخلوق گشتند و از ظلمت آن دیوان موجود شدند و از عین آن آتش
جان که کنیت ابو الجن است در وجود آمد چون ملائکه از نور بودند میل بطاعت نمودند و از معاصی معصوم ماندند و چون
شیاطین از ظلمت بودند لاجرم بکفر و جحود و انهماک نمودند و از نور ایمان و طاعت هیچ بهره نیافتند و چون جنیان
از عین آتش بودند و آن مشتمل بود هم بر نور و هم بظلمت لاجرم بعضی بنور ایمان و عرفان و طاعت مشرف گشتند و بعضی
بظلمات کفر و ضلالت مبتلا ماندند چنانچه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که چون اولاد و اعقاب
ابو الجن که نام او سوما و اسم پدر او جانست و بروایت ابو عیسی اصفهانی چون اولاد طاره نوس را بلیبا طرین
توالد و تناسل بسیار شد حق تعالی ایشانرا بشرعی مکلف گردانید و بطاعت و خدمت خود دلالت فرمود
طاره نوس و اولاد و اتباع او احکام شریعت قبول نمودند مرفه الحال بعیش و انبساط روزگار میگذرانیدند تا باب
دوره ثوابت که نزد حکمای اوائل سی و شش هزار سال است و نزد بعضی بیست و پنجهزار و دویست سال نزدیکی
[illegible] بیست و چهار هزار سال است نزدیک باتمام رسید چون جبلت ایشان مخلوق از نار بود و نار مظهر تجلی قهر است
بیدلان [illegible] عصیان آغاز کرده راه [illegible] پیش گرفتند حق تعالی بعد از الزام حجت هم [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] الا [illegible] اسراف نموده بودند و بجاده شرایع مستقیم [illegible]

بعد از ان هم بنی نوع ایشان جلیانیس نام را بر ایشان والی گردانید و شریعت جدیده همراه با ایشان عطا فرمود و چون دوره
دیگر که از ان مقدار زمان باختلاف حکما معین گشت چنانکه گفته شد گذشت ایشان نیز بحکم کل شیء یرجع الی اصله مراجعت
بمکان خود کردند زیرا که نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم لا یزال باعدام و افنای ایشان نافذ گشت و افضل بقیهٔ این طبقه
که بواسطهٔ استقامت بر جادهٔ اطاعت از سطوات قهر الهی جل و علا امان یافته بودند شخصی موسوم به بلیقا حاکم ایشان
گشت و چون دورهٔ ثالثه منقضی شد دیگر باره از طریق مستقیم منحرف شده راه طغیان و عصیان پیش گرفتند از ان
سبب بسخط جبار منتقم مبتلا گشتند و بقهر خداوندی نابود شدند و از صلحای ایشان فوج قلیل که باز پس آمده بودند
بمرور ایام خلقی کثیر پدید شدند و از ان میان هاموس نام که بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود والی گشت
مدت العمر بامر معروف و نهی منکر باجرای احکام شرع قیام مینمود تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل گشت بعد از ان اشرار بنی الجان
ره بکفر و عصیان نهادند باری تعالی رسولان فرستاد از نصایح و مواعظ ایشان قطعاً متنبه نشدند و دورهٔ رابعه
نیز منتهی شد حکمت الهی جل و علا اقتضای تجدیدی میکرد لاجرم طایفه از ملائکه بحرب ایشان نامزد گشته از آسمان نزول کردند
با بنی الجان محاربه نمودند اکثر ایشانرا بقتل آوردند و بقیة السیف در جزایر و خرابها متفرق گشتند و بعضی که بسن تمیز رسیده
بودند ملائکه اسیر ساختند و از انجمله یکی عزازیل بود و گویند پدرش خبیث نام داشت بصورت شیری بود و مادرش نبلیث
نام بصورت گرگ بود و وی در ابتدا بواسطهٔ حقوق پدر لعین می گرفتار گشته بود و بیان حال عزازیل و مآل او و اینکه عزازیل
که از بنی الجان بود او را فرشتگان اسیر ساخته بآسمان بردند و او در میان ایشان نشو و نما یافته روز بروز کار او
در ترقی بود تا مرتبه که بتعلیم ملائکه مشرف گشت روایت دیگر در باب عروج او بآسمان آن بود که وی بجهت فنا
بنی الجان از ایشان انقطاع نمود در بیابانی بکوهی منزوی گشت و بطاعت الهی جل و علا روی آورد فرشتگان
بدعا درخواست نمودند که مطیع چنین در میان فرشتگان اولی است که باطراوت در بوستان آسمان [illegible]
[illegible] حق تعالی بدعای فرشتگان او را بآسمان دنیا ترقی داد و مدت مدید در آسمان دنیا بعبادت مشغول
بود [illegible] آسمان دوم [illegible] هکذا الی السماء السابعة [illegible] از ان رضوان بنا بر مکرمت الهی مقربان ملکوت از بلا
[illegible] اگر روزی چند در بهشت از فواید او مستفید گردیم و در بهشت حق تعالی او را بدعای رضوان بهشت فرستاد
و آنجا باطاعت الهی جل و علا و تعلیم فرشتگان کما هی اشتغال می نمود و مجلس وعظ او در پای عرش مجید منعقد گشت
و منبری از یاقوت بر آمده و کرسی از نور بر بالای منبر او نصب کردند چندان فرشتگان مجلس و حاضر می آمد که عدد آن
علام الغیوب [illegible] مجلس [illegible] و چون سالها از عبادت او منقضی شد بنی الجان بسبب طول زمان بسیار شده بودند

جزایر و خرابها بیرون آمدند و ربع مسکون را متصرف گشتند و از طاعت الهی و طریق سداد و خداشناسی دور افتاده
عزازیل به ارشاد ایشان را از ملهم الرشاد التماس نموده باجابت مقرون گشت با فرشتگان از آسمان بزمین آمده
دعوت ایشان کرد فوجی قلیل از مطیعان بنی الجان بخدمت او مبادرت نمودند عزازیل یکی از صلحای ایشان را
که موسوم بسملوطالیس بن بلاهت بود برسالت نزد عظمای آن طائفه فرستاد تا ایشان را باتباع ملت
دعوت کنند رسول بموجب فرموده عمل نمود و آن قوم از غایت طغیان و بیباکی رسول را شربت شهادت چشانیدند
عزازیل ازین قضیه غافل چون مدت غیبت رسول امتدادی یافت عزازیل دیگری را فرستاد با او همین عمل
نمودند عزازیل متعاقب هم از ابنای جنس ایشان ناصحان میفرستاد و آن بدبختان شهید میکردند تا آخر الامر
یوسف بن یاسف را ارسال نموده او با اقوام خویش ملاقات کرد آن گروه قاصد جان او گشتند و عاقبت بلطایف
الحیل از چنگ مرگ امان یافته مراجعت نمود و صورت واقعه را بعزازیل عرض کرد بعد از رخصت از بارگاه احدیت
با فوجی ملائکه بمقابله ایشان شتافت و اکثر اهل طغیان و عدوان بقتل آورد و بقیه در اطراف و اکناف عالم متفرق
گشتند و حق تعالی ملک تمامی روی زمین و خلافت آسمان دنیا و خازنی جنت بابلیس ارزانی داشت و گاهی در
زمین بعبادت پرداختی و گاهی سجاده بر بام هفت آشیام آسمان انداختی و گاهی عالم طاعت و رایت عبادت
در صحن بوستان سرای جنت بر افراختی و چون ابلیس در امر حکومت استقلال تمام یافت لوای دولت سلطنت
برافراشت و دعوی انانیت آغاز نهاد و در دل عزم جزم کرد که من بعد اگر ذات خداوند را خللی رسد من توانم ملک آسمان
و زمین را بجای او نگاه داشت و بعضی بر آن رفته اند این معنی در زیر عرش خداوند بر بالای منبر او دست داده و بعضی
از ارباب روایات گفته اند که چون او را در دل آمد که من بعد اگر باری سبحانه و تعالی شخص دیگر را امر خطیر سلطنت تفویض
کند او در آن مقام اقناع نماید چه خود را در کمالات علمی و عملی منفرد میدید و هیچکس را در امر خلافت از خود شایسته
نمی دانست در خلال این حال روزی جمعی فرشتگان را نظر بر لوح محفوظ افتاد و در آنجا بر قضای از قضایای الهی جل و
علا اطلاعی یافتند که عنقریب یکی از مقربان درگاه صمدی بطرد و لعن ابدی گرفتار خواهد شد چون مراتب
نمودند از آن ترس عزازیل چون ایشان بدید از موجب آن پرسید واقعه را تقریر کردند و التماس دعا نمودند که حق
سبحانه و تعالی هیچ یک از ایشان را بان بلای عظیم مبتلا نگرداند او گفت این قضیه با و شما نسبتی ندارد و من سالهاست
که برین اطلاع یافته ام ایشان در طلب دعا مبالغت نمودند او دست بر آورده گفت اللهم خداوندا ایشان را
ایمن گردان و در آن زمان و مکان سجاده خود را فراموش کرد از غایت تکبر و تجبری که داشت خود را از حیله آن

طاعات داشت و اصلا بخشوع و خضوع میل ننمود لاجرم بحرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا شد نقلست که روزی در بدو
بهشت رسید حلقه بر در بهشت زد دید که بر قبه آنجا بمقتضا از برای نظارهٔ اهل عبرت این کلمه نوشته بود که ما را
بنده ایست که او را بانواع نعم مکرم گردانیده‌ایم و از زمین بآسمان بر آورده‌ایم و از آسمان بجنان رسانیدیم بعد از آن با امر ما
و امر خود دلالت کنیم و مخالفت فرمان ما کند و از فرموده ما اتباع ننماید عزازیل چون این کلمه مطالعه کرد بمقدار
هزار سال این دنیا درازی دارد طاعت او را در خود در گذاشت و متصل بر آن بندهٔ نافرمان شکسته پیمان
لعنت میکرد و نمی دانست که بر خود لعنت میکند و روایتی آنست که در لوح محفوظ نگاه کرد دید که نوشته اند اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم گفت خداوندا این شیطان رجیم کیست حق تعالی فرمود بنده ایست از بندگان که بنعم
نعم مخصوصش گردانم و بعد از آن نافرمانی من کند او را خوار و نگونسار گردانم گفت الهی او را بمن بنما تا هلاکش گردانم
فرمود سوف تراه زود باشد که ببینی او را قال بعض العارفین ان الشیطان لم یهلک ما لم یر فی نفسه ما ادری فی نفسه
و قال انا اکمل و اجابه دعائه حین قال رب حتی اهلک و روایتی آنست که عزازیل هزار سال بر جا سجده میکرد
در آسمان و زمین هیچ چون سر بر آوردی در سجده گاه او این کلمه ثبت بودی که لعن الله علی ابلیس او نیز بطبق این
کلمه ابلیس لعنت میکرد و میگفت لعن الله علی ابلیس جامع کتاب در رسالهٔ منظومهٔ خود آورده است مثنوی شنیدم
که شیطان بر نخست از اسرار غیبی یکی نکته ثبت بنظر کرد بر لوح دید اقتضا که حکمت چنین میکند اقتضا که یک
برگزیده خیل ملک در افتد ز اوج سما تا سمک بیک ترک فرمان زبونش کنند ز جمع ملایک برونش کنند
در افتد ز بسیاری رنگ و ریو ز صدر ملک تا بپاگاه دیو بچو بر سر شیب اطلاعش فتاد بنفرین لعنت زبان
برگشاد چنین دیده ام کان سیه روزگار بتحقیق کرد لعنت بسالی هزار بقوای هوشمند از سر عقل و هوش بر آن کی
طلب کن بنفرین بکوش بهر آنکس که نفرین بد میکند بیقین دان که نفرین بخود میکند فصل سوم در ابتدای
آفرینش آدم علیه السلام و خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة با ملائکه کرام علیهم السلام علما در تواریخ
چنین ایراد نموده اند که بعد از آنکه ابلیس با طایفه از بنی الجان که مطیع فرمان او بودند در زمین باستقلال تمکن
شدند و دل بر این خاکدان بی وفا نهادند که باقی خواهند بود ندانسته که آنکه باقی خواهد ماند که فنا در ذات او راه
نیست خدا باقی است که فانی نشود ایشان گمان بردند که این روی زمین همیشه ایشان را باشد ناگاه فرمان الهی
در رسید که انی جاعل فی الارض خلیفة یا ربی القصد مراد از این ملائکه ابلیس و اعوان باشند که با ایشان اوج علا بود
فرمود گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء خداوندا در زمین کسانی را جای میدهی آدمی که فساد کنند

وخون ناحق ریزند وایشان را این معنی معلوم شده بود اول یا بقیاس احوال آدمیان بجنیان دوم یا از ذکر خلیفه
استنباط کرده بودند که تا مفسد نباشند بخلیفه محتاج نباشند سوم یا بجهت ترکیب ایشان از اضداد و عناصر چهارم
یا بجهت اعلام حق تعالی پنجم یا بجهت نظر کردن بلوح محفوظ کرده بودند حاصل الکلام گفتند خداوندا از دو حال بیرون نیست
اگر مراد از ایجاد این خلیفه اظهار معصیت است از جنیان چه شکایت بود و اگر مراد طاعت است از ملائکه چه کم آمد نحن
نسبح بحمدک ونقدس لک جواب آمد که ای ملائکه شما بساط زمین را حالا خالی گردانید که ذهن پراگنده مخلوقات
بکنه اسرار ربوبیت ما نمی رسد انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم آنچه شما نمیدانید سوال این سخن از ملائکه جواب
حق سبحانه و تعالی زلت بود یا نی جواب ابن عباس و ابن مسعود و حسن بصری و ابن جریج و محمد بن اسمعیل و بسیاری از علما
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بر آنند که آن زلت نبود و در سبب آن سوال اقوال آورده اند بعضی گویند که طلب
حکمت کردند تا دانند که حکمت در خلق این طائفه چیست بعضی دیگر گویند که آن استفهام تردید بود تا معلوم کنند
که این طائفه چون جنیان مفسد خواهند بود یا چون ملائکه صالح و شق ثانی تردید محذوف است و بعضی دیگر گویند
که این سوال بر سبیل تعجب بود یعنی خداوندا تو در باره ایشان این همه اظهار فضل میفرمائی و ایشان در افساد کوشند ما
و ملائکه نمی نماید قول دیگر آنست که چون ملائکه بخطاب مستطاب الهی جل و علا مشرف گشتند گویا و اذ قال ربک للملائکة
در لذت این خطاب انبساط نمودند چنانکه موسی علیه السلام چون انس یافت انبساط نمود و گفت انظر الیک
جواب آمد لن ترانی زود بتوبه بازگشت که تبت الیک و انا اول المؤمنین نوح علیه السلام باجابت دعا انس یافت
انبساط نمود و گفت ان ابنی من اهلی خطاب آمد که انه لیس من اهلک حاصل ملائکه نیز در مقام انس انبساط نمودند
و زبان بگفتار اتجعل فیها گشادند بزرگان گفته اند که هر که بزلت مبتلا شد بواسطه بسیاری کرم بود و در زلت بزرگان
امیدواری شکستگان است تا از لطف نومید نشوند بیت با گنهگاران بگویم تا نیندازند دل از من وفا دیدست
زده جفای یافتم و بعضی علما بر آنند که چون در جواب ملائکه خطاب انی اعلم ما لا تعلمون وارد شد ملائکه از آن سوال
خود پشیمان شدند و در صدد تدارک اصلاح آن در آمدند و درین باب دو روایت منظور است روایت اول
[illegible] چون حق تعالی خطاب فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون ایشان از آن سوال خود را در کنار [illegible]
[illegible] هفت سال گرد کرسی طواف میکردند و میگفتند لبیک اللهم لبیک اعتذار
الیک [illegible] روایت دوم در مناقب اهل بیت [illegible] بعضی علما نیز آورده و نقل از امام [illegible]
[illegible] انی جاعل فی الارض خلیفة [illegible] ملائکه [illegible]

سوال اتجعل فیها من یفسد فیها کردند در جواب انی اعلم ما لا تعلمون شنیدند همه ایشان از آن سخن که گفته بودند
پشیمان شدند و از غضب حق تعالی ترسیدند و از برای تدارک آن سوال نادانسته هر روز سه ساعت بطواف
عرش مجید اوقات خود مصروف می ساختند و همه بتضرع و ابتهال بحق تعالی از غضب او پناه می بردند چنین
می بود تا حق تعالی تضرع ایشان بخشود و بر ایشان رحم فرمود و خطاب کرد که یا ملائکه اتریدون مغفرتی و رضوانی
ای ملائکه مغفرت و خوشنودی من میطلبید گفتند بلی خداوندا منتی بر جان ما نه و ما را از غضب رضوان خود پناه ده
و ما را بدان گفتار نادانسته ما مگیر بنقل غریب در روایت وضو و ثواب آن بشنو حق تعالی فرمود ای فرشتگان مرا چشمه
ست در زیر عرش مجید جاری بر کنار آن جوی روید باد و وضو سازید کیفیت وضو ندانستند حق تعالی بتفصیل از برای
ایشان بیان فرمود چنانچه گفت سه نوبت سر دست خود را تا بمفصل بشوئید فرمان بردند خطاب آمد که مضمضه
کنید سه نوبت کردند پس فرمود سه نوبت استنشاق کنید پس روی خود سه بار بشوئید پس دستها سه بار تا بآرنجها
بشوئید مسح سر یکبار بکنید بعد از آن پایها تا کعبین سه بار بشوئید یکیک را بجای می آوردند چنانچه در دین ما مشروع
چون وضو تمام کردند بعد از آن فرمود که بگوئید سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت وحدک لا شریک لک
استغفرک و اتوب الیک این کلمه بگفتند بعد از آن بحق تعالی مناجات کردند که خداوندا بر این عمل چه ثواب متفرع خواهد
خواهد بود حق تعالی فرمود مغفرت گناهان و شست و شوی اوساخ عصیان گفتند خداوندا این معامله بما اختصاص
دارد یا هر که باین عمل اقدام نماید بدولت مغفرت مشرف گردد حق تعالی فرمود این عمل شعار امت محمد آخر الزمان خواهد
بود صلی الله علیه و آله وسلم که ایشان بآلایش گناهان مبتلا خواهند شد ببرکت پیغمبر ایشان و طهارت ایشان بعذاب
دوزخ هیچ نسبت ندارند و بسبب مغفرت گناهان و طهارت ذیل ایشان این عمل خواهد بود هیچکس نباشد از مومنان
که چنین وضو سازد که شما وضو ساختید مگر او را بمغفرت و رضوان خود مشرف گردانم و تفصیل زیادت ازین در مناقب
آورده ایم اما درین نسخه مجملا این مقدار بسنده است والله اعلم رجعنا الی قوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون و در تفسیر
این علم قریب به پنجاه قول در تفسیر بحر الدرر آورده ایم و لیکن اینجا به قول اکتفا نموده ایم قول اول قتاده میگوید
رضی الله عنه که قوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم که در میان ایشان اگر چه مفسدان و ظالم خواهند بود
اما انبیا معصوم نیز خواهند بود علیهم السلام و اولیا مصلح و اصفیای مفلح باشند که گرد فساد نگردند و من رشد و شان
ایشان نگردد قول دوم ایشان را علم و عمل باشد و شما را عمل اند که عمل با علم فاضلتر است از بسیاری عمل بی
و علما این قول را اقرب داشته اند بقضیه و علم آدم الاسماء کلها و تیز بعد از آن که فرمود الم اقل لکم انی اعلم

قول سوم ایشان اگرچه گناه کنند اما توبه نیز کنند یعنی افساد گناه را باصلاح توبه تدارک کنند و این نیز خاصهٔ آدم و فرزندان اوست که دیگران را این نباشد **قول چهارم** در خلق شما چند صفت از صفات کمال ما ظاهر ست یکی چند دیگر موقوف مانده مثلاً در خلق شما خالقیت و قدرت و عظمت من ظاهر گشته و صفت رازقیت و رحمت و مغفرت باقی مانده و آن صفات بلکه همگی تجلیات ذاتی و صفاتی در آئینهٔ وجود این مشت خاک ظهور خواهد پیوست چنانکه پیر هرات میگوید قدس سره که حق تعالی خواست که قدرت خود را آشکارا کند عالم را بیافرید و چون خواست که خود را آشکارا کند آدم را بیافرید و فقیر را درین باب رمزی هست **مثنوی** آدمی آئینهٔ مولا بود هر که کنند از رمز این معنی بود هر تن چو آهن روح همچون صیقل ست صیقلی آن را تجلی الست هر چو گرد مرات از جلا یابد کمال هر دو وقت صیقلی بیند جمال گنج مخفی شد عیان زین آئینه هر تن و دل گشت زین جان آئینه آنکه مقصود وجود عالم ذات اوست هر ذات تو ای بحیر مرآت اوست ما تو آئینه ایم پس ما پاک یا آئینه ایم از بکریم **قول پنجم** شما از طاعت طبیعتی بی تکلف و بی مانع و ایشان از طاعت بتکلف با وجود موانع از نفس و شیطان و هوا و هوس فی طاعت با مانع و منازع اعلی و اولی ست از طاعت بی تکلف بالطبع نقلست که چون جبرئیل علیه السلام اوجود آدم نظر بحسن و جه و طراوت جسد خود کرد و نعم الهی جل و علا در حق خود مشاهده فرمود و شکرگزاری آن را دوگانه بیگانه ادا کرد و دران نماز مدت سی هزار سال بسر بود چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا هیچ بنده را میسر گردد اینچنین عبادت که من بآن قیام نمودم خطاب آمد که ای جبرئیل در امت آخر الزمان من که خداوندم طائفه پیدا آیم که دو رکعت نماز که زمان آن قلیل با عیوب کثیره و قلوب مشغول با شیاء متفرقه ادا کنند ثواب آن دو رکعت نماز ایشان بهتر باشد از نماز تو جبرئیل امین با محبت و کیفیت ذلک یا رب العالمین فرمود ای جبرئیل تو چرا عبادت نکنی و بار طاعت بر طبیعت گردن استطاعت ننهی و حالانکه فراغت و عافیت و ناز ترست و مانع و منازعی نی که ترا از خدمت باز دارد و اگر تو چون ایشان مشغول بودی یا گرفتار بودی و هم لیجاء و ان مع اشتغال کثیرة و موانع وافرت مبارزان نفس و شیطان با ایشان نشسته حقیقت معبود والی حق بتواصله چون خواهند این مسکینان که روح مجروح خود را یک ساعتی بدوگانه طاعت مرهمی نهند نفس در مخاصمت در آید و شیطان که عداوت در میان بنده و شهوت میل غفلات در دیده عقل کشد تا دل از فضای هوای محبت بهاویه غوایت اندازد و حرص حب مال جمع منال بر چشم مستولی گرداند کسل از تحصیل تکمیل مستقل سازد و جهل چراغ علم و حکمت را از فضای سینه بنشاند و غفلت غبار ظلمات در میدان مجاهدت بر انگیزاند و صحبت با خلق نانیز رفق و علق بعالم با دنیا اندازد و لشکر وساوس شیطانی بر وی تازد و عسکر هوا و حرص تقاضا

خواست تا پیاز باید مملکتی با و تفویض فرمود بعضی از غلامان بر وی رشک بردند و این کار را بمقتضای همت و تنهای
خود دانستند ایاز چون این معنی بدانست در گریه درآمد و خاطرش مجروح گشت یاران تعجب کردند و گفتند ای ایاز
کسی از حضیض بندگی باوج سلطنت رسد موجب شادمانی و بهجت باشد نه مستلزم اندوه و پریشانی و از سر کار حاضر
نبودند مثنوی داد ایاز آن قوم را حالی جواب * گفت بس دورید از راه صواب * نیستند آگه که شاه انجمن * دور اندازد مرا
از خویشتن * گر بحکم من کند شاه این جهان * من نگردم غایب از وی یکزمان * هر چه گوید آن توانم کرد و بس * لیک
از دوری نخواهم یک نفس * من چه خواهم کرد ملک و کار او * مملکت من بس بود دیدار او * گر تو مرد طالبی حق
شناس * بندگی کردن بیاموز از ایاز * تا بهشت و دوزخت در ره بود * جان تو زین راز کی آگه بود * لطیفه
درین باب در کسوت تمثیل بشنو ستارگان که برین قبه بلند و طارم ارجمند هر یکی مشعله نور در دست ظهور گرفته اند
بیشتر ازین ذرها که در عالم سفلی اند عزیزتر اند از آنکه نور و بها و ضیا دارند و این ذرهای هوای هبا که بی نام و نشان
در میان وجود و عدم مانده اند و لیکن تو بدان بلندی و ضیای ستاره منگر و به پستی و کم و کاستی ذره حقیر مبین چون
تا خسرو سیارگان از افق طلوع کند آن ستاره عالی منزلت رفیع درجت بلند مرتبت را بینی که سر در زاویه خمول کشیده
و روی در نقاب از هیبت شعاع آفتاب در پیچیده و بی نام و نشان گشته و این ذره صغیره مختصر شکل حقیر نهاد در رقص
بصحن ظهور آمده ظاهر آنکه همین ست که این نجوم با رجوم پای بند نخوت اند و مملکت خورشید رحمت و دیدار او ندیده اند
لاجرم چون سلطان آفتاب بر مرکب نور نشست و در میدان نو خویش در جولان درآمد ایشان نقاب نومیدی
در برقع خجالت در روی کشیدند و از ظهور نور تیره گردیدند و این ذره پست عاجز بیچاره در مهد افلاس پرورده و همه پیوند
اشتها از وی فرو بسته و در کنج گمنامی و بی نشانی ضرب المثل عالمی گشته اما چون خورشید عالم آرای بر گردون جهان
پیمای از مطلع شرف خود سر بر زند [illegible] صفت عجز و ذل پیش آفتاب بخدمت آید آفتاب بحکم کرم خلعتی از نور وجود در
وی پوشاند آنگاه آن ذره در خلعت ضیای آفتاب بر وی بیا تجلی کند و القصه ظاهر قال العارف الرومی قدس
سره العزیز [illegible] اصل [illegible] هر چه هستی میدان که [illegible] خورشید
از ذره [illegible] ذره آفتابی از خوردن شرابی [illegible] دولت تجلی
ازین [illegible] آفتابی لب بلبش نهاده این نکته را بدانی [illegible]
[illegible] لطیفه شریفه در مناظره عناصر در حضرت ایجاد آدم علیه السلام
[illegible] عبارت [illegible] اشارت بعبارات

باز بقول دیگر قتاده گوید رحمة الله علیه که حق سبحانه و تعالی فرمان داد بر آن قطره سحاب بمقدار یک روز یا یکسال
آب از بحر شادمانی بردارد و بر خاک آدم علیه السلام بیارد تا او گل شود پس کثرت غم و اندوه آدمی و قلت شادمانی
آدمیان بواسطه آنست نظم ای ز کوس مرگ در عالم فغان انداخته ٭ وز ندای موت غوغا در جهان انداخته
آفریده خلق و در راه فنا نگذاشته ٭ عاقبت داغ جدائی در جهان انداخته ٭ از کمال بی نیازی بین که در عالم ز مرگ
هیچکس اندر میان انس و جان انداخته ٭ پرورید آدمی را با هزاران عز و ناز ٭ عاقبت در زیر خاکش ناتوان انداخته ٭
آفریده مرگ و از قهاری خویش ٭ هیبتی آن در زمین و آسمان انداخته ٭ دریای غصه را بن و پایان پدید نیست ٭ کار
زمانه را سر و سامان پدید نیست ٭ در بوستان دهر بگشتیم چون انار ٭ بی خون دیده یک لب خندان پدید نیست
پیش از هزار تیر جفا بر دل نشست ٭ پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست ٭ آب حیات در ظلمات ست نزد ما ٭
ظلمت بسی ست چشمه حیوان پدید نیست ٭ گفتم که جان رها شده بردیم بر کنار ٭ چندان غم دلست که خود جان پدید نیست
خرسند گشته او بخیال رخش ولی ٭ آن نیز هم ز غایت حرمان پدید نیست رباعی آن روز که آب و خاک برهم زده اند
بر طینت آدم رقم غم زده اند ٭ خالی نبود آدمی از درد و بلا ٭ کین ضربت اولین مرادم زده اند ٭ فاما از قصه‌های
کراچه افزودند این بود که اول باران غم و اندوه بارانیدند و باخر باران شادی اگرچه غم و محنت و اندوه فراوان
باشد عاقبت بشادی و شادکامی بازگردد نظم دور گردون گر روزی بر مراد ما نگشت ٭ دائما یکسان نماند کار دوران
غم مخور ٭ گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن ٭ چتر گل در سرکشی ای مرغ خوشخوان غم مخور ٭ گرچه منزل بس خطرناک ست
و مقصد ناپدید ٭ هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور ٭ آنگاه خداوند کریم بمیامن لطف عمیم بخودی خود متصدی
تخمیر طینت آدم علیه السلام شد و مدت چهل صباح که عبارت چهل سال باشد در گل آدم دست کاری قدرت نمود که خمرت
طینة آدم بیدی اربعین صباحا آری چون پادشاهان عمارتی سازند خدمتگاران بکار دارند و ننگ دانند که بخودی
خود دست در گل نهند و بدیگری گذارند ولیکن چون کار بدان موضع رسد که گنج خواهند نهاد جمله خدم و حشم را عذر خواهند
و بخودی خود دست در گل نهند و آن موضع را با آن گنج ترتیب کنند و بخودی خود بدان موضع گنج در آن کنند نظم
گنج محبت نشان در [illegible] دل [illegible] عشق [illegible]
بادران [illegible] آدم [illegible]
[illegible] القصه [illegible] عناصر [illegible]
و فرمان آمد باسرافیل علیه السلام که از جوانب قدرت ما قطعه چند [illegible]

لطف ما رائحه نوزان امی میکائیل از بوتهٔ ابتلای پارهٔ آتش مهیا کن تا همه را بیکدیگر ترکیب کنم و خلیفه شود در بساط عالم
تا از خاک افکندگی بیاموزد و از باد دوزندگی تعلیم گیرد و از آتش فروزندگی کسب کند و از آب روندگی حاصل کند تا در
میدان بندگی بسان خاک افکنده باشد و در راه سرافکندگی چون باد دوزنده باشد و در محراب مناجات چون آب
رونده باشد اگر پرسند که خلقت آدم علیه السلام در قرآن مجید بنوع مبین گشته گاهی اصل وجود او را میفرماید که خلقکم
من تراب و جای دیگر میفرماید که از گل آفریدم من طین لازب و جای دیگر میفرماید که از گل سیاه بو
ناک من حمأ مسنون و جای دیگر میفرماید که از گل خشک چون سفال آواز کننده من صلصال کالفخار تطبیق
میان این آیات چگونه تواند بود جواب آنست که در اول خاک بود که از روی زمین گرفته بودند بعد از آنکه از بحر الاحزان
آب بروی ریختند گل شد و بروایتی هست که هفتاد هزار ملک مقرب را فرمان آمد که تا از چشمهٔ رحیق و سلسبیل آب
بیز ریختند بران خاک تا آن خاک تر شد از آب حیات او گل ساختند بعد از ان ابری را فرمان آمد تا از بحر الاحزان
آب برداشت و تا مدت چهل سال بران خاک می بارید تا در آب آغشته شد و لونش سیاه گشت پس آفتاب
قدرت او را خشک گردانید و در بعضی روایات آورده که در حین طین ترتیب وجود اعضا و جوارح او شد و بعد
از ان خشک گردانید و در بعضی روایات میگویم که گل را خشک گردانید و آن گل خشک که صلصال فخار بود
صورت آدم را بنگاشت و اظهار کمال قدرت در صورت بشریست والله اعلم و در بعضی روایات وارد است
که هر عضوی از اعضای حضرت آدم علیه السلام را بقعه از بقاع زمین آفریدند و در بعضی از اعضا مدد از آبهای
بهشت و جواهر و اهر خفیه نمودند و تحقیق آن بعضی منقول در بحر الدرر است و اینجا موجز مبین میگردد و در روایت چنین
آمده است که سر مبارک آدم را علیه السلام از خاک مکه آفریدند و گردنش را از خاک بیت المقدس و سینه اش را
از زمین عدن و پشت و شکم او را از زمین هندوستان و دستها از زمین مشرق و پایها از زمین مغرب آنگاه گوشت
و پوست و رگ و پی و خون و عضلات و غیر آن از جمیع روی زمین آفریدند تا طبائع مختلف و الوان متضاده
و متنافره در آنها پدید آمد و او را آئینه عکس پذیر محاسن همه صاحب جمال ملک و ملکوت گردانیدند تا حسن [illegible] و کمال
[illegible] از هر یک از مظاهر جمال و جلال الله [illegible] این [illegible] خاک [illegible] افلاک [illegible]
[illegible] زنده میشود [illegible] زمین [illegible]
[illegible] شود [illegible] در [illegible]
[illegible] عالم [illegible]

نقاش فطرت بانامل صنع نقش دیباچه صورتش برکشید اول قبه فرق ایشان بر سرش برکشیده برافراشت در وی صد هزار درج
غریبه و اشکال بدیعه برنگاشت عقل پرسید از فطرت که این چیست گفت این مرکز دایره وجود است نقطه پرگار
وجود است صومعه خضر دانش است آئینه سکندر بینش است عاقله قالب است اگر قالب نیکوئی کند تاج او بود و اگر
بدی کند تیغ او خورد آنگاه از آن شکل جبین او را چون صفحه ورق سیمین طبقی ساخت علم بالقلم رقم سبق و علم آدم بر وی
مرقوم گردانیده برکشید بساط پیشانی او که منشور لوح محفوظ است بیت لوح محفوظ است پیشانی یار بهار خرس
و شادمانی اورا پاک دارا برآسمان هفت طبقه سر او پدید آمد و دو هلال قیرگون ابروان منقوش برافق
پیشانی نگاشته تماشای عالم گردانید گوئیا دو طاق مشکین است بر افق رواق حدقه چون طاق کسری آمیخته و
گوئیا دو محراب مقصوره رخسار است و دو قندیل در وی آویخته آنگاه حدقه را چون رواقی در زیر طاق ترتیب
کرد و آن دو ترک ساده روی تند خوی را که مردمک دیده است دران رواق پر نور بر بستر مشک و کافور تخت
عاج و آبنوس چون شاه عروس دست در گردن یکدیگر نهاده باشند پروین عنبرین مژگان را بر سر دیوار حدیقه
حدقه چون شاخهای پنجه آبنوس که از هوا را باد میکند بر مثال بادبیزن بدست فراش پلک داده تا خلیفه
باصره را باد میکند گوئیا آن مژگان از غایت نازکی رشته مقنعه عروس سرپوشیده نور دیده است که غزالان
حکمت مغزل قدرت رشته اند و بدست تقدیر بر چهره عروس دلپذیر نور دیده فرو هشته اند نی نی چتریست
از پای موران ساخته تا بر بالای سر سلیمان باصره سایه اندازند یا ناوک چندیست آبنوسی که قبضه داران
قدرت شاگردان غمزه را در کمانخانه ابروان دل دوز نشانده و قد سینه عاشقان کرشانه تیرباران امتحان نشسته
اوستاد میگردانند آنگاه دو دیده چون دو صیاد با دام تنگ فراخ کار برجا نشسته و جهان بجای در نهانخانه
حدقه در کمین نشانده و صد هزار ناوک جگردوز مژگان در قبضه کمان ابروان بنهاده تا صد هزار شیر دل را
آهو وار صید میسازند گوئیا دو شاه اند بر تخت عاج و آبنوس تکیه زده یا دو ماه اند بر فلک جمال خیمه زده
دو شکوفه اند بر درخت رخسار جمال خوده یا دو نرگس اند در باغ روی شگفته نی نی دو نگین انگشتری جهان اند
دو شرفه حقیقت اند دو ستاره آسمان سرمدند دو شمع گریبان سحراند و دو دریای نظر اند و دو گوهر معدن البصر
دو هفته قصر جانی دلبند و دو جفت شهراب که کلید ابدان صباغ و نقش ازین کارخانه رفت آن چنان اند صد هزاران
هزاران نغمه ورق در آن مجموعه دو کار برکشید و حلقه سلسل از دو گوش او معلق گردانید و حاشا نگار
رنگ رنگ بر گوشهای او عروس وار چون ورق گل در نفس بهار طرف عالی جلوه گر گردانید حقه یاقوتی دو دانش

در هنگام تبسم چون نار خندان ملتشق گردانید و چون غنچه سیراب منشق ساخت کنگره بنی از هزار قصر حقیقت انسانی
برافراشت و خزانه مشام عنبر شمیم بنسیم [illegible] اودیعت نهاد و در گلستان روی چشمه زمانی
دهان را چون رحیق مختوم مکتوم ساخت و از لعل بدخشان لبهان گرد بگرد آن چشمه دندانها بسبب و شراب ناب
دهانش را در آن جام یاقوتی لب ریز کرده بدست ساقی زبان در مجمع حریفان اسنان گردان گردانید دوات گویا
دو مرجانند از دریا بار دهان بر آمده یا دو عقیق آبدار اند از کهسار بدن انسانی حاصل گشته فی فی تشبیه گاه لیلاج فلک
قضا اند کرسی دو شطرنج در روی باز چیده یا از جل و لخت مرجانند که چون کرسی سی پاره در روی باز کشیده در
دریای عز و بهجت افزای استاد در درج عقیق دهان چون پروین در صندوق فیروزگی آسمان ودیعت نهاده
و زبان قرآن خوان را در سی و معه دهان در پس کرسی سی پاره دندانها نشانده گویا که سمک الیست در برکه دهان
جولان میکند یا خود صدفی ست در دریای دهان در سخن عیان میگرداند ماهیست که یونس بیان در شکم دارد یا چشمه
حیاتیست که خضر تکلم در وی تمکن میدارد و طوطیست که صد هزار سحر ساحران در درون دارد کشتی ایست که در طوفان
قیامت نوح حکمت با خود همراه دارد معراجیست که شرف قدوم لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم حاصل باقی اعضا را برین قیاس هر یک به انواع خاص آراسته و بدان گلدسته باغ فطرت پیراسته بر تخت
جلال و مسند کمال نشاند دست را از برای راحت و پای را از برای خدمت بر پای کرد بعد از ان در نفس ناطقه
که عبارت از روح پاکست و صدف بدن خار کش او را آورد و طوطی شکر شکن دلش از قفس سینه بشکر خنده
انس او چنانچه دال این فقیر گوید نقاش نقش صدف بی صورت هیولا بر صدر لوح حکمت نقش کشید و بیا
شهباز جان نشسته بر قبه معانی بر فضای عقل حسبه برقافت قرب ما دی ره بر داشت قبضه گل بنگاشت بیکسر
دل [illegible] او ست حاصل خورشید اوج اعلی مجموعه عجایب المجموعه غرایب پاک از همه شوائب از جسم جان [illegible]
رجعنا الی القصه چون قالب حضرت آدم علیه السلام تمام شد ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که قالب
آدم بفرمان خداوند عالم مدت چهل سال در زمین بماند کما قال الله تعالی هل اتی علی الانسان حین من
الدهر لم یکن شیئا مذکورا و جمعیت ملائکه گروه گروه فوج فوج بر وی میگذشتند و از حسن صورت و غرابت هیئت او
تعجب میکردند که پیش ازین بدین صورت خلقی ندیده بودند میگفتند و با یکدیگر از تعجب می نمودند تا که در
خزاین حقوق متابعانش را که شهرستان وجود آدم علیه السلام افتاده خواست تا تفحص حدود و جهات
این شهرستان کند انگشت بر کالبد وی زد از وی صدای بر آمد چون کوزه که در کوره [illegible] پخته گشته

و بمرتبهٔ صلصالی رسید ؛ اهل تحقیق میگویند که این صدا فریاد از دست بیگانه بود بیت فریاد ز دشمن ببرد دست
توانگر دو از دست تو اید و بست ندانم بکه نالم ؛ چون این آواز عزازیل بشنید یاران خود را گفت نحو مخورید
که خلق مجوف لا یتماسک مخلوقیست میان تهی و تجویف مستلزم نقصان قوت ماسکه او خواهد بود ساعتی
بباشید تا من بباطنش در آیم و بمسالک و منافذ این شهر بند گردیده برآیم آنگاه شما را از حقیقت حال او آگاه
گردانم بعد از آن در جوف این حقهٔ معانی و این قبهٔ رفیع المبانی در آمد عرصه دید آراسته و خزینهٔ نقود هر دو کون
پیراسته هرچه در عالم آفاق دیده و دانسته بود نمودار خطهٔ قالب آدم علیه السلام یافت چون بقصر دل بسته
و حقهٔ سربستهٔ دل آدم علیه السلام رسید هرچند خواست که دران تصرف کند از یک طبقهٔ صدر که برج بارهٔ بهفتمین سست
از قلعهٔ دل نتوانست گذشت دل آدم علیه السلام او را رد کرد مردود ازل و ابد شد قطعه تو جهد کن که کنی
جای خویش در دل مردم ؛ که دل نظرگه حق است تا دران نظر افتی ؛ اگر ز عرش در افتی به که جاه ملامت ؛
هزار بار به از آنکه از دلی بدر افتی ؛ چون از ان قلعه بیرون آمد اصحاب صورت حال پرسیدند شرح آنچه دیده
بود باز راند گفت سیر آن در مجاری این شهرستان آسانست اما خزینه ایست استوار از جواهر اسرار هر چند جد و
و اهتمام نمودم گرهی ازین سررشته نگشودم از آنجهت هراسانم و بسبب تفرقهٔ خود هیمان میدانم بعد از آن با یاران
گفت ای رفیقان اگر این خاکی را بر شما تفضیل کنند شما چه معامله کنید گفتند که متابعت او بر میان جان بندیم
ابلیس با خود گفت اگر مرا فرمان دهند که متابعت وی کن من عصیان ورزم و اگر مرا بر وی تفضیل نهند او را
هلاک گردانم تا بعضی مفسران کریمهٔ ما تبدون و ما کنتم تکتمون را اشارت باین معنی داشته اند که ما اظهرت الملائکة
من الطاعة و ما اسر ابلیس من المعصیة چون تسویهٔ قالب آدم علیه السلام باتمام رسید و وقت دمیدن روح آمد
اول خطاب بجبرئیل علیه السلام رسید که ای جبرئیل آن درج گرانمایهٔ عالی مقدار که از خاک پاک کافور ناک روضهٔ
مقدسهٔ رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ترتیب نموده بودی و بآب تسنیم و سلسبیل مخلوط داده و جای صدف گوهر
نور محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم و بر ساق عرش آویخته است بیار و در میان دو ابروی آدم صفاکیش نه تا
ابر در آنجا ودیعت نهد که صفای نور روی آدم علیه السلام از ان نور خواهد بود و جبرئیل فرمان بجا آورد تا
همه ملائکه منتظر فرمان خداوند جل جلاله و عم نواله بودند اما چون طینت آدم صفی علیه السلام تمام شد بعد
از ان روح در وی در دمیدند اما اهل تحقیق چنین گفته اند که طریقهٔ صیادان آنست که اول دام را در زمین
پنهان کنند و دانه را بر روی آن پاشند تا مرغ بطمع دانه در دام افتد که کار صیاد ازل هم چنانست که مرغ

روح دران آمیخت پابستش بگل و قیدش بدل بماند بیت صیاد ازل چو دانه در دام نهاد * مرغی بگرفت و آدمش
نام نهاد * هر نیک و بدی که میرود در عالم * خود میکند و بهانه بر عالم نهاد * **فصل پنجم در بیان نفخ روح
در قالب آدم علیه السلام** چون قصر قالب آدمی بدستکاری استاد قدرت با تمام رسید و تخت عالی بخت
دل در حرم سرای سینه بفرش ایمان و سکینه آراسته و پیراسته گشت و هنگام جلوس سلطان برین تخت عالی ارکان
آمد روایتست که حق تعالی بروح که شاهد خلوت سرای عالم امرست خطاب فرمود که یا روح چون روح لذت
خطاب یافت بسرعت تمام باجابت مبادرت نمود حق تعالی فرمود ادخل فی هذا الجسد الذی خلقته در آمی درین
قالب که بید قدرت خود آفریده ام روح نظر کرد مداخل مظلم و زاویه تاریک دید زبان معذرت بگشاد گفت سیدی
مدخل کریه و قعر بعید لنفس منازه قدر روح از در آمدن امتناع نمود کرت دوم همین خطاب آمد او نیز همین جواب گفت
تا سه کرت خطاب آن بود و جواب همین کرت چهارم این خطاب آمد که ادخل فی هذا الجسد کرها و اخرج کرها پس
در آمد بکراهت و بیرون آید بکراهت گویند سبب کراهت روح بجهت آن بود که وی لطیف بود و نورانی و بدن
آدم کثیف و ظلمانی از در آمدن دران و اختلاط و همنشینی با او ابا میکرد اما چون شمع جمال محمدی را صلی الله
علیه و آله و سلم در لگن پیشانی آدم علیه السلام برافروختند شعاعی از نور قدس دران حرم سرای انس تابان
شد در زمان روح را عشق جمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم گریبان گرفت بسر دوان عاند طرف فوق بذوق و
شوق تمام بفرق آدم علیه السلام نزول فرمود و ببطون دماغش از تاثیر روح نفسانی آگاه شد مدت چهل سال در
کاسه سر حضرت آدم گردید گشت و بهر جایگاه میرسید بدنش چون سفال بود بگوشت و پوست متحول میشد چشمش
رسید جائی مردم دران گوشه جا گرفت آن زاویه ظلمانی بشعاع آن شمع نورانی چشم بگشاد و هیکل قالب خود
دید هنوز گل بود اما قابل آثار ربانی و دل بود قدر و قیمت خاک دانست و لطائف و غرائب عالم پاک در برابر
آن مشاهده کرد همین عرفان نفسه فقد عرف ربه کما هی دانست و معنی معرفت الله بالله کما ینبغی مطالعه نمود
روایتست که چون دیده بینا ببیده انش طوالع انوار روح روشن گشت نخست نظرش بر لوح محفوظ و عرش
مجید افتاد بساق عرش مکتوب یافت دید که لا اله الا الله محمد رسول الله فدیته و رب محمد [illegible] و چون معلوم
کرد که رفعت شان محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و بکلی عصیان و نسیان امت درین دو اندیشه متفکر شد
در بدایة الحقائق میگوید که آدم علیه السلام از حق سبحانه و تعالی پرسید که خداوندا آن کیست که نام وی
با نام تو مقرونست حق تعالی فرمود پیغمبریست آخر پیغمبران من و فرزندی از فرزندان تو بهر کالبدی اکراست

بسنگدلی در آید بشفاعت آواز تو درگذاریم بخاطر آدم علیه السلام خطور کرد که مناسب آن می نماید که پدر شفیع
فرزند باشد و اینجا بعکس آنست حق تعالی بجبرئیل وحی فرمود که ای جبرئیل بامر رب جلیل رب بنده مرا که این خطره سبب
هلاکت وی خواهد شد این خطره را از دل وی بیرون آر جبرئیل بامر رب جلیل سینه آدم علیه السلام را بشگافت و نصفی
ازان تفکر بیرون آورد و نصفی بماند آن نصفی که بیرون آورد در زمین بهشتش مدفون گردانید آن درخت که سبب
زلت او شد ازان تخم اندیشه سینه او بود و آن نصف دیگر که در وجود او مانده بود نفس اماره بالسوء ازان اندیشه
باقی مانده است که بقیام قیامت سبب کلفت و غرامت اولاد آدم خواهد آمد والله اعلم بعد ازان روح باذن
الهی جل و علا بمنزل اذن و انفتح فرود آمد ببرکت صحبت او هوش سر از دریچه گوش بیرون کرده در او عطسه از خیشوم
گشاده شد عطسه زد اثر روح بزبانش رسید طوطی ناطقه لسانش بشکر آمیخته شد گفت الحمد لله رب العالمین بلکه بروایت
قتاده و امام ضحاک از حق تعالی الهام یافت تا خدای ما حمد گفت حضرت جلال احدیت جل و علا فرمود یرحمک
ربک و لهذا خلقتک یا آدم ای آدم نعمت من ناخورده شکر ما میگوئی من نیز گناه ناکرده ترا عفو کردم و برکت رحمت
میفرستم آری مادر مهربان را که فرزندی در راهست هنوز نا آمده ترتیب مهم ضروریه او میکند از گهواره و غیره آن
چون مهیا اند که ازان چاره نیست حضرت خداوندی جل و علا بعلم قدیم میدانست که در جبلت آدم از هوا و هوس
و حرص و حسد و شهوت و عداوت و غیر آن از صفات ذمیمه چه امراض و اوجاع مهلکه ودیعت نهاده اند لاجرم
داروی علت و دوای بیماری پیش از ابتلا ترتیب فرمود که یرحمک ربک وصف ذات قدیم برحمت ازلیه
فرمود که و کان بالمؤمنین رحیما لطیفه جلیله اول سخنی که بسمع الهی جل و علا از آدم علیه السلام رسید کلمه الحمد بود
و اول خطابی که آدم علیه السلام از حق تعالی شنید یرحمک ربک بود الحمد لله آدم علیه السلام در برابر نعم حق سبحانه
و تعالی افتاد و بر همه نعمتها غالب آمد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا انعم الله تعالی علی عبده نعمة
فیقول العبد الحمد لله یقول الله تعالی انظروا الی عبدی اعطیته ما لا قدر له فاعطانی ما لا قیمة له بازا ازان
جانب کلمه یرحمک ربک در برابر زلات آدم علیه السلام افتاد و بر همه زلات غلبه کرد و سبقت رحمتی غضبی بجای افتاد
و اینجا دقیقه ایست که نعمت از حق تعالی و حمد از بنده آنچه از دست بهتر از آنچه از بنده است لاجرم حمد تو بر نعمت او
غلبه کرد و اگر رحمت او بر گناه تو غلبه کند چه عجب نکته دیگر حمد تو موقتست و نعمت او دائمی حمد موقت امر بود بر نعمت
دائمی غلبه کرد و اگر رحمت دائمی بر گناه موقت غالب آید چه عجب نکته دیگر حمد یکیست و نعمت او از شمار بیرون و ان
تعدوا نعمة الله لا تحصوها این یکی بمقابله آن بی شمار راجح آمد اگر رحمت بی نهایت بر گناه چند معدود راجح آید چه عجب

نقلست که چون آدم علیه السلام ذکر رحمت شنود و بیمنیت رافت روح بینیش در حرکت آمده بود دست بر سر زده
گفت آه و بگریه درآمد و این سنت در میان اولاد خود گذاشت که در حین نزول مصیبت دست بر سر زنند و آه
نمایند خطاب آمد که ای آدم سبب آه و موجب گریه چیست گفت خداوندا چون نگریم چون چشم میگشایم رقم انه
مذنبه می‌بینم و گوش میگشایم خطاب یرحمک ربک می‌شنوم و ازین هر دو بوی زلت می‌آید و زلت مستلزم عذابست
و مرا طاقت عذاب نیست و نزد اهل تحقیق فضیلت آدم علیه السلام بجانب نظم پیوست که بصورت ترحم فریفته نگشت
بلکه نظر بر حقیقت حال گماشت و دانست که جلوس رحمت الهی بعد از نزول زلت بوصول بدرجت توبت و انابت
می‌تواند بود خطاب آمد که ای آدم انه مذنبه را می‌بینی رب غفور را چرا مطالعه نمیکنی نظم چون مطلع عرفان ظهور
خواهد کرد هر زهر ظلمت اگر هست نور خدا خواهد کرد اگر تو طالب یاری وصال دوست طلب بهشت حور
مجو کان قصور خواهد کرد معین گمی که ده شرح انه مذنب در دلم حکایت رب غفور خواهد کرد تمثیل حال آدم
علیه السلام بمریض ماند که احتماش فرمایند و او در فرمان طبیب تقصیر کند و مرض عود کند باز معالجه آن کنند
تا بصحت حقیقی رسد لطیفه ایدرویش دقیق النظران والذین اوتوا العلم درجات در خطیه آدم علیه السلام نکته
غریبی ایراد کرده اند عرضه میدارم بشنو آنروز که روح از درآمدن در قالب امتناع مینمود سبب آن ظلمت جبلت
بود کان الله خلق خلقه فی ظلمة تا از رشاش نور ظهور قطره در مشام آدم چکانید که ثم رش علیه من نوره
چون بوی آن گلاب رشاش به باغ آدم علیه السلام رسید چنانچه مذکور شد از زکام عطسه زد
و گفت الحمد لله گفتند آدم را موجب خلق الانسان ضعیفا قوای طبیعی ارباب جاه را چون جمعی پیدا شود
منزل بدل میکنند و بجای میروند که آنجا هوای دلگشای باشد اکنون ترا بهشت می‌باید رفت و در ظل
ممدوده جای گرفت در جنت ساکن گشت درآمدن آدم علیه السلام در بهشت چون قدم در بهشت نهاد
فرمان آمد ای آدم از نعمت هر چیزی با قیمت بر بنه مار که تا بهر تشنگی دست بطعام بری ولا تقربا هذه الشجرة
هوای جنت دلگشا و راحت افزا بود اشتهای طعام در باطن آدم پیدا آمد ناگاه طبیب ابلیس که لاقعدن
لهم صراطک المستقیم در شان اوست بحیله تمام خود را به بهشت انداخت و دست در نبض او نهاد که فدلیهما
بغرور کرسی آغاز کرد آدم را اسراری در دل پیدا آمد هر آینه چون با طبیب را گریبان بیند ترسید آدم گفت علاج
آن چیست گفت هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی در دار و خانه خاص حق چند ساخته اند ولا تقربا
بر زده اند اگر ازان حبها او تناول کنی بمده وجود تو از اخلاط [illegible] پاک گردد [illegible]

بحال خود در دهان انداخت فی الحال او را تب گرفت گفتند ای آدم معالجه خطا کردی اکنون بکش اهبطوا منها
جمیعا اکنون بواسطهٔ این بیماری در حمام دنیا بگرم خانهٔ هندوستان می باید رفت و از برای خود از ان ادویهٔ
نافعه معجونی ترتیب کن و بکار بر تا از مرد بادهٔ عرقی کنی و از تب زلت نجات یابی آدم دانست که او را چه میگویند
و حکیم علی الاطلاق بچه معالجتش دلالت میفرماید آدم نیز داروی ترتیب کرد که عقل عقلای عالم دران حیران
بماند بیخ نیازمندی پیدا کرد و برگ پشیمانی با آن ضم فرمود و تخم شکیبائی حاصل کرد و بهاون توبه افکند و بدستهٔ
مجاهدت آنرا خورد کرد و با آب چشم صلایه نمود و بجلاب دعا و استغفار بیامیخت و در پیالهٔ صدق انداخت و آتش
عشق برافروخت تا جوش شوق برآورد و کفک هستی و درد خودپرستی از سر بیرون کرد آنگاه بکتان تقوی
بپالود و در سایهٔ استغفار نهاد و بباد پرهیزگاری سرد کرد و در قدح امید بریخت و در سحر غفران بیاشامید و از
سر درد نالهٔ غم پرورد برآورد که ربنا ظلمنا انفسنا لاجرم موافق افتاد و از علت مرض و عصی آدم ربه برست
و بصحت فتاب علیه مشرف گشت القصه چون روح در جوف آدم علیه السلام طوف نمودن گرفت [illegible]
اشتهای طعام در باطن او پیدا آمد و آن اول حرص بود که در وی بظهور پیوست نظری دران حال
بر میوه های بهشتی کرد و میل آن در باطن وی بحرکت آمد خواست تا برخیزد و میوه از درخت بهشتی بگشاید و بخورد
قدمهای او گل بود یاری نداد حق تعالی بطغرای منشور وی این توقیع برکشید که خلق الانسان من عجل
رباعی ای دل تن تو بزیر بار است هنوز گل می طلبی و دزد خار است هنوز بنشین بس زانوی غم خود دم در
کش تعجیل مکن که با تو کار است هنوز لطیفه در جلیل ابدرولیس آمده که حق تعالی تخمیر طینت آدم علیه السلام
بید قدرت خود میفرمود که خمرت طینة آدم بیدی هیچکس را مجال تصرف دران نبود بلکه تجلی ایزدی خود مینمود
آن میفرمود و در وقت تعلق روح بقالب نیز هیچ واسطه را در میان راه نداد و نفخ بخودی اضافت فرمود و نفخت
فیه من روحی و اینجا تربیت مخبران خاص بان اختصاص یافته اند و آن آنست که چون روح را از علام
عالم ارواح بمنزل حرکات عالم اجسام میفرستادند مسافت بعید بود و دشمن در کمین دوست بسیار خصمان عالم
غیب گفتند شاید در بین راه از دشمن گزندی رسد باید که حق به پیوندد تا از غافل نه چون اثر نفخ با او بود
کرد در قالب ما که کام چون درآمد و او را انسب است با نجریا زده دارد نظم از درد لم صورت آن خوب ختن می نوود
با قد شکسته پر غضب عجب کو یکدگر رفت از دل بکوی دل مرغ زده جان پروانه مسکین بر لب شعلهٔ شمع
تا شد در پیرامن گل می بود چون روح در قالب آدم علیه السلام در آمد خانه بس با وحشت دید

آن بر چهار اصل متضاده دانست که این سرا والقا نخواهد بود و دل بر آن نهادن از سنن عقل انحراف نمود و نسبت با جود
گفت بیت اساس قصر هستی میرساندم فوق نه طارم و در لیکن این بنای زندگانی سست بنیاد است هله باد جود این
سرزمین وحشت آباد در آورد و از هر زاویه چندین هزار موذی از حشرات طبایع و حیات و عقارب و شهوات الوانع
سباع غضبیه و اصناف بهائم حیوانیه همه یکبار بر روی حمله آوردند و نفس اماره چو ثعبان هفت سر بقصد تلاش دهن
باز کرده و در هوا و هوس از پیش و پس چون زنبور و مگس نیش زدن آغاز نمودند روح نازنین که چندین هزار سال
در قرب جوار حضرت رب العالمین جل و علا بوده از این موذیات بغایت متوحش گشته خواست که از این وحشت آباد
برود هم بهمان راه که آمده بود باز گردد و دید که پیاده است و مرکب نفخه را طلب کرد نیافت دل شکسته شد باد
گفتند که ما از تو همین دل شکستگی میطلبیم آهی از سر درد بر آورد گفتند ما ترا بهر این فرستادیم بخار آن بام دماغ
او بر آمد عطسه زد و حرکتی در وی پیدا شد روح تمام اندام او فرو رفت دیده بتماشای عالم صورت بگشاد نشست
جهانی آراسته و آسمانی پیراسته مشاهده کرد آسمانی دید زنگاری فرش بچندین عماری از لعبتان حصاری بر آ
چون قندیل مقرنس از سقف فلک اطلس آویخته یا چون فانوس مسدس شمع کافوری آفتاب در وی افروخته
نی نی چرخی دید دولابی و کوزه های زرین کواکب از پرده های وی آویخته گردونی یافت سیمابی اباریق سیمین قرص قمر
آب صافی نور بر روی دریای پر موج اوج ریخته گل لعل خد خورشید انور را دید چون در ناز پرورده و این بیکر پرین
گلبن اخضر و طارم زبرجدی منظر شگفته و بالماس نور بر کارگاه ظهور جواهر زواهر احداق اهل بصر را بقوت بصر
نظر سفته و ماه را دید بر تخت سلطنت مملکت شام قدح مرصع زرین فام بر سر نهاده و در صحن چمن فلک نیم
انجمن ملک قدح فرح نور و جام مدام ظهور بر گرفته با خود بر اندیشید و گفت تا این آسمان رفیع الشان و
و این قصر مشید بلا ارکان برافراشته قدرت کاملیست و این دریای جواهر زواهر نور و این قلعه محصنه
ملائک و حور نگاشته حکمت بالغه کیست بالفور از ورای استار غیب با لقاء لاریب این ندا در داد و نظم العقد
عقل نداری که بدانی آخر هر گره نشاهیست پس این در که ایوان چیست هر گره اندر تحت ارزق زنبار چیست
در گیت چرخ پس این مشعله تابان چیست اچون این ندا بسمع روح رسید بعلم الیقین دانست که این پرگار برکار
پر از کار است بساط عالم دوار بکمال قدرت قادر علی الاطلاق و این سفینه سکینه لولا باد سبحانی
اوج کوهر شناوری از آثار حکمت آن حکیم باستحقاق است جل ذکره و فراط مشیت اوست که این گوی
زرین خورشید را بچوگان تقدیر مدور و منور ساخته و در میان میدان آسمان انداخته و بنیاط اراده

که جرم نیر ماه سیمین را چون تکمه زرین گوی گریبان کرته فیروزه رنگ آسمان گردانیده و پرداخته چون با ثمینی منکشف گشت و مضمون این اشارت نصب العین او آمد نظم اگر بی پرده نتوانی که بینی پرتو ذاتش ٭ ببین در ذرات جهان بنگر که هر ذره است مرآتش ٭ جمال حق ز مرآت صفاتش میکند جلوه ٭ صفت در کسوت افعال و فعل از عین آیاتش بعد از آن روح لمعات انوار ذات در مظاهر آثار تابان دید و از محبوب حقیقی نشانی مشاهده کرد زبان بشکر گزاری الحمد لله گشاده گردانید یعنی حمد است که اگر از مشاهده انوار ذات محروم ماندم باری در آئینه آیات تکثیر انوار صفات مشاهده نمودم چنانچه این فقیر گوید ٭ دیده ات حسن مه ٭ و سالکه گزیدند بازو آئینه آثار او بگشای چشم فی الحال نواخت حضرت الهی در رسید که یرحمک ربک در لذت این خطاب او را آرام پدید آمد اضطراب و میل مراجعتش تسکین یافت و آن آرامش را سبب لطف گفته اند و آن موقوف است بر او مقدمه در غایت لطافت بشنو ای درویش بدانکه آدم علیه السلام در بوستان خدای جل جلاله درخت بزرگ بود طوبی اعظم و سدرة المنتهی جهان او بود اما انزال اشد تعریس فی هذه الدین غرسا چون این درخت از کمترین از شکم زمستان عدم بیرون آمد که فاذا سویته و از نفس بهار غیب او را خبر آمد که و نفخت فیه من روحی باد ازلی بجست بهار آدم را نسبت با نشست غنچه او بشکوفه عطسه از یکدیگر گشاده شد و میوه الحمد لله بگشا کش جان بر شاخسار زبان ببار آمد این میوه نوباوه را از ازل با بد پیوند نبد او الیه یعود مکافات آن سلطان ازل کلید گنج خانه رحمت بدست چاوش یرحمک ربک فرستادند که درین باغ باغبانی می تواند کرد و در نقد این سلطان کامرانی می تواند نمود جهت آرامش جان در بدن آدم علیه السلام همین معنی بود چنانچه معین دیوانه میگوید ٭ وقت آنست که دل واقف اسرار شود ٭ جای آنست که دل طالب دیدار شود ٭ گنج مخفی چو بیا از ظهور آمده است ٭ عارف آن به که ز خلوت سوی بازار شود ٭ قدر جوهر نشناسد مگر آن جوهر که صدفت بشکند و خود ز شود ار شود ٭ پرده آب و گل از روی دل و جان بردار ٭ تا همه ظلمت هستی تو انوار شود ٭ عکس رخساره ساقی چو فتد بر رخ جام ٭ در میخانه کند زاهد و خمار شود ٭ یعنی آن لطف و عنایت که خداوند هر است ٭ چه عجب باشد اگر بنده گنهگار شود ٭ چون بپرسیدن بیمار خود آئی سحری ٭ همه تندرستان جهان بر این واقعه بیمار شود ٭ ای درویش لطیفه چند در باب عطسه آدم علیه السلام و تکمیل آن بشکر گفتار الحمد لله و ولن وقسم آن یرحمک ربک شنودن در مجالس بیاد کرده ایم و اینجا سوختی بیان می شود دلیل آن در عالم کبیر شنیدن باید درویش بدانکه چنانکه عالم کبیر و صغیر در برابر یکدیگر است عالم خلق و امر در برابر یکدیگر

کہ الا لہ الخلق والامر تعالی کہ در بوستان عالم امر نشاندند شجرۂ کاف ونون بود کہ فرمود کن فیکون ہر چہ در عالم
خلق وامر ہست جملہ عطسہ آن کاف ونون ہست وشگوفہ این درخت بوقلمون کن فیکون عطسہ بود عالم از
بینی او افتاد عطسہ شد در فضا شمیش بجنبید آفرینش از خرطومش فرو ریخت آنجا زبان حمد مولی تعالی کشادند وان
من شیء الا یسبح بحمدہ این حمد با ازل رسید از بارگاہ قدم رحمت روانہ کرد آن رحمت برین عطسہ بریخت و رحمتی
وسعت کل شیء باز این عالم کہ ما سوی الله است عطسہ بود آدم علیہ السلام از دم عالم بدر افتاد از آنست
کہ با جہان می ماند کالدرة والاسد آن عطسہ مصور شد آدم خواندند خلقہ من تراب باز در آن جہان جملہ حمد
لله گفت الحمد لله مشکل شد عیسی مریم خواندند وکلمتہ القاہا الی مریم از آنست کہ با آدم می ماند ان مثل عیسی
عند الله کمثل آدم سلطان ازل عزوجل بر حمد او ربک گفت سبقت رحمتی غضبی آن رحمت منور بود مصور
گشت محمد شد صلی الله علیہ وآلہ وسلم سر تا قدم مجسم از رحمت شد وما ارسلناک الا رحمة للعالمین صلی
الله علیہ وآلہ وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین تمثیل دیگر ازین لطیفہ تر بشنو نور ازل درخشانم جان بندہ
ریخت جان پاک عطسہ زد عطسہ جان از درون دل جواب داد آن عطسہ را ایمان خواندند اولئک کتب
فی قلوبہم الایمان جواب الحمد لله حوالت بگل شد گل در برابر دل الحمد لله گفتن آغاز کرد اعمال صالحہ الحمد
گفتن گل بود چنانچہ ایمان عطسہ زدن دل بود این آواز با ازل رسید حق تعالی بخودی خود یرحمک الله
گفت ان رحمة الله قریب من المحسنین لطیفہ دیگر درین عالم اول عطسہ است پس حمد است پس رحمت چون
این معنی بران عالم پرتو انداز د عکس این بر آن جہان ظاہر گردد واندران عالم یرحمک الله بہشت است
واما الذین ابیضت وجوہہم ففی رحمة الله چون بندہ بہ بہشت رسید یرحمک الله از حق شنید چون طعام
وشراب بہشت بخشید الحمد لله گفت وآخر دعوٰہم ان الحمد لله رب العالمین چون نور دیدہ نقاب در
ازل زد جان از راہ دیدہ عطسہ زد چراکہ دیدہ جہان جانست ونظر دیدہ عطسہ آنست آواز نور از دیدہ جان
پیوستہ جمال حق تعالی ہویدا گشت لمعات انوار قدم جمال نمود الذین احسنوا الحسنی وزیادة چہرہ
معین ہویدا نہ تو کو دیدہ چشم بکشای کہ دیدار خدا جلوہ نمود دیدہ شوق یکسر بہ بیند گفت و شنود و عکس
رخسارہ ساقی نمود از رخ جام بہوش و آرام مستان می عشق ربود ساقی عشق مرا روز ازل بادہ
چشانید تا ابد ہم نفسم مستی دیگر افزود دمان دلی کہ ظلمات بشری گشت خلاص عکس انوار خدا بود
در وہر چہ نمود رجعنا الی ذکر الروح حین دخل فی جسد آدم علیہ السلام آوردہ اند چون روح در سینۂ آدم

علیه السلام قرار گرفت هر وقت که آن ذوق قربت و انس با حضرت یاد میکرد و ازین قفص قالب بتنگ می آمد اکثر
میشد تا این قفس در هم شکند و باز مرغ باشیانه اصلی مراجعت نماید و این را نصب العین میداشت نظم ساقیا بر سر
جان بار گران است تنم ٭ باده ده باز رهان یکنفس از خویشتنم ٭ من ازین هستی خود نیک بتنگ آمده ام ٭ تو چنان
بیخبرم کن که ندانم که منم ٭ پیش ازین قالب مردار چکار است مرا ٭ نیستم زاغ و زغن طوطی شکر شکنم ٭ خنک آنروز
که پرواز کنم تا بر دوست ٭ بهوای سر کویش پر و بالی بزنم ٭ چنانکه اطفال را بچیزهای رنگین و نقشهای شیرین
مشغول گردانند آدم علیه السلام را بتعلیم ملائکه و سجود ایشان و بردن باسمان و گشت بوستان مشغول میکردند
تا باشد که نایره اشتیاقش ساعتی از التهاب باز ایستد و او میگفت رباعی هرگز نشود ای بت بگزیده من
مهرت ز دل و خیالت از دیده من ٭ گر پس از مرگ من بجویند بود ٭ مهر تو در استخوان پوسیده من ٭ تا باد
شمه در میان آوردند که هر دم از فضای عالم روحانی از برای این غریب بترادفی سلامی و پیغامی میفرستند
و او را بانواع تشریفات دوستانه و عطاهای بادشاهانه لحظه فلحظه مخصوص گردانند تا روح بواسطه این نفحات عالم
ربوبیت درین کاشانه ویرانه عبودیت روزی چند تواند بود و ببوی آن زندگانی تواند نمود چنانچه فقیر
مسکین گوید ٭ نفحه عشق کز آن سوی جهان می آید ٭ بمشام دلم از عالم جان می آید ٭ تازه شود از وی
دل پژمرده که چون آب حیات ٭ بجویست که سوی تو روان می آید ٭ رقم عشق کشیدست طغرای وجود
هر چه اندر قدم آید ز جهان می آید ٭ هر چه از مکمن غیب آمده تا عالم خلق ٭ همچنانش که فرستاده چنان می آید
حیف مسکین بی لعل تو تا باید بچه اندر ز آنچه در دیده صاحب نظران می آید ٭ گرچه هر سوی زبانی شود از سر نهان
بخدا گر سر سوی تو زبان می آید ٭ شیخ کازرونی قدس سره در اسرار فاتحه میگوید که روح پاک از بام افلاک بر
مغاک خاک افتاد غریبی بود درین شهریان الفت کمی یافت چرا که وی از عالم امر بود قل الروح من امر ربی
و تن از جهان خلق خلقه من تراب پروردگار عالم تعالی نظم رشته الا له الخلق و الامر بهر دو در هم بست تا
روح با قالب و قالب با روح پیوست تا بواسطه اختلاف ائتلاف می یافت و روح غریب بدین رابطه
موجب آرام میگرفت تا بانس ازلی و لطف لم یزلی مرغ روح بدین قفس قالب آرام داد و لطیفه هم از آن
عالم ارواح به نزدیکی جان غریب نهاده فرستاد و بیان این لطیفه مجملا آنست که فرمان الهی بگوش هوش
قلم رسید و قلم که راز دار قدمست آن سر ازلی با نبشکرده و احکام و وقایع در گوش لوح فرو میخواند اسرافیل
علیه السلام نفحات قدس آنمعنی از لوح بر میدارد و بجبرئیل علیه السلام می سپارد و وی به نازل فرموده قدم از گرانه

غیبت نیوازه آوازه جبرئیل در جهان فرشتگان می افتد آسمان از هیبتی پر سی شود و ملکوت از آن زمزمه
جوش برمی آرد تا قضای الهی او بر چه آمد و بجز چه نجوم از عجب غیب ظاهر می شود نخست که از در بند آسمان
و شگاف ملکوت قدم بیرون نهد بکره ناری که جهان آتشین است وصل گردد آنگاه از کره ناری بناحیت هوا آید
از عالم گرم بجهان نرم انتقال کند آن گرمی که از آتش گرفته بود با نرمی باد در هم میزد اگر گرم نرم شود و نواله
کش جان گردد و این باد رنگ جان گیرد آن لطیفه ربانی که از آن جهان سبحانی بهر جان انسانی تعبیه
عالم زندانی وحشت بدین باد سپارند و چندین هزار فرشته برین باد گمارند تا آن باد را از روی مشام بنده با
بانی بگلوی انسانی فرود آرند آن لطیفه که بوی حق همراه دارد او را بباد سپرده اند و لا تسبوا الریح فانها من
نفس الرحمان از درون آن باد را از رهگذر نفس بر جان قسمت کنند جان غریب چون بوی حبیب بشنود
فریاد برآورد نظم به مدهوشی ندانم تا کدامین بوست این * که بوی عشقت این کز سوی دوست این *
جان چه بویش بشنود با خود بدرد پیرهن * روح پاکست این که پنهان در درون پوست این * این چه بوست اینکه
جان ذره سرگردان اوست * آفتاب این نور کی دارد جمال اوست این * پس هر شبانروزی بیست و چهار
ساعت است و در هر ساعتی آدمی هزار نفس میزند چنانچه بیست و چهار هزار نفس در هر شبانروزی پیغام گذاران
روح و نواله کشان جان اند که بوی دوست در پرده استخوان و پوست بر جان میرسانند و آن امانت
ربانی در برابر غریب زندانی نهند و باز میگردند و از آنجانب پیغام بنده بحق سبحانه میرسانند که بنده بآداب
و اینجا گفته اند نظم عاشقان در دمی دو عید کنند * و مصداق این آنست که تا نفس می آید جان بود و سبب
درین قالب می باید و چون منقطع شود جان عزم رحیل کند چرا که آن قوت که سبب بقای روح بود منقطع شد
جان بسوی وطن اصلی خود مراجعت نمود قال الشیخ الرومی قدس سره * هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست *
ما بفلک میرویم عزم تماشا کراست * ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم * باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست *
خود ز فلک برتریم وز ملک افزون تریم * زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست * ای جان بانفس زنده با
باش که این پیغام گذاران را باز چگونه بنزد حق میفرستی اگر مقرون بذکر و فکر و کلمات طیبات میفرستی و دعا
و نیاز بندگی و مناجات بدان حضرت عرض میکنی درین معامله سود تست الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه
و اگر بغفلت و ظلمت ملک بخیلا و ذلت برآوردی بدانکه زیان کردی که خسران آن در روز بازار قیامت
دانست نظم هر یک نفس که میرود از عمر گوهریست * کانرا خراج ملک دو عالم بود بها * مپسند کاین خزانه دهی رایگان

وانکه رومی بجاک تن دست وبی لواهه ایقظنا الله تعالی من منام الغفلة واوصلنا الی مقام الوصلة بمنه وفضله لطیفه
شریفه در اشارات روحیه وعبارات فتوحیه بدانکه روح از عالم فتوح ست ودر کشتی بدن قایم مقام نوح ست
وتمثیلات وتشبیهات آن اکثر من ان یحصی لطائف مبین گشته اینجا بهفت لطیفه تنبیها اکتفا افتاد لطیفه اول
چنانکه روح بادشاهیست که خطه تن وبقعه بدن که ویرانه لم یکن شیئا مذکورا وخرابه کان ذلک فی الکتاب مسطورا
است بیمامن قدوم وبرکت نزول او معمور شد که خلقتک ولم تک شیئا لطیفه دوم روح از عالم نوحست ودر کشتی
تن قایم مقام ماهست که چون از مشرق سعادت ومطلع سیادت چهره عنایت بر شد ان طریق هدایت نمود جهان
وجود از نعمت شهود او پر نور شد که ان الله خلق خلقه فی ظلمة ثم القی علیهم من نوره لطیفه سوم روح شراب بالست
که ساقی باقی الست در قدح پر فرح بدن پر محن ما ریخته است تا صد هزار عاشق سرمست جان بر کف دست
دار از سر ذوق بر طور پر نور شوق در عربده ارنی انظر الیک در آرد لطیفه چهارم روح روغن زیتون است که
کارگاه قدرت در قندیل حکمت قالب ما ریخته اند وفتیله دل اربابان روغن آمیخته اند وآتش محبت را از مقدح
یحبهم ویحبونه در وی انگیخته تا عالم وجود از نور شهود خود روشن گردانند مثل نوره کمشکوة فیها مصباح لطیفه پنجم
روح صوفیست که از خانقاه قدس وصوامع انس که الارواح جنود مجندة خود بمیخانه ویرانه قالب ظلمانی فرود آمد
تا رندان خرابات ان النفس لامارة بالسوء را تادیب کند وتلقین ارشاد در مقام الفناء دهد بر سر سجاده رشد
ورشاد بطیبگی بنشاند لطیفه ششم روح نهال ابتهالیست که دهقان قضا وقدر در زمین متین منها خلقناکم نشانیده
است تا چون بتیغ ومنها نعیدکم را بخاک گردانند ودر نوبهار بهار قیامت ببرکت رحمت بشکوفه رافت ومیوه مغفرت
بار ور گردد که ومنها نخرجکم تارة اخری لطیفه هفتم روح همای طریف ودارد لطیفست که از عالم قلک جهان
ملک بجانقاه وجود ما نزول کرده است اما چون دیری برنیاید که منزل استیناس ارجعی الی ربک باز گردد
کما قلت ه چون بگوش مرغ جان آید ندای ارجعی ره این قفس بشکستن و سوی بپریدن میتوان ؛ گر تو خواهی
تیغ راندن وقت بسمل بر گلوم در میان خاک وخون چون مرغ غلطیدن توان ؛ رشته جانرا اگر پیوند باقی صلت
بود ه خرقه تن را ز سر تا پای دریدن توان لطیفه دیگر از لطائف مسعود بشنو باید روش چون آفتاب جهانتاب
روح در قصر وجود آدم درتافت از روزنهای اعضا وجوارح ز نشاء آب حواس وقوی چندین گونه انوار
مختلفه در عالم شهادت عکس انداخت تا هر شبه که بهر منفذی از نایب فروغ آن نور در غلط افتادند واسما
آن کمال وجمال بخود کردند ولاف وگذاف آغاز کردند دست میگفت من محل جود و سر میگفت من مظهر سخا

چشم میگفت من آئینه چهره‌ام گوش میگفت من گنجور رموز حکمتم پلک میگفت من شادروان سلطان باصره‌ام
قره میگفت من قوس قزح فلک رخسارم پیشانی میگفت من لوح دبیرستان عالم اسرارم رخساره میگفت
من ورد الاحمر بوستان جمالم خال میگفت من در دام حیله مشکین برای صید مرغان مسکین دانه‌ام لب
میگفت من حقه یاقوت و مرجانم دندان میگفت من کرسی سی پاره قرآنم زبان میگفت من طوطی باغ بلاغ
ذکر و بیان میگفت من هزار دستان بوستان فکرم تن میگفت من معتکف زاویه عدمم دل میگفت من محرم
حرم قدیم دست میگفت من ضراب دار الضرب کردارم پای میگفت من رقاص عرصه رفتارم رگ میگفت من
اوتار چنگ بدنم پوست میگفت من ورق دائره تنم سینه میگفت من قفس مرغ دلم شکم میگفت من خزانه دار
آب و گلم گردن میگفت من مقلد قلاده عبودیتم پشت میگفت من حمال بار امانتم استخوان میگفت من ستون
قصر وجودم اعصاب میگفت من طناب خیمه وجودم ناخن میگفت من زخمه رباب اندامم گوشت میگفت من
خلعت پوش دویست و هشتاد پاره عظامم ظاهر میگفت من مدرس مدرسه روزه نمازم باطن میگفت من
صومعه نشین خانقاه نیازم عقل میگفت من زاهد رهنمایم نفس میگفت من شاهد دلربایم ناگاه شاهنشاه
روح از مسند فتوح سر برآورده گفت ای اعضا و جوارح که صفات جمال و نعوت کمال خود اظهار نمودید
همه پیش من موافقت و دولت مرافقت ما یافتید و این نقود گرانمایه از سرمایه عنایت ما کفایت نمودید ای
اگر من که روحم اگر نباشم تو که سری سر بباد دهی ای دست و پا اگر دست یاری ما نباشد دست از کار و پای
از رفتار باز مانند چشم از بینائی ماند و گوش از شنوائی ظاهر و باطن را دست برد و قوت از دو شان
کل نفس ذائقة الموت ویران کند چون روح این مقدمه با تمام رسانید تجلی جمال از ورای تتق لایزالی پرده ا
لاابالی روح تجلی گشت که ایجان اگر عکس جمال جانان نباشد بغیرت و جلال ما که فنای تو بر بقای تو جهت
گیرد و تجرد طریقه عدم پذیرد قال الشیخ الرومی قدس سره العزیز شعر چه آمد روی جانانم که باشد جان
که جان باشد چه دیدی روز روشن را چه جای پاسبان باشد یکی یاری نکوکاری ز هر آفت نگهدار
ولیکن ماه رخساری بصد جان رایگان باشد اگر با نقش گر باشد دگر با نقش [illegible] نقش جانا نگیرد چون
[illegible] زبان باشد **فصل ششم در ذکر تعلیم اسماء و کیفیت سجود ملائکه** صعبان الی قصة آدم علیه
السلام الکلام فی تعلیم الاسماء وعلم آدم الاسماء کلها چون حق تعالی قصد وجود این خلیفه را نمود روح [illegible]
آن وجود حکمت کرد تجلی جمال [illegible] اشارت انی اعلم ما لا تعلمون [illegible] تعلیم السلام [illegible]

خواست تا بر سبیل تفصیل مبرهن گرداند او را در مکتب خانهٔ وعلّم آدم بر مسند خلافت و لقد کرّمنا معزز و مکرم بنشاند
و ملائکهٔ ملکوت را که اطفال دبیرستان سبحانک لا علم لنا بودند در خور ده افاده او مستفید گرداند و نقش جلالش
را بتوقیع انی اعلم غیب السموات والارض مسجل ساخت ۞ ترا در مکتب حکمت خلیفه زان همی خوانده اند که بر کو
بنگر دانند که شاگرد تو چه استادی مرد از این معنی دو چیز بتحقیق پیوست یکی فضل آدم علیه السلام بر ملائکه و دیگر شرف
رتبهٔ علم و فضیلت عالم بر عابد کما قال صلی الله علیه و آله و سلم فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم و بزرگان
را در تعلیم اسما اقوال است ربیع و ابوالعالیه گویند مراد اسما ملائکه است و عبدالرحمن بن زید گوید اسما ذریت است و
مجاهد و قتاده و ضحاک گویند مراد از اسما همه اشیا است و آنچنان بود که حق تعالی تمامی مسمیات را بر ملائکه علیهم
السلام عرض کرد انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین و بیشتر مفسران بر آنند که ایشان در وقت خطاب
انی جاعل فی الارض خلیفة با خود اندیشیده بودند که هر مخلوقی که اگر حضرت خداوندی جل ذکره بقضای عالم
وجودی جلوه دهد هیچکدام از ما گرامی تر نخواهد بود زیرا که ما از همه اعلمیم بحیثیت سبقت وجود که مستلزم ممارست
علوم و مداومت علم و معرفت است تا الست پس حضرت خداوندی جل و علا بکمال قدرت خود نوبادهٔ از گلستان
فطرت بیرون آورد و تعلیم اسما ایش کرامت فرمود و بعد از آن عرض مسمیات بر ملائکه کرد و گفت انبئونی باسماء
هؤلاء ان کنتم صادقین خبر کنید مرا بنام اینها اگر صادقید در آنکه سبقت وجود مستلزم اعلمیت گمان می برید
پس ملائکه بعجز خود معترف آمدند و کلمهٔ سبحانک لا علم لنا بر زبان راندند و از شیخ ابوبکر وراق قدس سره
منقول است که گفت چون خطاب انبئونی متوجه ملائکه گشت بر ایشان جواب حصر شد زیرا که جواب آنحضرت
تخفیف مر اهل امتحان را امکان ندارد لاجرم چون خواست که آن باب را بر آدم علیه السلام مفتوح دارد از
شوق بیان کلام بجای انبئهم عدول فرمود اگر گفتی انبئونی آدم در جواب از ملائکه عاجز و قاصر بودی پس بکمال
بنده نوازی آدم را بر مسند تعلیم ملائکه متمکن گردانید حتی القصة والقصیدة و تاکید بکلمه کلها سوی انبیا قولست
باز در کیفیت تعلیم اسما چند قول است بعضی گویند علم ضروری حق تعالی بوی کرامت فرمود تا آن علم تمامی
اسما او را بوده است و بعضی گویند یکبار در دل او القا فرمود علم تمامی اسما را بی واسطه تا کل مدبری کرامت فرمود
و بعضی دیگر گویند خلق آدم علیه السلام چون از اجزای مختلفه و قوای متباینه بود بواسطه آن استعداد ادراک
انواع مدرکات از معقولات و محسوسات و متخیلات و متوهمات غریزی بود لاجرم بکمال قدرت خویش
الهام فرمود معرفت ذوات اشیا و خواص اسما و صفات آنها با اصول علوم و قوانین صناعات و کیفیت

استعمالات آن بعد ازان حق تعالی بر زبان او جاری گردانید او را بهمه لغات که آدمیان تا بقیام قیامت بآن تکلم نمایند
تا اسامی جمله اشیا بهمه لغتی بهمه فرشتگان خواند تا بفضل او مقر و معترف گشتند و زبان بعذر خواهی لا علم لنا بکشادند
بعد ازان حق تعالی فرمود تا تختی از برای آدم صفی علیه السلام ترتیب کردند و آن تخت را هفتصد پایه بود و از هر پایه
تا پایه چند ساله راه آدم را علیه السلام بر آن تخت نشاندند گوشوارها از جواهر جنت در گوش او دستانها و انگشتریهای
بهشت در دست و انگشت او انداختند و لباس اهل سعادت در بر و تاج کرامت بر سر چون تبسم فرمودی گوئیا
چون آفتاب از ثنایای او می تافتی و بهر جانب که توجه نمودی از جبین مبین او همواره نور با ظهور محمدی صلی الله
علیه و آله و سلم چون بدر منیر درخشیدی حاصل المعنی حسن و جمال بمرتبه بدان نوبه و فضل و کمال ارزانی داشته بود که
از عشق جمال و شوق وصالش تمامی ملا اعلی انگشت تحیر در دندان تحسر گرفته بودند و از ذوق کمال او
دیباچه جمال خلق الله تعالی آدم علی صورته میخواندند و زبان بتحسین فتبارک الله احسن الخالقین میکشادند
مثنوی تیغ قضا خانه فطرت شگافت * بر ورق صبح سپیدی شگافت * صورت هر نیک و بدی برکشید * بالا
خطی بر همه اندر کشید * رابعه چون نوبت آدم رسید * صورت خود بر ورقش برکشید * نور خوش مطلع نو شهود *
لاجرم افتاد ملک در سجود * فرمان حضرت الهی جل و علا در رسید که تا فرشتگان تخت آدم را بر اعناق خود نهند
و بر اطباق سموات جلوه دهند بعد ازان در پایه عرش مجید نهادند بیان امر بسجده آدم علیه السلام مر ملائکه
را علیه السلام بعد ازان خطاب مستطاب حضرت رب الارباب در رسید بملائکه هفت آسمان که سجده کنید آدم
ملائکه فرمان واجب الاذعان مبادرت جستند اول جبرئیل امین علیه السلام پیش آمد و سر بر زمین نهاد و بعد
ازان میکائیل و بعد ازان اسرافیل و بعد ازان عزرائیل علیهم السلام و بعد ازان تمامی فرشتگان علیهم السلام
و ارکان ممالک ملکوت که درین امر مبادرت نمودند خلعتی هر یک یافتند جبرئیل را علیه السلام بوحی امین
ساختند و کلید ارزاق در جیب معامله میکائیل نهادند و تمامی قرآن را بر پیشانی اسرافیل بقلم کرم رقم
برکشیدند عزرائیل را بسبب مواصلات و واسطه مرافقت وصل الحبیب الی الحبیب گردانیدند علیهم السلام
و باقی فرشتگان را بمنشور عصمت توقیع لا یعصون الله ما امرهم برکشیدند اسپه اعزاز و اکرام تعظیم و اقدام
بواسطه خدمت آدم علیه السلام یافتند و آنکه ابلیس از نفی ابا نمود بطرد و لعن ابدی مبتلا گشت سوال
امر بسجده ملائکه پیش از انبا بر اسما بود یا بعد ازان جواب بعضی از علما بر آنند که بعد از روح دمیدن
بود و پیش از انبا بدلیل آیه کریمه فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین و کلمه و دلالت بر تعقیب

بے ترقی میکنند ولیکن بیشتر علما برآنند که ابی از آن ابا بود و ترتیب انمعنی در سوره بقره ناظر باین قول است والله اعلم

سوال مراد از ملائکه که مامور بودند بسجده کدام طائفه بودند جواب بقول بعضی مراد آن ملائکه بودند که با ابلیس

در زمین متوطن بودند و بقولی مراد ملائکه جمیع آسمان بودند و بقول اصح تمامی فرشتگان بقرینه مبالغه تاکید

فسجد الملائکة کلهم اجمعون سوال سجود مامور به مراد از آن ایمان مجرد بود یا حقیقت سجده که وضع جبهه بوده است

بر زمین جواب بقول جمهور وضع جبهه بوده است بر زمین بقرینه فقعوا له ساجدین سوال سجده آدم را بود

علیه السلام یا مر حق تعالی را جواب سجده مر آدم علیه السلام را بود که اگر حق تعالی را بودی فضل آدم ظاهر نگشتی

و نیز ابلیس امتناع ننمودی سوال سجده مر غیر حق را جائز نیست چگونه ملائکه بسجده آدم علیه السلام مامور گشتند

جواب پیش از شریعت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم سجده تحیت جائز بوده چنانچه سجده برادران یوسف مر

یوسف را علیه السلام و خروا له سجدا ولیکن در شریعت ما منسوخ شد فاما سجده عبادت مر غیر حق تعالی را از ابتدای ملل

و هرگز در هیچ ملتی جائز نبوده لاجرم علما تنصیص فرموده اند که سجده آدم علیه السلام سجده تحیت بود

نه سجده عبادت **فصل هشتم در امتناع ابلیس از سجده آدم علیه السلام و مخذول گشتن او و مناظره**

آتش با خاک نقل است که چون ملائکه بسجده آدم علیه السلام اقدام نمودند در آن سجده مدت صد سال

بماندند و بروایتی پانصد سال چون از سجده برآوردند ابلیس را دیدند ایستاده و روی از جانب آدم علیه

السلام گردانیده و از صورت ملکی بهیئت دیوی مسخ گشته چون فرشتگان ابلیس را بصورت مسخ و بهیئت زشت

دیدند شکرگزاری توفیق سجده دیگر بتقدیم رسانیدند و از آن روز باز سجده مثنی گشت و سبب تکرار سجده

در هر رکعتی از نماز بعضی این گفته اند و چون ابلیس از سجده ابا کرد حق تعالی فرمود ای لعین از سجده خلیفه

چرا ابا نمودی گفت انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین من از آدم بهترم مرا از آتش آفریدی و آدم

را از گل جوهر آتش از جوهر خاک صافی تر و انوار و اضائت و صفات کمال و نعوت حسن و جمال متفوق تر باشد

فکر سقیم و قیاس عقیم تمسک نمود و خطای عظیم کرد زیرا که خاک را مرتبه بر آتش ترجیح است و خبر با اثر من

تواضع لله رفعه الله و من تکبر وضعه الله موجب ترجیح و بسط این انبساط در تفسیر بحر الدرر که تصنیف مقر گشته

و درین مختصر شمه از آن نکرده است مناظره مجمع کرده آغاز مناظره آتش با خاک تقریر این معنی چنان است که

ابلیس نوعی از تلبیس مخفی است که ادعای خیریت کند و تفوق آتش با خاک ثبت سازد و صفات کمال

تا اظهار کند و عیوب با خاک که موجب تفضیل مستلزم عایت تکرار نماید اول سخن در صفا گفت یعنی صفا

که آتش هم است خاک ندارد و ضیای که آتش نماید قبهٔ افلاک ندارد و آتش نوری دارد که آفتاب فلک رابع نمونه از وست
گوییا ثعبان موسی ست که چون ثعبانهای ساحران در ربوده ناوست روشن دلی گرم رویی کار آتش ست پخته
کردن خامان و سوختن ناتمامان شعار و دثار آتش ست آتش را که این صفت و لقب بود سزد که خادم سلاله
طین و تراب گردد با آنکه آن قدرت از قضای حکمت ندارد و داوند گرای لعین لاف و گزاف در صف مصاف آن نوا
زده و لبخندان مموّه زر اندوده هنگامه جدال گرم توان کرد که ندانسته که در روز بازار قبول نقد خود پرستان را
رواجی نیست و آستانه کبریائی را بخدمت خودنمایان احتیاجی نمی گردد گردنکشان متکبران را بلطمهٔ استغنا منقوع
می‌گردانند و متواضعان متحمل را بلند رتبهٔ استعلا منظور نمی سازد آتش که در وی این همه اضطراب و بیتابی
و سبکساری است با خاک که سرمایه سکون و حلم و بردباری است چگونه برابری توان کرد و دیگر بهشت عنبر سرشت
که شریف ترین مساکن و لطیف ترین اماکن است مبنی بر خاک است که تربت او از مسک است بحکم روایت به ثبوت پیوسته
و در بهشت آتش را دخل نتواند بود و دیگر مقرر گشته که عذاب دشمنان از آتش و موجب راحت دوستان خاک است
و دیگر خاک بسبب تکلیس مستغنی است از آتش و آتش بسبب تولد محتاج ست بخاک و دیگر خاک سبب جمع
و عمارت و التیام است و آتش سبب خرابی و تفرقه و انقطاع است القصه سبب رجحان خاک بر آتش اکثر من
آن یعد و یحصی ست ای ابلیس تلبیس پر تلبیس بحسن صورت با وجود قبح سیرت منازعه بیاد تکبر بازنامه بخیر چون آتش سرکش
گردن بر میفراز اگر ترا در پی منصب خلیفة الهیست تو از میان برخیز تا اصل تو که آتش ست با اصل خلیفه که خاک ست مناظره نماید
تا ترجیح و تفضیل بر مقتضای قوانین نتیج و براهین نحو ذی صحیح معین و مبرهن گردد مناظرهٔ آتش با خاک
چون اثبات این مدعی بمناظره قرار گرفت آتش که شجاع سرکش و پهلوان تیز زبان بود بمناظره سبقت
و بمجادله مبادرت نمود گفت ای خاک مرا صفای صورت و ضیای سیرت بمرتبه ایست که هر شب از غایت
روشن دلی زوایای شبستان تاریک را چو روز روشن و منور گردانم ظلمت آباد زندان مجاعت و محنت
آباد گرسنگان استطاعت را بخوی نوبه پر نور مطرب سازم گوهر شب افروزی ام که بسیط مامون البساط
بوقلمون را هر شب چون صفوف نهراتش هیچ منقش گردانم شمعی ام که هر شام مرغان قبیله از ذوق شعل
تیغ آهن با آتش گردانم شمعی ام که در ولایت شبستان چون بر تخت لگن بر کرد با آتش شمع نشانم تاریکی ظلم
از میان جمع برخیزد مبارزی ام که چون زبانه بر مثال زبان تیغ برافرازم صولت وجود هم و فوج از لشکر
شب شیخ بگریزد از صفات کمال و نعوت جلال من همین بسنده که مظهر تجلی حق تعالی منم دلیل حضرت

وطریق هدایت انی انست من جانب الطور نارا منم خاک گفت ای آتش کار تو رفعت و استعلا و از فر خلقتنی است و کار
من تاج عزت و کلاه دولت بر خاک خواری انداختن است هر تیری که در جعبه تصور پنداری بینداز و لوای رفعت در میدان
فصاحت چندانکه توانی برافراز آتش گفت ای خاک گوهر با نور شام و سحرگاه منم مظهر طور انی انا الله منم ظلمت با
سراچه دنیا را مشعله اکرام محنت آباد زندان دوزخ را مشعله انتقام کانون سینه را شعله محبت سنا الهبا تافته ام
تا شرف خطاب یا نار کونی بردا و سلاما یافته ام خاک گفت ای آتش بسیار ظلمها زبان آوری مکن که با شکستگی
دلاوری منمای بدانکه چندانکه زبان آوری میکنی با سر خود بازی میکنی ای آتش ندانسته که عزت در خواریست و
راحت در بردباری من عزیز از آنم که خوارم بر سر و دیده از آن نشسته ام که زیر قدمها چون غبارم بر درگاه آرام کناره
همه خلایق میکشم عیال مندی ام که در علایق میچیشم خزینه دفینه آسمان منم درج بیج آستان سبحان منم آشیان
مرغ روحانی منم کعبه طوفان حرم لایزالی منم قمارخانه حریفان لاابالی منم گاهی جرعه نوش شراب طهورم گاهی در
آتش سبوی فسق و فجورم گاهی از تجلی جمال قائم مقام آب طهورم گاهی از ظهور جلال مثال وجعلناه هباء
منثورم اول خلیفه خدا منم مشهد معطر منور مصطفایم صلی الله علیه و آله و سلم آتش گفت ای خاک من با تو
سخن بر بنای آنم که تمهید مقدمات عجیب و غریب می سازی چندانکه من خود را بر میکشم تو خود را می اندازی که
میگوئی و نیکی می شنود آنه میکارد خوشی دردای خاک من از غایت صفا نور شب افروز دارم تو چه داری
خاک گفت من از شوق لقا آه جگرسوز دارم تو چه پنداری آتش گفت من از غایت کرم روی میل صعود
بکره ناری دارم خاک گفت من در مقام استقامت بکشیدن بار ملامت تحمل و بردباری دارم آتش
گفت من شب دیجور را بمدد فتیله و روغن چون روز روشن گردانم خاک گفت من بمدد باران رحمت و فیض
ذو المنن بسیط هامون را چون بساط بوقلمون گلشن گردانم آتش گفت من محک امتحان جواهرم خاک گفت
من خزینه هر سرائرم آتش گفت من صدرنشین عزت و نازم خاک گفت من بمسکنت زاویه فقر و نیازم
آتش گفت من قفل و قفس قلیان را شیان میگردانم خاک گفت من عیب همه معیوبان را نهان میگردانم آتش
گفت جواهر کانی را از شکاف تنگ سنگ من آسان بیرون می آرم خاک گفت گلهای رنگارنگ از چمن
و بستان من عیان می سازم آتش گفت نیر اعظم دانه از خوشه هست خاک گفت کعبه محترم زاویه در گوشه هست
آتش گفت حرکات من موزون است خاک گفت برکات من روزافزون است آتش گفت مدحت من افرأیتم
النار التی تورون است خاک گفت [illegible] من [illegible] است آتش گفت صنعت [illegible]

رخساره بخوردم خاک گفت من ترجمان بی مثال لمعبود دارم القصه چون مناظره باین مقام رسید آتش زبان درکشید و خاک
باشد کش عالم پاک سر اطراف عالم افلاک بر کشید خاک گفت ای آتش مگر ندانسته که محراب مناجات نیازمندان
خاکست و صومعه طاعات خاک نشینان خاک ست نقاشی که بر گوشه این چار طاق ملمع چون نخل بندان هر
طرفی شاخ و برگ انداز در خاکست صباغی که در چار سوی طبایع در دکان صنایع لباس بدایع می پردازد در خاکست
بلی اید رویش اگرچه خاک کثیف ست ولیکن مشکوة مصابیح جانست و اگرچه خاک ضعیف ست ولی مرکب روح روان
بستان تربیت در دهان نبات نبات بستان خاک می نهد مایه صلاه بمشک و کافور در جیب گلرویان عالم غیب
خاک میریزد و دیده نرگس را کحال تقدیر بمیل تدبیر از کحل خاک بینا میکند زبان سوسن را حکیم قدرت برطوبت طلاقت
خاک گویا میگرداند بهشت عنبر سرشت یا حور حوران در جستجوی این خاکست مقربان مجالس قربت را با جناب حضرت
عزت گفتگوی نجاکست گنج پنهان کنت کنزا مخفیا در کنج گنجینه این خاکست در یگانه و السلم الواحد در صدف سینه
و صندوق سکینه خزانه این خاکست شرف خمرت طینة آدم خاک یافته است تصویر صورت خلق الله آدم علی
صورته خاک دیده است هی هی چه میگویم مثنوی خاک را چندان که دولت میرسد * جانداران تخمیر طینت میرسد
گرچه اصل آدم آمد تیره خاک * لیک خاکش درگذشت از نور پاک * دید طینتهای خاکی اندیشه کن * هم زمین
دائم تواضع پیشه کن * بر قدمهای عزیزان سر بنه * هر چه پستانی یکی ده یازده * در جهان بر باد ده هر چیز هست
در ره که خود بلا میکنی چه پست * گر شوی گاهی زبر گاهی نشیب * هیچ که از مقام خود مکیب ذکر آمدن ابلیس علیه
اللعنه بعد از آنکه عزازیل از سجده آدم علیه السلام استنکاف نمود و لباس کرامت و خلعت پیشوائی از وی کشیدند
و پلاس لعنت و رسوائی در وی پوشیدند و از نفحات آسمانی و سعادات ربانی محرومش گردانیدند و بخطاب
اخرج منها از مقام قرب راندند و از بهشت بزمین انداختند و از مساحت زمین بجزایر بحورش فرستادند و او را
از صورت ملکی بیرون آوردند و قبیح ترین صورتی مثلا گردانیدند تا گویند که وی حسن و جمال از فرشتگان زیاد
بود و بالهای وی بیشتر از زبرجد و یاقوت بود و اجنحوی از نور و در هر آسمانی بلقبی از القاب کمال مشهور بود و با
طائفان عرش طواف عرش کردی و با خازنان بهشت بگلگشت جنت بخرامیدی از همه تا سما فراز عرش
منزول بساختند و او را مطرود و مخذول از ساحت قرب بیرون انداختند اول کسیکه او را بطرد و لعنت یکسان
کرد جبرئیل امین بود بعد از آن میکائیل بعد از آن اسرافیل بعد از آن عزرائیل علیهم السلام آنگاه اهل آسمان
سابعه تا بآسمان دنیا همه ملائکه او را بانگ لعنت مرجوم و از دولت صحبت ملکی و سکنی در اطباق انجم فلکی

محروم گردانیدند تا روایت است که از آسمان انور در مضیق دریای افگندند چنانچه بمدت صد سال در آن دریا محو
بماند چون سر برآورد سیاه روی و چشمها ازرق در غایت قباحت بمرتبه که اگر بآن شکل ظاهر گردد همه خلائق
بمیرند از ترس قبح صورت او القصه چون از سعادت اخرویه بی نصیب آمد باستیفای مهمات دنیویه اشتغال
نمود و در بوته ملال و اضلال بقدم جهد و اهتمام مبادرت مینمود و از حق تعالی عمر دراز خواست تا نفخه اول
صور مهلتش دادند چنانچه آیه کریمه فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم از شرح آن خبر میدهد آنگاه آن لعین
فریاد برآورد که فبعزتک لاغوینهم اجمعین همه را در بیابان غوایت گمراه گردانم تا از اطراف و جوانب ایشان
در آیم ثم لآتینهم من بین ایدیهم ومن خلفهم وعن ایمانهم وعن شمائلهم ولا تجد اکثرهم شاکرین فرمان رسید که
لعین با عوام کالانعام توانی اما با خاصان تعرض رسانیدن نتوانی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان
در شأن آن عباد علامات از برای ابلیس لعین تعیین فرمود تا خاطر از همه ایشان جمع سازد و بیان آن
علامات وظیفه مجلد دیگر است القصه چون ابلیس مطرود و مخذول گشت و آدم علیه السلام بر بساط انبساط مقبول
آمد فرمان حضرت خداوندی جل و علا بیرون شد تا در گشت ملائکه فرمان قیام نمودند و آدم صفی را علیه
السلام باعزاز و اکرام تمام بهشت عنبر سرشت بردند

فصل ششم در بردن آدم علیه السلام باعزاز و اکرام تمام بجانب بهشت و ذکر بیرون آوردن حوا از پهلوی چپ آدم علیه السلام و کیفیت آن

آورده اند که چون ملائکه سجده آدم علیه السلام بتقدیم رسانیدند و ابلیس مخذول و مطرود گشت آدم صفی الله علیه السلام
را بعد از حلهای بهشتی پوشانیدند که از دست رشتن هیچ رعنائی در وقت رشتن بوی نرسیده بود و هیچ کارگر
تار و پود آن بر چرخ معجز اثیر نخورده تنیده بود و نساجان فضل و عنایت بکارگاه رحمت و رأفت تافته بافته
بودند و در خم صبغة الله ومن احسن من الله صبغة رنگ کرده و خیاطان لطف بسوزن حکمت دوخته و بر بالای آن
تاج بکمال بر سرش نهادند و کمر مرصع بدر و یاقوت سرخ در میان او بستند نقش کمر و طراز جامه او کلمه طیبه
لا اله الا الله محمد رسول الله بود آنگاه بر تخت بهشتی نشاندند هفتصد هزار ملک بر دست راست و هفتصد هزار
دیگر بر دست چپ و هفتصد هزار ملک در پیش روی و هفتصد هزار در قفای او و اطباق صلوات و تحیات
بر فرق او نثار میکردند و او را در دار السلام درآوردند درهای بهشت مفتحه بگشادند کنگرهای جنت را
بفروش داده و بیاراستند و قصور بهشتی کنگره و بعرش مجید افراشته بهار و انهار ذوق نعیم
ناسم فضل و عنایت نمودار حوران جمال نمودند دیدهای ولدان و غلمان ایوان بساتین جنان

را آیین بندهای آبها در جویبار روان شوید های بلبلان در درختان در فغان در آیید های ملائکه طرق و اطراف خلیفه
الله گویان در اطراف و جوانب مسارعت نمایید و گویند نظم آب زنید راه را یا نگار میرسد مژده دهید باغ را
بوی بهار میرسد راه دهید یار را آن مه ده چهار را کز رخ نور بخش او نور نثار میرسد رونق باغ میرسد چشم و
چراغ میرسد غم بکنار میرسد مه بکنار میرسد ملائکه مقرب بر منابر قلابین بنظر آن حضرت او برآمدند و حوران جنت
باستقبال مبادرت جستند و درهای باغ جنان را گشادند و رضوان بخدمت ایستادند و کلام التحیة علیه
او شده و سلام خداوندی قرین او گشته تخت او را ملائکه بر دوش نهادند و بگرد بهشت بر سانیدند بعد از آن حق تعالی
با آدم علیه السلام خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که یا آدم ترا به ید قدرت خود آفریدیم و از روح
خاص خود در تو دمیدم و تعلیم اسما بجود خود کرامت فرمودم اکنون بهشت دادم آگاه باید که عهد ما
مرا رعایت نمائی گفت ای پروردگار من عهد تو کدام ست تا در محکم او کوشم فرمود آنکه از ان درخت نخوری
فرمان دشمن من و دشمن خود نبری آدم علیه السلام این عهد را قبول فرمود و بر مقتضای این عهد میثاق ملائکه
را گواه گرفتند و بعد از آن در بهشتش در آوردند چون آدم علیه السلام در بهشت در آمد ملائکه سماوات و حوران
جنت کمر متابعت ابو البشر بر میان دل و جان بر بستند و هرگاه که باسمان نظر انداختی بهر جا که دیدی
شنیدند صلوات بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بیکشیدند و درین باب روایتیست که
آن نور جبین آدم علیه السلام بود و دیگر آنکه منبع آن نور و سرچشمه آن سحاب نورانی ما است آدم علیه السلام
بود که زمزمه تسبیح از آنجا می شنودند و این روایت ابن عباس است رضی الله عنهما حدیث ظهور نور محمدی
صلی الله علیه و آله وسلم از ظهر آدم صفی علیه السلام و نور چهار یار کبار رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین در تفسیر بحر العلوم نسفی آورده که چون حق تعالی آدم صفی را علیه السلام بوجود آورد نور
محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم در پشت وی ودیعت نهاده بود چون آدم علیه السلام در طریق سلطنت
و تتبع ملکوتیات بر آمد و مشرف مبادرت نمودی فرشتگان ملا اعلی و کروبیان عالم بالا همه در قفای او صف زده
و اکرام و توقیر حضرت آدم علیه السلام از سبب آن احترام در دل آورد حق تعالی خطاب فرمود که ای آدم
آن نور محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم که از ظهر تو ظهور کرده و من متابعت تو نه سر را فرموده ام
تعظیم آن نور بیکرانست آدم گفت خداوندا چه شود که انتقال آن نور بعضوی از اعضای من کنی تا من نیز
مشاهده آن نور کنم و عاطفت ... حق تعالی آن نور را انتقال ... کرد

مشاهده آن نور کرد همان انگشت را برآورد و شهادتین ادا کرد و از انجا انگشت شهادت موسوم شد و این
سنت در وقت شهادت از آدم علیه السلام یادگار ماند بعد آن انگشت بوسید و بر دیده نهاد و صلوات با برکات
بروح سید السادات علیه الصلوة والسلام ارسال فرمود و گویند در وقت اذان در حین استماع اشهد ان محمدا
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بوسیدن و انگشت بر دیده نهادن نیز سنت آدم است علیه السلام و احادیث
در فضل آن آورده اند القصه آدم علیه السلام بعد ازان سوال کرد که الهی ازین نور هیچ در ظهر من باقی مانده فرمود
بلی نور اصحاب او ست گفت خداوندا چه شود که بقیه آن نور را در بواقی اصابع من منتقل گردانی حق تعالی نور امیر
المومنین ابوبکر صدیق را در انگشت وسطی و نور امیر المومنین عمر را در بنصر و نور امیر المومنین عثمان را در خنصر و نور
امیر المومنین علی رضی الله عنهم در ابهام دست راست آدم علیه السلام ودیعت نهاد و در قصص محمد کاشانی
چنین روایت میکند اینکه دست آدم را خدا تعالی پنج آفریدنش بدین سبب است که نام محمد و یاران محمد صلی
الله علیه وآله وسلم در وی نوشته شده است و پیوسته آدم صفی علیه السلام در ان انوار نظر میکرد و هر آن انوار
از جلال اصابع وی تلألو و لمعان دیگر میفزود تا آن روز که باکل شجره اقدام نمود با آن انوار منتقل بظهر وی شد
کذا فی تفسیر بحر الدرر معلوم است و درین حدیث لطیفه چند زیبا در روضة الواعظین ایراد نموده شد لیکن اینجا بیش
ازین مجال ندارد لاجرم بطریق اجمال گفته شد و روایتی آنست که بعدد هر پیغمبری علیه السلام از برای آدم علیه السلام
کرسی بساختند بر هر یکی ازان کرسیها که متمکن میشد نور آن پیغمبر از آدم علیه السلام منتقل میشد چون بر کرسی حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نشست هفتاد هزار علم نور برافراشتند و هیچ موضعی از مساکن بهشت و اماکن آن
ازان روشنائی محروم نگذاشتند و ابلیس نیز محبت و خلوص عقیدت آدم علیه السلام گشت نسبت بآن فرزند
ارجمند صلی الله علیه وآله وسلم القصه چون آدم صفی علیه السلام ببهشت در آمد اول چیزی که تناول فرمود انگور بود
و انجیر و خرما و انگور خوشترین میوه های جنت بود و بعد ازان لطیفها و میوه های دیگر رغبت نمود و تفرج بساتین
و اودیه و ریاحین و قصور و منازل سرور انتقال میفرمود و آب و هوای دلکش و غذای لطایف خوش معهود
مهیا یافت فاما بمقتضای آنکه گفته اند بیت یاری که مونس تو بود در تمام عمر بجانا فدای صحبتش اینکه بود
ناز شجر بهشت و میوه شمیم همچنان منفعتی نبود که بی صحبت یار بود نخست آدم را انیسی می بایست
که با او انس گیرد و داعی کذا فطر یا الالفت پدید درین فکر بود که خواب بر وی غلبه کرد بر رسم قیلوله بخواب
رفت و اقتضا آفرینش حوا روی نمود و از استخوان بالای پهلوی چپ آدم علیه السلام حوا را خلق کرد چنانچه

آدم را خبر نشد و خلق حوا بقولی خارج بهشت بود و هر دو را بر تخت با یکدیگر نشاندند و به بهشت آوردند فاما روایت
شدی و ابن عباس و ابن مسعود و بسیاری از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین خلق حوا در بهشت
و این قول را بزرگان ترجیح کرده اند و روایت است از وهب بن منبه رضی الله عنه که حق تعالی حوا را بصورت
آدم خلق کرد چنانکه برنگ و قد و قامت و حسن و جمال با آدم علیه السلام مشابه بود و در چند چیز متفوق بود
یکی پوست حوا از آدم نازکتر بود و در رنگ او صاف تر و آواز او خوشتر و چشم او سیاه تر و بینی او خردتر و دندانها
او لطیف تر و کعب او نرم تر بود و کذا فی ثمار الفرادیس و مر حوا را هفتصد گیسو بود هر یکی مرصع بجواهر قیمتی مطیب
بمشک اذفر و زعفران و هرگاه که در فضای بهشت بسیر درآمدی تمام بهشت بجنبیدی چون آدم را علیه السلام
نظر بروی افتاد در روایتی آنست که از حوا پرسید که تو چه کسی زیراکه بلطافت حوا نبودند حوران بهشت با آنهمه
کمال حسن و جمال که حوران دارند اگر یک حور را خدای تعالی فرمان کند یک انگشت خود را بجانب دنیا دراز کند
و تمام دنیا روشن شود و این تابش و روشنی در آفتاب و ماه نماید که نور انگشت او غالب آید هر حسن که حق
تعالی بتمام زنان عالم خواست بهد جمله را بحوا داد و هر سیاهی که در موی زنان عالم خواسته بود همه را در موی
حوا نهاد زیرکی و مستوری در دل حوا نهاد و مهر و شفقت حوا در دل آدم نهاد و حق تعالی بید قدرت خود مشاطه
حوا شد و هفتاد هزار حله بهشت در بر حوا پوشانیدند حوا چنان نازک بود که از زیر این همه حلهای نمودی بلکه
مغز استخوان حوا می نمود آدم گفت ای حوا تو چه کسی و از برای چه آمدی حوا گفت من جزوی ام از اجزای تو
که باری سبحانه مرا بجهت موانست تو آفریده و بجزا وحشت تو مرا نام زد گردانید و در روایت دیگر آنست که از حق
تعالی مسالت نمود که یا رب ماهذا الحسن الجمیل الذی قد آنسنی بقربه خداوندا این چه صنعتست که مرا با او انس تمام
داده حق تعالی فرمود که ای آدم وی کنیزک منست و تو بنده منی من ترا آدم نام نهادم که از ادیم زمینت آفریدم
و او را حوا خواندم که از حی بیرون آوردم آدم علیه السلام گفت یا رب فقد رق بها قلبی حتی کانها غشانه
کبدی فهی یا رب گفت خداوندا بدرستی که دل من بوی میل تمام دارد که گویا چکیده جگر منست این چه
حالست خداوندا حق تعالی فرمود که او را از برای تو آفریده ام تا ترا با او سکونی حاصل آید اکنون خواستگاری
او کن تا او را بتو کرم نمایم گفت او را خواستگاری از حضرت تو میکنم لک الحمد و لک الشکر الهی چه خواهی و از من
چه میطلبی فرمود که تقوی و عمل صالح و این که تعلیم کنی او را معالم دین و شرایع آدم علیه السلام قبول فرمود
حق تعالی فرمود تا از برای آدم علیه السلام کرسی بنهادند از جواهر و آدم علیه السلام را بالای کرسی بنشاندند

و ملائکه جمع آمدند حق تعالی فرمود ای آدم حوا را خطبه کن یعنی خواستگاری نمای آدم خطبه کرد حق تعالی نیز او را بآدم
علیه السلام داد و عقد ایشان را بتحمید و ثنای خود مزین ساخت و بنام حبیب خود یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم
وصلت آن عقد مبرهن گردانید باین طریقه که فرمود ای آدم حبیب من و نبی من و صفی من و خلیل من محمد است صلی الله
علیه وآله وسلم که افتتاح خلق باو کردم و اختتام نیز باو نمایم و این نوری که از میان دو ابروی تو می تابد نور اوست و نام
او پیش از خلق آسمانها و زمینها و ملائکه و نور و ظلمت و بهشت و دوزخ مذکور می بوده و در آن وقت هم پیغمبر مرسل و حبیب
مفضل بوده و اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم و امت او نبودی نه ترا آفریدمی و نه بهشت و نه دوزخ و اعدای ایشان را الحق
فضیلت نهاده ام و بر فحوای عقد که شهود و عدول فرشتگان مقرب بودند و نثار اوراق اشجار جنت و هدایا و تحفه
سلام ملائکه و تحیات مقربان حق تعالی خطبه تحمیدی خود بر خواندند و خطبه بقول اصح این بود خطبه آدم علیه
السلام اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنائی والکبریاء ردائی والعظمة ازاری والخلق کلهم عبیدی و امائی
ومحمد نبیی و رسولی انی قد زوجت الاشیاء لیستدلوا بها علی وحدانیتی اشهد و املائکتی اسکان سمواتی و حملة عرشی
انی قد زوجت امتی حوا ببدیع فطرتی و صنیع قدرتی آدم علی صداق تسبیحی و تهلیلی و تنزیهی و تقدیسی و اقامة
شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له یا آدم یا حوا اسکنا جنتی وکلا من ثمری ولا تقربا هذه الشجرة
والسلام علیکما ورحمتی آنگاه آدم و حوا بمقتضای آیه کریمه یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة در فضای جنان
و ساحت باغ رضوان با روح و ریحان قرار گرفتند و از ناز و نعیم بهشت بمقتضای وکلا منها رغدا حیث
شئتما استیفای لذت و نشاط عشرت و انبساط می نمودند و از شجره منهیه ولا تقربا هذه الشجرة که منهی عنها بود
اجتناب میکردند علما را در آن شجره اختلاف افتاده است که کدام درخت بوده و در تفسیر بحر المدید ایراد اقوال
علما بتفصیل کرده گشته و قول مشهور از ابن عباس و محمد بن کعب قرظی و حسن بصری و عطیه و قتاده و مقاتل
رضی الله عنهم درخت گندم بوده و بعضی از مفسران و اهل تواریخ گفته اند که شجرة العلم بود و از این سه درخت نهی
شده بود آدم و حوا را و هر یک از آنها را خاصیت بود و العجب که در هر قطعه از اراضی بهشت که منزل می ساختند
شجره آن شجره را در نظر ایشان می افروختند و شجره منهیه را افروخته میگردانیدند و هر بار که آدم علیه السلام را
نظر بر آن شجره می افتاد ذوق خوردن آن در دل آدم علیه السلام می افزود ولی از این عهد که با پروردگار
خود کرده بود اندیشه میکرد و میترسید و روایتی است که پانصد سال دنیا که نیم روز آنجهان باشد در بهشت
توقف فرمودند چون بنصف اول روز بگذشت آفتاب دولت آدم و حوا از زوال رسید تا از بهشت

بدنیا انتقال نمودند فصل ششم در اغوای شیطان بعد از دخول او در سرابوستان رضوان و ذکر
بیرون آوردن آدم و حوا علیهما السلام از بهشت و فرستادن بدنیا محنت سرشت
راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون ریاض قدس خطائر انس بآدم و حوا مفوض گشت
و ایشان در آنجا مطلق العنان بعیش و نشاط و انبساط مشغول شدند و شیطان لعین چون از دخول جنت و وصول
بحرم امنیت ممنوع و معزول بود و عداوت ابوالبشر در باطن آن دشمن ازلی بسر استحکام پذیرفت نائرهٔ حقد و حسد
در باطن آن بداصل اشتعال یافت خواست تا بهر نوع که تواند خود را در کارخانهٔ انسانی دخل و سنگ تفرقه
در میان ایشان اندازد چون او را معلوم شد که آدم علیه السلام را همه میوه ها مباح آمد و لیکن از آن شجرهٔ معهود
ممنوع گشته بعین خوشدل شد و از زمین پرواز کرده باسمان بر آمد ابلیس چون رانده درگاه شد چگونه
باسمان رفت و قوت بر آمدن او از کجا بود علما گویند که سه نام از نامهای ایزد تعالی میدانست که هر سه نام
را قرات کرد از برکت این سه نام باسمان هفتم در آمد و بر در بهشت منتظر نشست دربانان دو صفه از یاقوت سرخ
کرده ای [illegible] آفریده بود و ابلیس بر آن صفه قرار گرفت در انتظار آنکه کسی از آنجا بیرون آید مدتی سه سال
بنشست که هیچکس از آن در بیرون نیامد عاقبت الامر طاوس که یکی از خزنهٔ جنت بود بیرون آمد ابلیس را
نظر بروی افتاده خوشوقت شد و گفت ایها الطائر الجمیل من انت جواب داد که انا الطاوس [illegible]
گفت ایها الشیخ الضعیف من انت گفت هیهات من ملکی ام از کروبیان که ساعتی از عبادت او غافل نبودم
میخواهم که در بهشت در آیم و لطائف و عواطفی که از برای دوستان خود ترتیب نموده مشاهده نمایم تا سبب
ازدیاد طاعت و عبادت و موجب ترقی خوف و رجای من گردد و لیکن بواسطهٔ آن تعویق [illegible]
هیچ توانی که تا در دخول جنت مرا معاونت نمائی تا در برابر آن ترا سه کلمه تعلیم نمایم که پیر نگردی و بیمار نشوی
و از بهشت بیرون نباشی ظاهرا این صفات در بهشت می بود طاوس گفت ای ملک [illegible] گفت
بلی [illegible] طاوس را [illegible] در طمع انداخت و طاوس گفت ای [illegible]
آن نیست که ترا در بهشت در آرم و لیکن برادری دارم حیه نام او [illegible] شاید که [illegible]
نماید ابلیس گفت نیکو باشد طاوس در رفت و حیه را گفت بشارت باد ترا ای حیه که ملکی [illegible]
و این سه کلمه [illegible] تعلیم میکند [illegible]
بیرون آمد چون ابلیس را بحیه ملاقات شد [illegible] مشغول گشت و [illegible]

عمود چنان بگفت که فسون وی در مار اثر کرد و گفت ای ملک ترا چگونه درآرم و حال آنکه رضوان و خزنه جنت حاضر اند
ابلیس با حیله گفت دهان خود باز کن تا من در دهان تو درآیم تو دهان خود بپوش و هر کجا گویم مرا ببر و چون مار دهان
باز کرد ابلیس در دهان او درآمد و بقول بعضی از دم او بیرون آمد و بعضی گفته اند که قدم در درون دهان مار نهاد
مار را گفت که مرا نزدیک درخت منهی ببر مار او را در بهشت درآورد و خزنه بهشت از درآمدنش آگاهی یافتند خواستند تا او را
بیرون کنند فرمان آمد که دست از و بدارید که دشمن این کار بسببی اسرار است بعد از آنکه ابلیس خاطر از معامله
اخراج جمع کرد دیگر در حوا برآمد و از راه اظهار محبت و وفاق در گریه درآمد و ایشان او را نشناخته بودند که صورت او بدل
شده بود پرسیدند که سبب گریه چیست گفت ای مسجود افواج ملکوتی ای خاک پایت سرمه دیدهای سکان فلک
منزلت در غایت خوبی و منزلت در نهایت مرغوبیست اما فکر خلود و اندیشه دوام در مسکن و مقام از همه مهما
مهم است بیشتر گریه من از این است که شما اکنون مرفه الحال فارغ البال درین مسکن آباد با دوستان بنشاط
و انبساط می‌گذرانید و عاقبت شما را از اینجا اخراج خواهند کرد و نعیم جنان از شما باز خواهند گرفت و از نعمت
حیات بکربت ممات مبتلا خواهند کرد و ازین نوع سخنان گفت و از ایشان درگذشت آدم علیه السلام متالم
شد و اندوهناک گشت و دست طول آمال گریبانش بگرفت با خود گفت که آیا چه نوع کنم که ساعات ایام
این دولت بدقائق بقا و ثبات مقرون گردد پس شیطان را محل دخل پدید آمد باز گشت و نزد ایشان
آمد گفت ای آدم اگر بر قول من اعتماد کنی و از فرموده من انحراف جایز نداری ترا بدرختی راه نمونی کنم که اگر
اندکی از آن شجره تناول کنی جاوید در بهشت باقی و موت و زوال بساحت اقبال تو راه نیابد کما قال
الله تعالی حکایة عنه هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی ازین سخن در دل آدم علیه السلام میلی پدید آمد
ابلیس با طاوس در گفت و شنید آمد که ای طاوس مرا بپای شجرة الخلد راه نمای طاوس او را بپای
آن درخت آورد و ابلیس در پای آن درخت بنشست و بنوحه نغمه آمیز نغمات دلاویز آغاز نهاد و در اثنا
آن نغمات اظهار میکرد که ما نهاکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین و حوا در محاذات
این درخت بود چون نوحه نغمه آمیز شنید خاطرش بآن میل کرده بجانب او تقرب جست چون نزدیک رسید
شیطان سوگند خوردن آغاز کرد که من شما را از جمله ناصحانم و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین در سوگند مبالغت
نمود تا گویند که حوا نیز سوگند یاد کرد و ایشان را بسوگند خود فریفت و در روایتی آمده است که اول دستی
و فسون او در حوا اثر کرد و گویند بواسطه آن بود که مر حوا را گفت هر که ازین درخت بیشتر تصرف کند او

دیگری فائق بود و بروی مسلط خواهد شد حوا بدین سخن میل کرد و نزدیک آن درخت رفت و هفت خوشه از آن درخت
باز کرد یکی را بخورد و یکی را ذخیره ساخت و پنج دیگر نزد آدم برد آدم از خوردن آن ابا نمود حوا او را دلالت فرمود
و گفت من از آن خورده ام و تعریف لذت آن بسیار کرد چرا که آن روز گندم از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر
و از شیر سفید تر بود و گویند آدم علیه السلام مر حوا را ملامت کرد و گفت ای حوا ترا چه باعث شد که عهد پروردگار
خود فراموش کردی و از آن شجرهٔ منهیه نوش کردی مگر از عقوبت الهی جل و علا نمی پرهیزی که از اطاعت فرمان
میگریزی حوا گفت ای آدم رحمت الهی فراوان و مغفرتش بی پایانست و اینجا روایت دیگر هست که آدم
علیه السلام هنوز باین سخن فریفته نگشته تا حوا قدحی از خمر بهشتی نزد آدم علیه السلام آورد آدم علیه السلام نوشید
و آن عهد بر دل آدم علیه السلام پوشیده شد و چون ابتدا از شراب غفلت که نتیجهٔ طول امل است مست
گشته بود خمار شکن خمر بهشتی بر آن افزود و سکر نسیان بر آن متفرع شد عقلش در پردهٔ حجاب در آمد ابو البشر
از سر معامله مر منهی غافل ماند تا مادهٔ نسیان غالب آمد فنسی ولم نجد له عزما حوا لقمه از آن راست کرده در دهان
ابو البشر نهاد و آن در حلقش بس لذیذ آمد هنوز بمعده اش قرار نگرفته بود که حله های بهشتی از بدن ایشان فرو
ریخت و گویند آن حله ها بشکل این ناخنان که اکنون بر سر انگشتان آدم است بود و این بر سر انگشتان
آدم برای تذکار آن حله ها باقی گذاشتند تا در آن می نگریست و یاد آن حله ها میکرد و میگریست و از اینجاست
که چون کسی بواسطهٔ دلخوشی دلنشاط و خوشوقت و انبساط خندان باشد چون بر ناخنان خود نظر اندازد
آن خنده نماند بعد از آن تاج از سر مبارک بر مثال مرغی پرواز کرد جبرئیل علیه السلام بیامد و کمر از میانش
باز کرد آدم و حوا چون باز نگریست خود را برهنه دیدند از غایت تشویر و خجالت گریزان گشتند هر درخت که پناه
می بردند از ایشان دوری می جست و در وقت فرار شاخ درخت عناب موی سر آدم را بگرفت خطاب آمد
که یا آدم أفرارا منی از من میگریزی آدم گفت بل حیاء منک الهی از تو نمیگریزم بلکه از تو شرم میدارم رباعی خواهم
که از دست هجر تو بگریزم ۔ تا چند ز دیده اشک خونین ریزم ۔ از زیر درخت در خواهم بودن ۔ ای بهر شاخی بهم
در آویزم ۔ آدم با درخت عناب گفت ای شجره بگذار مرا تا بگریزم شجره گفت ای آدم من مأمورم تا در تو
آویزم اگر خلاف فرمان کنم چون تو عاصی شوم آدم فریاد بر آورد که الامان الامان یا رب خطاب آمد که یا
آدم این است تو کجائی آدم گفت الهی اینجا ام برهنه و اسیر گشته و در شاخ این درخت گرفتار مانده هیچ از حال
من نمی پرسی و از روزگار من استفسار نمی نمائی ربنا ظلمنا نمی پرسی که چونی ای همراز جان جگر پر درد و دل پر خون [illegible]

شنیدم عاشقانه می نوازی از حرامن زان میان بیرون نیم ایجان خطاب آمد که ای آدم پریشانی تو از کدورت عصیان
نشست آدم آهی از سر درد بر آورد و گفت رباعی گر رنج منست خود شکست رنجور هم دارد در سینه شدی ز خویشتن دور هم
دارد هر گر خدمت من نه بجز او دل نشست من بیدلم ای نگار معذور هم دارد بعد از آن جبرئیل علیه السلام آمد و آدم
گرفت تا بیرون برد از بهشت چون بدر بهشت رسید ندای شنید که ای جبرئیل آدم را نگاه دار تا دشمنان او را با او
از بهشت بیرون بری روی به درختان آورد و از آنها برگی می طلبید تا ستر پوشش عورت کند همه درختان ابا کردند
روی به درخت انجیر آورد و برگ طلبید ابا نکرد و آدم را برگ داد و بعضی گویند چهار برگ بود خطاب به درخت انجیر آمد
که ای شجرة التین درختان دیگر برگ ندادند آدم عاصی را تو چون برگ دادی درخت انجیر گفت الهی هرچند از روی
عصیان آید من بهمان چشم می نگرم که روز اول در وی می نگرم آن کرامت در باره او دانم که ضایع نخواهی کرد خطاب
که ای انجیر با این یک نظر پسندیده چندین کرامت مخصوص گشتی یکی آنکه همه درختان اول دعوی ظاهر کنند
بشکوفه آنگاه معنی نمایند میوه ها اول از تو معنی ظاهر سازیم بی واسطه دعوی ولیکن چون آدم را برگ دادی
ما اول گوشمالی نه بینند صوفیان در دهان شهد دانه و در روایت آمده است که درخت عود بود که بر آدم علیه
السلام برگ داد خطاب آمد که ای عود با نفس مشکین تو عالم را معطر گردانیم ولیکن چون بی امر ما برگ دادی
تا ترا بر آتش ننهند از تو بوی ظاهر نشود و در عرایس ثعلبی آورده که حق تعالی آدم را علیه السلام بواسطه آن برگ
در آن معنی به عقوبت گردانید اول عتاب الم انهکما عن تلکما الشجرة و اقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین
دوم نزع حلهما و کشف عورت فبدت لهما سوآتهما علما را اتفاق است که کشف عورت در نظر ایشان بود اما
در نظر ملائکه پنهان مستور بود بقرینه کلمه لهما سوم پوست آدم را سست و مظلم گردانید بعد از آنکه سفید روشن
و محکم بود مانند ناخن و از آن عضو بر سر انگشتان گذاشتند چهارم آنکه از جوار خود بیرون فرستاد و ندا داد
که جار نمی دهد عاصیان پنجم آنکه فرقت نهاد میان او و حوا صد سال و یک روایت دویست سال ششم
آنکه عداوت نهاد میان شیطان و او دشمنی او در فرزندان او کرد تا ابد قیامت هفتم آنکه اسم عاصی بر وی نهاد فرمود
و عصی آدم ربه فغوی هشتم مسلط شیطان بر اولاد آدم و مشارکت او در اموال و اولاد ایشان و اجلب
علیهم بخیلک و رجلک و شارکهم فی الاموال و الاولاد نهم دنیا را زندان او گردانید و اولاد او را در بلا ساختند
بجفا و درد و بیماری مبتلا و اختلافات و [illegible] دهم تعب او برای معاش مبتلا گردانید تا
[illegible] یک لقمه نان ندارد و چنانچه بیان آن عنقریب بیاید ان شاء الله تعالی بعد از آن بجواند او

جل ذکره با او خطاب کرد که چون نشناختی این گناه تو بودی بقصور و فتور سخن نگونساری باش و دل مین زمینهٔ محنت
و غذا از خاک تیره مهیا دار روزگار بدان خواری میگذار آنگاه خطاب آمد که ای ملائکه موی سر آدم را از ان شاخ
خلاص کنید آدم علیه السلام این خطاب بشنید و در صحن این سخن دو چیز مشاهده کرد گفت البته نظری هست که مرا
بخلاصی میرسد دست در ان درخت زد و بجناب قدس الهی مناجات کرد گفت الهی خلق من بید قدرت خود کردی
و از روح خود در من دمیدی و ملائکه را بسجده من امر کردی و مرا در بهشت ساکن گردانیدی الهی این
همه نیکویی که کرامت فرمودی بیک زلت بی قصد که از من صادر شد همه را ضائع مگردان و این سعادت از
من باز مدار رباعی اول هزار بار بنواختیم ، و آخر بهزار درد بگداختیم ، چون مهرهٔ بوالعجب همی باختیم ، چون
جمله ترا شدم بینداختیم ، خطاب آمد که اذهبوا جمیعا بر بید بنده مرا آدم را در کشاکش در آورند باز دست
در درخت دیگر زد گفت الهی تو مرا از بهشت بیرون میکنی و من طاقت فراق ندارم بی تو ام مرا قرار و آرام
نخواهد بود رباعی فرموده شدم ز دل الهم فرسودن ، خون شد جگرم ز خون دل پالودن ، با تو بجز قرار
و آرامم نیست ، بی تو بسفر چگونه خواهم بودن ، باز خطاب آمد که اذهبوا جمیعا بر بید بنده مرا باز دست در
درخت دیگر زد گفت الهی نه وعده فرموده بودی که از نسل تو فرزندان بیرون آورم و رسولان را از میان
ایشان برگزینم اولاد ادریس را بمکان اعلی برم و نوح را بطوفان بکشتی در آرم بحرمت ایشان که بر من رحمت
فرمای و بر روزگار من بخشای باز خطاب آمد که اذهبوا جمیعا بر بید بنده مرا باز او را بکشید باز به درخت
دیگر چنگ زد و نیاز عرض کرد و گفت الهی وعده فرموده بودی که پیغمبر بیرون آرم از نسل تو و او را بخلت برگزینم
برگزینم و فرزندان او را پیغمبر گردانم و باز پیغمبری بیرون آرم موسی نام وی و با او سخن گویم الهی بحرمت ایشان
که بر من رحمت فرمای و بر پیری من بخشای باز خطاب آمد اذهبوا جمیعا بر بید بنده مرا باز بکشاکش در
آوردند باز دست در درخت دیگر زد و گفت الهی وعده فرموده بودی که از نسل تو پیغمبری بیرون آرم نام محمد بن
عبد الله باشد صلی الله علیه و آله و سلم او را حبیب خود خوانی و بر همه خلائق او را برگزینی الهی بحرمت او که بر من
رحم فرمای خطاب مستطاب از حضرت رب الارباب در رسید که ای ملائکه با بنده من نیکویی کنید و رفق بجای
آرید که شفیع بدرگاه ما آورد که هر چه خواهد از برای او بیابد بعد از ان بسبیل تلطف حقیقت حال و مرجع و مآل و
رفتن او بدنیا بیان فرمود گفت ای آدم ما ترا بواسطهٔ آن خلق کردیم که خلافت و عمارت زمین به تو تعلق دارد
باشد بزمین رو و آنجا ساکن باش آدم علیه السلام دانست که مراد چیست و مقصود کدام است فی الحال از بهشت

بیرون نهاد و گفت رباعی دل را بهوای تو سپردیم و برفت * نیک و بد خود یکی شمردیم و برفت * خوش باد ترا عیش
که در خدمت تو * غمهای تو یادگار بردیم و برفت * آنگاه آدم گفت من خود میروم ولیکن میخواهم بدانم که گر ادراک
کار خود کنم و بتوبه و انابت اقدام نمایم مرا باز قبول میفرمائی و ببهشت میرسانی خطاب آمد که بلی قطعه نه ما را
در میان عهد وفا بود * جفا کردی و بد مهری نمودی * هنوزت گر سر صلح است باز آ * که ازان مقبول تر باشی
که بودی * چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد جبرئیل همراه او عزیمت زمین کرد آدم از جبرئیل پرسید که ای
جبرئیل مرا بکجا می بری گفت بانجا که ازانجا مخلوق گشتی گفت مرا ابدی می بری یا روزی چند جبرئیل گفت یا آدم
نمیدانم گفت با من در زمین که همراه خواهد بود گفت آنکس که ترا بخوردن شجره و خوردن آن دلالت فرمود آدم
علیه السلام اندوهگین تر شد که فراق حضرت دوست بس نبود که وصال دشمن بر آن بیفزود آدم گفت یا جبرئیل
در آسمانها میان ملائکه فضیحت شدم باری مرا در زمین فضیحت مکن و خبر معصیت من بعالم در مده جبرئیل
گفت هیهات توئی معصیت تو از عرش تا تحت الثری فرو گرفته و همه ترا بالعصیان شناخته اند ازین سخن چندان
بگریست که سنگ خارا دل بوی بدرد آمد نظم گر بقدر سوزش من چشم من بگریستی * جان درون تن چو شمع اندر
لگن بگریستی * جان و دل پر خون لبالب کاش نشکستی * چون صراحی در میان انجمن بگریستی * از دل
پر درد و پر سوز جدائیهای خویش * نوحها کردی که بر من مرد و زن بگریستی * شعله آهم اگر بر کوه و صحرا تافتی
سنگ خارا بر دل پر درد من بگریستی * آنچه از من گم شد آن گر از سلیمان گم شدی * هم سلیمان هم پری
هم اهرمن بگریستی * ابتدا از آن آدم علیه السلام گفت ای جبرئیل مرا بگذار تا ملائکه پروردگار خود را وداعی کنم چه میترسم
که دیگر ملاقات میان ایشان و ما میسر نگردد پس آدم علیه السلام روی باز پس کرد و باواز حزین ندا در داد که
که علیکم السلام یا ملائکة اللّٰه استودعکم و اقری علیکم السلام مرا از میان شما بیرون برند معلوم نیست که با من
چه معامله خواهند کرد اکنون درخواست دارم که مرا عاصی منامید بلکه عاصی ناسی خوانید که عصیان من از رهگذر
نسیان بوده نه از عمد آنگاه فرمان نفاذ یافت که اهبطوا منها جمیعا پس آدم و حوا و شیطان و طاوس و مار
را از یکدیگر متفرق ساخته بزمین فرستادند آدم بزمین هند بر کوه سراندیب فرود آمد و آن کوهیست که در
دوری بآسمان از همه کوهها نزدیکتر است و در روایتی آمده است که پای آدم بر کوه بود و سر وی بآسمان و آواز
تسبیح فرشتگان می شنود و انس بذکر ایشان داشت تا بدعای ملائکه قدسی نشست گرانبار [illegible]
غم و اندوه او زیادت گشت و حوا بجده و طاوس بحبشه و قیل بارمنیه کابل و مار باصفهان و دونزل شیطان

گرداند حضرت حق تعالی برای وی از انعام بهشت چهار جفت فرستاد دو راس میش و دو راس بز و دو راس شتر و دو
راس گاو تا از اینها نتاج حاصل شود بعد از ان بذبح قوچی مامور شد از اینها یکی را بکشت و پشم آنرا حوا برشت و آدم
آنرا ببافت از برای خود جبه ساخت و از برای حوا پیراهنی و معجری کرد بپوشیدند و بر فوات خلعتهای بهشتی
گریه کردند و این خبر دلالت میکند که بعد از ملاقات بود و آن روایت مشهوره بعد از صد سال متحقق گشته
والله اعلم و ممکن است که رشتن حوا در ایام مفارقت بوده باشد جبرئیل علیه السلام پشم از آدم علیه السلام ستانیده
باشد و بحوا آورده و این در ذکر طعام مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی دلیل دیگر برین سخن گویند که چون بعد
از انکه آدم علیه السلام از محنت سرما و آفت گریبان رست از شورش جوع بشکایت آمد جبرئیل علیه السلام از انحال
بپرسید گفت در نفس خود قلق و اضطرابی می یابم که بواسطهٔ آن بعبادت نمی توانم پرداخت از کیفیت آن اذیت
استفسار نمود گفت چنان گمان می برم که درمیان گوشت و پوست من مورانند که حرکت میکنند جبرئیل علیه
السلام گفت آنرا جوع میگویند گفت یا جبرئیل استخلاص ازین اذیت بچه کیفیت میسر گردد جبرئیل علیه السلام گفت
زود باشد که طریق آن بر تو مکشوف گردد این بگفت و از نزد آدم علیه السلام غائب شد بعد از ان بیاید
دو گاو سرخ و بروایتی یکی سیاه و دیگری سرخ و سندانی و خایسکی و چوب سندانی و انبوری بیاورد و بآدم
علیه السلام سپرد و بعد از ان شرری از جهنم بیرون گرفت و پیش آدم آورد و بدست آدم داد چون بدست آدم
داد آن شرر از دست آدم طیران نمود و خود را در دریا انداخت جبرئیل علیه السلام بدریا درآمد و آنرا از دریا بیرون
آورده دیگر بار از دست او پرواز کرد و خود را در دریا انداخت جبرئیل باز آنرا بیرون آورد و بآدم داد همچنین تا
هفت نوبت و ازینجاست که قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان النار کم جزء من تسعة و تسعین و فی روایة من سبعة
و سبعین جزء من نار جهنم بعد از آن گفت اغسلت بالماء سبع مرات چون کرت هفتم بدست آدم داد آتش بسخن آمد
و گفت ای آدم من باطاعت تو نخواهم بود بلکه انتقام از عصات اولاد تو خواهم ستاند جبرئیل علیه السلام گفت
ای آدم چنین است که او میگوید لیکن من این آتش را در سنگ و آهن محبوس کردانم تا تو و اولاد تو از نفع
آن منتفع شوید پس جبرئیل علیه السلام آتش را در سنگ و آهن محبوس کردانید تا بقیام قیامت از وی انتفاع مر
اولاد آدم را علیه السلام میسر است و ذلک قوله تعالی افرأیتم النار التی تورون و در روایت است که آدم علیه السلام
[illegible] جبرئیل [illegible] آتش [illegible] سوزد دست مرا بسوزد گفت زیرا که تو عصیان نموده ای
[illegible] گناه [illegible] بعد از ان آدم علیه السلام بدلالت جبرئیل علیه السلام آلات آهنگری

بساخت از آهن و اول کسیکه از آهن پیرایه آلت ساخت آدم علیه السلام بود بعد ازان برای آدم خریطه آورد دیگر صد دانه گندم بود گفت ای آدم دو دانه تعلق بتو دارد و یک دانه بحوا چنانکه للذکر مثل حظ الانثیین باین ناطق است و وزن هر دانه صد هزار و هشت صد درم بود و بقولی هزار و هشت صد درم بود و جبرئیل گفت این را چکنم بخورم گفت نگاه دار که این صد حج تو خواهد بود و بسبب این دانه از بهشت بیرون افتادی و حیات در دنیا بازبسته بانست و این فتنه اولاد تست تا بروز قیامت بعد ازان گفت این دانه را بکار و از دست رنج خود نان بخور پس حضرت آدم گاو را ببست و در زیر چوب و آهن کشید تا زمین را بشگافت گاو که چندین سال در مرغزار بهشت براخت چریده و هرگز محنت کار ندیده و رنج بار نکشیده کسالت می ورزید و اشک از دیده می بارید آدم پاره چوب بر کفل او فرود آورد و گاو زبان بگشاد و گفت ای آدم مرا چرا می زنی آدم جواب داد که نافرمانی میکنی گاو گفت هرکه نافرمانی کند چوب خورد آدم دانست که در تحت این عبارت اشارتیست و معنی این سخن آنست که تو هم در بهشت بغیر فرمان کار کردی خدای بر تو بخشید اگر من هم خلاف حکم کنم جرم بخش و بقول امام ضحاک گاو یکبار بر سر زمین رفت چون بازگشت در برگشتن گاو بالا نمی نگرید چوب بر گاو زد و آدم علیه السلام چوب بر فرق گاو زد و گاو بجانب آسمان نظر کرد و بنالید آدم چوب گاو راندن را از دست بیفگند و قهر کرده خواست که برود که ناگاه جبرئیل در رسید و گفت یا آدم کجا میروی حضرت آدم گفت ای برادر جبرئیل مگر مرا درین درگاه قدری نمانده که گاو مرا سرزنش میکند جبرئیل گفت چرا گاو را رنج رسانیدی آدم گفت بواسطه آنکه راست نمیرود الهام بجبرئیل در رسید که بگو یا آدم که تو نیز در بهشت راست نرفتی عفو کردیم اگر گاو هم کجی کند تو هم عفو کن که پیغمبری کریمی از کریمان عفو خوش باشد و بقول عبدالله بن عباس آنست که چون گاو کجی بنیاد کرد حضرت آدم صلوات الله علیه و چوب بر پشت گاو زد گاو زبان بگشاد که یا آدم چرا میزنی آدم گفت چرا نافرمانی کردی گفت هرکه فرمان واجب تعالی بجا نیارد لاجرم که چوب خورد آدم علیه السلام بگریست که بیهوش شد چون بهوش باز آمد جبرئیل علیه السلام در رسید و این کلام آورد والرب یقرئک السلام و یقول یجعل لک الملائکة اعتذارا و تعاونوا لک البقر اعتذارا و کان ذلک بسبب عدم الموافقة و هذا السبب الاول یعنی حضرت حق سبحانه و تعالی سلام میرساند و میفرماید که در ابتدای حال از غایت عظمت و بزرگواری فرشتگان بر تو سجده می آوردند و در آخر بجای رسید که گاو با تو تعاون میکند و فرمان تو می برد آن سجده بسبب موافقت بود و این بسبب آنست که مخالفت است چون آدم علیه السلام از اشارت نقلی متنبه شد گاو گفت تا

میراث باشد در میان فرزندان او و بعد از آنکه آدم علیه السلام استیفای طعام نمود در باطن خود و غده تقاضا فهم کرد جبرئیل گفت یا آدم آن بجهت تشنگی ست تا تقاضای آب میکند گفت ای جبرئیل تسکین این بچه چیز میسر گردد جبرئیل رفت و آمد و با خود سبوی از بهشت بیاورد و گفت زمین را بکن تا بر آلوی آدم علیه السلام بکند آب زلال از یخ سردتر و از عسل شیرین تر بیرون آمد از آن آب بیاشامید ترکیه حاصل شد بعد از آن تقاضا در باطن آدم پیدا شد از جبرئیل پرسید گفت نمیدانم حق سبحانه و تعالی فرشته فرستاد تا بین الرجلین آدم را مسح کرد تا آن اذیت از وی دفع شد نقل کرده‌اند که بعد از آن بمشام آدم رسید از آن غم وی هفتاد سال دیگر بگریست

فصل یازدهم در ذکر توبه آدم علیه السلام و قبول و بشارت آن

نقلست که آدم صفی علیه السلام مدت سی صد سال بگریه و زاری و ناله و سوگواری عمر بگذرانید تا حق تعالی بکلمات طیبات که سبب قبول توبه او بود ملهم شد کما قال الله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم و علما را در تفسیر این کلمات اقوال ست اما از جمله آن پنج قول درینجا مختصر ایراد کرده ایم باقی دیگر را حواله بتفسیر ... کردیم قول اول امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود که کلمات این بود که لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی فانت خیر الغافرین لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فارحمنی فانت خیر الراحمین امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که هر که این کلمات از امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم بگوید که بیامرزد گناهان او را اگرچه بود بریگ بیابان و کف دریا باشد قول دوم امیر المؤمنین و قدوة الاصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه نقل میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود آن آدم قال بحق محمد صلی الله علیه و آله وسلم ان تغفر لی آدم گفت بحرمت محمد صلی الله علیه و آله وسلم که زلت مرا بیامرزی حق تعالی فرمود ای آدم محمد صلی الله علیه و آله وسلم را کجا شناختی گفت الهی آن روز که مرا آفریدی و روح در من دمیدی چشم گشادم در ساق عرش نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که وی گرامی ترین خلائق ست نزد تو که نام او را قرین نام خود گردانیده فاوحی الله تعالی الیه و عزتی و جلالی انه لآخر النبیین من ذریتک و لولاه لما خلقتک یعنی بعزت و جلال من که او آخرین پیغمبرانست از ذریت تو و اگر او نبودی ترا نیافریدمی بسبب این توسل ترا بشنودم و عذر ترا قبول کردم قول سوم روایت عائشه صدیقه رضی الله عنها از حضرت ... که گفت آن کلمات این بود که اللهم انک تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسئلک ایمانا تباشر به قلبی و یقینا صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما

ورضا بقسمت الٰهی حضرت حق سبحانه وتعالی وحی فرمود باآدم علیه السلام که ای آدم آمرزیدم گناهان
ترا و نخواهند هیچکس از ذریت تو مرا باین کلمات که تو خواندی مگر بیامرزم گناهان او و دفع کنم هموم و غموم از و و برآرم
فقر را از میان دو ابروی او و دنیا باو روآرد اگرچه نخواهد قول چهارم عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت
میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود دوست ترین کلام نزد ملک علام جل وعلا انست که بدان
آدم علیه السلام بآن متکلم شد این کلمات بود سبحانک اللهم وبحمدک وتبارک اسمک وتعالی جدک لا اله الا انت
ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت قول پنجم حسن بصری وسعید بن جبیر و مجاهد و عکرمه رضی الله عنهم
بگویند که کلمات انست که حق تعالی در قرآن بیان فرموده قالوا ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن
من الخاسرین و گویند چون این کلمات تلقین حق تعالی بر زبان راند حق تعالی یاقوتی از یواقیت بهشت فرستاد
تا بموضع کعبه نهادند و آن یواقیت بمقدار خانه کعبه بود و مر او را دو در بود یکی شرقی و دیگری غربی
و در وی قندیلی بود از نور آویخته و آنرا بیت المعمور میگفتند بعد از ان وحی فرستاد با آدم علیه السلام که ای
آدم مرا حرامیست در محاذات عرش من که او را کعبه نام باشد بآنجا باید رفت و آنرا طواف نمود چنانکه ملائکه
من بر حوالی عرش طواف میکنند و آنجا بدعا و نیاز تقرب بمن جویند تو نیز بدعا و نیاز تقرب جوی تا دعای تو
مقرون باجابت شود و زلت تو مغفور و حج تو مبرور و سعی تو مشکور گردد پس آدم علیه السلام از زمین هندوستان
عزیمت مکه معظمه مبارکه کرد حق سبحانه وتعالی فرشته فرستاد تا دلیل وی باشد آدم علیه السلام روان شد
همراه آن فرشته بجانب بیت الله بهر جا نزول فرمودی باقدام مبارکش سبز و خرم و معمور گشتی و مابین
خطوتین صحرا و بیابان بماندی و گویند از گامی تا گامی سه شبانروز راه بودی و بروایتی پنجاه فرسنگ

فصل دوازدهم در ملاقات آدم و حوا علیهما السلام و ذکر معاش و توالد و تناسل ایشان

آورده اند که چون آدم علیه السلام بتعلیم جبرئیل علیه السلام مناسک حج و زیارت خانه بجای آورد با
جبرئیل علیه السلام بکوه عرفات مرتقی شد اتفاقا حوا نیز از طرف جده روان شده آدم را علیه السلام طلب میکرد
و آدم نیز سالها مصیبت فراق دیده و شدت آلام اشتیاق کشیده در کوه عرفات بهم رسیدند و آدم بحالیکه
تصرف هوا و تاب آفتاب بشره مبارکش متغیر گشته بود حوا او را نشناخت جبرئیل علیه السلام وسیله معرفت
ایشان گشت آن جبل بعرفات و آن روز بعرفه موسوم گشت و آدم و حوا از غصهها و محنتهای چندین ساله هجران
باتفاق و شادمانی وصال مبدل گشت [illegible]

نیست گل نشناسد بگر آن مرغ اسیر که خزان دیده بود و بس بهاری برسد * قدر وصل آنکه داند که آن سوخته دل که پس از
دوری بسیار بیاری برسد بعد از آن هر دو باتفاق مراجعت کردند و بمنا آمدند فرشتگان آدم علیه السلام سوال
کردند که ای شیخ تمنی چه چیز آرزو میکنی گفت اتمنی المغفرة والرحمة آن موضع بدان سبب بمنا مسمی گشت و آدم نیز
وصول یافت بمنی یعنی بمغفرت و رحمت مستسعد گشت و بقبول توبه مشرف شد والحمد لله والمنة بعد از آن بمراجعت اذن
از حق تعالی طلبیدند مرخص گشته بزمین هند مراجعت نمودند و بروایت مجاهد رحمه الله چهل نوبت از هندوستان بزیارت
مکه مبارک که آدم علیه السلام پیاده تشریف آورد و باستکمال چهل حج نمود و از مجاهد سوال کردند که سبب پیاده
رفتن آدم علیه السلام چه بود چرا مرکب اختیار نفرمود مجاهد گفت کدام بهیمه را تحمل ثقل او بود و سوار نیارا فرمود که
که هر یک گام او مسافت سه شبانروز راه بود که زمین بآن پیمود و باز بزمین هند مراجعت میفرمود و با حوا بود و در آن زمین
بفراغ بال بعبادت و طاعت خدای ذوالجلال بعد از محنت مفارقت براحت مواصلت بهره مند گشته باقی عمر بفراغت
و رفاهیت گذرانیدند و در قبول احکام الهی و اطاعت فرمان پادشاهی جل و علی کرده اهتمام تمام مرعی میداشتند
و تغیر ایشان در تمامی روی زمین عمارتی نبود و سوای خانه کعبه که عبارت از بیت المعمور است با آنکه آدم علیه السلام
بامداد ملائکه علیهم السلام ساخته چنانچه روایت دیگر بآن ناطق است و ذکر آن در باب بنای کعبه انشاء الله تعالی
خواهد آمد هیچ عمارتی موجود نبود تا بفرمان الهی جل ذکره در ازدیاد اولاد و استنتاج احفاد و استکثار بنی نوع
انسانی چنانکه دانی اجتهاد کلی و سعی بلیغ نمودند تا شجره مبارکه انسانی ثمرات بیشمر گرامی بار آور گشت و اولاد
و احفاد آدم بسیار شدند و بعمارت و زراعت زمین اشتغال نمودند و تعمیر مواضع و تکثیر مجامع اهتمام مرعی
داشتند روایت است که حوا بیست نوبت حامله گشت و هر نوبت دو فرزند متولد شد یکی پسر و یکی دختر مگر شیث علیه
السلام که او تنها آمد و مراد او توام نبود تشریفا للنبوة و تعظیما لمحمد صلی الله علیه و آله و سلم بعد از وصول بسن بلوغ دختر
حمله را به پسر شکمی دیگر میدادند و بالعکس اول بطنی که از ایشان در وجود آمد قابیل بود توام اقلیما و دوم هابیل خواهرش لیوذا
و امر الهی چنان بود که اقلیما را بهابیل بدهند و لیوذا را بقابیل و چون اقلیما بسیار با جمال بود از این جهت میان قابیل
و هابیل منازعت پیدا شد چون واقعه ایشان در تسمیه میلاد تعلق ندارد و در [illegible] آن [illegible]
القصه بعد از آنکه هابیل مقتول شد آدم صفی صلوات الله علیه بر فوت او متالم بود چه از فرقت او اندوه بسیار داشت
جبرئیل امین علیه السلام جهت تسلی خاطر شریف او نازل شد و او را بشارت داد که حق تعالی عوض هابیل فرزندی
ارزانی خواهد فرمود که سید اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم از نسل او باشد الله تعالی بعد پنج سال از قتل هابیل

بقول جمهور شیث علیه السلام متولد شد چنانچه گذشت و انساب تمامی آدمیان امروز باو منتهی میشود زیرا که نسل باقی اولاد
آدم علیه السلام در زمان نوح علیه السلام انقطاع یافته و نسبت همه افراد انسانی بنوح علیه السلام تحقیق پذیرفته و نوح
نسبت بشیث است علیهما السلام و علی جمیع الانبیاء و التحیة باب سوم در بیان ولادت شیث علیه السلام
و احوال و اوضاع فرزندان بطنا عن بطن تا باو رئیس پیغمبر علیه السلام و درین باب چهار فصل است
فصل اول در انعلاق شیث علیه السلام و انتقال نور نبوی و ذکر میثاق و اخراج ذریت و خطاب
الست بربکم و ذکر وفات آدم و شیث و اولاد او و مقدار عمر هر یک مبین گردد انشاء الله تعالی

علماء فن تواریخ و سیر رحمهم الله چنین آورده اند که آدم صفی علیه السلام روزی در مقامی پاکیزه نشسته بودند ناگاه از غیب آب
جوی صافی روان گشت و آن نهر عظیم بود که از بهشت پدید آمد جبرئیل علیه السلام با جمعی از ملائکه از عقب آن نهر
رسیدند طبقی از میوه های بهشتی در دست گرفته و گفت السلام علیک یا ابا محمد و این کنیت ست که آدم را علیه السلام
جبرئیل علیه السلام گفت این میوه را می شناسی گفت بلی این میوه های بهشتی ست که از حضرت حق تعالی مسالت
نموده ام که پیش از مرگ بمن انعام فرماید ملائکه گفتند که حضرت حق تعالی مطلوب ترا میسر فرمود اکنون ازین میوه ها تناول
کن تا نور پیشانی آن نطفه محمدی صلی الله علیه و آله وسلم که در صلب تست زیادت گردانند و درین جوی غسلی
بیار و خود را مطیب و مطهر ساز و با حوا صحبت دار که امروز میعاد انتقال این نور دیده رسیده آدم علیه السلام
بموجب فرموده اشتغال نموده از ان میوه های بهشتی تناول فرمود و با حوا صحبت داشت و در نهر جنت اغتسال
نمود و همه جوانان بهشتی بودند تا در حسن و جمال و قوت و کمال بدرجه اعلی رسیدند و ظاهر نور ایشان بمرتبه رسید که از فرق
تا قدم بنور ایشان منور گشت و چون اتفاق صحبت افتاد نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از آدم به حوا انتقال
فرمود و در محل [illegible] از میان دو پستان او چون آفتاب سپیده خورشید روایی هست که از حین خلق آدم تا انتقال
عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرشتگان را علیهم السلام روی بجانب آدم بود و آدم در نظر ایشان معزز و مکرم بود و چون
آن نور بحوا منتقل گشت فرشتگان را روی از آدم بجانب حوا معطوف گشت و آن اعزاز و اکرام بحوا انتظام یافت
آدم بحق تعالی نالید امر آمد که ای آدم حوا تابع و ملازم نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و آن نور تا امروز
با تو همراه بود لاجرم همه را بتو نگاه بود اکنون که آن نور بپیشانی حوا قرار گرفت تمامی والیان ملائکه ملکوت
و ساکنان خطائر جبروت توجه بجانب او دارند بجهت حفظ التوقیر و هر صحبت او می انگارند [illegible] ای نور
منطبع [illegible] جهان [illegible] آیت [illegible] شاهان [illegible] ملک و ملکوت [illegible] پیش [illegible] خادم

سلطان ابراهیم نقل است که از حین انتقال آن نور بابیه بهجت و سرور تا بروز ولادت شیث ابلیس لعین ابجابی که چهل سال و بروایتی صد ساله راه غلط آن بود محجوب ساختند و از روز ولادت او تا بحد بلوغ همچنان محجوب می بود و نور نبوت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از جبین مبین شیث نبی چون آفتاب از مطلع جمال اقبال و مشرق افضال نور می افزود و این ارجمند از میان سایر اولاد بحسن صورت و صفای سیرت و کثرت فضائل و عموم فواضل و مشابهت صوری و معنوی بآدم علیه السلام ممتاز بود و محبوب ترین اولاد او بود و او را شیث نام کرده و شیث بزبان سریانی هبة الله است و او را نیز میگفتند و این نیز سریانی است یعنی معلم چه اول کسیکه بتعلیم و تدریس مسائل شریعت و حکمت اشتغال نموده او بود و بحسن جمال و فضل و کمال تمام آراسته بود و نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از جبین او تابان بعد از آنکه شیث بالغ شد جبرئیل علیه السلام نزول فرموده آدم را گفت فردا شیث را در حوض اعظم حاضر گردان و من با جمیع مشاهیر ملائکه آنجا حاضر خواهم آمد تا عهد میثاق محبت این نور کامل السرور از وی بستانیم روز دیگر بقرار جبرئیل آدم شیث را علیهم السلام بحوض اعظم برد و روح القدس با هفتاد هزار فرشته مقرب تشریف آوردند و عهد نامه مؤکد بمواثیق از شیث علیه السلام بستانند و بقلم یاقوت بر وصله از حریر بهشتی نوشتند و بشهادت ملائکه مسجل ساختند و آن حریر را محکم درهم پیچیدند و جبرئیل علیه السلام آنرا بخاتم خود مهر کرد و حق تعالی از جامه خانه قدرت دو خلعت از حله سبز بر شیث علیه السلام خوشانید که روشنی آن حلها بر آفتاب فائق بود و مضمون آن عهد نامه این بود که در هنگام بهشت آن نور بنا بیت پاکیزه شود و نساء او دیگر پاکترین حلیله از نساء حلیله عالم و تابوت سکینه که صور انبیا علیهم السلام در آن بود از بهشت بر آورده تسلیم آدم کردند و مقرر شد که آن عهد نامه را در آن تابوت محفوظ دارد و وصیت کند تا فرزندان بطنا بعد بطن عهد نامه را باین طریق برای هر یک فرزندی بنویسند و آن عهد نامه ها را درین تابوت محفوظ دارند و بیدونند انبیا و اصفیای هر قرنی می سپارده باشند تا بدانی که کتابت این عهد نامه بمشتکی که منکوشد در هر عصری با هر شخصی از اجداد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از وصی شیث علیه تا زمان قیدار بن اسمعیل علیه السلام استمرار یافته و از قیدار نقل نقد تا بروزگار عبدالله بن عبدالمطلب که پدر سید المرسلین است صلی الله علیه و آله وسلم همان معنی در صدد وقوع متحقق میگشت و ایضا در جهات اعتقاد اینست که هرگاه نور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از صلبی بصلبی انتقال میفرمود شیاطین از تجسس میشدند تا آن هنگامی که آن فرزند متولد میشد و بآوان بلوغ میرسید و ایضا از جمله اعتقاد کرده اینست که هر انتقال که آن نور را واقع بوده جمیع بعقد نکاح بوده بر منوالی که حالا در شریعت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم مقرر است و هرگز ادنی لوث طهارت آبا و امهات و اجداد و جدات

آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وقت آدم و حوا تا بعبدالله و آمنه ملوث سفاح و نابکاری ملوث نگشته یعنی بلوح ضمیر خاطر
خطیر مذکور باید داشت تا نوبت دیگر در شرح نور کامل السرور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از اصلاب طیبه بارحام طاهره احتیاج
بتکرار این حکایت نباشد والله الملهم للرشاد فصل دوم در اخراج ذریت از تن متانت آدم علیه السلام
و خطاب الست بربکم بالطوائف اولاده و احفاده الی یوم القیام و آن واقعه الیست کلیه در وی لطائف
و اشارات سینه است یقین مسکین را درین باب مجالس ست مربوط و مضبوط در بحر در و قصص تنزیل اما
خلاصه آن مجالس درین سیر شریف المفارس سید البشر شفیع روز محشر صلی الله علیه و آله و سلم که میثاق بسبب
عهد و پیمان او بوده و اخراج ذریت را علت نمای ظهور جود و احسان او ایراد کردم ملتمس آنکه نظر قبول منظور
گردد و بالله التوفیق قال الله تعالی و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم
قالوا بلی اما بیان این قصه مذکوره چنانچه بروایت صحیحه و عبارت صریحه بنظر رسیده مرویست از ابن عباس رضی
الله عنهما که گفت چون حضرت حق سبحانه و تعالی آدم صفی را خلق کرد با و خطاب کرد که ای آدم من خاک کرا آفریدترا
گفت نت یا رب بعد از ان فرمود که من کیستم گفت انت ربی بعد از ان فرمود فاسجد لی یا آدم آدم فی الحال بسجده
در افتاد و روی افتقار از روی نیاز بر زمین افتقار نهاد خطاب حضرت عزت در رسید که ای آدم از تو عهد و پیمان
بگیریم که استحکام قواعد حکمت و موجب دوام معاقد محبت باشد آدم را این سخن از جان شیرین محبوب تر شد و گفت
بجان منت دارم خداوند حق تعالی فرمود تا حجر الاسود را از بهشت آوردند و آن از یواقیت جنت بود سفید چون برف
و روشنائی او چون ضوء آفتاب اما بالا بجهت مساس دست ناپاک مشرکان سیاه گشته و بروایت آمده است که
مسته ایدی المشرکین یا اسود و ما مسته ذو عاهة الا شفاه الله تعالی اگر نه شامت مساس ایدی مشرکان بودی
او هیچ دردمندی مبتلا نبودی که مساس کردی مگر حق تعالی او را شفا کرامت فرمودی و اینجا تنبیهی ست مر ارباب
باطن را که تا غفلت دل از ملاقات ماسوی تا صفای او بکدورت مبدل نگردد و آئینه جمال نمای الهی بزنگار
اغیار تیره نماند قطعه با این سخن که تو خاکی و خاک تیره بود بدان نگر که آئینه جان را بجبه صیقل عشق
تن تیره وای ببین در آئینه جان جمال جانان را القصه چون فرشتگان بفرمان الهی حجر اسود را از بهشت بیرون
آوردند حق تعالی ذریت آدم را علیه السلام از صلب او بیرون آورد و با ایشان عهد بست و عهد نامه را
به حجر الاسود سپرد اما تفصیل این است که آدم علیه السلام بمکه تشریف می آمد و مناسک حج بجای می آورد تا یکبار
از مرام زیارت مقدم رسانیده و طلب عرفات بمحل مشهور که آنرا وادی النعمان گویند بخواب رفت و در میان

خواب حضرت حق سبحانه و تعالی باعث لغایت متن متانت آدم بسود فی الحال ذرات ذریات او فرو ریختند همه یکبارا از ظهر آدم
بترتیب توالد و تناسل ایشان در دنیا و بدست طلب بر دامن جود و کرمش آویختند چنانچه فقیر گوید مثنوی دست
کرم چون در احسان کشاد ٭ غلغله در عالم جان افتاد ٭ کوکبه حضرت عزت رسید ٭ گوش دل آوازه رحمت شنید ٭ ساغر خشم
سلطان قدمی مجلسی ٭ صیت کرم داده بهر مفلسی ٭ مشت گدا بین که فرو ریختند ٭ دست بذیل کرم آویختند ٭ بهر چه بشسته
ای بخبر بها این ره شقشت قدم کن ز سر ٭ شیخ ابوبکر قفال شاشی قدس سره میفرماید که بیک مس الهی مجموع اولاد آدم
بطنا بعد بطن هر که خواهد بود تا بقیامت باین ترتیب که بعالم می آیند پسر از پدر و پدر از جد بطرفة العینی در وجود آمدند
چنانکه هر یک مدت ایام نطفگی و علقگی و مضغگی تا ایام بلوغ و کمال عقل و آوان تکلیف بترتیب متعارف بگذرانیدند
و بر مجموع این منازل عبور کردند و آثار صنع حضرت او در حق خود در هر مقام مشاهده نمودند و دلیل برین سخن
ضمیر جمعیست که فرمود من ظهورهم و نگفت من ظهره با آنکه همه را از آدم گرفته بودند و ایشان را گواه گرفت بر کمال
ربوبیت و اظهار صنع و قدرت خود و از ایشان گواهی خواست الست بربکم تا همه بطریق راستی از روی یقین گواهی
کرد قالوا بلی چون بدنیا آمدند بواسطه تعلقات این جهانی از غایت پریشانی آن عهد را فراموش کردند و پنبه غفلت
در گوش هوش در آوردند اما عارفان مکمل که از ماسوی ببریدند صدای آن ندا هنوز در گوش هوش ایشان است
قطعه اگرچه دردی و دردنوشی برد هوشم ز مستی گمان مبر که محبت شود فراموشم ٭ شنوده ام ز لبیت در ازل حدیثی چند
هنوز لذت آواز الست در گوشم ٭ بالقصه ذریات را دو قسم گردانیدند قسمی بیمین و قسمی بشمالش باز داشتند چون
آدم علیه السلام از منام بمقام تیقظ و انتباه آمد بجانب یمین خود نگاه کرد اشخاص نورانی دید جبرئیل علیه السلام
در آن مقام حاضر بود از وی پرسید و استفسار حال آن قوم نمود گفت اینها اصحاب یمین اند و مقربان حضرت
اند ندائی از حضرت عزت در رسید که هولاء فی الجنة و لا ابالی و چون نظر بجانب دست چپ کرد اشخاص ظلمانی
دید از جبرئیل آن طائفه پرسید گفت این طبقه اصحاب شمال اند و از رحمت محروم ندای حضرت الهی در رسید که
هولاء فی النار و لا ابالی بر دست راست که اول طبقه که بیرون آورد زمره انبیا بود علیهم السلام و اول
کسی از ایشان بیرون گرفته خواجه لولاک بود صلی الله علیه و آله و سلم خطاب مستطاب در رسید که ای محمد
مرا آفریدی گفت حضرت تو خداوندا باز گفت کیست پروردگار تو گفت حضرت تو خطاب آمد [illegible]
سبحانک خداوند خویش [illegible] احمد صلی الله علیه و آله و سلم سجده در آمد حق تعالی فرمود [illegible]
و آله و سلم از عهد و میثاق [illegible] حضرت گفت بگیر الهی فرموده دست بر این [illegible]

علیه وآله وسلم دست بر آن سنگ نهاد چنانکه حق تعالی خبر میدهد بقوله تعالی واذ اخذنا من النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح ابتدای
این عهد و پیمان از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و نوح علیه السلام و بعد از آن سائر انبیا علیهم السلام و از ایشان
نیز سوال بر منوال پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم و نوح علیه السلام بود و سجده ایشان و اخذ میثاق و مسح حجر الاسود نیز بر آن
طریقه تحقق پذیرفت بعد از آن بسائر انبیا علیهم السلام خطاب فرمود که محمد بن عبد الله پیغمبر من است که در آخر زمانش
بیرون آرم شما ذکر شریف او در کتاب خود مطالعه خواهید کرد و بوی ایمان آرید و در نصرت او کوشید همه قبول کردند
و مسح حجر الاسود نمودند فذلک قوله تعالی واذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول مصدق
لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه قال أأقررتم واخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا وانا معکم من الشاهدین
بعد از آن بیرون آورد تمامی ذریات را بر مثال مورچه و از ایشان سوال کرد خالقیت و ربوبیت حضرت خود را همه
اقرار کردند حضرت حق تعالی فرمود که سجده کنید مرا اگر در اقرار خود صادق آیید همه یکبار بسجده در آمدند مگر کافران و
و منافقان که پشت های ایشان راست بماند چنانچه سجده نتوانستند کرد فائده جلیله محمد بن عقبه قدس سره
میگوید که چون مومنان سجده کردند کافران و منافقان سجده نتوانستند کرد چون ساجدان سر بر آوردند دیدند
که جماعتی موافقت نکردند ایشان دو فرقه گشتند بعضی بجهت آنکه توفیق سجده یافته بودند سجده شکرانه بجای آوردند
و فرقه دیگر چون دیدند که جماعتی فرمان نبردند ایشان از سجده اولین پشیمان شدند و بسجده شکرانه نپرداختند
باز آنها که سجده نکرده بودند چون بعضی را ساجد دیدند ایشان نیز دو فرقه شدند بعضی از امتناع سجده اولین پشیمان
شدند که بسجده دوم با ساجدان موافقت نمودند و بعضی بر امتناع مصر ماندند حاصل همه ذریت چهار قسم شد طائفه
سجده بجای آوردند و طائفه هر دو بار تخلف نمودند طائفه اول مخالفت کردند و در ثانی موافقت نمودند و طائفه
دیگر بعکس آنانکه هر دو سجده آوردند مومن زیستند و مومن مردند و آنانکه سجده نیاوردند کافر زیستند و کافر مردند
و آنانکه اول بار سجده کردند و در دوم اباکردند مومن زیستند و کافر مردند و آنانکه اول اباکردند و آخر سجده نمودند کافر
زیستند و مومن مردند و گویند سبب دو سجده در نماز بجهت این دو سجده ذریت آدم بود در روز میثاق والله اعلم
نقلست که آدم علیه السلام در میان ذریات بعضی را سفید نورانی و بعضی را سیاه و ظلمانی و بعضی را تندرست
و بعضی را معلول و بعضی را غنی و بعضی را فقیر نظر کرد و انبیا را بر مثال چراغها نور افروز ظاهر دید و علما را چون
کواکب درفشان و اصحاب یمین در غایت سفیدی و اصحاب شمال در غایت سیاهی پرسید که خداوندا اینها چه
کسانند خطاب آمد که آنها که چون سراج نور افروز اند انبیا فرزندان تو اند و آنها که چون کواکب میدرخشند علما

ذریت تواند و آن سفیدان نورانی اصحاب یمین و نیک بختان اولاد تواند و آن ظلمانی اصحاب شمال و بدبختان اعقاب
اولاد تواند و ذلک قوله تعالی واصحاب المیمنة واصحاب المشامة ما اصحاب المشامة و در بعضی روایات چون قصص الانبیاء
و غیرها آورده اند که بعضی چون آفتاب بودند و بعضی چون ماه و بعضی چون ستاره و بعضی چون چراغ و آنکه چون آفتاب
بود نور حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله وسلم و آنکه چون ماه و ستاره بودند سائر انبیا بودند علیهم السلام و آنها
که چون شمع بودند علما و زهاد و عباد بودند و آن سفید رویان سائر مومنان بودند و آن سیاه رویان
کافران بودند بعد از آن در حق اهل سعادت گفت هؤلاء فی الجنة ولا ابالی و در حق اهل شقاوت گفت هؤلاء فی
النار ولا ابالی آدم علیه السلام گفت همه را چرا یکسان نیافریدی حق تعالی فرمود اراده ازلیه ما چنین نافذ گشته بود
که چون طائفه مخصوص نعمت ما باشند و بشکرگزاری ما پردازند ما نیز بزیادتی نعم و افزونی فضل و کرم ایشان را نوازیم و کار
ایشان چنانچه قاعده افضال و انعام ماست بسازیم ای آدم آسمانرا آفریدیم و از برای او اهلی مقرر ساختم زمینرا
خلق نمودم و از برای او ساکنان تعیین نمودم بهشت را بیافریدیم بانواع لطائف و عواطف بیاراستم و از برای
او طائفه نامزد کردم و دوزخ را بصنوف عذاب و عقاب مخوف ساختم و از برای گروهی معین ساختم آدم گفت
الهی هر چه از مخلوقات آفریدی خلق را با او نامزد کردی مرا بکه نامزد کردی ندا آمد که یا آدم ترا خاص از بهر خود بیافریدیم
تا همیشه مرا یاد کنی و هیچ فراموش نکنی بیت هر کسی اندر جهان یاری و ما را یار تو ه هر کسی مشغول کاری گشت و ما را
کار تو ه مثنوی در دو عالم ذره بیکار نیست ه جمله سرمستند و کس هشیار نیست ه جمله ذرات جهان هیچ گیاه از خاک تست
گدای یاران بیا در خیال او همه جان میسپندید تا با وی واصل شوند از خود برهند ذکر داود نبی علیه السلام و
بخشیدن آدم صفی علیه السلام چهل سال از عمر خود بوی منقولست که در وقت عرض ذریت نظر آدم علیه السلام
در میان اصحاب یمین بر یک فرزند افتاد که در میان ایشان نورانی تر بود بحسن صورت و سیرت ممتاز در آن
اوقات با وجود این تا روانوار ملیست و انجم مرتسک بر دائره ماه و چشمه خورشید فرو ریخت آدم صفی که نیم خورده
فراق بود و سوخته کانون اشتیاق دست بر دیده گریان فرزند سوخت کیفیت احوال او از جبرئیل علیه السلام
سوال کرد گفت او از کبار اولاد تست موسوم بداود علیه السلام پیغمبر مرسل خواهد بود گفت سبب کمی عمرش چیست
جهت صد و بیست چهل سالش نکرده گفت ای جبرئیل از عمر من چند باقی مانده است گفت نهصد سال گفت
از جمله نهصد سال چهل سال با و ارزانی داشتم بعد از آن روی بقبله دعا آورد و گفت یا رب از عمر من چهل سال بداود
بخشیدم ای رب دعا بمحل اجابت رسید و حکم شد که تکمیل عمر داود علیه السلام صد سال باشد ...

آن حجتی نوشتند و بتوقیع شهادت ملائکه موشح ساختند بعد از انقضای مدت نهصد و شصت سال که از عمر آدم صفی
علیه السلام گذشت چون ملک الموت علیه السلام بقبض روح او آمد گفت مرا وعده اجل بعد از انقضای هزار سال مقرر بوده
هنوز چهل سال باقی ست عزرائیل علیه السلام واقعه داود علیه السلام در میان آورد و آدم علیه السلام از دوستی جاه
در پناه انکار گریخت و بر تقدیر تسلیم از هبه رجوع لازم داشت ملک الموت علیه السلام رفع قضیه بحضرت حق جل ذکره کرد
ملک تعالی و تقدس و تعظم بحکم کرم عمر آدم علیه السلام را هزار سال تمام حکم فرمود و عمر داود علیه السلام نیز بصد تکمیل
کرد فاما حکم ملک المنان چنان نفاذ یافت که من بعد فرزندان آدم عمر بیکدیگر نبخشند و این هبه مستحیل الوقوع باشد
و از اجل مقرر هر فردی از افراد ایشان کم و زیاده بهیچ وجه ممکن نگردد نقلست که آن روز خطاب مستطاب بالا
در رسید که یا عبادی و امائی هر آرزو که دارید از مال و منال و ضیاع و عقار و درم و دینار امروز اختیار کنید تا در مدت
حیات بآن برخوردار باشید و از صناعات و حرفه آنچه پسندیده هر که باشد قبول کند هر کدام این را آنچه مراد ایشان
بود تعیین نمودند و از جناب قدس الهی جل ذکره بعطای متمنای همت و منتهای نهمت خود مشرف گشتند طائفه
از میان این قوم روی گردان شدند و از اختیار کار و بار و فکر درم و دینار فارغ شده از قوم متفرق شدند خطاب
آمد که ای بندگان چرا از ما روی گردانید و بهیچ چیز از آنچه ایشان اختیار کردند شما نظر نکردید گفتند خداوندا ما را بدنیا
و اهل کار او چه کار و به پیشها و اندیشها چه بار از خدمت آستان تو چه خوشتر و از لذت عرفان و شوق و وجدان
تو چه بهتر قطعه کاری ندارم در جهان غیر خدمت ساقی خود های ساقی افزون ده قدح تا وارهم از نیک و بد ها هم
آدمی را در جهان تخم آمده هر پیشه در پیشه ای پیشگی کردست ما را نامزد بکاری زما در خواه اوزان پیشه ما را
نخواهد اندر سری کاین میرود در دی کجا ماند خود خطاب حضرت عزت در رسید که بعزت و جلال و ارتفاع شان
من که هیچ بنده فارغ نگذارم از برای بندگی و خدمت من مگر این که آسمان و زمین را ضامن رزق او گردانم و وقت صبح و
شام و چاشت خورد و نوشت وی بتقیض بوی رسانم همه مردم می بافند و وی ادو زند و وی پوشد و همه خلائق میکارند
و وی درود و وی پوشد بیت ای بنده من گر تو خود را بکن بگیر شاه جهات نکنم پس کار این نقلست که چون عهد و
میثاق با ذریات آدم بستند و سلسله عشق و محبت از جانبین باهم پیوستند عهدنامه بر طبق آن نوشتند و حجر
الاسود را آن عهد نامه چشم و دهان و زبان و دو گوش بود و امر آمد که دهان خود بگشا چون بگشاد محبت در دهان
او نهادند و او فرمان چنان که بیایه این عهد در دار دنیا وفا کند و بمقتضای الحجر یمین الله تقبیل و احترام او نمایند
و بقیامت او وفاداری او گواهی دهد و [illegible] وفای او ظاهر گرداند نقلست که چون نظر فرشتگان

برین ذریات افتاد از کثرت ازدحام ایشان تعجب نمودند گفتند خداوندا اینهمه خلائق را منزل و ماوای و باغ و راغ
و دکان و سرا باید زمین را آن عرصه نیست که بعهده اینمعنی بیرون آید حق تعالی فرمود که آمدن و شدن اینها در دنیا بنوبت
خواهد بود یکی می آید و یکی میرود و یکی میکارد و یکی میدرود بیت درین منزل سرای آبنوسی بیکی ماتم بود گاهی عروسی
ملائکه گفتند الهی فنای سابقان بقای لاحقان را منغص گرداند یعنی چون پدر و مادر و برادر و دوستان
خود را به بینند که درخت زندگانی ایشان از باغ کامرانی بصرصر مرگ برکنده و افگنده میگردد عیش ایشان مکدر
و مرگ ایشان نیز متغیر گردد حق تعالی فرمود که من غفلت و طول امل را بر دلهای ایشان گمارم تا دوستانی جانی
خود را در خاک تیره می سپارند و ذره ازان اعتبار نپذیرند شیخ عطار قدس سره فی المثنوی شعر ای عزیزا عمر کم
عمخوار نیست کوه چو بارش بسیار نیست کوه محتسب ای دل سخن بپذیر آخر زچندین رفته عبرت گیر آخر چو بر خاک در استی
زناورها بدین پستی چه سازی باغ و منظرها چو شخصت شیب خواهد گشت در خاک بسر منظر چرا افرازی بر افلاک
میان چون بندگان بربند محکم که نبودی یعنی فرزند آدم هلا ای غافل و فتاده از راه بجو آبی مرد غافل داد
در راه بغفلت میگذاری زندگانی در دریغا گر چنین غافل بمانی در امالی اللطائف و الاشارات والنکات
فی المیثاق و هی خمس عشر فلطیفة لطیفه اول در شرح قطب زهرة الریاض و غیر آن آورده اند که
کرمومن را سزاوار نیست که عصیان حضرت پروردگار خود نمودن و کافر را مناسب نیست بخیرات مبادرت
جستن فاما اهل تحقیق درین باب تا تحقیقی ورزیده اند و میگویند که مومن و کافر سعید و شقی در روز میثاق در صلب
آدم علیه السلام باهم آمیخته بودند ظلمت کافران بر مومنان تافته و نور توحید مومنان بر کافران پرتو انداخته
عصیان مومنان بجهت شامت مصاحبت ایشان با کافران در ظهر آدم علیه السلام پدید آمد و احسان
کافران ببرکت مجالست مومنان دست داد لاجرم چون روز قیامت شود فرمان در رسد که ای مومنان
هر زلتی که از شما در وجود آمده است چون بواسطه مجاورت کافران بوده از شما درگذرانیدم ای کافران هر خیر
و احسان که از شما در وجود آمده ببرکت مجالست با مومنان بوده در زمره اعمال ایشان منخرط گردانیدم بعد
ازان بمقتضای کل شیء یرجع الی اصله معصیت مومنان در دیوان کافران نویسند و خیر و احسان کافران را
بمومنان باز فرستند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ان یوم القیامة یعطی لکل مومن یهودی
و نصرانی فیقال هذا فداءک من النار و این دلیل معین ست تکمیل تاجران که بضاعت شان مشک باشد در راه
از قطاع الطریق خائف باشند از نقشبار انجمه مشک متوهم از مقدار جلعیت یعنی انگوزه بان منضم سازند تا بو

چنان کرد که مستقرض از صاحب دین حجت خواهد اینجا با وجود بی نیازی خود بر ربوبیت خود حجت میدهد و بر عبودیت از تو
حجت میگیرد چنانچه دارنده بنا داری حجت دهد که من قبول کردم که روز بروز مایحتاج تو برسانم و ازین بیشی فرق
باشد که دارنده از بنا داری حجت گیرد که هر روز از دین من چندین نقد بمن رسان لطیفه ششم فرمود که الست
بربکم نگفت الست لعبدی و درین معنی فایده الست که وصف خود را با تو بر تعبیر ربوبیت خود در نسبت نه بر نسبت عبودیت تو
تا بتقصیر بندگی تو نقصان باین نسبت راه نیابد تا دانی که چنانچه ربوبیت او نقصان پذیر نیست وصلت تو نقصان
پذیر نیست لطیفه هفتم آنکه نگفت که من کیستم تا بنده در بیان صفات او متحیر نگردد و نپرسید که تو کیستی تا اگر هنر بنده
ظاهر شدی در وی عجب پدید آمدی و اگر عیب ظاهر گشتی نومید گشتی و اینجا نکته آنست که معبودی که در وقت ذرگی
عیب ترا ظاهر نگردانید در مقام بندگی و افکندگی و درماندگی عیب ترا در عرصه عرصات کی ظاهر گرداند لطیفه هشتم
ایدر پیش در اسلوب این نوع سوال اظهار کمال عنایت ست درباره تو زیرا که چون سوال متضمن معنی جواب باشد
آسان جواب آن توان گفت بلکه بیک کلمه جواب وافی او توان نمود مثلاً پرسید که نه من پروردگار شمایم تا بیک
کلمه بلی جواب تمام بگفتند و علاقه خصوصیت بجناب حضرت ربوبیت استوار کردند چنانچه مثل این در شریعت نیز
مقررست مثلاً مردی در پیش دو گواه مرزنی را گفت تو زن منی زن گفت بلی در میان ایشان عقد نکاح منعقد
گردید پس اینجا اکرم الاکرمین جل و علا بنده نیازمند مستمند خود را در حضور صد و بیست و چهار هزار پیغمبر مرسل علیهم الصلوة
والسلام و صد هزاران هزار شهود عدول از اولیا و اصفیا گوید که من پروردگار توم و او بکمال صدق و اخلاص گوید
بلی اگر عقد توحید و شهادت میان ایشان منعقد گردد چندان غریب نباشد لطیفه نهم چون ولی مرشدی عروس مخدره
خود را بکفوی مناسب داده و میان ایشان عقد مناکحت استحکام یافته هر جا که شوهر از برای تدارک مهمات
خود بیرون رود و بسفرهای بمهمات مختلفه و مسافتهای متفرقه مبتلا گردد اما تا دامی که میان ایشان عقد نکاح محقق ست
شبانگاه البته بمکان مالوف باز خوابگاه گشت و با حلیله جلیله خود دست در گردن و سر در بالین الفت باشد
که چه نیکو گفتیم پادشاه ازل جل و علا بولایت ربوبیت الله ولی الذین آمنوا عاقله جان ما بمعرفت را در عهد میثاق
بعقد ذاتی شهادت شهود اشهدهم در آورده با وجود کفویت و کانوا احق بها و اهلها خطبه الازدواج الست بربکم قالوا بلی
برخوانده باشند باشارت باش بلی که تا دامی که عقد ایمان و محبت میان ما و حضرت باقیست هر چند در ایام
حیات بمعاملات و ذلات مبتلا بوده باشیم در شبانگاه فوت و شام انجام کل نفس ذائقة الموت مسیر حیات که از
شقاوت فراق مصون و بسعادت وصال مقرون گردیم نظم چنانکه عاشق او هم ز مرگ نندیشم که مرگ را به

حیات هست دو ستر پیشم ۞ چو وصل دوست میسر نگردد همه مرگ ۞ ز زهر نوش چنان عاشق چنین پیشم ۞ اگر جمال نماید
بوقت جان دادن ۞ چه جای جان که ز هر دو جهان نیندیشم ۞ مرا دلی ست ز زخم فراق مجروح ۞ مگر بدیدن
رویش برآورد ریشم ۞ لطیفهٔ دهم چون ذریت بجواب بلی پیش آمدند ملائکه گفتند که جای سوال کننده تو باشی و
بروجی باشد که متضمن تلقین جواب باشد هر آینه که بجواب مبادرت جویند و بی تامل جواب باصواب گویند خطاب
آمد که ای ملائکه هیچ جای وحشت تر از گور نیست و هیچ سائل باهیبت تر از منکر نکیر نه بعزت جلال من که در زندان خانه
لحد در وقت سوال من ربک بندهٔ من همین جواب خواهد گفت که ربی الله نظم اگرچه پای من از دست من ز بیم
گل ست ۞ هنوز دست بدامان عهد متصل ست ۞ هنوز دست بدامان عهد متصل ست ۞ درین جهان و دران با
محبت تو خوشم ۞ هوای عشق تو هر جا که هست معتدل ست ۞ اگر تو بر گل گورم گذر کنی روزی ۞ ز بوی آن
بشناسی که آن کدام گل ست ۞ تمثیل چون عزیزی امانتی پیش کسی می نهد آنرا در صندوقی میکنند و مهر بران می نهد
تا روزی که آن امانت را باز طلبد آن مهر را مطالعه کند اگر آن برقرار باشد امین آشنا گوید اکنون بدانکه در روز
میثاق پادشاه علی الاطلاق جل و علا در ایمان و گوهر عرفان را در صندوق سینهٔ تو ودیعت نهاده و بکلمهٔ بلی
آنرا مهر کرده و این امانت را بتو سپرده چون مدت عمر بسر آید ترا دران منزل بی روزن و آن محبس لابد بی در
وزن و آن آرامگاه جوانان بی تاب و آن تکیه گاه پیران بی استطاعت از روضهٔ نورانی ابرار و آن حفرهٔ ظلمانی
فجار که عبارت ازان زاویهٔ لحد و زندان بی رنگ و بی پیوست در آرند آن امین مقرب بفرمان حضرت رب
جلیل جل جلاله در قبر تو در آیند و زبان بسوال من ربک بگشایند بنده گوید که آن چیست که آن امنا اند
تفحص آن امانت میکنند که در عهد الست بربکم بتو سپرده اند تا تو بینند که آن مهر روز اول بر جای هست یا نی
چنانکه معین مسکین گوید بیت نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت ۞ اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی ۞ آن بزرگ چه
خوش نیکو گفته است بیت جمله را در شور آورد از الست ۞ در بلاشان جز بلا ناید بدست ۞ هر بلاکان در زمین و
آسمان ست ۞ در بلی گفتن نشان و دستان ست لطیفهٔ یازدهم همه فرزندان جواب بلی گفتند در جواب مومن
و کافر موافق و منافق یکرنگ بودند اما حامل کافران در جواب بلی سیاست خطاب مولی بود و حامل منافقان
از جام هیبت خلائق و حامل مومنان لطف و عنایت خالق لاجرم چون سیاست در دنیا نماند کافران
ازان جواب برخود برگشتند و منافقان نیز چون در دنیا تنها شدند ازان اقرار رجوع کردند و اذا خلوا الی شیاطینهم
قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن اما مومنان حقیقی که پروردهٔ لطف و عنایت او بودند چندانکه در او به بلا

وکانهمت ابتلا در آتش دردناک عناد در و بگداختند نقد ایمان و جوهر عرفان خود را صافی تر ساختند و در اقرار
و تصدیق بتحقیق مستقیم بودند و از جادهٔ قدیم انحراف ننمودند ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة
الا تخافوا ولا تحزنوا لطیفه دوازدهم ای بنده من ترا در دنیا بانواع بلیات مبتلا گردانیدم و باصناف محن و فتن
ترا بیازمودم ترک بلی نکردی و از ان اقرار رجوع ننمودی و در وقت مرگ نیز بلا حواله تو کردم تا بمرتبه که از زن
و فرزند و خویش و پیوند بریدی و برای رضا ما دل برکندی و جان شیرین بدان تلخی بموکل فنا تسلیم نمودی
در ان همه بلا و آفت و در ان وقت نقد جان مسکینک بسکرات بخزینه داران لطف و احسان ما سپردی و در ان
کنج راه تاریک لحد بنور قل هو الله احد چراغ بلاغ برافروختی تا خطاب ربی الله در دبیرستان یثبت الله
در جواب نکیر و منکر از ما در آموختی این همه بلا و ابتلا از من دیدی و کشیدی اعراض ننمودی من که از تو هیچ گزندی
آزرده نگشته ام و هیچ مضرتی متضرر نشده ام از تو کی اعراض کنم و از وصال خود کیت محروم گردانم لطیفه سیزدهم
اگر پرسند که در روز الست همه ذریات بجواب الست مبادرت نمودند و در روز آخر که خطاب لمن الملک الیوم بشنوند
چرا هیچکس جواب نگویند این سوال را جواب بسیار گفته اند و بحر الدر ثمینه گذشته اینجا به سه جواب اکتفا افتاد اول
آنکه در روز میثاق همه خلایق مظاهر جمال بودند و در خطاب لمن الملک الیوم مظهر تجلی جلال باشند و از لوازم
تجلی جمال ست انس و از نتایج جلال ست هیبت و از انس نطق آید و از هیبت سکوت زاید دوم آنکه آنجا سوال
از مالک بود الست بربکم و اینجا سوال از ملک لمن الملک الیوم عاشق که مستغرق جمال مالک باشد بملک
کی پردازد سوم آنکه اول توجه خطاب شریعت بود و شریعت بازبسته بنطق ست و در آخر ظهور حقیقت ست
و حقیقت مستلزم سکوت و در شریعت مجاهده ست و آن از جمله گفت و شنید ست و در حقیقت مشاهده و آن
مقتضی سکوت ست که نهایت توحید ست کما قیل المشاهدة سکوت اللسان بحضور الجنان نظم جان بخاموشی برآمد
زبان چند راه گوی بسکن نوازش میهمان چند را چند طعن فا فلانهم بکلی بیرون خرام بسوخته چون من کنی
این مهربان چند را لطیفه چهاردهم ای درویش آن روز که مادر موسی را علیه السلام خواست که در دریا اندازد
در تابوت نهاد خطاب آمد که چند قطرهٔ شیر در حلق او چکان تا از شیر شفقت تو پرورش یابد بعد از آن در دریا اندازش
آن روز که در پیش تخت فرعون پستانهای اغیار بروی عرض کنند چون لذت شیر تو یافته باشد دست رد بر سینه
ایشان نهد که الست در روز میثاق طالبان وصال را شیر شوق الست بربکم مست گردانیده لطف ازل
در تابوت تخته بند خلق الانسان ضعیفا نهاده و در دریا انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء انداخته

تا دست وسوسهٔ ابلیس آن تابوت را گرفته پیش تخت فرعون نفس که عون آورده و دایگان زین للناس حب الشهوات
پستانهای حرص و طمع بر وی عرض کرده چنانچه موسی آنجا دیده باز نکرد و سینهٔ هیچ دایه نگرفت مرد صاحب همت است
که بنظر رغبت در دنیا و عقبی ننگرد بیت بحق او که نگویم چنین چشم نگشاییم ما که تا نخست نه بینیم جمال مولی را مثنوی شیرخواره
چون دایه بگسلد ز او شیرخواره شد مر او را بی بلد ز بستهٔ شیر زین شو چون حبوب ز جو و طعام خویش از قوت القلوب ز
شیر حکمت خور که شد تو شیر ز ای تو نور بی حجب را ناپذیر ز ناپذیرا گردی ای جان نور را تا به بینی بی حجب مستور را
لطیفه پانزدهم ای درویش چون مادر مهربان کودک خود را میخواند کودک جواب مادر بطوع و رغبت میگوید زیراکه
با آواز مادر آشناست چون دیگری میخواند جواب او نمی گوید زیراکه با آواز دیگری الفت و آشنائی ندارد همچنین این
عاشقان مشتاق که در روز میثاق ندای الست از جناب قدس الهی شنیده اند و با آن ندا آشنائی دارند و در وقت
مرگ خطاب بملک الموت آید که ای ملک الموت این دوستان من بندا تو سبقت معرفت ندارند اگر هزار بار بخوانی
اجابت نخواهند کرد تو از میان بیرون رو تا من ایشان را بخوانم که بصدای ندای من آشنایند یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة چنانچه یدل علیه قوله تعالی الله یتوفی الانفس حین موتها نظم چشم دیگر باید تا روی او
دیدن توان ز گوش دیگر تا کلام دوست شنیدن توان ز رشته جان را اگر پیوند با وصلت بود ز خرقه تن را ز سر تا
پای دریدن توان ز گر تو خواهی تیغ راندن وقت بسمل هر رگم ز در میان خاک و خون چون مرغ غلطیدن توان
چون بگوش مرغ جان آمد ندای ارجعی ز این قفس بشکستن و سوی تو پریدن توان ز بر امید آنکه دامان تو گیرد
گرد من ز در لحد ریزیدن و خاک بوسیدن توان لطیفه نقلست که شیخ جنید بغدادی قدس سره فرمود روزی با جمعی از رفیقان
بزیارت شیخ سری سقطی قدس سره رفتیم شیخ از علم الهی چیزی میگفت ناگاه وجدی پیدا شد و از خود برفت چنانکه در وی
هیچ حس و حرکت نماند بعد از زمانی بخود باز آمد گفت یا ابوالقاسم هیچ میدانی که کجا بودم گفتم نه گفت مرا از میان
برگرفتند و باسمان بر آوردند چنانچه بحجاب عزت رسیدم آنگاه از ورای حجاب آوازی شنیدم که یا سری از خود برهم
و بند از بند من از یکدیگر جدا شد باز اعضای مرا جمع کردند خطاب آمد که یا سری هیچ میدانی که حساب من با خلق
من چیست گفتم نه گفت ذریات خلق را چون از صلب آدم بیرون آوردم گفتم الست بربکم گفتند بلی دنیا
را بر ایشان عرض کردم ده قسم شدند نه قسم بدنیا میل کردند یک قسم ماند بهشت را بر ایشان عرض کردم این
یک جزو ده قسم شدند نه قسم روی به بهشت آوردند یک قسم باقی ماند محبت خود را برین یک قسم عرض کردم ده قسم
شدند نه قسم بگریختند و یکی باقی ماند محبت و بلای خویش را برین یک قسم ریختم نه قسم نتوانستند کشید بگریختند

کردند بعد از آن حجاب هیبت را با ایشان عرض کردم ایشان نیز دهشت زده شدند نه در بحر هیبت غرق شدند یکی باقی ماند
آنگاه ندا کردم که یا عبادی دنیا را بر شما عرض کردم دیگران بگریختند شما نه بهشت را بیاراستم التفات ننمودید هیبت
عرض کردم نگریختید بلاهای مرا بجان و دل اختیار کردید اکنون مقصود شما چیست و مطلوب شما کیست گفتند الهی
مقصود و مطلوب ما تویی و بس غزل ای کوی تو ام مقصد و وی روی تو مقصود وی آتش عشق تو دلم سوخته چون
عود چه باک اگر عقل و دل و دین بنماید کو هیچ مباد زانکه تویی زین همه مقصود هر چیز که اندر دو جهان است همه را گشتم
مراد دو جهان مونس و معبود عطار اگر سایه صفت گم شود از خود خورشید لقا تابدش از روزن مقصود گفتم یا
عبادی بواسطه این طلب که شما دارید متعرض بلا یا خواهید شد که پیش از شما چندین هزار عالم را نیست کردم نظم
دردی باید چو درمان بایدت ترک جان باید گرفت از وصل جانان بایدت وصل جانان در نیابی تا ز جان در نگذری
مردوار از جان بیمی القصه تا جان بایدت گر دلی آسوده خواهی رنج بر باید گرفت ور لب پرخنده خواهی چشم گریان بایدت
ایشان گفتند هر چند بلا بزرگ باشد چون رساننده بلا تو باشی سهل باشد غزل جان فدای تو که هم جانی و هم
جانانی سر فدای تو که هم سروری و سرگردانی سر سری از سر کوی تو نخواهیم برخاست کار دشوار نگیرند بدین آسانی
خام را طاقت پروانه پرسوخته نیست نازکان را نبود قوت جان افشانی فرمان آمد که طالبان من چون شما اند در طلب
صادق یافتم شما را از همه عالم برگزیدم اکنون شما از آن منید و من از آن شما نظم تو خاصه ز ما باش که ما نیز ترا ایم
در هر دو جهان مقصد و مقصود تو ماییم گر یک قدم از کوی طلب سوی من آیی ما صد قدم اندر ره طلب سوی تو آییم
ما در صفت خویش ترا جلوه نمودیم تا از آینه ذات تو جو در انجاییم چون زنگ گل از آینه دل بزدودیم جان نعره
بر آورد که با نور خداییم سلطان العارفین قدس سره روزی در غلیان وجد خود میگفت که اگر فردای قیامت از من
شمار عمر هفتاد ساله طلبند من از وی شمار ده هزار ساله طلبم مریدان گفتند چگونه یا شیخ گفت قریب به ده هزار سال میشود
که حق تعالی گفت الست بربکم و من گفتم بلی بستردی ندا کرد که ای بایزید بعزت و جلال ما که جواب بلی ترا ضایع نگردانیم و در
مقابله آن فردای قیامت وجود ترا ذره ذره گردانیم و هر ذره را دیداری چون و بیچگون خود کرامت نماییم چنانکه فقیر
گوید غزل از مطلع دل زد علم یک لمعه از رخسار او شد ذره ذره مستتیم در پرتو انوار او با آنکه ذرات تنم هر یک
هزاران دیده شد یک ذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او حسنش چو آید جلوه گر طاقت ندارد چشم سر از دیده دل کن
نظر تا بنگری دیدار او عشقش نهال باغ جان میوه وصال جاودان تو بیخود ای خوردار از آن هم اوست برخوردار
او بگذر ز کوی آب و گل در رو بقصر جان و دل با ستر خود بین متصل سرهای هم از اسرار او انکار حسن و دلبری

ببین ز هر مه پیکری و پیداست در هر مظهری آن حسن از اظهار او / خواهد کند در خود نظر آئینه سازد از بشر بازش کند
دیروز بر چرخ ازم اندر کار او پر شد جهان یک از و شد نیک و بد مظهر از و مومن از و کافر از و در قید نور و نار او
در پردهٔ آتش نگر حسن وی آمد جلوه گر در پیر مغان کرد آن نظر کس چون کند انکار او و ترسا سوی بت بشتافته بوی انس
کلیسا یافته در زلف تو پیچیم تافته آن حلقه زنار او مسکین معین در یک غزل بنمود اسرار ازل بشنو کلام لم یزل
در کسوت گفتار او ■ فصل سوم در بیان نزول وحی و ذکر نبوت آدم صفی علیه السلام و وصایای آدم علیه
السلام شیث را و بیان مدت عمر او و وفات او در روایت وهب بن منبه آورده است که چون پانصد سال از
عمر آدم علیه السلام گذشت فرزندان او بسیار شدند حق تعالی او را بفرزندان او برسالت مبعوث گردانید و بر ایشان
پنجاه وقت نماز در شبانروزی فرض گردانید و سه ماه روزه و غسل جنابت ایجاب فرمود و از خوردن مردار و خون و گوشت
خوک و خمر منع شان فرمود و بست و نه حرف تهجی بوی فرستاد و بعضے گویند کتاب محتوی بر چهل صحیفه بوی ارسال فرمود
و در کشاف میگوید که ده صحیفه بوی ارسال نمود و مضمون صحف اسرار حکمت طبیعی و منافع و مضار ادویه و کیفیت
تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیر آن بود و بمعجزات باهره اش مؤید گردانید نقلست که چون قابیل
مطرود و مردود گشت بزمین یمن رفت و باغوای شیطان بعبادت آتش او و فرزندان او مشغول شدند چنانچه
آتشکده ها بنا کردند حق تعالی آن هنگام بآدم صفی علیه السلام وحی فرستاد که بعدن رود و قابیل و فرزندان او را براه راست
دلالت کن حضرت آدم بفرمان قیام نمود و فرزندان ناخلف از و معجزه خواستند از سنگ خاره بفرمان الهی جل
و علا از برای ایشان آب خوشگوار جاری گردانید و درخت را طلبید اجابت نمود و سنگریزه در کف او بصدق نبوت او
گواهی داد و دیگر معجزات بسیار از وی ظاهر شد نقلست که در میان اولاد و احفاد خود بیان شرایع میکرد و بخدا
شناسی فرزندان را دلالت میفرمود و در واقعات که در میان ایشان اختلافی پدید آمدی حکم او بودی و اولاد
خود را بهزار زبان آموخته بود که اهل این زبان سخن آن دیگر را فهم میکردند و در میان ایشان مکث فرمود تا وفات
او نزدیک آمد و گویند عمر او چهل هزار فرزند و نبیره شده بود و بقول محمد اسمعیل بخاری رحمة الله علیه هفت صد هزار
فرزند و نبیره شده بودند و فرزندان صلبی او چهل تن بودند بیست پسر و بیست دختر و بعضے گویند نوزده دختر بود و بعضے
گویند هشتاد تن در روایتی دیگر بیست و بیست تن بودند و چون هزار سال عمر آدم علیه السلام بسکرات یافت منشور
حیاتش بتوقیع ممات موشح گشت و مکتوب قضا مختوم بختام لکل امة اجل مختوم شد بعض مرض بروی طاری شد
تمامی اولاد خود را جمع فرمود و ایشان را بطاعت الهی وصیت کرد و از طاعت شیطان و انقیاد وسواس اجتناب فرمود

وصایای آدم مر شیث را علیه السلام و شیث را علیه السلام بفنون وصایا مخصوص گردانید و از جمله وصایا و نصایح
عطایای که با شیث علیه السلام درمیان آورد پنج وصیت مذکور میکرد و میگفت یا شیث با اینها عمل کن و بفرزندان
خود برسان اول آنکه ای شیث بدنیا آرام مگیر و دل منه زیرا که من بهشت بگرفتم و تمام آرام نتوانستم یافت و بدان
دل نهادم از من نه پسندیدند و از بهشت بجبر تمام بیرون آوردند دوم آنکه بگفت زن میل مکنی که من عمل کردم
به بلا مبتلا گشتم سوم آنکه هر کاری که خواهی کرد در عاقبت آن نظر کن که منجر بکجا می شود که اگر من بعاقبت کار خود
نظر میکردم بمن نرسیدی آنچه رسید چهارم آنکه در هر کاری که دل تو اضطراب نماید البته دست از آن کار بداری
که در وقت اکل شجره دل من اضطراب نمود من ملتفت آن نشدم این محنت بمن رسید پنجم آنکه در کاری که تو [illegible]
آید البته با دوستان مشورت کنی که اگر من در امر خود مشورت با ملائکه میکردم باین درد و داغ مبتلا نمی گشتم
بعد از آن در وصیت نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و محافظت و وصیت بسیار نمود و با وجود با وجود آن فرزند
ارجمند بشاشت و ابتهاج تمام اظهار میکرد و بابوت او افتخار تمام می نمود و حضرت شیث گفت علیه السلام
ای پدر ذکر محمد صلی الله علیه وآله وسلم و فضائل او از تو بسیار شنوده ام میخواهم که بدانم که مرتبه تو متفوق است
یا مرتبه او آدم جواب میگفت دیگر باره سوال کرد تا کرت سوم مبالغه نمود گفت ای فرزند ارجمند مرتبه محمد صلی الله
علیه وآله وسلم بلند است قیاس بمرتبه من نه زیرا که حق تعالی با امت او شش چیز کرامت کرد که با من نکرده اول آنکه
مرا بیک زلت از بهشت بیرون آوردند و ایشانرا به زلتهای بسیار در بهشت در آرند دوم آنکه بیک زلت من
ندای وعصی آدم ربه در عالم انداختند و امت او صد هزار گناه کنند پرده ایشان ندرند سوم آنکه بیک زلت مرا از
حوا جدا کردند و ایشانرا با صد گناه از صغیره و کبیره از دوستان ایشان جدا نکنند چهارم آنکه بیک زلت سی
صد سال بگریستم تا بعد از آن توبه من قبول کردند و ایشانرا حاجت باین نباشد بجز پشیمانی که در دل ایشان
در آید گناهان ایشان بیامرزد کالندامة توبة پنجم آنکه بیک زلت مرا برهنه کردند و همچنین بدنیا فرستادند و ایشانرا
بهیچ گناهی پرده ندرند و عورت ایشان ظاهر نگردانند ششم آنکه چون محنت بکار شود و اصلاح آن بعبرات [illegible]
و اشک بسیار از دیده خونبار بریختم توبه مرا قبول نکردند و ایشانرا حاجت نباشد که از خانه خود بیرون روند
هرگاه که گویند اساءت خطاب آید که غفرت والحمد لله علی نعمائه والشکر علی آلائه بعد از آنکه این گفتگو بتقدیم
رسانید باز به نصیحت شیث علیه السلام پرداخت و او را وصیت های بسیار کرد که اول آن وصیتها تجدید ایمان
و توحید بود و شهادت ان لا اله الا الله و ایمان بهر کتاب و پیغمبران که از ذریه او خواهد آمد و خواست تا بهمه

همراه آورده‌اند از فرزندان پیش سؤال کرد که کجا میروید و مقصود شما چیست ایشان واقعه بیان کردند جبرئیل گفت باز گردید
که او را بمطلوب و منتهای او باز رسانیم اولاد آدم دست تهی باز گشتند ملائکه در پیش آمده بودند همه را پیش پدر رسته
دیدند جبرئیل از حال آدم می‌پرسید آدم علیه السلام گفت شدت مرض و وجع او بمرتبه استیلا یافته که بعبادت قیام
نمودن از جمله محالات گشته ناگاه ملک الموت علیه السلام با تحفه و هدایای صلوات و سلام از نزد ملک علام جل
علا در رسید و گفت السلام علیک یا آدم و رحمة الله و برکاته ان الله تعالی یقرئک السلام و یقرئک علی اولادک
اجمعین آدم علیه السلام جواب تحیتش بتقدیم رسانید و تعظیم و احترام و تبجیل اکرام بجای آورد حوا در پشت آدم
علیه السلام نشسته میگریست آدم حوا را گفت از پیش من برو و مرا با پروردگار من بازگذار که هر مصیبتی که بمن رسید
بواسطه تو بود و بعد از آن روی بجبرئیل علیه السلام آورده گفت یا جبرئیل از تو یک سؤال دارم اکنون من چشیده
شربت مرگم و به پروردگار خود میرسم و از پروردگار خود شرم میدارم بجهت آنکه آنچه از من صادر شد ای جبرئیل میخواهم
که بدانم که مرا در آسمان بنامی عاصی عادی میخوانند یا تائب هادی ملک الموت بگریست و جبرئیل مضطرب شد و
بگریه در آمدند بعد از آن ندای شنید که ای آدم سر بردار آدم سر برآورد و بهشت را در نظر خود آراسته دید و آنچه خدای
تعالی بوی آماده کرده بود بوی نمودند آدم روی بجانب ملک الموت کرد و گفت ای شحنه کارخانه هیبت و سیاست
و ای سپه‌سالار میدان حشمت و ریاست تعجیل تعجیل جهد کن که جان مشتاق وصال جانان است و بند تن و قید
بدن از پای مرغ روح بردار که در فضای هوای قدس هنگام طیران است **نظم** طایر روح که در محبس تن مانده اسیر
شاهبازیست ازین واکنش باز رهان باز جان ساعد سلطان ازل می‌طلبد نیست کرکس که کند میل
بمردار جهان بعد از آن ملک الموت بقبض روح پرفتوح ابو البشر علیه السلام روی آورد و بتسبیح و تقدیس و کلمه
شهادت اشتغال نمود آدم علیه السلام نیز مشغول بود جبرئیل بملک الموت گفت ای قابض ارواح بطریق رفق
و مواسا روح مطهر ابو البشر را قبض فرما که احترام او واجب است چه معلوم است که وی مخلوق بید قدرت خدا
است جل جلاله و روح نازنین شریفش بشرف اضافت من روحی اختصاص یافته و همه افواج ملکی و سکان اطباق
فلکی بسجود او مأمور بوده‌اند و ماوایش در حظائر قدس مقرر بود پس ای ملک الموت ترا ملاحظه این تشریفات باید نمود
و در تسهیل این امر با امکان کوشیدن چون ملک الموت از امر خود فارغ شد جبرئیل علیه السلام جامه بر آدم علیه السلام
پوشانید و شیث را تعلیم غسل وی کرد تا همه غسل بتعلیم جبرئیل تکمیل پذیرفت و چون وقت نماز گزاردن بروی
رسید شیث جبرئیل را علیه السلام بامامت دلالت فرمود جبرئیل مر شیث را تعیین نمود و بیک روایت سه تکبیر

روایت چهار تکبیر چنانچه حالا مشهور و مشروع است شیث بتعلیم جبرئیل بتقدیم رسانید بعد از آن او را در غار کنز
در جبل ابوقبیس مدفون ساختند و وی آنجا مدفون بود تا بوقت طوفان نوح و نوح علیه السلام تابوتی تراشید
جسد آدم را علیه السلام دران تابوت در آورد و با خود بکشتی در آورد و چون طوفان تسکین یافت نوح او را در بیت المقدس
فرود آورده دران محل معروف مدفون ساخت والله تعالی اعلم بحقیقة الحال بیان خصائص آدم علیه السلام
بدانکه حق تعالی آدم را علیه السلام بهژده خصلت اختصاص فرموده اول بید قدرت خود آفرید دوم از روح خود
در وی دمید سوم بصورت خودش برگزید قال علیه السلام خلق الله آدم علی صورته چهارم در خوبترین صورتے
آفرید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم پنجم تلقین حمد فرمود بعد از عطسه الهام داد تا گفت الحمد لله رب العالمین ششم
جواب یرحمک ربک فرمود و آن مبنی است از سبقت رحمت بر غضب هفتم تعلیم اسماء او هشتم امر ملائکه بسجود او نهم
انتساب تمامی بشر باو دهم تفویض خلافت زمین باو یازدهم مطرود گشتن ابلیس لعین بسبب او دوازدهم
عتاب ملائکه بسبب او سیزدهم اول حاملان او بود چهاردهم اول تائبان او بود پانزدهم اول مجتبایان
او بود شانزدهم اول پیغامبران او بود هفدهم تمیز ارواح طیبه از خبیثه او بود هژدهم تمیز اهل آتش از میان ذریه
در روز قیامت او باشد والله اعلم

فصل چهارم در ذکر نبوت شیث علیه السلام و ازدواج او و انتقال نور سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بفرزندان او

و چون شیث بتایید الهی جل و علا بزینت
عقل آراسته و بتاج حکمت پیراسته بود بر اکثر طوائف جن و انس مسلط گشت و بپیغمبری مبعوث شد و شریعت او
بشریعت آدم علیه السلام موافق بود و پنجاه صحیفه بروی نازل شد و صحف او مبنی بود از علوم حکمی و ریاضت الهی
و صنائع مشکل چون اکسیر و غیر آن و اکثر اوقات در زمین شام اقامت مینمود زیرا که تولد وی گویند نیز در همان زمین
بود نقلست که شیث علیه السلام در محافظت و رعایت آن نور بامر و اهتمام مرعی میداشت تا آن وقت که او را
داعیه تزویج پیدا شد و هنگام نقل نور سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم در رسید با مشورت خواهران و برادران
یا تعیین آدم علیه السلام یا باشارت جبرئیل یا بامر پروردگار جل و علا محواله که زنی بود بس با جمال و صفات
الهی و مناسبت تمام داشت بحوا بخواست و قبه از یاقوت در وجه شیث بزدند و زفاف ایشان دران قبه
بوده و در عرائس آورده که حق تعالی از برای شیث حورای خلق فرمود بی مادر و پدر تا جفت وی باشد و انوش
که پسر شیث است از آن حورا متولد شد و آن حورا مسمی بنزله بود و اختصاص شیث علیه السلام باین حورا از برای
آن بود که او از حوا متولد شده بود بجهت تعظیم نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه گذشت و این روایت

در رسائل منقول از اهل بیت ست رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و بعضی از ارباب اخبار برآنند که محوائیل از نوع جن بوده والله
اعلم و چون محوائیل حامله شد و آثار حمل بر وی ظاهر گشت از اطراف و جوانب آواز می آمد و می شنید که او را تهنیت بر آن حمل
میکردند و میگفتند که ای محوائیل این نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که در شکم تو ودیعت نهاده اند ترا گوارنده باد از
نظر خلائق او را محجوب گردانیدند و ابلیس را ازو ممنوع میداشتند تا آنوقت که انوش بوجود آمد و انوش بعبری صادق را
گویند و اول کسی که درخت خرما نشانید انوش بود و چون انوش بحد بلوغ رسید شیث علیه السلام او را بخواند و گفت
ای پسر پدر من آدم علیه السلام از برای محافظت این نور عهد و میثاق از من بستد من نیز عهد و میثاق از تو می ستانم
که در غیر معصومات وضع این نور نکنی انوش قبول نمود و چون انوش نود ساله گشت رسید قینان ازو در وجود آمد معنی
آن مستولی ست و از وی بسیار فرزندان متولد شدند و عمر او نهصد و پنج سال رسید و چون قینان هفتاد ساله
شد مهلائیل ازو در وجود آمد و معنی او ممدوح است و عمر او هشتصد و چهل سال بود و بروایتی نهصد و ده سال بود
و درین ایام کثرت و ازدحام خلائق شد تا دیگر اولاد آدم در اقطار عالم متفرق شدند و مهلائیل با اولاد شیث
باقلیم بابل آمدند شهر سوس بنا فرمود و پیش ازان مردم در مغارها و بیشها بسر می بردند چون مهلائیل شصت و پنج
ساله شد بارد بیای موحده و بروایتی بیای منقوطه تحتها بنقطتین بعد الف و بروایتی با الف یعنی بارد متولد شد
معنی وی بعبری ضابط است و چون عمر وی بصد و شصت و دو سال رسید مر او را از زنی بروره نام فرزندی
متولد شد عظیم الشان و رفیع البرهان اخنوخ نام و بروایتی خنوخ که نام ادریس پیغمبرست علیه السلام و او مدت نهصد
و شصت و دو سال در عالم زندگانی یافت و در ایام او بت پرستی در میان مردم پیدا شد و ادریس علیه السلام
از برای انذار ایشان مبعوث شد والله اعلم بالصواب

باب چهارم در ذکر احوال ادریس علیه السلام و مرجع و مآل او

ارباب تواریخ چنین آورده اند که مولد ادریس علیه السلام در دیار مصر در قریه که موسوم به
انیف ست بوده و او پیغمبر سریانی بوده است و او را بعرب هرمس و ادریس و مثلث بنعمة خوانند و مراد از هرمس
عطارد ست چون معرفت سیر کواکب و مهارت در احکام و خواص و مزایای نجوم و ابداع خط القلم و اصطلاح
رقوم از خصائص آنحضرت بود باین اسم موسوم شد و چون همواره بتدریس شرائع و دراست صحف آبا و اجداد
و بیان اسمای الهیه و ذکر سنن انبیاء ما تقدم مبادرت می نمود بادریس ملقب گشت و چون پیغمبر هم بود
و در حکمت نیز در مرتبه سوم بود در میان حکما او را بیای ثالث یعنی گویند چنانچه استاد او غاذیمون مصری
را که معنی نیک بخت ست او را بیای ثانی گویند و در حکومت و سلطنت نیز در درجه ثالث متمکن گشته بود و مثلث

بالفعل از آن معنی مشهور گشت و بعضی گویند چون این سنت تا و اسیر بود در میان عرب باین اسم موسوم شد بیان خصائص ادریس مراد از آنچه خصیصه ست آورده اند اول آنکه پیغمبر مرسل بود دوم سی صحیفه برو نازل شد سوم اظهار علم نجوم کرد چهارم اول کسی بقلم خط نوشت او بود پنجم صنعت خیاطت از وی در وجود آمد ششم اسلحه از برای حرب او ترتیب داد هفتم سنت جهاد در دین توحید او نهاد هشتم سبی و بردگی یعنی اسیر کردن اولاد و احفاد کفار و فجار او کرد نهم پوشیدن کرباس او پدید آورد دهم در ارتفاع مکان رفیع و بهشت منیع مرو برا مسلم گشت که و رفعناه مکانا علیا و سبب انزال وحی و ارسال وی با مردمی آن بود که چون شیث علیه السلام فوت شد و مدتی بر آن بگذشت دین توحید و شرائع مندرس شد مومنان بیشتر از ایمان برگشتند و اولاد قابیل بنا بر اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف نمودند و با وعاج کفر و ضلالت مبتلا گشتند و رسم نکاح از میان برداشتند و بفجور و سفاح اعتیاد نمودند و بانواع ناپاکی جرأت نمودند حضرت حق تعالی ادریس را علیه السلام باندار ایشان مبعوث گردانید و گویند آنست که شرائع آبا و اجداد بر ادریس علیه السلام نیز پوشیده بود و کیفیت آن نمی دانست و چون در آیات بینات آسمان و زمین نظر کردی او را یقینی بوجود صانع پدید آمدی فاما طریقه عبادتش ندانست و همواره متردد آن بود که کیفیت آن بداند تا روزی طائفه از قوم خود برگزید و ایشان را بعد از آن بعبادت حق تعالی دلالت فرمود یکی او را تصدیق میکردند تا هفت تن بدین خداشناسی با وی متفق گشتند بعد از آن بهفتاد رسیدند تا از هفتصد بگذشتند و بهزار رسیدند و ادریس گفت صد نفر ازین هزار که بهترین قوم باشند با من بیایند ایشان از میان خود صد تن اختیار کردند بعد از آن از صد تن هفتاد برگزیدند و از آن هفتاد ده تن ممتاز گردانیدند و ازین ده هفت تن جدا کردند که بهترین قوم بودند ادریس این هفت تن را با خود برد و گفت من دعا میکنم شما آمین بگوئید تا حق تعالی از برای ما شریعتی کرم فرماید و طریقه عبادت خود بر ما ظاهر گرداند بصحرائی رفتند و دستها بر زمین نهادند و از حضرت حق تعالی شرعی طلب نمودند چندان دعا کردند که مقرون باجابت نشد ابا بیان عبادت نیامد بعد از آن دستها بجانب آسمان کردند تا حق تعالی دعای ایشان را اجابت فرمود و از برای ادریس صحیفه که متضمن بیان شریعت بود انزال فرمود و بخلعت نبوتش مشرف گردانید و گویند که وی بهفتاد و دو نوع لغت دعوت فرمود و صد شهر بنا کرد و در هر اقلیمی مناسب آن مردم رسمی مقرر ساخت و سکان زمین و مقیمان جزائر مجموع در دین و اطاعت و فرمان وی بودند و شریعت وی اول امر بود بتوحید و رعایت نمودن عدل در کارها و عبادت حق تعالی و ترک خرافات دنیویه و تخلیص نفوس از عقوبات اخرویه و دیگر نماز دلالت می فرمود که مقتضای شریعت او بود

ودر ماهای چند روز معین بروزه مخصوص میداشت وباداء زکوة مال وتحصیل از جنابت وحیض وجهاد اعدای دین امر فرمود
ونهی میکرد از خوردن گوشت خوک وحمار وبغل وکلب آنچه مخلست بعقل ودماغ ودر هنگام انتقال آفتاب از برجی ببرجی
ودر رویت هلال ووصول کواکب سیاره به بیت الشرف خود امر بذبائح وقربانیها میفرمود ودر دعای آن بود که در هر
روزی دوازده هزار تسبیح گفتی وفرشتگان رشک بردند از عبادت او بتسبیح وتهلیل ودرخواستن از حضرت عزت که به
صحبت وی در یابند آمدند وصحبت داشتند وادریس با علویات آشنائی تمام داشت روایت است که ادریس گفتی که من
سی سال همراه زحل گرد سموات برآمدم واز دقائق وحقائق علویات وسفلیات خبردار گشتم وبر اسرار ورموز ملکوت واقف
ومطلع شدم در تواریخ آورده اند که ادریس علیه السلام امت خود را از اعداد پیغمبران خبر داد که بعد از وی مبعوث خواهند شد
واز واقعه طوفان نوح اخبار فرموده گویند از برای صیانت فتور دوستان از تاراج امواج طوفان بفرمود یکی از علمای
ارکان دولت را تا کیفیت جریان را در مصر بنا کردند وخود از مصر رحلت فرموده بتمامی ربع مسکون را طواف فرموده
وباز بمصر مراجعت نمود بعد از آن حضرت رفیع الدرجات جل وعلا بمقتضای ورفعناه مکانا علیا رفعت ومنزلت وعلو
ودر بخشش کرامت فرموده بحیات ابد وجنت مخلدش مخصوص گردانید ودر سبب رفعت وی روایات بنظر رسیده در عرائس
ثعلبی وقصص التنزیل ابومطیع مکفول نسفی رحمة الله علیه آورده که ابن عباس رضی الله عنهما گفت روزی ادریس
علیه السلام سیر میکرد حرارت آفتاب در ذات او اثر کرد با خود گفت که آفتاب از چندین هزار ساله راه می تابد تابش او
در من چنین اثر میکند تا حال فرشتگانی که حامل آفتاب اند وتعهد این جرم عالم تاب چون باشد از برای شفقت
دعا فرمود که اللهم خفف عن ثقلها واحمل عنه حرها آن فرشته را ببرکت دعای ادریس علیه السلام تخفیف تمام حاصل آمد
واز حرارت آفتاب بر آسوده ودر امر خود متامل شد که آیا این نعمت از اظهار غضب الهی است جل وعلا یا از آثار رحمت
نامتناهی بحق تعالی مناجات کرد خطاب آمد که نتیجه شفقت بنده من ادریس است که از حضرت ما جهت تو مسالت نموده
ودعای وی مقرون باجابت گشته آن فرشته را محبت این معنی محبت ادریس علیه السلام در صمیم قلب مصمم گشته از حق تعالی
شرف صحبت وعقد اخوت با ادریس علیه السلام درخواست نمود حق تعالی میان ایشان عقد اخوت بسته تشریف زیارت
وادراک نیل مصاحبت او اجازت فرمود بعد از انعقاد محبت ادریس علیه السلام با او گفت ای برادر ترا با ملک الموت
محبت است ودر اعلام واکرام تو کوشش میکند میخواهم که از او التماس کنی تا اجل من تاخیر کنند تا من بقیه عمر در طاعت
بگذرانم تا روز حساب در نمانم آن فرشته گفت یا نبی الله فاذا جاء اجلهم لایستاخرون ساعة از جمله ثابتات نیست
فرمود بلی ولیکن تو این درخواست با ملک الموت در میان آر آن فرشته از حق تعالی اذن طلبید فرمان آمد که

فرشته ادریس را برداشته نزد ملک الموت برد تا خود بملک الموت حال خود بگوید آن فرشته ادریس را برداشته باسمان چهارم
برد نزد آفتاب بماند و بعد ازان نزد ملک الموت آمد و گفت ای برادر حاجتی دارم میخواهم که برآری گفت انچه توانم گفت
برادری دارم از جنس بشر ادریس نام التماس مینماید که از اجل او ترا خبر کنی گفت این بدست من نیست این مقدار هست
که از اجل و هنگام رحلت او خبر کنم تا انچه تواند ساختگی خود کند گفت خوش باشد ملک الموت علیه السلام دیوان فوت پیش
آورد و در وی نظر کرد و گفت ای فرشته از حال کسی سوال میکنی که عجب دارم که وی بمیرد فرشته گفت حال او چون
باشد ملک الموت گفت درین دفتر چنین ثبت افتاده که این شخص نزدیک خورشید فوت شود این مرتبه کرا مسلم گردد
گفت ای برادر من او را آورده ام نزدیک خورشید گذاشته ام و نزد تو آمده ام گفت برو که وی حالیا فوت شده
و مرغ روح او آشیانه قالب را بدرود کرده و فرشتگان هفت آسمان بروی نماز کردند و در بیت المعمور مقبور ساختند
و اکنون آنجا مدفون ست و رفعناه مکانا علیا عبارت ازین واقعه دفن ویست در آسمان چهارم روایت دیگر وهب
ابن منبه رضی الله عنه میگوید که ادریس علیه السلام از تجرع جام مرگ و توقف در تحت ارض و انتظار دمیدن صور
و امتداد زمان بعث و نشور همواره مقبوض می بود و از عذاب جحیم و ثواب نعیم بسیار اندیشه می نمود و بواسطه آن
فرصت غنیمت دانسته در وظائف طاعات روز بروز افزود تا آورده اند که از مطیعان تمام اهل روی زمین آن مقدار
طاعت و عبادت باسمان می بردند که از ادریس تنها آن مقدار عزرائیل بواسطه آن اشتیاق ملاقات و آرزوی
مصاحبت وی می بود تا بعد از استیذان بزمین آمده بصورت بشری با ادریس علیه السلام مصاحب شد و مدت
مدید شبانه روز با وی بود و چون باکل و شرب با ادریس موافقت نمی نمود ادریس علیه السلام دانست که وی از جنس
انس نیست تفحص احوال او نمود گفت ملک الموتم ادریس علیه السلام گفت بقبض روح آمده یا بزیارت گفت بزیارت
آمده ام گفت ای ملک الموت ملتمس از تو آنست که روح مرا قبض کنی و شربت مرگم بچشانی ملک الموت بعد از رخصت
از حضرت الهی روح مبارک او را قبض فرمود حضرت خداوندی باز روح او را در بدن او در آورد عزرائیل گفت
ای ادریس مقصود ازین چه بود گفت تا مرارت مرگ چشیده باشم و ضربت فراق کشیده تا باستعداد کما ینبغی بآن
ساختگی آن کنم اکنون ای ملک الموت حاجت دیگر دارم گفت آن چیست گفت میخواهم که مرا برداری که بآسمان
ببری تا بهشت و دوزخ را ببینم و در میان خوف و رجا استقامت گیرم ملک الموت بفرمان حق جل و علا وی را
باسمان بالا برد چون بدوزخ نزدیک رسید گفت میخواهم که از مالک التماس کنی تا ابواب جهنم را بگشاید تا طبقات
او ببینم مالک درهای دوزخ بگشاد چون ادریس در جهنم نظر کرد [illegible] از غایت هیبت بیهوش شد

ملک الموت سر وی را بر داشته در کنار خود نهاد تا هوش باز آمد گفت ای ادریس من درین امر کاره بودم اما چون درخواست
نمودی باین صعقه مبتلا گشتی گفت ای ملک الموت آرزوی دیگر دارم گفت چیست گفت آنکه بهشت را بمن نمائی تا جبر
نقصان بآن تدارک شود ملک الموت او را بدر بهشت آورد و استیذان نموده در بهشت از برای او بکشایند او را در
بهشت در آورد ادریس علیه السلام تفرج از انهار و اثمار و حور و قصور و غلمان و ولدان و عواطف و لطائف بهشتی
ساعتی بر آسود ملک الموت چون عزیمت مراجعت نمود گفت ای ادریس بیرون آی تا ترا بمقام تو باز رسانم ادریس
باین سخن التفات ننمود هر چند ملک الموت مبالغه نمود ادریس گفت ای ملک الموت بیرون نیایم مگر بفرمان حق جل
و علا و بسخن تو و ابنای جنس تو یک قدم بیرون ننهم حق تعالی فرشته را بحاکمیة ایشان فرستاد آن ملک از عزرائیل
صورت حال پرسید او بیان کرد از ادریس علیه السلام سوال کرد که تو چه میگوئی گفت فرشته حق تعالی فرموده که
کل نفس ذائقة الموت من شربت مرگ چشیدم بعد از آن گفته که و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا بر دوزخ
نیز گذشته ام و نیز فرموده که و ما هم عنها بمخرجین اکنون از بهشت بیرون نمی آیم مگر بفرمان حضرت خداوندی فی الحال
خطاب در رسید که ای ملک الموت دست از وی بدار که بفرمان در بهشت در آمده و حجت و دلیل و برهان او میگوید حق
بجانب وی است اکنون همچنان در بهشت قرار دارد و مکانا علیا عبارت از درجات جنت است و گویند گاهی باسمان
هفتم و قیل باسمان ششم می آید و با فرشتگان بعبادت موافقت می نماید والله اعلم روایت است که ادریس علیه
السلام در وقت وفات آدم علیه السلام صد ساله بود و در بعضی روایات سی صد و شصت ساله بوده که آدم علیه السلام
فوت شد و بعث وی بعد از فوت آدم علیه السلام بدویست سال بوده و صد و پنج سال در نبوت گذرانیده و بر وی
سی صحیفه نازل شد و شریعتش بشریعت آدم علیه السلام موافق بود و گویند شصت و پنج ساله بود که زنی ردفا
نام را بعقد نکاح خود در آورد و از وی فرزندی متولد شد متوشلخ نام و معنی آن نام بعربی مشرب است نور پیا
سرور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم باو انتقال فرمود چون متوشلخ صد و هشتاد و هفت ساله شد زنی عربا نام عجوز
و از وی لامک یا لملک متولد شد و معنی او بعربی فریک است و چون عمر متوشلخ بنهصد و شصت و نه سال رسید اسباب
انتقال رحلت نمود و چون لمک صد و هشتاد و دو ساله شد زنی قینوش نام که دختر عم وی بود بنت براکائیل ابن
متوشلخ بن اخنوخ بن قینان بن شیث بن آدم علیه السلام و نوح علیه السلام از وی متولد شد و مولود وی بعد
از وفات آدم علیه السلام بصد و بیست و شش سال بوده و در صد و پنجاه سالگی مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال
تبلیغ رسالت کرد و بعد از طوفان سی صد سال باقی بماند چنانچه مجموع عمر او نیز هزار و هفت صد سال شد

و هزار و پانصد نیز گفته اند والله اعلم **باب پنجم در ذکر نوح نبی علیه السلام و وقایعات او و درین باب فصل اول در ذکر نوح و وجه تسمیه او بنوح** بدانکه نوح را علیه السلام بزبان سریانی لشکر نام بود و عرب او را نوح گفتند و او را آدم ثانی و شاکر نیز میگفتند و لقب او شیخ الانبیاء و نبی الله مشهور است و در وجه تسمیه او بنوح چند قول است از جمله آن سه قول مرقوم میگردد **قول اول** گویند روزی بر سگ گرگینی گذشت که اعضای او مجروح بود و آن سگ بوی نزدیک شد با وی خطاب فرمود که دور باش ای قبیح آن سگ با وی در سخن درآمد و گفت اگر تو می توانی بهتر ازین بیافرین بروایتی آنکه گفت که ببین که نقش را عیب میکنی یا نقاش را بعد از آن گفت ای نوح زبان نگاهدار که نام آدمیت تو بخود اجرا نکرده و نقد نبوت در کیسه وقت خود نریخته اگر پوست سگی از من بیرون کندی توانی و اگر داغ خذلان چنین آدمیان کشد هم می تواند نوح ازین مضطرب شد و نوحه آغاز کرد و چندین سال بگریست از جهت مسمی بنوح گشت **قول دوم** آنکه چون نوح علیه السلام بعد از انجاد نائره طوفان از کشتی برآمد شیطان پیش رفت و گفت ای نوح در ذمه من عظیم حقی اثبات فرمودی دل نوح علیه السلام در طپیدن آمد گفت ای لعین کاری که مرضی تو باشد هرگز نکرده ام و نخواهم کرد و درصدد ارتکاب آن نبوده ام کدام عمل بوده که پسندیده تو افتاده ابلیس گفت رنج بسیار بمن میرسید با غوای ایشان تا امتدا مستوجب دوزخ میگردانیدم و بدان حال ایشان را وقت مرگ نگاه میداشتم تو یک دعا کردی و بیکبار همه هلاک کردی و مستوجب آتش دوزخ گردانیدی نوح علیه السلام از آن دعا پشیمان شد و گفت ای کاش من دعا نکردمی و در ایذای قوم صبر کردمی و بعد از آن غایت تاسف چهل سال نوحه کرده میگریست تا مسمی بنوح شد **قول سوم** آنکه چون در باره کنعان پسر خود با حضرت حق تعالی مراجعت نموده بود و گفت ان ابنی من اهلی و از حق تعالی مخاطب بخطاب یا عتاب انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح گشت و سبب گریه و زاری او آن بود و این سه قول مبنی از قول کسی ست که اسم نوح را عربی داشته و الا اشتقاق لفظ عجمی مناسب نیست والله اعلم و سبب بعثت و رسالت وی آن بود که چون ادریس علیه السلام فوت شد و مدتی برآن بگذشت دین اسلام مندرس شد و شرائع مندرس گشت همه روی زمین کافر گشتند و در عرائس میگوید و نقل از ابن عباس میکند رضی الله عنهما که فرزندان آدم علیه السلام دو بطن بودند یک بطن در عمارات بودند و اینها بنی قابیل بودند و دیگر در کوه ها بودند و اینها بنی شیث بودند و مردان بنی شیث صاحب جمال بودند و زنان ایشان قبیح صورت و بنی قابیل بعکس ابلیس نزد مردی آمد از بنی قابیل بصورت بشری و نفس خود را

باجازت بوی ادنا بوی خدمت کند بعد ازان مزماری پیدا کرد و آوازی می نواخت و ازان صدای بسمع مردم میرسید که هرگز
مثل آن نشنیده بودند و بسماع آن مزمار مردم ازدحام مینمودند ابلیس هرسال روزی نواختن آن مزمار را معین ساخت
و مردم دران روز جمع میشدند و آنروز را عید خود ساخته بودند اتفاقا روزی مردی از سکان جبال یعنی بنی شیث
بدان مجمع رسید که مردان و زنان جمع بودند و درمیان ایشان زنان صاحب جمال مشاهده کرد که در قوم او مثل ایشان
نبودند ازانجا بکوه مراجعت کرد و خبر بقوم خود برد و بعد گذشته و عید دیگر ایشانرا بدان مجمع آورد و دران مجمع بواسطه ذکور و اناث
فواحش بسیار واقع میشد و گویند که آیه ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی اشارت بآنست و آن اجتماع بعد ازان منقضی
بفسق و فجور و محو شد حق تعالی نوح را علیه السلام برایشان بفرستاد تا انذار ایشان کند قوله تعالی انا ارسلنا نوحا
الی قومه ان انذر قومک من قبل ان یاتیهم عذاب الیم قول دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما آنست که حضرت آدم علیه
السلام وصیت کرده بود مر فرزندان شیث را علیه السلام که با فرزندان قابیل مناکحت نکنند و اختلاط ننمایند و همه فرزندان
شیث را علیه السلام در کوهها و مغارها فرستاد و حافظی برایشان نصب کرد تا ایشان را از فرزندان قابیل صیانت
نماید و آن حافظ از برای ایشان استغفار زلات میکرد و گناهان ایشان را آمرزش میخواست و درمیان ایشان
می بودند تا روزی صد نفر از بنی شیث که در کوهها می بودند فرود آمدند تا احوال بنی عم خود یعنی فرزندان قابیل معلوم
کنند چون درمیان ایشان درآمدند و حال آنکه مردان بنی شیث بس جمال و فرخنده حال بودند چون زنان
بنی قابیل آن مردان را بدیدند بصد چنگال درایشان آویختند و ایشانرا محبوس و مضبوط نگاه میداشتند و بعد
ازان صد نفر دیگر از کوه فرود آمدند تا استخبار احوال برادران خود نمایند ایشانرا چون پیشینیان مربوط ساختند و
و بعد ازان همه بنی شیث فرود آمدند و میان یکدیگر درآمدند و باهم مخالطت و مناکحت کردند و بنو قابیل بسیار
شدند تا بحدی که چهار حد زمین را فرو گرفتند و درمیان ایشان کفر و بت پرستی شیوع یافت و گویند که سبب بت پرستی
ایشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد مومنان کافران را از زیارت آدم علیه السلام منع میکردند ابلیس
مر ایشانرا گفت من نیز شما را صورتی بر مثال آدم ترتیب کنم تا شما نیز طواف بکنید و شما نیز تفاخر بر مومنان نمایید چنانچه
ایشان بشما تفاخر میکنند ایشان قول ابلیس را قبول کردند و او از برای ایشان پنج بت ترتیب کرد ود و سواع
و یغوث و یعوق و نسر چنانچه اسامی آنها در قرآن مذکورست و ایشان بعبادت این بتان مشغول می بودند حق تعالی
نوح را علیه السلام بعث فرمود تا ایشانرا از عبادت اصنام منع فرماید ایشان ازان ممتنع نگشتند و بران عمل نا
پسندیده اصرار مینمودند تا در طوفان آن بتان ناپیدا شدند و بعد ازان ابلیس از برای مشرکان عرب بیرون آورد

آورد مشرکان عرب پنج طائفه شدند قضاعه بعبادت ود مشغول شدند و حمیر نسر را اختیار کردند و هذیل سواع را برگزیدند
و اعلم انعم یغوث و یعوق را بعبادت مخصوص گردانیدند و کهلان یعوق را بخدائی گرفتند و بپرستیدن این بتان
اهتمام می نمودند حضرت حق سبحانه و تعالی دران ظلمت آباد چراغ رشد و رشاد بنور وجود محمدی صلی الله علیه و آله
وسلم برفروخت تا این بتان را بشکست و از جزائر عرب بیرون انداخت **فصل دوم در بیان خصائص نوح علیه
السلام** بدانکه علمای این فن نوح را بده خصیصه مخصوص داشته اند اول آنکه اولو العزم بود یعنی شریعت او ناسخ
شرائع متقدمه بود و شیث و ادریس علیهما السلام بشریعت آدم صلوات الله علیه عمل می نمودند دوم آنکه سلسله
انتساب خلق عالم باو انتها یافت تا بدین معنی آدم ثانی میگفتند سوم آنکه بر جمیع اهل ارض مبعوث شد چهارم آنکه
اول پیغمبران او بود که خلق را از کفر بیم کرد پنجم آنکه اول پیغمبری که بدعای او امت هلاک شدند او بود ششم آنکه اول
کسیکه بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در نشئه ثانیه از خاک سر برآرد او باشد هفتم آنکه هیچ یک از
پیغمبران برابر او عمر نیافتند هشتم آنکه با وجود کبر سن که مدت هزار سال از عمر او گذشته بود هنوز یک دندان او نیفتاده بود
و یک موی او سفید نشده بود و یک ذره از قوت او کم نگشته نهم در عبادت ثباتی داشت که با وجود صرف اوقات
بدعوت قوم در هر شبانروزی از هفتصد رکعت نماز زیادت گذاردی دهم آنکه با وجود شیوع اذیت قوم بذل
و احسان نسبت بایشان دریغ نداشتی و پیوسته خاطر بتفقد احوال قوم گماشتی بامید آنکه مرغ دل ایشان را
در دام ایمان بدانه احسان صید فرمودی و بنصائح مشفقانه و مواعظ دوستانه مراسم رشد و رشاد مرعی میداشت
و معالم رفق و مدارا قدمی فرو نگذاشت و ایشان او را مجنون نسبت میدادند و هر روز چند بار بدر خانه یکیک میرفت
و بدین توحید دعوت میکرد و در شب تاریک در سرای ایشان میکوفت و ایشانرا بکلمه لا اله الا الله میخواند
و ایشان بسفاهت و ایذای او مبادرت مینمودند و در حالت نزع کفار اولاد خود را بتکذیب و ایذای او
وصیت میکردند زیرا که دیده دل ایشان بمشاهده انوار معارف بینا نبود لاجرم حق تعالی در باره ایشان فرمود
انهم کانوا قوما عمین و جای دیگر میفرماید انهم کانوا هم اظلم و اطغی تا باین امر خطیر مدت هزار کم پنجاه سال مشغول
بدعوت بود گروهی اندک باو ایمان آوردند و از کفار ایذای بسیار بآنحضرت عاید گشت و او بصبر و تحمل [illegible] نمود
هدایت قوم مسألت مینمود و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون تا گویند اذیت ایشان بجائی بود که ضرب
آن قوم طاغی اعضای آنحضرت شکسته می شد و بیهوش روی از گل بیاشت و او را در نمدی پیچیده در خانه او
می انداختند چنانچه گمان میبردند که جان او از بدن او مفارقت نموده چون شب بر وی گذشتی از شفاخانه و ادا

مرضت فهو یشفین حضرت حق جل وعلا خلعت صحتش کرامت فرمودی و چندین نوبت چنان واقع می شد که در جامع ایشان
در می آمد و ایشان را بدین اسلام دعوت میفرمودند و آن سنگدلان چندان سنگ بجانب او می انداختند که اعضای
او خسته و شکسته میشد که میگفتند که وی مرده است و چون شب شدی جبرئیل علیه السلام بیامدی و بفرمان الهی آن
سنگها از بالای او برداشتی و نوح علیه السلام بیرون آمدی جبرئیل علیه السلام پر بر آن جراحتها مالیدی به شدی
علی الصباح در میان قوم آمدی و گفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله نقلست که از رؤسای قوم پیری بود قفتی نام و پسر
داشت جارد نام روزی با او وصیت میکرد که ای فرزند دریاب این نوح ما را مکن بگوشی و او را بر دوش نزد نوح علیه
السلام آورد و گفت ای پسر آن ساحر کذاب که ترا بمخالفت او دلالت میکردم این شخص است زنهار که بگفت او مغرور
نشوی و از دین آبا و اجداد انحراف ننمائی و آنچه ممکن باشد در ایذا و اهانت او سعی نمائی که وصیت پدران همچنین
در رود یافته آن پسر بدگهر شوم نهاد عصا از دست پدر بستد چنان بر تارک مبارک آن پیغمبر نیکو سیر فرود
آورد که خون بر جبین مبین آنحضرت فرو دوید حضرت نوح بحق تعالی بنالید گفت خداوندا می بینی که بندگان تو
با من چه معامله می کنند من ایشان را از ضلالت بهدایت میخوانم و ایشان این نوع اهانت و اذیت میرسانند قال
رب انی دعوت قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا خداوندا اگر با این قوم نظری عنایت داری ایشان را
راه نجات بنمائی والا مرا صبری کرامت فرمای که طاقت طاق گشته ای کاش مرا آن علم بودی که بدانستمی که هیچ کس ازین
قوم بدولت اسلام مشرف خواهند گشت و آخر الامر سعی من مشکور خواهد بود یا نی خطاب آمد که از امت هر که ایمان
آوردنی بود ایمان آورد و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد امن گفت خداوندا از نسل ایشان کسی هست
که بعد ازینها ایمان آرد تا بامید آن این مشقت بکشم خطاب آمد که یا نوح لم یبق من اصلاب الرجال ولا فی ارحام
النساء مؤمن قلم تقدیر بر لوح تصویر رقم ایمان بنام این تیره دلان بر نکشیده و در نسل ایشان نیز مومن ننهاده ایم
حضرت نوح چون از ایمان قوم بکلی نومید شد بهلاک ایشان دعا فرمود رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
تیر دعا بهدف اجابت رسید و حکم بعذاب ایشان وارد گشت و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون یعنی این
خاکساران باد پیمان را بطغیان این آب با آتش دوزخ تعذیب و ترا و اهل ترا سبب امان از طوفان کشتی خواهد بود
کرد تعلیم بالسازی و اصنع الفلک باعیننا و وحینا فصل سوم در دلالت نمودن نوح علیه السلام بساختن
کشتی و رسیدن طوفان و از هر جفتی زوجی اختیار نمودن و عظمت و جسامت عوج بن عنق
نقلست که چون امر و اصنع الفلک وارد گشت نوح علیه السلام گفت الهی این فلک چیست فرمود که خانه از چوب

بالای آب رود گفت خداوندا کدام آب خطاب آمد که آبی خواهم فرستاد که بآن آب غرق شوند این کافران مردگانند
و مرده را غسل باید دادن انی علی ما یشاء قدیر نوح گفت علیه السلام چوب او کجا خواهد بود فرمان آمد که درخت نشان
از دست جبرئیل علیه السلام نهال چند از چوب ساج فرستاد تا بنشاند و مدت چهل سال بایست که تا آن درختها بکمال
رسد و درین چهل سال از اثر دعای آنحضرت بر ایشان نکبت و کدورت بسیار راه یافت چنانچه درین چهل سال
زنان بار نیاوردند و یک قطره باران از آسمان بزمین نیامد و نوح علیه السلام از دعوت ایشان باز ایستاد
و ایشان نیز از ایذای او باز ایستادند بعد از آن بامر الهی جل و علا درختها را بینداخت و تخته ساخت و آلات
و ادوات آن کار ترتیب فرمود پس جبرئیل علیه السلام آمد و تعلیم داد تا کشتی را ترتیب کرد و در وقت ساختن کشتی
قوم بروی میگذشتند و استهزا میکردند که ای نوح بعد از منصب نبوت بدرودگری ترقی نمودی ظاهرا دماغ ترا
خللی رسیده در هیچ جای قطره آبی نی و این دیوانه کشتی می تراشد حقتعالی از حال ایشان در قرآن خبر فرمود و کلما
مر علیه ملاء من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون من یاتیه عذاب یخزیه
و یحل علیه عذاب مقیم بعد از آن حق سبحانه و تعالی خطاب فرمود که نوح در ساختن کشتی تعجیل کن که دیگر غضب من
برین قوم اشتداد یافت و مستحق غضب من گشتند نوح علیه السلام دو مددگار باجارت گرفت و با پسران خویش
بجد و اهتمام تمام مشغول گشتند تا کشتی را بساخت و صفت کشتی بدانکه در مقدار طول و عرض و ارتفاع کشتی اقاویل
بسیار است آنچه از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند طول شش صد و شصت گز و عرض او سی صد و سی
گز و ارتفاع او سی و سه گز بوده سه طبق بسه طبقه اسفل مقام سباع و دواب و طبقه دوم جای وحوش و طیور و طبقه
علیا مخصوص بود بنوح علیه السلام و متابعان او و آن کشتی بصورت مرغی بود سرش چون سر طاوس و سینه اش
چون سینه بطی و بروایت دیگر چون سینه کبوتر و دم او چون دم خروس و اندرون و بیرون او بطلی بقیر ساخته
بعد از آن امر آمد که ای نوح از برای قالب پدر خود آدم تابوتی ترتیب کن که در هنگام تواتر و تقاطر امطار و تلاطم
تایج امواج بحار اجزای وجود مبترکش متفرق نشود و این آب عذاب وجود مسعود او را نشاید حضرت نوح
علیه السلام از چوب ساج تابوتی بساخت و منتظر فرمان الهی می بود تا او را خبر دادند که حتی اذا جاء امرنا وفار
التنور قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین و در تاویل وفار التنور بزرگان را اقوال است امیر المومنین علی کرم
الله وجهه میفرماید که مراد از آن طلوع فجر و نور صبح است و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که مراد انفجار آبست
از زمین و عرب روی زمین را تنور میگویند اما امام حسن بصری رحمة الله میگوید که مراد تنوری بود که در وی نان

می پختند

می پختند و دران تنور چند قول ست بعضے گویند که نوح در دکان خبازی ایستاده بود خباز بسبیل هزل گفت کجاست
آبی که ما را ازان بیم دادی آیا آن آب از کجا بیرون خواهد آمد نوح علیه السلام گفت از تنور تو فی الحال از تنور تفسان
آن خباز آب جوشیدن گرفت اما بیشتر مفسران بر آنند که آن تنور آدم ست علیه السلام که بمیراث بنوح علیه السلام
رسیده بود و بعضے از آهن گویند بود و آن در همین باب الکندہ که در کوفه ست و کنده قبیله اند در کوفه و بعضے
گویند زن نوح یا دخترش دران تنور نان می پخت بیکبار دید که آب ازان تنور تفسان بر جوشید به پیش نوح
دوید و حال با وی گفت آنحضرت دانست که وقت عذاب الهی در رسید چون کشور سپرده زن سیلاب طوفان زاده شد
فرمان الهی جل و علا در رسید که از هر صنفی از حیوانات زوجی با خود در کشتی در آر احمل فیها من کل زوجین اثنین نوح گفت
خداوندا حیوانات روے زمین چگونه جمع کنم حق تعالی چهار باد شمال و جنوب و صبا و دبور را امر کرد تا همه را در پیش او جمع
کردند نوح گفت خداوندا شیر را با گاو و گوسفند را با گرگ چگونه جمع کنم حق تعالی گفت میان ایشان که عداوتی [illegible]
نوح گفت انت یا رب فرمود هم من میان ایشان الفت نهم تا هیچکدام بهیکدیگر ضرر نرساند نقلست که حق سبحانه
و تعالی ازان روز باز تب بر شیر گماشت تا بهیچ حیوانی نپردازد و تعرض بهیچکدام نرساند و فرمان چنان وارد
شد که هیچ زوجی از اناسی و حیوانات در کشتی با هم مجامعت نکنند که توالد و تناسل در کشتی مفضی بازدحام و کثرت
شود و آن مستلزم کلفت و موجب دقت گردد و دیگر آنکه هیچ مردی با زن خود طعام نخورد و شراب ننوشد
که مبادا منجر بمباشرت شود و شرط دیگر آنکه یک ساله قوت با خود در کشتی برند و در بعضے از روایات طبقه وسطے کشتی
را بجهت ذخیره طعام و شراب تعیین ساخته که در طبقه اعلی متعین بود از برای نوح و متابعان او امر شد که تابوت
آدم علیه السلام را با خود دران طبقه جای دهد چنانکه در میان مردان و زنان حجابی باشد از میان حیوانات
مورچه را با خود در طبقه اعلی برد مبادا که پامال سباع گردد و آنگاه نوح علیه السلام از حیوانات جفت جفت اختیار فرمود چون
کار بمار و کژدم رسید مناجات کرد که الهی این مار ست و این کژدم یعنے بجهت اضطرار گر در آوردن ایشان توقف کنم
فرمان تراست حق تعالی بجبرئیل علیه السلام امر فرمود که تا نیش کژدم و زهر حیه را از وی بر داشت و ازان با حضرت
نوح عهد بستند که فردی از افراد انسانی که نام مبارک تو بر زبان براند و بگوید سلام علی نوح فی العالمین انا
کذالک نجزی المحسنین انه من عبادنا المؤمنین نه کژدم و نه ماری ضرر رساند و گویند پیش از همه جانوران مورچه
در آورد و با خودش در طبقه اعلے جای داد و بعد از همه دراز گوش در آمد نقلست که چون دراز گوش دو دست
در کشتی نهاد تا در آید شیطان لعین حیله بر انگیخت و دست در دم خر زده با وی در آویخت هرچند نوح علیه السلام

باناک سیر و خر چه وجهه بیمود یعنی نتوانست درآمدن بعد از آن نوح علیه السلام بانگ بروی زده گفت ادخل وان
کان معک الشیطان فی الحال درازگوش درآمد بعد از آنکه نوح علیه السلام تفحص احوال کشتی کرد شیطان را در آنجا
نشسته فرمود ای لعین باجازت که در کشتی درآمدی ابلیس گفت باجازت تو ای نوح گفت من از درآمدن تو واقف نیستم
گفت بدرازگوش گفتی ادخل وان کان معک الشیطان من دست در دم خر زده بودم و او را از درآمدن نمی گذاشتم
چون اجازت دادی همره وی درآمدیم نوح علیه السلام خواست که او را از کشتی برآورد گفت بیرون نروم و ترا
ای نوح چاره نیست از نگاهداشت من وحی آمد که ای نوح او را بگذار که ما را در ضمن امهال او حکمتهاست پس دست از
اخراج او بداشت و نصیحت و موعظتش پرداخت گفت ای ابلیس آن چه بود که کردی و خود را مردود ابدی
ساختی و با ضلال و اغوای بنی آدم پرداختی اساس ایمان از ضمیر خود برانداختی ابلیس گفت ای نوح اکنون چه
میفرمایی اگر تدارک آن ممکن است بجان اقدام نمایم حضرت نوح گفت ای ابلیس بخدا بازگرد و توبه کن شاید که توبه‌ات
قبول مشرف گردی گفت ندانم که توبه من قبول کند یا نی نوح علیه السلام درخواست نمود فرمان آمد قبول کنم بشرط
آنکه تابوت آدم علیه السلام حاضر است آنرا سجده کند نوح علیه السلام پیغام الهی رسانید ابلیس گفت آن زمانی که زنده
بود و بر تخت حیات پاینده بود سجده نکردم اکنون که مرده و جمادی گشته چگونه سجده کنم نوح علیه السلام از وی
اعراض نمود و دانست که در قبول بر روی او بسته اند والعیاذ بالله من ذلک ابو مطیع نسفی رحمة الله علیه در
قصص التنزیل خود آورده است که مار در کشتی بدشواری در می آمد نوح علیه السلام دست در دم او نهاده و او را
بعنف در کشتی درآورد دم او واپس شکست و فرج وی ظاهر گشت و همچنان ماند تا بانقراض عالم و بیش مارانی
اطاعت فرمود و دست مبارک بر دم او بسود دعوت را مستور بماند و ازین واقعه مطیعان را بشارتی و عاصیان
را انذار تمام است القصه چون نوح علیه السلام اولاد و اهل بیت و متابعان خود را در کشتی درآورد و کنعان که
پسر چهارم وی بود یا بالیون نام داشت فرزند نوح علیه السلام که او را علما یام او نیز بوده هم در وادی در حال نوح علیه السلام
و متابعان او بسیار بیند پدر منع نوح علیه السلام بسبیل شفقت پیغمبری فرمود که یا بنی ارکب معنا ولا تکن من الکافرین
ای فرزند با ما در کشتی درآی و با کافران مباش او جواب میداد که ساوی الی جبل یعصمنی من الماء یعنی قله کوه
و غارها بسیار است آنجا روم تا آب باران و طوفان بمن نرسد پدر گفت لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم
یعنی نگاه دارنده نیست هیچ چیزی مر بنده را از فرمان الهی جل و علا چون متوجه قومی شود مگر آنکه خدای تعالی بکرم
رحیم خود بر وی رحم کند درین گفتگوی بودند که یکبار موجی درآمد و او را از پیش نوح علیه السلام در ربود و حال

بینهما الموج فکان من المغرقین چون فرزندی که بمقتضای قول سید ابرار علیه الصلوة والسلام جگر گوشه پدر است که اولادنا
اکبادنا خاطر نوح علیه السلام متألم شد و آرزوی خلاص فرزند گریبان جانش بگرفته روی التجا بمناجات آورد و گفت
رب ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق وانت احکم الحاکمین این فرزند من است و از اهل من و وعده تو حق است و خلف
وعده تو ممکن نیست فرمان آمد که انه لیس من اهلک کافر را با مومن چه کار شآمت کفر تیغ جحود علاقه نسبت و علاقه
اهلیت را بتمام منقطع گردانید قال فلا تسئلنی ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین ازین خطاب عتاب
آمیز شعلهای درد انگیز در کانون سینه نوح بمرتبه مشتعل گشت که تا بقیام قیامت از غرامت آن شفاعت گناهگاران
نخواهد نشست [illegible] پیش سر خجالت با آستان حضرت دوست که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست و در روایت چون
زهره [illegible] دیدیم که چون کنعان دید که آب طغیان میکند از برای خود صندوقی ترتیب کرده درز و شکاف
آنرا بقیر [illegible] ساخت و در آنجا در آمد و صندوق بر روی آب استوار یافت حق تعالی غلبت بول بروی مستولی ساخت
تا درون همان صندوق در بول خود غرق شد و یوسف بن مهران از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که چون
آب بر آمدن گرفت عوج بن عنق که نبیره حضرت آدم علیه السلام بود زیرا که مادر عنق دختر حضرت آدم علیه السلام بود
و پدر عوج را سیحان نام بود و او شهرت بمادر یافته است پیش نوح علیه السلام آمد و گفت مرا در کشتی راه ده حضرت
نوح ابا نمود و گفت معاذ الله که اهل کفر را در کشتی در آرم هیچ جنبنده از آن طوفان نجات نیافت مگر عوج و آن
بجهت عظمت جثه و قد بلند او بود و ذکر جسامت و طول قامت عوج و مادر او و مدت عمر او و هلاکت او
عظمت طول قامت او بمرتبه بود که آب طوفان با آنکه از بلندترین کوهها بقدر چهل گز بر آمده بود هنوز بزانوی او
نرسیده بود و در رسائل میگویند که طول او بیست و سه هزار و سیصد و سی و سه گز و ثلث گز بود از ذراع املاک و آن گز نیست
از گزهای عامه خلائق بیک قبضه زیاده است و ابر در گردنگاه او میگشت و از قعر دریا بدست ماهی میگرفت و بر مشعله
آفتاب داشته بریان کردی و قوت خود ساختی و مادر وی نیز بزرگ جثه بود چنانچه هر یک انگشت وی یک جریب زمین را
احاطه نمودی و طول هر انگشت او سه گز بود و عرض او دو گز بود و در هر انگشت دو ناخن و پشت بر مثال دو داس بغایت
تیز بود و آنکه دختر آدم بود علیه السلام اول کسیکه بنیاد فسق و فجور و فساد در عالم نهاد او بود و لیکن بشآمت
آن معاملات بغضب الهی جل و علا مبتلا گشت تا حق تعالی بر وی ماران فرستاد بر مثال پیلان و گرگان بهیئت
شتران و کرکسان برابر خران تا این عنق را بکشتند و بخوردند و حکمت در ابقای عوج از طوفان آنکه وی در زمان
آدم علیه السلام متولد شده بود و در زمان چندین پیغمبر بود و بزمان موسی علیه السلام رسید و گویند که عمر وی سه

بزرگ و ششصد سال سیدان بود که وی نوح علیه السلام در کشتی ساختن معاونت می نماید از عذاب این جهانی نجات
می یابد بندگانی که حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم در دین با وی معاونتها نموده باشند که تعاونوا علی
البر والتقوی اگر از عذاب آنجهانی نجات یابند چه عجب و بعضی گویند که حکمت در گذاشتن وی آن بود که تا امتی که بعقب آیند
از قصه طوفان آگاه شان گردانند و قتل وی در دست موسی بود علیه السلام و آنچنان بود که چون موسی علیه السلام
بمحاربه عمالقه بیرون رفت و لشکری ترتیب کرد یک فرسنگ در یک فرسنگ عوج نیز سنگی بآن مقدار برید و بر سر گرفته
آورد تا بر سر قوم موسی فرود آورد حق تعالی ابابیل را فرستاد تا بمنقار خود آن سنگ را سوراخ کرد تا چون طوق
در گردن او افتاد عوج از پای در آمد حضرت موسی را علیه السلام قد ده گز بود و عصای او نیز ده گز و ده گز دیگر جست
و سنان عصای او بپاشنه پای عوج رسید زخم کاری او افتاد و عوج بآن زخم بهلاکت رسید لشکر موسی علیه السلام
مجتمع گشتند و تیغ و شمشیرها کشیدند و بجهد بسیار سر او از تن جدا کردند و گویند یک استخوان پای او را در دریای نیل پل
ساختند و یکسال مردم بران پل بود حسبنا الی القصه فصل چهارم در ذکر طوفان و صعوبت آن و عجایب
که ظاهر شد نقلست که چون وقت طوفان در رسید حق تعالی خطاب فرمود که ای نوح موعد عذاب رسید باید
که بدیلی نکنی و هیچکس را شفاعت ننمائی و لاتخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون ای نوح در کشتی در آی و بگو رب
انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین آنگاه نوح علیه السلام بفرمان الهی جل
و علا در کشتی در آمد و هرکه بوی ایمان آورده بود با خود در کشتی در آورد و قتاده میگوید که ایشان هشت نفر زیاده
نبودند نوح علیه السلام و سه پسر و حام و سام و یافث و چهار زن ایشان و کنعان و مادر او و اعله که زن
نوح علیه السلام است از جمله کافران بودند بغرق مبتلا گشتند چنانچه گذشت و استثنا الا من سبق علیه القول را
ناظر باین دو کس داشته اند محمد بن اسحق میگوید که ده نفر مردان بودند این چهار و شش دیگر از اتباع با ده زن خود
از مجموع بیست نفر بود و مقاتل گوید که هشتاد و هشت نفر بودند ابن عباس گوید رضی الله عنهما که هشتاد نفر بودند
از هشت کمتر و از هشتاد زیاده نگفته اند چون اصحاب سفینه در کشتی در آمدند طبقه پیش بر بالای کشتی نهادند و سگان را
و بهایم استوار کردند بحکم ازل بند از بند آسمان بگشود ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر دست قضا صنوف کار ریز
خاکدان باز کرد و فجرنا الارض عیونا تا از غره ماه اکبر که موضعی ست در شام اول از آن چشمه ها آب جوشیدن گرفت کوه
کوه وار سیاه که ابر سموم تیره عیاذا بالله می وزید در فضای عالم از مشرق تا بمغرب باوفق گرفتند نور ماه و ضیاء آفتاب
در ورای حجاب سحاب استتار گشتند روز و شب از غایت تاریکی مساوی شدند و هر هفت سیاره بفرمان

الهی جل و علا در سرطان که برج آبی ست در یک درجه جمع گشتند و چون حکما سرطان را طالع عالم داشته اند خواص مزایای
آن اجتماع درین برج مقتضی شد بحکم حکیم علی الاطلاق باران عظیم در ایستاد و هر قطره برابر مشکی از دریای آسمان سر
نگون شد و مدت چهل شبانروز برین منوال آب از آسمان میریخت و از چشمها می انگیخت تا همه عالم دریا شد از بر
کوه که در تمام عالم از آن بلندتر نیست چهل گز آب گذشته بود و کشتی نوح علیه السلام بالاهی بسم الله مجریها و مرسیها
کوه بر روی آب روان شد و بتمامی زمین سیر کرده چون بحرم محترم عظمها الله تشریفا و تکریما رسید هفت نوبت
گرداگرد حرم طواف نمود و بعضی گویند یک هفته گرد حرم محترم میگشت و در روایتی آنکه بران مقام که حالی موضع کعبه است
کوهی فرستاده بودند تا آن زمین شریف را از آب عذاب صیانت کند و اینجا نکته درویشانه بخاطر میگذرد باید درویش
خانه گل را از آب عذاب صیانت میکند دل بنده مومن که کعبه حق ست و حرم محترم حضرت او آنجا در طوفان کعبه را از آب
عذاب نگاه میدارد اگر در وقت طوفان فوت و تلاطم تاراج امواج موت کعبه خود را از عذاب حجاب که عبارت از
زوال ایمان ست نگاه دارد چه عجب بمنه و کرمه فصل پنجم در بیان واقعاتی که در کشتی بظهور پیوسته گفته میشود
وبالله التوفیق و از انجمله یکی آن بود که در کشتی ظلمات متراکم شد تاریکی هوا و سیاهی ابر و دخان آب طوفان
سر کشتی و شگافهای آنرا مضبوط کرده بودند و مجموعه تاریکی بمرتبه مظلم گشت که شب از روز ممتاز نمی گشت حضرت نوح
علیه السلام بجناب تعالی مناجات کرد که خداوندا امتیازی کن میان شبها و روز حق تعالی دو گوهر فرستاد از بهشت
تا آنها را در دیوار کشتی نهادند یک گوهر نورانی تر و آن قایم مقام آفتاب نور میداد چون نور او بظهور پیوستی
اهل کشتی دانستی که روز شد چون آن گوهر دیگر که بآن مرتبه نورانی نبود یا ناره در آمدی دانستی که شب رسید تنها
که موقت باوقات بود باین دو علامت مبادرت مینمود و ظلمت کشتی را بآن دو نور تدارک می کردند نظر این بشنو
ای درویش چون طوفان اجل در رسد بنده مومن بفرمان رب العالمین در آن ظلمت آباد لحد در آید که بعضها
فوق بعض متراکم گردد آن غریب مسکین در آن زاویه مظلم بدین ظلمات متراکم در ماند نوح روح محزون و مجروح
بجناب قدس الهی بنالد حضرت جلال احدی بکمال کرم در وی بنگرد و دو نور ظاهر گرداند یکی نور آفتاب کلمه لا اله الا
الله و دیگر نور ماه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم تا بنده را در آن منزل مار و مور بیت این دو نور را تابناک
گوهرها نهد و این کلمه را شمع شبستان او گرداند که یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی
الاخرة قال الشیخ الرومی قدس سره فی هذا المعنی ٥ این بگفت که منم روشن قرآن کلمه همه آن زبان که شود [illegible]
و خانه نقش بپوست سلام من مثنوی در لحد خبر شود [illegible]

شراب و شاهد و شمع و کتاب و نقل و بخور بود در ان زمان که چراغ ازل بگیرند اچه های هو که برآید ز مردگان قبور واقعه
دیگر آنکه در کشتی نجاسات بسیار شد و نتن کریه آن هوای کشتی را متعفن گردانید نوح علیه السلام و اهل کشتی ازان
متاذی میشدند نوح بحق تعالی شکایت کرد خطاب آمد که دست بر دم فیل فرود آر و قدرت ما را مشاهده کن نوح
علیه السلام بفرمان قیام نمود بالفور دو خوک یکی ماده و یکی نر از دم فیل افتاد نجاسات را بتمام خوردند و اهل
کشتی ازان اذیت خلاص گشتند واقعه دیگر آنکه چون نوح علیه السلام حکم فرموده بود که هیچ حیوانی با جفت خود
جمع نشود موش فرمان او را اطاعت نکرد در کشتی موش فراوان شدند و بسوراخ کردن کشتی تعرض مینمود باز
حضرت نوح علیه السلام دعا فرمود فرمان آمد که میان دو ابروی شیر بمال چنان کرد شیر عطسه زد فی الفور دو
گربه از دماغ شیر فرود آمد و موشان را خوردند و اهل کشتی ازان خلاص یافتند واقعه دیگر آنکه کلب نیز بمخالفت فرمان
نمود و با جفت خود جمع شد گربه بدید و نزد حضرت نوح آمد و از واقعه او نوح را واقف گردانید نوح علیه السلام
سگ را طلب فرمود و او را ملامت بسیار کرد سگ منکر شد و گربه را بدروغ گوئی منسوب داشت چون روزی چند
برآمد باز سگ بآن خلاف فرمان مبادرت نمود گربه فی الحال عرض واقعه پیش نوح برد دیگر باره سگ را طلبید
تا تادیب نماید باز منکر شد و گربه را تکذیب نمود گربه باز منفعل گشت و از غایت انفعال بحضرت خداوند متعال نالید
گفت خداوندا تو میدانی که سگ باین عمل ناپسندیده مبادرت نموده از برای پاس خاطر گربه حق تعالی آن دو
سگ را با یکدیگر ملصق گردانید چون سگ کرت دیگر بآن عمل مبادرت نمود گربه حضرت نوح را خبر کرد تا سگ را
بآن حال بدید در میان مردم فضیحت شد و پرده او دریده گشت و سخن گربه راست افتاد سگ بحق تعالی بنالید
و گفت گربه مرا رسوا کرد و در میان خلایق پرده از روی کار من برداشت تو نیز او را فضیحت گردان حق تعالی دعا او
اجابت فرمود و او را خاصیتی داد که هربار که بجفت خود مباشرت کند چندان فریاد و شغب کند که هر که دران نواحی بود
از حال ایشان مطلع گردد و درین واقعه عجایب را اندازه نیست و پیروان را بشارت تمام است والله اعلم

فصل ششم در ذکر باز ایستادن باران و بیرون آمدن مومنان از کشتی و قسمت کردن نوح علیه السلام زمین را بفرزندان خود

ثبوت پیوسته که از حین نزول باران تا جریان کشتی بر روی آب چهل روز
بود و مدت شش ماه کشتی بر روی آب میگشت و بروایتی پنج ماه چون وقت قرار گرفتن کشتی در رسید خطاب
مستطاب متوجه زمین گشت یا ارض ابلعی ماءک و فرمان آمد بآسمان که یا سماء اقلعی یکبار باران از آسمان
باز ایستاد و زمین آبها را بدم فرو کشید فرمان رسید کشتی بر سر کوه قرار گرفت و کوههای روی زمین گردان

کشیدند تا نزول کشتی بر جودی واقع خواهد شد و کوه جودی که کوهیست در نصیبین از زمین یمن و گویند آن زمین مسکن حبش است
خود را قابل این امر ندیدند و سر فرو افکندند بآن مقدار تواضع او را برکشیدند و مقتضای من تواضع رفعه الله سفینه را
بروی قرار دادند و روایتی هست که همه کوهها از برای آنکه غرق نشوند گردن برکشیدند تا از عذاب مصون باشند و کوه
جودی سر فرو افکند و بقضاء الهی جل و علا رضا داد همه کوهها غرق گشتند و حقتعالی بدین سبب او را نگاه داشت و کشتی
را آنجا فرود آورد و آنگاه نوح علیه السلام سرپوش کشتی برداشت و بفرمان الهی جل و علا از کشتی بیرون آمد القصه کشتی
یکماه بر سر کوه بماند بعد از آن غراب را بفرستاد تا از کیفیت حال و کمیت آب خبری آرد آن شوم بد نفس بجیفه مشغول
شد و از خبر باز آوردن باز ماند نوح علیه السلام بروی لعنت کرد و چنین فرمود که ترسناک باشد و روزی وی از جیفه باشد و
خاطرها از وی متنفر باشند و از الفت آدمیان مجتنب و تیر دعا در حق او بهدف اجابت رسید بعد از آن کبوتر را فرستاد
کبوتر به نشانی فرو رفتن آب پایها بگل سرخ آلوده و ورق زیتون گرفته باز آمد بنابر آن کبوتر را آوردن خبر در حق
او دعای خیر فرمود که پیوسته مطبوع طبائع بنی آدم باشد و همیشه در مقام امن و امان شاد و خرم و آثار آن دعا در
حق او ظاهر گشت القصه روز عاشورا از کشتی بیرون آمدند و آن روز را بر خود مبارک و میمون داشتند و در آن روز
روزه داشتند و نیت کردند که آن روز روز عاشوراست که همه پیغمبران داشته اند و هر پیغمبری که از محنت براحت رسیده است
امروز است و هر پیغمبر را خدا تعالی درین روز از بلا و محنت نجات داد و بشرف امروز ایشان را خلعت داد و بنواخت بدین
سبب است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در داشتن روزه عاشورا مبالغه فرموده اند که البته
امتان من روزه دارند که ثواب بسیار است و چون چشم او بواسطه تاریکی کشتی و روشنائی آفتاب خیرگی میکرد خدای تعالی
فرمان کرد که یا نوح اکتحال کن یعنی سرمه کش چشم خود را اکتحال فرمود و این دو سنت از آن پیغمبر صاحب مکنت یادگار
بماند بعد از آن فرمود که قریه در پایان آن کوه بنا کردند و آنرا مدینة الثمانین نام نهادند تا آنکه سکان کشتی را باشد و
روایات هشتاد نفر گفته اند بعد از اتمام آن بنا بعبادت و یا تمامی بدار بقا رحلت نمودند مگر نوح علیه السلام و فرزندان
او و ازواج ایشان که نسبت تمامی بنی آدم تا انقراض عالم اکنون بایشانست بعد از آن نوح علیه السلام
ربع مسکون را در میان فرزندان خود قسمت کرد بلاد شام و جزایر عراق و فارس و خراسان را که وسط زمین است
بسام که افضل ایشان بود و اولاد او نبود مسلم داشت و باین سبب زنگبار و حبشه و هندوستان را بحام ارزانی داشت
و اقلیم چین و ترکستان بیافث داد و تمام عرب و روم و فارس که در وسط معموره عالم اند
و مجموع ترکان از خزر و خاقان و یاجوج و ماجوج بیافث منتهی میشوند و همه

و زنگیان و حبشیان و بلاد سودان منسوب به حام اند و سبب سیاهی اولاد حام بدو روایت بر این گشته یکی آنکه
در عرائس نقل از قتاده کرده که چون نوح علیه السلام فرموده اهل کشتی را که با یکدیگر صحبت نکنند حام خلاف فرمان
نموده با اهل خود نزدیکی کرد نوح علیه السلام بروی نفرین کرد که خداوند نطفه او را متغیر گردان بسبب آن دعا آب پشت
او را خدای تعالی سیاه گردانید همه فرزندان تا بقیام قیامت سیاه گشتند حضرت نوح علیه السلام از آن دعا پشیمان
شد باید که بدان زبان نفرین در حق فرزندان دراز نکنند روایت دیگر آنکه چون حضرت نوح علیه السلام از کشتی ۱۰
بیرون آمد بیماری بر آن حضرت طاری شده بود و آن بسبب تعفن هوای کشتی بود معالجه آن از حکیم علی الاطلاق جل
و علا فرمود که تاک را فی الفور در زمین بنشان تا ما بقدرت کامله سبز گردانیم و خوشه برویانیم و انگور شیرین گردانیم
تو از آن القنا و شیره او را بیاشام تا علت زایل گردد حضرت نوح علیه السلام در میان درختها که از کشتی بیرون آورده
بود او تامل نمود درخت تاک را نیافت و حال آنکه شیطان آنرا پنهان کرده بود نوح علیه السلام برخاست تا به
کشتی رود و درخت تاک را نیکو طلبد فرشته باو گفت که بانی اینجا بنشین که تا قصه با تو عرض کنم نوح گفت بگو
گفت در عصر آن شریکی داری حق شرکت براستی بگذار نوح علیه السلام گفت چنان کنم گفت از هفت بخش یکی از آن
او و شش بخش از آن من فرشته گفت نیکوئی کن و تو نیکوکاری گفت از شش یکی از آن او و پنج از آن من گفت یا
فرشته گفت نیکوئی کن گفت از پنج یک گفت نیکوئی کن گفت از چهار یک القصه فرشته به نیکوئی دلالت میکرد
و نوح در قسمت شریک می افزود تا ثلثان بشریک و ثلث بنوح علیه السلام قرار گرفت چنانکه علمای فقه گویند
که مثلث ثلثان خط شیطان است چون آن زایل گشت ثلث باقی طیب ماند لقاست که چون قسمت برین
منوال قرار یافت ابلیس تاک بیرون آورد و بنشاند در حال انگور بکمال رسید نوح علیه السلام از آن بفشرد
و شیره آن بیاشامید دماغ مبارکش متغیر شد مقدمه حسا که خواب از متاقد و دماغ او در آمد نوح علیه السلام
بخواب استراحت بیارامید اتفاقا بجهت وزیدن باد دامن پیراهنش دور افتاده درین حال حام آنجا حاضر
بوده و در ستر عورتش سعی نه نموده و با وجود آن کار در خنده کشیده سام درین وقت رسیده چون این امر دید
فی الحال پرده بر روی کار پوشیده و در ملامت برادر با آن کوشیده چون نوح علیه السلام از خواب بیدار شد
جبرئیل علیه السلام این خبرهای الاخبرین گذشته یکایک بعرض نوح علیه السلام رسانیده چون نوح علیه السلام در
غضب با حام نگریست و نفرین کرد بالفور رنگ آن بگشت سیاه گشت خداوند تعالی همه جهان را از نظر
خود دور کرد [illegible] علما رحمهم الله تعالی [illegible] باید که نفرین نوح علیه السلام آن بود که تا فرزندان حام باشند

بنده و برده فرزندان سام باشند و یافث و دیگر آنکه موی سر ایشان هرگز بگوش ایشان نرسد و آثار اجابت آن دعا
ظاهرست بعد از آنکه حام اثر نفرین پدر در حق خود مشاهده فرمود از میان ایشان بیرون رفت و راه سفر پیش گرفت
چون بکنار دریای رسید به اهل خود اتفاق صحبت انگیخت و گویند چه سودای حام در زن او را بکشاند و به
نطفهای ایشان بیامیختند پسری و دختری بزاد چون پدر سیاه هر چند تدبیرها انگیختند نشد و این سیاهی و حوا
در میان ایشان تا بقیام قیامت بماند و وهب بن منبه رضی الله عنه گوید که چون آب طوفان کم شد و اشجار
برکنار جویبار سبز و خرم گشت و مردم بر روی زمین قرار گرفتند ابلیس پیش نوح علیه السلام آمد و گفت درباره من
احسان اجرا فرمودی اکنون بشکرگزاری آن آمده ام و آن آنست که از من هرچه پرسی بصدق و راستی جواب
گویم و خیانت و دروغ را در آن راه ندهم نوح علیه السلام از وی اعراض کرد وحی آمد که از وی سوال کن آنچه
خواهی کرد که با خر کلمه صدق بر زبان وی برانیم نوح علیه السلام از وی پرسید که کدام خلق از اخلاق آدمی ترا مددگار
می نماید در اضلال و اغوای ایشان گفت هیچ صفت از اوصاف بنی آدم چنان مدد و معاون نیست در اضلال
ایشان که حرص و بخل و بد دلی و شتاب کاری در امور گفت یا عدو الله احسان من درباره تو کدام است گفت
آنکه دعا کردی بر اهل زمین و همه را بیکبار بموج فرستادی و مرا از مشغولی با ایشان باز رهانیدی نوح علیه السلام
از آن دعا پشیمان گشت بیت علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست و در بعضی
از نسخه در وجه نوح علیه السلام گذشت القصه نوح را علیه السلام خاطر مجروح می بود و از دعای خود پشیمانی مینمود
و بعد از آن مامور شد به ساختن کوزه و کاسه و خم و امثال آن بدست چندین گاه کوزه گری کرد و بعد از آن
به شکستن آنها مامور شد چوبی بگرفت و پیاپی بفرمان الهی می شکست ولیکن از آن محزون می بود تا
حضرت عالم السر و الخفیات العلیم القدیم باقی الضمیر نوح را دانسته از وی سبب [illegible] پرسید گفت الهی مدت
چندین گاه زحمت و مشقت کشیده ام و اکنون تضییع آنها می نمایم فرمان آمد که ای نوح امروز چند اگر کوزه
و کاسه و خم و مثل آن ساخته با آنکه نه جسمی دارد و نه حرکتی و نه قلبی دارد و نه قامتی و نه بدنی دارد و نه جانی
و نه خانی دارد و نه نانی و نه زنی دارد و نه فرزندی و نه با هیچکس از دوستان علاقه و پیوندی ترا خوش نیست
که آنها را ضایع کنی رحمت ما کجا با آن قوم روا بیند که جمعیت همه ایشان ما بید قدرت خود آفریده ایم و از روح
خاص خویش در ایشان دمیده ایم اکنون هر یک از ایشان در باغ امانی خود بیاد ما بنا کرده بودند چون [illegible]
قدم نهیده بودند چندین سال [illegible]

سوگند یاد میکنم بعزت و جلال خود که دیگر هیچ قومی را بطوفان هلاک نکنم ولیکن در میان بندگان نوبت نگاه دارم
بعضی را می آزرم و بعضی را می برم و جزای اعمال ایشان در روز قیامت بایشان میرسانم باین خطاب پشیمانی
نوح علیه السلام زیادت گشت و غم و اندوه بر خاطر آنحضرت مستولی شد و دران غم می بود تا روز وفات و گویند
چون وفات او نزدیک رسید در میان فرزندان سام را ولی عهد خود گردانید و در وقت رسیدن طوفان عمر سام
نود و هشت سال رسیده بود و بعد از طوفان باصح روایات سی صد و پنجاه سال دیگر زندگانی یافت پس
باین تقدیر عمر سام چهار صد و چهل و هشت سال بوده باشد چون او را ولیعهد خود گردانید او را در آن روز وصیت
نصیحت فرمود اول گفت ای فرزند ترا به دو چیز دلالت میکنم و از دو چیز نهی میکنم و آنکه نهی میکنم شرک است عیاذا بالله
بحق سبحانه تعالی و از کبر بخلایق بدرستی که در بهشت نیاید کسیکه در دل مقدار خردله دانه شرک باشد بحق و از کبر بر بندگان
او و آن دو چیز که ترا بآن دلالت میکنم اول بگفتن کلمه لا اله الا الله که چون بنده این کلمه بگوید تمامی طبقات
سموات را بشگافد تا بجناب قدس الهی جل و علا رسد آن هنگام قرار گیرد ای سام اگر این کلمه را در کفه نهند و هفت
طبقه آسمان و زمین در کفه دیگر این کلمه راجح آید و دیگر ترا دلالت میکنم بگفتن کلمه سبحان الله و بحمده که دعای خیر خلایق
و کلید رزق ایشان این کلمه مبارکست

فصل هفتم در ذکر وفات نوح علیه السلام

کعب الاحبار رضی الله عنه گوید
که چون نوح علیه السلام را اجل در رسید ملک الموت علیه السلام بقبض روح آمد نوح علیه السلام بکوهی بطریق سیر بر
رفته بود ملک الموت با او در آنجا ملاقات کرد از رسیدن اجل او را واقف گردانید نوح علیه السلام از صعوبت این حال
نعره برزد چنانچه از آواز او همه جانوران صحرا حاضر آمدند بار دیگر گفت یا ملک الموت مرا چندان مهلت میدهی
که بروم و فرزندان خود را وداع کنم گفت یا نبی الله دستوری آن نداده اند گفت درین صحرا که بر من نماز کند گفت ای نوح
دل دار که اینک جبرئیل علیه السلام با من است و ملائکه مقرب همراه اند از برای نماز تو آمده اند دل بر مرگ نهاد و از
جبرئیل علیه السلام از وی سؤال کرد که یا اطول الانبیاء عمرا کیف وجدت الدنیا قال نوح علیه السلام وجدتها کدار
لها بابان دخلت فی احدهما و خرجت من الآخر آنگاه جان مبارکش قبض فرمود و فرشتگان او را بشستند
و بروی نماز کردند هفت آسمان بر مرگ او بگریستند هیچکس چنان نگریستند که بر مرگ او علیه السلام مثنوی منه دل بر جهان
کین دون ناکس بوفاداری نخواهد کرد با کس بهر یک نوبت دهد جانی به آغاز به یک نوبت ستاند جمله باز
جهان جز گریه خیز و خطرناک [illegible] بخواهد ریخت خاک ما بر خاک بگریم از برای خویشتن یکباره که بر ما کسی گرید چو یاران
درین ره [illegible] بسیار رفتند [illegible] درازست همه هستند همراه تو تا گور زن و فرزند

واخوان و زر و زور و بار رفند این همرهان غمناک با تو بنیاید هیچکس در خاک با تو بجز چندین رفتگان عبرت نگیری باوجه
دانی مرگ آنا خود نمیری بدرین دیر دود آنکس مرون شد بکرین درگه درآمد زان برون شد فصل هشتم در
ذکر بعضی از لطائف و اشارات که درین قصه واقع ست و آن بجای ده لطیفه مبین میگردد لطیفه اول
چون نوح علیه السلام از ایمان قوم نومید شد بحق تعالی مناجات کرد که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا فی
الحال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا نوح چون دعای عقوبت کافران کردی دعای مغفرت مومنان نیز بکن دعا
کرد رب اغفر لی ولوالدی ولمن دخل بیتی مومنا و بهمین بسنده کرد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ادع للمومنین والمومنات
الذین یکونون من بعدک من امة محمد علیه الصلاة والسلام چون نوح علیه السلام دعا عقوبت کرد یک کافر زنده
نماند و عذاب نا کرده اگر دعای مغفرت نیز یک مومن نا آمرزیده نماند از کرم الهی هیچ عجیب نبود و دیگر آنکه اگر عذاب
فعل ویست اما معذب نام وی نیست و مغفرت صفت اوست و غفور و غفار نام او چنانچه درآیت کریمه نبی عبادی
انی انا الغفور الرحیم وان عذابی هو العذاب الالیم مبین گشته بنا برین تا دلیل براهین اگر همه مومنان برحمت ارحم
الراحمین مشرف گرداند عجیب و غریب نباشد لطیفه دوم اید رویش طوفان عذاب در جهان یکبار بیش واقع نبود
و دیگر نیز نخواهد بود چرا که بقسم الهی جل و علا موکد گشته که دیگر هیچ طائفه را چنین عذاب نکند و طوفان رحمت هر روز
پنج بار واقع ست و تا بقیام قیامت خواهد بود که عبارت از پنج وقت نمازست چنانچه اشارت نبوی علیه الصلوة
والسلام در ضمن ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات اشارت بدانست آنجا که همه عمر دنیا طوفان عذاب یکبار می آید همه
همه روی زمین را فرا می رسد و هیچ کافری از وی فوت نمیشود وقتی که طوفان رحمت هر روز پنج نوبت رسد و تا طوفان
امطار مغفرت متواتر گردد اگر همه مومنان را از نیک و بد و قبول و رد و مطیع و عاصی دانی و تا عاصی را دریابد و از جیب
معاصی فرو شوید چه عجب لطیفه سوم نوح علیه السلام مدت چهل سال در ساختن کشتی بسر برد چون ساخته
شد و ان بیابان را از در آمدن آن منع نکرد قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین بر ایشان ترحم فرمود و از عذاب
طوفان رهانید ندای درویش کشتی نوح علیه السلام با آنکه یکی بیش نبود با جماعت مددگاران نوح را چهل سال در
ساختن آن مشقت کشیده بودند و معلوم ست که عرض و طول او چه مقدار بوده همه حیوانات را از فیل تا مور
وا از مار تا به عصفور فرا رسید وقتیکه حضرت خداوندی را صد هزاران هزار بهشت با انواع لطائف آراسته و بیک
کن حاصل آمده باشد و هر یکی را عرصه و مسافت آن مقدار که در کلام مجید بیان فرموده و همه را آنجا خوانده و
و سارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها کعرض السماء والارض اگر در آمدن بهشت همه را راه دهد و بیگانگان کم

آدم علیه السلام دویست سال میگریست تا بیامرزیدند این شکستگان بخشش با عمر کوتاه و صد هزار گناه نومید شوند
خواجه بار گفت صلی الله علیه وآله وسلم تا غلامان خود را بحدیث مبارک التائب من الذنب کمن لا ذنب له بشارت
بسعادت محبت الهی دهد که ان الله یحب التوابین توبه می نماید که چنانچه گناه دویست ساله بیک ساعت آمرزم توبه
یکساعت اندم تو به گناه هفتاد ساله هم آمرزم لطیفه هفتم حق تعالی از برای قوم نوح علیه السلام از میان آتش
آب بیرون آورد و از برای فرعون و قوم او از میان آب آتش بیرون آورد که اغرقوا فادخلوا نارا موسی علیه
السلام از میان آب دریا خشکی پدید آورد طریقا فی البحر یبسا و از سنگ خارا از برای او و قوم او آب خوشگوار
بیرون آورد که اضرب بعصاک الحجر از میان فرث و دم از برای بندگان خویش شیر خالص بیرون آورد و لبنا خالصا
اگر فردای قیامت از برای بندگان مومن خود از میان ظلمت معاصی و زلات نور رحمت و مغفرت بیرون آرد
از کرم او عجیب و غریب نباشد لطیفه هشتم نوح علیه السلام بنام حق تعالی در کشتی نشست بسم الله مجریها و مرسیها به برکت
این نام بر سر آب رفت بعد از آن گفت الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین ببرکت این حمد از ایذا و اضرار کافران
نجات یافت بعد از آن بسلامت از کشتی بیرون آمد یا نوح اهبط بسلام منا و برکات ای درویش امروز در هر نمازی
از برای امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم این سه معنی رعایت کرده اند بسم الله در اول نماز نهاده اند و الحمد لله در میان
و سلام در آخر تا چنانچه نوح علیه السلام در طوفان آب از غرق رسته شد بنده مومن از طوفان عذاب برهد آنجا نوح
علیه السلام بکلمه الحمد لله از اضرار کفار نجات یافت اینجا نیز بنده مومن ببرکت این سلام بمنزل و مأوای دار السلام با امن
و امان دوستکام فرود آید ادخلوها بسلام آمنین لطیفه نهم ای درویش سه چیز تواضع کردند و روی نیاز بر زمین
نهادند یکی کوه جودی بود که از برای نزول کشتی نوح علیه السلام کوهها ترفع نمودند و جودی تواضع نمود دوم
کوه طور بود که چون جبال از حال تکلم و مقال موسی علیه السلام واقف شدند بامید و لکن انظر الی الجبل کوه از جبال
قدس الهی جل علا شنیدند همه سر ترفع برافراشتند فلک شامخ خود را محل آن نور ندیدند مشتند طور از محراب عجز و سر تواضع
بجیب تضرع فرو برده گفت خداوندا بیچاره بارگاه عظمت و جلال توام چون من بی سنگی را دولت استماع کلام
ازلی و تشرف مشاهده انوار جلالی چگونه میسر تواند بود چون وی این نوع تواضع نمود گوی دولت از میدان [illegible]
در ربود فلما تجلی ربه للجبل سوم خطاب آمد که نخست ما از برای مومنان [illegible] و سلطان [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] عاصیان گناهکار [illegible]
[illegible] این [illegible] لطف ازلی بنوازش ایشان پرداخت و آواز [illegible]

معامله آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با مومنان می شد امر بلینت و عفو از جریمت و مشاورت در عزیمت مخصوص
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میگشت چنانکه فرمود فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا
من حولک فاعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم فی الامر و در تفاسیر آورده اند که چون جبرئیل علیه السلام آیت کریمه
خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین آورد گفت یا محمد قد اتیتک بمکارم اخلاق آنست که از برای تو آورده ام
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود معنی آن چیست گفت حق تعالی میفرماید که وصل من قطعک واعط من حرمک
واعف عمن ظلمک واحسن الی من اساء الیک یعنی بپیوند با آنکه از تو ببرد و عطا کن با کسیکه ترا محروم کند و عفو کن
درباره کسیکه با تو ظلم کند و نیکوئی کن با کسی که با تو بدی کند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم قبول نصیحت کرده در مدت
حیات بآن صفات متصف بود تا ممدوح باین ثنا گشت وانک لعلی خلق عظیم وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
خسرو دهلوی ره بروز حشر آنگه نشسته گردد نامه عصیان ما که ریزد ابر ارسلناک الا رحمة باران ما ه مبارک خواجه دین
احمد مرسل که بنشاندش ه عنایت نامه تلک الرسل بر مسند رحمان ه خلیل و آدم اندیشش او چون کاف ونون خوانده
گرفته لوح ابجد همچو طفلان دبیرستان ه شعاعی یافت هم زانگشت دست مشکاف او ه که روشن شد ایام دستگاه
موسی عمران ه نشانی هم نبود از چاشنیهای نمکدانش ه نبات مصر بود از چه لبان یوسف کنعان ه دلش باغ
آمد و عین الله و عین الیقین چشمه تنش جان آمد و روح الله و روح الامین دربان ه بجز داد از بادر کن طفل کمن
ازحمل شش شش وزه ه بلال حبشی تو بانگ نمازش گفت در آذان ه میان بست و دوران بگشاد زان لای کهنه
گرفتش سام در زیر دوران نه کره دوران ه نداده حصن تو سنگین ز اخصمان کاذب راه ز بانت ز نجیر الصدق صدقها
در بندان ه رسولان را توئی خاتم نگینت چرخ فیروزه ه یدالله دستگاه داده ترا در صبح الرحمان ه صحرای قیامت
چون توئی ساقی مخموران ه می از ساغر رحمت بریز تشنه لبان افشان ه فصل نهم در ذکر سام بن نوح علیه
السلام و فرزندان او تا به هود علیه السلام در روایت وارد است که سام از کبار فرزندان نوح است
علیه السلام و بواسطه کمال عقل و اصابت رای و کثرت دانش و فراست تمام و صلاحیت نفس و نجابت ذات بعد
پدر خود خلیفه او گشت و نوح علیه السلام سایر اولاد را بمتابعت او وصیت فرمود و از حضرت عزت جل و علا
مسالت نمود تا اکثر انبیاء علیهم السلام والصلوة و اولیاء و حکما و سلاطین و امراء از نسل او باشند تا در تواریخ مذکور
است که اهل ایران و شام و عراق و فارس و کرمان و آذربیجان و خراسان و ما وراء النهر همه از اولاد سام اند
و مادر او محبوره او بود بنت ابراخیل بن محوایل بن اخنوخ که ادریس است علیه السلام و او را پنج فرزند بود

سخن میکردند چنانچه لغات یکدیگر را نمیدانستند لاجرم هر فرقه در ناحیتی قرار گرفتند و هر قومی بزبانی مخصوص گشتند چون
سام در محافظت نور سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بوصیت پدر مامور بود زنی معصومه در غایت حسن و جمال
و پاکی طینت بنت شادیل بحباله نکاح در آورد و ارفخشد بن سام از وی متولد شد و معنی او مصباح مضی است سام
بعد از انقضای پانصد سال از عمر شریفش بدار البقا رحلت نمود و ارفخشد زنی پاک امنی مرجانه نام بحباله نکاح در آورد و نور
سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم از وی بجانب منتقل شد و از وی بغابر که هود است علیه السلام و از غابر به شالخ انتقال
نمود والله اعلم

باب ششم در بیان احوال هود علیه السلام و درین باب پنج فصل است

فصل اول در ذکر قوم عاد و قوت ایشان

چون هود علیه السلام بوجود آمد از هر مکانی ندا آمد که این نور محمد
است صلی الله علیه و آله وسلم که از پیشانی تو تابان است کسر اصنام و قتل کفار و کند حق تعالی او را بقوم
عاد فرستاد کما قال الله تعالی والی عاد اخاهم هودا و عاد قومی بودند از عرب ضخیم الجثه و طویل القامه چنانچه
درازی قد ایشان صد و بیست گز بود و کوتاه قد ایشان هشتاد گز و بعضی روایات آمده قد ایشان چهار صد گز
و در بعضی صد گز بود و بیست گز و کوتاه قد ایشان صد گز بود و از روی قوت بمرتبه بودند که چون پای بر سنگ میزدند
پای ایشان تا بزانو در سنگ فرو رفتی و ستونها [illegible] از سنگ می ساختند و بالای آن کوشکهای رفیع
ایشان بنا میکردند چون یکی قهر میکردند از بالای آن کوشک [illegible] بعبادت اصنام مباهات
می نمودند و ایشان را سه بت بود صدی و صمود و الهه و همه عرب [illegible] علیه السلام و اولاد او عرب را از
ایشان یاد گرفتند و چون فسق و فساد ایشان بحد افراط رسید حق تعالی هود علیه السلام را بایشان فرستاد
مدت پنجاه سال آن فرقه را از ضلالت بطریق هدایت دلالت فرمود و آن جماعت بقوت و شوکت خود اعتماد
نموده بمواعظ هود ملتفت نشدند و نصیحت او را قبول نکردند الا فرقه قلیل و ایشان نیز بجهت دفع اضرار کفار
ایمان خود پنهان کرده بودند از اشراف قوم لقیم بن هزال و مرثد بن سعد بن عفیر که پس بعد ایمان آورده و چون هود
علیه السلام در بیان و اطاعت فرمان الهی کل و ملال [illegible] نمود و آن قوم مردود قصد قتل و ایذای او
کردند تا ایمان هود علیه السلام این قصد معلوم کردند و عرض [illegible] هود علیه السلام گردانیدند هود علیه السلام دست
دعا برآورد سلامت اهل ایمان و خواست اهل کفر و [illegible] از حضرت [illegible] مسالت نمود تیر دعا به هدف اجابت
رسید [illegible]
[illegible] مدت هفت سال

بقحط و تنگی گرفتار گشتند و هر چند هود علیه السلام از کمال شفقت نصیحت میفرمود ایشان میگفتند که ما بقول تو ترک
الهه خود و عبادت او نخواهیم کرد **فصل دوم فرستادن قوم بجانب مکه بجهت باران و رسیدن عذاب
الهی جل و علا** چون از شدت قحط و طلب نان کار بجان و در آرزوی گوشت کارد باستخوان رسید طائفه را بجهت
طلب باران بمکه معظمه فرستادند و در آن اوان هر طائفه را از مومن و کافر موحد و ملحد چون امری صعب پیش آمدی توجه
بحرم محترم نمودی و در آن روز بجای کعبه تلی سرخ بود قوم آنجا رفتی و دعا کردی بشرف اجابت مشرف گشتی و آن روز
ساکنان مکه عمالقه بودند از قوم عمالیق یا عملیق بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام و رئیس ایشان
معاویه بن بکر بود و مادر او کلیده دختر خیبری از قوم عاد بود و عادیان پنج کس قیل بن عنز و نعیم بن هزال و عقیل بن
صندی و عاد الاکبر و مرثد بن سعد بن عفیر که مسلمان بود و لیکن ایمان خود پنهان میداشت و جلهمة بن الخیبری که خال
معاویه بن بکر بود از برای استسقا بمکه فرستادند و با هر یکی از ایشان هفتاد تن دیگر این جماعت در مکه در خانه معاویه بن
بکر نزول کردند معاویه از برای خدمت ایشان مایحتاج از طعام و شراب مهیا ساخته و کنیزک مغنیه را برای
خدمت ایشان باز داشت چون قوم عاد از محنت قحط و گرسنگی براحت و تنعم رسیدند از مجاوعت عادیان دعای
باران فراموش کردند و مدت یکماه در خانه معاویه بعیش و طرب بگذرانیدند و میزبان از طول مکث مهمان محزون
و پریشان گشت اما اظهار این معنی را مجال ندید آخر الامر قطعه انشا کرد بدین قافیه الا یا قیل ویحک قم فهینم لعل الله
یصبحنا غماما فیسقی الارض عادا ان عادا قد امسوا لا یبینون کلاما الی آخر الابیات مضمون آنکه ای قیل بیدار شو و بگو
او را که بچه کار آمده اند و در طلب باران سعی و اهتمام مرعی دارند و این قطعه را بآن کنیزک یاد داد تا در انجمن
سرود و بر آن گروه خواند ایشان بمضمون ابیات اطلاع گشته متنبه شدند و از طول مکث یکدیگر را سرزنش نمودند
و تهیه اسباب استسقا کردند از ذبایح و قرابین و امثال آن چون عزیمت بمقام مسعود کردند مرثد بن سعد که ایمان
خود پنهان میداشت گفت تا به پیغمبر خود ایمان نیارند فاحق علی الاطلاق باران کرامت نخواهد کرد و بعضی
چنین نقل کنند که بر ایشان خواند یکی از آن ابیات این بود عصت عاد رسولهم فامسوا عطاشا ما تبلهم السماء
الی آخر الابیات و چون بخلاف این کلام وی معلوم کردند که وی ایمان آورده از وی مفارقت نمودند و بمقام باز
جستند و ذبایح و قرابین تقرب نمودند و قیل پیش آمد و دعای باران کرد و در دعای خود چنین گفت اللهم انی لم اجیء
لمریض فاداویه ولا لاسیر فافادیه اللهم اسق عادا ما کنت تسقیه ... بهود ...
مرثد که مسلمان بود از میان ایشان ... دعا ... اللهم اعط سوال ...

بوفد عاد فی الحال سه قطعه ابر در هوا پدید آمد سفید و سرخ و سیاه و آوازی می شنیدند که میگفتند که یا قیل اختر لنفسک
ولقومک من هذا السحاب یکی ازین سه ابر ای قیل اختیار کن قیل گفت اخترت سحاب سوداً فانها اکثر ماءً ناگاه آوازی برآمد
یا قیل که اخترت رماداً رمدداً لا یبقی من آل عاد احداً لا والداً ولا ولداً یعنی اختیار کردی خاکستر مهلکی را که هیچکس را
از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت و دمار از پدران و پسران بر خواهد آورد ناگاه حضرت مرسل الریاح جل و علا آن قطعه
ابر سیاه را که متضمن باد عذاب و عقوبت بود بجانب احقاف که منزل عادیان بود فرستاد چون قیل و اتباع او
ابر سیاه را دیدند که بجانب عادیان روان شد شاد و بهار گردند و یکدیگر را بشارت دادند که این ابریست که بوستانهای
امانی و چمن زندگانی ما باین سرسبز خواهد شد فلما رأوه عارضاً مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا ایشان این گفتند
و منهیان عالم غیب ایشان را می فرمودند که بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی نه ابر بلکه باد آتش بارست که [illegible]
آن نمود و با ایشان رسید آنچه از آن [illegible] وهب بن منبه رضی الله عنه میگوید که آن باد عقیم بود که در زیر زمین چهارم
هفتاد هزار زمام و هر زمامی هفتاد هزار فرشته موکل نگاه میداشتند چون فرمان الهی در رسید بآن فرشتگان که از آن
باد مقداری بگشایند و بر قوم عاد فرستند گفتند چه مقدار فرمود مقدار سوراخ بینی گاو فرشتگان بنالیدند گفتند
خداوندا هم چنانکه اگر این مقدار بفرستیم همه کوههای روی زمین را بر کند فرمود مقدار حلقه انگشتری پس فرشتگان از
آن باد مقدار حلقه انگشتری بجانب این جهان بگشادند صرصری پدید آمد هفت شب و هشت روز بر آن قوم استیلا
یافت چنانچه فرمود سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما ای دائماً متتابعة اول کسیکه این باد عذاب را در سحاب مشاهده
کرد زنی بود نام او مهده و چون این واقعه بدید نعره زد و بیهوش افتاد بعد از آن از وی پرسیدند که چه دیدی گفت
بادی دیدم که در وی زبانهای آتش مشتعل بود و پیش پیش مردی دیدم قوی نهاد طائفه دیدم که آن باد عذاب را می کشیدند
بجانب ما می آوردند و از صعوبت آن حال فزع بر من مستولی گشت و ضبط احوال خود نتوانستم نمود از آن جهت صیحه
نمودم چون هود علیه السلام این حال بدید دانست که مقدمه عذاب است فرمان آمد که از میان قوم بر کران باش و متابعان
خود را با خود ببر چون هود علیه السلام با چهار هزار کس از متابعان خود بجانب یمن بیرون رفتند هود علیه السلام گرد
خود خطی بکشید و بهمان دایره گفت که هیچکس از تابعان من قدم از این خط بیرون ننهد و از دائره متابعت من بیرون
نرود لاجرم آن دایره چنین بر روی زمین حصن حصین شد و بسبب امن و برکت این پیغمبر امین علیه السلام
امن و امان [illegible] مقتضای ایمان گشت نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما که هود علیه السلام با تیغ خویش
دائره بر [illegible] و آن [illegible] ایشان می وزید موجب روح و راحت و مستلزم استراحت ایشان

میگریدند و قوم عاد زنان و اموال خود جمع کردند و عزیمت گریختن کردند حضرت حق سبحانه و تعالی باران و گردها فرستاد تا
سرهای ایشان گرفتند بجای نتوانستند گریخت و در دشتی در آمدند و اهل هود در آن شکل مستدیر جمع ساختند و مردان بر
حوالی ایشان دستهای هم گرفته و دامن بر دامن یکدیگر بسته صف زدند و گفتند این باد هود را چه تواند کرد اول
صرصر عقیم و آن ریح عظیم کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشانرا در ربود و در فضای هوا پران ساخت و بشتاب
هر چه تمامتر بر زمین زده پاره پاره میکرد و سرها و کوشکهای ایشانرا از بیخ قطع میکرد و در هوا بر هم میزد و گرد و غبار میساخت
و بر سر ایشان میریخت عادیان چون این واقعه هائله مشاهده کردند پناه بخانهای خود بردند بعضی را دیوارها بالای
ایشان فرو کوفت و نگونسار شان بر زمین میزد و بعضی که خود را در مغاکها و اکثر پنهان ساخته بودند از میان خاک شان کشیده
و بر هوا می برد و بر زمین می زد و هلاک میکرد یکی از روسای ایشان خلجان بن سعد که از قوم بزرگتر بود به مکنت و هم
بجاه بغاری بقوم خود پناه برده بود و خود را بروابط حبال استوار ساخته و بغایت استحکام و ساختگی کوشید تا روز
پنجم با ایشان چندان آفتی نرسیده بود آن روز هود علیه السلام نزد او آمد و گفت دیدی که حضرت حق تعالی با عادیان چه کرد
اگر ایمان آری ازین عقوبت نجات یابی و قوم تو محفوظ مانند سخن هود علیه السلام قبول نکرد صباح روز ششم بود که باد
در آن غار در آمد و همه ایشان را یکیک را هلاک کرد تا همان خلجان ماند روز هفتم باز هود علیه السلام پیش خلجان آمد و گفت
ای خلجان دیدی که با اصحاب تو چه رفت توبه کن و بخدای تعالی باز گرد تا نجات یابی و اگر کسی از قوم تو باز مانده
باشد حق تعالی ترا ببخشید خلجان گفت اگر ایمان آرم خدای تو بمن چه میدهد گفت ترا بهشت کرامت فرماید گفت
همه عادیان که مردند بعد ازین حال ایشان چون باشد گفت اگر ایشان که مانده اند با تو در ایمان موافقت کنند
با ایشان حق از هر کدام صد فرزند در وجود آید تا باز قوم تو بسیار گردند و قایم مقام ایشان باشند که هلاک گشته اند
گفت ای هود در میان این ابر که سیاه است می بینم مانند شتران بختی آنها کیانند فرمود ملائکه حضرت پروردگار سبحانه
که برین ابر موکل گردانیده گفت اگر ایمان آرم خدای تو ایشانرا برای قوم من قصاص کند هود علیه السلام فرمود
ای وای بر تو هرگز پادشاهی دیدی که لشکر خود را که باهلاک یاغیان فرستاده باشد از برای ایشان هلاک کند
خلجان ایمان نیاورد هود علیه السلام نومید شده باز گشت و خود را بهمان دران غار محکم میداشت که یکبار
باد دران غار در آمد و او را بر کنده بروی در انداخت هلاک کرد و القصه دران روز قوم عاد هیچ نفسی زنده نماند مگر
آنها که بجانب مکه رفته بودند و ایشان در خانه معاویه بن بکر با وی نشسته بودند که ناگاه مردی بر شتر سوار از دور پیدا
شد و قیل پیر مرثد و ... از واقعه هلاک عاد که شده بود کیان مرد خبر داد عاد کشتگان از وی ...

کردند گفت من یکی از امت هودم که از دیار عاد می آیم و بولایت مصر میروم و در عاد از قوم خویش استفسار نمودند جواب
داد که خرمن زندگانی ایشان بباد بی نیازی متفرق و متلاشی گشت از حال هود و قوم او پرسیدند گفت هود و قوم او
بسلامت بر کنار دریا بودند قبیل و قوم او بسیار ازین سخن ملول گشتند و گفتند ای پروردگار هم ازان شربت که یاران ما را
چشانیدی ما را هم نصیب فرمای که زندگانی بی ایشان نمیخواهیم حضرت حقتعالی باد را بر ایشان فرستاد تا با ایشان
آن کرد که با اصحاب ایشان کرده بود و در بعضی روایات چون قصص التنزیل ابو مطیع و غیر آن آورده که آن قوم بعد از
استماع این واقعه استدعای ابدی کردند ندای هاتف غیبی شنیدند که خلود درین جهان از جمله مستحیلاتست ایشان
گفتند بیت ازین منزل چو آخر کوچ باید ٭ نهادن دل درین منزل نشاید ٭ ما را هم اکنون هلاک کرده بقوم ما واصل
گردان بیت ازان جامی که همراهان چشیدند ٭ رفیقان نیز جامی بر کشیدند ٭ لقمان بن عاد که از جمله مستسقیان بود
در عقب ایشان بمکه آمده بود ولیکن در حین دعا از ایشان افتراق نموده درین مسالت با ایشان اتفاق ننموده
از حضرت حقتعالی عمر هفت کرکس استدعا کرده و اصحاب التفسیر باینمعنی گفته اند حقتعالی دعای او را بعز قبول رسانید لقمان
کرکس بچه بترتیب اختیار کرد و هر یکی را هشتاد سال عمری بود تا کرکس هفتمین که لبد نام نهاده بود و لبد در لغت
ایشان ره را گویند عمرش منقضی شد روزی از قله کوه کرکسان پرواز میکردند لقمان کرکس خود را در میان ایشان
ندید ازین ممر متفرق الحال شد و بطلب کرکس خود بران کوه برآمد ضعفی بر خود مشاهده کرد که مثل آن ندیده بود دید
که لبد افتاده و او را بخود خواند خواست که پرواز کند نیارست همانجا بیفتاد و بمرد لقمان نیز همانجا جان بقابض
ارواح سپرد گویند آنجا کرکس چنگال بر زمین نهاد و آنجا لقمان جان میکند تا هر دو بیکبار قالب تهی کردند نظم اگر کرکسی
قفسی دیگر کشاد اجل باز کرد و قفای تو خواهد رسید پیک اجل ناگه پادراز تهور و ظلم خود مکن چو که عمر کوته دارد ز حد
گذشت طول امل محمد بن اسحق گوید که چون مرثد بن سعد که از جمله مؤمنان بود و با وفد عاد بمکه رفته بود از واقعه
هلاک عاد واقف شد بخدمت هود علیه السلام شتافت و در خدمت آنحضرت عمر شریف باختتام رسانید فصل
سوم در بیان احوال هود علیه السلام روایتست که چون قوم هود علیه السلام [illegible] هلاک
[illegible] ایشان [illegible] هود علیه السلام با جماعتی از مؤمنان و اهل ایمان که مانده بود
[illegible] چهار صد و شصت و چهار سال
[illegible] روایتی [illegible]
[illegible] گفته است

و در آن گنبد تختی از سنگ رخام ساخته و جسد مبارکش بر آن تخت آسوده و لوحی از طلا بر آن تخت ترتیب نموده و در آن
لوح سطری چند نوشته ابتدای آن بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی رسول رب الارض والسماء الی الملا من عاد فدعوتهم
الی الایمان وخلع الاصنام فعصونی فاهلکتهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم فاما بروایت سفیان ثوری و عطای سایب
و عبدالرحمن صابط بعد از خرابی عاد حضرت هود علیه السلام به مکه معظمه انتقال فرموده و در آن بلده طیبه بود تا داعی
اجل را اجابت نمود و قبر مبارکش با قبر لوط و شیث پیغمبر و شعیب و صالح از جمله انبیا اند در میان رکن و مقام مدفون
گشته اند والله اعلم و در روایت وهب علیه الرحمة آنست که هود نبی علیه السلام چون در مکه مناسک حج بجای آورد ملک الموت
بصورت مردی نزدیک او آمد و حله از حلههای بهشتی در دست هود علیه السلام داشت هود علیه السلام گفت این نیکو
حله ایست ملک الموت گفت یا هود خبرداری که من ملک الموت ام و این حله کفن تست اکنون به قبض روح تو آمده ام
هود علیه السلام بترسید و هفت اعضای او از هیبت بلرزید و درخواست میکرد که مرا امان ده تا بخانه روم و کودکان
را وداع کنم گفت یا هود دستوری نیست که قدم برگیری هم آنجا جانش قبض کرد جبرئیل علیه السلام با حنوط بهشتی و
فرشتگان مقرب آمدند و غسل داده بروی نماز گذاردند و بین الصفا والمروه او را دفن کردند فصل چهارم در
اللطائف والاشارات فی قصه هود علیه السلام و هی ست اللطیفة الاولی فی قوله تعالی والی عاد
اخاهم هودا ای درویش حضرت خداوندی جل و علا پنج پیغمبر را در قرآن برادر قوم خوانده است نوح را گفت اذ قال
لهم اخوهم نوح و هود را گفت والی عاد اخاهم هودا و صالح را گفت والی ثمود اخاهم صالحا و شعیب را گفت و
والی مدین اخاهم شعیبا و لوط را گفت و اذ قال لهم اخوهم لوط الا تتقون و باز چون نوبت پیغمبر ما رسید صلی الله علیه
و آله و سلم او را برادر امت نخواند بلکه تن و جان امت خواند لقد جاءکم رسول من انفسکم تا بدانی که اگر برادر چند مشفق و
مهربان بود آخر نه همچو تن و جان بود چرا که عداوت میان برادران بسیار می باشد چو قابیل و هابیل و برادران
یوسف علیه السلام اما هیچکس دشمن تن و جان خویش نباشد از اینجا بود عزیز من که همه هلاک امت خود خواستند و محمد
ما صلی الله علیه و آله و سلم رحمت و مغفرت خواست مثنوی لب بشکر خنده بیاراسته * امت خود از خدا خواسته
همتش از گنج تو انگشته * جمله مقصود میسر شده لطیفه ثانیه برادران هر چند گونه اند برادران از روی نسب چنانچه
فرموده وان کان له اخوة و دیگر برادرند از مهر رضاع واخواتکم من الرضاعة و برادرند از روی متابعت ان المبذرین
کانوا اخوان الشیاطین و برادرند از روی صحبت و همنشینی و مهربانی چنانچه گویند یا اخ العرب و این برادران که
گفته شد در روز قیامت هیچ فائده نرساند یوم یفر المرء من اخیه همه برادران از یکدیگر بگریزند الا برادر تن و جانی

از خود نتواند گریخت کل نفس بما کسبت رهینة آری گناه تن کند و عذر آن دل و جان خواهد که الندم توبة کذلک گناه امت کنند و شفاعت خواجه کند صلی الله علیه وآله وسلم شفاعتی لاهل الکبائر من امتی اما بعضی از اهل بشارت گفته اند که این بیت تاویل حدیث لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة او مائة مرة که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از ما تقدم و ما تاخر مغفور بود و حاجت باستغفار نداشت اما چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جان عالم بود استغفار جان خواهد عذر گناهان ما و تو همچو است مثنوی ما همه جسمیم بیا جان تو باش ٭ ما همه موریم سلیمان تو باش ٭ از رافت این خاکنشینید بندیه دست برادر چهار دست گیر ٭ دائره بنمای ز انگشت دست ٭ تا بتو بخشیده شود هر که هست ٭ با تو تکلف نکند وقت کار ٭ های زبی آمرزش مشت غبار ٭ لطیفه ثالثه وهب بن منبه رضی الله عنه میگوید که باد هشت ست چهار باد رحمت ست و چهار باد عذاب اما چهار باد رحمت باد مبشرات و مبشرات و ناشرات و ذاریات و باد مبشرات را گفت و هو الذی یرسل الریاح بشری بین یدی رحمته و مبشرات را گفت و من آیاته ان یرسل الریاح مبشرات ناشرات را گفت و الناشرات نشرا و ذاریات را گفت والذاریات ذروا اما چهار باد عذاب صرصر و عقیم و قاصف و عاصف صرصر را گفت و اما عاد فاهلکوا بریح صرصر عقیم را گفت و فی عاد اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم عاصف را گفت جاءتها ریح عاصف قاصف را گفت فیرسل قاصفا من الریح کذلک در ذرات بنده مومن مشهود است این هشت باد هست چهار از آنچه الیست که از جهت سعادت می وزد و چهار دیگر از مهب شقاوت اما آن چهار سعادت ریح محبت و ریح مودت و ریح قربت و ریح وصلت ریح محبت بر گلزار سینه تائبان می وزد که ان الله یحب التوابین و ریح مودت بر گلستان صفای مخلصان که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و ریح قربت بر ریاض دل سابقان میگذرد که والسابقون السابقون اولئک المقربون و ریح وصلت در چمن سر مشتاقان میرسد که عشقنی و عشقته و رفعت الحجاب بینی و بینه مثنوی عشق می باید که بردارد حجاب ٭ تا بدان آینه پاش از نقاب ٭ عشق می باید که در بزم شهود ٭ پرده بردارد ز انوار وجود ٭ روی جانان بی آینه دیدن توان ٭ ور آینه گردد حجاب اندر میان ٭ چون ببینی عین خود بی عین غیر ٭ منتهی گردد ترا امکان سیر ٭ اما ریاح شقاوت ریح غفلت و آن بر عوام می وزد اقترب للناس حسابهم وهم فی غفلة معرضون و ریح فرقت و آن بر نصاری می وزد ان الذین فرقوا دینهم و کانوا شیعا لست منهم و ریح سخط بر یهود می وزد و تری کثیرا منهم یتولون الذین غضب الله علیهم و ریح قطیعت بر مشرکان می وزد فقطع دابر القوم الذین ظلموا لطیفه رابعه بدر بیش یکی از معجزات هود علیه السلام باد بود که بر مومنان نسیم راحت بود و بر کافران ریح جراحت کذلک خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم مثل این معجزه باشد در وقت مرور از پل صراط از قعر جهنم باد

فریاد

وزیدن گیرد که ممد کشتی مومنان بود با آسانی بر پل صراط و سبب سقوط کافران جهنمی و منود از لطیفی در دنیا هم
هر باد پدید است بچهار وجه یکی آنکه باد بعضی را در دریا سبب نجات کشتی است و بعضی را سبب هلاک دوم برگ را بر اغصان
اشجار در فصل بهار بوزیدن باد است و سقوط برگ از درختان در هنگام خزان هم بوزیدن باد است سیوم آتش چنانچه بباد
افروخته گردد هم بباد میرد چهارم ابر چنانکه بباد انگیخته شود هم بباد متفرق گردد امروز چنانکه این باد سبب اضداد گردید فردا
در چهار محل اگر فردای قیامت بعضی را سبب راحت و بعضی را جراحت باشد چه عجب باشد لطیفه خامسه هود
علیه السلام خطی گرد مومنان برکشیده بود تا در پناه آن حصار از اضرار باد عذاب مصون و محفوظ ماندند اگر
مومنان عارف محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که در پناه حصن حصین و قلعه متین کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
در آمده اند اگر فردا از عذاب دوزخ و عقاب برزخ امان یابند چه عجب چنانچه فرمود لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی
امن من عذابی لطیفه سادسه اید روش اهل اشارت گفته اند که بادها همه از یک جوهر است فاما اتحاد وجوه اختلاف
اثر مینماید بنسبت یکی به منفعت ارواح میگردد و به نسبت بدیگری مفرق اشباح میشود بعضی را روح و راحت بعضی
از زخم و جراحت کذلک آدمی را نفسی هست که بر بعضی دلها راحت است و بر بعضی سینه ها جراحت آری چون آن نفس
که نسیم باغستان وجود است و رایحه عنبر شمیم جود روح ترا روح القدس گردد و بوی جان پرور یاد جانان بهر آن همراه گردد
عقل و جان کردد مریم بیت المقدس نهادند بعد بهر از کلمه بنائی از روی السبق گردند و کلمة القاها الی مریم و روح منه و چون
همان نفس مسموم از سموم شیطان گیرد دم کلب الکلاب ابلیس در وی آمیزد و نفس هوا که دو سگ گزنده اند چنین
سگ بچه معاصی و زلات از آن دم بزایند و بر آیند تا بشامت آن همنشین بد نفس بهلاکت ابد مبتلا گردد پس ای
درویش نفس را غنیمت دار نفس بی یاد او بر میار و از همه دامن همت در چین و پای عزلت در دامن خمول در کش
و بنشین نظم مهر دل از همه خوبان اگر ببری خردمندی باشد بشرط آنکه دل را گر بزلف دلستان بندی بهر آن نظر که بدیدار
دوست کردی باز جا صرف شست که از دیگران فرو بندی اگر به تیغ ترا میتوان برید از دوست بحدیث عشق باکن
که رست پیوندی آنشان دشاخ وفای تو او چندی در دل اگر چو شاخ نشاطش بتیغ بر کندی فصل پنجم
در ذکر انتقال نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از هود علیه السلام باولاد او تا بزمان ابراهیم
علیه السلام مورخان گفته اند که هود علیه السلام نام او بعبرانی عابر است و نبی بخو است شانام دارد و شالخ در وجود
آمد و بعضی از آن بعضی روایات رسول است و بعضی کفیل نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در جبین او تحقق شد
و بعد از آن از وی بفالغ انتقال نمود و نام او بعبری قاسم بود زیرا که گویند قسمت ارض در میان برادران و کرد

مادر او عروه است بنت حلقونی ابن عویلم ابن سام بن نوح وبعد ازان از رقانح باشروع و قیل شبوع انتقال فرموده در بعضی روایات شارخ نیز آمده است وتلفیق آنست که نام عربی او شارخ بوده باشد وعبرانی اشروع واو را شارخ ازان گفته اند که تشارع در خیرات وسابق در مبرات می نمود وهمیشه اوقات او مصروف بطاعت وعنان عزیمتش معطوف با طاعت میبود و مادر او عروه است بنت کوثل بن عویلم بن سام بن نوح بعد ازان از اشروع به ارغوا انتقال کرده گویند معنی آن نیز قاسم است واو بنا خور و در بعضی روایات بنجا رجیم مقید ساخته اند وآن عبارت از رفیست واستماع بنجار غیر معجمه است و مادر او تملکا است بنت مراحیل بن عویلم بن سام بن نوح واو زنی خوب است سلکی نام بنت سلمی بن خولیا وازوی تارخ بوجود آمد ونور سید علیه الصلوٰة والسلام باو رسید که تارخ بقول جمهور آزر است تارخ زنی بخواست او فی نام بنت نمر وابراهیم علیه السلام ازوی متولد شد ومعنی ابراهیم ابرحم است یعنی پدر مهربان وذکر آنحضرت از وقت ولادت تا زمان وفات درین باب مبین گردد ان شاء الله الموفق باب هفتم در بیان احوال ابراهیم علیه السلام و درین باب هیژده فصل است فصل اول در مقدمات ولادت ابراهیم علیه السلام اتفاق مورخانست که ولادت آنحضرت در زمان نمرود بن کنعان بن سنحاریب بن کوش بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بود و او از جملهٔ آن چهار کس است بر تمامی ربع مسکون استیلا داشتند وازان چهار دو مومن بودند یکی ذو القرنین و دیگری سلیمان علیه السلام و دو کافر یکی نمرود و دیگری بخت النصر وچون نمرود بر تخت سلطنت متمکن گشت رایت دولت واعلام حشمت روز بروز استعلای پذیرفت واو را امانی در ریاض کامرانی وگلستان زندگانیش بطراوت ونضارت می شگفت وطریق عدالت بسبیل نصفت با طوائف رعیت وصنائف بریت بغایت مسلوک میداشت تا آنکه کار او بآنجا انجامید که شیطان لعین بتکبر وتجبرش بر آغالانید وخیالات فاسده از محالات کاسده در دماغ نایاک آن بی ادراک بر جولانید تا از رتبهٔ سلطنت تجاوز کرده برادج کبریای الوهیت تعرض نموده دعوی خدائی آغاز نهاد واین معنی در ضمیر نامبارکش چنان راسخ گشت که مجموع خلائق را بعبادت خود دلالت مینمود وبفرمود تا بتان بصورت او ساختند ودر اطراف واکناف عالم بمعابد وصوامع فرستادند تا عامهٔ مردم روی زمین بعبادت آن پردازند وین خداشناسی به تمام برانداختند کار بجای رسید که در تمامی روی زمین دین خداپرستی مندرس شد ومجموع خلائق بعبادت نمرود مشغول گشتند روزی در خلال این احوال جمعی ساخته بود واعیان دولت وارکان مملکت جمع گشته وکاهنان عهد ومنجمان عصر بجهت مصلحتی از مصالح ملکیه دران مجمع خوانده بود وبسبب این اجتماع سه روز مدت بنظر رسیده یکی آنکه نمرود خوابی دیده بود بغایت هولناک وبغایت ترسیده شده میگوید که چنان دید که ستاره

از آسمان طالع شد و بمرتبهٔ نور آن استعلا یافت که بر نور آفتاب و ماه فوق گشت تا بجدی که نور آنها در جنب نور آن ستاره
محو شد ازین خواب بغایت هولناک و متأثر گشت و سبب اجتماع این جمع این بود در روایت دیگر آنکه مهمی بود از مهمات ملکی
بجهت آن ترتیب آن جمع نمود و در روایت دیگر آنکه بخواب دید که فوجی آمده و شاخ بر تخت او زدن گرفت و تخت نحوست
او بر هم زد و به هر تقدیر کاهنان ماهر و منجمان کامل که دران مجلس عالی و محفل اعلی بودند از کمال اشفاق همه با
نمرود گفتند در تعبیر خواب او یا بجهت ممارست خود در علوم نجوم و اکتساب او که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود
که در مملکت او تغییر تمام پیدا میگردد و آن بواسطهٔ تولد شخصی خواهد بود رفیع الشان و عظیم السلطان که امسال از عدم
بوجود آید آخر الامر دینی تازه و شریعتی مجدد پیدا کند و خلق را بآن دعوت فرماید و از عبادت اصنام و اطاعت ازلام
منع کند و اساس سلطنت بمقدم شریف او منخلع شود و بنیاد حکومت از خاندان نمرود بواسطهٔ قدوم وی منقطع گردد
و خلیل بن عاص که سر دفتر کاهنان بود درین باب مبالغهٔ بسیار نمود که تدارک این مهم قبل از وقوع از اهم مهمات و از جملهٔ
واجباتست با نمرود گفتند که تدارک این مهم آنست که در مملکت جماعتی را موکل سازیم تا مردان را از مصاحبت زنان
باز دارند و دیگر چنین تولد اولاد دختران را بحال ایشان گذارند و پسران را بقتل آرند نمرود این را صواب دانسته
استحسان نمود و آزر که پدر ابراهیم علیه السلام از خواص نمرود بود و بجهت اعتماد کلی که نمرود را با وی بود با موکل تعیین کرد
و جماعت از زنان قوابل که بر زنان حوامل مطلع می بودند بر ایشان گماشت تا بتفتیش در بقاع و منازل ایشان
در می آمدند و هر پسری که از عدم بوجود می آمد بعدمش میفرستادند تا در بعضی روایات آمده است که دران زمان
آن ملعون ضال صد هزار از اطفال بقتل رسانید و چون وقت آن رسید که آن نطفهٔ طاهره در رحم مطهره قرار گیرد
کاهنان موزون قیاس و منجمان اختر شناس بدرگاه گردون اساس نمرود مردود شتافته معروض داشتند که بعد
از جد و جهد بسیار این قضیه بتحقیق پیوسته و زمان انعلاق این فرزند ارجمند فلان روز موعود خواهد بود نمرود فرمود
که دران روز سابق بر آن شب مردان از زنان افتراق جویند و از شهر بیرون آیند و ایشان بر دروازها نصب کرد تا
هیچ مرد را در شهر در آمدن نگذارند و هیچ زن از شهر بیرون نرود و دران شب زنان سیرکنان از قضا بیرون آمده
بودند اتفاقا یک دروازه را به پدر ابراهیم علیه السلام سپرده بودند نمرود با بعضی از خواص بعزیمت بیرون نمود و آن
زنان بهر طرف طوف میکردند چون شام در آمد و شامیانهٔ عباسی فام بر سر عروس سرای اجسام کشید مادر
ابراهیم را علیه السلام اتفاقا گذری بر دروازه افتاد که آزر بحفظ آن مقرر گشته بود و چون نظر آزر بر آن عروس حجلهٔ
منظر افتاد آتش عشق در کانون سینهٔ او مشتعل گشت و شعلات نیران شهوات استعلا پذیرفت با آن حیله خلوت

ساخت و زاویه باطن آزار ازان دغدغه باز پرداخت منهیان قضا و قدر و منشیان قوی و قدر در اجرای لیقضی الله امرا کان
مفعولا و در استیفای وفای وکان عهد الله مسئولا قطرهٔ نطفه را از سحاب صلب آزر بصدف رحم مادر که مستقر آن گوهر
از هر ست قرار دادند

فصل دوم در انعلاق و ولادت خلیل الرحمن علیه السلام

ابن عباس رضی الله عنهما گوید
که روزی دیگر همان منجمان فریاد برآوردند که متعلق شد آن فرزندی که از وی اندیشه مندی بود و در دفع آن اهتمام تمام
مرعی می نمودی مالک را خاطر ازان برآشفت و قاعدهٔ قتل بنای تفحص ارحام نسا را استحکام پذیرفت و در آن باب
اهتمام مجدد شد لطیفه امروز صد هزار طفل را فدای یک ذات میکنم تا آن ذات بسلامت ماند چون تقدیر من
چنانست اگر فردا بنده مومن از آتش دوزخ بسلامت بگذرد و کافران و جهودان و ترسایان فدای او
گردانند تا مومن را بسلامت ازان محل غرامت بگذارند و کافران را بعوض مومنان بمالک سپارند از حکمت
و رحمت او دور نباشد و گویند مادر ابراهیم حمل خود را از آزر پنهان میداشت و چون از حد اخفا در گذشت
ضرورت تا این سر با وی در میان آورده گفت من حامله ام اگر چنانچه این فرزند پسر باشد در کار ملک باید کرد که حقوق
احسان او در حق ما زیادت گردد آزر بدین سخن مرفه الحال گشت و چون ماه ولادت نزدیک رسید مادر ابراهیم به آزر
گفت که زنان را در وقت وضع حمل خطرها می باشد که بهلاکت میرسد من متوهم که در ان حین آسیبی رسد متوقع آنم
که به بیت الاصنام نزد اله اعظم معتکف گشته التماس خلاص من نمائی تا ازین ورطه هائله بسلامت بگذرم تا وضع حمل
متحقق نگردد ازین مسالت و نیازمندی دست باز نداری آزر پاس خاطر زوجه نموده چهل شبانروز در بتخانه
نزد صنم اعظم بخدمت مبادرت می نمود و شب و روز در استخلاص او بجد و اهتمام سعی مبذول میداشت و درین حال
مادر ابراهیم خانه در زیر زمین ترتیب ساخته مایحتاج ولادت پرداخته وضع حمل نمود بعد از تخلص خویش آزر را اعلام
داد که بیا آزر از بتخانه آمد و از حال فرزند استفسار نمود مادر ابراهیم گفت بقای تو باد فرزند تولد نمود بغایت نحیف و
در همان ساعت در گذشت آزر تصدیق قول زن نموده بر خلاص او شکرگذاری کرد و درین باب روایات دیگر بنظر
رسیده و مولف آن در قصص التنزیل در رشته کشیده و درین مختصر برین یک قول مقرر گشته و چون آزر از خانه غیبت کردی
مادر از حال فرزند خبر گرفتی و ارضاع او کردی و اصلاح او نمودی و اگر دیر تر بسر رسیدی ابراهیم علیه السلام انگشت
ابهام در دهان گرفته مکیدی و ازان انگشت مبارک شیر و عسل صافی خوردی و در تیسیر میگوید که روزی مادر تفحص نمود که
از یک انگشت آب و از دیگری شیر خالص و از دیگری عسل مصفی و از دیگری تمر و از دیگری روغن بظهور آمده و آن چنان بود
که چون مادر او را در آن غار با خانه کرد با هوا اختلاف و آتش بگذاشت حقتعالی جبرئیل علیه السلام را بفرستاد تا از جهت

جنت از سر انامل آنحضرت این چنین ما ظاهر گردانید تا دانند که تربیت آنحضرت از عالم قدس مقرر است نه تبرد و شفقت
مادر و پدر ست و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت ست که آنچه طفلان در هفته نشو و نما یافتی ابراهیم
علیه السلام در روزی بالیدی و در هفته برابر ماهی و در ماهی مقابل سالی و در روایت آمده ست که چون زبان مبارکش
سخن گو شید دل منیرش بدقایق نظر و حقایق استدلال فرا گشت اول با مادر خود مناظره اش این بود که از مادر پرسید
که پروردگار من کیست مادرش گفت من که مادر توام گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو که آزر ست گفت پروردگار
او کیست گفت ملک حضرت ابراهیم گفت پروردگار ملک کیست مادر گفت خاموش باش که ملک رب اعظم ست و هیچ
احدی بروی متفوق نیست و روایتی هست که ابراهیم از مادر پرسید که روی من بهتر ست یا روی تو مادر گفت روی تو
باز پرسید که حسن تو زیاده است یا حسن پدر من مادرش گفت حسن من گفت پدرم با جمال تر ست یا ملک گفت پدر تو
گفت ای مادر اگر آفریدگار پدرم ملک ست چرا او را از خود بهتر آفریده و اگر آزر پروردگار است چون ترا از خود نیکوتر
آفریده و اگر تو آفریدگار منی چرا مرا از خود خوبتر آفریده آن عجوزه از جواب پسر عاجز گشت و پریشان حال از نزد او به
پدر او آمد آزر تغیر تمام در بشره اش مشاهده کرده از کیفیت آن استفسار نمود مادر ابراهیم گفت بلیت زایست
مرا در دل کاشفته آن رازم هزاران آتش پنهانی می سوزم و می سازم و ابداً از مبالغه فی الحال گفت ای آزر
آن کودک موعود که تغیر و تبدل دین ملک خواهد نمود بیقین بدان که این پسر ست آزر متحیر گشت و گفت کدام پسر مادر
ابراهیم شرح ولادت و اخفای او و پرورش در آن غار پنهان و اضاع او در آن آوان همه را با نتایج جنت
از سر انگشتان یکیک به آزر بیان فرموده و مناظره جدیده و اقامت حجت رسیده که با وی در میان آورده بود
تقریر نمود آزر از این پسر بسیار خشمناک شد و عزم قتال و قصد اهلاک آن زاده نشین کرد چون نظر آزر بر طلعت
خجسته منظر آن پسر فرخنده سیر افتاد فی الحال غیرت مقلب القلوب و الابصار تجلی در دل آزر پدید آورد
که مانع مضرت پسر گشت فرزند با وی در سخن آمد اول سخنی که با وی گفت این بود که ای پدر پروردگار من کیست گفت
مادر تو گفت پروردگار مادرم کیست گفت من گفت پروردگار تو کیست گفت نمرود گفت پروردگار نمرود کیست
این سخن در حوصله پدر نگنجید و طپانچه بر روی او زده گفت خاموش باش که این سخن از دروازه مقال و اندازه
قیل و قال تو بیرون ست ای کودک خرد سال بزرگ مقال هنوز لب از شیر طفولیت ناشسته بر سر تقریر زبان بیهوده
نشسته و خطر در بر صفحه ارباب دین کشیده آن نادان ندانست که این علم از دبستان و لقد آتینا ابراهیم رشده
من قبل و کنا به عالمین حاصل کرده و این کرشمه و ناز از کار خانه و اتخذ الله ابراهیم خلیلا یاد گرفته بلکه

علم گرانکار گرفتنی است و نیست درو شبهه که لاریبی است هر کدام از علم لدنی زنده به غوطه بدریای معانی زند

فصل سوم

در ذکر بیرون آمدن خلیل کردگار علیه السلام از غار و نظر بر ستاره و ماه و آفتاب افگندن و بکلمه غلط انداز هذا ربی تکلم نمودن

روایت آنست که یکبار مادر بدیدن او آمد سوال کرد که ای مادر مشفق غیر ازین بقعه که می بینم جای دیگر هست یا نی مادرش گفت ای فرزند ارجمند این مغاره تنگ تاریک منزل موحش از ترس دشمنان از برای تو اختیار کرده ام و از محافظت ایشان درین مقام باز داشته ام والا زمین وسیع و آسمان رفیع و عالم بیکران و جهان بی پایانست از مادر التماس نمود که ازان غارش بیرون آرد مسئول قبول افتاد اما چندان مکث کرد که آفتاب فرو رفت و سیمرغ زرین بال خورشید در مغرب آسمان نیلگون چون عشق در سینه عاشقان محزون جای گرفت و شهسوار شب سم مشک افشان در میان هوا در زمین زد و قراولان لشکر زنگبار بر ولایت روم تاختن آوردند و طاوس جلوه گر آفتاب را دست قضا بحضیض هبوط فرستاد و سیارگانی که مشاطگان عروس فلک اند بر جادهای والسماء ذات الحبک آمد و شد آغاز کردند مادر ابراهیم او را از غار تنگ بفضای هوای عالم دو رنگ بیرون آورد

و ذلک قوله تعالی فلما جن علیه اللیل رای کوکبا ابراهیم علیه السلام را نظر بر قبه لاجوردی منظر افتاد و با شهزادیات زهره را دید که چون عروسان بر تخت لاجوردی آسمان نشسته با جمال پیرایه و حله دیبا خواتین محتشم بر طرف بام این حجره فیروزه فام طارم تکیه زده ابراهیم علیه السلام بسبیل استفهام انکاری آغاز کرده گفت هذا ربی ای هذا ربی یعنی زهره را کی زهره آن باشد که با خلیل جلیل سست در کرزند صاحب کمالی که اهل عالم همه در پناه ملت او باشند

فاتبعوا ملة ابراهیم حنیفا زهره شبگردی کی تواند که گرد اضلال او گردد اید روش قلم تیز زبان که ترجمان اسرار حقائق و نکته دان اشارت دقائق است میخواهد که تا ادهم مشکین سواد مداد در میدان کاغذ نور افشان در جولان در آرد تا ملاحظه اطناب نموده از ملالت احتراز فرموده بنکته چند دلپذیر اکتفا میکند و اگر بیان این قصه کما ینبغی مطلوب باشد رجوع بتفسیر کبیر الله برکند تا تاویل آیه کریمه فلما جن علیه اللیل رای کوکبا را بتقریر اشارت بدیعه و تحریر عبارات غریبه آراسته پیراسته یابد کان ابراهیم یقول ای شب تو میخواهی که بسیاه کاری از ولایت هدایت نومیدم سازی با مثال تو تصنیفات بیرون کنی یا می اندیشی که مرا در مزارع افلاک بریاحین کواکب فریفته گردانی من موحدی ام که از دود نفس فرعون بهشت ارم می سازم و از پرده خیالی گلستانی می پردازم و از هر اخگری گلدسته می بندم ای شب چون گل برین بیجا بوستان تو فریفته شوم من آن صاحب نبردی ام که لشکر آتش که سپاه مردم خوار است که وقودها الناس والحجارة صف نبرد ناوک دلسوزی جگر دوز بسوی من انداخت من از غایت دلاوری بر مرکب منجنیق نشستم و بر قلب سپاه آتش زدم و بکلیم

انجا از سر مهر افروکوفتم و در رد ایای خموشان متواری گردانیدم جای که از لشکر آتش سرش غرق روی نکرده ام از حبش
زنگی شب که درم خریده فلک است بدین قدر که پیاده چند گرد کرده و در سر راه من نشانده کی منهزم گردم لاجرم چون
مردان کر و غر و این زن بربط زن را بطلاق و اطلاق لا احب الآفلین باطل گردانم چون پرده رفت ماه
برآمد و خیمه برانده و در صحرای فلک زده و طناب ماهتاب بر اوتاد جبال استوار کرد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی
چون ابراهیم علیه السلام نظر فرمود دید دائره مدور از زر سرخ بلالی و جواهر بشکل مجمع منضض کسری و قیصر برین
خرگاه اخضر نهاده و چون مهوشان گوشه برقع از رخسار نورانی مطلع برانداخته و چون شهسواران سبزه خنگ
فلک در میدان جولان بهمار ناز تاخته و تنگ چشمان بنات النعش و سلاح داران ثریه منطقه جوزا در کمر بسته و
بصد آیین ایستاده اند و در مقام بلالی مانند ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس گشته و در هنگام بدری مانند عهد
جوانی چون قدح آب زندگانی بی حس بوده خلیل گفت ماهی که در هر ماهی یک شب پیش یک حال نبوده و هر شب از
حالی بحالی و از منزلی بمنزلی انتقال نموده و نماید خدایی را نشاید این ماه کیست پیکی که بسما شهادت دیده با طاری
درجات اعلای فلکی با مداد اعوان ملکی روزها پریده فی تی عنایت بر در دروازه فلک نشسته و از دست قاضی آخر
الزمانی دربای و انشق القمر خورده ای ماه دعوی رنگ آمیزی میکنی دوکان صباغی در فصل ربیع میکشایی مگر ندیدی
که من پدر آنکس ام که در ربیع ایمان از خم بلغ ما انزل الیک از الوان گوناگون صبغة الله جلس هفتاد و دو رنگ
ستفترق امتی الی اثنین و سبعین فرقة بیرون آورده اگر آفتاب را دل بر احوال تو بسوختی و از روی مهر نظری
در کار تو نکردی از سیاه رویی سر بر نتوانستی آورد و طپانچه غلبه بر روی ماه زده پناه ببارگاه لا اله الا الله برد لئن
لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین ماه چون طپانچه آن شاه خورد چون صدف در قعر بحر مغرب فرو رفت و
هنگام آفتاب را بیار رفته بفرستاد و اول طلیعه صبح مستطیل از مطلع تنویر سر بیرون خرامید و سیاه باتن شب
که شب اندر روز فالق الصبح نمود تا حصاة نجوم را از صحن این مرغی سبعه که مرابعه جای هر کب و بیست بر چیدند و زاغ سیاه
شب بنشیمن عدم باز گشت همای همایون بال صبح در فضای هوای عالم پرواز کرد و جیوب نجوم را به ستاره شماع
سکر چون تصفیه آسمان بر چیده قندیل پرآتش جرم آفتاب بر طاق فیروزه فلک شش روزه مانند گل لعل در شقیقه بینا
تابان گشت ابراهیم دید که طلیعه خورشید از مطلع افق جمال کمال نموده و گوی اناره در میدان استداره از کرات
ثوابت و سیارات ربوده فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر این بزرگتر است که چون طلیعه لشکر شرق در معرکه
فلک و انجمن ملک علم نور از مطلع ظهور برافراز و عسکر ظلمات پیکر شفق را به نیروی بازوی فلق از صحن این مرغزار

از میان بیرون رود چشم بگشای عین در نور دوست به هر دو عالم لمعهٔ انوار اوست **فصل چهارم در وجوه تاویلات**
این آیت کریمه بدانکه علمای تفسیر را درین محل چند نوع سخن است قول اول در کلمهٔ هذا ربی که صورت اطلاق ربوبیت
بر ستاره و ماه و خورشید از ابراهیم علیه السلام مناسب نیست مگر بتاویل و بزرگان را اقوال است بعضی گویند که آن وقت
حضرت ابراهیم علیه السلام هنوز بحد تکلیف نرسیده بود و اطفال بکفر و ایمان منهی و مامور نیستند و این سخن را بعضی رد کرده
زیرا که انبیا همیشه معصوم اند از کفر و کبائر و سهو نسبت کلمه که صورت کفر است بآنحضرت که از کبائر انبیاست جائز نباشد
قول دوم آنست که وی در مقام استدلال بود و مستدل بمدت نظر معذور بود زیرا که هر چند صورت آن بر سبیل
جزم مینماید گفتنی نیست پروردگار من این ماه در معنی خالی از ترددی نیست تا بر چه وجه مقرر گردد آن هنگام جزم و یقین
حاصل آید چنانچه در آخرین استدلال قرار یافت تا گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و بمرتبه
یقین رسید ولیکون من الموقنین تا در تکملة اللطائف آورده است که چون ابراهیم علیه السلام در نظر و استدلال
متحیر گشت ندا آمد ملکوت افلاک را ای فرشتگان حجابها بردارید تا ابراهیم ملکوت ما را ببیند پس با مداد و معاونت
الهی مشرف گشت وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ندا آمد که یا ابراهیم چند جوئی و از کیان جوئی و در کیان
نگری حکم مرا گردن نه و روی از همه بگردان اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین فرمان بردارم و از همه چیزها
گسسته بیزارم انی وجهت وجهی مثنوی خلیل آسا در حق را طلب کن شبی را روز و روزی را شب کن ستاره با
خورشید انور بود حس و خیال و عقل اکبر بگردان زینها ای ماه رو روی همیشه لا احب الافلین گوی قول سوم
آنست که این سخن از آنحضرت بر سبیل اخبار وارد نشده بلکه این سخن بنا بر مذهب خصم گفت زیرا که وی مناظره با عبده کواکب
میکرد و ایشان را اعتقاد آن بود که ربوبیت هستند بکوکب هست پس هم بعبارت ایشان با ایشان سخن گفت تا بعد از آن
بطلان قول ایشان ظاهر گرداند چنانچه با مناظره کنندهٔ که معتقد قدم اجسام است گوئی که جسم قدیم است بنا بر
مذهب خصم گفته است تا رد آن ظاهر ساخته قول چهارم آنست که همزهٔ استفهام اینجا مقدر است یعنی أهذا ربی
چنانچه درینجا دعوی ابتدای تجاهل و حذف حرف استفهام شائع است در کلام عرب قول پنجم آنست که هذا
ربی فی زعمکم و اعتقادکم چنانچه حق تعالی بمشرکان فرماید که این شرکای من قول ششم آنست که درینجا قول مضمر است یعنی
یقولون هذا ربی و اضمار قول نیز متعارف است چنانچه فرموده اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا
ای قالا ربنا قول هفتم آنکه اهل تحقیق گفته اند که ابراهیم علیه السلام را لاحظه آثار و مشاهده اغیار در حین تواتر انوار
الهی جل و علا اصلا نمانده بود هر چه در نظر شهود او در می آمد همه نور وجود حقیقی بود تا همه اغیار را در مطالعه آن انوار

محمود بیده اثبات بآن فرموده که هذا ربی دلیل بر این آنست که اول ذکر الیقین را فرموده گفت و لیکون من الموقنین بعد از آن

به فلما جن متفرع ساخته پوشیدن شب و دیدن کوکب را بر آن الیقین بکلمه فلما تا دلالت کند بر تعقیب یعنی آنکه مابعد فلما جن

بر ماقبل است پس برین تقدیر کلام باین کلمه از روی الیقین بوده باشد هذا اشارت برب حقیقی بود کما قال الامام القشیری

قدس سره فی تفسیر هذه الآیة فلما جن علیه اللیل یعنی احاطه سحر الطلب ثم انجلی صباح الشهود فطلع نجم العقل مشاهد الحق

بستره بنور البرهان قال هذا ربی ثم زید فی ضیاء فطلع قمر العلم فطالعه بحقیقة البیان فقال هذا ربی ثم اسفر الصبح فطلع شموس

العرفان قال هذا ربی فلا یبقی مکان و لا همة قرار قال یا قوم انی بری مما تشرکون اذ لیس بعد العین ریب و بعد الظهور

ستر فی هذا المعنی شعر نظم مگر فصل بهار آمد که عالم سبز و خرم شد ۝ مگر فصل نگار آمد که جان با عیش همدم شد ۝ مگر

خلیل امشب ز غار تن برون شد که نور حق پدیدار از همه ذرات عالم شد ۝ هزاران جام هر لحظه بکام دل همی ریزد ۝ از آن

دریا که یک قطره نصیب عرش اعظم شد ۝ ملائک بهر یک قطره بمانده چون صدف تشنه ۝ هزاران بحر بی پایان نصیب خاک

آدم شد ۝ مگر آن ساقی وحدت نقاب از رخ برافکنده ۝ که جام و باده یکسان گشت و بحر و قعر در هم شد ۝ مرا

میگفت ای عاشق بمعشوقی رسی آخر ۝ بحمد الله که از عالم برفتم تا که آن هم شد ۝ چو بحر عشق موجی زد سحاب جود باران

گشت ۝ وجود واجب و ممکن مثال بحر و شبنم شد ۝ معین زاد سفر آنکس به سبز و سحن آورد ۝ او که در گهواره طفلی قرین

ابن مریم شد البحث الاول فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر علمای نجوم میگویند که اشارت بهذا مناسب

نیست بشمس که مونث است مگر بتاویل و دران تاویل تاویلیست بعضی گویند اشارت بشمس باعتبار طلوع ای هذا

الطالع و هذا النور و قیل هذا الشخص بعضی گویند تذکیر او از برای تذکیر خبر است صیانة لا رب از شبهة التانیث البحث

الثانی اگر سائلی سوال کند که چنانچه افول کوکب دلالت میکند بر حدوث آنها من حیث انه حرکة پس چرا حضرت

ابراهیم بطلوع کوکب دلالت نفرمود که او را قابلیت ربوبیت نیست جواب آنست که دلیل در افول ظاهرتر بود و شرط

دلیل آنست که در وی زکی و غبی عاقل و غافل برابر باشد و اشارت دلیل نزد محققان ظاهر است در طلوع و در هر دو ام

در غروب و نیز جواب دیگر آنست مناظره با اهل نجوم بود و مذهب اهل نجوم آنست که چون کوکب در ربع شرقی

باشد تا با وسط آسمان در کمال قوت باشد و چون بربع رسد بکمال ضعف باشد و قوت او و سلوک گردد لاجرم

با تغیر دلیل را با فول کذا ذکره الامام الرازی فی المفاتیح فصل پنجم در مناظره حضرت ابراهیم علیه السلام با پدر

خود و با قوم او آورده اند که چون از خروج ابراهیم علیه السلام از غار مادر او او را بخانه آورد و الوان اشفاق

و الطاف بر چهره او که آثار حسن و فتوح میتافت و انعام عنایت و احسان والده نمایت و امتنان در تمام انعام

او بجای افراشت تا آن هنگام که فرمان واجب الاذعان الهی جل علا باظهار دین حنیف و ملت منیف متوجه ابراهیم علیه
السلام گشت و دعوت بدین توحید از مکمن خفا بمنصه افشا رسید و آزر چون پدر او بود و در سفر و حضر ناگزیر او از
بر مخالفت دین پسر مطلع گشت و چون در دین متعصب بود با ابراهیم علیه السلام همواره قدح و طعن او میفرمود و
آن گاهی از پسر اعراض مینمود و گاهی از جاده اعتدال می بود تا یکروز با پدر مناظره میکرد چنانچه حق تعالی بیان فرمود
یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا ای پدر شرم نمیداری که روی آراسته حق باشد خاک کیان
سجود چوب پاره گردانی و دلی که محیط انوار اسرار عالم غیب باشد وقف محبت ماه و ستاره سازی چیزی را که چه
گر گاه قدرت درشتی نگذاشتی که هیزم مطبخ دوزخ گشتی انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم امروز این هیزم را بتبر
غیرت خیام شکستن فردا آتش افروز جهنم را شاید آزر چون اعتراض را جواب نداشت اعراض پیش آورد و غریب بتهدید
چنانچه حق تعالی فرمود اراغب انت عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیا و سبب مناظره
ابراهیم علیه السلام با پدر بحسب روایات آن بود که آزر در بت تراشی ثانی نداشت و بتانی که او تراشیدی بر بتان
دیگر تفوق داشتی و قیمت آن زیادت بودی و داب او آن بود که بتها را بفرزندان خود میداد تا می بردند و میفروختند
و رسم آن بود که پیوسته سوداگران کالای خود را می ستودند و ثنا میگفتند تا مردم بخریدن آن رغبت کنند برادران
ابراهیم بتها را چنان میستودند و بهای اعلا میفروختند اتفاقا روزی بتی تراشیده بود و در استحسان آن کوشیده
بپسر داد تا ببازار برد و بفروشد ابراهیم علیه السلام چون آن بت را از خانه آورد ریسمانی در پای او بست و در
کوچه و بازار در عقب خود میکشید من یشتری ما لا یضر و لا ینفع که میخرد چیزی را که نه نفع از و متصورست نه ضرر و در صفات
نقصان بتان و نکوهش ایشان آنچه ممکن بود بیان میفرمود و بتان را میان لای و گل و نجاسات میکشید و کسی
بخریدن آن رغبت نمی نمود و اعتقاد مردم دیگر در باره بت بهبود و نقصان می افزود و چون بخانه باز گشت
در راه بجوی آبی رسید سر آن بت را در آب نهاده میگفت بیاشام و در تحقیر اصنام میدهد و بر بلاهت ایشان
میخندید و چون بت را بخواری تمام بخانه باز آورد پدر پرسید که ای ابراهیم این بت را چرا نفروختی و برادران تو بتان
بهای تمام فروختند گفت ای پدر بازار این بتان شما بغایت کاسدست و مردم خدایان شما را هیچ بر نمیدارند گفت
از آنکه تو نمی ستائی و مردم شهر ما چیز را تا نستایند بخریداری او رغبت نمایند گفت ای پدر چگونه ستایم کی ایشان
نمی ارزند هم کر است و هم کور و هم عاجز آنگاه زبان نصیحت بکشود که یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک
شیئا ارباب تفسیر آورده اند که ابراهیم علیه السلام روزی بتی در بازار میگردانید و میگفت که میخرد چیزی را که هیچ ضرر و نفع

فرزندم زیان کند و ندانستمان در کوی رفت عورتی سر از در بیرون کرده گفت ای ابراهیم پدرت کجاست تا از وی حاجتی
بخرم ابراهیم گفت از من چرا نمی خری گفت از برای آنکه تو خدایان ما را مذمت میکنی و او مدح میگوید گفت آن خدائی
که داشتی چه کردی گفت دوش بسرای من دزد آمد و او را ببرد گفت من نیز خدای ترا مدحی گویم گفت نیکو باشد
گفت خدائی که اگر نان نپزی تنور ترا گرم کند و اگر طعام نپزی دیگ ترا بجوشاند و اگر بجای آرزوی تشنه در سرای تو باشد
عورت خجل شد و سر در پیش بماند گفت اگر این خدا را نخری خدای دارم که اگر در مانی بفریادت رسد و اگر بخوانی
اجابت کند سرگشتگان تیه حیرت را دلیل رحمت و هدایت او فرستد مغفرت غفران بر نامه مردم پریشان پشیمان او
نهد سجلات زلات محصلات را بیک دم ندم او در نوردد و طفل رضیع دل عاصی را از پستان فضل شیر بشارت دهد با
رحمت او دایه آلایش زبان نهادر ذکر نام اوست آلایش جان نهادر سماع کلام اوست آن ضعیفه گفت ای ابراهیم
مگر نمرود را گوئی گفت نمرود را نمیگویم بلکه پروردگاری را گویم که نمرود و نمرودیان همه بندگان حضرت اویند ضعیفه
چون این سخن را شنید در دل او را بگشادند گفت ای ابراهیم خدای چنین را بهای اندک نباید و من عاجزه
درویشم گفت ای ضعیفه خاطر جمع دار که بیک کلمه شهادت او را بتوانی دریافت آن عورت فی الحال کلمه بگفت و
گفت ای ابراهیم شرط کردم که تا زنده باشم سر از آستانه خدای تو برندارم ابراهیم بازگشت و نزدیک پدر رفت
دید که پدر بتی تراشیده و پیش خود نهاده او زبان شفقت گشاده گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی
عنک شیئا ای پدر چیزی که مصنوع تو باشد او را بخدائی پرستیدن هیچ عقل تجویز نمیکند آزر خواست که ابراهیم را
منع کند گفت ای ابراهیم اگر این بتان برسالت تو و وحدانیت خدای تو گواهی دهند من بتو ایمان آرم اگر نه ترا
پدرم زنار انکار بدرم ابراهیم دست برآورد و دعا کرد بیکبار بتان در میان آمدند و ثنائی که او ثانی خداشان
میگفت یکی گویا شدند اصنام نام خلیل گفتن گرفتند بزبان فصیح و بیان صریح آواز برآوردند که لا اله الا الله
ابراهیم خلیل الله آزر چون این معجزه بدید گفت ای ابراهیم همه درست تراشی دست من می بوسند و من در سالها
های قومی بودم ابراهیم چون از پدر نومید شد گفت ای پدر این بتان را تو تراشیده گفت بلی گفت اینها را بمن
بخش تا دل خود را با ایشان خوش گردانم من که خلیلم از چوب ایشان خلال سازم زیرا که نعمت کرم وجود و صفت
وجوب وجود بسنگ و چوب لایق و خوب نمی نماید آزر گفت این بتان را بتو بخشیدم ابراهیم بتبخانه در آمد و تبر
برداشت تا آن بتان هر چه از آن تبر باشد پیش برد چون تبر برداشت و بر ایشان خواست که فرود آرد جبرئیل
علیه السلام فی الحال آمد و دست تبر را بگرفت و گفت ای خلیل آهسته باش این بتان اگر چه جمادند اما بو خدمت

حق تعالی و رسالت تو اقرار دادند و بیکبار کلمهٔ شهادت بگفتند و در هم شکستن ایشان از لزم بود و همی نماید و پیش
که شد درین باب گوش دار حق که برخلاف عادت از برای اظهار معجزهٔ پیغمبری یکبار کلمه بگویند از هم شکستن و پاره
پاره کردن نجات می یابند و مؤمنی که هفتاد سال بوحدانیت آفریدگار جل و علا اقرار کرده باشد اگر در فردای قیامت
از فضیحت و عذاب قطیعت نجات دهند چه عجب فصل ششم در مقدمات شکستن بتان در روز عید ایشان
و مناظره با مشرکان و پیش ملک بردن و با ملک محاجت نمودن آنحضرت که چون ابراهیم علیه
السلام در تحسین و ترغیب بایمان دلالت میفرمود و در تقبیح و تنفیر از کفر مبالغت مینمود مردم که از ابراهیم علیه السلام
تعییب بتان بآن نوع شنیده بودند و تحقیر باین طریقه دیده پیش آزر واقعه دیده و شنیده عرض میکردند آزر با ابراهیم
خطاب عتاب آمیز و مقالات خشونت انگیز در میان آورده هرچه میگفت جواب مسموع می شنید تا قوم گفتند که
ای ابراهیم این دین هست که او وراثت کرده و دین آبا و اجداد مندرس ساخته قوله و حاجه قومه قال اتحاجونی
فی الله و قد هدان ولا اخاف ما تشرکون به الا ان یشاء ربی شیئا گفت از من حجت می طلبید و در وجود آن
خدائی که مرا راه نمود و در قبول بر روی من گشود و مرا از شما و معبودان شما فارغ و مستغنی گردانید از صفات کمال الهی
و نقائص اصنام آنچه ممکن بود بتقدیم رسانید و مبهم از جناب قدس الهی جل و علا پیغام می رسید که ای ابراهیم اظهار
دین توحید کن از وضیع و شریف همه زبان دلالت فرمای ابراهیم مجمعی طلبید که از پادشاه و رعیت همه آنجا مجتمع
باشند تا ابلاغ رسالت نماید و روز عید ایشان نزدیک بود آن مجمع که مطلوب ابراهیم بود در آن روز متحقق
بود و دستور عید ایشان آن بود که طعامهای متنوع و لباسهای فاخر ترتیب میکردند و در صباح عید به بتخانه می بردند
و در پیش بتان می نهادند و سجودی میکردند و از آنجا بعیدگاه میرفتند و در حین مراجعت باز به بتخانه می آمدند و آن
طعامها که بزعم ایشان از شرف بتان برکت پذیرفته بود تناول مینمودند و آنرا سبب شفا و فرح و صحت می شمردند و لباسها
لطیف و جامهای لطیف که زین و برکت از نظر اصنام اکتساب نموده بودند می پوشیدند تا سال دیگر سبب
فتح و شادکامی و برکت و نیکنامی می پنداشتند حاصل چون خورشید عید از مشرق تابید بایستی وقت خروج آنجا
بزیارت اصنام و تعظیم عید و احترام سید ابراهیم علیه السلام دانسته بود که بیمارانرا در دین ایشان رخصت بود بیماری را از برای
تمهید عذر و خلاص خود بی تکلف مقدمه ترتیب کرد کما قال الله تعالی فنظر نظرة فی النجوم این سخن از قبیل معاریض
فی الکلام داشته اند و در تاویل این قول بعضی رحمهم الله میگویند که مراد از نجوم علم نجوم است آنحضرت که سر لی بر آن نجوم
در دفتر نجوم ایشان تامل نموده گفت انی سقیم ای سقیم و مضر است که آدمی هرچند تندرست در معرض بیماریست چنانکه

زندگان بجهت آنکه در عرصه مرگند گوئیا که مرده اند چنانکه فرمود که انک میت وانهم میتون صاحب کشاف گفته است که هر
هیچکس از بیماری خالی نیست وابو مطیع نسفی رحمة الله میگوید که در آنوقت شهرتی داشت که نظر در نیر مستلزم طاعونست
وایشانرا ازان علت نفرت تمام می بود واو در نیر نظر کرده گفت بزعم شما از جمله مطعونانم وباین منصوبه از رفتن
بعیدگاه ایشان باز ایستاد لطیفه نظر الخلیل فی النجوم وقال انی سقیم ونظر الجلیل فی الذنوب وقال انی رحیم خلیل در
ستاره نگریست وگفت از من دور باشید که من بیمارم جبار جلیل در گناه بنده نگریست وگفت نومید مباشید ونزدیک
من آئید که من آمرزگارم لا تقنطوا من رحمة الله اتفاقا خازن بتخانه آزر بود وکلید بتخانه را با براهیم سپرد ووصیت تمام بجا
ومحافظت اصنام برابراهیم علیه السلام پیش برد جماعتی که عزیمت عیدگاه کرده بودند اول بزیارت بتخانه آمدند ابراهیم
علیه السلام با ایشان گفت من قصد این بتان شما دارم وبا ایشان کیدی پیش خواهم برد تالله لاکیدن اصنامکم
بعد ان تولوا مدبرین ایشان چون این امر را بسیار مستبعد میدانستند چندان التفات باین سخن نکردند وبعضی گویند
این سخن آهسته با خود کرده بود وچون بیت اصنام از حفظ وخدام خالی خلیل علیه السلام درآمد وطعامهای
گوناگون وشرابهای رنگارنگ در پیش ایشان نهاده دید فسوس کنان بر سبیل استهزا خطاب کرد که الا تاکلون
چرا چیزی نمیخورید مالکم لا تنطقون آیا چه حال دارید که سخن نمیگوئید بعد ازان تبر کشید وقصد بتان کرد وگویند
در آن بتخانه هفتاد وسه بت بود اول دستهای ایشان بشکست بعد ازان همه را درهم شکست مگر آن بت بزرگ را
که باقی گذاشت وتبر را بر گردن او نهاده تا در وقت سوال اسناد این امر باو تواند کرد فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم
لعلهم الیه یرجعون واز بتخانه بیرون آمد ودر بتخانه را استوار کرد وگویند آن بتی بود از طلا ساخته وبه تختی از زر
بجواهر ولباسهای فاخر انداخته واین بت را بتعظیم در بالای آن تخت نشانده وحله های زرین بر او
پوشیده وزیورهای زرین مرصع بجواهر ثمین در دست وپای آن ترتیب نموده ودو چشم از برای آن بت
از یاقوت ساخته بودند واز وی نوری می افروخت چنانچه تاریکیها را منور میگردانید واو را تعظیم تمام میکردند
وباقی بتان آنچه با آن بت بزرگ نزدیک بودند از نقره بود وباقی از برنج وروی ومس وآهن وسنگ وچوب
پیش از راست آن بت وی وپس از چپ آن بت همین القصه چون از عیدگاه برگشتند وبه بتخانه درآمدند
بتانرا از زخم تبر زیر وزبر دیدند نفیر وفغان برکشیدند که من فعل هذا بالهتنا انه لمن الظالمین آن کیست که با الهه ما
این معامله پیش برده بدرستی که وی از جمله ظالمانست مشرکان که مکرات از خلیل الرحمن نقص بتان وبت پرستان
شنیده بودند باز تنها ماندن او در بتخانه جزم کردند که این کار ابراهیم است نزد نمرود در رفتند وصورت او واقعه را

عرض کردند نمرود پرسید که این گستاخی نسبت با آلهه که نموده گفتند سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم شنیده ایم از جوانی
که یاد اصنام ما بتحقیر میکرد یعنی ابراهیم اینها آنانی بودند که در بتخانه از ابراهیم شنیده بودند که تالله لاکیدن اصنامکم
ادای شهادت نمودند نمرود باحضار ابراهیم فرمان داد قالوا فأتوا به علی اعین الناس لعلهم یشهدون ذکر محاجت
ابراهیم علیه السلام با نمرود چون ابراهیم علیه السلام پیش نمرود در آمد رسم ایشان چنان بود که هر کس پیش ملک
در آمدی نخست او را سجده کردی بعد از ان بگفت و شنود پرداختی ابراهیم علیه السلام در آمد و رسم و عادت را رعایت
نفرمود و بسجود آن متکبر جبار قیام ننمود نمرود از سبب اعراض او از سجود تفحص فرمود ابراهیم گفت من غیر پروردگار
خود را سجده نکنم نمرود گفت که پروردگار تو کیست گفت پروردگار من آنکس است که زنده میکند و می میراند آنگاه نمرود
فرمود که دو کس را از زندان بیرون آوردند یکی را کشت و دیگری را رها کرد آن یکی را احیا و دیگری را اماته پنداشت
آن نادان اینقدر ندانست که احیا عبارت از ایجاد حیات است نه از ابقاء آن و اماته عبارت از ازهاق روح
بی علاج مثل قتل و سایر اسباب مانند آن ابراهیم علیه السلام اگر چه برین مقدمه مستحضر بود اما بتصور آنکه اذهان قاصران
گمراهان بدان نمیرسید تشبث بدلیل حجت از ان دشوارتر زده گفت ان الله یأتی بالشمس من المشرق فأت بها من
المغرب اگر دعوی خدائی میکنی آفتاب را که هر روزه از مشرق این فلک فیروزه طلوع میکند یکبار از جانب مغرب برآر
نمرود متحیر بماند فبهت الذی کفر حق تعالی با ابراهیم گفت که بعزت و جلال من که قیامت قائم نشود تا خورشید را از
مغرب بیرون نیارم تا چنانچه عجز آن مردود مطرود ظاهر گشت قدرت بکمال من ظاهر گردد و در روایت است
که حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاده با او گفت اگر آن لعین گوید که تو آفتاب را از سوی مغرب برآر ای جبرئیل تو برو
تا آفتاب را از جانب مغرب طالع گردان و ازین چه عجب که از برای سلیمان علیه السلام برآورد و ابراهیم علیه السلام
خود به نسبت با او بزرگتر است از برای او نیز میتوانست برآورد چون نمرود تعرض باین ننمود لاجرم موقوف بود تا رسیدن
قیامت شد و الله تعالی علی ما یشاء قادر بعد از ان نمرود باحضار از ابراهیم علیه السلام سوال کردند که من فعل هذا
بالهتنا یا ابراهیم آنحضرت جواب داد که بل فعله کبیرهم هذا یعنی آن بت بزرگتر این کار کرده است فاسئلوهم ان کانوا
ینطقون ایشان گفتند که چون میدانی که این بتان سخن گفتن نمیدانند و هیچ کار و قیام نمودن نمیتوانند این
بدبختان چه حجت دارند ابراهیم گفت اتعبدون الله ما لا ینفعکم شیئا و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله
افلا تعقلون چیزی را که از وی نه نفع متصور است و نه ضرر بلکه دفع ضرر از خود نمیتوانند پرستیدن آن از عقل بغایت
دور است مشرکان در جواب عاجز گشتند و سر خجالت در پیش افگندند و همه مبهوت گشتند بعد از ان از برای دفع

و باولکا مبادرت نمودی با چوبها و شنبهای یاقوتی از دو صف برکشیده و از ازدحام خلائق از حد بیرون بود و بعد از آن نمرود
مردود مطرود [illegible] خلیل الرحمن علیه السلام را از زندان بیرون آوردند و بندها بر گردن نهاده دست و پای
او استوار کرده گماشتگان نمرود با چندین خلائق از نظارگیان در میان گرفته بجانب آتش می بردند و او به
مثال شیران غران و دلیران پهلوان بقوت تمام خرامان با وجود بندهای گران میگفت بیت عاشقی زحسبت و مردانرا
بسینه راحت ست سلسله بند ست و شیران را بگردن زیور ست * همه بر احوال او میگریستند و او میخندید و بواسطه
او همه دلی پر درد داده از فراغ متوجه بحضرت ذو الجلال و از شادی میرقصید و میگفت رباعی با روی تو بر صحن چمن
میخندم * با بوی تو بر مشک ختن میخندم * در رقص آیم پیش تیغ تو چنان * نظاره همی گرید و من میخندم * القصه ابراهیم
علیه السلام را نزد نمرود آوردند آن ملعون با وی گفت کای جوان حیف باشد که بهلاکت سپاری چنان جوانی خود را ترک
این باطل کنی و بمن اقرار آری و این دعوی فاسد را ترک کنی تا از عذاب نجات یابی ابراهیم علیه السلام تبسمی نموده گفت
آتش زر خالص را نسوزد بیت آتش زر خالص بر فروزد * چون غش نبود اندر وی چه سوزد * بعضی از اهل اشارت
گفته اند که سبب تبسم ابراهیم علیه السلام آن بود که میگفت اگر آتش شوق که در سینه ما افروخته اند شرری در آتش
تو نیم [illegible] عدم و [illegible] استواری گردانیم * بیت * [illegible] بحرهای آتشین در هم روم * از برای آنکه هستم
مشتاق دیدار قوام * بعد از آنکه آتش اشتعال زدن فروگشت کفار متحیر گشتند که هیچکس گرد آن آتش نمیتوانست
گشت که ابراهیم را بچه طریق در آتش توان انداخت ناگاه ابلیس لعین بصورت ناصحی جامه ای بزرگانه پوشیده
و طیلسان بر دوش افگنده نزد نمرود آمد او از وی پرسید که تو کیستی و از کجائی گفت دویست سال است که خدمت
میکنم و در بیابانها دعای تو میگویم الحال شنیدم چه دشواری آمده است و در دین تو نقصی آورده و تو او را
[illegible] داری گفت علمای زمان تو از کیفیت انداختن او عاجزند من در این امر صاحب وقوفم آمده ام تا
تعلیم [illegible] آن [illegible] نمرود این امر استحسان او [illegible] نمود شیطان در وضع منجنیق
دیده بود طریق ساختن او [illegible] فرمود تا چوبهای دراز فرا آوردند و آنچه احتیاج منجنیق و اسباب مصالح
او بود مهیا نمودند [illegible] چنانچه دستور است ساخت و سنگی در آنجا نهاده اول در آتش انداخت [illegible]
[illegible] اطراف [illegible] و طریق انداختن بدین طریق مقرر شد جماعتی از مردم قوی نهاد دست در
[illegible] زده ابراهیم علیه السلام را در [illegible] نشاندند و [illegible] را فرو کشیدند ابراهیم را در آن حال بمرتبه استغراق توجه الی الله جل ج[illegible]
[illegible] مشتغل ساخته [illegible] بتمام خاطر [illegible] پرداخته میگفت نظم آتش افروخته [illegible]

چه شود که تفرج نظری اندازی و خلق گویند که هر چیز بسوزد و سازد وه چه غم از سوختنم چون تو بمن بسپاری و در این وقت
اهل هفت آسمان و زمین و سکان اقطار جبال و بحار از شمال و یمین از برای آن محبوب نازنین با آه و ناله حزین مینالیدند
که خداوندا ترا در همه روی زمین همین یک بنده است که ترا بیگانگی یاد میکند و امیداری که با وی این بیداد در گیرد
چه شود اگر اجازت فرمائی تا در تخلیص وی سعی نمائیم خطاب آمد که رخصت است فاما عجب که او التفات بمعاونت
شما نماید و روایت است که فرشته در آن وقت بیامد و گفت ای ابراهیم من فرشته ایم موکل بر باد اگر خواهی آن
باد عقیم را که در وقت عاد آورده بودم بیارم تا همه را نیست سازم و هر اخگری را ازین آتش بگوشه اندازم فرشته
دیگر بیامد و گفت من فرشته ام موکل بآب اگر خواهی این خاکساران را غرق کنم اگر خواهی بآب آتشهای ایشان
فرو نشانم فرشته دیگر بیامد و گفت من فرشته ام موکل بر زمین اگر خواهی اینها را بزمین فرو برم ابراهیم همین جواب
گفت که خلوا بینی و بین خلیلی حتی یفعل ما یشاء بیت که در دلم آتش زند که سینه ام بریان کند بگذار خود کام مرا تا
هرچه خواهد آن کند و اگر مرا نگاه دارد نتیجه فضل و احسان او باشد و اگر هلاک گرداند ثمره تقصیرات در خدمت و نقصان
در عبودیت من باشد و اگر بمقتضای ربوبیت نگاه دارد شکر کنیم و اگر بطبق عبودیت من عمل نموده هلاکم گرداند صبر کنیم
ای ملائکه پیش از آنکه نمرود مرا در منجنیق نهاده در آتش اندازد من دل را در منجنیق عبودیت نهاده در آتش محبت انداخته
ام تا تنم اینجا بنار عقوبت نمرود بسوزد و دلم آنجا در مجمر عشق در آتش شوق انس افروزد نظم عود دل در مجمر عشقت
چو در آتش نهاد حاصل آمد بزم قربت را بخوری بیشتر گر یقین دانی که جزا و شاهد خوشبو نیست نه مجمر را و نه طاقت
عود مجبوری بشیر قطعه نقوش مهر تو از لوح دل نخواهد رفت اگر در آتش فشم چو موم بگداری و چو چنگ بکشیم این گوشها
ز غم فراق او مرادم آنکه بزم وصال بنوازی و لعباد آنکه ابراهیم علیه السلام از منجنیق جدا گشته نزدیک بآتش رسید
روح الامین در فضای هوا با وی تقرب نموده گفت یا ابراهیم هل لک حاجة گفت نعم اما الیک فلا گفت پس
کدامی حاجت طلبی که بحلی ازین ... تر و ملائکه ازین دشوارتر نیست ابراهیم گفت علمه بحالی حسبی من سؤالی پیر هرات
قدس سره گفته است که سؤال در مذهب عاشق ابا حب حق تعالی بنده خود را داده که محتاج هست یا علی بآتش
عشق آتش گسازم چکنم و جان در ره عشق او نبازم چکنم گویند که پروانه چرا میسوزی چون عاشق آن شمع طرازم
چکنم و روایت است که چون حضرت ابراهیم علیه السلام از نظر تمام از غیر بگرفت و تفویض امر خود بجناب قدس خداوندی
جل و علا نمود حق تعالی مهم او را بوجه احسن کفایت نمود و خطاب با آتش کرد که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم
و در روایتی آنست که چون گفت علمه بحالی حسبی من سؤالی جبرئیل علیه السلام گفت حاجت با که داری بر فع مسکنی گفت ...

آمد و تعبیر آن از خواص استفسار نمود گفتند ای ملک این چه سوالست که میکنی اگر کوههای دنیا را درین
آتش اندازی از تابش این آتش گدازی گفت مرا منظور آنست که وی درین آتش بسلامت ست چون بران منظره برآمد
در آتش نظر کرد دید قبهٔ نورانی در میان آتش پدید آمده بود بران قبه تختی نهاده و بر آن تخت ابراهیم علیه السلام نشسته
مقرون بانواع کرامت مشحون تکیه زده و شخصی در برابر وی بصورت وی نشسته و باطراف و جوانب وی گل و ریحان
و چشمهای آب حیوان جاری گشته نمرود چون این حالت را مشاهده کرد که اصلا در خیال هیچکس نگنجد عقل او از ادراک آن
عاجز و متحیر ماند و از کمال بیخودی و اضطراب فریاد برآورد که ای ابراهیم از آتش بدین صعوبت چگونه خلاصی یافتی و از
چنین ورطهٔ مهالک بدین ناز و نعیم چون شتافتی جواب داد که بهدایت و فضل ربی پرسید که آن شخص کیست که با تست
گفت فرشته ایست که او را سایه خوانند و حقتعالی او را بصحبت مونس من فرستاده نمرود گفت که بزرگ خدائی
داری که آثار قدرت او بمثابه مشاهده میگردد ای ابراهیم توانی که از میان آتش بیرون آیی گفت آری و هماندم
برخاست و قدم در آتش نهاد و از میان آتش بیرون آمد بسلامت نزد نمرود و در روایتی آمده که چون ابراهیم را
نمرود باین کرامت دید از غایت تعجب و شوکت ابراهیم برخاست و پیش وی روی بر زمین نهاده گفت ای ابراهیم
میخواهم که بخدای تو تقربی جویم و قربانی چند پیش برم ابراهیم گفت تقرب بقربانی بی توسل ایمان نزد حضرت رحمان
شرف قبول نیابد تا بدین من در نیائی و ایمان قبول نکنی هیچ عملی از اعمال تو اعتباری ندارد گفت ای ابراهیم
از سر ملک و مال و عز اقبال نمیتوانم گذشت ولیکن چون آثار قدرت درباره تو مشاهده نمودم البته نیازمندی عرضه
میکنم بفرمود تا چهار هزار گاو و بروایتی چهل هزار و چهار هزار گوسفند و شتر قربانی کردند و میخواست که ایمان آرد حجاب
و بطش مانع آمدند و گویند از ابراهیم مهلت خواست و با یکی از خواص خود هاران نام که عم ابراهیم بود و منصب
وزارت باو مفوض بود مشورت کرد هاران گفت که بعد از آنکه پروردگار موجودات سفلی بوده باشی بندهٔ خالق
مخلوقات علوی گردی و از مسند الوهیت بمرتبه عبودیت نزول نمودی این مناسب احوال تو نیست نمرود سخن او را
قبول نمود ابراهیم بعد انقضای مدت مهلت نزدیک نمرود آمد و استدعای انجاز وعده نمود نمرود تواضع نموده گفت
حالا قبول ایمان و تصدیق رسالت تو موقوفست و هاران بشآمت آن سلطنت ترا و بهلاک ابدی مبتلا
گشت و حقتعالی ابراهیم را از صحبت نمرود منع فرمود و چون مردم مشاهده این حال نمودند بسیاری با ابراهیم علیه
السلام ایمان آوردند و ساره خاتون بنت هاران بن عامر که عم ابراهیم بود و آن زمان لوط ایمان آورد
لوط پیغمبر علیه السلام آنروز قبول دین آنحضرت نمود و چندین فرقه از آل نمرود با آنحضرت ایمان آوردند و حقتعالی امان

ابراهیم را علیه السلام طمینانی کرامت فرمود تا خوف و خشیت تمام از دل او بیرون رفت و الله الملهم للرشاد فصل ششم فی اللطائف
والنکات فی هذه القصة اللطیفة الاولی حکمت در القای ابراهیم علیه السلام آن گفته اند که چون صورتا تحطیم کلهٔ بتها از
نمود صورتا باتشش درآوردند چون باطنش بنور توحید آراسته بود تا گفت انی وجهت وجهی لاجرم آتش بر او گلستان
گردانید و دیگر آنکه ملائکه در روز اول که قدح این طائفه میکردند و مدح خود میگفتند و نحن نسبح بحمدک حق تعالی ابراهیم را
در میان آتش درآورد و به تسبیح مشغول گردانید یعنی ای فرشتگان شما در میان نور شوید و تسبیح میگوئید و او در میان
نار نمرود تا حقیقت سر انی اعلم ما لا تعلمون ظاهر گردد و دیگر آنکه ابراهیم پیوسته از آتش می ترسید و میگفت اوه تا اوّاه
اوّاه خواندند ان ابراهیم لاواه حلیم بعد از آن او را در آتش درآوردند و آتش را بر او برد و سالم گردانید تا دانند که ترس از آتش
نیست بلکه از خالق آتش است اللطیفة الثانیة در آنوقت که خطاب حضرت حق سبحانه و تعالی با آتش در رسید که یا نار
کونی بردا و سلاما ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که اگر مقید بسلام نه ساختی آتش چنان سرد گشتی که از برودت
ابراهیم را علیه السلام بیازردی سالم گفت تا بحد اعتدال بماندی و در پیش آنجا دو چیز جمع آمد یکی حرارت آتش دیگر برودت
خطاب آمد که یا نار کونی بردا و سلاما حرارت و برودت در جائی که جمع شود هوا معتدل گردد و اعتدال هوا موجب نشو و نماست
لاجرم شاخهای هیمه سوخته سبز و خرم گشتند و اوراق و ازهار و اثمار اظهار کردند که در دل بنده مومن دو چیز از
اضداد جمع آمده است یکی خوفی که حرارت آن از دوزخ سوزان نشان میدهد و دیگر رجائی که برودت و خوشی آن هوای
بوستانهای جنت حکایت میکند چون روز قیامت شود و اظهار یوم تبلی السرائر جمال نماید بنده مومن را چون بمقتضای
وان منکم الا واردها بر دوزخ گذر باشد حرارت خوف و برودت رجا آتش دوزخ را از سوختن باز دارد آتش بحقیقت
بوستان گردد و دوزخ بهشت باغ و ریحان گردد چنانچه حضرت مولوی معنوی در مثنوی فرموده ۵ مومنان در حشر
گویند ای ملک نی که دوزخ بود ره مشترک مومن و کافر برو یابد گذار ما ندیدیم اندرین ره دود و نار نک بهشت و بارگاه امنی
پس کجا بود آن گذرگاه دنی پس ملک گوید که آن روضهٔ خضر که فلان جا دیده در رهگذر دوزخ آن بود و سیاست
گاه گشته بر شما باغ و بستان و درخت چون شما این جمله آتشهای خویش بهر حق کشتید جمله پیش پیش نفس
ناری را چو باغی ساختید اندرو تخم وفا انداختید بلبلان ذکر و تسبیح اندرو خوش سرایان در چمن بر طرف جو دوزخ
آن نیز در حق شما سبزه گشت و گلشن و برگ و نوا اللطیفة الثالثة ابراهیم علیه السلام خدایان ایشان را عیب کرد و نمرود
وقت عذاب و عقوبت او آمد همه ملائکه او میان بستند و ترویج دین باطل خود می نمودند بنده مومن هم که پنجاه
سال خدای جل جلاله را یکی گفت و یکی اعتقاد کرده آنروز که ویرا هم دوزخ پیش آید در آن روز بینی که همه فرشتگان رسولان

شفاعت او میان بندد و ترویج دین اسلام نماید حق تعالی شفاعت ایشان در حق بنده مومن قبول فرماید و بنده را از
آتش دوزخ نجات کرامت نماید این و صد هزار چندین از کرم الهی چه عجب اللطیفة الرابعة روایتست که چون خطاب یا نار کونی
متوجه آتش شد بروایتی هفت شبانروز و بروایتی چهل شبانروز و بروایتی هفتاد شبانروز حرارت از آتشهای دنیا مسلوب
گشت آتش بود اما حرارت نبود که لطف الهی جل و علا ظهور نمود با آتش ابراهیم خطاب کرد همه آن آتشها برنگ آن آتش
برآمدند تحقیق این معنی آنست که چون روز قیامت گناهی از دوستی درگذرند دیگر هیچکس را در قیامت بآن گناه نگیرند
زیرا که چون آتش گناه بنده را بآب رحمت بنشانند این کرم را در بارهٔ همه بندگان اجرا نمایند اللطیفة الخامسة روایت
است که چون نمرودیان ابراهیم علیه السلام را به بندهای گران بسته بودند و زنجیرها استوار کرده بودند چون بآتش انداختند
خطاب آمد که یا نار خذی من ابراهیم علیه السلام نصیب اعداءه ولا تعرضی لخلیلی ای آتش همان بندهای نمرود و زنجیرها
مسدود که بر اندام ابراهیم نهاده اند زیاده از آن بسوزی و در ذات او تعرض و تصرف نکنی و هیچ خللی بخلیل نرسانی خواجه
ما صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نصیب امتی من نار جهنم کنصیب من نار نمرود بن کنعان آنروز که بندهٔ مومن محمدی را
صلی الله علیه وآله وسلم در آتش دوزخ از برای مرور در آورند خطاب آید که ای آتش آن بندهای ابلیس و تلبیس از
معاصی و زلات که بر اعضا و جوارح بندهٔ مومن نهاده زیاده از آن تصرف نکنی و دست از دامن حرمت و ذریت بندهٔ
من کوتاه کن تا بندهٔ از دوزخ بیرون آید همه گناهان او سوخته و یک موی بر اندام او نیازرده اللطیفة السادسة
چنین آورده اند که چون نمرود خواست که ابراهیم را در آتش اندازد اول را بکمندی که از موی بود بست ابراهیم علیه السلام فرمود
مقیدة موت بیک حرکت از هم بگسست باز فرمود تا طنابهای ابریشمین ببستند آنرا نیز بیک حرکت پاره کرد بعد از آن از فولاد
زنجیری ساختند بیک اضطراب آنرا نیز از هم درید ابلیس بصورت ناصحی آمد و نمرود را گفت اگر این شخص را به بندهای خود
زمین نبندی و مقید گردانی همه را بزور بازوی شجاعت جدا جدا پاره پاره گرداند نمرود گفت پس حیله چیست اینجا دو روایت
بنظر رسیده یکی آنکه گفت بهر رشته که خواهی او را به بند اما در وقت بستن همین مقدار بگوی که بحق آن خلیلی که ابراهیم است
که این بند نگسلد چنان کردند آن بند نگسست ابراهیم گفت خداوندا این بند من از جانب من آمد ندا آمد که ای
خلیل اگر بجلالت مقید گشتی هم بجلالت گشاده گردی یا نار کونی بردا و سلاما التقریب آنست که کافران [illegible]
از آن تکلیفات شرعیه و تقییدات اصلیه فرعیه باز بسته بایمانست کان العبد لقبول الهی این همه اوامر و نواهی بجهت ایمان
متوجه مومن شده بجهت تقییدات در اوامر و ارتکاب نواهی عیاذا بالله مستوجب العذاب گردد خطاب میرسد که ای بندهٔ من
چنانچه بند تو از ایمانست گشایش تو نیز از ایمان خواهد بود جز یا مومن فان نورک اطفأ لهبی روایت دیگر آنست که

مشرف نگردد اگر واسطه و رابطهٔ خلت تو نبودی آتش هرگز بدولت خطاب یا نار مخاطب نگشتی و بشرف علای سلام مشرف
نشدی بیت من گر خورشیدم این بیا در وی تست ٭ ور سواد شب نشان زلف عنبربوی تست اللطیفة الثامنة
در زهرة الریاض روایتی هست که چون خلیل الرحمن صلوات الله علیه و سلامه را در آتش انداختند جبرئیل علیه السلام بفرمان
ملک علام دو قطره از آب کوثر بیاورد و بر آتش نهاد از برکت آن آب آتش برد و سلام گشت بعد از آنکه آن دو قطره
در آتش افتاد هر قطره بدو قسم شد تا چهار شد یک قطره از پیش روی ابراهیم افتاد درخت بید از آن مخلوق شد و
قطرهٔ دیگر در پس پشت او افتاد درخت عرعر از او در وجود آمد و قطرهٔ دیگر بر راست او افتاد درخت گل از آن مخلوق شد
و قطرهٔ دیگر بر چپ او افتاد درخت مورد پیدا گشت درخت مورد را میوه بود برابر آدمی نیز که آن میوه بود تا بوقت عیسی
علیه السلام چون نصاری او را ابن الله گفتند از جهت آن محال که از نصاری شنیده بود میوه از وی برطرف شد
و درخت گل را میوه بود مثل خیار هر دردمندی که از آن تناول نمودی وجع او ساکن گشتی چون مجوس حق تعالی را شریک
آوردند و اثبات اهرمن و یزدان آوردند آن درخت میوه نداد و بجای آن خیار صد هزار خار پدید آورد که موجب آزار
شد بید را میوه بود و لیس شیرین بواسطهٔ بی انصافی بعضی از امم میوه از وی زائل گشت و درخت عرعر را میوه بود مانند
خربزه و چون یهود او را ابن الله گفتند آن میوه نیز از وی منسلخ شد که تا بقیامت میوه ندهد باید در پیش شجره نهاد
که ثمره بمیوه‌های طاعت و شیوه‌های عبادت آراسته باشد زینهار که از قول ناپسندیده و افعال ناشایسته اجتناب
نمائی چنانچه قاعدهٔ ان الحسنات یذهبن السیئات وارد است و موجب بشارت کذلک ضابطهٔ ما عملوا من عمل فجعلناه
هباء منثورا ثابت است و مستلزم نذارت اللطیفة التاسعة کلمة السلطان آورده هست که در آن حین که ابراهیم علیه
السلام را در آتش انداختند ملائکه طیور به هوا بگریه در آمدند و از میان مرغان مرغکی ضعیف خود را در میان آتش انداخت
بموافقت خلیل علیه السلام حق تعالی جبرئیل علیه السلام خطاب کرد که ای خلیل آن مرغکی ضعیف را دریاب که خود را هلاک
خواهد کرد و از وی استفسار نمائی که سبب القای تو در آتش چیست جبرئیل علیه السلام خود را بطرفة العینی بآن مرغ
رسانید از سدرة المنتهی و او را از هوا گرفت و بر زمین نهاد و از وی استفسار احوال نمود گفت یا جبرئیل خبر نداری
که خلیل خدا را در آتش می اندازند مرا چون استخلاص او دسترس نیست باری کم نباشم که تا با وی موافقت نمایم
و متابعت او در آتش در آیم جبرئیل علیه السلام حال او معروض گردانید خطاب آمد که ای خلیل آن مرغک را بگوی
باید با اخلاص که خلیل نمودی از خدا کرم سزاوار حاجت تو برآوردیم اکنون بطلب تا چه مطلبی مرغک گفت ای
جبرئیل مرا حاجت دنیائی نیست که از حق تعالی آن را طلبم آنچه مطلوب و محبوب است آنست که پیوسته یاد او مشغول باشم

و پیوسته نام با آرام او ورد زبان دارم ای جبرئیل چنین شنیده ام که حضرت او را هزار و یک نام است از آنجمله صد نام
را یاد دارم حاجت من آنست که آن صد و یک نام دیگر را هم انعام فرماید تا حضرت او را بهزار و یک نام بخوانم حق سبحانه و تعالی
حاجت او روا گردانید و هزار و یک نام خود تعلیم فرمود تا در لیل و نهار بظهر اشجار در ترنم بر شاخسار گلزار نغمه و نوا
بنام حضرت پروردگار جل و علا میسراید و هیچ میدانی که این مرغ را چه نام است بعربی عندلیب و بفارسی هزار دستان
میگویند و گویند که چون تعلیم اسماش نمودند و آتش را گلستان ساختند در گلستان در آمد و بر سر شجاری بر آمد و در برابر آن
گلها نغمه و نوا آغاز کرد و از آن روز باز او را با گل عشق و محبت زیادت است نظم از عشق ببین که بلبل شیدا چه میکند هر گه
عشق نیست این همه غوغا چه میکند بهنگام سوی گلها جز آن ما شی بر تا بنگری که عشق با ما چه میکند بدل از مقام عشق
و سر منزل قناعت اگر نیست سر پاک خود اینجا چه میکند در روایت دیگر بنظر رسیده که زنبور عسل نیز در آن روز منظور
نظر شد که دهان خود پر آب کرده گرد آن آتش میگشت تا آن آب آتش نمرود را بنشاند بآن مقدار و فاق سعی
او مشکور شد و آن آب را در دهان او عسل مصفی فیه شفا گردانید تا تو بدانی که هیچکس درین روزگار زیانی نکرده است
هیچ کس با تو زیان نکرد من هم نکنم اللطیفة العاشرة در زهر الریاض آورده است که چون ابراهیم علیه السلام را در
آتش انداختند قدرت الهی را جل و علا نکته آن بود که آتش را بتمام معدوم گرداند یا ابراهیم را بجانب دیگر اندازد لیکن
تا دشمنان را مجال طعن نماند مثلاً گویند که اگر در آتش در آمد البته سوختی در آتش در آورد و بسوخت و بسلامت بیرون
آورد تا در قدرت او هیچکس را شبهه نماند درینجا اهل اشارت را در تحقیق سخن است یکی آنکه تا بشنوی نیست که بنده مومن را بتمام از گناه
پاک گرداند و معصوم داشته مرحوم گرداند نگرداند بلکه بعضی را بمقتضای و ان منکم الا واردها در دوزخ در آورد و بعضی را بسوزد و با
بهشت بر دارند تا کمال قدرت او دانند طبیعت آتش را چه مر ابراهیم علیه السلام آتش را آب خوش آب میگرداند یا نارا
برد او سلاما تا آب را بر قوم نوح و فرعون آتش عذاب میسازد و اغرقوا فادخلوا نارا اللطیفة الحادیة عشر نقل است
که چون آتش افروختن آغاز کردند قیمتی از خزانه نمرود غائب شده خزینه را بنزد که غلامی بود از غلامان او متهم داشته
هر چند تادیب کردند چون بیگناه بود مقر نیامد تا آنکه رای او برای بریان قرار گرفت که او را پیش از ابراهیم در آتش اندازند
غلام هر چند استغاثه نمود و بر نمرود و ارکان دولت او اجابت نکردند مسکین متحیر گشت و روی بخواندن بتان آورد
اجابت نشنفت و فریاد پاسبانان [illegible] چون او را بمنجنیق نهادند و در آتش انداختند در میان
[illegible] جبرئیل [illegible] گفت الهی [illegible] کافر است
[illegible] تا ای عجب کاری که کافر

بجا نام الله بر زبان میراند از آتش نمرود خلاص میشود مومنی که سالها نام الله بحقیقت و بنیاز بر زبان رانده باشد از آتش
دوزخ خلاص یابد چه عجب اللطیفة الثانیة عشر روایتست که چون آتش بفرمان الهی برد و سالم گشت آتش
بحق تعالی مناجات کرد که الهی هر که نافرمانی تو میکند با آتش عذاب میکنی من بر اگر چنانچه فرمان بردی و برد و سالم گشتی
مرا بچه چیز عذاب میکردی فرمان آمد که ای آتش لو تصیبنی عذابک بنار قلوب المحبین اگر فرمان من ترا با آتش دلهای عاشقان
خود می سوختم در شرح تعرف دیده ام که آتش دنیا جزویست از هفتاد جزو آتش دوزخ و آتش دوزخ جزویست از هفتاد
جزو آتش دلهای طالبان بیت استغفر الله ان الله منار به ولا عاشق اثم ولا عابد ابالنار عاصی قوم ثقلت لهم
ان یرحم من فی قلبه نار بهم و در تاج المذکرین آورده است که حق تعالی بدوزخ خطاب فرماید که استعفی علی اعدائی ای دوزخ
درباره دشمنان من استیفای نمائی و اگر مثلا تقصیری واقع شود فرماید بعزتی وجلالی لاعذبنک عذابا لا اعذبه احدا
من خلقی سوگند بعزت و جلال من که ترا عذابی کنم که هیچ یک از خلائق را بآن معذب نگردانیده باشم و آن عذاب چنان
باشد که سه نفر از دوستان خود را بر آتش دوزخ فرستد تا یکبار آتش دوزخ فرو میرود و سلسلهای وی از یکدیگر فرو
ریزد و تمامی اغلال او بگذارد تا دوزخ بناله و فریاد در آید تا دوستان او از آنجا بیرون آیند آتش بحال خود باز گردد
ولیکن چندین هزار سال از شدت آن عذاب اشک از دیده دوزخ باز نه ایستد نه چیست که چون مومنان بر دوزخ گذر
کنند آتش دوزخ فریاد بر آرد که یا سبحانک تعذبنی بسوی العذاب بنور معرفة قلوب المحبین فانی لا احملها خدایا
بهر عذاب که مرا معذب گردانی می شاید اما درخواست آن دارم که مرا بنور معرفتی که در دلهای عارفان خود ودیعت
نهاده عذاب نکنی که طاقت آن عذاب ندارم غزل آتشی افروخت عشق تو بجسم و جان من بسوخت گفتم آبی بر کشم کام
و زبان من بسوخت نار دوزخ گر بسوزد دوستان عاصیان آتش هجر الیس هنوز استخوان من بسوخت
دیدار یارم در بیابان طلب کاش این تشنگی روح روان من بسوخت گر هیچی پیش ازین گفتی سخنش
این زبان نو خویش شرح بیابان من بسوخت فصل در واقعاتی که بعد از خروج ابراهیم علیه السلام
از آتش واقع شد واقعه اول تزویج ساره خاتون رضی الله عنها و ما یتعلق بها و هجرت ابراهیم علیه السلام
از دیار بابل بجانب شام علمای سیر و تواریخ در مصنفات خود چنین آورده اند که چون ابراهیم علیه السلام آتش
نمرود را برد و سالم گردانید ولی باید است او از آن مملکت بیرون آمد و بسیاری از بندگان که در بابل بودند
عنایت الله بان حضرت ایمان آوردند یکی لوط بود برادرزاده ابراهیم علیه السلام و هو لوط بن هاران بن تارخ حق تعالی
او را بدولت نبوت مشرف گردانید و دیگر ساره خاتون بود دختر عم ابراهیم علیه السلام دختر ساره دخت بار الاله

ابن آزر عم ابراهیم علیه السلام و با هم موافق بوده‌اند و بعضی گویند که ساره دختر ملک حران بود و در آن وقت که بجانب حران هجرت کرد
ساره بنکاح خود در آورده والله اعلم و دیگر قصهٔ خاتون دختر نمرود و قصهٔ او بعد از بیان احوال ساره خاتون مبین گردد
ان شاء الله تعالی چون ابراهیم علیه السلام بسلامت از آتش بیرون آمد جمعی با او ایمان آوردند و این قصه در افواه
و السنه افتاد و بتدریج در دلها قرار گرفت و اعلا را اعلام دین روز بروز ترقی می پذیرفت نمرود در این تغییر کلی در باطن
در می آمد تا روزی ابراهیم را علیه السلام در خلوتی طلبیده با او گفت که بواسطهٔ دعوت این دین محدث تو خللی در
امور مملکت من پیدا شده و دهی تمام بمهمات ملکی راه یافته اکنون برخیز و با اصحاب و متابعان خود از این مملکت
بیرون رو که پروردگار تو بحفظ حمایت تو و کفایت مصالح تو ناصر و معین تو خواهد بود ابراهیم علیه السلام این معنی قبول
کرده از اقلیم بابل بدیار شام رحلت نمود و روایتی آنست که چون ابراهیم علیه السلام مردم را بدین حنیف دلالت می فرمود
با او ایمان می آوردند نمرود و نمرودیان را از شنوار آمد قصد قتل ابراهیم علیه السلام کردند بعضی گفتند که قتل او میسر نخواهد شد
چنانکه حرق او نشد و صواب آنست که او را از مملکت خود بیرون کنیم چون ابراهیم علیه السلام این معنی از قوه دریافت
با لوط و ساره خاتون هر سه هجرت کردند و از میان قوم رحلت فرمودند و چون منزلی بیرون رفتند امر آمد که ای ابراهیم
ساره را بنکاح خود در آور و گویند اول وحیی که بر ابراهیم علیه السلام آمد آن بود والله اعلم و گویند ساره خاتون
را حسن و جمال بنهایت کمال بود چنانچه بعضی روایات آمده است که حسن یوسف علیه السلام دو دانگ حسن ساره
خاتون بود و گویند که وی بصورت حور العین بود و تفاوت همین بود که وی را حیض بشری نبود و پاکی از حیض است
و مشهور بود که همه عالم بحسن جگرگی بود بعد از آن ابراهیم علیه السلام درازگوشی بیست درم تجرید و ساره را بر آن سوار
کرده ابراهیم علیه السلام در آن روز شصت و هشت ساله بود رفتند تا بحران رسیدند و روزی چند آنجا اقامت نمودند
و از آنجا عزیمت مصر کردند و در مصر پادشاهی بود ظالم و مستولی و مفسد و نام او صادوق بن صادون و او از
قبطیان بود و دأب ظالم آن بود که هر عروسی که بنکاح خود در آوردی اول پیش او بایستی برد اگر او را خوش آمدی
از برای خویش آن عروس را نگاه داشتی و الا بگذاشتی آن بدبخت راه بانان در طریق نصب کرده بود که اگر در میان
آیندگان و روندگان زنی با جمال بینند بحرم سرای ملک فرستند چون ابراهیم علیه السلام بمصر نزدیک رسید لوط
علیه السلام بنا بر امر ملک علام از قوم خویش مفارقت نموده بموتفکات ساکن گشت و حق تعالی او را برسالت بر آن
قوم مبعوث گردانید القصه چون خبر آن پادشاه ظالم و راه بانان با ابراهیم علیه السلام رسید و آن حضرت بغایت
غیور بود صندوقی ترتیب کرده ساره را در آنجا در آورد و قصد مصر کرد و چون بمصر نزدیک رسید عشاران که تحقیق اموال

کاروانیان میکردند تفحص اموال و احوال ابراهیم علیه السلام نمودند چون نوبت تفحص آن صندوق رسید ابراهیم علیه السلام بانواع عذر و
توسل نموده از تجسس آن امتناع نمود فرمود که تمام صندوق پر دیبا و حریر اختیار کنید و عشر آن از من بگیرید قبول نکردند گفت
صندوق را از دراهم و دنانیر مملو انگارید دست باز نداشتند گفت بجواهر قیمتی گیرید اعتبار نکردند و بگشادن صندوق مبالغت
نمودند تا ضرورة صندوق را بگشادند گماشتگان را چون نظر بران صندوق افتاد ماه خرگاه نشینی دیدند که نیرات فلک
نیلگون از پرتو جمالش بی سکون گشتی و خورشید آسمان کمال در مشاهده جمالش چون شفق در خون نشستی گوئیا آفتابی بود
که از زیر نقاب سپید بجهید یا ماهی بود که در پرده سحاب قطرات نور از رو بچکید دیده نظارگیان در حسن جمال آن سیاره فلک
بوقلمون یعنی ساره خاتون حیران مانده کیفیت واقعه بر ملک عرضه داشت نمودند ملک ایشان تفحص احوال ابراهیم و تعیین
نموده ابراهیم را با ساره بدار الاماره آوردند از ابراهیم پرسید که این ترا چه باشد ابراهیم از خوف آنکه اگر بزوجیت معترف شود
ملک قصد او کند یا بطلاق تکلیف فرماید گفت خواهر من است یعنی در اسلام گفت این خواهرت را بمن ده تا ترا بشغلی دائم
ازدواج او موقوف باجازت پدر او است ابراهیم فقد بخوبست و چون آن لعین را عنان تمالک تماسک از دست بیرون
رفته بود خواست تا دست درازی کند ساره خاتون که پاک دامن سرای عصمت بود و مستجاب الدعوات بجناب اقدس
بنالید که خداوندا دست ناپاک این بیباک را از دامن حرم محترم آن محرم حرم خاص سرای خلت کوتاه گردان فی الحال هر دو
دست آن گستاخ از حرکت باز ماند و روایت است که چون ساره را بدرون حرم باز داشتند ابراهیم علیه السلام را بیرون
فرستادند باطن آنحضرت در جوش و اضطراب در آمد بتحمید و تسبیح و بعبادت حقتعالی مشغول شد حقتعالی از برای دفع تهمت
تمامی دیوارهای آن قصر را بر مثال آبگینه شامی صافی گردانید تا مانع نظر ابراهیم علیه السلام نشود هر چه در درون قصر واقع
شدی از بیرون قصر معاینه میدید که آن شخص دست بجانب ساره خاتون دراز کرد آتش غیرت جوش بر آورد و گویند که هر دو چشم
آن ظالم کور و هر دو دست او شل شد و لرزه بر اعضای او افتاد و حال او دگرگون گشت و بیکبار در و دیوار آن قصر بلرزه
در آمدند که گوئیا بیفتد و خواهند افتاد فی الحال از قصر بیرون دوید ساره را پیش طلبیده گفت که میخواهم که دانم که تو کیستی
و احوال تو چیست گفت من عیال آن مردم که وی دوست خدای آسمان و زمین است و خدای تعالی مر دوستان خود را
حافظ و نگاهبان است کی روا دارد که بحرم او دست نامحرم دراز شود گفت که تو شفیع شو که از خدای خود در خواهی تا دست
مرا بحال صحت باز آرد که من توبت از تو باز داشتم ساره دست نیاز بجناب حضرت الهی بر داشت تا حقتعالی عافیت او را ارزانی
داشت و گویند این حالت تا سه نوبت کشید و هر بار دست وی از کار مانده شد و باز از استیلای شهوت قصد میکرد و باز
خشک می شد تا کرت سوم بکلی این خطره از خیال بیرون کرد و بنظر اعزاز و اکرام متوجه ساره شد و کنیزکی بهر خدمت ها

بوی انعام کرد و گفت ها اجرک علی دعائک بگیر این مزد دعای تو که موجب صحت دست من شد و بدین سبب این کنیزک
موسوم بهاجره گشت و گویند که دیگر مواشی نیز بوی ارزانی داشت از گاو و گوسفند و ساره از قصر بیرون دوید و خواست
که از قصه گذشته ابراهیم علیه السلام را آگاه گرداند ابراهیم علیه السلام پیش از آنکه او گوید و اظهار نماید بتمام بگفت و شکر الهی
بتقدیم رسانید شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده که چون ساره از پیش آن جابر بیرون آمد ابراهیم علیه السلام در
نماز بود بدست اشارت کرد که مهیم اول کسی که تکلم باین کلمه کرد ابراهیم بود علیه السلام و معنی این
کلمه آنست که یا خبر ساره گفت حقتعالی کید کافر را از من منع کرد سوال ابراهیم را علیه السلام حجاب پیش نظر بر داشتند
تا بحقیقت حال اطلاع یافت حکمت چه بود در افک عائشه رضی الله عنها که حجاب از نظر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم
بر نداشتند تا نهم اندوه بخاطر راه ندادی با وجود رفعت و منزلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب اگر حجاب از
نظر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بر داشتی پاکی عائشه دلیل علم مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بودی پس حقتعالی خواست
تا محل عصمت او بتوضیح قرآنی نیز موشح گرداند حجاب را بر نداشت و دیگر ابراهیم علیه السلام را حجاب بر داشت و گفت عیال
خویش را نگاه دار و چون نوبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید او را گفت تو در حجاب باش تا من حرم ترا نگاه دارم
ساره را پاسبان خلیل بود و عائشه را رضی الله عنها رب جلیل جل جلاله رجعنا الی القصه چون حقتعالی ساره را از آن بلا
بسلامت و عفت از ان محل تهمت بیرون آورد خاطر مبارک ابراهیم علیه السلام از تعرض آن ظالم متغیر پذیرفت باز عزم
مصمم گردانید و از مصر بدیار فلسطین انتقال فرمود که از توابع دمشق است بموضعی که در آنجا آب بود نه آبادانی در آن
موضع چاهی بکند و آب آن چاه بر روی زمین جاری شد و با ابراهیم علیه السلام قدری طعام که بود تمام شد تا آبادانی
مسافتی بود ابراهیم علیه السلام بارданی بر داشت و بطلب طعام روان شد و نقدی بدست نداشت که بآن چیزی
و در میان آن بیابان متحیر فرو ماند آخر الامر باردان را پر ریگ کرده بخانه باز آمد تا خاطر اصحاب بدیدن آن تسلی یابد
و چون نظر بر آن خرسندی حاصل آید ابراهیم علیه السلام چون بمنزل رسید از غایت گرسنگی و دلتنگی در خواب شد ساره
هاجره را بسر باردان فرستاد تا تفحص کند که ابراهیم چه آورده باردان را پر گندم یافت ساره و هاجره مقداری از ان گندم را
آس کرده خمیر کرده نان پختند چون ابراهیم علیه السلام بیدار شد بخوردن طعام مشغول شدند عا کردند ابراهیم علیه السلام پرسید
که طعام چه دارید ساره گفت از ان گندمی که آوردی نان پختیم ابراهیم معنی تعجب نموده شکر الهی بجای آورده بتقدیم رسانید
و قدری از ان گندم را جهت قوت صرف نمود و قدری بزراعت مخصوص گردانید حقتعالی ببرکت ابراهیم آب آن چاه
را افزون ساخت تا بحدی که بر روی زمین جریان می نمود و تشنه لبان عرب از غایت شیرینی خبر یافتند و جمعی کثیر از اطراف و اکناف

دست و پای آن مسکین را دوختند و آتش بلا و محنت در جان آن فرزند دردمند افروختند حق تعالی بجبرئیل علیه السلام وحی فرمود
که ای جبرئیل آن نیک مار از دریا بیرون آر و از نزد دشمنانش بردار و به نزد خلیل ما فرود آر جبرئیل بفرمان رب جلیل جل و علا او را از آن مهلکه
برهانید و بنزد خلیل رسانیدند و او با ابراهیم علیه السلام در آن سفرها و مسافرتها همراه بود و پس از آن ابراهیم علیه السلام
او را بنکاح پسر خود مدین و حق تعالی آن دختر را از مدین است فرزند بطنا بعد بطن داد که در مسند نبوت نشستند و الله
التوفیق فصل در احیاء موتی از ابراهیم علیه السلام حیث سال رب ارنی کیف تحیی الموتی و درین واقعه چند وجه
بیان میکند وجه اول حکمت چه بود در سوال ابراهیم تا حق تعالی احیای موتی طلبید علما درین چند قول ایراد فرموده اند
عبدالرحمن و قتاده و ضحاک رحمهم الله میگویند که روزی ابراهیم علیه السلام بکنار دریای میگذشت دابه دید که بر
کنار دریا مرده بود بهره از و در آب و بهره در خشکی آن بهره را ماهی و نهنگ و دواب بحری میخوردند و بهره را سباع صحرا
و طیور هوا می بردند بخاطرش رسید که باز زنده گردانیدن این جانور چگونه تواند بود بحق تعالی مناجات کرد که الهی اگرچه
بعلم الیقین میدانم میخواهم که بعین الیقین ببینم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قول دوم در سبب این سوال
سعید جبیر و مجاهد رحمهم الله گفته اند که چون حق تعالی ابراهیم را علیه السلام بخلعت خلت مشرف گردانید ملکی از ملائکه
مقرب یعنی گویند که ملک الموت بود علیه السلام گفت خداوندا این بشارت بحضرت خلیل تو رسانم چون خلیل علیه
السلام بدین بشارت مستبشر گشت گفت الهی میخواهم که بسر تجلی نهانی تا این بشارت متحقق و این قول مصدق گردد جبرئیل آمد
که چه میخواهی گفت الهی بشارت خلت مرا بمن دادی و دوست دوست را مرده نگذارد فرمود که ای ابراهیم
از ما چه میخواهی که کرامت فرمودیم گفت الهی در آن وقت که با دشمن میگفتم که ربی الذی یحیی و یمیت اما یعنی میرانیدن ترا
دیده ام و زنده گردانیدن هنوز در خاطر منست و میخواهم که مرا برین مطلع گردانی تا کمال قدرت ترا بدانم حق تعالی
فرمود ابتدا ما رب ارنی کیف تحیی الموتی قول سوم آنست که امام حسن بصری رحمة الله میفرماید که در بهشت مرغان باشند
بهیکل طاوس اما بغایت زیبا با جثه بزرگ چون شتران بختی در هوای بهشت در طیران بوند و ازین شاخ بران شاخ و ازین
درخت بر آن درخت پران بود دل بنده بهشتی بگذرد که آیا لذت این گوشت مرغ چون باشد فی الحال در هوا بتیغ قضا
بسمل کرده و بآب شوق بریان شده بر طبق اخلاص نهاده نزد بنده حاضر گرداند آن مقدار که بخواهد بخورد و چون
فارغ شود آن مرغ بال و پر بیفشاند و بر شاخسار بهشت طیران نموده چنانکه بود آید ابراهیم علیه السلام که در دنیا بود
از آن بپرسید گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قول چهارم آنست که وحی آمد بحضرت ابراهیم که ای ابراهیم ترا بمسند خلت
نشاندیم و خطبه خلت ابراهیم علیه السلام بر منبر نبوت و کرسی رسالت بنام تو خواندیم گفت خداوندا این دولتی است مرا ای

مرتبهٔ من در وجه الیست فوق ندیست من اندیشه غیرت این مقام نه آن الیست که در حوصلهٔ فهم و ادراک من بگنجد و کنگرهٔ کبریای این
مرتبه نه بمثابه الیست که کمند آرزو بدانجا تواند رسید خداوندا علامتی از علامات این مطلب خواهم که نمائی تا دانم که بوسیله چه
نسبت بخلعت مشرف گشته ام خطاب آمد که علامت آن ظهور نور محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم در جبین تو که آن
نور چندین گاه مستور می بود از جبین تو ظهور کند آنگاه توقیع خلعت تو بر منشور نبوت مثبت سازیم و علم بزرگواری تو
معلم اعلی مرتبت انی جاعلک للناس اماما بر روس اشهاد برافرازیم ابراهیم گفت خداوندا علامت ظهور این نور
خواهد بود فرمود که آنچه ترک بدعای تو مرده زنده گردانیم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی حق تعالی فرمود او لم تؤمن قال
بلی ولکن لیطمئن قلبی گفت بلی خداوندا ایمان دارم و اعتقاد دل من بقول ایمان و توحید منورست و نکهت جانم بروائح ایقان
معطر و یقین میدانم که سمند قدرت تو عرصهٔ آفاق را در تحت جولان در آورده و نقاش صنعت قلم ایجاد در دست کن مکان
می سپارد اما بواسطه اندراج ظلمات بشریت در ذات و امتزاج صفت آدمیت در نهاد از برای اطمینان دل میخواهم
که علم مرتبهٔ الیقین بعین الیقین رسد یعنی اعتقاد من بقدرت تو درست است اما عاشقان را تحمل انتظار نیست یک غمزه نقد را بسالی وصال نسیه
ترجیح نهند پس خطاب آمد که فخذ اربعة من الطیر چهار مرغ را بگیر و ذبح کن و همه را در یک هاون درکوب و چهار قسم ساز
و بر سر چهار کوه بنه و همه را بخود بخوان تا آثار قدرت ما ببینی او چهار مرغ اختیار کرد و اکثر مفسران برآنند که آنها خروس
و زاغ و طاوس و بط بود و جمیع را سرها جدا کرده بدنهای ایشان را در هم آمیخت و در هاون انداخته در هم کوفت و چهار قسم
گردانیده بر سر چهار کوه بنهاد و سرهای آنها را نزدیک خود نگاه داشت بعد از آن ایشان را بخواند بیاری گوشت کوفته بهر
سر چهار کوه در حرکت آمدند و ذره ذره که با هم مخلوط گشته بودند متفرق شدند و ذرات هر جسدی با یکدیگر ملاقی شدند
و قالب هر یک تمام گشت و پیش ابراهیم علیه السلام آمدند و هر کدام سر خود برداشته تمام البدن گشته بیت دل زنده
و تندرست گشتند و گرد ابراهیم در پرواز در آمدند و میگفتند که لا اله الا الله محمد رسول الله لقد اتخذ الله ابراهیم خلیلا
چون ابراهیم علیه السلام این معنی مشاهده کرد جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ای خلیل چون دیدی گفت اعلم ان
الله علی کل شیء قدیر وجه دوم از وجوه این تحقیق اهل اشارت درین واقعه چند اشارت بیان کرده اند اشارت اول
حکمت چه بود چهار عدد را اختیار کرد و اختصاص بدین چهار مرغ بعضی گویند مکلفان چهار صنف اند ملائکه و جن و انس
و شیاطین و تعیین این چهار مرغ اشارت است باحیای این چهار صنف از اصناف مکلفان و طائفه هر مرغی را نمونه
از این انواع اربعه مماثلی بیان کرده اند چنانکه گویند که طاوس از همه مرغان بصورت خوبترست مثال آدمی است که او از
حیوانات بهترست لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و دیگر زاغ که از همه مرغان دراز عمرتر است چون ملائکه طول حیات

زیادت است و خروس بجهت تمرد و متابعت شهوت مناسبت شیاطین دارد و کلاغ بجهت بیقراری بطالان که در طاعت الهی هرگز
بیقرار اند و بخلایق نپایند که امروز طاووس که زیباترین مرغانست زنده گردانیدیم فردا آدمی را که اشرف مخلوقانست زنده
گردانیم و چنانچه امروز زاغ را که دیرزی ترین مرغانست زنده گردانیدیم فردا سایر جنیان را زنده گردانیم و محشور کنیم چنانچه بط
بیقرار را خلعت حیات درپوشانیدیم فردا مقربان حضرت الهی جل و علا یعنی ملائکه را با طاعت و عبادت دیگر باره
برانگیزیم و چنانچه خروس مقید بقیود شهوت است جان در بدن او در آوردیم دیوان را همچنان مبعوث گردانیم ۔
اشارت دیگر حکمت در تعیین طیر از میان حیوانات چیست بعضی گفته اند که حکمت آنست والله اعلم که چون حیوانی
که مرکب اند از بدن و روح طیور را بواسطه ترجیح اختصاص و خاصیتی نیست بر جسمانیت بلکه بواسطه آنست که سایر
حیوانات در زمین سیر کنند و در هوا طیران نتوانند کرد و مرغان با وجود سیر در زمین طیران در هوا نیز میکنند چون آن بواسطه
روح هوائیست و بدن ارضی انقیاد دارد بسبب اختصاص طیور بر باقی حیوانات پسندیده است والله اعلم
اشارت دیگر در تعیین این چهار مرغ از اصناف طیور چه بود بعضی گویند که هر یک ازین چهار صنف را داغ و اسم
است که اعتبار مبنی بر آنست والله اعلم طاووس نسبت با آدم خیانت کرده بود که ابلیس را در بهشت در آورده بود
و زاغ نسبت بنوح خیانت کرده بود که او فرستاد تا از نشستن آب خبری آورد او بمردار مشغول شد و خبر نیاورد
و بط نسبت بیونس خیانت کرده بود که شجره یقطین را بمنقار منقطع ساخت و خروس نسبت بالیاس خیانت کرده
که جامه او را پاره کرده هر یک ازینها نسبت بپیغمبری که خیانت کرده بودند ببلائی مبتلا گشتند طاووس بدعای آدم
علیه السلام در بلاد کفر بهندوستان افتاد و کلاغ را رزق مردار نهادند و در میان خروسان عداوت شایع گشت
و بط بدعای یونس [illegible] ساکن در آب گردید و بار از بهار [illegible] مقتول ساختند اشارت دیگر آنست
که هر یک ازین چهار مرغ مظهر صفتی است از صفات ذمیمه که بطبع غالب و بسبب اختصاص ایشان بقتل آنست مثلاً
خروس مظهر شهوت است و زاغ طول امل و بط شره البطن و طاووس در مقام رعنائی اشارت بآنست که
سالک مسالک طریقت هوای طالب حقیقت که متمنای حیات طیبه فلنحیینه حیاة طیبة گریبان عبادت گرفته اول
خروس شهوت را سر ببرد و زاغ امل را گردن ببرد و بط شکم پرستی را شکم از هم بدرد و طاووس رعنائی خود را لعالم
[illegible] که هر که متابعت شهوت کند [illegible] اولی تر و هر که دل در درازی عمر بندد فنای او از بقا [illegible]
و هر که شکم پرستی کند [illegible] هر کسا الاشی [illegible] اولی و هر که عاشق نامش و آلیش رعنائی و زیبائی
[illegible] اشارت دیگر آنست [illegible] ابراهیم علیه السلام را احیای موتی بچشم خود دید

ابراهیم علیه السلام را بکثرت حواشی و حشم و مواشی و خدم و مزارع و ضیاع و منافع رباع مخصوص گردانید بخاطر ساره کش
خطور کرد که حضرت واهب العطیات جل و علا بکمال الطاف و غایت اعطاف نعمت دنیا و آخرت مرا تمام گردانید اگر فرزند
ارجمندی کرامت فرماید که توارث منصب نبوت و مستند مسند رسالت بود و داعی امت بسجاده شریعت قویم و مسالک ملت
بنهج منهج مستقیم باشد هر آئینه مستلزم تمامی نعمت و موجب زیادتی دولت گردد ساره خاتون که بتقدیر ربانی و قضای آسمانی
شر سد انجاح مرام و تحصیل مراد ابراهیم علیه السلام میبود تا رای شریف آن عنصر لطیف بران قرار گرفت که هاجره را بحضرت
ابراهیم علیه السلام بخشد تا آنحضرت بتمنای خود برسد هاجر که بغایت جمیله بود و خرد سال بشرف مضاجعت آن
حضرت مشرف گشت و در همان فرصت صدف قالبش درج وجود اسمعیل علیه السلام آمد و نور باهر محمدی صلی الله
علیه و آله و سلم از صلب خلیل بر رحم هاجر هجرت نمود بعد انقضای مدت حمل پسری خجسته منظری متولد گشت که هرگز دیده
افلاک در مهد خاک چنین فرزند ارجمندی ندیده و قابله زمان در کنار زمین چنین فرزند نازنین نپرورده او را بزبان عبری
اسمویل نام نهاد و بعد از ان بکثرت استعمال اسمعیل مشهور گشت چون صبا نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم درج در جبهه
بود دیده کرا نظر بر جمال آن آفتاب برج افتادی محبتش در صمیم دل و خلوص جانش مقیم گشتی مخصوصا ابراهیم علیه السلام که
پیوسته گنجینه سینه را از جواهر محبتش مملو و آئینه دیده را بصیقل مشاهده اش مجلو میداشت تا بمرتبه که همواره بر دوش و
کنار ابراهیم علیه السلام بود و ساعتی از غایت وفاق از مقام اشتیاق او افتراق ننمودی و ساره از ان حال رشک
آمد چرا که توقع میداشت که این دولت او را فائز آید و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از نسل او ظهور کند از غایت قلق و
اضطراب سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای هاجره را قطع کند و تغییر خلق او نماید هاجره اینمعنی را دانسته از ساره بگریخت
و در زاویه متواری شد ابراهیم از ساره شفاعت نموده التماس کرد که تا خاطر از کدورت او صافی کند و برای تحلة القسم
نرمه های گوش هاجر را سوراخ کند و از اندام نهانی او چیزی قطع نماید و ساره بقول ابراهیم عمل نمود و این سنت میان
زنان باقی گذاشت با وجود این نوز خاطر مهر هاجر و فرزند او انده و گین می بود و ابراهیم بجهت سبقت خدمت و کثرت
شفقتی که ساره را بود و صیانت او بود رعایت خاطرش میفرمود تا روزی بر طبق مراد ساره از جناب حضرت رب الارباب
جل و علا فرمان رسید که ای ابراهیم خاطر جوی ساره تقدیم رسان هر چه دلخواه اوست چنان کن ابراهیم گفت ای ساره
مدعای خویش بگوی گفت مقصود آنست که هاجر را بجای بری که آنجا آب باشد و نه آبادانی و از زراعت و عمارت و چاه و دریا
در انجا نباشد بی توقف بازگردی بعد از ان جبرئیل علیه السلام براقی برق رفتاری از بهشت برای ابراهیم
علیه السلام آورد و ابراهیم علیه السلام بران براق سوار شد و هاجره و اسمعیل را در قفا نشاند و بموافقت جبرئیل علیه السلام ره

به بیابانی که نهاد و بعد از طی منازل چون نزدیک حرم و خطهٔ ام القری رسیدند در موضع زمزم جبرئیل بخلیل علیهما السلام گفت امر
چنانست که مادر و فرزند را درین مقام بگذاری آن روز که خارستانی بود و چون دیده سنگدلان بی آب و چون سینه
عاشقان تافته و پرتاب حرارت هوایش از کرهٔ اثیر ملتقی می شد و پیوسته زمینش از کبریت احمر خالی و محجر گوئی مگر جگر
سوختهاش از طبیعت آذر گرفته و ریگ تافتهاش رنگ یاقوت احمر پذیرفته در حوالی آن نه داری و نه دیاری و نه یار
و نه غمگساری سه وبلدة لیس بها انیس ٭ الا الیعافیر والا العیس ٭ القصه بمودای شعر کان لم یکن بین الحجون الی الصفا
انیس ولم یسمر بمکة سامر ٭ مشاهده می افتاد آن خانه که جبرئیل علیه السلام فرود آورده بود و باسمان چهارم منتقل گشته
هیچ متنفسی در آن عرصه نبود پس در ربض طرف زمزم در اعلای مسجد مادر و فرزند را بنشاند و انبان خرما و مطهرهٔ آب پیش
ایشان بگذاشت و راه پیش گرفت هاجر چون دید که ابراهیم تنها مراجعت مینماید از عقب او می دوید هرچند استغاثه
نمود ابراهیم جوابی نشنید و التفاتی ندید چرا که ساره با وی شرط کرده بود که ایشان را در آن بیابان بی آب و نان بگذارد
و با ایشان سخن نگوید و از عقب خود روانی بازگردد و چون هرچند پرسید جوابی نشنید گفت ای ابراهیم بحق آن خدائی
که علم خلعت بر خلعت دولت دوخته که اینجا با ما بیش می بری بفرمان حضرت خداوندست گفت آری هاجر چون از مکان باز
گشت و خود را بدین نوع تسکین داد که اذاً لا یضیعنا رضیت بالقدر بالله حسبی الله علیه توکلت این بگفت و دل بر
کرم الهی جل و علا دربست و بعد از آن ابراهیم علیه السلام بجانب ثنیه آمد و چنان ایستاد که هاجر او را نمی دید دست دعا
برداشت و مضمون ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا آخر آیت بجانب حضرت الهی عرض کرد بعد
از آن با دیدهٔ نمناک و سینهٔ غمناک متوجه منزل ساره شد هاجر کودک شیرخواره را در پیش خود نهاده در بیابانی بی پایان
دل از خان و مان برکنده از یاران و رفیقان بازمانده گاهی مادر بر پسری بگریست و گاهی پسر بر مادر رسیده و می گریست
هاجر از آن آب و خرما تناول میکرد و فرزند را شیر میداد تا آنگاه که هر دو خرما تمام شد و در مطهره آب نماند تشنگی بر ایشان استیلا یافت
اسمعیل بر خاک میگشت و هاجر را بر وی رحم آمد تا دل بر مرگ خود و فرزند نهاد و از آنجا برخاست تا سیری کند شاید
که فریادرسی دستگیری نماید کوه صفا نزدیک بود بر آنجا متصاعد شد هیچکس را ندید فرود آمد و از آنجا از میان وادی
بگذشت و بکوه مروه بر آمد و در آنجا نیز خبری و اثری نیافت هفت بار بدین طریق میان صفا و مروه سعی بجای آورد
بدستوری که حالا در مناسک حج سنت است و هر نوبت از جگر گوشهٔ خویش خبری میگرفت که ناگاه سبعی قصد او نکرده
باشد در نوبت آخرین از جانب مروه آوازی شنید دانست که خواننده هست تا ملتجی شخص امید بمنادی دل نهاد
ندا را شنید و آن جبرئیل بود علیه السلام و هاجر بزبان حال میگفت مثنوی تو در پرده او تو نه امید میرسد پیش

بگوشش لم یزل از آن صدا میرسید که ای پرده بیرون آی تا بینمت بجان و دل در دیده بگیرمت همچو گل خواهیم ای راه بنما که بجویمش هر کرا ز
زخم هجر تو ام سینه ریش است درین وادی غم ترا خوانده ام به لطف یاد من رس که درمانده ام هاجر از آن گفت ای خواننده
اگر فریادرسی می نمائی وقت است بیت جگر در تاب و دل در موج خونست گر آری رحمتی وقتش کنونست هاجر ندائی شنید که ای
هاجر باز گرد بمحل خود آن فرزند تو ضائع نخواهد ماند درین محل پدر او خانه کعبه بنا خواهد کرد و خیر و برکت بسیار از ایشان
ظاهر خواهد شد هاجر چون مراجعت نموده نزد اسمعیل آمد جبرئیل علیه السلام در موضع زمزم ایستاده بود از هاجر پرسید
که ای ضعیفه تو کیستی گفت حرم ابراهیم جبرئیل گفت وی شما را درین بیابان چرا گذاشت و با که گذاشت هاجر گفت
که بخدای تعالی گذاشت جبرئیل گفت بکسی گذاشته که کافیست مهمات شما را بعد از آن هاجر نظر کرد دید که چشمه آب
خوشگوار از زیر پای او روانست و در ظهور آن آب روایات مختلفه بنظر رسیده یکی آنکه از تاثیر پاشنه اسمعیل علیه السلام
که بر زمین میمالید چشمه آن چشمه آب پدید آورد دوم آنکه جبرئیل علیه السلام پای مبارک بر زمین زد انگشت و آن
چشمه ظهور یافت سوم آنکه ببرکت جناح یا بجناح جبرئیل علیه السلام انفجار یافته و غیر این نیز گفته اند چون نظر هاجر
بر آن آب افتاد خوشوقت شد مادر و پسر از آن آب بیاشامیدند و از محنت گرسنگی و تشنگی خلاصی یافتند یعنی
را از خواص آب زمزم شمرده اند هاجر خواست که تا مطهره را از آب پر سازد جبرئیل علیه السلام گفت احتیاج
پر ساختن نیست که این آب همیشه خواهد بود و هاجر سنگ ریزه و خاک نمناک از آن چشمه برداشت و به
گرد وی نهاده می انباشت تا آب بیشتر جمع شود و از آن چشمه بیرون نرود و آوازی از بالای سر خود شنید
که ای هاجر از بی آبی مترس که فیاض وهاب جل ذکره آب این چشمه را بجهت فرزند تو ظاهر کرده و تا آب آن دیر پاید
خواهد بود و فرزند صالح ترا بشرف نبوت مشرف خواهد ساخت و درین مقام پدر و یادگاری پدر علیه السلام خانها
او بیت الله خانه بنا خواهد فرمود که خلائق از اطراف و اقطار و اکناف بزیارت و طواف او بیایند و ازین
آب مبارک بیاشامند و هاجر از شنیدن این خبر بغایت خوشوقت شد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
رحم الله ام اسمعیل لو ترکت لکان زمزم ماء معینا اگر هاجر حیث ممکن نکردی و آن آب را بند نکردی از فیضان
الهی آن چشمه چنان جاری گشتی که تا قیام قیامت از جریان باز نایستادی حاصل کلام چون آب زمزم در
حرم پدید آمد آن جوی کار هاجر و پسر او باز آمد و نگاه میکردند تا آن وقت که قبیله جرهم از طرف کدا
که اعلای مکه است رسیدند و بقلیلی صفا فرود آمدند و این قبیله جرهم قومی بودند از بنی اعمام ابراهیم علیه
السلام و مسکن ایشان یمن و ایشان پیوسته بجهت تجارت از راه مکه ببلاد شام میرفتند در مکه [illegible] آن

چون آب نبود از آنجا بر وفق می‌گذشتند و این نوبت اتفاقاً از راه بیرون رفته بودند و مشقت بسیار بدیشان راه
یافته و تشنگی غالب گشته مضطر فرو ماندند ناگاه فوجی از طیور پدید آمدند که در آن منزل چنانکه مرغان بر سر آب طیران کنند
در پرواز اند کاردیده بازکشیده چون آن صفت مرغان بدیدند گفت هرگز این نوع مرغان درین بیابان ندیده
بودیم و اینها مرغانی اند که درین بیابان بی آب ممکن نیست که توانند بود و شاید که درین حوالی بتجدید چشمهٔ جاری
شده باشد و آبی پدید آمده بتجسس اشتغال نمودند و دو نفر فرستادند که تا تفحص نمایند که سبب اجتماع طیور چیست
آن دو نفر بسر چشمه رسیدند عورتی دیدند با طفلی بسر آب خوشگوار نشسته اند چشم اعراب از مشاهدهٔ آن چشمهٔ آب
چون چشمهٔ آفتاب روشن شد از هاجر بتعجب کنان پرسیدند که شما از جنس انسید یا از نوع جن هاجر صورت واقعه
بیان کرده گفت این چشمه کرامتیست که حق سبحانه بمن و کودک من ارزانی داشته تا بقیامت تعلق بما و اعقاب ما
دارد آیندگان از آب زمزم بیاشامیدند آنرا بغایت عذب و خوشگوار یافتند از هاجر پرسیدند که غیر شما درینجا
آب حقی هست هاجر گفت نی بعد ازان صحرای حرم را از برای چراگاه مواشی پسندیده دیدند و آب و هوا موافق از برای
آمدن قوم رخصت طلبیدند و بازگشته بقوم خبر چشمهٔ آب و واقعهٔ هاجر و فرزندش بیان کردند جرهمیان بسر آن چشمه
نزول کردند منزلی بغایت خوبی و آبی خوشگوار و هوائی سازگار یافتند با هاجر گفتند که اذن میدهی که با در جوار تو
باشیم و قواعد خدمتگاری بجا می آریم گفت آری بشرطیکه شما را در آب حقی نباشد جرهمیان بدان راضی گشتند و بعضی
بازگشته اهالی و توابع و مواشی خود همراه با قبیلهٔ دیگر از بنی اعمام خود که قطورا میگفتند بمکه آمدند و سید جرهم
مضاض بن عمرو بود و مهتر قطورا سمیدع بن عامر و مضاض با قوم خود اعلای مکه فرود آمدند و سمیدع در اسفل
و دران مقام کریم منازل و عمارت ساختند و بدلجوئی هاجر و اسمعیل می پرداختند و ایشان از جهت مصاحبت
و موانست جرهمیان جمعیت تمام حاصل آمد و اسمعیل علیه السلام در میان آن قوم نشو و نما یافت و لغت عربی
از ایشان آموخت و شیخ ابن حجر میگوید که وی اول کسی بود که زبان عربیت فصیحه بگشود و صفات حمیدهٔ اخلاق
آن پیغمبر خلیل و دین پدر اسمعیل در صحف و وقائع بحد تواتر رسیده و بعضی اسمعیل العربی مطبوع الخدمت و [illegible]
پیوسته ابراهیم علیه السلام همراه یکبار و بروایتی در هفته یکنوبت براق سوار شده صباح از شام روان میگشت
و چاشتگاه بمکه رسیده اهل و عیال را دیده همان لحظه مراجعت می نمود و هنگام پیشین بشام میرفت [illegible] ساره
با او مقرر کرده بود که در منزل هاجر اصلا فرود نیاید چون بر حال ایشان مطلع گردد از عقب خود روانی [illegible] گردد
ابراهیم علیه السلام چند سال بر منوال [illegible] نمود تا گویند که اسمعیل علیه السلام سیزده ساله شد و تحمل [illegible]

برکنار جویبار جوانی و مرغزار امانی بحد اعتدال رسید دیگر گاهی که بتشریف حضور تفقد احوال اسمعیل ارزانی میفرمود در دار ایشان
بیتوته میکرد و با ایشان یکروز و دو روزی بوده در اثنای این معامله بود که بذبح فرزند مامور گشت اگرچه در تعیین آن فرزند
اختلاف واقع است که اسمعیل بود یا اسحاق و هر فرقه بر اثبات مدعای خود اقامت دلائل کرده اند چون حدیث
مشهور انا ابن الذبیحین موید قول باسمعیل است علیه السلام بیشتر از علما برین متفق اند راقم بر صواب این قول مشهور
و در ذکر اسمعیل علیه السلام بیان این واقعه مرقوم ساخت واللّٰه اعلم فصل دوازدهم در ذکر قربان کردن
ابراهیم مر اسمعیل را علیهما السلام و شرح کیفیت آن مفصلا قوله تعالی فلما بلغ معه السعی قال یا بنی
انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری بدانکه علما را اختلاف است که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق جماعتی از
صحابه کرام چون عمر خطاب و علی بن ابیطالب رضی اللّٰه عنهما و جمعی از تابعین و تبع ایشان چون کعب الاحبار
و سعید بن جبیر و قاسم بن ابی بکر و مسروق بن الاجدع و عبد الرحمن بن سابط و ابو الهذیل و زهری رحمهم اللّٰه بر آنند
که ذبیح اسحق علیه السلام بوده و جمعی دیگر هم از صحابه چون عبد اللّٰه بن عباس و ابو هریره و عبد اللّٰه بن عمر و عمرو
بن عاص و ابو الطفیل عامر بن واثله رضی اللّٰه عنهم و از تابعین امام الائمه و کاشف الغمه جعفر بن محمد الصادق و سعید
بن المسیب و یوسف بن مهران و مجاهد و شعبی رحمهم اللّٰه بر آنند که ذبیح اسمعیل است علیه السلام و هر یک از این دو فرقه
بر اثبات مدعای خود اقامت حجج و براهین و دلائل مبین کرده اند و شرح آن در کتب تفاسیر و تواریخ مذکور است چون
این کتاب مبنی بر ذکر آبا کرام سید انام علیه الصلاة والسلام بود ترجیح قول ثانی بر باقی این مبانی انسب
و الیق بود لاجرم سمند و ندچابک رو تیز رو قلم را در میدان بیان عنان تحریر بجانب تقریر این روایت معطوف
گردانید و اسمعیل علیه السلام را باین امر متعین ساخت واللّٰه اعلم بدانکه در سبب قربانی آن فرزند ارجمند قولی
چند بظهور رسیده روایتی آنست که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود چون حضرت خداوندی جل و علا او را فرزندی
کرامت فرماید تقربا او را قربان کند بعد از آنکه نذر کرد اسمعیل و اسحق علیهما السلام متولد شدند و ابراهیم علیه السلام
از آن نذر فراموش کرده بود شبی در قربانگاه در خواب دید که شخصی با وی میگفت قربان الهی را در گذشته که فرزند
باقتضای نذری که کرده بودی قربان کنی روایت دوم آنست که حق سبحانه و تعالی با ابراهیم علیه السلام
خطاب فرمود که اسلم قال اسلمت لرب العالمین و سلام بمعنی تسلیم است در همه امور و احوال چه بابدان و اولاد
و اموال لاجرم خواست تا او را درین سه امر امتحان نماید تا تسلیم او در احکام تحقیق پذیرد و بدنش آنکه در خالص
دار القرب خلت بود با آتش نمرود بیامیزد و مال او را آزمودن چنان بود که فرشته را بصورت سائلی فرستاد

تا نام خداوندی را بر زبان راند از ذوق نام حضرت هرچه متملک بود بسائل داد چنانچه این واقعه غریب عنقریب و شرح تر
ازین مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی بعد از ان خواست که تا در فرزند بیازماید امر بذبح فرمود روایت دیگر آنست
که ابراهیم را علیه السلام گاوی بود و آن گاو را گوسالگی بغایت مقبول بود چنانچه دران خاندان همه انظار بآن گوساله
داشتند تا بحدی که دست و پای آن گوساله را بحنا خضاب نموده بودند و در بارهٔ او اهتمام تمام مرعی میداشتند
و آن گاو را نیز باین گوساله محبت تمام بود که تا این گوساله در پیش او نبودی آب و علف نخوردی روزی جماعتی
مهمانان رسیدند و حضرت ابراهیم علیه السلام بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون مبادرت نموده آن عجل را
ذبح نمود و عجالة الوقت بنظر مهمانان طعام کشید مگر آن بقره در حین ذبح نظر بر فرزند او بوده حقتعالی بر درد دل
آن گاو ببخشود و بپاداش آن ابراهیم علیه السلام را بذبح فرزند امر فرمود نقلی مناسب این مقام بشنو مردی گوساله
را در نظر مادرش ذبح کرده بود حقتعالی بجهت پاس خاطر آن بقره دست کشنده فرزندش را خشک گردانید روزی
بپای میرفت چوزهٔ مرغی از آشیانه خود افتاده بود بروی ترحم نموده برداشته باز در آشیانش نهاد حقتعالی باز دست
او را اگیر گردانید ندائی شنید که او را گفتند رحمت فرحمناک قسوت فعذبناک مرحمت کردی ما نیز بر تو رحمت کردیم
سخت دلی و بیرحمی کردی ترا العذاب مبتلا گردانیدم روایت دیگر آنست که چون حقتعالی ابراهیم را علیه السلام بخلت
برگزید ملائکه گفتند که خدایا این بنده را مال و زن و فرزند و تو با هر یکی از اینها او را آمیزشی می باشد خطاب آمد که
گذاری اینها همه هست ولیکن دل او را تعلقی باینها که مانع محبت ما باشد نیست بروید و بیازمائید جبرئیل و میکائیل
علیهما السلام بصورت دو آدمی نزد او آمدند بالفور برای ایشان طعامی آورد و گفت بخورید گفتند بی مزد نخوریم
ابراهیم علیه السلام گفت مزد آن آنست که در ابتدا نام خداوندی جل و علا بگوئید و در اختتام حمد الهی جل و علا مختوم سازید
ایشان گفتند که حق لک ان یتخذ الله خلیلا بعد از ان هر دو فرشته مقرب که ابراهیم علیه السلام متفحص مهابیر(?) ون
رفته بودند و گویند که حضرت ابراهیم را علیه السلام دوازده هزار رمه بود و دوازده هزار سگ که حراست رمهای
او میکردند و هر سگی را قلاده بود از طلا و وزن هر یکی هزار مثقال روزی از وی پرسیدند که این قلادهای زرین در
گردن این سگان چه نسبت دارد گفت که دنیا مردار است و مردار در خور سگان باشد القصه جبرئیل بصورت آدمی
پیش او آمده گفت این رمها از آن کیست گفت از آن خداوند جل و علا و در دست من بامانت است گفت
ازینها هیچ یک را بمن فروشی گفت یکبار نام دوست من بگوئی ثلثی ازین مهارا بطریقت(?) تصرف نمای جبرئیل
علیه السلام بصورت علیم(?) نام حضرت ملک رحیم بر زبان راند و روایتی آنست گفت لا اله الا الله و روایتی آنست

الست که گفت سبحان الملک القدوس و در روایتی آنست که گفت سبحانه یا اعظم من عظیم یا اقدم من قدیم و یا اکرم
من کریم یا احلم من حلیم یا ارحم من رحیم چون این تسبیح بگفت شوقی در باطن ابراهیم علیه السلام پدید آمد و گفت ای بنده
خدای یکبار دیگر نام دوست من بر زبان ران و ثلث دیگر را تصرف نمای دیگر بار نام خداوندی جل و علا بگفت شوق
ابراهیم زیادت شد گفت دیگر بار نام دوست بگوی و همه حواشی و مواشی مرا بگیر چون بگفت شوقش بیفزود و گفت یکبار دیگر
بگوی و حجت رقبت از من بستان تا من نیز بنده باشم بنده و مملوک تو باشم چون این بگفت خطاب مستطاب در رسید
که ای جبرئیل می بینی خلیل مرا جبرئیل گفت ای خلیل من جبرئیلم که از نزدیک ملک جلیل بامتحان تو آمده ام اکنون
مرا حاجتی نیست باین اموال تو اموال خود را تصرف نمای خلیل گفت ای جبرئیل مالی که در سبیل جلیل سبیل کرده باشم
استرداد ننمایم و درین باب دو روایت دیدم یکی آنکه حقتعالی امر فرمود تا همه آنها را بفروخت و بضیاع و عقار بیت
داد و آن اسباب و املاک را وقف ساخت تا آن اوقاف سبب اطعام مساکین آمد و باقی ماند تا بروز قیا
بروایت دیگر آنست که آن مواشی را بی تحاشی بیله کرد و آن گوسفندان صحرائی از نسل ایشانست و آهو از نسل گوسفندان
ابراهیم اند علیه السلام تا بقیام قیامت مردم از ایشان فایده میگیرند این امتحان مال او بود که شنیدی و امتحان
بدنی آنکه او را بنار نمرودی بیازمود و جواب فرشتگان کلمه حسبی الله بر زبان داشت تا آتش برو برد و سلام
گردانید بعد از آن او را بفرزند امتحان نمودند و واقعه چنان بود که ابراهیم علیه السلام شب هشتم ماه ذوالحجه در حجر اسمعیل جا
بود و استعداد در رو سپیدی می ساخت و اوراد و درود بحضرت واحد عز و جل ذکره می فرستاد و در اثنای آن
نشاء نعاس تاختن آورد و موکلان خواب در منافذ دماغ او در آمدند و اطباق دیده او در حقه حدقه بر هم بستند
و بستان العیون را بتحت حاجز و ابنوس بخوابانیدند و جاسوسان حواس را از احساس باز داشتند و عمال مدرکات
را از عمل ولایت و ملک معزول گردانیدند ابراهیم را بخواب چنان نمودند که فرشته آمده بالای سر او بایستاد و اسمعیل در
کنار وی بود آن فرشته مر ابراهیم را گفت ای ابراهیم من رسول پروردگارم حضرت خداوند میفرماید که برخیز این
فرزند را برای او قربانی کن چون این پیغام بسمع ابراهیم رسید بهیبت ترسان و لرزان و از هراس خواب بیدار شد
و آن بقیه شب را بنماز و نیاز بگذرانید و اندر تفکر می بود که این واقعه شیطانی باشد یا رحمانی تا بواسطه
تفکر و اندیشه آنروز موسوم بیوم الترویه شد شب دیگر همان آینده را دید در خواب که مر او را گفت که من رسول حضرت
پروردگارم فرزند خود را برای او قربان کن حضرت ابراهیم علیه السلام چون بیدار شد حقیقت آن واقعه بشناخت
آنروز بواسطه آن معروف بعرفه شد شب سوم همان آینده را دید که بالای سر او ایستاده بود و آتشی با خود

آورده بود و آن آتش شعله میزد گفت یا ابراهیم رب العزت جل جلاله ترا سلام میرساند و میفرماید که برخیز و فرزند خود را قربان
کن و یقین دان که حقتعالی بمعصیت دلالت نمیکند بلکه بطاعت خود امر میفرماید باین خواب الیقین ابراهیم زیادت
گشت و دانست که وقت قربانی کردن فرزند است و در روایتی آنست که او را در خواب گوینده گفت که قم فقرب القربان
لرب العالمین چون صباح شد صد گوسفند از گوسفندان اختیار کرده بر سر کوه برده ذبح کرد و آتشی آمده آنها را با آسمان
برد شب دیگر همان گوینده گفت قم فقرب القربان لرب العالمین علی الصباح برخاست صد شتر گزیده برچید و از
میان گله بیرون آورده بر سر کوه برده ذبح کرد آتش آمده آنرا نیز قبول کرد و شب سوم نیز همین واقعه پیش آمد ابراهیم
گفت مر القربان امر می آید نمیدانم که مراد ازین قربان کدام است آن گوینده گفت ولدک اسمعیل یعنی مامور بقربان فرزند
خودی او را معلوم شد که مراد از قربانی چه بوده است علی الصباح روز دهم ذوالحجه برخاست و هاجر را فرمود تا اسمعیل را
بشوید و شانه کند و روغن در مالد و جامهای نیکو پوشاند هاجر گفت مراد و مقصود از تنظیف فرزند چیست گفت
او را بزیارت دوستی از دوستان خودی برم بعد از آن گفت ای فرزند کارد و ریسمان با خود همراه بردار سبب آن
پرسیدند در روایتی آنست که گفت بسر رمه خود میرویم شاید که قربانی کنیم از برای پروردگار خود جل علا فرزند محبوب
فرموده پدر کارد و ریسمان برداشت و با پدر روان شد و در راه از پدر سوالها میکرد اول پرسید که ای پدر بکجا
میبری گفت بمهمانی دوست خود گفت ای پدر خانه دوست تو کجاست گفت دوست من از خانه و جای منزه است
ایوان سموات برکشیده اوست بساط زمین گسترده اوست گفت ای پدر این دوست تو با ما در خوان نشیند
گفت بقای او را سبب اکل و شرب نیست و هو یطعم و لا یطعم گفت ای پدر این دوست تو انگری نماید گفت آری
خزاین ملک و ملکوت ملک اوست چون مقداری راه رفت ابلیس لعین گفت این پدر و فرزند و مادر را در فتنه خواهم
افگند حالا وقت است والا هرگز بر ایشان دست نخواهم یافت اول بصورت پیری نزد هاجر آمد و از وی سوال کرد
که ابراهیم فرزند ترا کجا برده است گفت بزیارت دوستی از دوستان خود برده لعین گفت نی بلکه برده است تا او را
بکشد هاجر گفت که پدر بجان او مهربان تر است از آنکه او را بکشد گفت گمان وی آنست که میگوید که مرا بهیچ او امر
کرده اند هاجر گفت اگر وی بذبح مامور است فرمان خدای را بدل و جان قبول داریم چه عمل بهتر از آنکه کسی فرمانبردار
خداوند را جل و علا تسلیم نماید شیطان لعین از نزد هاجر مایوس بازگشت و در عقب ایشان روان شد بصورت
پیری با اسمعیل علیه السلام رسید و بعضی روایات بصورت مرغی سفید مر او را گفت ای اسمعیل هیچ میدانی که پدر ترا
بکجا می برد گفت بزیارت دوست خودی برد گفت و الله که می برد تا بکشد گفت هرگز دیدی که پدری پسری

بکشد گفت گمان می برد که او را خدای او گفته است اسمعیل علیه السلام گفت چون امر خداوند سبحانه و تعالی باشد سمعاً
و طاعةً لامر الله چون از وی نومید شد روی با ابراهیم علیه السلام آورده گفت ای شیخ پسر خود را کجا می بری گفت
باین شعب می برم بحاجتی که دارم گفت بلکه می بری تا او را ذبح کنی سوگند بخدا آنکه تو گمان می بری که حق تعالی ترا
بذبح او دلالت کرده غلط کرده یا شیطانی ترا بخواب نموده که فرزند خود را بکشی زینهار که بسخن شیطان فرزند دلبند
خود را نکشی که عاقبت آن پشیمانی است آنزمان پشیمانی نفع نرساند حضرت ابراهیم علیه السلام دانست که او شیطانست
بانگ بروی زد و او را از خود دفع کرده و گفت سوگند بخدا که مرا حضرت خداوند من امر کرده است بذبح فرزند من و ترا
از حجر من و آل من مراد و مقصود میسر نیاید ابلیس از ایشان نومید و خائب و خاسر بازگشت از درون کوهی با اسمعیل علیه السلام
خطاب کرد که ای اسمعیل حالی پدر خون ترا می ریزد و قبر تو در جوف من خواهد بود چون این سخن از کوه بشنید با پدر
گفت ای پدر مرا این کوه سخنی عجیب میگوید آنچه شنیده بود باز گفت پدر گفت ای فرزند آن شیطان است که از
درون آن کوه این سخن میگوید تو ملتفت احوال او مشو چون بکوه برآمد فرشتگان هفت آسمان بگریه
درآمدند و گفتند سبحان الله نبی بقود نبیا الیذبحه پیغمبری پیغمبری را می برد تا بکشد چون بشعب کوه رسانید باوی
این راز در میان نهاد که انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری یعنی ای فرزند بجان پیوند بدرستی که در
خواب دیده ام که ترا ذبح میکنم ببین تا رای چیست مفسرین حکمت درین مشورت آن گفته اند که خواست که در وقت
ظهور بلا و نزول ابتلا فرزند را بیازماید که تلقی او بصبر خواهد نمود تا دلش جمع گردد یا در جزع و اضطراب خواهد افزود
تا او را بصبر و تثبیت فرماید اسمعیل علیه السلام گفت ای پدر پروردگار من ترا بکشتن من امر فرموده است گفت
آری وهب بن منبه گوید که چون این سخن پسر از پدر شنید چندان اظهار بهجت و فرح و سرور نمود که پدر از آن تعجب
نموده گفت ای فرزند خبر قتل و پیغام کشتن تو میرسانم و تو در برابر آن فرح و شادمانی می نمائی گفت ای پدر
چگونه شادمانی نکنم که همگی مراد و همت من آن بوده که بلقای دوست بر وجه رضای او مشرف گردم و اطاعت
فرمان نموده بهشت خرم بشتابم و اگر همه عجیب ترین بلاها و سخت ترین ابتلاها از برای احراز
این دولت بگذرانم بجای آن دارد که از خوشی و راحت در عالم نگنجم فکیف عطای بی منتها با سهل وجهی میسر گردد
رباعی دلدار مرا گفت که خونت ریزم گفتم که خوشست از آن نگریزم هان ای کاش بدهی بجای یکجان صد جان را
تا میکشی و باز گذشتم بارها باشد آنچه می باید ای پدر مهربان لیکن با آنچه مامور گشته از قوا از فرزند دلبند در گذشتن
من نظر و مصیبت جان فدا کردن تو فرزند براه رضای دوست من جان در تمنای لقای او در بازم

با نسبت اندر عاشقی جان باختن با شمع تو خوش می برافروزد مفرما مردنم زانکه ناموزد کسی پروانه را جان باختن
ای پدر وقتی که ترا با آتش نمرود می انداختند بصبر قیام نمودی تا دوست از تو راضی گردد من نیز امروز صبر کنم بر زخم تیغ
تا نیز از من راضی گردد ستجدنی ان شاء الله من الصابرین ای لامر الله و قضائه اگر من از تو باز مانم بخداوند خویش
خوش میرسم و اگر از نعمت دنیا دور می افتم به بهشت و عقبی نزدیک میشوم ای پدر الم کشتن من یکساعت بیش نیست
در این ساعت بر من صبر کردن آسان است مرا غم حال تست که فرزند خویش قربان کنی همه عمر بدرد و حسرت میگذرانی
ای پدر خلیل الله این خواب چه کار است تا در خواب بذبح فرزند مامور گردد ای نشنیده که دروازه بلای عاشقان خواب است
بلاد قوافل ابتلا در کارها بالسرای وجود در هنگام خواب در می آید بیت شرمت نامد که در غمش خواب کنی به زانکه در غمش
دو دیده پر آب کنی بعد از آن گفت ای پدر آن وقت که مرا از خانه بیرون می آوردی مرا خبر نکردی تا مادر را
وداع کردمی دست در گردن یکدیگر زده سر و روی اشک ریختمی نظم اندر فراق یاران بگذار تا بگریم چون ابر نوبهاران
بگذار تا بگریم هر گه که میکشی ازانم در سینه نیست حسرت جز از درد و داغ هجران بگذار تا بگریم بر تن خاک شد براهت تا نبود
غباری بر خاک کویت ایجان بگذار تا بگریم ابراهیم گفت ای فرزند اینجا ترا خبر نکردم که نباید که مادرت از مهر تو
در فرمان برداری تعلل نماید و من بآن مواخذ گردم گفت اکنون ای پدر بزرگوار بیقین بدان که هیچ مرادی ندارم
مگر مطیع تو باشم و فرمانبرداری چون تو پدری بتقدیم رسانم و این امریست که هم رضامندی تو حاصل میشود و هم
رضای حضرت خداوندی جل و علا من فرمان او را بدل و جان پذیرفته ام و امر او را فرمانبردارم اگر عیب نفرمائی
گستاخی نموده وصیتی چند دارم عرضه کنم اگر قبول فرمائی از بدان کرم که تو داری امید داری هست ابراهیم
گفت که ای جان پدر بگوی آنچه ترا ارادت نموده است گفت ای پدر یکی درخواست از شما دارم که در وقت ذبح دست
و پای مرا بریسمان محکم ببندی و گره آن استوار کنی که جان دادن تلخ است نباید در آنوقت اضطرابی کرده آید در
برابر فرمان تقصیری واقع شود وصیت دوم آنکه وقت تیغ راندن دامن مبارک خود بر زنی نباید که از خون من
رشاشی بدامن مبارک رسد و بواسطه آن نقصانی در اجر حاصل آید وصیت سوم آنکه کارد را نیک تیز کنی تا بسرعت
تمام بحلق من رانی تا تلخی جان کندن بر من آسان گردد و ترا نیز فرمانبرداری امدادی حاصل آید وصیت چهارم
آنکه روی مرا در زمین نهی تا در حین تیغ راندن نظرت بر روی من نیفتد شاید که شفقت پدری ظهور کرده
و در اطاعت فرمان الهی فتوری حاصل آید چون این چهار وصیت ابراهیم علیه السلام گفت نعم العون انت
علی امر الله تعالی یا بنی نیکو یاری کردی در فرمانبرداری خداوند سبحانه و تعالی بعد از آن وصیت پنجم عرض نمود

گفت ای پدر پیراهن از من بدر کن تا خون آلوده نگردد و آنرا نزد مادر فراق دیده من ببر و سلام من بآن سوخته
آتش فراق و غم اندوخته سوز رشن اشتیاق برسان تا شاید او را بوی پیراهن من تسلی آید بعد از آنکه سلام من
بمادرم برسانی او را از زبان من این پیغام بگوی که فرزند ترا از تو درخواست آنست که درین مصیبت اندوه بسیار
بخاطر راه ندهی که شفاعت خواهی از برای خویش پیش فرستادی و با تو عهد من آنست که هیچ خصلت از خصال خیر باشد
مگر آنکه از برای تو از حق تعالی مسألت نمایم و میدانم که حق تعالی مراد از این غائب نگرداند و درخواست من قبول فرماید
و باین دولت امید میدارم که ترا استعدادی حاصل آید که موجب امنیت باشد نه سبب تعزیت و وصیت ششم
آنکه هرگاه کودکی را ببینی که در عنفوان صبا و آوان نشو و نما در باغ زندگانی بر کنار جویبار امانی چون سرو آزاد
میخرامد و چون گل نوشادی می شکفد از قد موزون و رخسار گلگون من یاد کنی اگر در ایام بهار بر دریا بار گذر
کرده نگاهی کنی از دیده اشکبار من غافل نباشی و چون در صحرا لاله حمرا مشاهده نمائی از رخسار بخون آغشته
من یاد کنی اگر در باغ و گلشن گل و سوسن تفرج کنی از چهره نگارین من یاد کنی چون در گوشه مرغ بنفشه را سر بر
زانو یابی در درد و داغ نشسته بینی از خاطر شکسته و دل خسته من عبرت برداری نظم در چمن چون بگذری روی مرا
آری بیاد چون سنبل بنگری موی مرا آری بیاد بر لب جوی اگر سرو سهی پیش آیدت از اعتدال قد دلجوی مرا
آری بیاد چون صبای مشک افشان آید از صحن چمن بر مشامت بگذرد بوی مرا آری بیاد چون ابراهیم
علیه السلام این نوع سخنان جان گداز از آن محرم حرم راز استماع نمود دل سوخته و جان گداخته اشک از
دیده فرو ریخت و آه سوزناک از سینه درد آمیز بر انگیخت برخاست و روی بحضرت عزت جل و علا آورده دوگانه ادا کرد
دست بجانب آسمان بر آورده میگفت ارحم ضعفی و کبر سنی الهی بر توانائی و پیری من ببخشای الهی لئن لم ترحم
شیخوختی فارحم هذا الصبی الصغیر الذی لا ذنب له اگر بر من شامت گناه من نبخشای برین کودک بی گناه بارئ
رحم کن چون ابراهیم علیه السلام این نیازمندی بجناب حضرت خداوندی جل و علا معروض گردانید اسمعیل علیه
السلام نیز روی بجانب آسمان که قبله گاه دعاست گفت الهی از تو درخواست آن دارم که درین بلیه صبر
کرامت فرمائی امید از آن روی بجانب پدر آورده گفت ای پدر بنگر مشاهده می فرمائی که درهای آسمان چگونه
گشاده اند و ملائکه ساکنان علیین بنظر تعجب چگونه در ما می نگرند و از کمال حیرت در حال ما حضرت خداوندی را
جل و علا سجود میکنند ای پدر بنگر ببینی که مرغان در جو هوا تعجب کنان از حال ما تسبیح حضرت او میکنند
ای پدر بنگر ببینی که کوهها از حیرت این واقعه در لرزه در آمده اند بگشته که از غایت تعجب بر حال ما نزدیکست

گریان بانجمن در آمد ای پدر دگر نمی شنوی که ملائکه بحضرت مناجات میکنند و میگویند که ای پروردگار این پیغمبریست زمین را [illegible]
کرده و عمر او را برای رضای تو بر خاک خواری نهاده و آن پیغمبر دیگر کاردی بر کشیده و بر سر او ایستاده تا او را برای
رضای تو قربان سازد خداوندا در حال این دو بنده خود نظری فرمای و ایشانرا ازین بلا و محنت فرجی و فرج
ارزانی دار ابراهیم علیه السلام چون این سخن از فرزند دلبند شنید آتش محبت در باطن او اشتعال نموده [illegible]
از چشمهار دیده بدست اشک بگشود چندان که آسمانها و زمینها و کوهها و عرش و کرسی و ملائکه بموافقت او بگریه
در آمدند اسمعیل گفت ای پدر وقت تعلل نیست در ادای قربان مبادرت نمودن از شرائط محبت است یا ابت افعل
ما تؤمر حضرت ابراهیم علیه السلام کارد بر سنگ چنان تیز گردانید که گویا شعله آتش گشت و بر سر فرزند آمد و دست
بر حلقوم مبارکش فرود آورد و گفت خداوندا این ولدی و ثمرة قلبی و قرة عینی الٰهی این فرزند من است و از پیش [illegible] روشنی دیده
من است مرا بقربانی او امر فرموده اکنون او را بنیت صادقه از برای تو قربانی میکنم و بدل و جان بحکم تو بر
قربان می رانم خداوندا مرا در فقدان این فرزند دلبند صبر جمیل کرامت فرمای این بگفت و کارد بر حلقوم فرزند
نهاده گفت بسم الله و بالله تقبل منی ما اعطی وعدی فیه بیوم لقائک بعد از آن روی خود را بر روی فرزند نهاد
و بوسه بر پیشانی او زده گفت ترا سلام گویان تا بروز قیامت وداع میکنم که این فراق تنهایی با فردا [illegible] خود
این میگفت و چون ابر نوبهاران اشک میریخت اسمعیل گفت ای پدر این گفت و شنید را در باقی کن و امضای
فرمان خداوندی بنمای که مبادرت نمودن در چنین امور نزد دوست مستحسن است تعجیل کن که تاخیر را راه مده که
من بسیار از عقوبت الٰهی می ترسم بعد از آن گفت یا رب فدیت لک نفسی و رضیت بقضائک فتقبل منی پس گفت
ای پدر کار بران و اندیشه مکن و در بعضی روایت آمده است که حقتعالی صحیفه از نحاس بر حلقوم اسمعیل پدید آورد
هر چند ابراهیم علیه السلام بقوت و اهتمام تمام کارد را بران میکشید اثر قطع نمیدید اسمعیل علیه السلام گفت ای
پدر شاید که نظر تو بر جبین من می آید مرا در روی باندازد روی از من بگردان و بهر قوتی که داری کارد را محکم بران
تا در فرمان برداری مقصر نباشی فذلک قوله تعالی فلما اسلما و تله للجبین اینجا نیز دو بار کارد بر گشت گفت ای
ترک کارد را بر حلقوم من فرو بر تا وداع منقطع گردد و زانوی خود بر پشت کارد نهاد و بقوت فرو فشرد کارد
خم شد و نخلید ابراهیم علیه السلام از کارد در غضب شد و کارد را بر زمین زد کارد با ابراهیم بسخن آمده گفت ای
ابراهیم در آن وقت که ترا در آتش می انداختند آتش ترا چرا نسوخت گفت فرمان یا نار کونی بردا رسید مرا نسوزاند گفت ای
ابراهیم آنجا یکبار فرمان آمد که او را مسوز اکنون هفتاد بار است که مرا خطاب می آید که حلق اسمعیل مبر

بعضی را بوحی می آمد مشافهه و بعضی را پیغام میرسید در خواب حقتعالی خواست که خلیل را هر دو فضیلت مقرر کرده بعضی
از امور را بوحی بوی بیان فرمود مشافهة و بعضی را بخواب بآن دلالت کرد چنانچه حبیب را گاهی بوحی مخصوص
گردانیدی و گاهی بخواب چنانکه اعوام حدیبیه و فتح مکه را بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخواب نموده بود و سال دیگر تصدیق
خواب او فرمود لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق و بعضی دیگر گفته اند که قتل بیگناه نزد حق تعالی از اکبر کبائر است نخواست
که آنرا بخلیل خود بوحی القا نماید بلکه بخواب او نمود و بعد از آن بفدا تدارک آن فرمود و بعضی دیگر گویند تا رفعت
شان و عظمت برهان او نزد ملائکه متحقق گردد چنانچه در روایت آمده است که چون ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم
فرزند دلبند نهاده بود درهای آسمان گشاده و فرشتگان بنظاره او ایستاده میگفتند که سزاوار است که حقتعالی این بنده را
بخلت مخصوص گرداند که با وجود آنکه بامر ظاهری مامور نشده و بوحی مشافهه مخاطب نگشته بمجرد خوابی که باوی نموده اند
و امر خفی باوی القا فرموده اند فرزند عزیز را چنین قربان میکند و اگر امر ظاهری متوجه او گردد تا چها کند اما اهل اشارت گفته
اند این واقعه را در خواب بوی از آن نمودند که خواب را از وی نپسندیدند چنانچه در ریاض القدس آورده است که چون ابراهیم
علیه السلام واقعه را بفرزند بیان کرد تا گفت انی اری فی المنام قال یا ابت لم تشتغل بالمنام حتی ابتلاک الله تعالی
بهذه الواقعة ای پدر بخواب چرا اشتغال نمودی تا باین واقعه معاقب گشتی این سزای آنکس است که با وجود خلت
شب را بخواب بغفلت بگذارد و در زهرة الریاض میگوید که پسندیده نیست خواب آدم علیه السلام در بهشت در خواب شد
تاج از سر وی بپرید و برا گفتند که الحضرة والنوم یعنی در حضور محبوب خواب خوب نیست یوسف علیه السلام در خواب
شد هفتاد سال از پدر مفارقت نمود او را گفتند که العبادة والنوم داود علیه السلام در خواب شد او را گفتند الخلافة
والنوم محمد صلی الله علیه وآله وسلم در خواب شد او را گفتند المحبة والنوم قم اللیل الا قلیلا کذلک خلیل در خواب شد او را گفتند
الخلة والنوم خلت و خواب با هم جمع نگردد و خواست این فرزند خود را قربان کن ازینجاست که عارفان گفته اند که بوته
ابتلای محبان تجربه خواب است هرکه قدم درین تجربه نهد گزشتن بارش چاره نیست نظم براه عشق سلامت چگونه گنجد
زهی محال که در عشق خواب و خور گنجد بجوی پیر زره کشاید رفیق تیر اندازد نه عاشق بود که اندر میان سپر گنجد دیده که تو یا را
گردیش بدخوی بوده مردی بوده از مردم دیگر نکته اللطیفة الثانیة حکمت در قتل فرستادن گفته اند که خواستند که تا دل
خلیل را از محبت غیر خالی گردانند آورده اند که اسمعیل سیزده ساله رسیده بود که باین بلا ممتحن گشت و آن سنی است که دل
را بفرزندان زیاده تعلقی و محبتی پدید آید تا از آن سن باین تعبیر فرمود که فلما بلغ معه السعی ای فلما بلغ ان یسعی معه فی اعماله
و در کارها یاری میکرد تا در دل ابراهیم او را جگر و غیرت الهی جل علا ظهور کرده خواست تا دل او را از برای محبت

ای ایگار و لطیفه تبرایان تو و تفصیل آن همین است که ای دوزخ عصیان از آن تو و عاصیان از آن من اللطیفة الثالث عشر ارباب
اشارت در تفسیر فلما اسلما وتله للجبین گفته اند که چون ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام بحکم باری انقیاد نمودند برای ذبح و روی او بر زمین
نهاد لطف الهی چون روی او را بر زمین دید خنجر را از حلق او نگاه داشت و از قطیعتش نگاه داشت چون اسمعیل
یکبار روی فرمانبرداری حق سبحانه و تعالی روی بر زمین نهاد از عذاب کشتن و ذبح کردن نجات یافت اگر بنده در بادیه فرمانبرداری
که مستوجب عذاب و مستحق عقاب گشته باشد اما بجهت فرمانبرداری هر روزی شصت و چهار بار بسجود روی نیاز
بر زمین نهاد اگر از عذاب فضیحت و عقاب قطیعتش بکمال کرم نگاه دارد چه عجب و از این قبیل بدین در خبر است که مالک
دوزخ را خطاب کنند که یا نار اقضی یا نار احرقی ولا تحرقی مواضع السجود ای آتش در ذوات اینها تصرف کن بسوز و بگداز اما
روی های ایشان را تعرض منمای که از راه فرمانبرداری در مقام نیاز نهاده اند و خدای خود را سجود کرده اند اللطیفة
العاشرة اهل اشارت گفته اند که چون ابراهیم علیه السلام خواست که اسمعیل علیه السلام را ذبح کند اسمعیل علیه السلام تن در
داد بعد از آن گفت ای پدر معامله عجب میکنی با من ابراهیم علیه السلام گفت ای نور دیده من ظاهر است که من
سختی میکنم که فرزند دلبند و جگر گوشه ارجمند میکشم گفت ای پدر عجب که سختی تو بیشتر زیرا که اگر مرا فدا سازی فرزند دیگر
داری و مرا جان همین یکیست که چون جان رفت از تن باز سوی تن نمی آید ابراهیم علیه السلام گفت ای جان بابا
غلط مکن که سختی من مراتب زیاده است که تو بیک نفس از الم موت و محنت فوت خلاص یابی و بجوار قدس الهی
جان بحال افزون میکنی و من از آن قبیل است که انقطاع نپذیرد بلکه بهر بار که اندیشم که محبوب خود را بدست خود
رنجیده ام شعلات نیران فراق در کانون سینه خود بدست خود برانگیخته ام الم و سوزی بر دل طاری گردد که مرارت
مرگ شربت از آن شربت تو اندوه زیرا که مرگ را چاره هست و درد فراق را هیچ چاره نیست قطعه اگر دیده دلم را چاره
بودی چرا یار ز هم آواره بودی چه نقصان آمدی در کار خوبان که مرگ عاشقان یکباره بودی ای ایشان هر دو
درین مناظره بودند که فرمان الهی در رسید که ای ابراهیم و ای اسمعیل شما هر دو در درگاه ما اظهار سخاوت نمودید لیکن
اما حق سبحانه و کرم با شما زیادت است ای ابراهیم تو از سر فرزند در گذشتی و ای اسمعیل
تو نیز در راه احسان نثار کردی ما هم فرزند ترا از آن تو داشتیم و هم جان با اسمعیل کرم فرمودیم ناخواسته فدا فرستادیم
که کشته نشود بیت مثنوی همچو اسمعیل پیشش جان بده شاد و خندان پیش تیغش سر بنه تا بماند جانت خندان تا ابد
همچو جان پاک احمد با احد عاشقان جام فرح آنگه کشند که بدست خویش خوبان شان کشند ای که کسی کش ذبح چنین
شاهی کشد سوی تخت و بهترین جایی کشد هم جان بستانند و صد جان دهند آنچه در وهمت نیاید آن دهند اللطیفة

الثانیة عشر در زهر الریاض میآورد که چون ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم ذبیح نهاد حقتعالی بالفور صفحهٔ از نحاس در
حلق وی پدید آورد و از قوت بنوت و حدت کارد و آن صفحه بریده نشد چون دم کارد بر حلقوم اسمعیل برگشت و نبرید
حقتعالی بطریق الهام خود با براهیم نمود که نی در قوت تو نقصان بود و نی در حدت کارد اما کارد قدرت ما دارد چنانکه
امروز تیغی که سپر را می برد و چون بگوشت و پوست میرسد باز می ایستد اگر فردا آتش دوزخ که شراره کوهها آهنین را
بگدازد بقدرت کامله ما گناهان بندگان را معدوم سازد و سوزی براندام ایشان نیازارد چه عجب اللطیفة الثالثة عشر
کانه سبحانه و تعالی یقول ای ابراهیم تو با ما گستاخی کردی که هیچکس نکرده که گفتی از بهر من مرده زنده کن من نیز میگویم
که از بهر من زنده مرده کن ای ابراهیم ترا فرزند از برای آن دادم که تو امیدی را در درگاه ما روئی هست چون فرزند
دل در وی بستی گفتم قربان کن تا دانی که تعلق نزد ما پسندیده نیست اکنون که از خود و فرزند خود دل بر کندی فدا
فرستادیم تا دانی که با کریمان معامله کردن موجب زیان و مستلزم خسران نیست اللطیفة الرابعة عشر روایتست
که چون ابراهیم علیه السلام در کشتن اسمعیل علیه السلام تعلل می نمود و اسمعیل علیه السلام بکشتن تعجیل و تقاضا می فرمود
گفتند ای پسر تو صعوبت این واقعه نمی شناسی و صلابت این امر نمیدانی که در کشتن تعجیل می نمائی گفت میدانم
ولیکن آنچه من بینم اگر تو ببینی در تمنای آن باشی که بجای من قربان گردی گفت ای پسر چه می بینی گفت از عرش
تا الفرش همه در تو می نگرند و خداوند عز و جل در من می نگرد میخواهم که در نظر او جان بر افشانم نظم دشمن خویشیم و یار آنکه
ما را میکشد ٭ غرق دریائیم و ما را موج دریا میکشد ٭ زانچنین ما شاد و خندان جان شیرین میدهیم ٭ کان شهی شیرین
لقا ما را بجا می کشد ٭ صد تقاضا میکند هر روز مردم را اجل ٭ عاشق حق خویشتن را بی تقاضا می کشد اللطیفة
الخامسة عشر وهی التی یختم بها اللطائف بدانکه ارباب معارف و اشارات گفته اند که قربانها هفت نوع
است قربانی اول قربانی قبول و سعادتست و آن قربانی هابیل است قربانی دوم قربانی رد و شقا
ست و آن قربانی قابیل است قوله تعالی واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل
من الآخر هابیل گوسفندوار بود و از میان گوسفندان فربه ترین و خوبترین اختیار نمود و قابیل مزارع بود از زراعت
خود یک خوشه حقیرتر پیش آورد و آتش آمد قربانی هابیل را ببرد و از قابیل بگذاشت قابیل هابیل را از حسد بقتل رسانید
حقتعالی او را از اهل اشقیا مردود ساخت و هر خونی ناحق که تا بانقراض عالم رود در آن عذاب او شریکست قال
من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیمة و من سن سنة سیئة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها صدق رسول
الله قربانی سوم قربانی فدا و فضیلت است و آن قربانی عبد المطلب بود از برای فرزند خود عبد الله پدر حضرت

رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و آن واقعه در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی قربانی چهارم قربانی شفقت و عنایت
ست و آن قربانی حضرت رسالت بود صلی الله علیه وآله وسلم از برای امت و آن چنان بود که آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم دو گوسفند املح اقرن گزیده یکی از برای خود و اهل بیت خود قربانی کرد و دیگری از برای خود و امت خود و
و در حین ذبح گفت اللهم هذا قربان من محمد و امته لمن شهد لک بالتوحید و شهد لی بالبلاغ خداوندا این قربانیست
از برای محمد و امت او هر که به یگانگی تو و رسالت من گواهی داده است این دلیل عنایت او بود تا فقرا بی اغنیا از بهر
قربانی قبول کنند و فقرا ببرکت آن قربانی از ثواب قربانی بهره مند گردانند چنانچه در خبر ست که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم این دو قربان بتقدیم رسانید جبرئیل علیه السلام از حق تعالی پیغام رسانید که حق تعالی میفرماید
آنکه هیچ بنده از بندگان من از فقرای امت تو که بر خاطر او خطور کند که اگر مرا استطاعت بودی امروز از برای
خود قربانی کردمی مگر آنکه او را ثواب هفتاد قربانی کرامت فرمایم و او را از دنیا شهید بیرون برم یعنی ثواب شهید ارزانی
دارم [illegible] سعادت از برکت قربانیست که تو کردی که مبنی ست بر شفقت و عنایت در باره امت که بتقدیم رسانید
قربانی پنجم قربانی ضیافت و شفقت و آن قربانی حاجیان و معتمرانست در مناسک از منی جمار قال الله تعالی لیشهدوا
منافع لهم و یذکروا اسم الله فی ایام معلومات قربانی ششم قربانی رحمت و محبت ست و آن قربانی این امت ست در
روز نحر و آن نتیجه رحمت ست در باره این امت که حیوانی را فدای تنهای ایشان گردانید از آتش دوزخ و آن ببرکت
خلیل صلوات الله علیه بود که اگر یوم فدا نفرستادی او بقتل فرزند اقدام نمودی بر همه امت متابعت او ضرورت
بودی چون ذبح فرزند او بپیش بفدای گوسفندی مبدل گشت بذبح ذبح بر این امت بقربانی شاقی صلح افتاد
کما قال علیه السلام ان الضحایا تمحو الخطایا و ان الضحایا تدفع البلایا و الضحایا فداء المؤمنین من النار کفداء الذبیح
من الذبح قربانی هفتم قربانی قدرت و اظهار سلطنت ست در روز قیامت و آن قربانی مرگ ست چنانچه در حدیث
آمده است که چون روز قیامت شود خلق اولین و آخرین هر یک بمنازل خود قرار گیرند مرگ را بصورت کبشی یعنی قوچ
[illegible] بیارند و او را در میان بهشت و دوزخ بایستانند و منادی ندا کند که ای اهل بهشت و دوزخ این را می‌شناسید
[illegible] این مرگ ست آنگاه او را در محل [illegible] ذبح کنند و منادی ندا کند که ای اهل بهشت و دوزخ بعد از این خلود است بی موت
[illegible] در مقام خود [illegible] استقلال در مقام خود اهل بهشت را این خطاب سروری حاصل
آید [illegible] اهل دوزخ را [illegible] و ذلک قوله تعالی و انذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر و هم فی غفلة و هم
لا یؤمنون فصل چهاردهم در ذکر بنای کعبه عظمها الله شرفها بدانکه خانه کعبه [illegible] همه روی زمین ست

ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة زیرا که اینست که مکنی بام القری ست و در تحقیق این سخن و در روایت ست
الی آنکه علمای تفسیر کلمه جمع القرآن ذی الذکر نقل از ابن عباس رضی الله عنهما کرده اند که چون نام دو دانیست که پیش
از آسمان و زمین اینجا بوده که اکنون مکه است و عرش مجید را بجای کعبه بر سر آب داشته بودند و کان عرشه علی الماء
اشارت بآنست و گویند که چون عرش مجید را اکنون قرارگاه اوست بر می آوردند که ملاقی بود بعرش بجهت اکرام و تعظیم
مقداری راه همراه او بجانب بالا آمده حضرت جلال احدیت آنمعنی را از دلپسندیده او بر هم لقاع برگزید و زمین که جمیعا
از وی بیرون آورد بعد از آن آن زمین را بگسترد تا تمامی عرصه زمین را از حیطه او بیرون گرفت و در روایتی آنست
که آن جوهر که اصل خلقت هفت آسمان و زمین بود چون بنظر الهی جل و علا بگداخت نصفی آتش و نیمی آب شد
و بخار و کف آن ماده خلقت آسمان و زمین شد چنانچه در محل خود مبین گشته القصه آن کف در ابتدا بر روی
دریا بود و اکنون که آنجا خانه کعبه است و از آنجا زمین را بگسترده اند و در زمان آدم تلی سرخی بود که فرشتگان بزیارت و حج
آن اقدام می نمودند و آنروز که حقتعالی توبه آدم قبول فرمود مامور بزیارت آن مقام شد و چون آدم علیه السلام
از سراندیب قصد زیارت آن مقام کرد چون بابطح رسید جماعتی از ملائکه باستقبال او آمدند و گفتند ای آدم پیش
از خلق تو بدو هزار سال باز ما اینجا ایم و حج میگذاریم و انتظار قدوم می بریم تا تو نیز باین مقام قیام نمائی و بدو
کرامت و سعادت برسی ما باشانی آدم علیه السلام بتعلیم فرشتگان و طواف کعبه و مناسک حج بجای آورد
و سبب مغفرت زلت و موجب توبه و انابت او گشت بعد از آن بیت المعمور را از برای آدم بفرستادند و در آن
محل وضع فرمودند تا آدم که از صحبت ملائکه و آواز تسبیح و تهلیل ایشان بود و مایل باصوات و طاعات ایشان
مانوس گشته تا گرد آنخانه بر مثال فرشتگان گرد عرش مجید طواف میکنند و احراز ثواب مینماید و نیز گفته اند که بیت المعمور
خانه بود از کیمانی یاقوت سرخ و او را دو در بود یکی در مشرق و دیگری در مغرب از زمرد و ده هزار قندیل از زر
سرخ در وی آویخته و در هر قندیل نوری که روشن تر از آفتاب و ماه و حجر الاسود در آنجا بود و آن یاقوتی بود سفید
از یواقیت و آن کرسی آدم علیه السلام بود که بر وی نشستی و در تسبیح میگوید که آن از برای تاج و منبع آدم علیه السلام
بود که آب دیده خود بآن شستی و حقتعالی چندین فرشتگان را نصب کرده بود که بمحافظت آن خانه جلال او متعین
قیام می نمودند و از نظر شیاطین و جنیان مستور میداشتند چرا که سنت الهی جل و علا چنان نافذ گشته بود که نظر
هر که بچیزی افتد که آن از بهشت باشد ناظر بموافقت منظور بهشتی باشد و درین باب اهل اشارت گفته اند
و آن اینست که اگر نظر کافران بچیزی بهشتی می افتد بهشتی می شد چه گمان می بری در حق بنده مومن که نظر حق

و ایمان بمعرفت و توحید الهی کرا نزد او آمده که اشهد ان لا اله الا هو تا اهل نماید از اهل بهشت و اتقیا و رضا گردد عجب

القصه چون آدم فوت شد آنخانه را باسمان بردند و بعد از ان اولاد آدم بر جای آنخانه خانه دیگر بنا کردند و آنخانه بود

تا زمان طوفان نوح علیه السلام بعد از ان آنخانه بواسطه طوفان مختفی شد تا آنزمان که ابراهیم علیه السلام تعمیر آن فرمود

و در روایت دیگر آنکه آدم علیه السلام چون مامور شد بساختن آنخانه فرشتگان مدد او میکردند و سنگ میکشیدند و هر سنگی

چنانچه بهر مرتبه منتهی بر دست آدم علیه السلام اساس آنخانه را باین طریق باتمام رسانید نقلست از ابن عباس

رضی الله عنهما که آدم علیه السلام چهل بار از هندوستان بزیارت کعبه پیاده آمده و هر جا که قدم مبارک وی بزمین

رسیدی سبز و خرم شدی و آبادانی پدید آمدی و گویند که خطوتین او سه شبانروز راه بود و بر جایی پنجاه فرسنگ

و آنخانه در طاعت آدم و اولاد او می بود تا زمانی که طوفان نزدیک شد و خود را بامر الهی جل وعلا نازل شده

حجر الاسود و دیگر احجار را که آدم و شیث علیهما السلام از کوهها جهت عمارت کعبه نقل کرده از موضع آن قلع کرده

در خزائن جبال بودیعت نهادند و بعد از تسکین طوفان موضع خانه بر مثال تلی سرخ بود و خلائق از اطراف

و اکناف می آمدند و در حریم آن مکان محترم بتعظیم و تبجیل تقرب می نمودند و حوائج و مهمات بدرگاه قاضی الحاجات

عرض میکردند و آثار و علامت اجابت بر صفحات احوال ایشان ظاهر میگشت و حال بدین منوال جریان داشت

تا زمان حضرت ابراهیم علیه السلام که دیگر باره اراده حضرت حق سبحانه جل وعلا بتجدید آن عمارت متعلق گشت چون

تشرف بنای خانه کعبه در خاندان ابراهیم علیه السلام بود ناچیز مامور شد جبرئیل امین بهمراهی او از شام بمکه آمد تا بدستیاری

فرزند سعادتمند اسمعیل علیه السلام خانه کعبه را عمارت فرماید ابراهیم علیه السلام با جبرئیل علیه السلام از سر ذوق و

و اهتمام و فرح تمام بصوب مکه شریف از دیار شام احرام بسته شتافت بیت جمال کعبه چنان سعید و خاندهم

که خارهای مغیلان حریر می آمد و چون بعد از قطع مسافت بحرم رسید اسمعیل علیه السلام را در پایان کوهی

نشسته بود و تیر می تراشید پدر شفیق الشان ابراهیم عالی مکان را بمقتضای فرمان آگاه گردانید اسمعیل علیه السلام

فرمود تمام و ... امر الهی بجا آورد چون آنخانه و مقدار آن و کیفیت آن بواسطه طوفان اختفا پذیرفته بود در بین

روایت چند آمده و در بعضی گویند که حق تعالی ابری را فرستاد تا سایه انداخت بمقدار طول و عرض آنخانه و آن ابر را

... ابراهیم بر ... گفت ... بمقدار سایه که انداخته ... زیاده و نقصان

... و بعضی گفته اند که ... ابر چون ... را ارشادی نمودی ...

... صلی الله علیه و آله وسلم مبعوث گردید ...

قامت سرو آساهی خود را از زمین بر دارد تو چتر وار سایبانی او را اختیار کن نکته اید رولیش ابری که بنجانه از جانهای
حضرت خداوندی جل و علا بنده را راه می نماید ارشاد او را ضایع نمیگذارند و اجر او تاج سلاطین العمر که می سازند
چه گمان می بری در باره ایمانی که بنده را به بیت جل و علا راه نموده باشد اگر در آفتاب قیامت بر سر ارباب
ندامت سایبان کرامتش گردانند و او را مرشد راه جنت او سازند از کرم الهی دور نخواهد بود. روایت دیگر آنست
که حقتعالی بادی را فرستاد تا فراشی زمین بیت المعمور گردد و آن عرصه را از خس و خاشاک پاک گردانید تا ابراهیم
علیه السلام باندازه زمین رفته که بیت المعمور با و معلوم گشته بود بنا فرمود پس خطاب آمد که ای باد هم در نواحی
مکه قرار گیر چون صاحب این خانه بیرون آید و با جماعت کفار نابکار بی قدر در رفر بد دست برد می نماید قبضه
خاکی که بشرف مساس کف کفایت شناس آنحضرت دریافته باشد بمددگاری در محاذی دیدهای کافران
انبار کن و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی روایت دیگر آنست که عنکبوتی را فرستاد تا باندازه طول و عرض
آنخانه از لعاب بجز آمیز خود بساز و روانی باز کشید پس خطاب آمد که ای عنکبوت چون لیل قبله محمدیان نقش
بودی ما بیخ ترا ضایع نگذاشتیم و در غار اسرار ترا پرده دار سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم گردانیم نکته اید رویش
دلا تو چندین سال پرده داری ولکن لیسی قاب عبد المومن کرده است اگر از لطائف و عواطف عنایات انا
عند المنکسرة قلوبهم محروم نماند چه عجب روایت دیگر آنست که جبرئیل علیه السلام امد از کیفیت حال و کیست
آن بقعه عدیم المثال خبردار گردانید تا ابراهیم خلیل بمدد اسمعیل و ارشاد جبرئیل علیهما السلام بساختن کعبه مشغول
شد چنانکه ابراهیم علیه السلام عاجز شد سنگی پیدا کرده بالای آن برآمد تا رفع دیوار خانه قیام تواند نمود و اثر قدم
مبارکش بر آنجا باند و آن سنگ بمقام ابراهیم مشهور گشت و در تنزیل آسمانی و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی
وارد گشت و در روایت آمده است که ملائکه ملکوت در سنگ کشیدن با اسمعیل علیه السلام موافقت می نمودند
تا خواندند فیه شبه ایشان باتمام رسید از حضرت عزت جل و علا قبول آن می مشکور رسالت نمودند حقتعالی مقرون
باجابت فرمود و از آن در قرآن مجید خبر داد که و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا انک انت
السمیع العلیم بعد از آن جبرئیل علیه السلام بشارت قبول آورد و نشر از طواف و مناسک حج و اموری که در مشاعر
عرفات لطیفه هجر آید از رمی و سعی و قربانی چنانکه حالا متعارفست بی زیاده و نقصان بایشان تعلیم فرموده
در روایتست که چون ابراهیم علیه السلام موضع حجر الاسود رسید با اسمعیل گفت که سنگی نیکو بیار که نشانه ارباب
مناسک تواند بود اسمعیل علیه السلام سنگی بیاورد و فرمود از این بهتر بیار رفت تا سنگی از آن بهتر بیارد الخ کوه بو قبیس

این حالت رقت تمام دست داده دست نیاز بدرگاه خداوند جل و علا برداشت و در رفاهیت حال اسمعیل و ذریات دعا
فرمود و چون از دعا باز پرداخت عزیمت مراجعت کرد خواست که پای مبارک در رکاب آورد که باز وحی الهی جل
و علا نازل شد که ای ابراهیم اهل عالم را بطواف و زیارت این خانه دعوت کن قوله تعالی واذن فی الناس بالحج
تا چنانچه بنای این خانه بتو منسوبست دعوت خلق نیز مخصوص تو باشد ابراهیم گفت الهی آواز من تا کجا رسد خطاب
آمد که از تو ندا کردن و از ما بمسامع عالمیان رسانیدن ابراهیم علیه السلام بمقام خود مراجعت نمود و گویند مقام
ابراهیم بشرف قدم مبارکش برابر کرسی عظیم شد آنحضرت اول روی بجانب ولایت یمن آورد و آواز بلند کرده ندا
فرمود که یا ایها الذین الا ان ربکم بنی بیتا و امرکم ان تحجوه فحجوه ای مردم باری سبحانه و تعالی از برای شما از فضل
و کرم خویش خانهٔ بنا فرموده و شما را بطواف و زیارت آن میخواند امر الهی را جل و علا بسرعت اجابت نمائید تا
حج شما مقبول و مبرور و سعی شما مستحسن و مشکور و جرائم شما مغفور باشد بعد از آن روی مبارک بمشرق و سایر
اقطار آفاق آورده این ندا در داد حقتعالی آواز او را بیمین و یسار و قدام و خلف ربع مسکون منتشر گردانید
تا همه خلائق بجواب لبیک مبادرت نمودند و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما آنانکه در عالم موجود بودند و آنها
که در اصلاب آباء و ارحام امهات استقرار داشتند طائفه جواب دادند که بآن سعادت عظمی و موهبت کبری فائز
خواهند آمد تا گویند که آنکس که یکبار جواب داد یکبار بزیارت مشرف گردد و آنانکه دو بار دو بار و علی هذا القیاس
چون خلیل الرحمن علیه السلام از دعوت عالمیان بآن بقعهٔ شریفه فارغ شد اسمعیل را علیه السلام از قبل خود در مکه
خلیفه ساخت و خود بدیار شام مراجعت نمود و سال دیگر در موسم حج ابراهیم علیه السلام و ساره و اسحق علیه
السلام آمده باداء مراسم حج و مناسک طواف قیام نمودند و اسمعیل علیه السلام وظائف خدمتگاری و شرائط
مهمانداری بجای آورده و در رعایت جانب ساره خاتون تاکید و مبالغه بسیار مرعی داشت و ساره خوشوقت شده
باز بجانب شام مراجعت فرمود و هر سال در موسم حج اسحق علیه السلام بمکه می آمد و عهد ملاقات با اسمعیل تازه
میساخت و حج گذارده بخدمت والدین مراجعت میفرمود و چون از عمر ساره خاتون صد و بیست و هفت سال
و بقولی صد و [illegible] سال منقضی گشت طائر روح پرفتوحش بجانب گلشن سرای قدس طیران نمود و مرقد مبارکش
[illegible] ابراهیم علیه السلام بود [illegible] اختصاص یافت والله اعلم بالصواب فصل پانزدهم فی اللطائف
والاشارات والحقائق فی هذا الباب و هی سبعة لطائف اللطیفة الاولی اهل اشارات گفته اند
که [illegible] چون [illegible] خداوندی اختصاص بود حکمت چه بود که او را چون بیت دیگر [illegible]

هر روز تیز تر گرداننده لاوحدی قدس سره بگوش فرو مگردان ز جور یار کشی * مگر مراد دل خویش در کنار کشی
بهر صنعت که پیشه شود بکن جهدی * که خویش را بسر کوی آن نگار کشی * ز جاه و حشمت دنیا دگر چه مطلبی * ز سعادت
تو همین بس که جور یار کشی * چه اختیار دولت عشق روی دلدار است * ضرور نیست که جورش باختیار کشی
اگر با آخر عمر این مراد خواهی یافت * روا بود که همه عمر انتظار کشی * چه اوحدی دولت ار باکلیست حیف مدار
ز بهر خاطر گل گر جفای خار کشی * اللطیفة الثانیة حضرت جل و علا در ظاهر کعبه بنا کرده و در باطن هم کعبه اساس
نهاده و دلها و سینه ها بر مثال کعبه است و در رکن آن کعبه را اسرار است و آن کعبه مطاف اصناف خلائق است
این کعبه مطاف الطاف خالق است آن کعبه قبله خلق است این کعبه قبله حق است آن کعبه بنای ابراهیم است
این کعبه بنای لطف کریم است آنجا عرفاتست اینجا عرفانست آنجا مروه و صفاست اینجا مروت و وفاست آنجا
مقام خلیل است و اینجا مقام لطف جلیل است آنجا چشمه زمزم است اینجا اقداح افراح و مدام است آنجا
رکن یمانی است اینجا کنوز رحمانیست آنجا حجر الاسود است اینجا سویدای سر اسرار مودت است آنجا مزدلفه
و منا است اینجا الفت و قربت و اصطفاست آنچنین کعبه مقدسه که در ولایت سینه دوستان ساخته و پرداخته
در جنب المأوی و فردوس علی بنا بندد آن بهشت که بهشتش میخوانی خوشه چین خرمن این بهشت است چرا
که آن بهشت قرارگاه تست و این بهشت باغ نظر و تماشاگاه تست از ریشه این بهشت نالیده بلبل آن بهشت
در برگ گل این بهشت نالیده آن بهشت را چنان گویند این بهشت را باغ جان گویند هم آن بهشت مخصوص است
کر کوتاه بالاست چه هم بهشت دل منصب است که منظر حقیقت است آن بهشت که بر آسمان است بنیاد او بر آب [illegible]
و این بهشت که در درون انسان است سایه بر ازل انداخته اگر اینجا حور و قصور بینی آنجا هم ببینی اگر اینجا شراب
طهور بنوشی آنجا هم بنوشی اگر اینجا جمال حق ببینی آنجا هم ببینی * اندر آینه دل حسن جمالی دیدم * همچو خورشید
که در آب زلالی دیدم * خیره شد دیده عقل از لمعات رخ دوست * با وجود اینکه صد پرده خیالی دیدم * من
اگر از دل مدهوش شوم معذورم * که در آینه عجب حسن جمالی دیدم * اللطیفة السادسة ابد الیمن فرو خواند
بندگان هیچ ابراهیم را خطاب آمد که دعوت بندگان و اهل ملت را بطلب و در خواندن بندگان به بهشت انبیا را
امر کرد و خود بندگان خود را به بهشت خواند که والله یدعوا الی دار السلام زیرا که لذت کعبه ثانی بود و بلیه مجرد
و رنجی نبود لاجرم ابراهیم علیه السلام گفت که تو بخوان زیرا چون در بهشت راحتی بی راحت و لذتی بی لذت بود
هیچ تعبی و رنجی نه لاجرم خود خواند و یا گوئیم که کعبه در دنیاست و در دنیا خطاب بواسطه به بندگان می رسید

هفتم هست اول خلت یعنی محبتی که در خلال قلب باشد و خلیل کسی هست که در مرتبهٔ محبی باشد اگرچه بمعنا محبت محبوب بر قصر
وجود او تافته و حبیب کسی هست که در مرتبهٔ محبوبی باشد و بکمال آن مرتبه در میان محبی بقدم طالب رب زدنی علما
شتافته و بسبب خلت ابراهیم علیه السلام از پیش گذشته خصیصهٔ دوم ضیافت است و از ضیافت اهتمام نمودی گویند
که هرگز طعام تنها نخوردی نقلست که روزی بطلب مهمان بیرون رفته بود تا با وی طعام خورد بعد از طلب بسیار
به پیری رسید چون بخانه اش آورد و تفحص احوال او نمود پیر را از دین بیگانه یافت او را هر چند بعبارت لطیف دلالت
فرمود پیر در امتناع بیشتر افزود و هر چه از سخن مرضیهٔ آنحضرت بود مثل طعام افطار و قبض شراب از پیر استدعا نمود
پیر ابا افزود القصه پیر از مهر امروزی ملول خاطر از تکلیفات طعام ناخورده از سر خوان خلیل برخاست و خلیل بجهت
بی اهتمامی به نسبت کفار در مراعات پیر اهتمام نمود بعد از آنکه پیر از نظر خلیل غایب گشت فی الحال خطاب عتاب
آمیز از جناب اکرم الاکرمین جل و علا ورود یافت که یا ابراهیم ما چندین سالست که این پیر را با وجود کفر و تمرد او هر روز
از خوان امتنان خویش شام و چاشت گشاده و آماده کرامت فرموده ایم امروز یک چاشت او حوالهٔ تو شد
او را از سر خوان خود گرسنه و محروم بازگردانیدی ابراهیم علیه السلام بتعجیل تمام از عقب پیر بیرون دوید و او را
دریافت و مبالغه بسیار نمود تا بازگردید پیر از بی التفاتی در اول و اهتمام در آخر سوال کرد ابراهیم علیه السلام کیفیت
عتاب ملک علام جل و علا باز بیان فرمود پیر از مشاهدهٔ کرم الهی و ملاحظهٔ این نوع بنده نوازی بغایت متاثر
گشت و وقت تمام رو نموده تعجب کنان میگفت زهی کریم خداوندی که با دوست خود بجهت دشمن عتاب کند ای
خلیل ایمان عرضه فرمای که خدای چنین را دیگر ترک کردن نشاید بدست خلیل اختیار فرمود و یکی از مخصوصان گشت
رباعی هر دل که بنور حق منور داری ور چون شمع گرش بتیغ سر برداری او نومید ز رحمت نخواهد گشتن از [illegible]
از نظر مجال کافر داری نقلست دیگر آورده اند که ابراهیم علیه السلام از بسیاری مهمانداری در خانه اش طعام نماند
محتاجان روی باو نهاده بودند دوستی داشت غلامان را با شتران نزد دوست مصری فرستاد تا از برای او غله بقرض فرستد
دوست [illegible] تا بادراک محصول چون غلامان نزد او آمدند گفت می ترسم که پیش از ادراک آن محتاج شوم شتران را خالی
فرستاد غلامان گفتند که مدتی هست که از شهر بیرون آمده ایم و مردم منتظر اند که طعام خواهیم آورد اکنون شتران
خالی بشهر اندر آریم ملامتیم و مناسب نباشد بجهت ناموس خلیل الله پس [illegible] کردند و شتران را پر کرده بشهر
آوردند چون بدر خانه رسیدند یکی از آن غلامان نزد ابراهیم آمد و صورت ماجرا گفت ابراهیم از غصه بخواب رفت کنیزکان [illegible]
[illegible] یکی را سر گشادند آرد [illegible] بیرون آوردند نان پختند و نزد ابراهیم علیه السلام [illegible]

چون زاهر نان بشام خلیل الرحمن رسید پرسید که از کجا ست گفتند که از نزد خلیل مصری دانست که حال چیست گفت
از نزد خلیل مصری نیست بلکه از نزد خلیل سماوات است خصائص دیگر که با براهیم علیه السلام مخصوص بود یکی
قص شارب و دیگر قلم اظفار و دیگر نتف ابط و دیگر فرق موی سر و دیگر استحداد یعنی حلق شعر عانه و دیگر سواک و مضمضه و استنجا
با آب اول کسیکه باین امور اقدام نمود حضرت ابراهیم علیه السلام بود و دیگر اول کسیکه موی سفید در محاسن خود دید
او بود و پیش از وی موی سر و محاسن سفید نمی شد و چون آن بدید گفت خداوندا این چیست که بآن مخصوص گشتم
خطاب آمد که این وقار است گفت رب زدنی وقارا بروایتی آنکه گفت الحمد لله الذی جعلنی القار و سمار الوقار و در کتاب
فردوس الاخبار آنکه امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت
کرده که فرمود اول کسیکه ضیع شود بجناب قدس خداوندی جل و علا ابراهیم بود علیه السلام روایت دیگر آنکه چون موی
سفید در محاسن خود دید گفت خداوندا ما هذا الشوهة التی شوهت بخلیلک خداوندا این تشویه است که خلیل خود را
بآن منسوب نمودی الهیا اشرما بن الوقار این پوشش علم و زانت است و نور اسلام است سوگند بعزت و جلال من که هیچ آفریده را این خلعت
نپوشانم که بدهی گواهی دهد بیگانگی من مگر اینکه شرم دارم که او را بآتش دوزخ بسوزانم یا ازبرای او میزانی نصب کنم
یا دیوانی بگسترانم ابراهیم علیه السلام گفت زدنی وقارا چون صباح برخاست تمامی سر مبارکش بر مثال ثغامه سفید
گشته بود و ثغامه گیاهی است در کوه که شکوفه او بغایت سفید است روایت دیگر آنکه سبب بیاض شعر آنحضرت
آن بود که چون قد کبر سن عمر آنحضرت از صد تجاوز نموده بود و حضرت حق سبحانه و تعالی اسحق را علیه السلام بوی کرامت فرمود
بعضی از کنعانیان استبعاد نموده میگفتند که این دو پیر یعنی ابراهیم و ساره کودکی را بفرزندی برداشته اند و میگویند
که فرزند صلبی ماست حق سبحانه و تعالی اسحاق را چنان شبیه ابراهیم گردانید که چون محاسن پیدا کرد از ابراهیم امتیاز نشد
حضرت حق سبحانه محاسن ابراهیم را سفید گردانید تا بآن از اسحاق ممتاز گردد و دیگر اول کسیکه ختنه کرد ابراهیم بود
علیه السلام چنانچه در حدیث وارد است که ان ابراهیم اختتن بالقدوم و هو ابن ثمانین سنة بعضی گفته اند که قدوم
موضعی ست در شام و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده که مراد از قدوم تیشه است بدلیل آنکه در حدیث دیگر واقع
است که چون امر ختان آمد ابراهیم علیه السلام بفرمان مبادرت نموده بقدوم ختنه کرد و از آن الم بسیار بآنحضرت رسید حضرت
حق تعالی وحی فرستاد که ای ابراهیم تعجیل کردی پیش از آنکه با امر شوی با آلت آن قیام نمودی ابراهیم
علیه السلام گفت خداوندا مکروه داشتم تاخیر نمودن در امر تو بواسطه آن تعجیل کردم و اول کسیکه نعلین و سراویل پوشید
ابراهیم علیه السلام بود و در عرایس امام ثعلبی آورده است که سبب پوشیدن ازار آن بود که باو وحی آمد که ای ابراهیم

تو گرامی تری از خلائق نزد من چون بجود کشتی تا بدکه میان عورت تو در زمین حائل باشد تا زمین عورت ترا نه بیند پس ابراهیم علیه السلام
ترتیب سراویل نمود و اول کسیکه غنیمت را قسمت کرد او بود و اول کسیکه در راه خدای تعالی جهاد کرد او بود و اول کسیکه در
روز قیامت پوشانند آنحضرت خواهد بود کما قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اول من یکسی ابراهیم علیه السلام و خوبی
آن در حالا آنحضرت شد که اعدا برهنه کرده بودند تا در آتش اندازند جبران نقصان باین اشارت فرموده اند و مقام او را
قبله خلائق گردانیده اند و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و او را امام مردم گردانیده انی جاعلک للناس اماما و حضرت
سید المرسلین را صلی الله علیه وآله وسلم بمتابعت او امر فرموده اند اتبع ملة ابراهیم حنیفا و نسبت صحیفه نیز برای او نازل شده
و در صحف آنحضرت اکثر موعظه بود و از جمله آن نسبت پنج نصیحت درین نسخه مذکور میگردد اول آنکه ای پسر آدم من خشنودم
از تو بنماز و عبادت روز بروز و تو نیز راضی باش از من برزق روز بروز دوم آنکه کعب الاحبار رضی الله عنه میگوید
که در صحف ابراهیم ست مهلا مهلا یا ابن آدم فان الرزق مقسوم والحریص محروم والبخیل مذموم والحسود مغموم الله
لا تعدم والرزاق هو الحی القیوم سوم آنکه ای پسر آدم پیش فرست آنچه در دست خود داری از برای آن روز که در پیش
داری چهارم آنکه ای پسر آدم شکرگزاری کن کسی را که در باره تو انعام فرموده و انعام کن در حق آنکه شکرگزاری تو نمود
پنجم آنکه ای پسر آدم همه عمر خود در طلب دنیای فانی صرف کردی طلب آخرت کی خواهی کرد ششم آنکه ای پسر آدم
علیه السلام بدرستی که آفریدیم از برای چشمهای تو پوششی که عبارت از پلک ست تا چون نادیدنی در پیش نظر تو آید فی
الحال چشم خود را از ان بپوشانی و همچنین از برای دهان تو طبقة اللسان تو ترتیب کرده ام تا چون سخنی ناگفتنی باشد
از ان لب به بندی هفتم آنکه ای پسر آدم از ان کسان مباش که طلب دنیا کنند بطول امل و آرزوی عقبی برند به تعطیل
عمل سخن ایشان موافق عابدان بود و اعمال ایشان مطابق منافقان باشد و اگر عطائی یابند قناعت نکنند
و اگر عطا را از ایشان باز دارند صبر نکنند و اگر چه معاملات بهمین منوال کنند و بلا آنکه ترا بلائی گرفتار گردانم که بهمه عالمیان
تجربه بر آرند هشتم آنکه ای پسر آدم هر که ترا دوست میدارد از برای خود دوست میدارد سوگند بعزت من که ترا من از برای
تو دوست میدارم ببینا که خود را از من دور نینداری نهم آنکه ای پسر آدم در گردن تو و مجلات آورد تعجب دارم
عیب تو و در دیگری عیب ببینی و تو بهوا چشم از عیوب خود بر دوختی و چشم بر عیوب خلائق انداختی این از انصاف
نیست دهم آنکه ای پسر آدم هر که گفت لا اله الا الله بگوید در بهشت در آید کسیکه بان چند عمل دیگر جمع کند یکی
در درگاه من و عمر خود را بگذارد بیاد من و نفس خود را از شهوات باز دارد از برای من و غریبان را در جوار خود جای دهد
و با فقیران مواسات کند و بر یتیمان رحم نماید برای رضای من یازدهم آنکه ای پسر آدم چون در دل خود قساوتی یابی

و لعل از نماز بامداد و نماز دیگر یا عشی مرا یاد کن تا ما بین این دو وقت را از برای تو کفایت کنم این است و چهارم آنکه
ای پسر آدم از دعا ملول مشو که من از اجابت ملول نمیشوم هر چند در معاصی اسراف کرده باشی نومید مشو از رحمت من
فان رحمتی وسعت کل شیء این است و پنجم آنکه ای پسر آدم بی سوال و طلبی ترا ایمان بفضل خود کرامت کرده ام پس چگونه بخیلی کنم
با تو به بهشت با وجود این همه سوال و طلب این است و ششم آنکه ای پسر آدم بپیوند با کسی که از تو ببرد و عطا کن بکسی که ترا
محروم گرداند و سخن گوی با کسی که زبان از تو باز گیرد و نصیحت کن هر که در باره تو خیانت کند و عفو کن از هر که در حق تو ظلم
کند و نکوئی کن هر که با تو بدی کند تو در حق آن نیکی کن تا از جمله سابقان باشی ببهشت و از جمله فائزان برحمت و ترا یابی
معاملات ثواب بمقادیر کرامت کنم این است و هفتم آنکه یا ابن آدم الرحیل الرحیل تزود فان السفر بعید و خفف فان العقبة
کئود و اخلص العمل فان الدیان بصیر گویند این نصیحت آخرین بود از صحف ابراهیم علیه السلام و روایت است
که ابراهیم علیه السلام از حق سبحانه و تعالی سوال فرمود که خداوندا چیست جزای آن بنده که رخساره با آب دیده از
ترس تر کند حقتعالی جواب فرمود که ای ابراهیم جزای او مغفرت من و بهشت من و رضوان من گفت خداوندا چیست
جزای آنکس که متکفل یتیمی و بیوه بود فرمود که ای ابراهیم جزای او آنکه او را در سایه عرش خود جای دهم در روز قیامت
ابراهیم علیه السلام گفت لک الحمد الهی

فصل هفتم در مقدار عمر و کیفیت اخذ میثاق از اسمعیل علیه السلام

بدانکه عمر حضرت ابراهیم بمذهب اهل کتاب صد و هفتاد و پنج سال بوده و در معارف قتیبی میگوید
که دویست سال بوده و در اخبار الزمان مسعودی صد و نود و پنج سال و علمای تواریخ قول مسعودی
را ترجیح نموده اند و علمای حدیث اکثر بر دویست اتفاق کرده اند و الله اعلم محمد اسحاق گوید که چون عمر ابراهیم
علیه السلام باخر آمد تابوت سکینه که از آدم علیه السلام بوی رسیده بود و آن تابوتی بود که بعدد هر پیغمبری خانه
از زبرجد سبز در وی بود و آخرین خانها خانه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود و در آن خانه دیبای سرخ
بود و در آن صورت آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم کرده نگاشته بود و از راست آن صورت صورتی کهلی
و آن صورت آنحضرت بود رضی الله عنه و در پیشانی او نوشته که اول کسیکه قدم در دائره تصدیق این پیغمبر گذارد
او باشد و از یسار او صورت فاروق رضی الله عنه ثبت کرده و در پیشانی او نوشته که در دین داری چون کوه
محکم بود و از ملامت لائمان نه اندیشد و از عقب او صورت ذو النورین رضی الله عنه نقش نموده و در پیشانی
او نوشته که این سوم خلفای راشدین است و از مقابل او صورت مرتضی علی را رضوان الله علیهم اجمعین که
بر زده و شمشیر برهنه بر دوش او نهاده و در پیشانی او نوشته که این شیر خدا کننده که هرگز گریزان نشود خدای تعالی

علیه السلام گفت یا ملک الموت اگر بنده مؤمن را در وقت مرگ هیچ تحفه نباشد بغیر از دیدار تو همین بسنده است و العبد
ازان گفت ای ملک الموت توانی که بآن صورتی که جان فاجران را قبض میکنی خود را بمن بنمائی گفت ای ابراهیم ترا
طاقت دیدن آن نباشد گفت البته میخواهم که ترا بآن صورت ببینم گفت روی خود را بگردان چون روی خود بگردانید
ابراهیم باز نظر کرد مردی سیاه صورت دید موی سر او بر اندام او برخاسته جامه سیاه پوشیده نتنی کریه از وی می آید و زبانهای
آتش و دود از منافذ و سوراخهای بینی او بیرون می آید چون ابراهیم علیه السلام این صورت مشاهده کرد از هوش برفت
چون باز بهوش آمد ملک الموت بصورت اولین باز آمده بود گفت یا ملک الموت اگر فاجری را در وقت مرگ هیچ عذابی
نباشد بجز دیدن تو همین بسنده است و او را بعد ازان سؤال کرد که یا ملک الموت بجهتی زائر آمده یا قاصد قبض روحی یعنی
ای ملک الموت آمده مرا بزیارت یا قاصدی از برای قبض روح من گفت اگر اجازت فرمائی قبض کنم گفت ای ملک
الموت مرا اشکالیست میخواهم که آن مشکل از باطن من مرتفع گردد پرسید آن کدام است گفت هل رایت خلیلا یقبض
روح خلیله هیچ دوست دیدی که جان دوست خود را قبض کند گفت یا خلیل الرحمن جواب این سؤال بر حضرت
ملک متعال است جل جلاله بروم و از وی جواب بیارم رفت و آمد و گفت یا ابراهیم حق سبحانه و تعالی میفرماید
که هل رایت خلیلا لا یرید لقاء خلیله هیچ دوست دیدی که ملاقات دوست خود نخواهد چون این سخن شنید خود بخود
تقاضا پیش آمد گفت زودتر جان مرا قبض کن که هیچ بشارتی به ازین نخواهد بود نظم چنین که عاشق دیدم بمرگ خندیدم
که مرگ ز آب حیاتست و دوستتر بشیم اگر چو وصل دوست میسر گردد بزهر نوش چنان عاشق چنین بشیم
اگر جمال نماید بوقت جان دادن چه جای جان که زهر دو جهان نیندیشیم مرا بلیست ز زخم فراق او ورنه
مگر ندیدن او روی بر آورد ریشیم فصل نوزدهم در بقیه احوال اسمعیل علیه السلام و انتقال نور بحضرت
سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم تا بعبد المطلب بدانکه اسمعیل علیه السلام مهتر اولاد ابراهیم
علیه السلام بود و او را ابو العرب گفتندی و لقب او اعراق الثری است و ولادت او در حدود شام بوده در
صغر سن بلای هجرت مبتلا شده و در اراضی مکه پرورش یافته بحد رشد و صلاح رسیده و در تیر انداختن کامل گشت
و قبیله جرهم که در میان ایشان نشو و نما یافته بود بصحبت سر گوسفند بحضرت اسمعیل علیه السلام هدیه فرستادند
حضرت اسمعیل آن را برکت جل کرد و در نتایج آن گوسفندان برکت از افزونی فراوان پیدا شد که از گوسفندان بسیاری
رفت و بعد بلوغ وی مادر او هاجر وفات یافت و او تنها ماند قبیله جرهم بجهت خدمت او صحبت عماره بنت سعد
بن اسامه جرهمیه را بنی باو دادند و آن ضعیفه بجهت خود زنی که در حشمت از ضبط گوسفندان محمدی صلی الله علیه و آله و سلم

محروم ماند و آن حضرت جانب اسمعیل علیه السلام بیرون رفت و سبب آنچنان بود که روزی ابراهیم علیه السلام بدیدن
اسمعیل علیه السلام بمکه تشریف آورده بود اتفاقا اسمعیل علیه السلام بصید بیرون رفته بود ابراهیم علیه السلام زن او را
دید که از خانه بیرون آمد از وی پرسید که تو چه کسی آن زن گفت من منکوحه اسمعیلم ابراهیم علیه السلام همچنان سوار
از حال اسمعیل استفسار نمود بیچاره گفت بصید بیرون رفته است پرسید که حال شما چگونه میگذرد او از عسرت معیشت
شکایت نمود و تعظیم و تبجیل مهمان بنسبت بخلیل الرحمن بجای نیاورد ابراهیم علیه السلام گفت چون شوهرت بیاید
سلام من برسان و بگوی آستانه خانه را تغییر دهد ابراهیم علیه السلام بجانب شام بازگشت چون اسمعیل علیه السلام
از صید گردیدن بازگشت نسایم شمایم خلت بمشام جانش رسید از بیچاره پرسید که در آوان غیبت من هیچ غریبی
بدین منزل گذری کرده است گفت آری پیری آمد و از حال تو استفسار کرد و سلام برسانید و وصیت فرمود
که عتبه خانه را تغییر دهی اسمعیل علیه السلام گفت آن پدر من ابراهیم بود علیه السلام و عتبه خانه توئی برخیز که طلاقت
دادم باهل خود ملحق شو بعد از آن با دختر حارث که از کمل زنان آن قبیله بود نکاح بست و با او بسر میبرد نوبت
دیگر ابراهیم علیه السلام بقصد معهود بدان منزل توجه نمود اسمعیل علیه السلام باقتضای عادت بصید بیرون
رفته بود ابراهیم پرسید که شوهرت کجاست گفت باصطیاد رفته است از حال ایشان استفسار نمود او گفت
بخیر و خوبی میگذرد و در مردمی و تعظیم ابراهیم علیه السلام مبالغه نمود و استدعای نزول فرمود و دیگر درخواست
نمود که منزل ما را بقدوم خود مشرف سازی تا ما حضری حاضر کنیم بیت بیا بمنزل ما رنجه کن قدوم شریف که بهر
حضرت جان خود نثار کنیم ابراهیم علیه السلام گفت مجال نزول ندارم او گفت موی سر تو را ژولیده و غبار
آلوده می بینم رخصت فرمای تا آن را بشویم و روغن در سر مبارکت کنم ابراهیم علیه السلام اجازت داد و پاره سنگی آورد
ابراهیم علیه السلام پای راست بران سنگ نهاد و پای چپ در رکاب داشت نصف ایمن سر مبارک او را
بشست و بعد از آن سنگ را بطرف ایسر برد و نصف ایسر سر مبارک او بشست و اثر قدوم مبارک آنحضرت
دران سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم را عبارت ازین سنگ داشته اند و روایتی دیگر درین باب
ذکر بنای کعبه گذشته والله اعلم بالصواب و چون آن زن از شستن موی ابراهیم علیه السلام فارغ شد مقداری
شیر در طبق نهاده پیش ابراهیم علیه السلام آورد و طبق را بر دو دست نگاه داشت ابراهیم علیه السلام از آن تناول
فرمود و چون این طعام را ابراهیم علیه السلام تحسین نمود و دعای برکت کرد در وقت مراجعت گفت شوهر خود اسمعیل را سلام
من برسان و بگوی که ابراهیم خلیل میگفت که عتبه خانه را استوار داری روایت است که درین مرجع خلیل الله

از حال او پرسید که چه زنان داری در خانه گفت نعیم داریم گرمانان چه خیر است گفت سویق داری همان جواب داد ابراهیم علیه
السلام در گریه آمده گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا آنجا که گفت وارزقهم من
الثمرات و از روایات ما تقدم مفهوم شد که این دعا در حین هجرت هاجر بود با رضیع او یعنی اسمعیل علیه السلام و ببرکت
دعای آن پیغمبر برگزیده بود که حضرت حق سبحانه و تعالی جبرئیل و میکائیل را علیهما السلام فرستاد تا زمین طائف
را از اماکن آن برداشته قریب مکه آوردند تا اولاد آنحضرت بسعت و رفاهیت معیشت گذرانند چرا که این نوع
موضع بثمرات اطعمه و فواکه اشتهار تمام دارند القصه چون اسمعیل علیه السلام از اصطیاد باز آمد روایح فوائح
خلیل استشمام نمود از هاله پرسید که هیچکس در غیبت من بدین مقام رسید گفت آری پیری عزیزی که هرگز مثل
او ندیده بودم فرشتگی و اثر بزرگی و نور پیغمبری از جبین او مبین بود هیبت ز فرش پدیدار آئین شاهی هنوز در پیش
نمودار نور الهی هنوز عطر قمیص معطر دماغم هنوز نور جبینش منور چشمم هنوز اینک اثر قدم شریفش برین سنگ پدیدار است
اسمعیل گفت ای هاله آن پیر با توقیر پدر بزرگوار من بوده اسمعیل علیه السلام قوم را فراهم آورده آن سنگ بیرون برده
بر آن اثر قدم می مالیدند و بان تبرک جهه بان می مالیدند بعد از آن هاله اسمعیل را از سلام و پیغام ابراهیم علیه
السلام استخبار نمود و گفت بعد از سلام چنین فرمود که عتبه خانه را غنیمت شمار اسمعیل علیه السلام گفت بشارت
باد ترا که پدرم از تو خشنود رفته و عتبه خانه توئی خاطر جمع دار که در حرم وصول همواره تاج قبول بر سر داری همت تو
خواهد بود و تو بهجت و سرور هر زاویه حضور تو خواهد بود پس روزگار بحضور خاطر بگذرانیدند و در حین انتقال آن
برحم هاله دختر حارث تحقیق پذیرفت و در میان مورخان بجای هاله بنت الحارث سیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی
تعیین نموده اند و بروایتی سلمی بنت الحارث بن مضاض والله اعلم بالصواب بهر تقدیر آن نور از اسمعیل علیه السلام
منتقل شد بقیدار و بروایتی قیدار متولد شد همان نور در پیشانی او می تافت و قیدار را حق سبحانه و تعالی بهشت
صفت مخصوص گردانیده بود که هیچکس را مثل آن صفات نبود یکی صیادی که با هر رنگ باز میگرفت و دیگر تیر انداختن
که تیر او خطا نمی شد سوم در سوارکاری چنان چابک بود که نظیر نداشت چهارم شدت بطش پنجم هیبت ششم سخا
هفتم قوت مجامعت گویند که در یک شبانروز هشتاد نوبت مجامعت می نمود و حضرت حق سبحانه و تعالی او را حسن
و جمال ابراهیم علیه السلام کرامت نموده بود و چون اسمعیل علیه السلام آن نور در پیشانی او مشاهده نمود و بعد
بلوغ کتابت عهدنامه مقرر نوشته و در تابوت سکینه محفوظ ساختند تسلیم او کرد و بعد از اندک فرصتی اسمعیل علیه
السلام از دار فنا به گلشن سرای عقبی خرامید و خصائص ذات عالی صفات او بسیار بود از آنجمله نور خاتم المرسلین

و بخانه مراجعت نمود و عهد کرد که دیگر طعام و شراب نخورد تا آنزمان که بر مضمون این سخن واقف نگردد و چند گاه در آن اندوه بماند ناگاه ملکی بر وی بصورت مردی ظاهر شد و سلام کرد و گفت یا قیدار اکنون تو حاکم زمینی و نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از اصلاب طیبه و ارحام طاهره بتو رسیده و ترا فرزندی خواهد آمد مانند از نسل اسحق اگر نذر کنی که از برای خدای ابراهیم قربان کنی از حضرت واحد سر این مطلبی بر تو منکشف گردد پس قیدار بقربانگاه اسمعیل علیه السلام رفت و هفتصد سر فوج قربانی کرد و گفت الهی اگر مرا فرزندی کرامت خواهد کرد قربان مرا قبول کن هر گوسفندی که ذبح میکرد آتش مسلسل از آسمان می آمد و آن قربان را می برد تا ندا رسید که قربان قبول کردیم و دعای ترا مستجاب گردانیدیم اکنون در سایه درخت و عدد خواب برو هر چه در خواب بینی بدان عمل نمائی قیدار چنان کرد و در خواب دید که او را اندرز کردند که این نور در پیشانی قسمت نور محمدیست صلی الله علیه و آله وسلم و همه عالم بطفیل او مخلوق است و غیر زنان عربیات آنرا وضع نکنی زنی ست عربیه غاضره نام در نکاح خود در آر تا مقصود تو حصول پیوندد قیدار چون از خواب بیدار شد خرم گشت از انجا روان شد هر چه میگذشت او برکت آن نور او را سجده میکردند و میگفتند که یا قیدار هنگام آن رسیده که آن نور گرامی از اصلاب تو خروج نماید چون بمنزل آمد مردم باطراف و اکناف فرستاد تا زن عربیه که نام او غاضره باشد طلب کنند آخر الامر دختر ملک بنی جرهم غاضره بنت فهل بن عامر بن نضر بن قحطان که اهل عرب همین قبیله اند بنکاح در آورد و آن نور با سرور بغاضره انتقال نمود تابوت سکینه را که پیش قیدار بود و اولاد اسحاق با وی منازعت میکردند و میگفتند که چون اجتماع پیغمبری در بنی اسحق مقرر است و شما را ازین پیغمبری نور مستودع نیست باید که تابوت پیش ما باشد قیدار میگفت که بموجب وصیت اسمعیل علیه السلام من متصرف آنم تا روزی قیدار قصد فتح تابوت کرد ندائی شنید که ترا فتح این تابوت میسر نیست که فتح آن مفوض بر یا صاحب نبوتست و تو هم [illegible] این تابوت را به کنعان و یعقوب علیه السلام تسلیم کن که بجز وی کسی را فتح این تابوت میسر نیست قیدار از آنکه عزیمت کنعان نمود و غاضره را که حامله بود وصیت نمود چون وقت وضع حمل رسید بنام حمل اسمعیل علیه السلام رود که [illegible] العطیات پیغمبری خواهد ازانکه [illegible] او را [illegible] نام کن و اخبار او بوجود پسر و تسمیه او بحمل آن گفتا که چون بغاضره [illegible] حمل نیو از هر جانب ندائی می شنید که [illegible] بشارت باد ترا غاضره [illegible] پس تابوت را بردوشت وانهاده بتوجه کنعان شد چون بکنعان نزدیک رسید از تابوت آوازی برآمد که جمیع اولاد ابراهیم علیه السلام آواز را شنیدند یعقوب علیه السلام گفت بنمائی ابراهیم که قیدار بن اسمعیل می آید و تابوت سکینه می آرد جمیع [illegible] باستقبال او بیرون آمدند چون ملاقات نمودند یکدیگر را در بر گرفتند یعقوب علیه السلام پرسید که ای قیدار چه رسید [illegible] که رنگ ذات متغیر شده [illegible] مشغول شده [illegible] بر تو استیلا یافته [illegible] قیدار گفت [illegible]

زمین بطحی یا بیم خطاب آمد که آن نور حبیب من ست صلی الله علیه و آله وسلم اکنون در ظهر نضر جاری داشته ام مادر نضر برة
بود بنت مر بن اد بن طابخة بن الیاس بن مضر و بعد ازان بمالک منتقل شد و وجه تسمیه او آن بود که وی مالک عرب
بود و مادر او جندله بنت حارث بن مضاض الجرهمیه بعد ازان آن نور منتقل بفهر شد و نام او عامر ست و مادر او عا
یا حکیمه بنت سعد بن هذیل بن مدرکة بن الیاس بعد ازان آن نور منتقل شد بلوی بهمزه و تصغیر لائی چه لائی گاو وحشی را
گویند و مادر او سلمی ست بنت عمرو بن ربیعة بن الخزاعیه بعد ازان آن نور منتقل بکعب شد و مادر او ماویه است بنت
القینی از بنی قضاعه و بعد ازان از وی منتقل بمره شد و مادر او وحشیه ست بنت شیبان بن محارب بن فهر بعد ازان از وی
منتقل بکلاب شد و مادر او هند ست بنت سریر بن ثعلبة بن مالک بن النضر بعد ازان سید المرسلین صلی الله
علیه و آله وسلم از وی منتقل بقصی شد و نام مادر او زید ست و او را قصی ازان گویند که از مکه بیرون آمده بود و در قبیله قضاعه
که قاصی بود یعنی بعید از مکه منزل گرفته بود و بعضی گویند که باطل را رد کرد و حق را قبول کرد او را مجمع نیز خوانند از آنکه
قریش را بمکه او جمع کرد بعد از آنکه در ابتلای خزاعه از مکه متفرق شده بودند چون قصی باز بمکه مراجعت نمود مکه را از بنی
قضاعه انتزاع کرد باز ایشان را بمکه جمع گردانید و لهذا قیل شعر ابونا قصی کان یدعی مجمعا + به جمع الله القبائل
من فهر + و مادر او فاطمه است بنت عوف بن سعد از قبیله اد و دار الندوه را قصی بنا کرده و اشراف مکه در وقت
مهمات کلیه آنجا حاضر می شدند و مشاورت میکردند و این قاعده تا زمان نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
مرعی می بود و دیگر واضع رفاده و سقایه زمزم و حجابت خانه کعبه وی بود و بعد ازان نور از قصی به عبد مناف منتقل
شد و نام او مغیره است و مادر او حبی است بنت حلیل بن سلول بن عمرو بن زمعه بن عمرو بن عامر بن خزاعه و مناف
نام یکی از بتان بود و مغیره بنت عاتکه را بخواست و هاشم و عبد الشمس از وی متولد گشتند توامان یعنی بیک دیگر پیشانی
ایشان بهم چسپیده بود هر چند سعی میکردند از هم جدا نمیشد آخر الامر بشمشیر روی ایشان را از هم جدا کردند یکی از
عقلای عرب آنرا بشنید گفت بایستی که بچیزی دیگر جدا میکردند که پیوسته میان ایشان و اولاد ایشان شمشیر خواهد بود
انچنان شد که آن دانا بان تکلم نموده بود و عبد مناف را چهار پسر دیگر بود نوفل و مطلب و هاشم جد عبد الله پدر
مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و عبد الشمس جد بنی امیه و نوفل جد جبیر بن مطعم و مطلب جد اعلای امام شافعی
رحمه الله و هاشم را که جد آنحضرت ست عمرو العلی نام بود و برادر عمرو بهاشم ملقب گشت زیرا که وی بود که از
برای مهمانان طعام بسیار آوردی و نان و کاسه مهمانان از برای ایشان شکستی یعنی هشم شکستن نان است
از برای ثرید و قصه چنان بود که در مکه قحطی واقع شده بود و اضطرار مردم بنهایت رسیده هاشم قطعه

مضبوط چه باشد خواب از وی زائل شد برخاست و بمنزل خود باز آمد و پیش مهتران قریش واقعه خود در میان
آورد و استصلاح این امر از ایشان نمود گفتند که اگر این هاتف از حق بود بار دیگر ظاهر گردد روز دیگر عبد المطلب بهمان
موضع آمد و گفت ای خدای ابراهیم و ای خدای رحیم از تو میخواهم که سر این مقصود را بمن نمائی و این واقعه مغلق
بمن بگشائی و بخواب رفت همان هاتف آواز داد که ای عبد المطلب برخیز و چاه زمزم را پیدا کن عبد المطلب گفت
چاه زمزم چاهیست که آب او حجاج عالم را که از اطراف و جوانب باینجا توجه نمایند کفایت کند و بروایتی باو گفتند
کز زمزم و با زمزم حفرة جبرئیل برجله و سقیا اسمعیل ابداً زمزم البرکات تروی الرباة الواردة شفاء سقام و خیر طعام
یعنی زمزم و چه زمزم کنندهٔ قدم جبرئیل است و آبخوار اسمعیل زمزم برکاتست که سیراب میکند رمها را که بآنخوردن
باینجانب بگذرند و سبب شفا رستنی بیماران است و بهترین طعامهاست و آنچاه آنجاست که خون قربانی و شکنبها
آنجا جمع کنند آنجا که کلاغ منقار در مقابله بتان سرخ بر زمین زند عبد المطلب نشان دیگر خواست گفت آنجا که قریهٔ
مورچه است فردا کلاغ می بینی که منقار بر زمین زند عبد المطلب دانست که این کار خداست نه بازی حقیقی است
نه مجازی روز دیگر عبد المطلب بمسجد حرام رفت و منتظر بنشست تا چه حال روی نماید اتفاقا گاوی در تل که قصاب
کرده بود و شهرت میکشتند از زیر تیغ بجست و دویده میرفت تا بظهر چشمهٔ زمزم رسید مقابل آن محلی که اساف و نائله
که منصوب بودند و اینها دو بت بودند و عرب قربانیها را که میکشتند خون آنها را درین قربانیهای
والقصه چون گاو را دران موضع کشتند گوشت و پوست او بردند خون و سرگین بماند کلاغی بیامد و منقار زد آنجا که
خانهٔ مورچه پیدا شد چون عبد المطلب سر واقعه بازیافت بحفر زمزم مشغول شد و سبب انباشته شدن چاه زمزم
آن بود که در وقت اسمعیل علیه السلام زمزم و حرم را اختیار بود و ولایت کعبه و تولیت زمزم تعلق بآنحضرت میداشت
چون آنحضرت بدار البقا انتقال نمود نابت که مهتر اولاد آنحضرت بود قائم مقام او شد و ولایت خانهٔ کعبه
و سیاست حرم باو تعلق پذیرفت و چون وی شربت موت چشید و ضربت فوت کشید ولایت کعبه بمضاض بن عمرو الجرهمی
که جد مادری نابت بن اسمعیل علیه السلام بود قرار گرفت اهل مکه بسبب آنکه وی متکفل اولاد نابت بود و اهل مکه در آن وقت
دو فرقه بودند جرهم و قطورا رئیس ایشان مضاض و قطورا را کلان ایشان سمیدع بود و این هر دو از یمن بودند و با یکدیگر
قرار دادند که ریاست اعلای مکه بمضاض و امارت طرف اسفل بالسمیدع بود و بعد از مدتی میان این
دو فرقه خصومتی افتاد و مضاض سمیدع را بقتل رسانید و گویند اول بغی و ظلمی که در مکه واقع شد آن بود و مطلق
تا تمام مکه بمضاض قرار گرفت و ولایت خانهٔ کعبه باولاد اسمعیل فرزندان اسمعیل نرفت چون مضاض فوت شد ولایت

کعبه در بنی جرهم بماند چون استیلای ایشان در حق تربیت مضاعف مر فرزندان اسمعیل علیه السلام و استحکام سلسلهٔ مصاهرت او با ایشان تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند چنانچه در مکه نگنجیدند از مکه بیرون رفتند و در اطراف واکناف قبایل عرب منزل ساختند چون مدتی برین بگذشت قوم جرهم بنیاد جور و اعتساف کردند و در میان عدل و انصاف میکوشیدند و شیوع ظلم ایشان مسافر و مقیم را رسید و در اموال نذور کعبه به تغلب تصرف نمودند و بیدا باخیانت میکردند تا آتش غیرت در صمیم بواطن بنی اسمعیل اشتعال پذیرفت بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه باگروهی از خزاعه اتفاق نموده پیغام بقوم جرهم فرستادند که ولایت خانه کعبه تعلق بما میدارد بواسطه رعایت مروت و حقوق مصاهرت دران باب باشما مضایقه نمیرفت اکنون که طریقه ظلم مسلوک میدارید در رعایت حرمت حرم بجای نمی آرید و مقیمان و مسافران از شما متاذی میگردند یا آنست که طریق انصاف مرعی داشته حق را به مستحق بسپارند والا گردن در ربقه شمشیر در آرید قوم جرهم بواسطه کثرت عدد و عدت و استیلای غرور التفات باین سخن نه نمودند و ترتیب لشکر قوی کرده به محاربه بنی بکر بیرون رفتند اما بمقتضای الظلم مغلوب رعبی در دل ایشان در آمد از بنی بکر و خزاعه امان خواستند و صلح طلبیدند بعد از توسط مصلحان چنان شد که مکه را با اولاد اسمعیل گذارند و با اهل و عیال و اسباب و اثقال از مکه بیرون روند چون جلا مقرر شد و از مکه و توطن آن مایوس گشتند رئیس ایشان عمرو بن حارث از غایت حسد حجر الاسود را از رکن او انتزاع نموده و دو آهوی زرین که اسفندیار بهدیه فرستاده بود و آنرا غزال الکعبه خواندندی و با سلاحی چند که در خانه کعبه بود در چاه زمزم پنهان کرده آنرا انباشته بزمین هموار کرد و بعد از آن جرهمیان مکه را بازگذاشته در یمن منزل گرفتند و بروایتی از شامت ظلم بعلت مهلکی که عرب آنرا عدسه گویند هلاک گشتند القصه چون اولاد اسمعیل بمکه در آمدند و حق بمرکز خود قرار گرفت چاه زمزم از ان روز باز منطمس بود چنان نسیاً منسیاً شده بود که کسی دیگر نام زمزم نگرفته و از ان سرچشمه یاد نیاوردی چون نوبت ریاست و حکومت اهل مکه بعبد المطلب رسید بحفر آن مامور گشت و حارث را فرمود تا باستعانت او سعی تمام نموده بر سر چاه آورد و باشارت غیبی در همان محل که بحفرش تعیین نموده بودند قریش منع و منازعت بنیاد نهادند و گفتند که ما ترا نمیگذاریم که نزدیک بالهه ما چاهی احداث کنی القصه منازعت بتطویل انجامید و خصومت بجدال رسید و سبب خصومت گویند آن بود که گفتند که تو میگوئی که این چاه ببرکت اسمعیل علیه السلام پیدا آمده و سقای او و اهل او بوده می باید که سایر اولاد او درین شریک باشند و هر چند ایشان منع اختصاص او میکردند او بشرکت ایشان تن در نمیداد تا رای بران قرار گرفت که در میان ایشان حکمی که بوفور عقل و کمال کیاست و فراست آراسته باشد

تعیین کرده بحکم آورند تا چنان اتفاق افتاد که در بلاد شام کاهنه ایست بمثابت اختر شناسی ملازمان
و متابعان او بحد و قیاس ملازمت او اقدام نموده بهر چه او مصلحت داند اعتماد باید داشت زمره از هر
قبیله از قبایل قریش مردی همراه عبدالمطلب عزیمت بجانب شام مصمم گردانیدند در ایام تموز بوده در بادیه
آب با زبرای [illegible] همه را آب نماند از غایت تشنگی دل بر مرگ نهادند عبدالمطلب گفت اکنون
محل شکستن دل و بر مرگ نهادن نیست برخیزید تا شتران را برانگیزیم و درین بیابان بجستجوی آب بگردیم
شاید نشان آب یا راه صواب بیابیم همه برین قول اتفاق نموده برخاستند و بر شتران برنشستند عبدالمطلب
نیز شتر خود را برانگیخت از ضربت قدم شتر وی سنگی از زمین برافتاد و بقدرت ذوالمنن از زیر سنگ چشمه آب
روشن پدید آمد عبدالمطلب و همراهان همه تکبیر بگفتند و فرود آمده سیراب گشتند و مشکها و دعاها را پر کردند بعد
از آن عبدالمطلب را گفتند که دیگر منازعت و خصومت با تو هیچ وجهی ندارد آن خدائی که ترا درین مرتبت بلند
منزلت مخصوص گردانید و درین بادیه بی‌آب از برکت تو چندین جان را از مرگ امان داده چاه زمزم را هم بحضرت
او بتو ارزانی فرموده است باز گرد که بمکه رویم و آن چاه ترا مسلم باشد هیچکس با تو در آن شرکت و منازعت
نجوییم عبدالمطلب کامکار و بختیار از آنجا بازگشت و بر سر کار خود رفت و در اتمام آن سعی نمود و چون در حفر
زمزم و معادات با اعادی از حارث که فرزند او بود معاونت تمام و مددگاری کلی مشاهده کرده بود با خود
گفت اگر بجای این یک پسر ده پسر سعادتمند مرا میسر بودی البته چاه کندن و امداد و معاونت زیاده
گشتی و هم در آن روز نذر کرد که بعد از اجتنای ثمرهٔ مقصود از بوستان مراد اگر حضرت واهب العطیات جل ذکره
ده پسر راست فرماید از آنجمله یکی را بسنت جد خویش خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه قربان گرداند
این نیت در ضمیر راسخ گردانید القصه بعد از جد و جهد بسیار چهرهٔ مقصود از پردهٔ غیب روی نموده چاه قدیم ظاهر
شد و آنچه عمرو بن حارث که سرور قبیلهٔ جرهم بود در آن چاه مخفی ساخته بود بدست عبدالمطلب افتاد و آن شمشیری
چند و زرهی چند و دو آهوی طلا چنانچه ذکر آن گذشت قریش برین حال اطلاع یافته از این خطیر نصیب خود طلبیدند
و گفتند منافع این چاه در زمان سابق تعلق بجد ما داشته یعنی اسمعیل علیه السلام بجهد و اجداد ما حضری [illegible]
تقدیم نموده باشی ترا اختصاص با آن [illegible] نیاید عبدالمطلب گفت شما در حفر با من موافقت نکردید بلکه
در مخالفت و منازعت آنچه ممکن بود مبالغت نمودید با وجود آن [illegible]
[illegible]

اگر همه را قربان کنی که قبضهٔ اختیار را همه در دست تست پدر را اطاعت و انقیاد اولاد بغایت مسرور گشت آنگاه
ده قرعه ترتیب کرده بر هر قرعه نام یکی از آن ده نفر مرقوم ساخته بود که شخصی متعلق بود که نگهبانی اصنام و متعلقات
بیت الحرام تعلق باو میداشت و چون در میان قرعه زدندی وی باندختن قرعه مشتغل بودی عبد المطلب اولاد
همراه قرعها در دست بدر بیت الله آمدند و قرعها بدست خادم کعبه داده تا بر سبیل خلاص بران اختصاص
بیندازد و چون آن قرعهای مرقوم باسامی فرزندان عبد المطلب بود بیندخت قرعه بنام عبد الله که پدر سید بود برآمد
عبد المطلب با آنکه نظر در باره او از همه بیشتر داشت بذبح وی جازم شد اما بنی مخزوم که خویشان مادری عبد الله
بودند عبد المطلب را ازین معنی مانع شدند گفتند که ما نمیگذاریم که از میان چندین اولاد آنکه بشجاعت و فصاحت
و ملاحت از همه ممتاز است و بر همه فائق مقتول گردد بخصومت و منازعت برخاستند و نیز باقی قریش عبد المطلب
را ازین کار مانع گشته گفتند که اگر باین کار اقدام نمائی این امر در میان اولاد سنتی گردد که هر که مثل این نذر کند او را
قتل فرزند باید کرد و نسل ما باین منقطع گردد تأملی کافی و تفکری شافی درین امر مطلوب است تا آخر الامر باین
اتفاق کردند که در زمین حجاز کاهنه ایست سجاح نام که در فن کهانت نظیر ندارد و به عقل و کیاست مشهور نزد
او باید رفت و صورت حال باو معروض گردانید تا وی درین قضیه چه مصلحت بیند عبد المطلب با جمعی از
قریش نزد آن کاهنه رفتند سجاح پرسید که دیت مردی در میان شما چند است عبد المطلب گفت ده شتر سجاح
گفت میان ده شتر و عبد الله قرعه زن اگر قرعه بر شتر افتد بقربان او الا بر شتر بیفزای عبد المطلب بموجب فرموده
او عمل نمود قرعه بنام عبد الله برآمد ده شتر دیگر هم اضافه کرد بنام عبد الله بیرون آمد همچنان ده ده زیاده میکرد
و قرعه بنام عبد الله برآمد تا شتر بصد رسید قرعه بنام شتر افتاد قریش ازان بغایت شادمان شدند گفتند ای عبد
المطلب خدای تعالی راضی شد باین شتران که فدای عبد الله باشند عبد المطلب گفت لا و رب البیت باینقدر
دل من قرار نگیرد تا دو سه بار تحقیق ننمایم چند نوبت قرعه بزدند بنام شتر برمی آمد تا عبد المطلب را اطمینان
حاصل شد و حکم الهی بتقدیم رسانید و عبد الله ازان قتل و هلاک امان یافت و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از
وی خبر داد که انا ابن الذبیحین از ذبیحین اسمعیل و عبد الله اراده فرموده است والله اعلم و شتران را قربان کرده
بگذاشت و فرستاد و دیت احرار در شریعت احمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم موافق مقتضای این قرعه قرار
یافت فصل چهارم در خواب دیدن عبد المطلب که معبر بود و محصول مآرب صورت واقعه چنان
بود که عبد المطلب در حجر اسمعیل خفته بود و مزاحمت کثرت بر روی حجلی همراه و وحدت که ناگاه لشکر انفاس

از دروازهٔ استیناس در تافتند موکلان خواب از منافذ مستصحب تقاعد در دماغ درآمدند و اطباق دیده را در روی
احداق بر هم بستند و شهریان موصل را باستحضار منافذ مکل بگشادند و جاسوسان حواس را از آمد و شد
احساس باز داشتند و عمال مدرکات ظاهری را از ولایت ادراک معزول ساختند مصور قضا و قدر صورت
غریبه بر صفحهٔ ضمیر عبدالمطلب نقش بست چنانکه ترسان و لرزان از خواب برجست بالفور پیش کاهنه رفت کاهنه
چون خوف و رعب در بشرهٔ او دید و سبب آن پرسید عبدالمطلب گفت خواب عجیبی و واقعهٔ غریبی دیده‌ام و از آن به
نهایت ترسیده‌ام کاهنه از کیفیت آن پرسید عبدالمطلب گفت چنان در خواب دیده‌ام که زنجیر سفیدی از صلب
من ظاهر شد که پیوسته بود و چهار حد یکی جانب ثریا رسیده و طرف دیگر بتحت الثری پیوسته و شقی بمشرق و شقی
بمغرب ملحق شده و من متعجب در آن زنجیر می‌دیدم که ناگاه آن زنجیر متحول شد بشجرهٔ عظیمهٔ خضره که مجموع اشجار بجای
دیبه پیران درخت ظاهر بود و بوی نوری بود اضعاف نور آفتاب که عرب و عجم سجدهٔ آن میکردند ساعةً فساعةً
نور و بزرگی آن درخت که ظاهر بود زیادت میگشت و گروهی از قریش را دیدم که دست در شاخهای آن درخت
زده بودند و قوم دیگر هم از قریش در صدد قطع آن درخت درآمده بودند چون نزدیک می‌آمدند جوانی که من
هرگز خوبروی‌تر از او ندیده بودم ایشان را منع میکرد و متفرق و شکسته میگردانید و چشمهای ایشان را از حدقه بر میکشید
دست دراز کردم تا از آن نور شعلهٔ اقتباس نمایم در اثنای این از آن جوان سوال کردم که از این نور که را نصیب
خواهد بود گفت آن جماعت را که با غصان آن درخت تشبث نموده‌اند بعد از آن دو پیر روشن ضمیر با توقیر دیدم که پای
این درخت ایستاده بودند از نام ایشان پرسیدم یکی گفت نام من نوح است و دیگری گفت ابراهیم علیه السلام
پس کاهنه گفت ای عبدالمطلب این اصل شریف از آبا و اجداد تو رسیده از فرقی بفرقی و از صلبی بصلبی انتقال نموده
اکنون از صلب تو ظاهر کرده چون این واقعه تقریر کردم گونهٔ کاهنه تغییر کرد و ذات او بغایت متاثر گشت و گفت
اگر این واقعه که تو تقریر کردی مطابق واقع باشد شخصی از نسل تو ظاهر شود که ملائکه طباق سموات و ساکنان
ارضین باو ایمان آرند و گردن انقیاد و متابعت در ربقهٔ فرمان او نهند و زنجیر شجره پیوستگی است با استحکام سلسلهٔ دین و کثرت
رهط و اتباع و قوت قوم و اشیاع وی الی یوم الدین و اغصان وی متشبثان اند بابواب هدی و استقامت کار
و علو شان آن بندهٔ مختار و اختصاص نوح و ابراهیم علیهما السلام آن است که مخالفانش چون قوم نوح
طغیان منکر گردند و موافقانش وی برکت متابعت ملت حنیفهٔ خلیلیه بر ذروهٔ مقاصد استیلا یابند تا از الفتن
عالم الهام بفتوای عقد شیده و معاقد مرتبه شرح بیان او را بنیاد بنظم جامعه گشته او جهت محمد سید ابطح بطحا لقب یابد

در بلاد حبشه چنین تقریر نموده اند که ابو یکسوم ابرهة بن الصباح که با وجود بی شرمی ملقب بود باشرم از قبل نجاشی
بر نجاشی یمن غالب آمد و باستقلال چندین سال پادشاهی راند دید که هر سال در موسم حج عبادین و زوار از یمن
بزیارت بیت الله مبادرت می جویند و پیاده و سواره بیابانهای خونخواری می پویند تفحص نمود که این جماعت بکجا
میروند و باهتمام تمام در پی کدام مطلوب و مرام می دوند مثنوی چه می جویند ازین منزل بریدن ٭ چه میخواهند
ازین محمل کشیدن ٭ ازین آمد شدن مقصودشان چیست ٭ درین محراب معبودشان کیست ٭ گفتند که در مکه
مکه خانه ایست منسوب بجلیل و مستند برب جلیل بزیارت آن می شتابند و مقصود خود در طواف آن می یابند
پرسید که آن خانه را بنا از چیست گفتند صورتا از سنگ و گل بی تکلف برهم چیده اما بحسب معنی کنگره عظمتش بر ایوان
عرش برکشیده و عرق نخوتش در حرکت درآمد با خود خیالی بست بی ثبوت آورد بی ثبات بیت عنکبوت که در محاذات بیت الله
کنیسه سازد که دیگر کسی بزیارت کعبه نپردازد و در تحسین و تزیین بمرتبه مبالغه نماید که در ربع مسکون مثل آن عمارت در
نظر بینندگان در نیاید بنابرین بنایان مهارت پیشه و ساعیان مساعی منیعه را که در اطراف و اکناف یمن به
مهارت عمارت مشهور بودند طلبید و امر نمود تا عمارت دلپذیر در صنعای یمن از رخام الوان چنان رفیع ساختند
که تیر از کمان هیچ زیرک بحوالی بنیان آن نرسیده و طائر و اهمه برابر برج با عروج آن نمی توانست پرید و دیده سپهر برین
بر صعود روی زمین مثل آن عمارت هنوز ندیده و گوش ساکنان ربع مسکون در حیطه فلک بوقلمون حمایت
گنبد گردون چون صیت تحسین آن منزل همایون نشنیده بود و چه پیرایان چهار ارکان طبائع و زرگران چهار [illegible]
صنائع در ترصیع فرش و ایوان و سقف و ارکان آن خزائن معادن و معادن از یواقیت و لآلی و جواهر خالی کرده بودند
و نقاشان شیرین کار و رنگکاران چین و بسیار و سقف و جدار آن گنبد عالی مقدار بتحلیه نقوش غریبه و ترتیب صور بدیعه
مزین و محلی ساخته بودند که چشم بینی کردیده و هم مهندسان بزینت آن بنای ندیده و گوش فلک دانایان بر رونق
صورت آن صدای نشنیده اما طیب بهوای دلگشای رب القبلة بنا و نور صفای وجه مقبلان آستانه اشرفیت
و خال سیاه حجر الاسود یمین الله بر رخساره او می توانست نگاشت نظم جمال خط خوبان حسن خود بیارایند
بنار و کرشمه بیار ها نرسند هزار سرو ببستان کشند قد موزون بحلی براه و روش بانگار ما نرسند بعد از اتمام
آن عمارت جامهای نفیس بران خانه پوشانیده و صدر و حجاب تعیین نمود بتعظیم و توقیر آنجا مردم بلاد [illegible]
فرمود و به طواف و اعتکاف آن طائفان و عاکفان را امر نمود و عرضه داشت بپایه سریر نجاشی فرستاد
مضمون آنکه بنام همیون ملک خانه ساختم و کنیسه پرداختم تا حجاج اطراف و اکناف از مکه ادبار نموده اینجا

دراین جهان شفقه و فضیلت عبدالمطلب گشت که با خود جزم نمود که اگر در باب خانه کعبه شفاعت کند از خراب کردن آن ازین عزم
بازگردد بعد ازان از عبدالمطلب استفسار حاجت نمود گفت لشکریان تو دویست شتر مرا بغارت برده اند اگر فرمائی که بمن دهند
منت عظیم و کرامت جسیم باشد ابرهه ازین التماس بغایت برآشفت چنانکه عنان تمالک از دست تماسک او بیرون رفت بسبیل
عتاب با او گفت که ای عبدالمطلب ترا باول نظر عزیز و بزرگ داشتم اما چون در سخن آمدی خسیس همتی ترا مطروح الطریق احکام
جهل و نقصان سیرت با کمال صورتت موافق نیست روا نیست تو سید و سرور قریش باشی و شرف تمامی عرب بتخصیص
وجود و خانه کعبه است که میدانی که من بقصد خرابی این خانه آمده ام و با تو نظر بحرمت داشتم که اگر از من درخواستی از سر تاج و
مملکت خود برخاستمی فکیف از انهدام قواعد این خانه ازین باب هیچ حدیثی بر زبان نراندی و از سویدای دل تو
شتری چند معدود در سر بند که در هر روز اضعاف مضاعفه آن بسائل کرم میفرمایم این صورت از چون تو کسی عجیب و
غریب است عبدالمطلب گفت ای ملک من مالک شتران خویشم این خانه را مالکی هست دانا و توانا که محافظت
آن از ان میکند و از ضرر اعدا خواهد نگاه داشت ابرهه گفت صاحب این خانه قهر مرا ازان دور نتواند ساخت عبدالمطلب
گفت بر سبیل استهزا تو دانی ابرهه بفرمود تا شتران عبدالمطلب را بدهند عبدالمطلب شتران را تصرف کرده بجا فطانتی
سیرت مقرر کرد که سپاهی محکم محفوظ سازند و خود بمکه مراجعت نمود و قریش را بران داشت تا جهاز و اموال خود
گرفته بکوهسارهای حصین رفتند بعد ازان بمسجد الحرام رفت و درآمد و حلقه در کعبه را بگرفت و ابیات بلیغ برخواند
چنانچه در سیر مذکور است بعد ازان بمناجات درآمد و ناله و زاری بدرگاه حضرت باری جل و علا عرض کرده گفت

یا رب لا ارجو لهم سواکا * یا رب فامنع منهم حماکا * ان عدو البیت من عاداکا * فامنعهم ان یخربوا قراکا و
حاصل آنکه معنی چنین بود که ای خدای که جز تو پرستش بکسی نیست که خداوند هر خانه در محافظت آنچه مخصوص باو دست تقصیر جایز
نمیدارد و این خانه بحضرت تو مضاف و منسوب است و حال آنکه جماعت بسیار با شتر و پیلان پر شور بعزم
انهدام این خانه آمده اند و جمیع این حرکت اگر سهل گذاری و انهدام این خانه خود روا میداری تو میدانی و حکم
مشیت خود تو میدانی بعد ازانکه این مناجات بقاضی الحاجات عرض کرد با اصحاب و قوم خود ملحق گشت بعد چون صبح [illegible]
از فراش افق خضاب شاه روان زرین طناب بر بام چهار ارکان شام زبرجدی قباب این ایوان عالی جناب بکشید
حبشه از وادی الحجاز کرد و فرسنگی که لشکریان ابرهه بنا الصباح بقصد خانه کعبه پیلان را با سلاحها [illegible]
زنجیرهای گوناگون بپا استوار کرده انگیختند و بهیبت غارت کعبه عزم جزم کرده وضیع و شریف باهم [illegible]
ابرهه بفرمود تا صفوف لشکر بیاراستند و پیلان را مقدمه لشکر پیش فرستادند و فیل محمود نام را که اعظم بود در پیش

لشکر یافتند و تصور ایشان چنان بود که مهم همه بوسیلهٔ او کفایت شود گویند نفیل خثعمی که ذکر او پیش گذشت در گوش فیل محمود
گفت که ای پیل بازگرد که این حرم خدا است و این خانه مضاف بحضرت کبریا است زنهار که تعرض باین خانه نرسانی چون
پیل محمود نام مجهدت انجام مالک علام را جل ذکره شنید سر فرود آورد و چون بجانب بیت الحرام توجه نمودند چون فیل بخاک
بنشست و خرطوم بر زمین نهاد هر چند بحیل اقدام نمودند فایده نکرد گاهش بنام و گاهش بدشنام میراندند و گاه بزخم
تیغ و ناچخ بر فرق و قفاش میکوفتند گاهی باعطای علفهای او طریقهٔ احسان و تحسین با وی پیش می بردند اصلا بجانب خانه
متوجه نمی‌شد و بهر طرف دیگر که او را روانه میکردند بی زجر و تحریکی روان میشد و پیدا است فیلان دیگر از غیبت خانه اباء نمودند
چون بناهی کار برین پیل سعادت بار بود و تمامی لشکر از امتناع او حیران فرو ماندند و بیک ناگاه دیدند که از جانب دریا
بار جوق جوق مرغان سیاه چون پر زاغ با گردنهای کوتاه و سبز مانند فرش باغ و منقارها و پایهای دراز از بلخ بزرگتر و
از پرستوک خردتر صد هزار هزار پیدا شدند بصورت غریب و هیئت عجیب که مثال آن مرغان در مملکت عرب
مشاهده نکرده بودند نه بحری و نه تهامی و نه مصری و نه شامی هر مرغی را حجری در منقار و دو حجر دیگر در دو چنگال هر
حجری نام کسی نوشته که قتل او برین حجر مقرر است هر سنگی خردتر از نخودی و از عدس بزرگتر فوج فوج می آمدند و گرد خانه طواف
میکردند و بسوی سپاه حبشه میرفتند تا این لشکر الهی بر فرق آن عسکر تباهی خود را راست کردند و بیکبار سنگها را ارسال
نمودند بهر جا که مخبور و سوراخ کرده از طرف دیگر مقابل بیرون میرفت و اگر بر خود سواری زدی از آهن بگذشتی و از سر او
بمرکب رسیدی و از اسفل مرکب بیرون بیفتادی و هر دو را بالفور هلاک ساختی و در شرف النبی آورده است که آن مرغان
آن سنگها را بالغیرات الهی از قعر دوزخ برداشته بودند و بر آن گروه میزدند تا از هر یک که بگذشت در زمین آتش گرفته تا قعر
زمین هفتم میرسید و این روایت مخالف روایت ابن عباس است رضی الله عنهما که در مستقصی آورده است که در خانه
ام هانی بمقداری آن سنگها بود و ما در حال صغر بآن بازی میکردیم القصه بدان بساط شاه ماند و نه اسپ نه پیاده
و نه فیل و فیل محمود که دیگر بیدق رخ بر شاه راه مات نهاد هر لشکریان از سوار و پیاده بقهر الهی و غضب پادشاهی
بی پا و دست گرفتار گشته و از پا در آمدند ابرهه اگرچه از آن معرکه بیرون جست اما بهمان چند روز در نتیجه رخ شب
بچنگال اجل گرفتار شد و صورت واقعه اش چنان بود که چنان روزانه ابرهه خود را از میان لشکر بکنار کشید و با
جمعی باستعجال تمام متوجه گشته در راه مرض جسد برخی مستولی شد و علت جذام تمام اعضای او را چاک
انداخت و از سینه جدا کرد و انگشتانش بیفتاد و خون و قیح از آن می چکید تا بمجلس نجاشی رسید و صورت حال
عرض نتوانست بگفت ناگاه مرغی از آن مرغان که قتل ابرهه نامزد بود و سنگی که با او اختصاص داشت در منقار در هوا

حبشه در بالای سر او در پرواز آمدند بر سر آن مرغ را به نجاشی نموده تعریف تمثال کرده همچنان آن سنگ ناگه در او بر سر ابرهه انداخت
تا ابرهه با همه یاران شکسته بودند طریق مرافقت مسلوک داشت القصه بعد از نزول این بلیه عظمی که با اصحاب فیل طاری شد
قریش از قله کوه حرا هر چند به معسکر حبشه توجه نمودند هیچ حرکت کنند در آن گروه مشاهده نمی افتاد به همین عزیمت هم ساکن شدند
که هیچ کس بآن جانب روند و از حال آن طایفه بد مآل خبری معلوم کنند عبد المطلب که مرد زیرک بود در مبادی حال ملاحظه
خواتیم مآل می‌نمود قریش را تسکین داده گفت شاید که اعدا مکری اندیشیده باشند و سکون ایشان مبنی بر حرکتی باشد
که از آن ضرری بما لاحق گردد شما تحمل کنید تا من به میان ایشان در آیم و اگر بر حال من واقف شوند تمهید مقدمات عذری
نمایم بسبقت که مرا ابرهه نسبت نموده باز معاودت نمایم و اگر حق سبحانه و تعالی ایشان را به بلیه مبتلا گردانیده است خبر تحقیق آن شما را
رسانم عبد المطلب انهدام قواعد حکومت و اساس جاه ایشان به یقین معلوم گشته بود اما غرض از این معامله آن بود
که نقود و اجناس ایشان را در تحت ضبط در آرد پس به لشکرگاه ایشان در آمد و هم خود را بموجب دلخواه خود با تمام رسانید
و هر چه در نظرش در آمد از نقود و جواهر در موضعی که از نظر اغیار مستور بود مصئون و مدفون ساختند و گویند که سبب
جاه و حشمت و مکنت عبد المطلب از آن نقود بسر حد کمال رسید و دولت آنست که بی خون دل آید بکنار ورنه آنگاه ندا
در داد که ای قوم بشتابید که حق تعالی خانه این طایفه را بر انداخت و خانه خود را از ایشان باز پرداخت تا هر کس بقدر
کوشش و اهتمام غنیمت تمام فا نماید قریش بیکبار روی بتاختند و به مقدار قوت کار خویش ساختند و چون یک دو
بر آن ابدال مردگان یک هفته گذشت عفونت هوا مستولی شد اهل ام القری را از عفن کریه ایشان متأذی می‌شدند عبد المطلب
بار دیگر حلقه کعبه را زد و زبان سؤال بگشاد و دست نیاز و زاری افراخت حضرت اکرم الاکرمین جل و علا سیلی فرستاد تا ابدان گندیده
آن گروه را براند و به دریای شور رسانید و صحرای مکه را از آن ناپاکان پاک گردانید بعد از آن حرمت و عظمت
کعبه در دلها زیاده گشت و قریش را شوکت و دولت بین الناس معین و مبین شد که حضرت حق سبحانه و تعالی
از برای نصرت ایشان و حمایت خانه خود لشکری از عالم غیب فرستاد و منت بر حبیب خود صلی الله علیه و آله و سلم
نهاد کما قال جل ذکره الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل و مورخان سیر و تواریخ بر آن اتفاق دارند که عام الفیل سال
ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوده کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ولدت عام الفیل و جمهور بر آنند که بعد از این
واقعه به پنجاه و پنج روز بوده و کم و زیاد گفته‌اند و الله اعلم

فصل هفتم در ذکر عبد الله بن عبد المطلب و وقایع
او و تزویج آمنه و حمل او بحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم محققان دقایق کتاب و خبر و حفاظ تواریخ
و سیر چنین تقریر نموده‌اند که نور نبوت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چون انتقال از صلب عبد المطلب بهم

فاطمه بنت عمرو بن عامر بن عمران المخزومی کرد و به عبدالله آبستن شد اهل کتاب که همواره مترصد خروج آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم می بودند و استفسار ظهور نور او می نمودند تا آن شب که عبدالله تولد نمود اهل کتاب در حدود شام یکدیگر را
خبر کردند که پدر پیغمبر آخر الزمان در ام القری متولد گشت و ایشان را جبه بود از صوف سفید که چون یحیی بن زکریا علیهما السلام
ملطخ که دران جامه جرعه شهادت نوشیده بود و در کتب آسمانی مطالعه نموده بودند که هر زمان که آن تازه گردد علامت
تولد پیغمبر آخر الزمان ست صلی الله علیه وآله وسلم که نزدیک بود و چون این علامت مشاهده کردند به ولادت عبدالله متفق
گشتند و در صدد دفع و قتل او در آمدند و میان بعداوت او بر بستند و چند بار بالقصد او از اطراف و اکناف ام القری بمکه آمدند
و حق سبحانه تعالی ببرکت نور باهر و محمدی صلی الله علیه وآله وسلم شر ایشان را از عبدالمطلب دفع میکرد آورده اند که ترتیب عجایب عالم
غیب بمرتبه بود که روزی با پدر میگفت چون به بطحای مکه و کوه ثبیر میروم از پشت من نوری ساطع میشود و منقسم بدو قسم
میگردد نیمی بشرق و نیمی بغرب منتقل میگردد و بعد ازان مدور میگردد و چون ابر پاره بر سر من سایه می اندازد و می بینم که درهای
آسمان گشاده میشوند و این نور مدور بشکل سحاب بیکبار بآسمان در می رود و فی الحال مراجعت مینماید و باز به پشت من ملحق
میگردد و چون بر زمین می نشینم از زمین می شنوم که میگوید که ای آنکه نور محمدی در پشت تو مستودع ست سلام بر تو باد و
و نیز با پدر خود عبدالمطلب اظهار میکرد که گاهی از ان قبیل هم واقع ست که اگر در پای درختی خشک بنشینم سبز میشود و سایه بر من می اندازد
چون ازان بر میگردم باز خشک میشود مرا خبر ده ای پدر که این همه چه چیز محمول ست پدرش گفت ای عبدالله بشارت باد
مر ترا که امیدواری واثق دارم که اگر عالمیان و سید و فاطمه الناس جهان از صلب تو متولد گردد و چندین خواب که دیده است به همین
دیده ام و علامات و آثار مشاهده کرده ام و چون عبدالله بحد بلوغ رسید که بحسب صورت و صفای سیرت از میان قریش
ممتاز بود و از اطراف و جوانب اقارب و اجانب بدامادی او میل می نمودند و محتشمان روزگار و پادشاهان کامگار از
عبدالمطلب استدعای این امر بکرات و مرات میکردند و عبدالمطلب تامل او در تعویق میداشت تا سن او به بیست و پنج
رسید و جوانی بی مثالی رسید از بس که بکمال حسب و جمال نسب و لطف گفتار و حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن
اخلاق و شمائل مطبوع و حرکات موزون از جوانان قریش مستثنی بود و در خوبی و ملاحت یوسف عهد خود می نمود
و نور کوکب محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از طلعت زیبای او ظاهر بود و شعاع آفتاب احمدی صلی الله علیه وآله وسلم از چهره
دلفروز او باهر و میان قوم او بسیار شهرت داشت چنانکه زنان صاحب جمال از بکر و ثیب عاشق او می شدند و بر سر راه
او می نشستند و او را بخود دعوت میکردند و ملائکه دران حین او را صورتهای مهیب بران جماعت ظاهر میشدند و [illegible]
بر ایشان مستولی می شد عبدالله باز میگشتند و گویند بسیاری از جنیان نیز بعبدالله اقتراحی می نمودند و سر راه

بروی میگرفتند فاما حفظ الهی جل و علا او را از تصرف و تعرض ایشان محفوظ میداشت و هرگز نتوانست که بجانب نزدیکی نماید اگر
وقتی قصد آن کردی فریاد از بتان برمی آمد که ای عبدالله زینهار گرد ما نگردی که جبین تو مستودع نور رسول آخر الزمان است
صلی الله علیه وآله وسلم که هلاک بتان و بت پرستان در دست او خواهد بود و گویند که از نهایت عشق و محبت خواتین قریش
و ستمدیدان مسند طرب و عیش چنان شیفته جمال و طالب وصال او گشته بودند که بساط انبساط که باز عاج خویش مبسوط
میداشتند مطوی ساخته سراچهٔ دل را از متاع محبت ایشان تمام باز پرداختند بیت ز پا بهجر منال از وصال میطلبی
بجز بخویش اگر اتصال میطلبی ۰ ز غبار غیر ز لوح ضمیر پاک شوی ۰ اگر مشاهدهٔ آن جمال میطلبی ۰ پیوسته مسند حسن و ناز چون
محبوبان طناز در جلوه گری درآمده بودند و جمال موزون و احوال و افزون خود را بدان سرو جویبار سروری و
گلدستهٔ گلزار جان پروری عرضه میدادند فاما عبدالله بتایید حضرت ربانی و قادر سبحانی از مخالطت آن گلرخان ماه
ماه پیکر و پری چهرگان زیبا منظر مجتنب و متنفر می بود و دامن همت بلوث تهمت آنها نمی آلود چون طلوع کواکب سعادت
از مطلع سیادت نزدیک رسید هفتاد نفر از یهود شام از جلادان خون آشام [illegible] بکید یکدیگر داده روی بجانب
مدینه نهادند مقرر آنکه تا به تیر کید و تیغ بی دریغ عبدالله را صید بکنند و روز حیاتش را بشام ممات مبدل سازند مراجعت نمایند
بجهت این نیت شوم بر مثال بوم از ترس اشتهار شب منازل و مراحل می پیمودند و روز در خبایای زوایا می بودند
تا باین طریقه بحوالی مکه رسیدند و انتظار فرصت میکشیدند تا روزی عبدالله را در صیدگاه تنها یافتند فرصت
غنیمت شمرده بقصد او شتافتند و بهانه آن روز وهب بن عبدمناف زهری نیز بعزم شکار در آن صحرا بیرون
آمده بود و از دور در آن قوم یهود تفحص نمود دید که بیکبار شمشیرهای آلوده آبدار برکشیده متوجه عبدالله گشتند
و قصد قتل وی بلیغ مبذول میدارند از آنجا که حمیت عرب است خواست که با نفری چند معدود که با وی همراه بودند
بدفع آن گروه قیام نماید از کثرت و ازدحام آن جماعت اندیشید و میخواست که زبان استغاثت بگشاید در اثنا
این تردد بود که ناگاه سپاهی از عالم غیب ظاهر شد که به ابنای مردم روزگار هیچ مشابهت نداشتند بر اسبان
ابلق سوار از اوج سما متوجه این زمین غبرا گشتند و یهود مردود را آوردند همه را از هم جدا ساختند و هر کدام را
بگوشه انداختند مثنوی پشه کی خواهد کشید از صرصر است ۰ آن نه پشه بلکه با آتش در روست ۰ خار کی دارد زبان
نیشتر ۰ هم بچلیدن شکند نیشتر ۰ وهب عبدمناف که آن مصاف مشاهده کرد متحیر گشت و در خاطرش درآمد
که دختر خود آمنه را بعبدالله دهد چون بخانه بازآمد صورت حال با منکوحه خود تقریر کرد و او را بخدمت عبدالمطلب
فرستاد تا عرضه دارد که اگر ... در حجاب عفت مستوره و ستیره در پردهٔ عزت مخفی است اگر با فرزند تو عبدالله

ساطع و سیف قاطع مبعوث شود و اصنام را بشکند و ازلام را باطل کند و ذکر شعر عدل و تعطیل ظلم کوشند دین را مساجد مانند
آسمان بکواکب مزین گردانند و در همه دنیا دین توحید ظاهر کنند و امت او فاضلترین امم باشند و در راه دین اخلاص ورزند
و هرگز شرک نیارند و اهل تقوی و مغفرت باشند و همه خیرات بدیشان منسوب بود و هیچ چیز از طعام و شراب نخورند
در دنیا مانند که مسبوق بنام الله تعالی باشد و امر معروف و نهی منکر کنند و در افشای خیرات مستعجل باشند و به تصدق
و احسان در باره فقیران خوشدل باشند و صله رحم بجای آرند و ما را بسبب این اعمال هیچ مهری و مفری نماند
و مفری از عقاب ربنا از برای تسکین دل او گفت ای سید ما خلائق بر صفت طبقه که پیش گذشته اند و گذشتگان ازینها
قوی تر و طویل العمر تر بودند با ایشان هر چه خواستیم کردیم با اینها نیز چنین خواهیم کرد پس ابلیس گفت شما را با ایشان هیچ نوع
دستی نباشد به برکت این حمیده خصال که مذکور شد گفتند ما آرزوها در دل ایشان منتشر گردانیم و بخل و تعدی در نهاد ایشان
شیرین گردانیم تا بسبب آن هلاک گردند ابلیس را ازین سخن بشاشتی حاصل آمد و خرم گشت و گفت این مکان همین سخنان
که گوش شد این نصیحت در سالکان طریق طالب از رفیق سست شفیق و رساننده بمنزل تحقیق والله العاصم من شره و
و هم چنانکه از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت در آن شب که شب ولادت محمد صلی الله علیه و آله وسلم بود آمنه از حمال
پذیرفت تمامت کاهنان عرب بدان حال مطلع گشتند و یکدیگر را پیام و اعلام کردند و گفتند که وقت آن رسید که دنیا بحضور
مولود ابو القاسم صلی الله علیه و آله وسلم منور گردد و صبوات قریش بسجده آمدند که مادر محمد صلی الله علیه و آله وسلم باد الستین
شد و ای این زمین و امان خواهد بود و چنین گویند که در صباح آن شب جمیع بتان عرصه ربع مسکون سرنگون گشتند
و تخت ابلیس معکوس شد و زبان ملوک و اهل فرمان از تکلم و جریان باز ایستاد و از آمنه منقول است که گفت در حین
حمل آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم هیچ علامتی از علامات حمل مثل ضعف و الم بمن طاری نشد و تا مدت شش
ماه نفهمیدم که حامله هستم مگر آنکه دیدم که حیض من منقطع گشته بود و بعد از انقضای این مدت شخصی در میان خواب و بیداری
بمن آمد و گفت از حمل خود هیچ خبری داری گفتم نی گفت بدانکه پیغمبر این امت را حامله ای ازین سخن حمل خود تحقیق گشتم چون وقت
حمل من نزدیک رسید همان گوینده بامن گفت که اعیذه بالصمد الواحد من شر کل حاسد و گفت چون فرزند تو متولد
شود او را محمد نام کن من این کلمه را تکرار کرده یاد گرفتم و صورت واقعه را با زنان بیان کردم باشارت ایشان دو تعویذ
آهنین در گوش و گردن کردم اما اندک زمانی همان شخص هر دو را از من جدا ساخت و گفت دیگر اینها را بخود ملار
و هم از آمنه منقول است که گفت در اول حمل در خواب دیدم که نوری از من منفصل شد که از عکس آن کوشکهای بصری را دیدم
گفته و در روایت از بعض بزرگان چنین گفته اند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم در حین ابتدای ظهور بیت

نوح و ادریس و شیث علیهم السلام از اجداد آنحضرت اند صلی الله علیه وآله وسلم هیچ قبیلی نیست و آنچه اختیار جمهور است در
نسب طاهر سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم و سرور فقرا اولاد آدم صلی الله علیه وآله وسلم بدین دستور است که مذکور
میگردد و ترتیب آن بدین منوال است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب
بن مره بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن
نزار بن عدنان بن اد بن ادد بن همیسع بن نبت بن حمل بن قیدر بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن
ارغو بن شرم بن اشروع بن فالغ بن شالخ بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن متوشلخ بن اخنوخ بن برد بن
مهلائیل بن قینان بن شیث بن آدم صلوات الله علیهم اجمعین علی هذه الشجرة المبارکة المیمونة النابت فی بساتین
الاحسان الثابت فی حدائق العرفان مثنوی ای رخ ماه طلعت لولاک ۔ روی القدس سرو گلشن افلاک ۔ شمع بطحا
چراغ بیت حرم ۔ صدر و بدر جهان جهان کرم ۔ گردون سریر انجم جیش ۔ مشعل افروز دودمان قریش ۔ ابوالبشر
خوشه چین خرمن تو ۔ روضه قدم بهوی مسکن تو ۔ در رسالت مدرس ادریس ۔ در سعادت مساعد جرجیس ۔ راکب
کشتی هدایت نوح ۔ ساکن جودی ولایت روح ۔ خادم خوان دعوت تو خلیل ۔ مرغ باغ نبوت جبریل ۔ تشنه
خم تو ذبیح ۔ دردست رحی پرورده مسیح ۔ طفلی و آدست طفیل جود ۔ کائنات نمی زقلم جود ۔ گر یتیمی چه غم
که ز نظم تو بیش ۔ باشد بهامی دریتیم ۔ و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما دائما
ابدا کثیرا کثیرا دائما ابدا سرمدا و مسلما اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا برحمتک یا ارحم الراحمین تمت الرکن الاول من الارکان
الاربعة من کتاب مدارج النبوة ویتلوه الرکن الثانی بعنایت ربانی اللهم ارحم واغفر لکاتبه ولقاریه ولمن نظر
بجاه محمد و آله و من تبعه کرما انک ذو الجود والعلی

قطعه

بلغ العلی بکماله ۔ کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله ۔ صلوا علیه وآله

فہرست رکن دوم معارج النبوة فی مدارج الفتوة

تمام شد

بعون صانع بیچون و مکان و بفضل خلاق زمین و زمان

رکن دوم از نسخهٔ مستطابهٔ الاشواق و دفتر منشور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت سید المرسلین خاتم النبیین فخر بنی آدم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم اجمعین

معارج النبوة

فی

مدارج الفتوة

مصنفه عالم اجل فاضل اکمل قدوه محققین زبده مدققین علامه دوران آیة الله جهان سالک مسالک طریق متین برگزیده درگاه حضرت رب العالمین ملا معین کاشفی قدس سره

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور واقع کانپور بطبع مزین گردید

بجمالی که بیدار و ان از ان پاک بندارم مثنوی ای مظهر اسم قل هو الحق ٭ نام تو ز نام اوست مشتق ٭ تو سایه نور کردگاری
کز روز ازل بزرگواری ٭ چون مظهر پاک علم و مجدی ٭ بر تخت وصال اهل وجدی ٭ هر کس که قدم نهد بهر است
دیده ... گدایی ٭ بکشای کف امیدواری ٭ تا دولت عالمی برآری واقعه سوم هم بشارت آدم
صفی ست علیه السلام در شرح تعرف و غیر آن نیز آورده که چون آدم صفی صلوات الله الملک الوفی جل ذکره
بر ساق عرش کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بدید عزت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نصب العین شد چون ببهشت
درآمد بر شرف و غرف و در و دیوار و اوراق و اشجار و اثمار و حیاض و انهار جنت مجموع نام بزرگوار آنحضرت
مرقوم دید روزی بشیث علیه السلام اظهار این معنی نموده میگفت ای فرزند در بهشت هیچ چیز در نظرم نیامد مگر
آراسته بنام محمد بود صلی الله علیه و آله و سلم تا بجایی که عرش و کرسی لوح و قلم بدایع جنان و منازل رضوان و غیر آن
همه را معلم باین علم یافتم شیث علیه السلام از آدم علیه السلام پرسید که ای پدر محمد فاضلتر است یا تو جواب نداد و
تا کرت سوم گفت ای پدر لابد است دانستن این معنی گفت ای فرزند از مناقب محمد صلی الله علیه و آله و سلم یک نکته
بگویم از حضرت قدس جل و علا بمن خطاب آمد که لولاک لما خلقت الافلاک و الدنیا و لا الآخرة و لا السموات و لا الارض
و لا الکرسی و لا اللوح و لا القلم و لا الجنة و لا النار لولا محمد خلقتک یا آدم همه اجرام علویه و اجسام سفلیه مخلوق از برای
تست و تو از برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم واقعه چهارم نیز بشارت آدم صفی ست علیه السلام در سیر
کازرونی از کعب الاحبار رضی الله عنه روایت میکند که چون مشکوة قالب آدم علیه السلام بنور سید عالم صلی الله علیه
و آله و سلم منور گشت نور نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از پیشانی وی بر پیشانی او چون شمع در میان جمع
تابان گشت و آدم از ان نور زمزمه آوازی بسوی چه می شنید گفت الهی این چه زمزمه است ندا رسید که زمزمه تسبیح
محمد است صلی الله علیه و آله و سلم که آب و گل تو آمیخته ام با او فرزند تو باشد و تو پدر وی باشی بیت ای خوشا
حال آنچنان فرزند ٭ که پدر را ازوست استظهار ٭ بعد از ان که خواب بر آدم علیه السلام گشت نور محمدی را
صلی الله علیه و آله و سلم از قرارگاه او بیرون آورده در مکمن مغفرت و غفران فرو پیوند و با نور جمال او نهادند این بار
... درخشان و تابان گشت که مسافت پانصد ساله از آدم علیه السلام می تافت آدم علیه السلام چون
از خواب انتباه یافت اشتعال آن نور لمعاتی ... چشم و چهره و آئینه با چهره ... تیره گشت گفت الهی این چه نور است خطاب
آمد که این نور محمد است صلی الله علیه و آله و سلم بعزت و جلال من که پایه او در اعلا علیین رفیع گردانم و بهشت را از وی ...
... الکلامی ... لغات باشد و قرآن بروی منزل گردانم و آن کلامی باشد که هرگز کهنه نگردد و ...

بعزت و جلال و جود و کرم محمد من که برگزیده ام محمد و امت او را پیش از خلق آسمانها و زمینها بدو بیست هزار سال و امت او را
بزرگترین امم فرمودم پس بنگر بهترین صورتی جردا و مردا محجلین متوجهین ناعمین مسرورین متبوطین یغبطهم الانبیاء روا حمها یعنی در روز
قیامت مجرد باشند از قبائح و بهامرد باشند بغایت ملائح و دستها و پایها و رویها سفید از آثار وضو و تاجها بر سر و نعمتها از نشان
متفرج شادان و خرم و در آن زمان حال ایشان انبیاء معظم با مجموع طوائف امم همه انبیا و امم در حوالی منبر آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم باشند چنین هر یکی از امتان محمد صلی الله علیه و آله وسلم این کلمه ثبت ساخته باشم که انی انا الله لا اله الا الله
انا او جبرئیل ششم از طریقت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و است او نیست که شنیدی جبرئیل باز آمد و خبر به ابراهیم
علیه السلام رسانید ابراهیم دست بر سر نهاده میگفت یا رب اجعلنی من امة صلی الله علیه و آله وسلم مثنوی زهی طفلی
که عالم شد طفیلش ۔ خلیل از بسته او اوان خیلش ۔ مراد کن فکان مقصود کونین ۔ کمان ابرویش تیر حاجت قاب قوسین

واقعه نهم بشارت یوسف صدیق است علیه السلام و آنچنان بود در آن وقت که در چاه بود که بر وی
بعضی از غیبیات غیب مکشوف شد چنانچه درجات جنات و حور و قصور آن بدید و عرش مجید و ملائکه مقربین و انبیا
مشاهده کرد و ملائکه را دید مشغول استغفار یافت از برای امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم از جبرئیل علیه السلام از احوال محمد
صلی الله علیه و آله وسلم و محمدیان استفسار نمود گفت هو نبی الرحمة و شفیع الامة یوسف علیه السلام باسم شریف آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم در آن کنج تاریک تبرک جست حق تعالی از برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در خشید بر وی بانید و طعام
کمال رسانید و فی الحال سیرای وی برسید یوسف علیه السلام در آن چاه قناعت از نعمت مجاعت از برکت آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم نجات یافت و بدولت نبوت و سعادت فتوت بشتافت والله اعلم واقعه دهم بشارت
موسی کلیم علیه السلام بود ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر کریمه و ما کنت بجانب الطور اذ نادینا روایت کنند که
چون موسی علیه السلام با خدا الواح مشرف گشت از غایت بهجت و سرور در دامن طور با ملک معبود این مناجات عرض
گردانید که خداوندا مرا بکرامتی مکرم گردانیدی که پیش از من هیچکس را مستشرف نساختی حق تعالی وحی فرمود که ای موسی
نظر در دلهای بندگان خود کردم هیچ دل را متواضع تر از دل تو نیافتم از جهت برسالت و بکلامت برگزیدم فخذ ما آتیتک
وکن من الشاکرین و مت علی التوحید و علی حب محمد صلی الله علیه و آله وسلم گفت خداوندا محمد صلی الله علیه و آله وسلم کیست
که محبت او قرین توحید تو باید کرد فرمود که یا موسی این محمد صلی الله علیه و آله وسلم کسی ست که نام او بر ساق
عرش نوشته ام پیش از خلق آسمانها و زمینها بدو هزار سال یا موسی میخواهی که بتو نزدیک تر باشم از سخن تو بزبان تو
و از دل تو با دل تو [illegible] از چشم تو بسپیدی چشم تو گفت الهی آرزوی من [illegible]

وتمنای من بحجاب قدس تو همین ست حق تعالی گفت ای موسی صلوات بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم بسیار فرست و نیز اسرائیل را
پیغام رسان که هر که بمن ملاقات کند و در دل او انکار محمد صلی الله علیه وآله وسلم باشد زبانه دوزخ را بر وی مسلط گردانم و او را از جمال
محجوب گردانم تا از دولت دیدار من محروم گردد و بمرتبه مردود گردد که هیچ ملک بر وی رحم نکند و هیچ پیغمبر شفاعت وی نکند و تمامه
و فرشتگانش بر وی بگریند تا با آتش جهنم جاودانی محبوسش گردانند موسی گفت خداوندا میخواهم که بدانم که محمد صلی الله علیه
وآله وسلم کیست که تقرب من بحضرت تو بیشتر گردد مگر بدو بود وحی فرمود یا موسی لولا محمد وامته لما خلقت الجنة ولا النار و
لا الشمس ولا القمر ولا اللیل ولا النهار ولا ملکا مقربا ولا نبیا مرسلا ولا ایاک اگر چنانچه اقرار نکنی بنبوت محمد صلی الله علیه وآله وسلم
و بوی درود نفرستی ترا بآتش بسوزم اگرچه ابراهیم خلیل باشی صلوات الله وسلامه علیه موسی گفت علیه السلام خداوندا
اقرار کردم بنبوت او و بوی درود بسیار فرستم الهی سوالی دارم میخواهم که آنرا جوابی کرم فرمائی انا احب الیک ام محمد صلی الله
علیه وآله وسلم من دوست ترم نزد تو یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا موسی تو کلیم منی و محمد صلی الله علیه وآله وسلم حبیب من و
مقرر ست که حبیب دوست تر ست از کلیم موسی گفت خداوندا مرا کلیم خواندی و محمد صلی الله علیه وآله وسلم را حبیب چه فرق ست
میان کلیم و حبیب فرمود یا موسی کلیم کسی ست که خدا را دوست دارد و هرچه کند برضا او کند و حبیب کسی ست که خدای او را دوست
دارد و آنچه رضای او باشد الله تعالی بآن کار کند و کلیم کسی ست که روز بصیام و شب بقیام گذارند و چهل روز متصل روزه
دارد و چهل شب متعاقب احیا کند بعد از ان بطور سینا آید و با من مناجات کند و حبیب کسی ست که بر فراش خود در خواب باشد
جبرئیل را بفرستم تا او را بکمتر از طرفة العینی حاضر گردانند و او را آنجا رسانم که هیچ مخلوق بدانجا نرسیده باشد ای موسی با تو سخن گفتم
و تو در طور سینا بودی و با محمد صلی الله علیه وآله وسلم سخن گویم و او نزدیک بمن فوق العرش من قاب قوسین او ادنی باشد
شعر یا علی السماء تکلم بربه ٭ و جبرئیل نامی والحبیب مقرب ٭ بعثت سیدنا علی کل امة ٭ بلغتنا فیها المنیبون ترغیب

واقعه دوازدهم بشارت داود علیه السلام بود نقلست که داود علیه السلام مناجات کرد که خداوندا من
در زبور نوری مشاهده کرده ام ساطع که هرگه بتلاوت آن مشغول میشوم محراب در جنبش و اهتزاز می آید و دل مرا روح
و راحت فرو میگیرد و صدر من منور میگردد خداوندا آن چه نور ست حق تعالی فرمود آن نور محمد ست صلی الله علیه وآله وسلم
لاجله خلقت الدنیا والآخرة وآدم وحوا والجنة والنار داود علیه السلام آواز برآورد و نام محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بزبان
راند و گفت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بیکبار طیور و وحوش در هوا و کوه و دشت و بیابان همه بجواب او در آمدند و
گفتند صدقت یا داود و بگفتار وی فذلک قوله تعالی ولقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر بعد از ان
هر بار که خواستی تا بتلاوت زبور اشتغال نماید ابتدا بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نمودی **واقعه سیزدهم بشارت**

سلیمان علیه السلام بود و آن چنان بود که روزی سلیمان علیه السلام با موکب خود از مصر عزیمت کرده بود و تمام روان او در هوا
علی سبیل قصد چنانچه در عرائس امام ثعلبی مشروح و مبین ست تا چون در هوا محاذی مدینه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رسید فرمود این
مدینه دار هجرة نبی فی آخر الزمان طوبی لمن آمن و اتبعه این موضع دار هجرت پیغمبر آخر الزمان خواهد بود خوشا آنکه بوی ایمان آرد و
متابعت او کند و چون از آن مقام گذشت بحرم مکه رسید بتان دید در حوالی او نهاده و مشرکان عرب بعبادت آنها مشغول بودند
حضرت نبوت شعار وی مملکت و ثاری سلیمان علیه السلام از آن مقام تجاوز فرمود کعبه در گریه در آمد خدا تعالی بوی وحی فرمود
که سبب گریه تو چیست گفت خداوندا نبی من انبیائک و قوم من اولیائک مروا علی فلم یهبطوا فی و لم یصلوا عندی و لم یذکروا
عندی والاصنام تعبد حولی من دونک خداوندا این پیغمبریست از پیغمبران تو با جماعتی از دوستان تو که بر من گذشتند
و فرود نیامدند و دوگانه درین بقعه ادا نکردند و بذکر و تسبیح تو نپرداختند و حال آنکه بتان می پرستند در حوالی من چون کعبه این شکایت
بحضرت عزت رفع کرد حق تعالی وحی کرد که ای کعبه مگوی بدرستی که زود باشد که ساحت ترا از رویهای ساجدان مملو گردانم و قرآن
عظیم درین جا فرستم و پیغمبری درین بقعه مبعوث گردانم که احب انبیا باشد نزد من و جماعتی درین مقام نصب کنم که بعمارت
تو و بالله و بعبادت سرافراز گردند و ایشان بزیارت تو و طواف بر حوالی تو فرض گردانم چنانکه یدفون الیک دفیف النسور الی وکرها
و یحنون الیک حنین الناقة الی ولدها و الحمامة الی بیضها و ترا از انجاس اصنام و الواث از لام پاک گردانم و از عبده
شیاطین خالی گردانم و از زمره مشرکین باز رهانم بعد از آن سلیمان علیه السلام بامر الهی در آن بقعه شریفه نزول فرمود و نماز
و نیاز اقدام نمود و نزدیک کعبه پنج هزار ناقه و پنج هزار گاو و بیست هزار گوسفند قربانی کرد و با شراف قوم خود اظهار معنی نمود که
این مکانیست که نبی عربی علیه الصلوة والسلام از اینجا بیرون آید و نصرت الهی قرین او و قرین لشکر و سپاه او باشد و حکم شمشیر و
تازیانه بر مخالفان او روان بود و جمعیت و شوکت او کیا بجاه و در دل معاندان تاثیر نماید خویش و بیگانه قریب و بعید در ابلاغ کلمه حق
نزد او یکسان باشند و از ملامت ملامت کنندگان فتور در ابلاغ رسالت و اجرای احکام شریعت او راه نیابد خوشا حال
کسی که هنگام بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم استسعاد یافته بتصدیق او پردازد و بخدمت ملازمت او سرافراز گردد اعزا
گفتند یا نبی الله از زمان تا آن وقت خروج آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چه مقدار فرصت باشد فرمود هزار سال تقریبا بعد
از آن مقام رحلت نمود و بوادی النمل عبور فرمود کذا ذکره الثعلبی فی العرائس واقعه چهاردهم بشارت شعیب علیه السلام
بود که با قوم خود گفت که در آسمان پیدا شود ستاره که راکب بود از گوشی دیگر مشتری لیکن راکب پیغمبر اجمالی بود و نور آنی شمائل
ماه تابان درخشان و درخشان در آنجا عبارتست از حضرت شعیب علیه السلام و مشتری او اشارتست بحضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم واقعه پانزدهم بشارت عیسی است علیه السلام و امام ثعلبی آورده است که در تورات یوحنا

مشغول بودند که عیسی علیه السلام بر ایشان بگذشت از ایشان پرسید که چه کار میکنید گفتند که با صطیاد ماهی مشغولیم فرمود چرا موافقت
نکنید تا صید اولیا و آدمیان کنیم گفتند چه اشتراحه نام است و کار بینش ایست کدام است فرمود انا عیسی بن مریم عبد الله و رسوله پرسیدند که در
مرتبه نبوت هیچ یکی از انبیا علیهم السلام بر تو تفوق هست گفت آری پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم اگر من بجای نعلین او باشم
او را اهلیت آن مسلم است حواریان ایمان آوردند و ملتزم متابعت او بستند و بادی همراه شدند و هر جا که گرسنه شدندی با عیسی
علیه السلام گفتندی تا او دست مبارک بر زمین زدی و هر یک با و قرص از زمین بر آمدی تا آن فوج جماعت بخوردندی چون تشنه
شدندی همچنین مبارک بر زمین آمدی آب فی بر جوشیدی تا آن تسکین عطش آنها حاصل آمدی حواریان باین معاملت
بایکدیگر مباهات می نمودند و این کرامت در باره خود سبب رفعت شان و جلالت برهان او میدانستند تا روزی بعیسی علیه السلام
اظهار این معنی نمودند که ای روح الله من افضل منا اذا شئنا اطعمتنا واذا شئنا سقیتنا و آمنا بک واتبعناک از ما که فاضلتر که طعام
ما مهیا و شراب ما مهیاست و بایمان و متابعت تو آئینه دل از غبار انکار مصفی ست روح الله صلوات الله فرمود که افضل منکم من
عمل بیده و یاکل من کسبه فاضلتر از شما کسیست که کار بدست خود کند و از کسب دست خود معیشت گذارد واقعه شانزدهم

نیز بشارت عیسی علیه السلام بود چنانچه در انجیل از زبان عیسی علیه السلام آورده است که فرمود که انی ذاهب الی
ربی و ربکم والفارقلیطا روحا الذی یشهد لی بالحق و هو الذی یفسر لکم کل شیء و مراد از فارقلیطا پیغمبر ماست صلی الله
علیه و آله و سلم و معنی آن با احمد نزدیکست و شهادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در باره عیسی علیه السلام آن بود که احمد شاءهم
همواره تکذیب متابعان عیسی علیه السلام میکردند و یهود در هر باب در حق ایشان بهتان میگفتند تا آنزمانکه حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم مبعوث شد تکذیب قول ایشان ادا شهادت نمود و کذب بهتان معاندان بتحقیق اظهار فرمود و از ابن عباس رضی الله
عنهما روایتست که گفت وحی آمد به عیسی علیه السلام که ایمان آر بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم و امت خود را بگوی تا ایمان آرند اگر نه محمد بودی
آدم را نیافریدمی و چون عرش را بیافریدم و کان عرشه علی الماء مضطرب گشت و بیگرد بر وی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نوشتم
ببرکت نام منش نام حبیب من ساکن گشت نکته اضطراب عرش ببرکت این کلمه تسکین یابد اگر دل بنده مومن بحقیقتها اولئک کتب
فی قلوبهم الایمان از اضطراب خوف تعلق و خشیت بسکون و طمانیت منتقل گردد کالا بذکر الله تطمئن القلوب عجیب نباشد

فصل چهارم در بشارتی که تعلق بکهنه پیشینیان و نجوم آنها بزرگان و واقفات جنیان واشارات قصاص شان وارد و اشارتی که از علمای احبار و ضابطان اخبار و واقفان اسرار صدور یافته و درین فصل بیست واقعه بیان میکرده واقعه اول بشارت تبع و حکمای

یمن که بالزمان تبع اول بودند چنانچه ارباب تواریخ و اصحاب سیر در کتب معتبره خویش تقریر و تحریر ساخته اند و جواهر الفاظ

علی الصباح نفرمود تا از حصیر جامه ساختند و در کعبه پوشانیدند شب دیگر بواقعه نمودند که این جامه در خور این خانه معظم نیست جامه دیگر
ازین نفیس تر ترتیب کن روز دیگر از معافر که در عرب شایع و واقع است نفرمود تا در کعبه پوشیدند شب سیوم باز گفتند که ازین جامه بهتر و ازین
خلعت زیباتر بپوشان روز سوم نفرمود که با صفت جامه حریر و برود یمانی که خلعتهای فاخر و لباسهای قیمتی بود کعبه را لباس ساختند
و این سنت سنیه و التزام آئین پوشانیدن از آن ملک بزرگوار یادگار مانده و الباس آنخانه بلباسهای پادشاهانه میان اشراف
الناس سنت موکده و رسم مستحسن گشته بعد از آن نفرمود که نجاسات را از کعبه بیرون انداختند و زنان حائض و نفسا را از دخول
در آن منع کردند و مقرر بر آنکه بعد ازین دیوارهای آنرا چون قربانی ملطخ نگردانند و نفرمود تا در کعبه ساختند و قفلی بر آن زدند و کلید
آن هم بایشان داد و از آنجا متوجه مدینه سکینه شده نزول فرمود و از جمله چهار هزار حکیم چهار صد نفر که اعلم و افهم ایشان بودند و در
ایشان حکیمی بود بغایت در حکمت ماهر شامول نام در حوالی آن تفحص و تجسس نموده اتفاق کردند که نیست بجز آنکه پیغمبر آخر الزمان
مسکن و مدفنش اینجا تقرر پذیرفته بعد استخاره و استشاره شامول از تبع با تبع تخلف نمودند و بر توقف عازم گشتند و مشورت نموده
با یکدیگر در میان آوردند که درین دیار ساکن شوند و انتظار قدوم آن مخدوم برند تا شاید بدولت ملازمت و شرف خدمتش
مشرف گردند و اگر بحضرت قبل شان ازین غربت خواهند که باز منقطع نگردند چون اتفاق این جماعت باقامت آن بقعه
ملک سعید عیار سپاهی وزیر اطابکی تا از سبب آن موجب تخلف نمودن از ایشان باز جوید ایشان از آنجا بر علمای شاه
بیر کما گفتند بما چنین رسیده که این موضع مبارک و این مقام متبرک دار هجرت و سرای مهاجرت پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة و السلام
خواهد بود که اسم او محمد و ملک موید است صلی الله علیه و آله و سلم صاحب القضیب و الناقه صاحب التاج و الهراوه صاحب القرآن و القبله
صاحب قول لا اله الا الله مولدش بمکه باشد و هجرتش اینجا خواهد بود و روح مقدس او هم درین بقعه طیبه تا ابد قرار گیرد و کالبدش
سرای آخر او خواهد بود لیکن خلیفه آن سنت که درین دیار رحل اقامت انداز هم بی شاید که با یکی از اولاد ما مشرف مجلس و بسعادت
تشریف ملاقات او سرافراز گردد و بر استماع مقال ایشان تمنای موافقت در خیال افتاد و چون بر شهریار جهان حقیقت حال
متعلقان و صدق مدعای ایشان روشن گشت او نیز خواست که در اقامت موافقت نماید لیکن تصور آنکه از آن نصیب ماند
اما کثرت لشکر نصرت شعار و شوکت اعوان و انصار او را ازین معنی مانع آمده اشارت فرمود که تا از برای هر یک از آن چهار صد حکیم
سرای و مسکن منزلی ساخته و پرداخته تعیین نمودند و هر یکی را جاریه در سلک نکاح در آوردند تا در تولد و تناسل ایشان مسدود
نگردد و هر یکی را ابعاضی جزیل مخصوص گردانید و باقامت در آن منزل سلامت شان ترغیب و تحریض نمود و کتابی بشیرین مقالی مشتمل بر تحسین

مرقوم ساختند و در عنوان آن محمد صلی الله علیه و آله و سلم بن عبد الله خاتم النبیین رسول رب العالمین من تبع بن حمیر بن وردیع اما بعد یا محمد

صلی الله علیه و آله و سلم فانی آمنت بک و بکتابک الذی انزل الله علیک علی دینک و سنتک و آمنت بربک رب کل شیء ما جاء من ربک

بواسطهٔ نسیان خواب آن کاهنه از جواب باز ماند و سایر کاهنان عرب جمع کرده گفتند اگر صورت واقعه بر صفحهٔ ذاکره منتقش بودی تعبیر آن
بوجهی تقریر نمودمی چون چهرهٔ عروس مرام تمام در نقاب احتجاب متقنع السیب حل این عقده که ضمیر فرزند از آن هم تنها بود همواره در طلب
انفتاحش اهتمام تمام مینمود تا روزی از غایت دلتنگی بر سم شکار بیرون آمد در عقب آهوی بدوانید تا از خیل و خدم و حشم دور
ماند و از کثرت حرکت و اضطراب شدت حرارت آفتاب عرق از وی آمد تا تشنه شد و سایه میجست که استراحت نماید درین اثنا بدامن کوهی
رسید پیش چشمش خیمه افتاد که در جوار غار ساخته بودند چون به آن خیمه رسید پیری باستقبالش بیرون آمد و استدعا نزول نمود و فرزند فلان باشارت آن
پیر در آن منزل نزول اجلال فرمود و بر فراش فراغت پهلو بر بستر استراحت نهاد بخواب رفت چون بیدار شد دختری دید با جمال
آراسته بانواع بهره کمال بر بالین او نشسته با جمال موزون و حسن روز افزون بر نور پاک آشنا سب حلی گوناگون هزار آیین بسته
دو رخساره اش بلطفی که حسن و ملاحت از هر یکی گویا آفتابی بود که از زیر نقاب سید خورشید ابروان مقوس فلک پیشانی چون قوس
قزح بود و جعد مسلسلش پریشان بنفشه بر گوشه گلزار رخسارش گره بود و حقه یاقوتی دهانش در هنگام تبسم چون نار خندان عشق بود
و شبکات زلفش بر چهره چون دانه از بهر صید دلهای محزون چون دام صیادان مشکین نمود و بهجت افزای دندانش در درج عقیقین
دهانش چون پروین در صندوق نیلوفر آسمان بهجت و سرور میافزود مثنوی بهر وا دیده دندانهای پرنور + صدف با آن همه
داده از دور دست شکر ز عقیق آب داده + دو گیسو چون کمند تاب داده فسون کرده بر خود چشم هوش را + زبان بسته ز ابرو چشم بد را
حال چنین دختری با فرزند پیر سر فرو مانند گفت شنیده آمده و بچه طلب وی گفت ای ملک با من مدارا و ای پادشاه کامگار را ز اسباب تفرقه و پریشانی غم و
ماتم و از جمیع آمال و امانی محفوظ باشی آرزو و طعامی داری فرزند از این سخن بوی معرفت خواب شنید اما از بیم [illegible] باید که
بواسطهٔ تنهایی و دشمن برین و با بنیاد اوج شاهی تحقیق آن [illegible] تغافل نمود و بخواب رفت و حالات نمود و خود را بشغلی دیگر
مشغول کرد و دختر که بفنون فراست و صنوف کیاست آراسته و پیراسته بود دل پادشاه را از آن اندیشه فارغ ساخت و به ثنا و
دعا پرداخت و گفت ای پادشاه عالی ز اوای شهنشاه عالم آرا کامی بر روی زمین از تخت و بخت [illegible]
عظمت و جلالت هر ساده ای ملک تفرقه بخاطر راه مده و با آن از اندیشه ناک بر دل نازک [illegible] که امیدوار [illegible] نداری نیست و
وصول بمراد میسر [illegible] نیت بهمت تو چون خاطر عاطر فرزند از آن فارغ ساخت خوان نهاد و سفره بینداخت و چون از
طعام بپرداخت دختر [illegible] خالص [illegible] بود ملک بیاشامید و از غایت ملاحت و لطف صباحت و تقریر دلپذیر و حرکات و سکنات
بی نظیر آن دختر دل ملک بمحبت [illegible] کرد و قبیله ناکحش در آورد و عقد ازدواج [illegible] گردانید [illegible] پرسید که ای دختر [illegible]
گوهر چه یاد داری گفت [illegible] گفت [illegible] کس که او را ملک خواندی و گوهر [illegible] میدان [illegible] خواندی [illegible]
میدانی دختر گفت آری شاه جهان جوان بخت سلیمان تخت فلک [illegible] پادشاه [illegible] عز و جلال [illegible] اقبال [illegible]

آن ملک متمکن سیف بن ذی الیزن نشست صرافان نقود اخبار و وصافان نقول آثار بالفاظ درربار گوهرنثار چنین
تقریر فرموده اند که سیف ذی الیزن پادشاهی بود از دودمان ملوک یمن که مدتی از ملک و تخت و تاج بواسطهٔ اعوجاج روزگار بی
رواج گشته بود و از ملک و وطن مهجور دور افتاده و در زمان در بلا و محن بر سواد کشاده و سبب جلای او از ملک و پادشاهی آن بود که چون ملک یمن
برابرهه قرار گرفت چنانچه در قصهٔ اصحاب فیل سبق گذشته بعد از استیلا دست تظلم ابرهه دراز و در اذیت اهل کشاد و پادشاهان را از پیشوایان را
دستگیر ساخت و از ملوک حمیر پادشاهان ذی الیزن بمزید عقل و مزید شجاعت از سائر ملوک ممتاز بود و مراورا در پرده ماه روئی بود که چون
زهره بر فلک جمال ترانهٔ فضل و کمال می نواخت و چون آفتاب چهره بر اوج دلبری بیضای شرف خود می ساخت و ملک ابرهه این مستوره فرزند
ارجمندی بود سیف نام و همچو این فرزند دلبند الیه شیر نشسته بود که ابرهه طمع بیرون دوخته که با ذی الیزن او را بگذاشت ذی الیزن از رو
غیرت و کمال حسرت دل بر غربت نهاده مفارقت از وطن اختیار کرد و سفر جهان نهاد و اول بزمین روم رفت و عرضهٔ این تظلم بدرگاه قیصر برد
و چون قیصر را با ابرهه در دین عیسوی شرکت و نسبت بود او را انتقام نخواست و سجال او نپرداخت ذی الیزن از روم محروم بازگشت و روی بانوشیروان
نهاد و قصه غصه خود را با نوشیروان عرضه داشت انوشیروان او را از جهت بزرگی خاندان و شناعت ظلم ابرهه ترحم فرمود اما بجهت آنکه ابرهه
از زمین ایران تا یمن بادیه یا بادیه با دیه خونخوار بود نصرت او را طریق نه نیست فرمود تا بجایزة الوقت ده هزار درم بذی الیزن
انعام و تسلیم او نمودند ذی الیزن آن زر بستاند و در دستارچه برخت و در راه میریخت چنانچه چون بوثاق خود رسیده بود هیچ باقی نمانده بود
چون نوشیروان آن بشنید گفت ذی الیزن از خاندان بزرگان و دودمان ارباب احسان است اقدام او برین امر خالی از سری نخواهد بود
از وی استفسار باید نمود ذی الیزن گفت معاذ الله که تلف کردن آن درمها بر استخفاف بوده باشد یا از استحقار صادر نموده باشد بلکه
تا بندگان حضرت را معلوم گردد که از ملکی آمده ایم که خاک آن سراسر زر و کیسه ما از زر و درم و دینار بآستان این پادشاه عالی مقدار آمده ایم
بلکه مقصود آن بود که با عساکر و لشکر و سپاه مدد ارشاد و کام مملکت باز فرستد تا بزخم تیغ آبدار آتش انگیز هم و بیاد قهر تاج و تخت ابرهه را با خاک برابر
کنم این عذر قبول افتاد و وعده ذی الیزن را دلداری داد و خاطر باصلاح کار او آورد اما قضای آسمانی مساعدت نکرد و ذو الیزن ناکام دل
از دنیا برید و بعالم بقا فرستاد و پسر ذی الیزن در خانهٔ ابرهه سپرده شد و ابرهه را از مادر او دو فرزند دیگر آمد یکی یکسوم و دیگری مسروق و سیف
از روی سلطنت آن بود که فرزندان ابرهه را اقربا شمارد برادران پدر و مادر دید و چون با ایشان فایق بود سرکشی می نمود روزی میان او
و یکی از برادران گفت و شنیدی پیش آمد آن برادر او را سرزنش کرد و گفت تو بندهٔ مالی بکدام مرتبه با ما دست همالی میکنی سیف از این
سخن تافته شمشیر برداشت پیش مادر رفت و گفت راست بگوی که پدر من کیست و گرنه هم ترا و هم خود را بقتل رسانم مادرش گفت
ای نور چشم و دیده و ای فرزند ارجمند پسندیده تو در کمال شرف حسب و طهارت نسب بیش از جملهٔ شاهزادگانی پدر تو ذی الیزن بوده است
از صنادید ملوک یمن تقدیر ایزدی چنین بوده که این قوم قبیح صورت پلید سیرت تسلط یافته بر ملک تو مستولی شده اند و آزادگان را

دست بر سینهٔ خدمت نهاده بر پای ایستاده بودند در آمدند و تحفه و هدایا گذرانیده عبدالمطلب در آن محفل تهنیت ملک عادل بر وجهی
ادا کرد که تعریف رفعتهای او در آن ضمن بود و چون کمال حسب و نسب و شهامت نسب معلوم ملک گشت او را گفت سهلا و اهلا ای
عبدالمطلب تو پسر خواهر مائی و مستحق فنون تفقد و مرحبائی چه مادر ملک نیز از اشراف قبائل بنی نجار بود و ملک بقدوم ایشان
اظهار فرح و سرور و بهجت و حضور نموده اشراف قریش را بدار الضیافه فرستاد و با یحتاج ایشان از ماکول و مشروب چنانکه میگذشت
خوب و گزیده و مرغوب باشد تعیین فرمود تا مدت یک ماه نه رخصت ملازمت شان صادر میشد و نه اذن مراجعت وارد
بعد از انقضای مدت مذکور روزی عبدالمطلب را در خلوت خاص بشرف اختصاص ورود داد و با وی سری از اسرار مخفی و رموز مکنونه
مخفیه در میان آورد و گفت مدتیست تا از امور غیبیه و قضای لاریبیه صورتی در آئینه ضمیر ما منعکس گشته ولی در اظهار آن از
وقوف اغیار ترسانم و شرح آن آشکارا نتوانم و چون تو محرم این اسراری و مطلع این انواری این صورت را با تو آشکار
و این معنی را با تو اظهار میکنیم شعر سری که مرا با تست با غیر تو چون گویم + تو دانی و من دانم اظهار نمی جویم + و این سر بسته
که بر اهل بصیرت و ارباب سریرت را اگر اطلاع بوده باشد و با سعد آنکه هم آشنا و بیگانه از این راز سربمهر و دقیقه نگشائی و از این گره
در پیچیده نیافته‌اند طریق نگشائی تا آن هنگام که وقت ظهور آن بیاید که بالضروره پردگی در حجله نیابد امروز قریش را مصدر سرور
و عیش بدانکه از معلومات مکنونه و از مفهومات مخزونه خبری ظاهر الاثر که عنقریب از قوه بفعل آید نبی ست که موجب
شرف مباهات احیا و اموات ست و سبب ازدیاد مکنت ساکنان ارض و قاطنان اطباق سموات ست تخصیص سکنهٔ بطنان
ام القری و خاصه از میان همه خلایق مر ترا عبدالمطلب را کشف این خطاب که موجب ارتفاع او بود بغایت مستحسن نمود
گفت ای سلطان رفیع الشان که شادمانی رعایا و نوازش برایا از لوازم ذات کامل الصفات تست اگر شمهٔ از این حال
اظهار فرمائی ابواب مکرمت بر روی ارباب حرمت بگشائی شعر بدان کرم که تو داری امیدواری هست + ملک فرمودی
چه خیر حرم و امید محرم هر چه گاه که در حریم حرم بکهٔ مکرم مهمانی کریمی از مهمانخانهٔ قدم قدم کرم وجود بپارگاه شهود نهد و صحن
عالم وجود را زینت و زینت کرم وجود بیاراید یکی از علامات او آن بود که در میان دو کتف او خال سیاهی باشد که چون
خاتم سلیمان سبب انقیاد انس و جان و موجب ازدیاد انس و جان گردد و بواسطهٔ ظهور آن نور ظلمات مختفی و ضلالات منتفی
شود و بوجود آن صاحب سعادت ترا و اعقاب ترا افتخار و مباهات بقبهٔ سموات رسد و درجهٔ مهتری و مرتبهٔ بهتری خلایق
الی یوم القیمه بطنا بعد بطن در خاندان و دودمان فرزندان تو بماند عبدالمطلب گفت زهی شرف و منزلت من که از مجلس
شاهی و محفل کبریائی بچنین خلعت اکرام و تکریم و تشریف عزت و احترام مراجعت می‌نمایم و اگر نه هیبت مجلس عالی و ابهت سلطنت
شعار مستدعی این بودی از حقیقت حال بر وجهی استفسار نمودی که هیچ وجه شایبهٔ شک و ریب در آن نماندی عبدالمطلب از غایت

افشاندی ملک فرمود که ای شاه دودمان عرب ای ماه آسمان ادب وقت آنست که فرزند ارجمندی سعادتمندی آدم صفوتی شیث تقی
ادریس عفتی نوح دعوتی ابراهیم خلتی اسمٰعیل سخی یعقوب محبتی یوسف صباحتی موسیٰ مکالمتی داود طلاقتی سلیمان حشمتی لقمان
حکمتی اسکندر حکومتی زکریا عبادتی یحییٰ عصمتی عیسیٰ طهارتی بلند مقامی محمد نامی صلوات اللہ علیہ وعلیہم اجمعین بظهور آید و از پدر و مادر
یتیم ماند و جد و عمش کفالت او نمایند آن هنگام که حق تعالیٰ بعثتش آشکار گرداند و بر مسند نبوتش نشاند و خلعت رسالتش
پوشاند و با وجود آنکه نا نویسنده باشد قلم نسخ بر فحوای صحف سابقه بمقتضای کتب لاحقه کشند و بوسیله آن مبارک قدم نبوت علم
ولایت هشتم اولیا و عزیز و اعدا ذلیل و ناچیز گردند و بازار بتان و بت پرستان شکنند و بعبادت رحمان پردازند و بنیکی
فرمایند و بدان عمل کنند و از بدی نهی کنند و از آن مجتنب باشند و سنگ بطلان در مخایل شیطان اندازند و دقیقه از دقایق
عبودیت نامرعی نگذارند عبد المطلب گفت اسید ابو الملت حسره انه آنکه بلفظ گوهربار این معنی تصریح مبین سازد و سیف
ذوالیزن گفت سوگند برب العزة و خداوند کعبه که نزد ما بصحت پیوسته که جد صحیح او تو باشی و آنچه با تو گفتم محض حق و عین
صدق دانی که مطالعه کرده ام در کتب آسمانی عبد المطلب فی الحال سجده شکر بتقدیم رسانید ملک فرمود سر بردار و از این
اسرار که با تو گفتم ظاهر و لائح گشته است پوشیده بگذاری عبد المطلب سر برداشت و گفت ای تقریر پرور پادشاه سریر شهنشاهی پایه برافراشت
که سری از اسرار آن پوشیده و پنهان نماند که مرا فرزندی بود عبد الله نام که جمال صورت با کمال سیرت مقرون داشت
و دوست ترین فرزندان من بود و بنا بر نذری که کرده بودم قرعه ذبح بنام او برآمد و عوض او صد شتر قرار یافت و
اهتمام نشان وی آمنه بنت وهب بن عبد مناف که بحلیه جمال و عفاف آراسته بود در سلک ازدواج او منخرط گردانیدم
و در اوان حمل آمنه فرزند ارجمند و قرة العین دلبند من یعنی عبد الله در عنفوان جوانی بساط زندگانی طی کرد و از تخت
حیات بتخته ممات انتقال نمود و با درد فراق و آتش اشتیاقم بسوزانید ۵ این سوز بست که آتش بدل افروخت مرا +
که چون شعله بیکبار فرو سوخت مرا + دل که در عشق تیر داد بتعلیم + نکته از ورق صبر بیاموخت مرا + بعد از این واقعه
آنکه از آمنه فرزندی متولد شد و علاماتی که حضرت سلطنت شعاری بیان فرمودند در ذات او ظاهر و هویداست و بواسطه
خصال و فعال محمود او محمد مسمیٰ است با آنکه هنوز در مرتبه صباست آثار شهامت و انوار کرامت از جبین مبین او
پیداست چنانکه ارباب فراست و اصحاب کیاست مشاهده آن می نمایند و تعظیم و توقیر آن میفرمایند و هوا انست که
مرا او دست قائم مقام پدرش میدارم چنانکه عبد الله را در سلک حیات منتظم میدارم ۵ زنده دست کسی که در
دیارش + ماند خلیفه بیادگارش + بعد از آنکه عبد المطلب این واقعه معروض گردانید ملک در تعظیمش مبالغت فرمود
که ای عبد المطلب صورت این واقعه از خواص و عوام تخصیص از یهود مستور و پوشیده داری که کینی ازیشان قدیم خود دیدی

سبق المزدون اسپ کسری ان بر شط رود او در آمدند بعده گفت ای سطیح آیا می ترسانی یا نه لو اقع چنین خواهد بود سطیح سوگند
یاد کرد که والشفق والغسق والفلق انما انبیاءک بالحق یعنی سوگند بآخر روز و سیاهی آخر شب و روشنائی صبح
که آنچه با تو گفتم حق و صدق است و البته واقع خواهد شد چون ملک از مجادله و مناظره سطیح باز پرداخت بفرمود که
تا شق بن مجلی که وی نیز کاهن ماهر بود بخلوت طلبید و از وی نیز استفسار واقعه و تعبیر آن نمود او نیز لفظاً باللفظ
چنانکه سطیح تقریر کرده بود عرضه داشت او نیز ختم بسید عالم و بهتر اولاد آدم صلی الله علیه وآله وسلم قرار داد چون
ملک ربیعه شهادت این دو ماهر که از غیب خبر میداد دید متفق اللفظ والمعنی یافت و شق بجای از احوال و اهوال قیامت
ربیعه را پیشتر واقف ساخت و از خطر ظلم و جور و وبال قیامتش حاضر گردانید و از عدل و احسان و ثواب آنها متوقع
بران برو فرو خواند و از بهشت و دوزخ او را وقوف داد و در بعضه نعایت نیز سید و گریه در آمد و بسیاری بگریست
و بعد از ان ترک بت پرستی داد و ایمان به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آورد و دست تعدی و ظلم از رعایا کوتاه گردانید
و دست شفقت و انصاف بر سر رعیت بگسترد و دانست که آمدن حبشه بهمین تحقیق خواهد پیوست و از شآمت
ایشان وقائع شنیده بظهور خواهد آمد مصلحت چنان دید که اهلیت خود را از یمن بجانب اقلیم دیگر برد کنار فرات آمدند
در پناه امان و ظل احسان شاپور بن حیره قرار گرفتند و از فرزندان او آنجا بپادشاهی نشستند یکی از ایشان
نعمان بن منذر بوده است که بهرام گور را پدر او مربی بوده بعد از وفات او بمدد لشکر کسری به تخت و تاج
بهرام رسیده والله اعلم بالوارث **واقعهٔ ششم** بشارت سطیح است مر بعضی از قریش را بآمدن حضرت رسالت صلی
الله علیه وآله وسلم و درین محل ذکر شمه از فضائل سطیح بیمن میگردد و ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که جماعتی
بجهت عمل کلی رومی سطیح را بمکه آوردند قومی از قریش که یکی از ایشان عقیل بن ابی وقاص بود به دیدن وی
رفتند و شمشیر هندی و نیز بردی از بهر سطیح با خود همراه بردند از برای امتحان سطیح چون عقیل را بدید دست او را بگرفت
و گفت سوگند یاد میکنم بخدای دانای کارهای پنهان و بعید وفاکنندگان و سوگند بکعبه که تو آن کسی که شمشیر هندی
و نیز ردی آورده ایشان تصدیق او کردند و بر کمال فراست و کیاست او اعتراف نمودند و بعد از ان یکی
از ایشان را پرسید که شما از کدام قبیله آید گفتند از بنی جمح سطیح برسم جاهلیت سوگند یاد کرد که ایشان از بنی
جمح نیستند بلکه از اولاد قصی بن کلاب اند گفتند چنین است بدان ای سطیح مدت مدیست که او را کهانت و حکمت
و فلاکت نرسیده ایم و آرزو صحبت می بوده و از فوائد می که منتفع منافع و مستلزم مصالح بوده است استفسار
علیم و رفته است از تو آن را ایم کرانچه وقائعی که در زمان ما و بعد از ما بظهور خواهد آمد بیان فرمائی و از انتقال دولتها

واتیان ملتها خبردار گردانی سطیح گفت بگویم آنچه خدای تعالی مرا در دل انداخته بدانید که شما بر مثال جانوران سرگردانید که
هیچ پناه ندارید و وقت آن رسیده که کار شما بسر آید و روزگار شما فسانه گردد و امروز شما و عجم یکسانند در غفلت بصیرت و
علت ضلالت و نه شما را علمی است و نه فهمی ولیکن از شما فرزندان آیند که بعلم و حکمت آراسته باشند و بفهم و فطنت پیراسته
بتان را بشکنند و تا یوم برانند بطلب غنیمت گفتند ای سطیح نیکو اندیش سوگند یاد کرد که از نسل شما قومی بیرون آیند
که بتان را بشکنند و خدای تعالی را بیگانگی اعتقاد کنند و بیخ خوانند گفتند قبایل قریش بسیارند بگوی که از کدام
شهر بیرون آیند سوگند یاد کرد که از آنکه پیغمبری بیرون آید که دین بت پرستان را باطل کند و دین حق را در اطراف
و اکناف عالم منتشر گرداند آنکه حق سبحانه تعالی او را بجوار رحمت خود برد و از زمین غایب باشد و در آسمان حاضر
بعد از فوت او صدیق بجای او باشد بعد از صدیق مسلمانی با شکوه و مهابت بجای او بایستد و بعد از وی مردی با کثرت
خلایق و روزگار دیده بر مسند خلافت استناد نماید و گروهی جمع آیند و او را بکشند و بعد از وی سالاری بشخصی رسد
پاکیزه و پرهیزگار و زاهد و پارسا و در زمان خلافت او جنگ و خون ریختن بسیار شود از جهت مردی ستمگار و جبار که بر او
خروج کند چون زمان او بسر آید ملک بدست شخصی خالی افتد ستمگار که حرمت هیچکس نگاه ندارد و از بنی امیه
بر تخت نشینند و بعد از آن ملک باولاد عباس بن عبد المطلب افتد و ملک ایشان مدت مدید و عهد بعید باقی
بماند بعد از آن فلان و فلان تا چند قرن دیگر بیان کرد چنانکه حاضران را در علم کیاست او هیچ شبهه نماند و دانستند
که او در آن علم منفرد و یگانه است در روزگار اما ذکر شمه از اوصاف و خصایص سطیح در کتب تواریخ
آورده اند که سطیح مردی بود کاهن از بنی ذویب و شکل غریب داشت چنانکه در وی استخوان و بند و پیوند نبود مگر
استخوان سر که او را جمجمه گویند و استخوان سر که او دست و اصابع داشت و قدرت قیام نداشت الا وقتی که در غضب
شدی و در آن وقت منتفخ شدی و بنشستی چون خواستندی کهانت کند و از امور غیبیه خبری گوید چنانکه مشک دوغ را بجنبانند
آن هنگام نفس بر وی می افتاد و اخبار از امور غیبیه ظاهر می شد و از فصیح و عبارات آنکه بلیغ و سخنان او اکثر بسجع بودی
و چون خواستندی که او را از جایی بجایی انتقال دهند او را چون جامه می پیچیدندی چنانکه جامه را هم پیچیدند و در صندوق
نهادندی و با خود بردندی و گویند که روی او در سینه وی بود و او را سر و گردن نبود و سال ولادت او در سیل العرم بود
و تا زمان ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عمر یافت چنانچه شمه از آن بیان خواهد شد انشاء الله و
تواریخ ششصد سال تعیین یافت بجهت رسیدن آن سیل که مشهور بعرم گشته و آن سدیست که بلقیس ملکه سبا
بسته و ویرانی تمام بابل سبا راه یافته بود و بنا نهادن و سد آن ایشان بجهت آنکه فرزندان ایشان را ... بدید

و از انجا بجابیه که موضعی ست در بلاد شام سطیح آرام گرفت و آنجا بود تا وقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم از وهب بن منبه رضی الله عنه مرویست که سطیح را گفتند که این علم کهانت ترا از کجا حاصل شد گفت یکی از
جنیان در وقت کلام حضرت خداوند با موسی صلوات الله علیه در کوه طور استراق سمع نموده بر مغیبات واقف
گشت و مرا از وقعات نهانی آگاه گردانید و من از ان با مردم میگویم **واقعه دیگر** خواب بخت النصر و تعبیر دانیال
علیه السلام روایت ست از کعب احبار رضی الله عنه که گفت بعد از انکه بخت النصر در میان بنی اسرائیل خرابی
بسیار کرد چنانکه بسیاری را بکشت و اسیر کرد و اجلا نمود در اثنای این خوابی سهمگین دید و فراموش کرد
کاهنان را گفت من تربیت شما از برای مهمی چنین کرده ام اکنون شما را سه روز مهلتست اگر تعبیر خواب
من بیان کردید فبها و الا همه شما را بقتل رسانم این خبر در میان مردم مشهور شد و دران حین دانیال علیه السلام
در حبس او محبوس بود صاحب سجن را گفت هیچ توانی که مرا پیش ملک یاد کنی که هم خواب او میدانم و هم تعبیر آن
صاحب سجن این معنی را بر بخت النصر اظهار کرد دانیال را علیه السلام طلب کرد و چون بر وی درآمد او را سجده
نکرد چنانکه عادت قوم او بود و بخت النصر خلوت ساخت اول از وی پرسید که چرا مرا سجده نکردی گفت
مرا خدائیست که علم تعبیر خوابها مرا تعلیم کرده و شرط آنکه غیر او را سجده نبرم تا هم آنکه این علم از من فوت نشود و از
عهده آن بیرون نتوانم آمد از خشیت سجده را ترک کردم و دانستم که ترک سجده ترا آسان تر خواهد بود از بی
بهره ماندن کردانی و اینها ترک سجده هم از برای تو کردم و هم از برای خود بخت النصر گفت هیچکس پیش من
از تو معتمدتر نیست که بعهد خدای خود وفا کردی و فی الحقیقت بهترین مردم نزد من آنکس ست که بعهد خداوند خود وفا
کند بعد از ان گفت خواب مرا و تعبیر آنرا میدانی گفت آری صنم بزرگی دیدی که طرف اعلای آن از زر بود
و میان آن از نقره و سرینش از روی و ساقهای وی از آهن و قدمهای او از سفال و در اثنای آن
که تو در حسن و نضارت آن بتعجب می نمودی ناگاه از آسمان سنگی فرود آمد و بر تارک سر وی
آمد و بیک ضربت چنانکه گوئی آرد شده بود نقره و زر و آهن و روی و سفال چنان بهم آمیخته که اگر جن و انس
جمع شدندی آنها را از هم جدا نتوانستی کردن و چنان اجزای آنها بیکدیگر متفرق و منتشر گشته که اگر بادی بر
اینها بوزیدی چنان گمان بردی که از ان هیچ باقی نماند و انگشتی و تو نظر میکردی بان سنگ که از آسمان
آمده بود و دیدی که وی می بالید و بزرگ می شد تا همه روی زمین را فرو گرفت پس چنان شد که غیر از
آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمی دیدی بخت النصر گفت خوابی که من دیده ام این بود و تعبیر آن بیان کن

گفت صنم اعظم گفته است زراین انقسمت که در آنی و نقره آن است که پس از تو پیغمبر تو ناگاه ایشان شود اما مس و آهن اهل
روم و فارس و سفال اهل یمن که بادشاه روم و فارس شوند اما آن سنگ که آن صنم را بآن کوفتند دینی ست که در آخر الزمان
ظاهر شود خداوند تعالی پیغمبرے از عرب برانگیزد که همه دینها را باطل کند و همه روئے زمین را فرو گیرد و لنعم
ای نامه گنجش سهیل وحی محرم سرازل + طاؤس باغ لم یزل عنقاے قاف کبریا + دریاب کافتاده ام زره شد ناامید سیم
پشتم ز بار غم دوتا دست شفاعت برکشا +

فصل پنجم در بیان اخبار جنیان به بعثت پیغمبر آخر الزمان صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و درین فصل دو واقعه مبین میگردد واقعه اول ملاقات ابو عمرو راهب بود مر جنیان را

روایت ست از خزیمه بن ثابت رضی اللہ عنه که گفت ابو عمر پیش از بعثت سید انبیا و رسل و هادی سبل صلے اللہ
علیہ وآلہ وسلم از طریق کفر و ضلالت انحراف میکرد و بحقیقت دین حنیفت و جلالت آن اعتراف می نمود و متشبث
بذیل ملت ابراهیم علیه السلام می بود و پلاسی پوشیده باطراف واکناف عالم میگشت و از اخبار یهود و علماے
نصارے تحقیق ملت خلیل علیه السلام میکرد تا او را از بعثت نبی آخر الزمان علیه الصلوٰة والسلام و احیاے
ملت ابراهیم علیه السلام خبر و سهد ابو عامر شیفته اوصاف کمال و نعوت جلال محمدی صلے اللہ علیہ آلہ وسلم
گشته و تتبع اصحاب العلم من افواد الرجال همواره از علما و فضلا و ارباب دانش و بینش نشان اوصاف و بیان
اخلاق محمدی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم استفسار میکرد و اوقات خویش را بافاده و استفاده آن معروف میداشت
و در مجالس و محافل مدائح محمدی و محامد احمدی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بر لوح ضمیر مستمعان ثبت می ساخت تا روزی
در مدح آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در محفل اوس و خزرج اشتغال می نمود ابو الهیثم خزاعی که از زیرکی از
سوداں بود گفت یا ابا عمرو اگر او را دریابی صفت از بن زیاده کنی گفت بلے واللہ که من صفت او و انس بسیار
شنیده ام تا بمرتبه که گوئیا مشاهد من گشته ابو الهیثم متعجب شده گفت می شاید که علما از انس صفت او را و کتب
سماوی معلوم کرده باشند و بگوش گفته باشند اما خبر یافتن از جنیان غریب ست اکنون اگر درین باب خبرے داری بگوی
ابو عمرو گفت نوبتے در ولایتے شنیدم که در ولایت یمن کاهن پیدا شده که در ان شیوه نظیر ندارد و اشتیاق
ملاقاتش گریبان اختیار بدست اضطراب گرفت و در شب که باده حرام ست و تنها در بیابان متوجه یمن گشتم
در شبے از شبهاے ماهتاب در ان راه خفته بودم که خوابے ... چون بیدار گشتم خود را در بیابانی دیدم
مهول و در اطراف آن آتشها می نماید که اندوه چون ستاره ... جانب آن آتشها رو نهادم چون ...

رسیدم در حوالی آن آتشها جمعی دیدم بغایت مهیب بصورت آدمیان نمی ماندند دانستم که جنیانند از آن بسیار
ترسیدم و شتر من ازین صورتها رمیدن گرفت چنانکه دیگر از غایت خوف شتر من بزانو در آمد و لرزه بر اعضاء
راکب و مرکوب افتاد و درین حال خود را از شتر در انداختم بعضی از ایشان بر سر من دویدند و من فریاد بر آوردم و
از ایشان زنهار خواستم جمعی هم از قوم ایشان بدفع طایفه که قصد من کرده بودند بیامدند و دفع ایشان کردند و چهار نفر از
ایشان تحیت من گفتند و بنشستند یکی از چهار نفر از من پرسید که از کدام قبیله گفتم قبیله غسان از بطن قبیله و
قبیله نام زینبست که اوس و خزرج از فرزندان او بوده اند آن پرسنده گفت که چون می بینی که بقصد تو برخیزم
و خون ترا بریزیم گفتم به پناه شما آورده ام بر من ترحم نمودند و بعد از آن از مقصد و مقصود من سوال کردند من
صورت حال عرض کردم که میخواستم که بیمن روم و از کاهنان استفسار احوال غیبیه نمایم و ما در اخبار مغیبات
اعتماد بر اقوال کاهنان میکنیم و ایشان از شما می شنوند اکنون سوگند میدهم شما را بحق جبار که از واقعات آینده مرا خبر دهید
که بیواسطه میخواهم که از شما شنوم و یک از آن چهار اشارت بآن چهارم کردند که ورا ترباوست از وی سوال کن
من مقصود خود را از وی پرسیدم گفت یا ابا عمرو عز و کرامت فرا گیر علی را که نه در کتاب باشد سوگند یاد میکنیم بجبار
سازنده عرصه بالا و فرو ریزنده بارانها که هر آینه بیاید شتران باریک میان تیز رفتار بسوی گرامی ترین راه نماینده
بحضرت آفریدگار و بزرگترین تحریص کنندگان بقتال کفار و نامی ترین اقران به نیکوکاری در نهان و آشکارا و البته
نازل شود از آسمان کلامی که فرماینده بندگان باشد بامتثال مامورات و اجتناب از منهیات و زمام انقیاد کشند و نهی
هر بیخردی که جنگها دیده و تیغها کشیده و تندخویان را نرم کنند و افسانه گویان را خموش گردانند ای ابا عمرو بدرستی که حضرت
جلال احدیت خشم گرفت از مبالغه ناپاکان در ظلم و عدوان و نزدیک آمده که منجوانند و از محل بیرون آید شخصی که
شکننده گردن عنود پادشاهان جبار و پست کننده نخوت سرکشان ستمکار باشد پرسید که این عزیز که بیرون
آید در طرف فاخره سلطانی باشد یا پیغمبری گفت حاشا که از ملوک بود بلکه پیغمبری باشد شریف الذات لطیف الصفات
صلی الله علیه و آله و سلم رسول باشد به نصیحت شفقت آراسته و بحلم و تواضع و وفا و حسن خلق و صدق گفتار پیراسته
معدن جود و منبع الطاف مشک خوشبوی از نافه نافه آهوی عبد مناف ابو عمرو گفت که از آن متکلم دانا پرسیدم
که هیچ پیغمبر گردد چنانچه از انست ظاهر و حسب ترا اسرار و مراد واقف گردانیدی بعضی از شکل و صورت و نعوت و صفت
او با من بگوی تا بهم ازین منزل با علم کافی و درک وافی بوطن خود باز گردم جواب داد که آری ... منور باشد باعتدال
قامتش نه بلند باشد و نه کوتاه ... بلکه میانه بالا باشد و اگر [illegible] باشد صبر کند و در انتقام تعجیل نکند و چشم

سپارکش کشاده و مهر نبوتش در میان دو کتفش نهاده باشد و در سپیدی چشمش اندک رگهای سرخ باشد برآمده نخوانده باشد
و نه خوانده ولیکن حقایق علوم را داننده مبعوث باشد بدین صفت پیدا آید واقف اسرار کائنه مقبل بنده که بسعادت
متابعتش فیروزی و فلاح یابد و مقبول آزادی که بدولت متابعتش مشتاید و آن گوینده چنین مرا گفت که ای ابوعمرو باید
که این معنی بدانی و این خبر از روی لوح تحقیق برخوانی من که این حکایت صحیح و این روایت صریح که از ملائکه ملکوت
و صدرنشینان حظائر جبروت شنیده ام و در تحصیل این بسی رنج و مشقت کشیده ام بیت سالها خون خورده ام
شبها بروز آورده ام + تا به الستم حدیث عشق را تفسیر چیست + ابوعمرو گفت بعد از اتمام این مقدمات آن
گروه از نظرم غائب شدند پس آنجا توقف کردم چون روز شد روی بوطن مألوف آوردم و عزیمت سفر یمن فسخ
کردم العجب کل العجب که این ابوعمرو که این همه دلائل و براهین مشاهده کرده بود در حین دعوت آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم در مدینه بطلب او فرستاد و او را بدین مبین خود دعوت فرمود مطلقا از حسدی که داشت بدان
حضرت ایمان نیاورد و سر حلقه منافقان مدینه که از روی تکرارات اوصاف و نعوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
شنیده بودند او را میگفتند که تو بارها تصدیق این پیغمبر صادق مخبر و صیت میکردی اکنون چرا تصدیق و
نموده بوی ایمان نیاری چون سعادت ازلی قرین حال او نبود جواب بیداد که این نه آن محمد است صلی الله
علیه و آله و سلم که مقصود و مقصود و موعود من بود و هنوز جمال با کمالش از مطلع ظهور طلوع نموده بیت
وه این چه کوییست که در شاهراه عشق + با صد هزار رهبر بیننده رهگمی + **واقعه دوم هم خبر دادن
جنیان بوده است خطر بن مالک کاهن را** و آن چنان بوده است که لهیب بن مالک در
خدمت رسول مالک صلی الله علیه و آله و سلم بود که ذکر اخبار گویان میرفت لهیب گفت یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم اول کسی که دیده و دانسته که آسمان از دیوان محفوظ گشت و ایشان را از استراق ممنوع و مرجوم
گردانید من بودم و صورت آن بود که شیخی که دویست و هشتاد ساله بود و خطر بن مالک نام داشت و اعلم
زمان خود بود از وی پرسیدم که از این رجم چه دیدی که در آسمان ظهور پیوسته هیچ خبر داری که ما میترسانیم مبادا که در ضمن
این امری باشد که سبب تفرق خاطر گردد گفت سحرگاه بیایید تا شما را خبر دهم تا نزول این کار چه عاید گردد پس سحرگاه
بوعده گاه با اصحاب رفتیم خطر را دیدیم ایستاده و روی بجانب آسمان کرده و او را آواز دادیم باشارت گفت خاموش
باشید ناگاه کوکب عظیم فرو ریخت خطر آواز برداشت و کلمه چند گفت که دلالت بر ابطال اعمال شیاطین
میکرد و ناظر خواری و نگونساری ایشان بود بعد از آن گفت [illegible]

سوگند بکعبه و ارکان او که دیوان ستیهنده را از استراق سمع ممنوع گردانیدند سبب آنست که پیغمبری بزرگ قدر که مبعوث
بقرآن که بیان حلال و حرام بود بظهور می آید و برهان او چون شعاع آفتاب ظاهر و لایح بود و دین بت پرستی
باطل کند من گفتم یا ابا خیثم حکایت غریب میگوئی قوم ترا حال چون خواهد بود گفت بهترین حالات ایشان اینست
باشد که متابعت وی کنند و از مخالفت او اجتناب نمایند و ظهور اعلام نبوتش و رفعت اعلی باشد و قرآن بروی
نازل گردد گفتیم یا ابا خیثم از کدام قبیله بود گفت سوگند یاد میکنم بحیات و عیش که نباشد الا از قریش و در حکم او نباشد
فیش و لشکر او از بنی قحطان و دیگر قبایل فراهم آیند گفتیم از کدام قبیله فراهم آیند گفت از قوم قریش بعد از آن
گفت بکعبه و ارکان کعبه سوگند که از خاندان مروت و کرم از پس هاشم خواهد بود و بقتل کفره و فجره مبعوث باشد
و این قصه از بزرگ دیوان بمن رسید پس گفت الله اکبر حق ظاهر شد و خبر دادن دیوان از آسمان منقطع گشت
بیفتاد و بیهوش شد بعد از سه روز بهوش باز آمد و گفت لا اله الا الله بعد از آنکه این حکایت نزد حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم نقل میکردند فرمود که سبحان الله سخن از مقام نبوت گفته است روز قیامت مبعوث گردد
و امتی تنها باشد والله الهادی **فصل ششم در ذکر صور انبیا علیهم السلام** هشام بن العاص
گوید که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرا با یکی از قریش برسالت بنزد هرقل پادشاه روم فرستاد
تا او را باسلام دعوت کنیم چون در غوطه دمشق بپای سریر جبلة بن غسانی که از جمله ملوک شام بود ولیکن از باج
گزاران قیصر بود رسیدیم قبایی و بام عالی دیدیم چون ملوک بلند قدر بر صدر تخت نشسته ترجمانی نزد ما فرستاد تا از
حقیقت حال و کیفیت مآل ما استفسار نماید گفتیم سخن نگوییم الا با جبله و اگر میسر گردد بنزد وی مراجعت نماییم
القصه چون بمجلس او در آمدیم اول او را باسلام دعوت کردیم قبول نکرد بعد از آنکه لباسهای او را سیاه دیدیم
و سبب آن پرسیدیم گفت این جامه‌ها از آن پوشیده‌ایم که سوگند خورده‌ام که این لباسها از بر بیرون نکنم تا شما را
از شام بیرون نکنم گفتیم که والله این جای که نشسته خواهیم گرفت و در این ملک ملکی که از این بزرگتر است تصرف
خواهیم کرد ان شاء الله العزیز که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم ما را بشارت داده و وعده فرموده جبله گفت که شما
آن طایفه اید که مالک این ممالک گردید نیز که با چنین رسیده که آن طایفه روز روزه دارند و بشب افطار کنند گفتیم که
شریعت ما چنین است ثم اتموا الصیام الی اللیل چون این بگفتیم گرد روی او بگشت گفت شما را بقیصر فرستاده اند نزد
روم رفته تا سلطنت علم ما را با چه پایه گیرد و بعد با همراه ما کرده پیش قیصر فرستاد و چون بدار الملک قیصر رسیدیم بدرقه گفت که لایق نیست
که در پیش تختان شاه که بیا شما باشند و شمشیر را گرفته از اعتبار کنید گفتیم ما بهمین وضع بپایگاه هرقل خواهیم رفت چون این

سخن را هرقل گفتند گفت ایشان چه گفتند ما شمشیر حمائل کرده همچنان بر شتران خود سوار به شهر در آمدیم چون بدر قصر قیصر که هرقل است
رسیدیم شتران خوابانیدیم و باواز بلند گفتیم لا اله الا الله والله اکبر از هیبت این کلمه قصر قیصر بلرزه در آمد چون درخت خرما از
وزیدن تند باد و قیصر در آن حال نظر برما داشت و از غرفه در ما می نگریست چون این واقعه مشاهده کرد کسی نزدیک ما فرستاد که
اظهار دین و ملت خود مکنید و هر رسالتی که دارید عرض کنید و با جواب آن ادب ایم که وصیت صدیق اکبر رضی الله عنه آنست که بغیر از تبلیغ
با دیگری سخن نگوئیم قیصر رخصت ملازمت داد و چون در آمدیم دیدیم که بر تخت نشسته و جماعتی از اهل صباحت و فخامت پیش تخت
ایستاده پر پای ایستاده و زینها چون ملک جامهای سرخ داشتند چون چشم او بر ما افتاد بخندید و ترجمان را گفت از ایشان
بپرس تا بدستور خود بر ما چرا سلام نکردند ما گفتیم تحیت ما شما را حلال نیست همچنانکه تحیت شما بر ما گفت تحیت شما نسبت به
پادشاه شما هر چه بشنود است گفتیم السلام علیک گفت وی بچه نوع جواب گوید جواب دادیم که بهمین لفظ پرسید که بزرگترین
سخن شما کدام است گفتیم لا اله الا الله والله اکبر چون این گفتیم غرفه با کوشک یکبار بلرزه در آمد هرقل گفت هرگاه که در خانهای
خود این کلمه بر زبان میرانید این خاصیت میدهد گفتیم ما هرگز در مساکن خویش مثل این حال مشاهده نکرده ایم قیصر
گفت ای کاش در حین این کلمه خانهای شما بر شما فرود آمدی و یک نیمه ملک من زائل گشتی گفتیم بچه سبب گفت
قوت نیمه ملک بر من آسان ترست از آشکارا شدن نبوت و دین محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در شواهد النبوة
میگوید که معنی این سخن آن بود که چون لرزه و جنبش در همه مساکن متحقق بودی شائستی که از مقتضیات نبوت نبود
بلکه از جملها شعبده با بودی در سیر کازرونی آورده که آنکه گفت اگر این زلزله عام بودی دوست داشتمی که نیم ملک خود
نشما دادمی که مناسب نبوت آنست که این معنی در کل مساکن شائع بودی والا بجیله اقربست هشام گفت که بعد
از آن هرقل از ما سوال کرد چیزهای دیگر همه را از ما جواب شافی شنید و بعد از آن از نماز و روزه سوال کرد
چنانکه بود فی الواقع بیان کردیم آنگاه فرمود تا ما را در منزلی نیکو مقام و روح افزا فرود آوردند و در رعایت ما
کوشش و سعی بلیغ نمودند و بعد از سه روز ما را به مجلس طلبید و چیزی پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود که صندوقی
بزرگ زرانده مرصع بیاوردند و این صندوق را خانهای خورد بسیار بود و هر یک دری داشت و بر روی قفلی بود در را
بگشاده و قطعه حریر سیاه بیرون آورد و آنرا بگشاد و در آنجا صورت مردی بود سرخ چهره فراخ چشم بلند گردن لحیة
انبوه تمام داشت گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نه گفت این صورت آدم است صلوات الله علیه
آنگاه دری دیگر بگشاد و قطعه حریر سیاه بیرون آورد و در آن حریر صورت مردی سفید خضاب ... چشم
سیاه و سر بزرگ و محاسن نیکو گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نه گفت این صورت نوح نبی است

علیه السلام آنگاه در دیگر بگشاد و حریر پارهٔ دیگر بیرون آورد و در وی صورت مرد سفید دیدند خوش چشم پهن پیشانی بلند بینی
محاسن سفید خندان و شگفته گفت این را می‌شناسی گفتیم نه گفت ابراهیم خلیل است علیه السلام آنگاه در دیگر باز کرد و حریر دیگر
بیرون آورد و بران صورت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رقم کشیده بودند گفت میدانید که این صورت کیست
گفتیم آری این صورت محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله وسلم این بگفتیم و بگریه درآمدیم چون این حال از ما یافت
مشاهده کرد بتعظیم آن صورت برخاست و باز بنشست و گفت شما را بخدا سوگند میدهم که این صورت محمد است صلی الله
علیه و آله وسلم گفتیم بخدا که چنین است گویا که این اوست که می‌بینیم پس زمانی در وی نظر کرد و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمان
است تعجیل من در بیرون آوردن این صورت مقصود امتحان شما بود آنگاه در دیگر بگشاد و حریر پارهٔ دیگر بیرون آورد
سیر و بر آن صورت مرد گندم گونی سیاه موی تیز چشم خوب نظر دهان بر هم نهاده غلیظ و خشمناک گفت این را شناسید
گفتیم نه گفت این صورت موسی است علیه السلام و در پهلوی وی صورت دیگر بود مانند صورت موسی سیاه موی
پهن پیشانی مدور چشم گفت این صورت هارون است برادر موسی علیهما السلام و در دیگر بگشاد و حریر پارهٔ دیگر بیرون
آورد و در وی صورت مردی بود گندم گون فرو هشته موی خوب سیرت غضبناک گفت این صورت لوط علیه السلام است
بعد از آن صورت سفیدی نمود که بحمرت مائل بود و گردنش چون ستون و اصفهان بیک جانب میل داشت باروی
خوب گفت این صورت اسحق است علیه السلام بعد از آن صورت دیگر ظاهر ساخت مثل صورت اسحق الا آنکه
بر لب زیرینش خالی بود گفت این صورت یعقوب است علیه السلام آنگاه صورت دیگر نمود سفید بسرخی مائل
باروی رخشان که اثر تواضع بر بشرهٔ او ظاهر بود خوش قامت و بلند بینی گفت این صورت اسماعیل است
جد پیغمبر شما بعد از آن صورتی نمود شبیه بصورت آدم علیه السلام پس از آن حریر پاره سفید بیرون آورد و در وی
صورت مرد سرخ رنگ باریک ساق و بیخ شکم میانه قد شمشیر حمایل کرده گفت این صورت داود است علیه السلام آنگاه
صورتی نمود بر حریر سیاه مرد سفید و سیاه ریش بسیار نیکو چشم زیبا روی گفت این صورت عیسی است علیه السلام
بعد از آنکه صور انبیا مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم که این صورتها چه کیفیت حاصل شده است و ترا با این صورتها
چه اختصاص و قیاس بصورت پیغمبر خود صلی الله علیه و آله وسلم یقین میدانیم که همه صور مطابق اصل خود هستند
یعنی جملهٔ انبیا علیهم السلام هرقل جواب داد که آدم علیه السلام از حضرت مصور حقیقی هو الذی یصورکم فی الارحام
کیف یشاء مسئلت نمود که فرزندان خاص او که بشرف نبوت مشرف گردند بوی نماید حضرت باری تعالی عز اسمه نیز
پاس خاطر او و التماس او صور انبیا را علیهم السلام بوی ارسال نمود و در بلاد مغرب در خزانهٔ آدم علیه السلام محفوظ بود تا

و ذو القرنین با نجا رسید و بیرون آورده بدست دانیال پیغمبر داد تا باین حریرها نقل فرمود و از وے بجز انهای پادشاهان منتقل گشته تا اکنون بما رسیده و این صور بعینها این تسویات و خاطر مرا ازین معنی تسلی تمام حاصل شد صورت پیغمبر شما بذات شریفها او موافق و مطابق است و وثوق بر طبق با تی صور با نوات آنها انجا بیقین دانستم ای کاش خدای تعالی توفیق ارزانی دارد که دست از تصرف مملکت کوتاه کنم و کمر متابعت کسی از شما بر میان بر بندم تا آن زمانکه بمقتضی اجل گریبان امل بگیرد و چراغ حیات بباد ممات بمیرد و شام میگوید که در حین انصراف هرقل ما را بصنوف الطاف پادشاهانه و اعطاف خسروانه مخصوص گردانید چون بحضرت صدیق رضی الله عنه مراجعت نمودیم صورت حال را بیان کردیم آنحضرت رضی الله عنه بگریست و فرمود بیچاره هرقل اگر خدای تعالی خواسته بودی که خیر بوی رسد دولت اسلام دریافتے و گفت که حضرت رسالت صلے الله علیه وآله وسلم فرموده که اهل کتاب صفات مرا در توریت و انجیل خوانده و دانسته اند و حق تعالی از ان خبر داده که یجدونه مکتوبا عندهم فی التورٰة و الانجیل **نظم** برای تو شد هر دو عالم بکون + ز عهد تو منشور ایمان مصون + بفیض نوال تو گلهای غیبے + شگفته بهر سینه و باغ گلشن + ز نور جمالت بهر گشته اکمه + بوصف کمالت زبان گشته الکن + بتوریت موسے و انجیل عیسے + صفات کمال تو گشته مبین + بهنگام ایجاد غیب و شهادت + تو مقصود بالذات بوده معین +

باب دوم در ذکر کنیت اسماے و القاب آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم

بدانکه کنیت آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم ابو القاسم است زیرا که پسر نخستین آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم مسمی بقاسم بود و رسم عرب آنست که کنیت بفرزند نخستین کنند و در روایت دیگر آنست که چون فرزند دیگر که ابراهیم است که از ماریه قبطیه متولد گشته بود جبرئیل آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم را بابو ابراهیم بکنیت فرمود اما اسامی آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم در قرآن و خبر بسیار بعضے نود و نه تعیین نموده اند و احادیث معتبر بر طبق اسما حسنی حضرت خداوندی جل و علا بعضے زیاده نیز گفته اند و راقم الحروف انچه در قرآن و احادیث معتبر بر طبق آن شواهد یافت درین نسخه ایراد کرده و آیات مستشهده بآن مذکور ساخته تا بحقیقت آن کسی شبهه نماند اما اول محمد قال الله تعالی محمد رسول الله یعنی وی ستایش است و محمد یعنی بسیار ستوده شده محمود و معنی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و گویند در حین قبول شفاعت الکبری این نامش خواهند احمد مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و معنی احمد ستایش است و رحیمی بسیار ستاینده ابو القاسم کما نبیاء المصطفی الله یصطفی من الملائکة رسلا و من الناس المجتبی و لکن یجتبی من رسله من یشاء المرتضی الا من ارتضی من رسول المقتدی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة المختار و ربک یخلق ما یشاء و یختار المفضل و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض المعزر و تعزروه الموقر و توقروه المقرب

او ولی المؤید وایده بجنود لم تروها المعلم وعلمک ما لم تکن تعلم المحکم حتی یحکموک فیما شجر بینهم العالم فاعلم انه لا اله
الا الله الحاکم ان احکم بینهم الخاتم وخاتم النبیین الشاکر وکن من الشاکرین الذاکر واذکر ربک الصابر
وربک فاصبر الطاهر طه العابد فاعبد ربک الساجد وکن من الساجدین الشاهد انا ارسلناک شاهدا المبشر
ومبشرا النذیر ونذیرا الداعی وداعیا الی الله باذنه السراج وسراجا منیرا الصاحب ما ضل صاحبکم الآمر
یامرهم بالمعروف الناهی وینهاهم عن المنکر الراضی لعلک ترضی القاضی اذا قضی الله ورسوله امرا الهادی
وانک لتهدی التالی اتل ما اوحی الیک القاری اقرأ باسم ربک المهدی ویهدیک صراطا مستقیما المکفی انا کفیناک
المستهزئین المصلی فصل لربک المزکی ویزکیهم المنادی سمعنا منادیا المبلغ بلغ ما انزل الیک المبین
لتبین للناس المعلم ویعلمهم الکتاب المذکر انما انت مذکر المزمل یا ایها المزمل المدثر یا ایها المدثر المطهر
ویطهرهم تطهیرا المصدق مصدق لما بین یدیه المؤمن آمن الرسول المسبح فسبح باسم ربک المرتل ورتل
القرآن ترتیلا المتبتل وتبتل الیه تبتیلا المتوکل وتوکل علی الله المتهجد فتهجد به نافلة المستغفر فاستغفر الله
المستغفر فاستغفر لذنبک المستقیم فاستقم کما امرت المرسل انا ارسلناک الرسول یا ایها الرسول
النبی یا ایها النبی المودع ما ودعک ربک وما قلی الشهید وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا العزیز عزیز علیه ما عنتم
الحریص حریص علیکم الرؤف وبالمؤمنین رؤف الرحیم رحیم الکریم انه لقول رسول کریم البشیر للناس
بشیرا الامین رسول امین المبین فما جئتنا من البینات المبعوث بعث فی الامیین رسولا المعصوم
والله یعصمک من الناس المحفوظ یحفظونه من امر الله المرفوع ورفعنا لک ذکرک المغفور لیغفر
الله لک غفرانا المغفور لیغفر لک الله المامور فاستقم کما امرت الحق لقد جاءکم بالحق النور لقد جاءکم
من الله نور البرهان لقد جاءکم برهان البینة قد جاءتکم بینة من ربکم الهدی ولقد جاءهم الهدی الرحمة
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین النعمة یعرفون نعمة الله العبد اسری بعبده الفجر والفجر الضحی والضحی اللیل
واللیل النجم والنجم اذا هوی طه طه ما انزلنا الشمس والشمس وضحاها العبد الله وانه لما قام عبد الله الماحی
والحاشر العاقب والاسم التاسع والعشرون رسول الله قال الله تعالی وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله روی
جبیر بن مطعم رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال ان لی خمسة اسماء انا محمد وانا احمد وانا الماحی
الذی یمحی الکفر وانا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی وانا العاقب الذی لیس بعدی قال عباس بن عبد المطلب
فی مدح نبینا صلی الله علیه وآله وسلم الم تر ان الله اکرم عبده ببرهانه والله اعلی وامجد وشق له من اسمه

نزد اهل العرش محمود و نزد ما محمد. اما القاب صلی الله علیه و آله و سلم صاحب البراق و صاحب التاج و صاحب المعراج و صاحب لوا
و النعلین و صاحب الخاتم و العلامة صاحب البرهان و الحجة صاحب حوض المورود و صاحب مقام المحمود و صاحب الوسیلة
صاحب الفضیلة صاحب الدرجة الرفیعة صاحب الشفاعة سید ولد آدم سید المرسلین امام المتقین قائد الغر المحجلین حبیب الله
خلیل الله العروة الوثقی الصراط المستقیم اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در کتب متقدم در توریت میذ میذ و در
انجیل طاب و طاب و در زبور ماقنب و در بعضی صحف ادما و در بعضی اولایا و در بعضی اخرایا و در بعضی فارقلیطا و در بعضی مخوک
و در بعضی منتقح و در بعضی احید و در بعضی مختار و در بعضی نبی الملاحم و در بعضی قتال و این اسامی فی الحقیقة تشریف صفات است
اما چون در کتب و صحائف باین مشهور و مذکور بود در اعداد اسامی او گشت اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
در اطباق سموات در آسمان دنیا مجتبی و در آسمان دوم مرتضی و در آسمان سوم مزکی و در آسمان چهارم حبیب و در
آسمان پنجم محبوب و در آسمان ششم مطهر و در آسمان هفتم مقرب اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در اطباق زمین
سامی
در طبقه اول معظم و در ثانیه مبجل و در ثالثه محب و در رابعه مشرف و در خامسه طاهر و در سادسه ظاهر و در سابعه نور الله اما
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نزد هر طایفه از مخلوقات بدانکه آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم حمله عرش مصطفی میخوانند
و کروبیان مختار و روحانیان مکرم و بر ساق عرش حبیب الله و بر جبهه کرسی رسول الله و بر لوح محفوظ صفی الله و بر اوراق
شجره طوبی صفوة الله و بر لوا الحمد خیرة الله و نزد الله تعالی عبد الله و دیگر در میان ملائکه آنحضرت را صلی الله علیه و آله
و سلم عبد المجید میخوانند و نزد انبیا علیهم السلام عبد الوهاب و نزد شیاطین عبد القهار و نزد جن عبد الرحیم و سواکن
جبال عبد الخالق و سواکن قفار عبد القادر و سواکن بحار عبد القدوس و هوام ارض عبد الغیاث و حوش عبد الرزاق
و سباع عبد السلام و بهائم عبد المؤمن و طیور عبد الغفار لطیفه درین باب بشنو ای درویش بدانکه در
عرف بین الناس چنان دور است که چون اهتمام در باره فرزند بی تمام و کمال حرمی دارند بعضی سولد وی تسمیه
مینمایند و بتحسین اسامی و تفخیم آن میکوشند حضرت جلال احدیت جل و علا چون اهتمام محبت بجناب حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم بکمال داشت باین همه اسامی شریف مخصوص گردانید و درطایفه باهمی ذکر مساعت و ازین
لطیفه آنکه سرتاسر کلام مجید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خطاب فرموده باسم کرامت خطاب فرموده
نه باسم ملامت چنانکه فرمود یا ایها النبی و یا ایها الرسول و از بین نیز تشریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
سیگردد بازدر میان ارباب دانش در نفس این قاعده مقرر است که کثرت الاسما تدل علی شرف المسمی زیرا که
چون فرزند شرف و عزیز و مکرم باشد نام بسیار از برای او تعیین کند لاجرم حضرت جلال احدیت جل ذکره

از بیای حضرت محمدیت صلی الله علیه و آله وسلم بوده و نه نام بر طبق اسمای حسنی خود ترتیب فرموده تا دلالت کند بر
جاه و مزید مکنت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تا مزید استحقاق و رفعت او گرکت تحقیق چپند و لطیفه دیگر در
کمال فضل محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بشنو و برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دامت او
مشاهده کن ای درویش حق سبحانه تعالی ذات حضرت خود را بهژده نام خوانده و کتاب خود را بآن مخصوص
گردانید و حضرت مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم بآن نامها کرامت فرموده و باز شکستگان این امت را نیز بآن اسامی
شارکت داده اول خود را نور خوانده الله نور السموات والارض و کتاب خود را نیز نور خوانده و اتبعوا النور الذی
و رسول خود را نور خوانده قد جاءکم من الله نور و ما را نیز باین دولت مستسعد گردانید فهو علی نور من ربه دوم خود را
عزیز خوانده ان الله لقوی عزیز کتاب خود را عزیز خوانده و رسول خود را لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز و گدایان
را نیز و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین سوم خود را عظیم خوانده و هو العلی العظیم و کتاب خود را و لقد آتیناک سبعا من المثانی
والقرآن العظیم رسول خود را و انک لعلی خلق عظیم ما را فقد فاز فوزا عظیما چهارم خود را کریم خواند بربک الکریم الذی
کتاب خود را انه لقرآن کریم رسول خود را انه لقول رسول کریم ما را و لقد کرمنا بنی آدم پنجم خود را شهید خواند و کفی بالله
شهیدا کتاب خود را و یتلوه شاهد منه نبی خود را و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا ما را و تکونوا شهداء علی الناس ششم
خود را حق خواند ذلک بان الله هو الحق کتاب خود را انه لحق نبی خود را یا ایها الناس قد جاءکم الحق ما را
اولئک هم المؤمنون حقا هفتم خود را مبین خواند هو الحق المبین کتاب خود را والکتاب المبین نبی خود را انی انا النذیر المبین
است اما را اطیعوا او نیز هشتم خود را اعلی خواند سبح اسم ربک الاعلی کتاب خود را لعلی حکیم نبی خود را و هو بالافق الاعلی
ما را و انتم الاعلون نهم خود را هادی خواند قل ان هدی الله هو الهدی کتاب خود را لا ریب فیه هدی رسول خود را
لقد جاءهم من ربهم الهدی است اما را و هم مهتدون دهم خود را حاکم خواند … حکم الله … کتاب خود را حکما عربیا
نبی خود را و ان احکم بینهم است اما را کونوا قوامین بالقسط یازدهم خود را رحمت خواند و ربک الغفور ذو الرحمة کتاب
خود را و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین رسول خود را و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین است اما را
… دوازدهم خود را نذیر خواند فانذرتکم نارا تلظی کتاب خود را نیز … رسول خود را شاهدا و نذیرا … خود را
بشیرا و نذیرا است اما را … سیزدهم خود را طاهر خواند … کتاب خود را فی صحف مکرمة
مرفوعة مطهرة نبی خود را و یطهرکم تطهیرا ما را و یحب المطهرین چهاردهم خود را طیب خواند ان الله طیب کتاب خود را
و هدوا الی الطیب من القول نبی خود را و الطیبات للطیبین … ما را تتوفاهم الملائکة طیبین پانزدهم خود را …

خواند والله والله یدعوا الی دار السلام کتاب خود را حبیبه دادی الله نبی خود را او نیک لته عوہم امت او را یدعون الی الجنة نشانه دوام خود را قائم خواند قائما بالقسط کتاب خود را فیہا قیمة را بانشید بہا نبی خود را المقام عبد الله امت او را قوموا لله قانتین نعتہم خود را صادق خواند ومن اصدق من الله حدیثا کتاب خود را والذی جاء بالصدق نبی خود را وصدق بہ ما بین یدیہ امت او را الصادقین والصادقات نعتہم خود را احسن خواند فتبارک الله احسن الخالقین کتاب خود را الله نزل احسن الحدیث نقصص رسول خود را لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم امت او را ومن احسن ممن دعا الی الله کذا ذکر فی تفسیر النسفی رحمة الله — لطیفہ دیگر کعب الاحبار رضی الله عنہ میگوید که حق تعالی بنی آدم را اکرم مخلوقات ساخت و نقد کرد بنی آدم و کرامتش آنست که بر صورت بر شکل نام محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مخلوق گشته چنانکه سر بمدور بر شکل میم محمد دست صلی الله علیه وآله وسلم و دو دست او بہیئت حا و شکم مجوفش بطریقه میم ثانی و پاہای او بر مثال دال و از ینجاست که در خبر آمده است هیچ کافر را در آتش دوزخ در نیارند الا آنکه او را از صورت انسانیتش مسخ کنند و بر ہیئت شیطانیت بگردانند زیرا که بر صورت نام نیست که محمد است صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی ذاتی که بصورت نام من باشد عذاب نخواهد کرد بندہ که بنام من و سالک محبت من باشد چگونه عذاب کند درین باب فصلے علیحده ایراد کنیم و بالله التوفیق **فصل فی بشائر من یسمی باسمه الشریف صلی الله علیه وآله وسلم** انس بن مالک رضی الله عنہ روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون روز قیامت شود خلق اولین و آخرین بہشت با نسخ اعمال خود مواجه گردند بندہ را بین یدی الله تعالی بداشتند عفرت خداوندی جل وعلا فرماید که این بندہ مرا بہشت برید آن بندہ از غایت انبساط و حیرت و ادب سخنیات مناجات کند و گوید خداوندا من درذات خود استحقاق و اہلیت دخول بہشت نمیدانم و هیچ عمل از اعمال بہشتیان در صحائف اعمال خود نمیخواہم که سبب این کرامت دربارہ خود شناسم پس که در آورد بہشت که من بہ کرم خود لازم و التزام این شتے را که در آتش دوزخ در دنیا ہم بنده را که با حمد و محمد مسمی باشد **الحدیث الثانی** ابو سعید خدری رضی الله عنہ از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که در ہر خانه که کسی با این سه نام مسمی باشد احمد و محمد و عبد الله در آن خانه فقر نیاید **الحدیث الثالث** ابن مسعود رضی الله عنہ روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود ہر بندہ که فرزند خود را بنام من تسمیه نماید و محض محبت کند او را با من باشد او و فرزند او با من در بہشت و آنجا **الحدیث الرابع** ابو ہریرہ رضی الله عنہ روایت میکند از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود که چون بندہ مومن فرزند خود را احمد نام کند ہر گاه که آن فرزند را بنام بخوانند و گویند یا محمد سماوی حملة عرش لبیک یا ولی الله جواب دہند و بعد از این گویند بابشارت باش یا ولی الله که مر او خدا یا شکر کنت بیشه در طاعات و عبادات باشی که و اجرای آن بقوی کرامت نماید حق تعالی او را در روز قیامت

از نشاط و انبساط این خبر میمون محل بیدار گلشن سرا کن فیکون در چار بازار ارکان بوقلمون بزینتهای موزون و زیورهای گوناگون آئین بستند و گلرویان باغ و سنبل بویان راغ را بحلی زر و گوهر و طیب مشک اذفر و عنبر تر بیاراستند نغمه عروس غنچه را پوشیده عماری بگر پیست گل در پرده داری بنفشه سر برآورد و از لب جو بزمین گشت از یاسمین تحسین بر بلبل گلزار خبر بالی اثر ظهور نور آن سرور و تشریف حضور آن پیغمبر پاکیزه گوهر بود که فریب از درج صبح افق زبرجدی حق سفیده فالق و گلگونه شفق رخساره عروس نورست گل را بزیور حسن و جمال آراسته بر منصه نیلوفری و تحفه زنگاری نشاندند و نشاط از دیده سبزه تر خط رعنائی بر طاق ابرو نیلوفری برکشید گوشوارهای زرین از شکوفهای رنگین مرصع بدر و مرجان در آذان و اغصان درختان درآورد و مقنعهای حریری بر مثال حلهای کافوری از اوراق ازهار بر سر پوشیدگان اشجار در تماشاگاه گلزار در گردانید خیاط قدرت قادر مطلق بامر حضرت حق جل و علا بعد از لباس فاخر و ثیاب طاهر از هر ورق لطیف مدل و بنفشه مطلق از ابیض و احمر و اصفر و ازرق چنانچه مناسب هر یک از فرق با فروغ و رونق بود درخت گل لعل خدار را بتخت زمردین و عماری فیروزه گین اطلس گون پوشیدند شکوفه علوفه را از حله حلبی قبای سفید در برکرد و درختان بی برگ که از غارت باغبان زمستان برهنه گشته بودند بجبه فستقی برگ ملبس گردانید و حله قشیب اندر روز گلناری نارنارنجی بود بی ورنگ و در بسته بدرعنای گل دورنگ انداخت گل صد برگ را بر مثال صوفیان با صفا خرقه صد پاره از مخمل سفید پر دوخت نیلوفر را گرد گریبان آسمانی سان در مقام انقیاد بیدرنگ تنگاف برگردن انداخت اطلس منقش بدول لا انقطاعی امیراهن قدرت نمائی دال و گل بیده بخیاطت خدائی بهم دوخت و الای گل نار گل نار را از درون خریطه گلگون و غلاف بخلاف بیرون آورد و قلمست شق ترکتا رکس از ساخت و آوازه در دروازه انداخت بیت آمد بهار ای دوستان منزل سوی بستان کنیم * دیگر عروسان چمن خیز بتا جلوان کنیم * اما حکمت در ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در ایام بهار بعضی از ارباب اشارات چنین گفته اند که چون خواجه علیه الصلوة والسلام علامتی بود از علامات قیامت که انا والساعة کهاتین و بشارت بساعت فرمود و بهار نیز علامتیست دال بر قیامت کما ذکر فی قوله تعالی فاذا رأیت الربیع فاذکروا النشور بدین مناسبت ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در ایام بهار اتفاق افتاد و بعضی دیگر گویند که حکمت در ایام بهار و هنگام ولادت سید مختار صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که بهار بحسن و جمال گلرویان موزون بود و زیب بستان و زینت گلستان بدو سرافرازی میشود و در اکمال و جلال و حسن بر کمال حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم تا دیده میشود و آنچه گل خوده از یاسمین خوشبو را بطهارت و نظافت رو و جبه محمدی

صلی الله علیه وآله وسلم لی رونق ولی آب وتاب گردانید بیت باغ وبهار را بگو لی لاف خوشی چه میزنی بدمن نهایت خوشی چو
برسد بهار من ❊ بدان ای درویش که تحقیق این حال وتصدیق این مقال وقتی بر تو مکشوف گردد که بدانی که بهار
بر دو گونه است بهار اشباح وبهار ارواح بهار اشباح عبارت از فصل ربیع است وبهار ارواح کنایت از وصل این شفیع
صلی الله علیه وآله وسلم بهار اشباح سبب آرایش آب وگل آمد وبهار ارواح موجب آسایش جان ودل آمد وتحقیق این معنی در تفسیر
بحر الدرر بعبارت بدیعه واشارات منیعه مبین گشته ودرین مختصر بیان این دو بهار که کنایت از ربیع سید ابرار وتفاوت بینهما من
اللیل الی النهار در فقره چند معین ومبین میگردد ومقرون بشواهد آیات قرآنی ومشحون بعواطف عنایات ربانی گوش جان
بگشا وبسمع رضا اصغا نما ای درویش بهار اشباح مربی نبات دریا بمین ست وبهار ارواح مقوی حیات دل ودین
است بهار اشباح آنست که بهوای ربیعی اعتدال قوای طبیعی بخشد وبتوسط ادرار خاک رسیده وسوده را زنده گرداند
فاحیینا به بلدة میتا بهار ارواح آنست که نسیم حیات انس از جهت ریاض قدس بتوسل امطار اسرار دلهای پژمرده افسرده را بحیات
ابدی وصفات احدی تر وتازه دارد که فلنحیینه حیوة طیبة در بهار اشباح سقایان سحاب مطهره ای آب بر دهان لب تشنگان
بادیه زمستان نهند که سقناه لبلد میت در بهار ارواح ساقیان خمخانه همت شراب محبت از جام اکرام یحبهم ویحبونه
بر کام جان تشنه لبان بیابان انسانی ریزند که وسقیهم ربهم شرابا طهورا در بهار اشباح آثار ارسال الریاح بقلم اسرار رقایق الا صنعت
نقوش عجیبه پدید آرد وبر صحیفه لطیفه روزگار اظهار کند که فانبتنا به جنات وحب الحصید در بهار ارواح آثار انوار تجلیات ربانی
جام جهان نمای دل انسانی را عکس پذیر صور غیبی وجمال لاریبی گرداند که وفی انفسکم افلا تبصرون در بهار اشباح مصوران
صنع بقلم بدایع در نگارستان بدایع صور غرایب تصویر میکنند که حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت ودر بهار ارواح
مصوران وصورکم فاحسن صورکم در جام جهان نمای وجود وآیینه عکس پذیرائی بواطن ارباب شهود جمال محبوب علی الاطلاق
بعاشقان مشتاق مینمایند که خلق الله آدم علی صورته در بهار اشباح فراشان باد سحرگاه خیمه لعل فام لاله سراپرده زمردین
العلیا بهای ارواح لا اله الا الله بابد او محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سراپرده همت عاشقان را طناب وصال بر کنگره
نوش فعال الجلال والافضال بر بندند که الیه یصعد الکلم الطیب بهار اشباح گلهای خوشبوی ودلکش چون یوسفان گلرخی
عروش بر تخت زمردین تکیه زده وعندلیبان جوق جوق چون قحط رسیدگان پسران یعقوب از کنعان بستان می آیند
رخساره بر کف برگ گل میمالند که یا ایها العزیز مسنا واهلنا الضر فاخته بر مثال طالبان این باب بن محبت جام
زرین در صحن بساتین آوازه وترانه کوکو در زنده قمری غمگین بسان زلیخای مسکین جعد مشکین در حلق حلقه کرده
بنظارگیان ملامت کننده میگوید که فذلکن الذی لمتننی فیه مثنوی قافله زن یاسمن وگل بهم ❊ قافیه گو قمری

وبلبل هم + سوسن بکرده عیسے زبان + داده بهیچ از کف عیسے نشان + باد نوپیند و بدست امید + قبضه گل و جیب مشک بید +
رونق باغ از علم سرخ و زرد + بخیر باساخته بر لاجورد + کذلک در بهار ارواح که عبارت از ظهور نور محمدی و حضور سرور احمدی
صلی الله علیه وآله وسلم گلهای ایمان بر اشجار دلهای عارفان چون سلاطین بر تخت تمکین نشستند کاولئک کتب فی قلوبهم الایمان
بلبلان را زبالحان نیاز بر شاخسار گفتار در هنگام اسحار بناله و استغفار در آمدند که ادعوا ربکم تضرعا و خفیة فاخته جان باخته و طلب
در بوستان وجد و طرب بعد از جستجوے بکوکو گفتن دگری رو بر ... تا چون کلامی و تکلفوا الی بالغاهی قمری محبت طوق متابعت
در گردن معاملت در آورد که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله عندلیب ذکر برای اغصان لسان آشیان ساز و کروا ذکر
ربک اذا نسیت و جوش نفسانی روی بسبو گشت بهشت آرند که و سارعوا الی مغفرة من ربکم مرغان ارواح در قفس اشباح بلی
گردند تو فنا مع الابرار ذرات وجود طالبان از سرمستی شراب الست بربکم مست گشته با حبیب این خطاب بر بیب گویا گردند نظم
آمد بهار ای عاشقان تا خاکدان بستان شود آمد بهار آسمان تا مرغ جان پران شود + هم بحر پر گوهر شود هم شوره پر گوهر شود +
هم سنگ لعل و کان شود هم جسم جان حمله شود + دانی چرا چون ابر شد در عشق چشم عاشقان + زیرا که آن مهپیکر در ابرها پنهان شود
بعضے از ارباب بشارت گفته اند که ربیع بر سه گونه است ربیع نبات و ربیع ابدان و ربیع قلوب ربیع نبات از ... رحمت
ربیع ابدان از ... نظارهٔ دیده عقل ست و ربیع قلوب از ... مشاهده معرفت و در بهار نبات گل و لاله است و در بهار آمدن آب و ...
است و در بهار دل کار عشق جل جلاله است در بهار نبات گل و گلزار بینند و در بهار ابدان فعل و آثار بینند و در بهار قلوب همه تجلی
دیده بینند و در ربیع نبات همه لطافت و نظارت ست و در ربیع ابدان همه طاعت و عبادت ست و در ربیع قلوب همه رویت و
مشاهدست مثنوی ای بهار عاشقان دیدار تو + ای گل و گلزار جان رخسار تو + باغ و بستانم سر کوی تو بس + سنبل و
ریحان سمن بو تو بس + بی تو ام باغ و گلستان گلخن ست + با تو ام زندان به از صد گلشن ست + بی تو گل در دیده خار
آمد مرا + دل بجنت بے تو نگشاید مرا + تو ز من شو باغ و بستان گو مباش + چون تو جانانی مرا جان گو مباش + ...
الی الحدیث واقعه دوم از وقایع ولادت ذکر مکان شریف است که مسقط راس همیون و
مهبط فرق همایون آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوده است بدانکه اگرچه زمان
ولادت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مختلف فیه است اما مکان آن متفق علیه است خلاصه آنکه این مولود همیون
آن سید از فطرت تا بمبادی خلقت که بترتیب قضا و قدر مقدر قوی و ... مصنوعات را در تمام خلق در مقر گردانیده و تمام
ارقام طوالع نجوم و نجوم سعادت بسم ارادات بر منتها و هم صفحات ایام و لیالی رقم ساخت هیچ مولودی بحسن
طالع میمون و ... مقامات اصل و نفاذ ارشادات و کمال فضلت و صفای طینت و علو نسب بر نسب این قرة العین

کونین وخلاصهٔ عالمین علیه الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها قدم کرم از مشیمهٔ عدم بفضای عالم وجود نهاده از منازل اصلاب طیبه
ومراحل ارحام طاهره از حرم محترم مکه در سرائی از سرایهای بنی هاشم بوجود آمد وعالم که مظلم بظلمات فجور وعصیان بود بنور ظهور
عرفان منور گردانید **مثنوی** محمد کامل هستی شد وجودش * بجهان گردی رشاد روان جودش * چراغی روشن از نور خدائی
جهانرا داده از ظلمت رهائی * طراز خاتمت نقش نگینش * کلید فتح باب آستینش **قطعه** آن سرا که مولد آنحضرت صلی
الله علیه وآله وسلم بود واکنون بسرای محمد بن یوسف مشهور است ودر کوچه که آنرا زقاق المولد خوانند در شعب بنی هاشم وتاکنون
سایران اطراف وزائران اکناف بزیارت آن منزل شریف تبرک میجویند از روایت صحیح چنین ثابت گشته که آن سرا
بحسب ارث بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قرار گرفت وآن سرور بعقیل بن ابی طالب ارزانی داشت ودر سلک ملک عقیل بحوزه
می بود تا حین وفات او وفرزندان بعد از وفات او بمحمد بن یوسف که برادر حجاج بن یوسف ثقفی است فروختند ودر روایت دیگر
آنکه عقیل خود فروخت تا آنکه فتح مکه واقع شد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را عم خود عباس سوال کرد که کجا فرود آمدنی گفت
در منزل خویش که موضع ولادت ومسقط راس مبارکست رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هل ترک لنا عقیل من ظل حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در بطحا نزول فرمود وآن خانه را هم در دست مشتری بگذاشت ودر ایام عبد الملک مروان آن خانه بمحمد
بن یوسف منتقل شد وآن خانه را که مسقط راس همایون آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم بتمامه داخل عمارت خود گردانید
که مشهور به بیضا بود وبعد از آنکه دولت بنی امیه منقضی شد خیزران والدهٔ هارون الرشید چون بطواف بیت الله آمد
آن خانه را از آن قصر ممتاز گردانید ومسجدی ساخت ودر نهایت آراسته ومعمور تا حال بدعا وباقامت صلوات
خمس آنجا قائم می آید **واقعه سوم از واقعات غریبه که در اوان ولادت آنحضرت**
صلی الله علیه وآله وسلم بوقوع پیوسته منقولست از آمنه که چون وضع حمل آواز بزرگ با عظمت شنیده از آن بنهایت
ترسناک گشتم وچنان دیدم که جناح مرغ سفید بر شکم من مالیده شد چون نگاه کردم قدح شربت سفید را دیدم چنان تصور
کردم که شیر است وعطش بر من مستولی گشته بود آنرا بیاشامیدم از عسل شیرین تر یافتم بعد از آن نور عظیم از من ظاهر شد
ودر خانه من چنان نورانی شد که بغیر از نور در نظرم چیزی دیگر در نیامد وزنانی دیدم آنجا حاضر با قامتهای بلند چون نخلهای باسق
بالاهای بسان چون آفتاب شارق که بدختران عبد مناف مانند بودند گرد من بر می آمدند ومیشنیدم من قیام ملک وتحرکات
در حین طلق تکیه بر ایشان میکردم وتعجب میکردم که اینها کیانند واز کجا آمده اند وحال من بس صعب بود ودر خانه حرف
می شنیدم ولیکن کسی نمیدیدم ومیگفتم ای کاش عبد المطلب حاضر بودی که میدیدی پس دیدم طولانی در غایت سفیدی
از آسمان بزمین رسید وندائی شنیدم که گفتند این فرزند را از چشم خلائق نگاه دارید ومردانی دیدم که پیش من

می آمدند منقارهای ایشان از زمرد و اجنحهٔ ایشان از یاقوت و جمعی مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند و در دستهای ایشان ابریقهای
نقره بود و عرق از غایت هیبت و خشیت از من متقاطر گشت و هر قطره که میچکید از وی بوی مشک می آمد و در آن حالت پرده از
پیش من برداشتند تا مشارق و مغارب زمین بر من مکشوف شد و سه علم دیدم برافراشته یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری
بر بام کعبه گذاشته و در حوالی من زنان بسیار مجتمع گشته بودند چون محمد صلی الله علیه وآله وسلم متولد شد نظر کردم سر بسجده نهاده بود
چون کسی که دعا کند و از غایت تضرع و ابتهال از جناب کریم متعال جل و علا سوال نماید و دستها بجانب آسمان برداشت دیدم که
ابر پارهٔ سفیدی از آسمان فرود آمد و او را در بر گرفت و از نظر من غایب گردانید بعد از ان ندائی شنیدم که محمد را صلی الله علیه وآله
وسلم بچهار حد دنیا و گرد همه عالم بر آرید تا همه خلائق او را بصورت و اسم و صفت بشناسند بعد از ان در مدت یک چشم زدن سحاب منجلی شد
محمد را صلی الله علیه وآله وسلم در صوف سفید پیچیده دیدم که از شیر سفید تر و از حریر نازک تر بود و ابر دیگر آمد عظیم تر از اول که از و کلام مردان
میشنودم و صهیل خیل احساس میکردم و منادی ندا میکرد که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بر همه جن و انس آورید و او را اعطا دهید صفوت آدم
و رقت نوح و خلت ابراهیم و لسان اسمعیل و کمال یوسف و بشری یعقوب و صوت داود و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی علیهم السلام
در مدت یک چشم زدن ابر منجلی شد و همین واقعه را از آمنه بطریقهٔ دیگر هم روایت کرده اند که گفت چون محمد صلی الله علیه وآله وسلم متولد
شد دستهای خود بر زمین نهاد و سر بسوی آسمان کرد و دیدم از نور او آمد و انگشتان خود در هم بست و اشارت بانگشت سبابه میکرد چنانکه
گویا تسبیح میکند و دیدم که از انگشت ابهام خود روانی میکید و از ان شیر بیرون می آید و بعد از ان قبضهٔ خاک برداشت و بسوی کعبه
در سجود رفت و با او نوری همراه از من بیرون آمد که قصور و قصرهای شام بآن انوار دیدم بعد از ان ابر پارهٔ سفیدی از آسمان
فرود آمد و او را برداشت از چشم من غائب گردانید شنیدم که منادی میگفت او را در مشرق و مغرب زمین بگردانید و در دریاها ببرید
انبیاء او را بهمه و بجا برکت نموده برده شد و او را جامهٔ ملت حنیفی پوشانیده و بر ابراهیم علیه السلام عرض کنید
و در دریاها ببرید تا اهل دریا او را بصورت و اسم و صفت بشناسند بدرستی که در دریا نام او ماحی است که هیچ
شرک و بت پرستی نماند که الا از او محو گردد بعد از لحظهٔ او را بیاوردند در صوف سفید پیچیده چنانکه بیان شده برده و
حریر پارهٔ سبز نهاده و کلید چند در دست او نهاده شنیدم که گوینده میگفت که محمد صلی الله علیه وآله وسلم فرا گرفت کلید نبوت
و کلید نصرت و کلید فتح را بعد از ان ابر پارهٔ دیگر ظاهر شد عظیم تر و نورانی تر از اول آواز او مثال صهیل اسب و نیز
سخنان مردمان می شنیدم و این ابر پاره نیز او را محو و گم کرده از نظر من غائب گردانید درین غیبت از اول
زیاده بود و منادی گفت ببرید محمد صلی الله علیه وآله وسلم را و در آفاق زمین بگردانید و بتمام روحانیان و جن و
انس عرض کنید و بدهید او را اخلاق انبیا و رسل عطا کنید بعد از ان او را آوردند حریر پاره در دست او پیچیده

ودر دامن تو زند و قربان تو برود در زمرهٔ محبان تو محشور گردد درین بودم که ناگاه عبدالمطلب آمد و او را ازین حالات
اعلام کردم او را نیز واقعه روی نموده بود و با من در میان آورد **واقعه چهارم از وقایع واقعهٔ عبدالمطلب بود**
گفت من امشب در خانهٔ کعبه برفع نیاز و حاجات خود اشتغال می‌نمودم ناگاه دیدم که خانهٔ کعبه در مقام
ابراهیم سجده آورد و باز بحالت اصلی معاودت نمود و بزبان فصیح بگفت الله اکبر خدای محمد صلی الله علیه
وآله وسلم حالی ذکره مرا این زمان از پلیدی اصنام پاک گردانید و هبل را که بزرگترین بتان است دیدم
که بر روی در افتاد و ندا رسید که آمنه را پسری آمد و سحاب رحمت بروی نازل گشت و طشتی از قدس آوردند
که او را در آنجا بشویند و گفتند محمد صلی الله علیه وآله وسلم خلق را از ظلمت غوایت بروشنائی هدایت خواهد
آورد و بر کافهٔ خلایق مبعوث گردد و سراج منیر و رسول داعی و ناصح مجموع خلایق باشد مفاتیح خزاین
بادا ارزانی داشتند پس روز ولادت او را عید خود سازید و تا بقیامت بآن تبرک جوئید عبدالمطلب بآمنه
گفت چون این سخنان شنیدم تحیر من استیلا یافت زبان در دهانم لال شد و تصور کردم این صورت
حال را در خواب می‌بینم دست بر چشم خود مالیدم خود را بیدار یافتم و از باب بنی شیبه بجانب بطحا بیرون
رفتم صفا را دیدم که مرتفع میشد و منخفض میگشت و مروه در اضطراب بود و از اطراف ندا می‌رسید که ای
سید قریش چه حالیست که ترا ترسان و لرزان می‌بینم و قوت نداشتم که جواب گویم آنگاه متوجه خانهٔ تو
شدم تا این فرزند ارجمند را ببینم چون بدر این وثاق رسیدم مرغی سفید دیدم که بر در خانهٔ تو جناح
گسترده و جبالی که از نورش منور گشته و ابر سفید بر زبر خانهٔ تو بود و مرا از دخول منع میکرد پس لحظه
نشستم و با خود گفتم آیا آنچه مشاهده میشود در خواب است یا در بیداری آنچه مشک و عنبر استشمام میکنم از
جرات آنکه بچنین مقام ناله بود آخر تجلد نموده و بخانه در آمدم و ترا برین حال دیدم **واقعهٔ پنجم**
منقول است که چون عبدالمطلب بخانهٔ آمنه رسید حلقه بر در زد آمنه با او از حقیقت جواب داد و عبدالمطلب
گفت در بگشا می‌کنم و لیکن ترسست که زهرهٔ من منشق گردد آمنه تعجیل در باز کرد عبدالمطلب در پیشانی آمنه
که محل نور حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بود نگاه کرد و آن نور را در چهرهٔ آمنه ندید بی طاقت
شده خواست که جامه بر تن خود پاره کند گفت اغوثاه ای آمنه آن نور کجا رفت که اکنون نمی‌بینم
جواب داد که وضع حمل نموده‌ام و در حین وضع حمل صد عجیبه مشاهده کردم و یک یک عرض کرد عبدالمطلب
گفت من این شخص را باید ببینم که هیچ اثری از آثار حمل در تو مشاهده نمی‌کنم آمنه گفت که والله

کرامت میگویم و آن مرغ سفید که دیدی جبرئیل بود و شیر و اژدها با من منازعت میکنند و میخواهد که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم
او شیر دهد عبدالمطلب گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بیار تا ببینم آمنه گفت هیهات هیهات تو او را دیدن
نتوانی شخصی لطیف از زمرد سبز آورده او را در آن طشت غسل داده گفت این طفل را تا سه روز هیچکس نبیند
عبدالمطلب شمشیر کشیده به در آمد و گفت البته او را بمن نمائی والا ترا یا خود را هلاک کنم آمنه چون مبالغه
عبدالمطلب مشاهده کرد گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم در فلان خانه است در صوف سفیدی پیچیده
برو تا ببینی عبدالمطلب چون در آن خانه درآمد تا جمال جهان آرای خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کند
شخصی مهیب دید که شمشیری کشیده قصد او کرده و گفت بازگرد که هیچکس مجال آن ندارد که او را ببیند تا مجموع ملائکه
از زیارت او فارغ نشوند دیگر کسی از بنی آدم ویرا نتوان دید لرزه بر عبدالمطلب طاری شد و شمشیر از دست
او بیفتاد و خواست که بیرون رود و قریش را ازین حال آگاه کند چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم
باز ماند و بقولی هفت روز سخن نتوانست گفت **واقعه ششم** صفیه بنت عبدالمطلب میگوید که در شب
ولادت رسول صلی الله علیه وآله وسلم قابله محمد صلی الله علیه وآله وسلم بودم نوری در حین ولادت آن
سرور صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر آمد که بر نور چراغ غالب گشت و در آن شب شش علامت مشاهده
کردم یکی آنکه چون بر زمین آمد سجده کرد دوم آنکه سر برداشت بزبان فصیح و عبارت صریح گفت لا اله
الا الله و انی رسول الله سوم آنکه خانه را از نور او روشن دیدم چنانکه بیان شد چهارم آنکه چون خواستم
که او را بشویم هاتفی آواز داد که ای صفیه تو خود را زحمت مده که ما او را شسته فرستاده ایم پنجم آنکه هم ختنه
کرده بود و هم ناف بریده ششم آنکه خواستم که او را در لفافه پیچم بر پشت او خاتم نبوت دیدم که در میان دو
دوش او بود و بر وی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و ارباب اشارت شش لطیفه درین شش علامت
بیان فرموده اند **لطیفه اول** آنکه چون سجده فرمود متکلم شد بکلام مخفی صفیه میگوید که گوش بر دهان او نهادم
تا چه میگوید شنیدم که میگفت امتی امتی آورده اند وقتی که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وقت صبح
ترا فراموش نکرد امیدوار باش که در وقت شفیعی نیز ترا فراموش نخواهد کرد **لطیفه دوم** آنکه بزبان فصیح
گفت که اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله و بزرگان گفته اند که شهادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
از شهادت عیسی علیه السلام زیادت بود و در صبا که عیسی مادر را گواهی داد تا مادر را از تهمت پاک گرداند اینجا
پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم بیگانگی خدای تعالی گواهی داد تا آستانهٔ کبریا را از خس و خاشاک کفر پاک گرداند

وگواهی بپاکی خدای تعالی از یاوتست از گواهی بپاکی مادر **لطیفه سوم** آنکه نور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر نور چراغ
غالب آمد اگر نور معرفت ما بر نار جهنم غالب آید چه عجب **لطیفه چهارم** آنکه اگر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مختون و مغسول
آمد بآب جنت اگر امت او نیز بیرون روند از دنیا مغسول بآب رحمت از کرم خداوندی چه عجب **لطیفه پنجم**
آنکه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم خاتمی بود در میان دو دوش و بروی کلمه توحید نوشته هرچند کفار قریش و مشرکان
و جهودان بالطبع خواستند که آن را بکید بدی و مکری محو کنند نتوانستند کذلک حق تعالی در دلهای امت او که بخاتم
ثبت محبت و محبت نقش ساخته که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر شیطان لعین نیز دران دم آخر بخواهی آن
دست نیابد از کرم الهی چه عجب **واقعه ششم** از فاطمه ثقفیه که مادر عثمان بن ابی العاص ست مرویست که گفت
من نزد آمنه حاضر بودم شبی که وضع حمل مینمود نظر باسمان کردم ستارگان را دیدم که چنان میل باسفل کردند من
تصور کردم که بزمین خواهند افتاد و بعد از وضع حمل نوری از آمنه منفصل میگشت که سرای او را منور گشت چه
بغیر از نور هیچ چیز در نظرم در نیامد **واقعه هفتم** نقلست از شفا مادر عبد الرحمن عوف رضی الله عنه که گفت من
دران شب قابله بودم چون شخص از هر و بدن روح پرور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بدست من رسید و گریه
بپیشم گریه نیاز و شنیدم از غیب یکی گفت یرحمک ربک نوری پدید شد که در نظرم از مشرق تا مغرب نمود چنانچه
بعضی از قصور شام آشکارا دیدم بعد از ان ظلمتی و وحشت و لرزه بر من فرود آمد تکیه کردم ناگاه از طرف راست
من روشنائی پدید آمد شنیدم که قایلی میگفت که این فرزند لبند را کجا میبری جواب داد که با ماکن مغربش
و بقعهٔ مبارکه که دران طرف بود رسانیدم و باز آن ترس و لرزه بر من مستولی گشت بعد از لحظه از طرف چپ صیت
نمود گفت این نور دیده از جهت را بکدام جانب برده بودی فرمود بکسانی شرقش بگذرانیدم و دیدار ابراهیم
علیه السلام که جد اعلی او بود عرض کردم او در بر داشت و بر سینهٔ سکینه خویش نشاند و جواهر زواهر دعاء خیر بر
فرقش نثار فرمود فرمود باد ترا ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بعزت دنیا و شرف آخرت تحقیق که توسل کنی بعروهٔ
وثقی و بحبل متین دولت متصل گردد و لیای الفت در نور دو حقیقت نبوت گواهی دهد فردای قیامت که در
زمرهٔ اخیار و جهان نبوت تو خشنود شود و ظلمت نفس بیرونی جو او دیگر گردد و شفا گفت تا قلب این خبر است میگوید
که همواره نقوش گذشته را در خزانهٔ خیال محفوظ میداشتم و دیدهٔ اعتبار بر شاهراه انتظار میداشتم تا آفتاب بعثت
احمدی صلی الله علیه وآله وسلم از افق دولت سرمدی طالع شد در سلسلهٔ سابق اسلام باز دیاد ستا ... تا شتم و
از مرض کفر و بیماری شرک یکبار گی شفا یافتم **واقعه هشتم** که روز دوم بود از ولادت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم

احبار یهود از عبد المطلب پرسیدند که درمیان شما امشب گذشته فرزندی متولد شده او جواب داد که یکی از مردم ما را حملی
هست اما وضع او معلوم نیست ایشان گفتند که ما در توریت چنان دیده ایم که دوشش ولادت سید الاولین و آخرین
ست و در وادی مقدس که زیارتگاه عرش عظیم خواهد بود هر آئینه آن علم رفیع و سراج منیر شب گذشته بوجود آمده
عبد المطلب نزد آمنه کسی فرستاد تا صورت واقعه را باز نماید آمنه گفت دوش پسری ختنه کرده و نافش بریده (تولد)
کرده که گوئیا او را شسته اند از آلایشی که اطفال را میباشد پاک و نوری از وی درخشیده که عالم از وی روشن شد چنانکه
پیش ازین در خواب دیده بودم لیکن الحال مشتغلی نمی باید گرد و متولد شد و انگشت برداشت و اشارت بآسمان کرد
و نیز اینچنین رسید که سیرت او را از مردم نهان دارم چون این خبر بمجلس عبد المطلب رسید علمای یهود گفتند الله اکبر
حدیث توریت راست آمد عبد المطلب بخانه رفت و استخاره نمود آنگاه در حجره نشست تا مردم او را تهنیت گفتند
و شکر گفت و مردم را دعوت فرمود آنگه پرسیدند که فرزند خود را چه نام کرده گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم گفتند
اختیار این نام را کردن چه بود با آنکه از آبا و اجداد تو هیچکدام باین نام موسوم نبوده اند گفت خواستم که در آسمان
و زمین ستوده باشد و بعد از سه روز بخانه آمنه رفت حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم در بر گرفت و بکعبه
در آمد و بایستاد و او را بر دست خود بخوابانید و این شعر بگفت شعر الحمد لله الذی هذا الغلام طیب الاردان +
قد ساد فی المهد علی الغلمان + اعیذه بالبیت ذی الارکان + حتی اراه بالغ البنیان + اعیذه من شر ذی شنآن
من حاسد مضطرب العنان + چون عبد المطلب ازین شعر فارغ گشت حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وآله وسلم
بخانه آمنه باز برد و در محافظت او آمنه را مبالغت نمود و گفت این فرزند را شانی عظیم در پیش است و ابو داود
نقلست که یکی از احبار یهود در مکه بود که او را یوسف گفتندی روز دیگر از ولادت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نزد
قریش آمد و از ایشان پرسید که درمیان شما کسی هست که او را دوش فرزندی متولد شده باشد جواب دادند که
او عبد المطلب است یوسف گفت که آن مولود را بمن نمائید بعد از آنکه مسئول او مبذول افتاد یوسف را بخانه
آمنه بردند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را در قماطی پیچیده نزد او آوردند او در شمایل آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم نگریست و بین الکتفین مبارکش اطلاع کرد آنگاه بزمین افتاد و نقش تمام جمال او در او یافت و جمعی کثیر از قریش
آنجا حاضر بودند و بر وی خندیدند یوسف گفت بر من مخندید بخدای ای معشر قریش که این پیغمبریست صاحب شمشیر که
شما را هلاک سازد و خبر غلبه او بر شما بر مشارق و مغارب عالم انتشار یابد و این زمان نبوت او بر عالم روشن و
ظاهر گردد اکنون نبوت از بنی اسرائیل انتقال می یابد و این خبر در مکه اشتهار تمام یافت و واقعه یازدهم

حسان بن ثابت رضی الله عنه گوید که هفت ساله یا هشت ساله بودم که یهودی در مدینه صباحی فریاد برآورده آواز کشید
که ای یهود مردم بروی جمع گشتند و گفتند که ویلک ترا چه شد جواب داد که دوش ستارهٔ احمدی صلی الله علیه وآله وسلم طالع شد
حسان گوید که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه آمد من آن شب را یاد داشتم با خود حساب کردم هم در آن شب
که یهودی خبر داده بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم متولد شده بود حسان گفت که آن یهودی رسول صلی الله علیه وآله
وسلم را دریافت و از شقاوت ایمان نیاورد ۵ نه حاصل شود نیکبختی بزور + به سرمه بینا کند چشم کور + توان پاک کردن
زنگ آینه + ولیکن نشاید ز سنگ آینه. واقعهٔ دوازدهم هم حسان گوید که سحرگاهی بر پشته بودم که آوازی
بگوش من رسید که از آن بلندتر نشنیده بودم چون نیک متوجه شدم یکی از یهود را بر پشته دیدم یافتم که آتش پاره
در دست داشت و مردم بروی جمع آمده فریاد او را انکار میداشتند و میگفتند که آخر ترا چه شد گفت کوکب احمدی صلی الله
علیه وآله وسلم طلوع کرده گفت این ستاره ایست که بسبب طلوع او خبر بعثت پیغمبری باشد و از انبیا علیهم السلام غیر احمد
صلی الله علیه وآله وسلم نمانده است و حسان گوید که مردم با او استهزا میکردند و میخندیدند چون این خبر بقیس بن عدی
رسید که بت پرستی را ترک کرده بود و سیاه پوشیده و ترسائی اختیار کرده گفت راست میگوید که وقت بیرون آمدن
پیغمبریست که مرا ازین لباس که می‌بینید در آورده باشد که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم دریابم و بوی ایمان
آرم چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعوی اظهار نبوت نمود قیس از مدینه شنید و تصدیق آنحضرت صلی الله علیه
وسلم کرد و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه تشریف آورد و قیس بغایت پیر شده بود و تجدید ایمان با آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشت والحمد لله. واقعهٔ سیزدهم هم نقل است که یهودی از عبد المطلب پرسید
که ای سید بطحا فرزندی که من پیش از این خبر او میگفتم و از ظهور او بشارت میدادم دوش بوجود آمده عبد المطلب
گفت آری گفت پس بگو او را چه نام نهادی گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم یهودی گفت سه دلیلست بر صدق
نبوت او اول طلوع ستارهٔ دوشینه دوم تسمیه و تکریم محمد صلی الله علیه وآله وسلم سوم از بزرگان قوم است که آن ذات
اشرف است. واقعهٔ چهاردهم آنکه در آن شب در همه روی زمین هرکجا بتی بود و بتخانه با هم همه در افتاده
و نگونسار گشتند و ابن الیسیر روایت میکند که جماعتی از قریش را بتی بود و بتخانه که هر سال یک روز آن بت
را طواف میکردند و آن روز را عید خود می‌نمودند و در آن روز شتری ذبح میکردند و دعوت عام مینمودند و خمر
میخوردند اتفاقاً شبی از شبها چون نزد آن بت رفتند دیدند که آن بت بر رو در افتاده و از محل خود جدا مانده و این
حال ایشان را بغایت منکر نمود آن بت را برداشتند باز بمحل او نهادند بعد از لحظه باز سرنگون شد نوبت دیگر

مقام او بردند بار سوم سرنگون افتاد آن جماعت چون آن امر مشاهده کردند بسیار غمگین گشتند چون بت را بجای او استوار
ساختند آوازی شنیدند که گوینده از درون بت میگفت ؎ تردّی لمولود تضاءلت بنوره * وجمیع فجاج الارض بالشرق
والمغرب * وخرّت له الاوثان طرًّا * وارعدت قلوب ملوک الارض من الرعب * واین واقعه در شب ولادت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم بوده است واقعه پانزدهم آنکه از آن شب باز اخبار شیاطین از کاهنات قریش انقطاع
یافت وتدریس ابلیس در مدارس ومجالس مندرس گشت ولیکن اکثر علمای تفسیر وبعضی از اهل حدیث این آیات
از علامات ظهور نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شمرده اند چنانچه در حدیث وارد است لا کهانة بعد النبوة نفی کهانت
مابعد از نبوت فرموده نه بعد از ولادت واین سخن را تحقیقی ازین در فصلی بیاید ان شاء الله تعالی واقعه شانزدهم
یک شبانروز ملوک روی زمین گنگ گشتند واز حلیهٔ قوت ناطقه عاطل ماندند وآن از غایت هیبت وشکوه وعظمت و
شوکت آنحضرت بود باوجود آن سلطان صاحب نطق وما ینطق عن الهوی بود صلی الله علیه وآله وسلم که مهر
سکوت بر دهان هر گویا نهاده بود ؎ زبان که در صفت جمالت ماست آن خواند * چو ترجمان تجلی کرانه
بان ماند نه دیده ناظره است نگاه حسن وجمال * که غنا نیابد بوصفت سخن بهر اند واقعه هفدهم در طاق
کسری که صفت آن در صحیح گیتی نشان نداده اند کسری قوی پدید آمد وچهارده کنگره از شرفات آن ساقط گشت
وجهت آن تفرقه بسیار بجان کسری راه یافت واز آن حال زوال بگرفت ودل شکسته گشت فاما تصبّر نموده نزد حاضران
خویش اظهار نکرد وخود را از آن فارغ دل نشست وتفصیل این واقعه چنان بود که کسری برای دجله بنائی بنا نهاده
ساخته ودر وی مال بسیار صرف نموده وآب دجله طغیان نموده آن عمارت را بهم زد آن شب ویران ساخت وچون آن
چون کسری این تفرقه وخاطرش زیادت گشت ودر صباح آن روز بست وشصت تن از کاهنان ومنجمان وساحران
بودند ودر میان ایشان مردی بود از عرب سطیح نام که در فن نجوم مهارت تمام داشت ودر احکام آن حظ اکمل میرفت کسری
آن جماعت را جمع کرده با ایشان گفت طاق ایوان من بی آنکه سببی ظاهر باشد شکستگی یافت وبنائی که بر دجله
کرده بودم خراب شد سبب این چیست شما در این باب نیک تامل کنید چون حکیمان از پیش او بیرون آمدند تا فکری کنند در آن
باب کسی سبب این چه بود ونشد مگر سطیح که او را شب نجوم ورصد بود تا یک شب پیش کاهنان سرآمد وبالا
و در آسمان وزمین نگاه کرد که از جانب مغرب برقی تابید ومیرفت تا بمشرق رسید چون ایشان آن را دید وبگریست
قدم او در عالم منتشر شده باخود گفت اگر آنچه دیدم راست آید از جانب مغرب پادشاهی ظاهر گردد که تا مشرق احاطه
درآید ودر عالم خبری فاش شد چون سطیح این معنی با کاهنان بیان کرد وایشان نیز از دلائل بخیبت این حکم

کرده بودند همه برین اجماع کردند که پیغمبری مبعوث شده یا خواهد شد که ملک کسری از وی منقرض شود و اما اظهار این با وی ممکن نیست
که سبب قتل ما گردد و همه باتفاق پیش وی آمدند و سبب انکسار ایوان و خرابی بنای دجله را باختیار وقت باز بستند و گفتند که دران
اختیار خطائی واقع شده بود ما وقتی اختیار کنیم که دیگر آن بنا انهدام نپذیرد و آن عمارت دیگر باره بنا نهادند چون با تمام رسید
جابجا ارکان دولت تماشا ساخت و بعد ازان آب دجله طغیان نمود و آن عمارت را نیز ویران کرد و کسری که دران عمارت بود
دران افتاد و نزدیک بهلاکت رسید از آنجا بیرون آوردند بران جماعت قهر کرد و بسیاری از ایشان را بکشت و باقی ماندگان
را گفتند که چنانکه متقدمان خطا کردند ما نیز خطا کردیم بار دیگر طالع وقت اختیار کردند بنا باتمام رسید کسری ترسان و هراسان
آنجا بگذشت از زیر پای وی سنگی برفت و باز در آب افتاد و او را نیم مرده از آب بیرون آوردند باز آن جماعت را طلبید و تهدید
بقتل نمود و روایتی آنست که ایشان گفتند که سخن بی شائبه کذب آنست که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد و که سبب
زوال ملک تو شود و چون این معنی دانست دست از بنای دجله باز داشت تا خراب شد و در روایتی دیگر آنست که تعاقب
این واقعات موجب تفرقه خاطر او می شد در اخفای آن میکوشید تا خبر واقعه سیوم هم بسمع کسری رسید و آن منهدم شدن
دریاچه ساوه بود و جریان وادی سماوه که یکی از رودخانهای دیار شام ست پیش ازین تاریخ بمدت هزار سال آب دران
وادی جاری نگشته بود القصه کسری از تواتر واقعات خائف و اندیشناک می بود و عاقبت روزی خواص و ندمای خود را جمع
کرد و خواست تا اظهار این معنی کند و مافی الضمیر خود ظاهر گرداند که ناگاه از جانب اصطخر خبر واقعه چهارم هم رسید که آتشکده فارسیان
که مدت هزار سال بود که افروخته گشته بود و دران اصلا افسردگی راه نیافته بود اکنون منطفی گشته و باستقصای تاریخ نمودند آتش
نمرود نیز بران منطفی شده و منطفیات متفق بود از جهت تفرقه خاطرش زیاده تر گشت و دغدغه بالطبع زیادت شد درین بود که
واقعه پنجم نیز بظهور پیوست و آن چنان بود که هم دران مجلس موبدان موبد که قاضی القضاة مجوس بود معروض داشت
که من نیز همان شب در خواب دیدم که اشتران تند سرکش اسپان عربی را میکشیدند تا از دجله گذشتند و در بلاد فارس
متفرق گشتند باوصف این خواب خوف بر خوف بیفزود و از موبد پرسید که نتیجه این واقعه چه تواند بود موبد جواب داد
که مضمون آنست که در بلاد عرب امری واقع شده است که اینها از لوازم آنست از طوائف کاهنان و منجمان استفسار نمود
و جواب مکاتب سال نمود از انجمله بمکتوبی به نعمان منذر که حاکم عرب بود نوشت که شخصی چند دارم عالمی مانند
نادرسال تا که تحمل آن اشتغال تواند نمود نعمان عبدالمسیح غسانی پسر همشیره سطیح را که از جمله فن کهانت بود و کاهنی
باشناخت چنان شد از اوصاف او گفته بجهت ملازمان کسری فرستاد تا اگر تواند مشکلات او را جواب گوید
و اگر نتواند بمکشوفات احوال از سطیح که خال او کاهنان معرفت معاونت جوید بعد ازانکه عبدالمسیح در کریاس سلطنت

شعاری حاضر آید کسری صورت واقعات بادی در میان آورد و عبد المسیح گفت من از عهدۀ جواب این اسوله کما ینبغی بیرون نتوانم
آمد اما اگر امر پادشاه شرف نفاذ پذیرد بروم و از سطیح استفسار نمایم و جواب باصواب بیارم عبد المسیح بقصد ملازمت سطیح متوجه
شد و کسری تعجیل نمودن و این عقده تحقیق گشودن مبالغت بسیار نمود و بعد از قطع منازل عبد المسیح چون بمنزل سطیح
رسید بر بالین او نشست اما خال خود را در حال ارتحال یافت هر چند سلام کرد و تحیت انوشیروان رسانید جوابی نشنید
چرا که طوطی زبانش که اهل روزگار ترجمان اسرارش میخواندند چون زبان سوسن الکن گشته بود و از نقد حیات و کیسۀ
زندگانی چیزی باقی نمانده عبد المسیح رعایت نمودن ناموس خود را فی الحال بدیهه نظمی که مبین احوال بود انشا فرمود در
بحر و قافیه سه اصم ام یسمع غطریف الیمن • ام فاد فازلم به شأو العنن • یا فاصل الخطة اعیت من ومن • وکاشف
الکربة عن وجه الغضن • اتاک شیخ الحی من آل سنن • وامه من آل ذئب بن حجن • الی آخر الابیات مضمون آنکه ای
گرفتار شده که نیمی شقوی با خود در دام تا لغیب ارواح افتاده و مرغ روحت از سر اطراف از قفس قالب پر گشاده ای
کشاف مشکلات خلایق وای حلال معضلات دقایق وقت است که دیدۀ اعتبار بکشائی و از میان این طرق مختلفه طریق
قویم و صراط مستقیم نمائی بدان و آگاه باش که صور غریبه و معانی عجیبه از مکمن غیب بیامن شهادت بظهور پیوسته و من بجهت
استفسار آن معنی از نزد پادشاه عجم کسری بملازمت تو آمده ام چون سطیح ابیات عبد المسیح بشنید سر برآورد و چنانکه
داب او بود به سجع در جواب عبد المسیح بیان کرد که عبارتش اینست • جاء الی سطیح الی جمل طلیح • وقد وفی علی الضریح • بعثک
ملک بنی ساسان • لارتجاس الایوان • وخمود النیران • ورؤیا الموبذان • رأی ابلا صعابا تقود خیلا عرابا
قد قطعت دجلة وانتشرت فی بلادها • یا عبد المسیح اذا کثرت التلاوة وبعث صاحب الهراوة وفاض وادی السماوة
وخمدت النیران فارس فلم یکن بابل للفرس مقاما ولا الشام لسطیح شاما یملک منهم ملوک و ملکات علی عدد الشرفات
ثم یکون هنات وکل ما هو آت آت حاصل معنی باین باز میگردد که عبد المسیح بجانب سطیح آمده است و حال
آنکه سطیح بجناح سفر آخرت ست فرستاده پادشاه بنی ساسان یعنی نوشیروان بجهت استفسار واقعه چندی که رو
داده است و حادثه گشته مثل تزلزل طاق و افتادن کنگرهای آن و فرو مردن آتش و خمود آن و خواب دیدن
موبدان شتران تند سرکش که بهپیلوان عربی را میکشیدند تا از دجله بگذرانیدند و در بلاد فارس متفرق ساختند ای
عبد المسیح وقتیکه دریاچۀ ساوه چون جگر عاشقان از تفش فراق خشک گردد و وادی سماوه چون دیدۀ مشتاقان از
سوز شعرات اشتیاق پر آب شود و تالیان آیات کتاب کلام ربانی و بلبلان گلشن سرا قرآنی بقرائت قرآن
و تلاوت فرقان آناء اللیل والنهار مداومت نمایند علم بعثت صاحب عصا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم

هفت روز دیگر شیر ثویبه و بعضی روایات میگوید که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سه روزه شد ثویبه بارضاع او مفتخر گشت و
بیان عمل مبارک اقدام نمود تا باوان ارضاع حلیمه والله اعلم نقلست که این ثویبه در شب ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
خبر ولادت او را با بولهب بمژدگانی آورده او را آزاد کرده و بجهت آن اعتاق هر شب دوشنبه که اعتاق ثویبه در آن شب بوده بتحقیق
تخفیف در عذاب ابی لهب واقع میشود و روایتست از عباس بن عبدالمطلب که گفت بعد از مرگ ابولهب بخوابش دیدم پرسیدم که
حال تو چیست گفت از آن روز باز که کشتی حیات من در گرداب ممات افتاده در ظلمات امواج عذاب عقاب گرفتارم تا ما هر
دوشنبه که اعتاق ثویبه در آن شب بوده تخفیفی در عقوبت من حاصل می آید و مرا از میان دو انگشت سبابه و وسطی قطره آبی
چشانند نکته درویشانه بشنو کافری متمردی که از برای تهنیت ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بنده آزاد میکند با وجود
کفر و ضلالت تخفیفی در عذاب می بیند مومنی موحدی که روزی صد بار از سر صدق و صفا مع ثنا و درود مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم میگوید بدل و جان میان بمتابعت و خدمت و ملازمت سنت سید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم
بر می بندد و ثنا می خواند سحر و سرا مستغفر و مسبح می باشد اگر فردا از عذاب برزخ و دوزخ آزاد گردد و بوصول مقصودات
و مرادات دلشاد شود چه عجب نقلست که بعد از تزویج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم با خدیجه را ثویبه
خدیجه رضی الله عنها می در آمد و خدیجه او را تعظیم و احترام می نمود و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز با وی شفقت و رعایت
مرعی میداشت و بعد از هجرت هدایا با وی فرستاده و او را بانواع تحف و اصناف لطف می نواخت و خدیجه نیز بعواطف لطایفش
مخصوص میگردانید و در سنه سبع بعد از مراجعت از خیبر خبر وفات او بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید و آن سرور صلی الله علیه
وآله وسلم تحزن نموده پرسید که از قرابت او که مانده است تا ابواب حق گذاری مسدود نگردد گفتند کسی نیست و ایمان
ثویبه مختلف فیه است والله اعلم و اقعه ثالثه بعد از آنکه ثویبه چند گاه شیر داد حلیمه بنت عبدالله بن ابی ذویب بن
الحارث بن جابر بن رزام بن ناصرة سعدی بکر باین دولت فایز گشت و کیفیت این واقعه چنان بود که عادت
اهل مکه عموماً و قریش خصوصاً چنان بود که بعضی بجهت فضل و قلت و شوکت خود و بعضی بجهت شدت حرارت هوای مکه و
بجهت آنکه زنان ایشان تمامی اوقات را صرف ایشان کردند اطفال خود را بمرضعات داده باطراف قبایل میفرستادند تا در فضای
که خوشتر و لطافت هوا معتدل باشد پرورش یابند هر سالی دو نوبت در فصل بهار و خریف بنا بر آنکه خواهیا یار و
بسیار از اشراف و اغنیا عرب بتحقیق از اطراف و حوالی مکه عورات بحرم می آمدند و اطفال اشراف و اکابر
را بهر مضاجعت و ارضاع بمنازل خود می بردند آمدن زنان بنی سعد از قبیله خود بمکه و اعتنا و لاد
قریش نمودن بجهت ارضاع و گویند در آن قبیله قحطی عظیم روی نموده بود و چنانچه شیر در

سجده و اهتمام تمام شتر چه حرم مکه شده بود و مادر از گرسنگی داشتیم بنهایت لاغر پوستی بر آن استخوان کشیده و مدتها که و علف خشکیده
و از گرسنگی و مجاعت کارد شان باستخوان رسیده و از ضعف و ناتوانی مجال گام زدن نداشت و قدم از قدم نمیتوانست
برداشت و شتری نیز بضعف و نهایت نحیف همراه ما بود که قطرهٔ شیر بصد حیله و تدبیر حاصل نمی شد القصه افتان و خیزان
در عقب کاروان میرفتیم و هرچند جهد میکردیم بایشان نمیرسیدیم و شوهرم میگفت سعی کن در توقف مسبقت جو که هر یکی از زنان
قبیله اولاد قبائل جلیله اغنیا خواهند کرد و تو بایدبس گردی و هرچند سعی میکردیم و دراز گوش را نیز چنین میراندیم بایشان
نمیرسیدیم ولیکن از جانب راست و چپ ندا می شنیدم که از غیب با من میگفتند هنیئا لک یا حلیمه و بهرچه میگویند شنیدم
میگفت خوشا وقت پستان توای حلیمه که آن نور تابان شیر از آن خواهد خورد ناگاه از تشنگانی کوهی مرد بلند بالا دیدم
بر مثال نخل باسق بر من ظاهر شد و بر دست او حربه از نور بود و بشکم دراز گوش من زد و گفت یا حلیمه خدای تعالی
مرا به بشارت تو فرستاده و مرا امر فرموده که شیاطین متمرد را از تو دفع کنم با شوهر خود گفتم می بینی آنچه من می بینیم و می شنوی
آنچه من می شنوم گفت نه چه واقعه است که ترا حالت و هولناک می بینم در رفتن شتاب کردیم تا بمنزل فرود آمدیم
و در آن منزل بخواب دیدم که بر سر من درختی بود سبز با غصان بسیار سایه انداخته در میان آن نخلی دیدم با نواع
رطب پربار و تمامی زنان بنی سعد گرد من مجتمع گشته بودند و میگفتند یا حلیمه ترا که مالی و از آن نخل یک خرما در کنار من
افتاد برداشتم و تناول کردم از عسل شیرین تر بود و حلاوت آن از مذاق من زائل نشد تا زمانی که محمد صلی الله
علیه وآله وسلم از من مفارقت نمود این واقعه را با هیچ کس اظهار نکردم گفتم چیزی از خدای تعالی بمن خواهد
رسید روز دوشنبه بود که بمکه رسیدیم و زنان قبیله پیش از من سبقت کرده بودند رضیعیه که از قبائل اشراف و مال
داران قریش بود ما نشد نیز میخندم و غیرهم همه را گرفته بودند و کودک من آخر تنها نبود و پستان نمی گرفت
و حرکت نمیکرد چنانکه گوئیا مرده است یکبار دیدم که کودک من چشم باز کرد و بخندید و من از آن تعجب شدم
کودک را رها کردم و باطراف و جوانب شتافتم تا شاید رضیعی بچنگ آرم هرچند جستم کمتر یافتم چرا که زنان بنی سعد
بر من سبقت جسته بودند و اطفال ارباب اموال بدست آورده از این صورت نهایت ملول و محزون گشتم
و از آمدن پشیمان شدم با قوم و تعجب بودم که ناگاه شخصی دیدم که آثار عظمت و هیبت در ناصیه او پیدا بود
و نور کرامت و شهامت و جبین او هویدا ندا میکرد که هیچکس باشد از زنان شیرده که رضیعی نگرفته باشد
گفتم این چه کس است گفتند که بزرگ مکه عبدالمطلب بن هاشم سردار قریش من نزد او رفتم و نزد او نحیب ترا
آورده ام و خود را بتو عرض کردم پرسید که تو چه کسی گفتم زنی ام از بنی سعد پرسید که نام تو چیست گفتم حلیمه ام گفت

حال در قوت یافتم بعد از ان او را بر داشتم و بر کنار خود نهادم و پستان راست در دهان او نهادم و شیر خوردن آغاز کرد چون پستان
چپ پیش وی عرض کردم امتناع نمود ابن عباس رضی الله عنهما گوید که در ان زمان حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و آله وسلم
بعدل موافق گردانیده بودند هرگز فرزند من از پستان ایمن شیر نمی مکید و آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم از پستان ایسر جمیع
اوقات برین و تیره شیر میخورانید و هرگاه که میخواستم که بعد از شیر خوردن لب مبارک او را پاک سازم از غیب ما بر من سبقت
میگرفتند تا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از شیر خوردن فارغ نمی شد فرزند من پستان در دهان نمی گرفت حلیمه گفت که آنحضرت
لحظه نیک در کنار من بود من در چشمهای مبارک او میدیدم و از فرح خود را نمی توانستم نگاه داشت و میخواستم که زود وی او را
بمنزل خود برم تا شوهر من نیز از دیدار او برخوردار گردد عبد المطلب گفت بشارت باد ترا ای حلیمه هیچ زن بقبیلهٔ خود باز
نمیگردد چنین که تو چون آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بمنزل خود بردم آمنه گفت ای حلیمه اینک بیرون نشوی تا مرا نبینی
که در شان این فرزند واقعهای غریب دیده ام و در باب او با تو سخنها دارم و بعضی از انها را با من اظهار کرد و بعضی را بوقت تو
و دیع گذاشت از واقعات آنحضرت که آمنه با من گفت اول این بود که پیش ازین سه شبانه روز در واقعه دیدم شخصی که
با من گفتند که فرزند خود را بشیر دایی از قبیلهٔ بنی سعد که نسبت با بنی ذویب داشته باشد بسپار گفتم ای آمنه من از بنی سعدم
و پدر شوهرم را کنیت با بی ذویب است و این اتفاق حسن دلالت بر صدق خواب تو میکند و دیگر آمنه بسیار از واقعات
غریبه که در اوان طلوع این کوکب سعد مشاهده کرده بود از مطلع سعادت بظهور پیوسته بود با من گفت و سخنها بجا آورده
من فرزند را بر داشته بمنزل خود آوردم و چون نظر شوهرم برین فرزند افتاد و جمال محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم بدید
عجیب احوال خود خواندت نمود فی الحال بر خاست و سجدهٔ شکر بجای آورد و گفت ای حلیمه در میان خمس انفس بود
تو این فرزند ندیده ام حلیمه میگوید که از آن روز که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را بخانه خود آوردم برکت و جمعیت بسیار
دیدم امور غریبه و واقعات عجیبه مشاهده کردم و از جملهٔ آثار برکت وجود آن فرزند یکی آن بود که آن شتر ضعیف با کمال
قطره شیر بعید گونه شیر آورد و حاصل نمیشد در آن شب چندان شیر داد که تمامی اولاد حلیمه سیر شدند شوهرم گفت ای حلیمه برکت
بنگر ذات با برکت و نظر حق تعالی بجانب ما بود که بسبب این فرزند سعادتمند مشرف شدیم و واقعهٔ دیگر آنکه هم در ان شب
از خواب بیدار شدم دیدم که نوری گرد وی در آمده و مرد سبز پوش بر بالین وی ایستاده شوهر را بیدار کردم او نیز این صورت
را ملاحظه نمود تعجب کرد و گفت که زنهار که این قسم واقعات را اظهار نکنی و در کتمان این اسرار کوشی که تا این طفل
متولد شده احبار یهود و علمای نصاری بسبب بی آرامی دارند و فکر قرار داد با او نگری ابدی بخانه خود مراجعت خواهیم
نمود و دیگر حلیمه را ... در روایتی سبقت از دیگران ... بود و چهار درازگوش آهسته میرفت ... و عادت قبل ...

و در روایتی از حلیمه آورده اند که اهل قبیله راعیان را دلالت کردند تا گوسفندان را با گوسفندان من در آرند و در موضعی که مواشی
من می‌چرند مواشی ایشان را نیز چرانند بدین سبب حق تعالی نیز در اغنام ایشان برکت پدید آورد تا محمد صلی الله علیه وآله
وسلم در میان ما بود انواع خیرات و برکات از یمن وجود وی بدیشان و شامل حال قبیله بنی سعد بود و روایت کرده اند
از حلیمه که سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم در آن قبیله خوش نشو و نما داشت چنانچه در شفا از امام عبد الله دردیکه
رحمه الله آورده است که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم دو ماهه شد با هر طرفی با صبیان خزیده و چون
سه ماهه شد بر پای راست و می ایستاد و چون چهار ماهه شد دست بر دیوار نهاده بهر طرف می‌رفت و در پنج ماهگی اقتدار مشی
حاصل کرد و چون شش ماهه شد تیز رفتن آغاز نهاد و در هفت ماهگی بهر طرفی خوش می‌دوید و چون هشت ماهه شد سخن بگفتی
که مفهوم میگشت و در نه ماهگی سخن فصیح گفتن آغاز نهاد و چون ده ماهه شد با اطفال مناضله و تیر انداختن مینمود و
میگفت ذرکه یا نفس یا ابن عبد المطلب یعنی تیر اخذ کن و خبر دار که منم فرزند عبد المطلب و هم درین ایام آورده اند
که کسی از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب داد که من سخت ترین عربم از آن که نجیب بن هاشم ام از روی کلام من و لیس ترینم
ایشانم در شیره زدن و خون تربیت ایشانم در میدان من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه وآله وسلم چون
دو ساله شد جوان جلد بود زیرا که نشو و نمای بصد عزت همی پروردش ایام + بدمش صبح از لب خندان و هم شام + بیکوششش
آخران برپای گشته + عناصر نیز کار افزای گشته + بتن بیرآمده روح نباتی + که تا یابد کمال از نشو و نمای + گرفته روح
حیوانی همین جسد + که از شیر ترشش کی اثر داد و ورد وهان شهد + بکوشش روح ناطق هم درین شد + که کی گردد سخن گوی و خردمند
شده نشو و نما هم جلیت اندوز + که آرد یا لش بکماهه هر روز + به سپهرش دید چون عالم فروزی + فزودش نالش سالی بروزی
چو ماه نو که با نور شب افروز + بود در ایه و نورش روز تا روز + واقعه دیگر آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
در تکلم آمد حلیمه گوید اول سخنی که از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم در اول شبهائی بود که چشمان نرگسین باز نهاد
و با حلیمه را بر صحیفه آسمان بگشاد و بفصاحت تمام باین کلمه متبرکه تکلم نمود که لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت
العیون و الرحمن لا تاخذه سنة و لا نوم و بروایتی آنکه حلیمه گفت که چون نه ماهه شد بیک شده که سخن گوید امر عجیبتر آنکه آواز
بر داشت که لا اله الا الله و الله اکبر و الحمد لله رب العالمین و از آن وقت که بتکلم در آمد دست بهیچ چیز دراز نکرد که
بسم الله گفت و بدست چپ هیچ چیز نگرفت تا باختتام مدت دو سال از ابتدای رضاع و بعد از آن در آسایش
بود هم و هرگز بهیچ چیز بول نکرد که بایستی آنرا شست بلکه در هر شبانروزی در وقت معین بول میکرد و چیزهای
که دیگر استتر کرده باشست و شده هم از غیب برین سبقت می‌جستند و اگر عورت او ظاهر شدی ملائکه فرا پوشیدندی او را

تا بقیامت و تمامی ثواب تسبیح و تقدیس ایشان را حق تعالی به بنده کرامت کند که چون مرا پیش او یاد کنند او بر من صلوات
فرستد بطوع و رغبت تحیتی که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاولین والآخرین و فی الملأ الاعلی الی یوم الدین
و اتفاقات رفقاء در کتب متداوله متقدمان و مصنفات متأخران مستوفی مبین گشته و درین نسخه باین مقدار
اکتفا افتاد والله الهادی

فصل سوم در بیان وقائعی که بعد از فطام آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوقوع پیوسته

حلیمه میگوید که در مدت فطام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در کنف خصب
و رفاه و برکت و جمعیت و فراغ میگذرانیدیم و چون بآن دو سالگی رسید در قد و قامت و جسامت بکودکان
چهار ساله می‌مانست میگرد او را از شیر باز کردیم و با شوهر همراه بخدمت مادرش بردیم تا بمادرش بسپاریم فاما از
بسیاری خیر و برکت که در ایام مصاحبت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با قبیله ما لاحق گشته بود دل از صحبت او و دیدن
از روی او بر نمی توانستیم داشت و رقم محرومی از سعادت وصال او بر لوح خاطر نمی توانستیم نگاشت بیت

دامن دولت جاوید و گریبان امید ، حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند

حاصل چون او را بمادرش رسانیدیم و کیفیت
خیر و برکت او با مادرش تقریر کردیم مادرش گفت این فرزند مرا شان عظیمست ما گفتیم که بخدا سوگند ما فرزندی
ازین با برکت تر ندیده بودیم و نه شنیده بودیم بهانه انگیختیم و با آمنه گفتیم که از حرارت هوای مکه و وبای آن ایمن نیستیم
شاید که لطف و جمال این فرزند مرا ره یابد اگر رخصت فرمائی مصلحت آن می بینیم این فرزند را بقبیله خود
باز بریم تا چند وقت دیگر آنجا باشد بعد از مبالغت بسیار باز او را تسلیم ما کرد و ما او را بجانب قبیله خود باز آوردیم
و از وقایع که در راه پیش آمد یکی آن بود که چون بطائفه از نصارای حبش برگذشتیم نیز بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم
نگاه کردند و کار خود را بگذاشتند و بتفحص او در آمدند و در خاتم نبوت او نگاه میکردند و سرخی چشمان او می دیدند
با من گفتند که فرزند تو از درد سرخی چشم شکایت میکند گفتم نه گفتند سرخی چشم او هیچ منفک نشود گفتم نه گفتند
هر چند مال خواهی میدهیم و صد بها است بر جان ما که تا او را بحبشه بریم که این پیغمبر را شانی عظیمست و ما در کتب
خویش یافته ایم که مولد او حرم خواهد بود و گمان می بریم که او بوجود آمده باشد و بکشت حلیمه میگوید که از ایشان بترسیدم
و شتاب کردم تا از ایشان جدا گشتیم چون بمحله قبیله رسیدیم مراحم الهی در باره ما بود تا فیوض و ثمرات بودیم تا آنکه
شدیم و تمامی قوم ما محتاج بودند و از زرع و ضرع بکمال رسیدیم و دولت بدولت سر ... ثمرات
بکشیدند تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بچهار سالگی رسید و واقعه شق صدر و تحقیق پیوست و واقعه شق
آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و غرائب شأن آن سرور در صحرا بیاسـ ... کلم

اصحاب تواریخ و سیر و ارباب احادیث و خبر رحمهم الله چنین میگویند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از مبدا از حال
غفلت و کسالت را دشمن میداشت و چون سن شریفش به سه سالگی رسید از حلیمه پرسید که ای مادر چه حالتست
که برادران خود را نمی بینم گفتم ایشان بچرانیدن گوسفندان میروند روز بچراگاه میروند و شب بمنزل می آیند
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بگریست و گفت ای مادر بلای بیرون بیار است و گفت چنانکه برادران گوسفندان را
بچرا می برند اگر باتفاق ایشان من کاری فرمائی روزگار من به بیحاصلی نگذرد هر چند حلیمه منع میگفت آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در مبالغت می افزود گفتم ای فرزند دوست میداری که با ایشان همراه روی گفت آری صبحدم که آفتاب
از نقاب احتجاب بیرون آمد آفتاب جمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم سر از مطلع گریبان بر کرد سر مبارکش
شانه کردم و سرمه در چشمش کشیدم و جامه در بر پوشش کردم و جهت اصابت عین الکمال را گردن بند جزع یمانی
در گردنش بیاویختیم و سبوهی در دستش برانگیختیم آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم قلاده جزع یمانی از گردن
بگسیخت و گفت بدل محافظت الهی جل ذکره بمن دور داشت کر دست آویخت آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم چوبی بدست گرفت و با برادران رضاعی خود بمعیان خرم و شادان بیرون رفت و در محله که قریب
بمنزل ما بود گوسفندان بچرانیدند بدین منوال حضرت صلی الله علیه وآله وسلم هر روز صباح عصا بر گرفته
با اخوة خویش با ذوق و انبساط تمام بیرون میرفت و با شوق و نشاط باز می آمد و آن حضرت صلی الله علیه وآله
وسلم در میان بچه ها بود و حلیمه از سیما پرسید که محمد صلی الله علیه وآله وسلم کجاست گفت در این و در چنین گرما
در این صحرا فرزند من چگونه باشد سیما گفت اما در غم مخور که برادر من هیچ گرما نمی بیند ابریست که همواره بر سر او
سایه میکند و هر جا که او میرود با او میرود حلیمه گفت که راست میگوئی گفت ای والله حلیمه گفت پناه
میگیرم از آنچه از این پسر خود می ترسم روایتست که چون بدین مدت دو ماه سه ماه بگذشت حلیمه گفت
روزی در هنگام نصف النهار فرزند من ضمیره با فریاد و زاری دوان و عرق چکان و اشک ریزان در آمد که ای
مادر و ای پدر برادر قریشی مرا دریافتند با قتل مشکل هیچ فریاد کردم و گریستم و گفتم قصه چیست گفت
ما برادران در ایستاده اینجا مشغول بودیم و در آنچنانکه گوسفند می چرانیدیم که ناگاه دو مرد سبز پوش
آمدند و برادر قریشی ما را از میان ما گرفتند و بر سر کوه بردند و او را بخوابانیدند و شکم او را بشگافتند
و نمیدانیم بعد از آن ایشان را چه کردند حالی چیست و گمان نمی برم که او زنده باشد پس من و شوهرم ابو
بطلب او دویدیم و او را دیدیم بر کوه نشسته و رنگ مبارکش بشکسته و چشمان نرگسین سوی آسمان دوخته

وبہ تبسم شیرین رخسارہ رنگین برافروختہ بربالای او درافتادم و رخسارہ او بوسہ میدادم و میگفتم (نظم) آہ کہ شد زدست
من دل بیہوا چون تو لی + پس بکدام دل کشم بار بلای چون تو لی + تیغ بکش بکش مرا تا برسی بکام دل + صد چو
من از فنا شود و باد بقای چون تو لی + کشتہ شدن برای تو زندگی است جاودان + ہرچہ شود اگر شوم کشتہ برای
چون تو لی + جان مرا آتش حسرت سوختہ خود لیفراخت خندان و چہرہ برافروختہ حال چیست و قاصد آزار تو کیست
گفت ای مادر خیر است دران ساعت کہ با برادران در حوالی این خانہ سعی مینمودم ناگاہ سہ تن بر من ظاہر شدند و
روایتی آنکہ دو مرد سفید جامہ بودند یک مرد ابریقی سیمین در دست داشت و دیگری طشت زرین در کف و آن
طشت را از برف پر ساختہ مرا از میان برادران در ربودند و بر ذروہ کوہ برآوردند یکی مرا بلطف بخوابانید و سینہ
مرا تا ناف بشگافت و من نگاہ می کردم ہیچ الم احساس نمی کردم و بعد ازان دست در جوف من درآورد و احشا
مرا بیرون آورد و بآن برف سفید بشست و باز بجای او نہاد مرد اولین گفت برخیز بجای او از اندرون او چیز
سیاہ بیرون آورد و بینداخت و گفت در تو حظ شیطان این بود کہ بینداختم یا حبیب اللہ و پر از نور
و مکائد او این ساختم بعد ازان دل مرا با چیزی کہ با ایشان بود پر کردند و من ہرگز چیزی ازان لذیذتر و شیرین
تر ندیدم و بروایت دیگر کہ تفتیش نمودہ اند آنکہ سکینہ را بیاوردند و دل مرا از سکینہ پر ساختند و باز بمکان او
نہادند و بخاتم نور مہر کردند و من ہنوز سرور و خوشی آن خاتم را در دل خود احساس میکنم مرد سوم برخاست
و گفت شما ہر دو دور شوید کہ فرمان خدای تعالی بجای آوردید و آنچہ فرمودہ بود بتقدیم رسانیدید پس نزدیک
من آمد و دست بر شگاف سینہ من نہاد و آن شگاف التیام پذیرفت با دیگری گفت با دہ کس از امت
او را بکش من بسنجیدم با صد کس وزن کردند من راجح آمدم با ہزار کس موازنہ نمودند من فاضل آمدم یکی
با دیگری گفت بگذار او را کہ اگر بتمام امت موازنہ کنی او راجح آید چنانکہ شیخ رومی قدس سرہ درین معنی
اشارتی فرمودہ چون در کف سلطان شدم یک حبہ بودم کان شدم + گر در ترازویم نہی میدان کہ میزان
و بعد ازان دست مرا بگرفت و مرا بنشاندند و ہر سہ سر و روی مرا بوسہ دادند و گفتند یا حبیب پروردگار ترا ہیچ
ترس مباد اگر دانی کہ از برای تو چہ سعادتہا خواستہ اند و چہ خوان رحمت از برای مہمانی تو آراستہ
اند ہر آینہ روشنائی چشمت بیفزاید و جان حزینت در اہتزاز آید بعد ازان مرا ہمین جا گذاشتند و با آسمان
پران نمودند و بجلا رسما درآمدند من ایشان را مشاہدہ میکردم اگر میخواہید موضع و محل ایشان نشان بدہیم
نقلست کہ اثر شق صدر از میان سینہ تا زیر ناف آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم چنانچہ خواص یاران از دوا

و پرستاران در آن مید بودند و شرح کیفیت آن واقعه را آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم می شنیدند بیت
واغیثا از دیدگی خسته نهادم بر جان سوخته کسی را بدین داغ کشادم راوی میگوید که حلیمه رسول را صلی الله
علیه و آله وسلم برداشت و بخانه آورد و باواز خطاب میکرد و میگفت که بگذارید محمد را صلی الله علیه و آله وسلم
تا از شما جدا آید آنگاه شوهر را گفت چه مصلحت می بینی در شان این فرزند سعادتمند که او در پیش ما بیم است نا معالجه
آن قیام نماییم مرا توهم آن است که نباید تا جنون بر وی غالب آید او را ببرید گفت والله که هیچ نوع الی و جنون
بر وی طاری نشده و طاری نگشته و هیچ فرزندی از وی با برکت تر از مادر نزاده و این سعادت که بهین او داریم هیچکس را
دست نداده و ما از ارباب حسد این هستیم چون طایفه پیش احوال او دیده و دانسته بودند که باراده بزرگ او بیشتر
نبود و هیچ چاره بیان بیگانه خویش شد و حالا گوسفندان ما ببعضی رسیده و قاصی واد و انی مراعات جانب ما
گرنه نباید که از رشک و حسد کیدی و مکری اندیشند سپس از آن حلیمه میگوید که هر دو بار ابراز داشتند که او را بر کاهنی یا
ببرد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود صحت و عافیت است الحمد لله مرا حاجت بکاهن نیست و آنچه تصور شما
از جن و انس من منزه ام چندانکه او استغفاری می نمود قوم در سینه اش می فرمودند حلیمه گفت عاقبت رای ایشان بر رای
من غالب آمد او را بکاهن بردند و در اثنای آنکه شرح حال او میکردم کاهن گفت بگذارید تا کودک حال خود بگوید
که او در این باب اعلم است از تو چون تقریر قصه خود نمود و تمامی بیان کرد کاهن فی الحال برجست و آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم را برداشت و بر سینه خود نهاد و فریاد برآورد که ای آل عرب بیایید و بلا که بر شما روی
آورده و ظهور آن نزدیک رسیده دفع نمایید و این پسر را بکشید و مرا نیز با وی قتل کنید و اگر او را بگذارید و دست
از قتل او بدارید بجلیع رجال رسیده هر آینه عاقلان شما را سفیه شمارد و دین شما را باطل گرداند و بدینی دعوت کند
که آن دین را نشناسید حلیمه گوید که چون این سخن از آن کاهن استماع نمودم محمد را صلی الله علیه و آله وسلم از دست
او بر بودم و گفتم که سزاوار جنون تر از تو اول است که سخنان نامربوط نامضبوط میگویی اگر بیهوده گوئی تو میدانستم
هرگز پسر خود را پیش تو نمی آوردم و اگر خود را بکشتن میدهند هم یا بود کسی پیدا کن که ترا بقتل آورد و انتقام از ارباب تو بستاند محمد
صلی الله علیه و آله وسلم را برداشتم و بمنزل خود آوردم و حق تعالی دانا است که بهر منزل که خیمه داشتیم خوشبوی مشک بوی
منزول فرموده بود بوی نسیم عنبر از آن منزل برمی آید نظم بگذر بمصر بکنعان بشیری آید که بوی آن صنم
دلپذیری آید هر دیار که سوی شان گذشت آن یار به زخاک آن همه بوی عبیر می آید بهر منزل از منازل بنی
سعد که در می آمدم پیشکش از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ملحق بود و آثار انوار جمالش از وجود پاک آن مساکن

ولایح بیت چنان از رو وزن دل بوی آن دلدار می آید + که خورشید جمالش از در و دیوار می آید + ابو
امر خیمه پدر فرزندان و باقی خویشان گفتند که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بعبد المطلب رسان چنین از آنکه اشتیاق
راه یابد چون عزیمت مصمم کردم منادی را شنیدم که میگفت ضیاء لک یا بطحای مکه بیمن قدوم امان از نبی سعد بیرون
میرود خوشای حال بطحای مکه ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم که چون تو کسی آنجا نزول کند خیر البشر چون بمکه نزول کرد اهل حرم
از حوادث محفوظ و محروس باشند علیمه میگوید که چون بر مرکب سوار شدم و آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم در پیش خود
گرفتم یک لحظه از وی غافل نتوانستم شد و آوازهای غریب از اطراف و جوانب خود می شنیدم و چون بدروازه مکه رسیدیم
از مرکب فرود آمدیم و تحیت عزیزی که پیش آمد محمد را صلی الله علیه وآله وسلم از مرکب فرود آوردم و جماعتی مردم بودند آن
حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم پیش ایشان نشاندم و بقضای حاجت خود رفتم ناگاه صوتی بسمع من رسید چون باز گشتم
محمد صلی الله علیه وآله وسلم را ندیدم گفتم یا معشر الناس کودکی که اینجا نشانده بودم گفتند کدام صبی گفتم محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب صلی الله علیه وآله وسلم که حق تعالی بواسطه او روی مرا تازه و عیش و آسایش مرا بی اندازه میداشت او را
تربیت نمودم تا از وصال او دل مرا سرور بود از جمال او دیده مرا نور حاصل گشت خواستم که او را بجد او رسانم و قبه خویش را
از ربقه امانت او بیرون آرم ناگاه چنین واقعه پیش آمد گفتم بلات و عزی که اگر آرزوی خویش بیکبار بیارم و امانت بسلامت
بصاحبش نرسانم خود را از قله شاهق جبل بیندازم و اعضای خود را پاره پاره سازم القصه هر چند جستجوی کردم هیچ گونه
پی بآن راحت جان نبردم با خود میگفتم نظم ای بی نشان محض نشان از که جویمت + گم گشته در تو هر دو جهان
از که جویمت + در جستجوی تو دلم از دیده او فتاده + ای در درون پرده جان از که جویمت + و چون از جستجوی تو نومید
گشتم دست بر تارک سر نهادم و دهان بناله و فریاد گشادم و میگفتم وا محمداه صلی الله علیه وآله وسلم ای نور دیده من
وای یار پسندیده من ای ریحان چمن روح من وای مونس دل مجروح من وای کلید در بسته من وای شفاء
جان خسته من وای شمع سرای شادمانی من وای محرم راز نهانی من قطعه ای که دل را چون جان شیرین بیا
بی تو گشت زندگانی من + غم و اندوه و محنت آمد در قفا + طرب و عیش و کامرانی من + روز وصل شب جدایی
گشت + شام شد صبح کامرانی من + چندان گریه و زاری کردم و اضطراب و بیقراری نمودم که عالمی از سوز
جان من بسوزش در آمدند ناگاه در خلال این احوال پیری دیدم از ضعیف نحیف تر از خلال و از ناتوانی از همه
تر از خیال از وی پرسیدم گفت که این چه حالت است که مشتعلم این سوز و ملالت صورت این واقعه در بیان
آوردم بجدای ابراهیم سوگند یاد کردم که اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم را نیابم خود را از قله کوه بیندازم پیر گفت

یا من نهم بچو دل از دست آنجا + در جستجوی کسی هر جانب دوانیده و از گم شده خود خبر ندید میگفت نظم ای عزیزی که ما یوسفی نعمت
دان + که من ز گم شده خود خبر نمی یابم + دلم برفت و من از دل خبر نمی یابم + از آنکه درد دلم هیچ اثر نمی یابم + چون هیچ خبر از گم شده
خویش نیافت قوم را بگذاشت و بسوی اسبوعی بر آورده و در مناجات خود میگفت شعر یا رب رد الی محمدا + رده الی واتخذ
عندی یدا + انت الذی جعلت لی عضدا + انت الذی سمیت محمدا + لا یبعد الدهر فیبعدا + یا رب ان محمد لم یوجدا + عبد المطلب
در مناجات بود شنید که منادی از جو هوا میگفت که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم پروردگاریست که او را خوار و ضایع نگذارد
و عبد المطلب گفت ای هاتف او کجاست گفت در وادی تهامه نزدیک درخت یمنی و بروایتی نزدیک درخت موز
عبد المطلب سلاح خود را پوشیده بسوی وادی تاخت و در راه ورقه بن نوفل پیش آمد باتفاق روان شدند چون بپای
درخت موز رسیدند دیدند که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در پای درخت موز ایستاده و دست مبارک بر اغصان
و اوراق درخت میکشید عبد المطلب گفت بیت دل و جان و من فدای تو باد + که فلک چون تو مه ندارد یاد + عبد المطلب از
وی پرسید که تو کیستی گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم صلی الله علیه و آله و سلم و بروایتی آنکه ابو مسعود ثقفی
و عمرو حضرت ختمی پناه را صلی الله علیه و آله و سلم در پای درخت موز دیدند و گرد آن آمدند و سوال کردند که چه کسی گفت
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم صلی الله علیه و آله و سلم عمرو او را برگرفته بعبد المطلب رسانید و بعد از آن
عبد المطلب او را برداشته نوازش نمود و گفت ای فرزند جد تو منم او را بمرکب سوار کرده بمکه باز آورد و حلیمه را عذر
خواهی نمود و با حسن جوائز تجهیز کرد و با چیز بسیار او را روان ساخت و حلیمه گفت از اچیزها تا آن وقت عبد المطلب
و آمنه هر یکی جدا جدا از دل داشتند که اوصاف او در دهان نمی گنجد محمد را صلی الله علیه و آله و سلم جدا و گفتم
اگرچه بصورت دل از وصالش برداشتیم اما بحقیقت ع نکندیم دل ز مهر او و لیکن جان بپیچه کندیم + تا بدری حلیمه
بدانکه پیشتر مفسران کریمه ووجدک ضالا فهدی را غائب شدن آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در هوا آنکه دیار یافتن
عبد المطلب و راه نمودن و رسانیدن چنانکه مذکور شد تفسیر کرده اند و بعضی گفته اند که مراد عدم علم است تفاصیل
شریعت و علم دین و وقوف یافتن بر آنها بوسیله وحی و الهام و بغیر ازین دو تاویل وجوه دیگر اضعیف داشته اند
بدانکه در کیفیت شق صدر و کمیت آن و در آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با حلیمه چند ساله بوده در اخبار
مختلف بوده رسیده و درین مختصر بقول اشهر اکتفا نموده شد و مختار نزد جمیع محدثان آنست که صدر انس در دهان
صلی الله علیه و آله و سلم کرت ثانیه یکبار در قبیله بنی سعد گشاد و چون آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پنج ساله
دیگر باره شق صدر [illegible] و از احادیث صحیح چنان [illegible] آن حضرت صلی الله علیه و آله

در شب معراج واقع شده چنانچه عنقریب مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز و روایت ارباب سیر تحریر است که در قبیله بنی سعد
واقع شده و هر چند در تعیین سال مختلف اند بر تقدیر صحت اخبار بالضرورة تعدد واقعه مذکوره قائل باید شد والله تعالی
اعلم نقلست که پیش از ظهور نبوت خاتم المرسلین علیه الصلوة والسلام حلیمه بمکه رفت و در ملازمت آن حضرت صلی الله و آله
وسلم از فقر و فاقه و خشکی سال شکایت کرد و آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم با خدیجه رضی الله عنها عقد ازدواج فرموده
بود و خدیجه را گفت تا یک شتر و چهل سر گوسفند باو بخشید و در اسلام حلیمه اختلاف است و بعضی از ارباب سیر رحمهم الله اورا با شوهر
حارث بن عبد العزی که مکنی بود بابو ذویب در سلک اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم منتظم داشته اند و پسر حلیمه عبد الله نام
که ملقب بود بضمیره با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم شیر خورده بود او را صحبت نموده وفات یافت اما خواهر رضاعی آنحضرت
و خواهر حلیمه شیما نام بشرف اسلام مشرف شده بود و معدود در زمره اصحاب و امید چنانست که پستانی که دو سال
لب و دهان سید انس و جان رسیده باشد صلی الله علیه و آله وسلم از پستان اسلام محروم نگردد و بعد از آنکه حلیمه آنحضرت را
صلی الله علیه و آله وسلم بجد پیش رسانید ام ایمن که حبشیه بود و بمیراث از پدر بآن سرور صلی الله علیه و آله وسلم رسیده بود
بحضانت آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم مشغول شده تربیت او میکرد و ابو طالب کفالت او تا بسن تمیز رسید
نقلست از ام ایمن که گفت در ایامی که بحضانت آن سرور اشتغال می نمودم هرگز نشنودم که از گرسنگی شکایت کرده
باشد چون بامداد کردی اندکی آب زمزم بنوشیدی و تا شام بآن قناعت کردی و بسیار از آن قبیل بودی که چون
طعام چاشت پیش آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم عرض کردمی میگفت که مرا حاجت بطعام نیست اکثر اوقات
[illegible]

باب چهارم در وقایعی که از سال ششم تا سال سیزدهم از ولادت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم روی داده و در این باب فصلست

فصل اول در وقایع سال ششم مستخرج از تواریخ و سیر و منقول از احادیث و خبر رحمهم الله اجمعین

مشهور داشته اند که چون علامات [illegible] سید المرسلین علیه الصلوة والسلام چون از
شش سالگی تجاوز نمود [illegible] را اراده زیارت خویشان و رعایت صله رحم ایشان میان دا[illegible]
[illegible] آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم را بر داشت
[illegible] توقف نمود [illegible]
[illegible] آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم عبد الله بن عبد المطلب است آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم
[illegible] بنوت [illegible]

و نشانه او می نمود طائفه از یهود بر ایشان بگذشتند و یکی از ان فوج یهود آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بشناخت و بدیگری می نمود و گفت این پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و ام ایمن آن حکایت بشنید و بمادر رسانید و باتفاق یکدیگر از بیم مراجعت نمودند و در اثنای طریق چون بمنزل ابوا رسیدند آمنه خسته شد و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با ام ایمن او نشست ناگاه بیهوش شد بعد از آنکه بهوش باز آمد بسوی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نظر کرد و بیتی چند برخواند که این ابیات از آنجمله

شعر بارک الله فیک من غلام ٭ ان صح ما ابصرت فی المنام ٭ فانت مبعوث الی الانام ٭ من عند ذی الجلال والاکرام

بعد از ان گفت هر زنده میرنده است و هر نوی کهنه شونده و هر بزرگی فانی خواهد شد من مرده ام و لیکن ذکر من زنده خواهد بود زیرا که من پاکیزه فرزندی و نیکوکاری یادگار گذاشتم چون بمرد آواز نوحه جن می آمد که بمرگ او میگریستند و در نوحه میگفتند شعر زوجة عبد الله القرینة ٭ ام نبی ذی السکینة ٭ صاحب المنبر بالمدینة ٭ و هم او را در ان منزل مدفون ساختند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در سال هجرت چون بحصن بنی عدی نظر انداخت آن موضع را بشناخت و گفت با کودکان ببالای این حصن بازی کردیم و واقعات آن سفر که با مادر همراه بود و در سال عمرة القضا یا چون بابوا رسید بموضعی نزول فرمود که آنجا سنگی چند بر هم چیده بودند فرمود که این قبر مادر محمد است صلی الله علیه و آله وسلم کاشکی بدانستمی که با وی چه معامله کرده اند بگریست و اظهار ترحم و تحسر کرد و چندانکه همه اصحاب نیز بگریستند بعد از ان از حضرت الهی جل و علا رخصت طلبید تا از برای والده خود استغفار کند رخصت نیافت بدید و تمام بگریست و بعضی از اصحاب سؤال کردند که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم سبب چیست گریه را گفت شفقتها و رحمتها که مادر در باره من ارزانی داشته بود بیاد می آمد و رحمتها که از سر مهربانی بتقدیم رسانیده بود بخیال میگذرانم لیکن چه کنم که تدارک مجازات آن بهیچ وجه نمیتوانم و باز چندان گریست که همه خلق گریان شدند و در روایت کعب الاحبار چنانست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که لیت شعری

ما فعل الله بابوی کاشکی بدانستمی که با پدر و مادر من چه کرده اند حق تعالی این آیت فرستاد انا ارسلناک بالحق بشیرا

ونذیرا ولا تسأل عن اصحاب الجحیم راوی میگوید که بعد از نزول این آیت هرگز نشنودیم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم یاد پدر و مادر کرده باشد و در روایتی آمده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در حجة الوداع بسر قبر مادر تشریف آورده بود و دعا کرد تا حق تعالی او را زنده گردانید و بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایمان آورد و بعد از ان بمرد و چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بعد از ان ام ایمن آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بر داشت و بمکه برد و بجد او عبد المطلب سپرد و عبد المطلب آن سبط گرامی را بمنزل خود فرود آورد و در طریق تعظیم و تبجیل کما ینبغی بجا آورد و در تربیت و تعهد او اهتمام تمام بجا آورد و همواره با سایر اشراف بنی عبد مناف ذکر اوصاف آن آفتاب ماه شکاف

بیان فرموده میگفت در ذات عالی صفات این فرزند ارجمند صباحت قریش و ملاحت یثرب و فصاحت بنی جمع آمده

نظم هرچه در وصف کمالش بزبان آورده‌اند + قطره‌ایست کز دریا بکران آورده‌اند + هیچ پیری نشنیدست بعمر دراز

این خبرها که ازین طرفه جوان آورده‌اند + حسن خلقتش نگر و خوبی رو تا بینی + که ملائک خبر از حور نشان آورده‌اند + کوئیش

آرامگهیست که از عالم قدس + گوئیا خلد برین را بجهان آورده‌اند +

فصل دوم در وقایع سال هشتم

از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و دعا استسقا کردن عبد المطلب برفاقت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

و درین سال بود که عبد المطلب بجهت تهنیت سیف ذی الیزن با جماعتی از رؤسای قریش بجانب حبشه رفتند و شرح

این واقعه مشروح در باب نشا گذشت و چون ازان سفر باز گشتند قریش از قحط و غلا بزحمت آمدند چنانکه زرع و ضرع

ضایع و مختل ماند و فاقه و محنت بنهایت رسید و در اثنای خواب و بیداری رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم که برادرزاده

عبد المطلب بود میگوید که شنیدم که هاتفی میگوید که معشر قریش ظهور پیغمبر آخر الزمان ست و بر ذاتی وقت بیرون آمد

پیغمبری از شماست عیش خوش و باران نافع روزی شما خواهد شد و احتیاط کنید در میان شما مردی بزرگ کشیده بالا

سفید اندام بلند بینی تازه روی که شره‌های او دراز باید که بیست بگوئید تا فرزند خود را گرفته از میان مردم بیرون آرد

و از هر قبیله فرزندی آورید و از هر بطنی مردی غسل کرده و خود را استلام ساخته گرد کعبه هفت نوبت طواف کنند و در صفا

او بکوه ابو قبیس روند و آن مرد موصوف دعای باران کند و یاران آمین گویند تا باران بیاید و عیش ایشان خوش گردد

رقیقه گوید که صباح ترسان و لرزان از جامه خواب برخاستم و هر که صورت این واقعه در میان آوردم تحقیق و درست

همه گفتند این شخص عبد المطلب ست چون این خبر شایع شد قریش جمیع نزد عبد المطلب جمع آمدند و از هر بطنی مردی

غسل و طواف نمودند عبد المطلب حضرت نبی را صلی الله علیه و آله و سلم برداشته بجانب جبل ابو قبیس روان شد و ایشان در عقب

او روان شدند عبد المطلب با آنکه آهسته میرفت قوم هرچند میدویدند باو نمی رسیدند چون قطع مسافت نمودند

بجبل ابو قبیس برآمدند عبد المطلب حضرت نبی پناه را صلی الله علیه و آله و سلم پیش گرفته دست دعا بر داشت

و گفت ای برآرنده حاجات و کاشف بلیات و دعاها را شنونده و ای علیم غیر معلم و ای عطا بخش غیر بخیل ای باز دارنده فقر

این بندگان اند و این جماعت بندگان و کنیزکان حرم تو اند و شکایت از قحط مینمایند که انعام و جمال ایشان

بهلاکت و شرف زوال رسیده اند الهی باران فرست که موجب رستن نبات و سبب ابقای حیات ما گردد

راوی میگوید که هنوز سخن تمام نکرده بودیم که باران ریزان گشت و چندان ببارید که در وادیها روان

گشت و مشایخ قریش مثل عبد الله بن جدعان و حرب بن امیه و هشام بن مغیره وغیرهم نزد عبد المطلب آمدند و گفتند یا ابا البطحا

گوارنده باد ترا این نعمت رقیقه صاحب واقعه شعری درین باب انشا کرده که بعضی ازان این است ع بشیبة الحمد اسقی الله

بلدتنا * لما فقدنا الحیا واجلوذ المطر * فجاد بالغیث جونی سیل سحا * فعاشت الانعام والشجر * منا من الله بالمیمون طایره

وخیر من بشرت یوما به مضر * مبارک الوجه یستسقی الغمام به * ما فی الانام له عدل ولا خطر * وفی الواقع خلاص آن گروه از

مضیق کرب واندوه ببرکت مساعدت وهمراهی رسول ثقلین محبوب حبیب صلی الله علیه وآله وسلم بود وعبد المطلب

وسیله بخشش بود و روایت است که درین سال عبد المطلب رعایت احوال سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم

غایت الوسع والامکان بجهت یتیمی وبی مالی وبی مشفقی وبی مونسی بتقدیم میرسانید ودر تعظیم وتکریم آنحضرت

صلی الله علیه وآله وسلم مبالغه می نمود ودر تعهد احوال او سعی بلیغ مبذول میداشت واعلام رعایات والویه محافظت

ما امکن می افراشت وگویند شفقت ورحمت وعنایتی که عبد المطلب درباره رسول صلی الله علیه وآله وسلم بتقدیم میرسانید

در حق هیچ فرزند خود نکرده بود واگر عبد المطلب بخواب میرفت هیچ احدی او را بغیر از رسول علیه الصلوة والسلام

از خواب بیدار نتوانستی کرد واگر وقت خلوت نزد احبار خود بودی یا در جای تنها بودی بغیر از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

دیگری را مجال درآمدن نبودی وبر مسند او کسی را بغیر از رسول نشستن نمیگذاشتی وبام ایمن درباب محافظت او

وصیت فرموده بود که زنهار از حال او غافل نباشی وحضانت او نیکو بجای آری که اهل کتاب میگویند که او پیغمبر این امت

خواهد بود وگویند جماعتی از بنی مدلج که بفن قیافه القیافه فرزند را به پدر نسبت کردندی وبعلم قیافت مشهور بودند

با عبد المطلب گفتند که ما اقدام این فرزند ترا ملاحظه کرده ایم هیچ قدم را شبیه تر بقدم ابراهیم علیه السلام که اثر

در مقام ابراهیم ظاهر است ندیده ایم عبد المطلب ابو طالب را گفت بشنو که این جماعت چه میگویند پس ابو طالب

از آن روز باز در صدد محافظت درآمد ودر رعایت خاطر او کوشش مینمود و روایت است که عبد المطلب را نسبت

محبت بآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمرتبه بود که با هیچ یک از فرزندان خود آن محبت اظهار نمی نمود وهرگز بی حضور

او سفره نمی انداخت و پیوسته او را بذکر خیر وترجیح بر غیر می نواخت واورا در حجره مسند خاص بود که هیچکس از اولاد

بران مسند نشستی واشراف قریش را پیرامون آن مجلس تعیین نموده بودند واولاد واحفاد وآن مسند را بالخصوص

میداشتند چنانکه هیچ کدام را قدرت آن نبود که قدم بر حوالی آن مسند نهند چون حضرت رسالت صلی الله علیه

وآله وسلم دران محفل درآمدی از جلالت عرق هاشمی بر بساط دولت وتخت اقبال عبد المطلب نشستی وپسران

عبد المطلب وبزرگان قریش از جهت احترام عبد المطلب آن نشست جا را عزیز میداشتند گاهی خواستند

که او را از جلوس بران منع کنند عبد المطلب ایشان را بانگ زدی وگفتی دعوا ابنی فوالله ان لهذا لشانا عظیما

نگذارید پسر مرا تا برین مسند نشیند سوگند بخدا که او از نفس خود شرفی احساس میکند که تقاضای جلوس این مسند مینماید و من مینیم که او را شانی بزرگی بسیار ست و میدیدم ست که سید شما باشد و این نور که بر جبین او می بینم نور کسی ست که از و سروری و مهتری مردم آید و این فرزند من خداوند ملک عظیم خواهد بود و حضرت حق تعالی را با وی سریست که هیچ کس آن نیست و همواره دست رحمت بر سر او فرود آورده ی و حرکات و سکنات و شمائل او منتهج بود که نقلست که روزی آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بر مسند عبدالمطلب پیچ نشسته بود و بیشتر قریش در حرم حاضر بودند عبدالمطلب آن حال معاینه نموده گفت به بیند که آثار سلطنت و وجاهت از حرکات و سکنات او چگونه ظاهر میشود و هست فی المهد ینطق عن سعادة قده اثر النجابة ساطع البرهان **نظم** هر آنکس که فر بزرگی در وست + زیبائی طینت خصائص نکوست + باورنگ شاهی گذار آمدش + هر آنکو بزرگی تبار آمدش + نهال جوانی برومند دید + که شد میوه از بهارش پدید + تواند هر آنکو شهنشه وش ست + بخوردی بجای بزرگان نشست + هر آن طفل کز عقل شد پیره بجای بزرگان زند تکیه گاه + چه طفلے که عالم طفیل ویست + جهان و جهان جمله طفیل ویست + در آئینه ذات او عقل و حس بیا جهانم جهان بین در و منعکس + کجا عقل و حس بلکه انوار ذات + در آئینه او نماید صفات + **فصل سوم در ذکر وقائع سال هشتم تا سال سیزدهم و درین فصل چند واقعه بوقوع پیوسته واقعه اول وفات عبدالمطلب بود** و گویند چون وقت وفات او نزدیک آمد و از عمر او صد و ده و بقول بعضے صد و بیست سال گذشته و هر دو چشم جهان بینش مکفوف گشته تا بعد از انکه معلوم کرد که از چنگ کل نفس ذائقة الموت هیچ آفریده را گریز و خلاصی نیست و بر هیچ آدمی اجل ابقا نمی کند و او را چیزی که خاطر او باز بسته بود آن بود که مصطفی بود صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و آنحضرت هشت ساله بود و از پدر و مادر یتیم مانده بود و دوا بر گونه افتاده و میگفت که آیا حال این فرزند بعد از من چگونه باشد و از غایت محبت آنحضرت را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در وقت رفتن طلب کرد و فرزندان خود ابی طالب و حمزه و عباس را و ابی طالب را طلب کرد و گفت وقت رفتن ست از جهان محنت آباد و هنگام ملاقات رب العباد و هیچ حسرتے جز حسرت این فرزند ندارم که عمر و فا نکرد تا ببینم او چه میکند و در رحمت و رعایت و جانب داری او می افزودم و لیکن عمر وفا نمی کند بیست و نه و عمر چه خواهی که نفسی که آمد نی چنان رفت که هرگز گوئی نیامده باشد اکنون بدین حسرت عزم رحلت دارم و حال انکه شما اند و کی با ایم تا ببینم که بعد از من کدام یک از شما متعهد این فرزند دلبند خواهید گردید ایشان خود و قبیله او چون ابی طالب از همه بزرگتر بود و برادر او عبدالله بود و نسبت بجا آورده گفت المکاتب

حق تعالی ترا بهمه مرادات رساناد و چندان عمر کرامت کند که عزت و اقبال و عظمت و جلال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم را دریابی
چنانکه تمنای تست و اگر چنانچه او را از برای پاس خاطر کسی خواهی سپرد بمن سپار که من تعهد او را بجان قبول کنم
عبد المطلب گفت ترا مال و ثروت و حرمت و عزت هست و تربیت او قیام میتوانی نمود اما سخت بیرحم افتاده
یتیمان خسته خاطر می باشند و طاقت اندک آزاری ندارند شاید تو تعهد نتوانی کرد بعد از ان امیر المؤمنین حمزه رضی
الله عنه برخاست و خدمت بجای آورده گفت ای پدر عرب اگر من سزاوار این خدمت باشم بمن سپار عبد المطلب
گفت تو در صولت و مظاهرت از همه شایسته تری و در تمشیت مراد من از همه بایسته تر اما ترا هیچ فرزندی نیست و کسیکه
که فرزند ندارد قدر فرزند نداند و پرورش او چنانکه باید نتواند و دیگر آنکه تو مرد مبارزی و شکار دوست بیداری و شبها
که در اوان سواری از فرزند من غافل گردی و آزاد از دشمن آزاری ببیند و تو شیر البطحا تعهد قیام نموده باشی و بسا
دیگر آورده باشم بعد از ان عباس رضی الله عنه برخاست و وظایف دعوات و مراسم خدمات بجای آورده گفت
ای امیدگاه ملک و ملت و پشت و پناه دین و دولت اگر لایق این خدمت من باشم تخصیص فرمائی و باین نوازش
منتی بر جان من افزائی گفت تو سزاوار خدمتی و اهل مراعات و حرمتی و دوست میتوانی و هم در لطف و الم آزار
مرهم جانی اما اطفال بسیار داری و کسیکه با وجود فرزندان خود بجمال فرزند دیگری نتوانند پرداخت و یا تسانی ترجیح
فرزند دیگری بر فرزند صلبیه خود نتواند ساخت و بعد از ان ابو طالب برخاست و مجلس شریف را بنثار جواهر ادعیه
بیاراست و گفت ای سید صنادید قریش و ای سرمایه راحت اهل طیش برادران من همه اهتمام و در تمشیت این امر
رغبت تمام است اما در جست برادران بزرگ جانب نگاه داشتم تا پس از همه عرض تو رسانیدم اگرچه سرمایه مال
کمتر دارم اما شوق این مراد مرا از همه بیشتر است و مصادقت این امر از سلطنت دنیا بیشتر اما اگر سعادت مدد افتد
کند و دولت مرافقت نماید چون دست مراد و دامن امید در آرم در خاطرم با محمد صلی الله علیه وآله وسلم میگویم
رباعی گر مال و دگر زری ندارم در دست + با فقر بنازم که مرا فقر خوش است + اندیشه چه کنم ز بی برگی خویش +
گر هیچ ندارم چو تو دارم همه هست + بعد از ان عبد المطلب گفت لایق این خدمت توئی و سزاوار این دولت
تو از انکه نرم دلی و چرب زبانی و نگاهدارنده عهد و پیمانی اما در امور کلیه و جزئیه مستشار و مشیر من محمد صلی الله علیه
وآله وسلم بوده است و همیشه که فرو ماندمی او را خواندمی و در اقتباس اشارات و مراعات او بودمی و ملاحظه عبارات
او نمودمی و چون بهیچ اشارات او عمل کردمی البته آن مهم کفایت شده با تمام رسیدی اکنون در بین کار محمد صلی الله
علیه وآله وسلم حکم میسازم تا هر کدام از اعمام خویش را که اختیار کند او را با وسپارم انگاه توجه بجانب آن سرور صلی الله

علیه و آله و سلم نموده گفت ای روشنائی دیدهٔ من و ای فرزند پسندیدهٔ من بداغ حسرت تو از جهان میروم تو از برادران
پدر خویش کدام را اختیار میکنی رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخاسته با ابوطالب معانقه کرده بزانوی او نشست عبدالمطلب
گفت الحمد لله اختیار من موافق اختیار محمد صلی الله علیه و آله و سلم آمد بعد از آن زبان بوصیت ابوطالب بکشود و کیفیت
تربیت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم او را تعلیم فرموده گفت ای ابوطالب ببین که این در گرانمایه را چگونه محافظت
خواهی نمود که وی بوی پدر نیافته و شفقت مادر ندیده ای ابوطالب می باید که این فرزند را نسبت بنفس خود بمنزلهٔ دل و جان
در بدن و من وصیت در باقی اولاد موقوف داشته خاص در باب او وصیت تو میکنم زیرا که پدر او و تو از یک مادر زاده‌اید میان
تو و محمد زیادتی محبت و ارتباطی خواهد بود که با آن از سائر اعمام ممتاز باشی ای ابوطالب اگر زمان بعثت او دریابی و دانی
که از اوصاف کمال و نعوت جلال این فرزند ارجمند هر چه گفته ام از روی دانش و فراست گفته ام و من باحوال او
بیناترم از همه خلائق اگر توانی متابعت او کنی و البته تقصیر نکنی و نصرت و معاونت او بجا آوری که زود باشد که او سید
قوم شود بلکه سید اولاد آدم و فخر هژده هزار عالم صلی الله علیه و آله و سلم و سعادتی که هیچ یک از پدران با آن نرسیده باشند
و شرفی که شبیه آن ندیده او بیابد و نیز دو آن شتابد و باید که یتیمی او بخشائی و به تنهائی او ترحم و شفقت نمائی بعد از آن
گفت وصیت من قبول کردی گفت قبول کردم گفت خدا بر من گواه است و علام الغیوب از سرائر قلوب آگاه
گفت دست دراز کن ببیعت من ابوطالب دست دراز کرد عبدالمطلب دست بدستش نهاده گفت اکنون مرگ بر من
سهل گشت بعد از آن سر و روی آن سرور را صلی الله علیه و آله و سلم بوسیدن گرفت و شمامهٔ عنبر شمیم او ببوئید و گفت
گواهی میدهم که هیچ فرزندی ندیدم که خوشبوی تر و خوبتری تر از تو بوده باشد ﴿شعر﴾ هم بوت خوش هم روت خوش
هم شیوه‌ات خوش هم لقا + هم لطف تو خوش هم غضب + هم مهر تو خوش هم وفا + ای صورت عشق احمد حسن
تو چون شهد و ماه رو سرو قد + جانفزا ای دلکشا + آفاق را لطف انداخته وی با بتان ساخته + طوطی و کبک
و فاخته گفته ترا مدح و ثنا + ای جان و باغ یاسمین و شمع افلاک و زمین + استغاثت او طین و شمس و ...
با اشتیاقت جفت من + از تب شوم جفت من + خواهم دعا شب گفت من از دوست در وقت دعا + چون عبدالمطلب
رخت زندگانی ازین جهان فانی بربست در حجون که گورستان مکه است او را دفن کردند از ام ایمن منقولست
که گفت در روز وفات عبدالمطلب دیدم که جنازهٔ او میبردند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از عقب جنازه
او میرفت و می گریست بعد از آن ابوطالب متعهد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم میان بست و در تمامی
اوقات کوشش نمود واقعه دوم تعهد ابوطالب بود مر آن حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم

امور غریبه از وی مشاهده کردن نقلست که ابو طالب را بنسبت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم محبت بدرجهٔ اعلی بود و هیچ فرزندی را از فرزندان خود با آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در محبت برابر نمی ساخت و شب او را در پهلوی خود می خوابانید و از هیچکس بر وا ایمن نبود لاجرم در جمیع مجالس و محافل مصاحبت پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم بر خود لازم میداشت و التزام شرایط اعزاز و احترام او بر خود واجب می شناخت و هرگز بی حضور او سفره طعام چاشت و شام نمی انداخت و اهل و عیال ابو طالب ببرکت آن نقطهٔ دائره مطالب بمقاصد و مآرب میرسیدند و هرگز بی حضور او در آئینهٔ امنیت رخ رفاهیت و جمعیت نمی دیدند و پیوسته ابو طالب با آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در یک ظرف طعام میخورد و در طعامی که دست آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم نرسیدی نخوردی و اهل بیت او نیز تا آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بطعام دست نبردی ایشان بخوردن آن مبادرت ننمودندی چرا که طعامی که دست مبارکش بآن رسیدی با برکت بودی و نبردی تمام نگشتی و همه ایشان سیر شدندی و طعام فاضل آمدی والا گرسنه ماندندی و چون ابو طالب از خواب بیدار شدی کدر و کالیده مو و ناشسته روی می بودند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نورانی و با صفا و سرمه در چشم کشیده از خواب بر می خاست و ابو طالب آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر نطع نشانده میگفت سوگند بربیعه که این فرزند را شأن عظیم خواهد بود نقلست که ابو طالب گفت در ذی المجاز بودم و محمد صلی الله علیه وآله وسلم با من بود تشنگی بر من غالب شد گفتم تشنه ام فی الحال محمد صلی الله علیه وآله وسلم برخاست و بر سر دو زانو نشست دیدم که از محل پاشنه او چشمهٔ آب پیدا شد مرا از آن آب داد بیاشامیدم و سیراب شدم و باقی امور غریبه که از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده می نمود هر یک در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و ابو طالب میگفت والله انک مبارک و در مدح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابیاتی انشا فرمود و از آن جمله یک بیت اینست ؎ وشق له من اسمه لیجله + فذو العرش محمود و هذا محمد + و حسان بن ثابت برین بیتها افزوده و این بیت از ابیات اوست ؎ الم تر ان الله ارسل عبده + بآیاته والله اعلی وامجد + واقعه سوم از واقعات سال هشتم فوت انوشیروان بود و سپردن مملکت به پسر خود هرمز و بیان این قصه در مباحث میلاد به بسطی نداد و واقعه چهارم وفات حاتم طائی بود که هم درین سال رخت اقامت بدار باقی کشید و نام جود و سماحت از و بعالم تا قیامت ماند اما واقعات سال نهم نقل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمرافقت ابو طالب درین سال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم متوجه شام شد و بیان این سفر بروایت مشهور بعد ازین مبین خواهد گشت و چون سال نهم بروایتی سال یازدهم در آمد نوبت دیگر شق صدر آن سرور

صلی الله علیه وآله وسلم بوقوع پیوست بر تقدیر صحت این خبر واقعه مذکوره مثبت و مقرر ست و تثلیث در تکمیل و تاکید چنانکه تمام دارد و معانقه فشردن جبرئیل علیه السلام مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در حین نزول اول آیت از وحی قرآنی در غار حرا موید این معنی ست و این روایت ابی بن کعب از ابو هریره رضی الله عنهما بیان فرموده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میفرمایند که اندر دو سالگی در گذشته بودم که دو فرشته آمدند و شکم مرا بشگافتند و من هیچ زحمت ندیدم بعد از ان کینه و حسد از من بیرون بردند و رافت و رحمت بجای آن در آوردند و خون پاره سیاه بیرون انداختند و بجای آن چیزی سفید و لعیت نهادند و انگشت پا هم گرفته مرا خیزانیدند و خود نظر کردم رافت و رحمت بر صغیر و کبیر مشاهده کردم و در سال اسوه غیبی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر می شد و ترسیدن از عالم غیب بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سیزده تا منقول ست که فرمود در همراه کودکان در مکه بازی میکردم و سنگها را از انبار کرده از جنسی بجنسی می بردیم ناگاه از غیب شخصی ظاهر شد و بر من زد و ندا آمد که ازار خود در پوش و مرا از بن امر بدین طریقه ممنوع ساختند واقعه دیگر اکرام ایمن گفت بتی بود نام او بوانه که قریش تعظیم و تکریم او می نمودند و خلق گروه گروه بعبادت او مشغول می شدند و در سالی یک روز تا شب در مقابل او می ایستادند و ابوطالب بدان واقعه حاضر می شد و میگفت تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز حاضر گردد رسول صلی الله علیه وآله وسلم قبول نمی فرمود و ابو طالب و خویشان از نجحت می رنجیدند و از بن مخالفت بدمی بردند تا روزی به تکلف تمام آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم با خود همراه بردند و نزد بتخانه را آرام گرفته آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم در بر بودند و مدتی غائب بود ناگاه حاضر گشت اعمام آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم استفسار احوال او نمودند فرمود که می ترسم که مبادا جن بر من دست یابد گفتند حاشا که حق تعالی جن و شیاطین را بر تو گماشته خصال خیر و خوبیها ست چه دیده که این چنین ترسیده فرمود که چون به بت نزدیک میشدم شخصی بلند بالا دیدم سفید اندام که آواز میزد که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم پیش بت مرو و بعد ازین هیچ گاه بعید مشرکان حاضر نشد و در سال دوازدهم بقول بعضی از ارباب سیر ابوطالب عزیمت تجارت بجانب شام نمود و روی بآنحضرت کرد دوازده سالگی گذشته بود و در سیزده سالگی در آمده و درین سال واقعات غریبه عجیب بیان میکرد ان شاء الله تعالی

باب پنجم در وقایع سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تا سال بیستم و درین باب واقعات چند سلک دو

واقعه اول در بیان سفر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم به بصرای شام

ارباب سیر و تواریخ بر هم اتفاق آورده اند که چون دوازده سال دو ماه و دو روز از ولادت خواجه علیه الصلوة والسلام

گذشت ابوطالب خواست که با جمعی از قریش تهیهٔ اسباب عیش بسوی شام بیرون آید چون کار سازی کرده بار بست
و روان شد دو ابیه نداشت که پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم با خود ببرد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم را مفارقت
عم بغایت دشوار آمد زمام ناقهٔ او بگرفت و گفت ای عم مرا درین شهر تنها با چه کسی میگذاری مادر و پدر مشفقی ندارم و یکبار
مهربان دست از من باز میداری نظم تو که هر زبان بسیا عم حق ناز میکشیدی + تو روی نیاز و مار اکیه باز میگذاری + تو
چو سرو بخرامی سوی باغ و من ندانم + که را یتیم و بیکس یکبار میگذاری + ابوطالب رقتی پیدا شد و سوگند یاد کرد که
او را با خود ببرد برادران و خواهرانش افسوس میخوردند این فرزند را که آفتاب از سایهٔ او افسوس میخورد و ماه از رخسار
او رشک می برد و در سن دوازده سالگی کسی او را بسفر چگونه برد ابوطالب متردد شد و خواست که او را بازگرداند
و زراو دید که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم تنها نشسته و میگرید گفت ای نور دیدهٔ من چیست که ترا گریان می بینم پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم ساکت شد ابوطالب گفت که شاید که گریهٔ تو از جهت ما باشد گفت آری ابوطالب گفت که سوگند
بخدا که بعد ازین هرگز از تو مفارقت نکنم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمد و روان شد و پیوسته ابوطالب
نگران حال او می بود و به دو نظر میکرد و میگفت نظم ای نهال جان و دل مست تماشای روی تو + خانهٔ دل بجای خود وقف
هوای روی تو + رشتهٔ جان برون کنم هر مژه سوزنی کنم + چشم بدوزم از همه بهر سواد موی تو + چون بنکیت رسیدند
که و هیئت درمیان او و بصری شش میل راه ست آنجا فرود آمدند و در آن حوالی صومعهٔ راهبی بود بزرگ
از علمای نصاری و در زهد و عبادت و تقوی درجهٔ علیا و مرتبهٔ قصوی داشت و از کتب سماوی معلوم کرده بود
که خاتم پیغمبران موصوف بصفات چنین در وقتی از اوقات معین آن سرزمین را بشرف قدوم روشن خواهد ساخت
و در آن سرزمین صومعه بنا کرد و اقعه بحیرا راهب آنکه آن صومعه از قدیم الایام معبد رهبانان می بود
و هر گاه در میان رهبانان از وی بزرگتری نبود در آنجا بعبادت مشغول می بود و قدوهٔ رهبانان بحیرا بامید شرف
ادراک ملاقات خاتم الانبیاء آن صومعه را معبد خود ساخته بود و چون آن علامات که دانسته بود و قوف اهل
پیشتر چندین بار کاروانیان قریش بران صومعه گذشتند و وی التفات نمی فرمود و از کمال توجه بدرگاه
احدیت با بنده و زنده اشتغال نمی فرمود و پیوسته مترصد آن بود که علامات معهوده را مشاهده نماید و بخدمت
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم استسعاد یابد بیدا نست که درین سال چون قافلهٔ ساکنان ام القری بوادی
سید خاتم انبیا صلی الله علیه و آله وسلم آنجا واقع خواهد شد مهر یاد او که اعلام انوار خورشید فشان در اطراف
و اکناف عالم بر افشان می شد بحیرا البسیط را دید و بیرون آمد و متوجه شد که مگر او اهل بود مترصدی وقت

که بحیرا از صومعه خود بیرون نیامده و بعادات ماضیه در خلوت قرار گرفت اما آتش شوق دریافت ملازمت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در کانون سینه اش قرار نمی گرفت خواست که از برای دریافت ملاقات و مصاحبت منصوبه
انگیزد و بایشان در ذیل کرم او در آویزد ما حضری ترتیب کرده صلای عام در داد با آنکه پیش ازین هیچ متنفسی را در صومعه
خود راه نمیداد گفت که وضیع و شریف قوی و ضعیف غنی و فقیر جوان و پیر این کاروان بدعوت من حاضر گردند
و هیچ احدی ازین امر تجاوز ننماید و تخلف نکند شخصی از وی سوال کرد که چه حالت ست که بسیاری بر تو گذشته ایم هرگز
ازین نوع تلطف و رعایت تملق ننموده و این مروت بتقدیم نرسانیده میخواهیم که بدانیم که امروز چه واقع شده
که برخلاف ماضی درین مقام با ما تلطف مینمائی گفت آری چنین ست که تو میگوئی اما امسال قافله سالار کاروان شما کسی
عظیم الشان ست و واسطه عقد شما از کان دیگرست و صورت جمیع شما احیات از جان دیگر نظم اندر میان جمع چو جان نیست
آن یکی + یک جان بخواهمش که جهانست آن یکی + سوگند میخورم بجمال و کمال او + کز چشم خویش نیز نهانست
آن یکی + جمله شگوفه اند اگر میوه البیت اوست + جمله قراضه اند و چو کانست آن یکی + گر صد هزار خلق ترا زنده
تو دور گمان مباش که آنست آن یکی + و گفت بیش ازین رخصت اظهار نیست و زیادت ازین درین محل افشای راز نیست
چون شما مهمانید خواستم که اکرام مهمانی نمایم و طعامی ترتیب کنم تا شما همه طعام بخورید بعد از ان قریش روز دیگر بموعد
وعده همه بجمیع بصومعه او رفتند مگر آن سر دفتر ارباب مناقب شرف دودمان عبدالمطلب نیا چهره حسن باشارت
ابو طالب در منزل توقف فرمود بحیرا نظر امعان در مهمانان نگریست و مطلوب خویش ندید بیت صبا آمدی و
بوی از ان گلزار یافتی + چه حاصل از صبا مارا نسیم یار یافتی + باز بر بالای بام بر آمد آن سحاب را همچنان بر بالای
درخت متوقف دید از بام فرود آمد و گفت آن [illegible] از اعزه که مجموع قافله قدم رنجه نمایند تصور چنان ست
که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند که بغیر از جوانی خورد سالی که او را از برای محافظت امتعه در منزل گذاشته
ایم هیچکس متخلف نگشته بحیرا گفت از وی امر آنست که او نیز حاضر گردد حارث بن عبدالمطلب باستعجال آن ماه سپهر رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نمود و گفت این از بخیلی و مخالفت طبیعت کریم ست که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب
صلی الله علیه وآله وسلم را در حال بداریم و مال او بطعام حاضر شویم چون ابو طالب نام محمد صلی الله علیه وآله وسلم
بشنید در احضار او استعجال کرد و گفت بیت بگو محمد و بس [illegible] نام اوست همه جا القاب
حارث رفت تا رسول را صلی الله علیه وآله وسلم آورد بحیرا نظر کرد چون آن حضرت از زیر درخت بیرون آمد آن
میغ سفید با او روان شد نظم نموده صبح صادق نور محمدی + از مطلع سعادت بر اوج کن فکان + سحاب او دایره بست

چون آفتاب بسایه درنیفتد و از برسایبان + چون آفتاب طلعتش بران صومعه پرتو انداخت و مجالس را بپاره خصار بیاراست
راهب از تعظیم بپای خاست و تبجیل و احترام او را بر کرام اقوام تقدیم نمود و گویند بحیرا مهمانان را در سایه درختی نشانده بود
که در عقب آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده بودند و چون می آمد ابر برو سایه انداخته و چون بمجلس آمد آن درخت که
مهمان آنجا نشسته بودند میل بآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرد بحیرا گفت انظروا کیف مال الیه ببینید که سایه این درخت
بوی چگونه مائل میشود و آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و بنشست بعد از آن بحیرا بتامل تمام نظر در او فارغ
جناب مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم میکرد و در ذات مبارکش آثار و علاماتی که در کتب با تقدم مطالعه او رسیده بود
بعاینه میدید و میگفت بیت و آن جان که با او از تو نشانی نرسد + مرده آن تن که با و هژده جانی نرسد + بعد
از انکه مهمانان طعام خوردند قصد مراجعت کردند بحیرا چون مرابطه و نگاهداشت از ابوطالب مشاهده بوده بود وی
با ابوطالب آورده و پرسید که این چه کس است جواب داد که پسر من است بحیرا گفت که می باید که پدر و مادرش در زمره
احیا نبوده باشند ابوطالب گفت بلی که چنین است برادرزادهٔ من است بحیرا گفت صدقت آنگاه بحیرا رو بحضرت
خیر الوری نمود صلی الله علیه وآله وسلم از برای امتحان و اتقان ایقان سوگند بلات و عزی یاد کرد و گفت ای کودک ترا
بلات و عزی سوگند میدهم که هر چه از تو پرسم براستی جواب گوئی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا بآنها سوگند
مده [illegible] هیچ چیز دشمن تر از اینها نمیدارم بحیرا گفت بخدای تعالی ترا سوگند میدهم که هر چه از تو پرسم جواب بگوئی آن سرور صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود سؤال کن از هر چه خواهی بحیرا از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوالها کرد و متفرق بعضی
از کیفیت خواب [illegible] و بیدار شدن او از خواب و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب سوالهای او میفرمود که ای بحیرا
تنام عینای ولا ینام قلبی چشم من در خواب میشود ولیکن دل من بیدار است و دیگر آنچه از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
از صفات ذات با برکات خود حکایت میکرد بحیرا آنرا با اوصاف پیغمبر آخر الزمان که در کتب با تقدم مطالعه فرموده بود موافق
می یافت بعد از آن بخاتم مبارکش نظر افکند از ابوطالب بعضی از خصوصیات که با اتفاق او نشسته بودند پرسید که این
حضرت [illegible] گفتند که ما هرگز ندیده ایم که مفارقت کرده باشد و این علامت نیز موافق افتاد و
[illegible] حضرت الناس نمود تا جامه [illegible] بود [illegible] است که مهر
نبوت را [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] ساخت بحیرا در میان دو کتف آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] چنانچه در کتب پیشین دیده و دانسته بود بهمان صفت مشاهده کرد و بوسه بران مهر
[illegible] اشهد انک رسول الله [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

بوسه میداد و از غایت حیرت و بیخودی میگفت نظم ربود عقل و دلم را جمال آن عربی * بزیر هر خم زلفش هزار بوالعجبی * هزار ادب
و اد ب دانستم من آ خواجه * کنون که هست ز خرابم صلای ادبی * روان شد آب ز چشم من و گواهی داد * کما تسیل میاه السقا
من العرب * بعد ازان فریاد برآورده گفت هذا سید العالمین قریش چون حالت را معلوم کردند با هم میگفتند که محمد را
صلی الله علیه وآله وسلم نزد این مرد قدر و منزلت عظیم ست نقلست که بعد ازان بحیرا ابو طالب را گفت که آخرین
پیغمبران این شخص ست بساط شریعت او در عالم گسترده شود و دین او همه ادیان را نسخ کند و قبله اهل او را فضا
ببری که یهود با او عداوت دارند اگر بدانند که پیغمبر موعود اوست شاید که آسیبی بذات این عزیز الوجود رسانند و برباد
کودک عهد و مواثیق بسیارست ابو طالب گفت با تو که در عهد و میثاق کرده است بحیرا تبسم کرده گفت در کتابی که حق
تعالی بعیسی علیه السلام فرستاده و عهد ها در باب این محمد صلی الله علیه وآله وسلم در دست ما و در شان او و اولاد راست
کرده ایم زود او را بشهر او رسان ابو طالب اندیشناک گشته متاع خود را در بصری فروخته بجانب مکه مراجعت نمود و در
روایتی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را از آنجا بازگردانید و خود بجهت اتمام تجارت بجانب شام عزیمت کرد و نقلست
که چند نفر از یهود و بعضی گویند هفت نفر بودند که از روم قصد بهمان منزل کرده بودند و ایشان بحکم کهانت و مطالعه
یا استانت چنین معلوم کرده بودند که درین ولا پیغمبر آخر الزمان در پای آن درخت معهود که قریب بمنزل بحیرا بود نزول خواهد کرد
و ایشان بقصد قتل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده بودند و روز بر بحیرا درآمدند در میان ایشان سه کس بودند
زبیر و زریر و تمام با بحیرا گفتند که ما در کتب آسمانی چنین یافته ایم امروز در پای این صومعه محمد صلی الله علیه وآله وسلم با کاروان
قریش منزل خواهد ساخت اکنون آمده ایم تا او را بقتل رسانیم و از بحیرا درین باب امداد و استعانت میخواستند
بحیرا او نصیحت بر خاطر ایشان معلوم گردانید که اگر این جوان پیغمبرست که نعت و صفت او را در کتب آسمانی خوانده ایم
چگونه کسی که توریت و زبور و انجیل خوانده باشد با پیغمبری بشناسد و دیگر آنکه میخواهم که بدانم که اگر حق سبحانه و تعالی
امری خواسته باشد که واقع شود که هیچکس تواند که آنرا دفع کند گفتند نه گفت پس شما دستی برین شخص ندارید باز گردید
و سعی بیهوده مکنید آن جماعت نصیحت او را پذیرفتند و از سر آن داعیه درگذشتند و در روایتی آنکه بحیرا گفت که وظیفه آنکه از سر این
امر درگذرید و تیغ بیهوده مزنید که این شخص پیغمبر موعود ست شما بر وی دست نخواهید یافت و اگر خود او نیست چه تعرض میکنید
و خون ناحق ریختن از قواعد انسانیت نیست نصیحت بحیرا موافق افتاد و آن هفت نفر با وی بیعت کردند که از
متابعت آنحضرت [illegible] و از دامن متابعت او [illegible]
[illegible] بعد ازان ابو طالب سفری کرد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم با وی رفاقت [illegible] الوفا

بخونریزی و عیاری برآورد و قرابتیان خط بیزاری او گرفته و دیگری با او داده و از خیانتهای او نیز اجتناب و از بسبب
که با هر قوم زندگانی ناپسندیده کرده بود و خون مردم بجیبی ریخته و مال ایشان بناحق برده در هیچ قبیله قرار نمی توانست
گرفت و از کوه بکوه فراری می بود و جهان بر وی تنگ آمده بود پناه بنعمان بن منذر برد که ملک عرب بود و بمدد زنهار او
آسوده می بود و نعمان هر سال کاروانی بعکاظ و تحفه می فرستاد که بازارگاه عرب ست چون نعمان کاروانی فرستادی
البته بآن کاروان قافله سالاری را از عرب سردار گردانیدی تا کاروان را بسلامت بمقصد رساند دران سال براض
پیش او بود و یکی از رؤسای قریش غیلان بن عروه رحال که بواسطه سفر بسیار برحال ملقب گشته بود او نیز بخدمت نعمان
رسیده و عروه مردی بود که بخدمت بزرگان شتافته و از خدمت شتر و پادشاهان پایه عالی یافته و تحفها از ایشان بشاها
برده حاصل عروه و براض هر دو پیش نعمان ایستاده بودند تا نعمان گفت که شخصی میخواهم که کاروان را بعکاظ رساند
چنانچه از راه داران و قبایل عرب زیانی نرسد براض گفت من باین امر قیام نمایم چنانکه از بنی کنانه زیانی نرسد و اگر
پرسد از عهده آن بیرون آیم نعمان گفت که کسی می باید که چنانکه از بنی کنانه تعهد نماید و از بنی قیس غیلان نیز
تواند نگاهداشت عروه گفت براض سگی ست و قوم او از وی بیزارند او را قوت آن نیست که خود را بسلامت بگذراند
کاروان را چگونه تواند گذرانید نعمان کاروان را بعروه سپرد و عروه کاروان را سر کرده بیرون برد و براض چون
تیر خورده از عقب او بیرون رفت تا هر جا فرصت یابد کار عروه بسازد و عروه از مکر او غافل چون کاروان را نزدیک فدک
رسانید و قبایل قیس که قوم عروه بودند آنجا فرود آمده بودند خیمها زده و مرغی گرفته عروه ایمن شده شترها را
مهمل گذاشت و براض دنبال وی می رسید فرصت غنیمت شمرد چنانچه در اسلام استخاره سنت ست در هر کاری که متردد شوند
بر رقعه بنویسند که بکن و بر دیگری مکن هر دو در زیر مصلی نهند و یکی را بیرون آرند و آنچه در آن رقعه نوشته افتاده باشد
بآن عمل نمایند کذلک اهل جاهلیت را تیر قماری بود که چون در کاری متردد می شدند چوبه تیر چند از کنانه بیرون
می آوردند و در خریطه انداخته می افگندند و بعد از آن دست فرو می کردند و تیری از آن بیرون می آوردند و آن
تیر با هر قوم می بوده بر قسمی که دلالت کند بر فعل یا ترک بعد از آن بران مدلول عمل می نمودند حاصل براض از برای
این امر تیر قمار در خریطه انداخته بود و میخواست که جازم شود بر کشتن عروه یا یکبارگی از کشتن او دست بدارد
موقوف بر آنکه تا چه فال برآید ناگاه عروه بر وی بگذشت و بر سبیل استهزا گفت چه میکنی گفت میخواهم که روی زمین را
از وجود تو پاک گردانم گفت ترا این زهره بود که این اندیشه کنی براض را سخن ناشسته گفت براض در خشم شد
و پیش از آنکه استخاره تمام کند دست به شمشیر برد و بالقوه گردن عروه را از بار سر سبکبار گردانید و کاروان نعمان

کنانیان با من غدر کردند و حارث بن امیه مرا بسخن بفریفت ناچار خون پسر عم خود باز خواهم و رها نکنم که دیگر بنی کنانه بیازارگاه عکاظ قدم
آیند و قریشیان در حرم گریختند ابو براء حرمت حرم نگاه داشت و گفت خون عروه باطل نشود و سال دیگر میان ما و شما جنگ است
ساخته کار باشید بر این شنوده بیابید که کاروان را ابا ورد و میان قوم خویش فرود آمد سال دیگر قریش و قبائل کنانه مستعد
شدند و بعکاظ رفتند و قیس عیلان پیش از ایشان آمده صف کشیدند و بجنگ در پیوستند حاصل نائرهٔ جنگ بمرتبهٔ
استعلا یافت که توهم شد که ازین دو قبیله هیچکس زنده نماند یکی از گوشه ندا در داد که صلح باید کرد پیش از انکه ازین دو قبیله هیچکس
زنده نماند و بیگانگان بیایند و زن و فرزندان شما بگیرند از جانبین دست از جنگ بداشتند و بدین طریق صلح کردند که کشتگان را
بشمارند و اگر از هر دو جانب برابر باشد فبها و الا از هر قبیله که زیادت باشند از قبیلهٔ دیگر خون بها بستانند از قیسیان بیست
کس زیادت کشته گشته بود خونبهای ایشان را بدادند و عهد کردند که دیگر بسر قصهٔ عروه و براض نروند و بدان سبب فجار
گفتند این بود واقعه فجار دوم رسول صلی الله علیه و آله و سلم درین جنگ بنفس نفیس خود حاضر بود بلکه دران جنگ شروع کرده
چنانچه در اوان نبوت هرگاه که حکایت فجار بگذشتی فرمودی که من آنجا بودم و تقدیم جرأت دران میان شجاعت می نمودم
و چند تیر کاری انداختم و علم صلابت حرم افراختم و بروایتی فرمود که تیرهای انداخته میگرفتم و بخویشان میدادم و بصورت و معنی
ابواب امداد و اعانت بر روی قریش میگشادم و حق تعالی به برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اهل حرم خود را غلبه کرامت
فرمود و نصرت و ظفر ارزانی داشت و در سال هفدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بقول زبیر بن عبد الله و بقول
عباس بن عبد المطلب و امیه سفر یمن از برای تجارت پیدا شد از ابوطالب التماس نمودند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم
دران سفر با ایشان همراه فرستد تا حق تعالی ببرکت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جمعیت و روشنائی مزید گرداند ابوطالب
آن التماس را مبذول داشت حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم همراه عم او روان گردانید و در راه او را خوارق
عادات از آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بسیار مشاهده افتاد و هم درین سال هرمز بن انوشیروان را از سلطنت
معزول کرده و چشم جهان بینش میل کشیدند و در سال نوزدهم هرمز را قتل کردند و مدت سلطنت او یازده سال و هفت ماه
و ده روز بود بقولی دوازده سال و همدرین سال خسرو پرویز که پسر هرمز است بر تخت سلطنت و اقبال نشاندند و گویند
که در سال بیستم ابوبکر صدیق رضی الله عنه با آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعزیمت سفر شام بیرون آمد و نزدیک صومعه
بحیرا در زیر درختی سدره آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم نزول فرمود و ابوبکر صدیق رضی الله عنه نزد بحیرا رفت تا اعلام
بحیرا از وی پرسید که آنکس که در زیر درخت نشسته است کیست صدیق رضی الله عنه گفت آن محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
است صلی الله علیه و آله و سلم بحیرا گفت که والله که او پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم و خاتم پیغمبران چنانچه شنیده ام که

ازعیسی علیہ السلام ورسانید این ورحمت بشنید الا پیغمبر آخر الزمان وصدق حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ازان روز در دل
صدیق رضی اللہ عنہ جای گرفت بعضی از اہل سیر این سفر را ہمان سفر داشتہ اند کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با ابو طالب
ہمراہ بودند **واقعات سال بیستم از ولادت آن حضرت علیہ الصلوۃ والسلام** دورین سال ملائکہ
برآن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ظاہر شدن گرفت واو را بانگیزگی می نمودند نقلست کہ روزی حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
با ابو طالب گفت ای عم من چند شب است پیش ازین سہ شخص نزد من آمدند ویک نظر بجانب من کردند وگفتند کہ این اوست
ولیکن ہنوز وقت ظہورش نرسیدہ است بعد ازان نوبت دیگر نزد ابو طالب آمد وگفت ای عم از جملہ آن سہ شخص یکی بمن
ظاہر شد وبمن حملہ کرد ودست در شکم من درآورد چنانکہ راحت وخوشی آن را می یافتم ابو طالب ویرا بہ نزد کاہنی برد کہ در علم طب
نیز مہارتی داشت وشرح حال او بآن کاہن بگفت وعلاج این از وی بپرسید آن مرد با احتیاط نظر باعضای آن سرور صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم کرد وپایہای آن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را دید وعلامتی کہ بین الکتفین مبارکش بود تفحص نمود گفت ای ابو طالب
پسر تو از عیب ومرض پاک است وعرض استیلای شیاطین از وی دور است وعلامات خیر وی بسیار مشاہدہ می کنم واین حالی کہ او
تقریر میفرماید از شیطان ووسوسہ او نیست بلکہ گرامندگی دل او وتقیتش مینماید از جہت نبوت ورسالت مترصد باشید
کہ وسیدہم آثار خیرات وبرکات از وی ظاہر گردد وبزودی انوار سعادت وسیادتش تنزاید خواہد یافت ومہر ختم النبیون از
مطلع دولت روز افزونش خواہد تافت نقلست کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود دران ایام در واقعہ دیدم کہ مردی
دست خود را بر دوشم فرو نہاد وبعد ازان دست ورا اندرون سینہ من درآورد وبعد ازان گفت ولیست پاک ودرین بدن
پاک وبا انجا آن نہاد وہم درین سال فرمود کہ در خواب چنان دیدم کہ از سقف خانہ چوبی بر داشتند ونردبانی از نقرہ
نہادند دو کس فرود آمدند ویکی ازین دو بنشست ودیگری در پہلوی من آمد واستخوان پہلویم را کشید ودلم را بیرون
آورد وگفت خوش دلیست دل مرد صالح وپیغمبر مبلغ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وبازش بجای او نہاد وبیدار شدم ودیگر واقعات
نیز درین سال بسیار بود اما اجمال گنجائی ہمین است **واقعہ دیگر از واقعات سال بیستم از**
ولادت آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واقعہ حلف الفضول بود واین
واقعہ در میان اہل سیر شہرتی دارد وذکر آن از جملہ ضروریات است وشرح
آن قصہ چنان است کہ جماعتی از اکابر قریش کہ سر قرابتان بنو عبد المطلب بودند با یکدیگر عہدی بستہ
بودند کہ ستمی کہ از ظالمان بر مظلومان رود دفع کنند وسید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دران میان حاضر بود واو را سعادت بود
بحلف نزد ... بیان مراحل سیر ایراد آن واقعہ نمودہ اند واصل این حلف ووجہ تسمیہ او بحلف الفضول آن بود کہ ہنگامی از

وقطوریان که یکی را از ایشان فضل بن الحارث الجرهمی خواندندی و دیگری را مفضل بن فضالة الجرهمی و دیگری را فضیل
بن وداعة القطوری و این بزرگان زین و قبیله با جماعتی از متابعان خود اتفاق کردند که هیچ ظالمی را نگذارند که ستمی
ورزد و آن جماعت بواسطهٔ آنکه ترکیب نام ایشان از فا و ضاد و لام بود که حروف کلمهٔ فضل‌اند آن کلمه را بر فضول جمع کرده معاهدهٔ
ایشان را حلف الفضول نام نهادند و مراد از این نه فضولیست که مصطلح ماست که آن مذموم است نه محمود کما قال الشاعر
شعر ان الفضول تحالفوا وتعاقدوا + ان یقیم ببطن مکة ظالم + آنگاه این رسم بتطاول ایام و مرور اعوام مندرس
شده بود و چون عبدالمطلب وفات یافت ریاست بتشخص رسیده حارث بن امیه و عبد الشمس و هشام بن المغیرة المخزومی
و این هر سه در اقامت رسوم احسان و فضل و عدل جد و جهد نمودند اما با غریبان معامله بطریق محابات می سپردند و
در آوان مردی از بنی ربیعه که از قبایل عرب یمن بوده و احرام عمره بسته با مال بسیار بتجارت بمکه آمده بود و آن مال را
عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو عاص بود سود خود و زیان آن غریب اندیشیده و پا از حد انصاف بیرون کشیده و آن
بیچارهٔ آوارهٔ غریب در وقتی که خورشید سر از دریچهٔ طلوع بیرون کرده رواق آفاق را بشعشع نور بیاراسته
و آن وقت اجتماع قریش بود در آن انجمن گاه در کوه ابوقبیس رفته شرح غربت و کربت خویش و ظلم عاص
برادرانش بآواز بلند بگفت و بنو هاشم و بنو عبدالمطلب و بنو زهره و بنو تیم و بنو اسد بن عبد العزی جمع آمدند و بسرای
عبدالله بن جدعان تیمی رفتند از برای آنکه شریف ترین قوم بود و بسال از همه بزرگتر و صاحب العهد بر حلف و
عهد بستند که نگذارند که قریش کسی را بر کسی ظلم کنند و بعد از آن همه با جمعهم روی بخانهٔ عاص بن وائل نهادند و از وی حق
غریب تمام بستدند و تسلیم آن بیچاره نمودند و از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده اند که وی فرموده من در سرای
عبدالله جدعان بودم در میان آن اتفاقی که عهد بسته بودند در انصاف مظلوم و دفع ظالم و نخواهم که بعوض آن عمل
پسندیده و کردار گزیده شتران سرخ موی مرا باشند یعنی شرف و منقبت مرا بهتر از مال بیقیاس و نعمت بیشمار و نیز
فرمود که اگر منقربان لوح مرا بمعاهده دعوت کنند اجابت کنم و چون سن مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
از بیست در گذشت در اجیاد که کوهیست در مکه برعایت و حفظ ابل اعمام شبانی می فرمود و بجهت حق الرعایه قیر
اطا قیراطا اخذ می نمود در صحاح احادیث وارد شده که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است که هیچ پیغمبر
نبوده که الا بکار شبانی مشغول شده جماعت حاضران مجلس گفتند که یا رسول الله تو باین مهم قیام نموده گفت بلی
گوسفندان بکوه می بردم و میچرانیدم و اجره می ستانیدم و حکمت در حوالهٔ این صنعت باین گروه عالی مرتبت آن بود که
تا شفقت و محبت بر زیردستان و تسویه میان رعیت رعایت کنند و با همه زیردستان مشفق و با بیکسان رفیق باشند

باب ششم در ذکر واقعات سال بیست و پنجم از ولادت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم که بظهور پیوسته و درین باب دو فصل است فصل اول در سفر آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بجانب شام با میسره با مال خدیجه خاتون رضی الله عنها و مقدمات تزویج او

روایت میکند نفیسه بنت منیه که رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون بیست و پنج ساله شد لشکر فقر و فاقه بضعف قوت و فتور
طاقت بر ساحت بنیت زندگانی ابو طالب استیلا یافت و درین اثنا عاتکه بنت عبد المطلب پیش برادر خود ابو طالب
آمد و گفت این نهال باغ زندگانی و دوحه کامرانی ما محمد صلی الله علیه و آله وسلم هنگام آن آمده که از درخت برومند
وصل کنیم و این آفتاب جهان افروز را وقت آن شده که با ماه شب افروز در بیت الشرف ازدواج نشانیم تا از ان دو
میوه خوریم و ازین اجتماع سعادتی یابیم بیت چو خورشید همراه شود مشتری چه زاید بجز اختر مشتری ابو طالب
شکوفها از نرگس شهلا بریخت و عقدهای گهر از حقه یاقوت برانگیخت و گفت ای همشیره مهربان و ای غمگسار دل و جان
نه پنداری که من ازین اندیشه فراغتی دارم حقا که چون لاله ازین اندوه بر جگر داغی دارم اما از مواصلت غیر کفو هوس
نیست و از عهده ترتیب آن بیرون آمدن دسترس نه سالهاست که تنگی بر ما گذشته و دست ما از مال چیزی نگذاشته
عاتکه گفت من درین باب اندیشه کرده ام اگر صواب باشد بران نهج بتقدیم رسانم ابو طالب ازان استفسار کرد عاتکه
گفت شنیده ام خدیجه بطرف شام کاروانی میفرستد و از جنس این مهم مردان میطلبد اگر مصلحت باشد با او این سخن در میان
نهم اینجا دو روایت است یکی آنکه ابو طالب با آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم این سخن در میان آورد و گفت ای محمد صلی الله
علیه و آله وسلم اگر خود را به عرض کنی شاید که ترا بمقدار مال مضاربه مخصوص گردانند تا ازان منفعتی بما عاید شود خواجه صلی الله
علیه و آله وسلم که ضمیر انورش مخزن اسرار غیب و زبان معجز بیانش ترجمان اخبار لاریب بود فرمود که لعلها ترسل فی ذلک و
چون این سؤال و جواب میان ابو طالب و سرور دو جهان صلی الله علیه و آله وسلم بر منوال گذشت و این سخن
بالسنه و افواه منتشر گشت چنانچه بسمع خدیجه رسید و حال آنکه خدیجه میخواست که مال بسیار به تجارت فرستد بجانب شام
و بجهت تحصیل آن کاری داشت و چون این سخن شنید غنیمت دانست چرا که صدق و امانت و وفور دیانت آن حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم در میان قریش اظهر من الشمس و ابین من الامس بود تا غایتی که او را محمد امین صلی الله علیه و آله وسلم میگفتند
چون خدیجه [illegible] صدق مقال و کمال جمال و کرامت شریف و عنصر لطیف آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
شنیده بود فی الحال شخصی را نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد و گفت چنین بسمع افتاده که ترا میل تجارت شده است
[illegible] صدق گفتار و حسن کردار و وفور امانت و کمال دیانت تو بیش از آن است که مال را نزد دیگران سپردیم متوانی دارم تا بان

شهر ایلا تجارت بجا می آری و فائده که بران متفرع باشد مسامحت در هر بابی من نسبت بخود لازم شماری حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم صورت حال با ابوطالب تقریر کرد ابوطالب گفت که آن هذا الرزق ساقه الله تعالی الیک این رزقیست که حق تعالی
ترا ارزانی داشته است روایت دوم آنکه چون عاتکه این سخن با ابوطالب بگفت و اجازت و رسم تجارت در میان آورد
ابوطالب را بگریست و بحسرت در عاتکه نگریست و گفت ای عاتکه هیچکس از عشایر و اقارب پدر زوری نکرده است و هیچکس از
عشیره خود در امر وی روا نمیدارم فاما این نو دیده را که انوار عزت و جلال از جبین مبین او لایح و آثار دولت و اقبال
از چهره او واضح است چگونه روا دارم اما بحکم الضرورات تبیح المحذورات برو و با خدیجه مشورت کن که تا رای او برچه قرار گیرد و
روایت است که خدیجه رضی الله عنها ملکه عرب بود در حسن و جمال و لطف و کمال و کثرت ملک و مال بی نظیر آفاق و از همه جهت نادره
عالم طاق و اشراف ملوک از اطراف و اکناف جهان خطبه او در اغبه دولت وصال او در طالب بودند اما گوشه قناعت و
سایه روزگار بهیچ نامدار نمی انداخت و بعد از رحلت و بعد از رحلت عزیز خویش بمطالعت الهی و مطالعه تورات
و سایر کتب سماوی می پرداخت در آن اوان خوابی دیده بود که ماه از آسمان فرود آمده در آغوش وی در آمده بود
آن ماه از بغل او سر بر زده عالم از آن روشن می شد چون بیدار شد از برای تعبیر خواب خود رسولی نزد بحیرا فرستاد
بحیرا گفت که تعبیر آنست که پیغمبر آخر الزمان که بوجود آمده است ترا بجلالی قبول کند و در ایام وصال تو وحی بروی نازل شود و
عالم از فروغ ملت او نورانی گردد و اول زنان که باو ایمان آرد تو باشی و آن پیغمبر از بنی هاشم خواهد بود و از آن باز
خدیجه وظائف شکر الهی تقدیم میرسانید و منتظر ظهور رحمت نامتناهی می بود که ناگاه عاتکه از برای مشورت سفر رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بخانه او آمد قدوم شریف او را سعادت عظیم و دولت جسیم شناخت و همچون مخلصان به تجلیل و احترام او برخاست
و همت بر مهمانداری او گماشت و در باب ضیافت هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت چرا که او سلیله عبدالمطلب بود و سیده بنی
غالب همشیره ابوطالب عاتکه هر لحظه میخواست که بعرض حال قیام نماید اما از شرمساری آنکه اسم اجیر بران خواهد بود ولا
غریق حیا میگشت و باز خاموش می شد خدیجه گفت ای سیده عرب فرمان چیست و مقصود از تشریف مقصود
عرض حال کیست از عزاد خویش با ما بگوید و بقبول مددگاری از دست یابد پیشت برجان ما عاتکه گفت هر آینه
بسمع شریف آن ملکه رسیده باشد که برادرم عبدالله را فرزندی بود محمد نام صلی الله علیه وآله وسلم و پدرم عبدالمطلب در ایام
حیات تربیت او قیام می نمود و در وقت ارتحال در شان او وصیتها فرموده و حالا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بحد جوانی و
رسیده و زمان آن شده که آن اختر نیکو فال و مشتری فلک حسن و جمال بازیور اشتغال اقبال یابد اما از جهت فقر
اختلال که بر احوال برادرم ابوطالب راه یافته اقدام باتمام این مرام دست نمی دهد شنیده شد که کاروان ملکه بعد از

همچنان شد اما حالیا این راز پنهان باید داشت ونقش انتظار بر صفحهٔ جان باید نگاشت لاجرم اجره تعیین فرمود و خاطر
نیز رغبت خاطر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بجانب خود دید وخلعتی که لایق خدمت راه باشد پوشانید و بجانب
خدیجه فرستاد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم با دل گدازان وخدیجه از لذت وصال ونشاط اتصال فرحان و
نازان آن یکی را دل شکستگی وآن را دلبستگی این را در دل از خیالات اجری جراحتها وآن را ایلا خط امور راحتها
ذوق این المنقبت را خداوند زلت داند ناله یوسف را زلیخا شناسد پروانه داند که پر و بال مجازی در شعلات
شمع طرازی سوختن اگرچه تلخ است اما در مشاهدهٔ آن شمع شکر ریز است و دیوانه داند که گردن در سلسلهٔ زنجیر
اسیر کردن اگرچه قید است اما چه دل آویز و طرب انگیز است بیت گر شکست جام مجنون قصد لیلی دیگر است
گر دولت شکست دلبرستی افزون کن کمال مه القصه غلامی داشت خدیجه میسره نام که جمله مال در تصرف او بود
با وجامهای فاخر سپرد وشتری را اعمار وجهاز خسروانه ترتیب کرده با وهمراه ساخت وگفت هنگام بیرون آمدن
از مکه مهار شتر بدست محمد صلی الله علیه وآله وسلم ده چون از میان مردم بیرون رود این جامهای فاخر در و
پوشانی و در هیچ وشری وداد وستد بی استصواب او هیچ چیز تصرف نکنی و او را بقدر امکان از آفات
نگاهداری و در جمیع اوقات او را سالم و غانم بیار سانی تا از روی سادات قریش که بنی هاشم اند شرمسار
نشویم چون بموجب فرموده این امر تقدیم رسانی ترا از مال خود آزاد گردانم و از مال دنیا آنچه متمنای تو بود
خاطرت بآن شاد گردانم اما در کیفیت فرستادن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که بر چه نهج فرستاده روایات مختلفست
بعضی گویند بشرکت والله اعلم چون کاروان براه در آمد و مردم مجتمع شدند بعضی از برای نظاره و بعضی
از برای تشییع اعمام وعمات وسایر اقارب وعشایر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که صنادید قریش وسلوات بیت
بنی هاشم بودند از جهت مددگاری وغمخواری خواجه هر دو سرا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدند عاتکه آن
سرور را صلی الله علیه وآله وسلم چون در جامهٔ خدمتگاری دید و مهار شتر بر دوش مبارک انداخته و ماه چهارده را
از گرد راه برقع ساخته ع کالدر فی صدف والجمر فی خزف + والنور فی الظلم والحور فی شمل + عاتکه بی طاقت
شد و چون خامه خون گریست و چون خد خاک بسر کرد وگفت یا عبد المطلب و یا ابن حضر بیمار نزده ویا عبد الله سر برآر
ببین برادرزاده و ابن عزیز حضرت باری را در جامهٔ خدمتگاری ببین ابو طالب از مشاهدهٔ آن حال مدهوش شد
وسایر عشایر نیز مدهوش گشتند چون بهوش آمدند آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در کنار گرفتند آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در لآلی در نظر اهالی بر وجنات متوالی فرو ریخت وشعلهٔ آه فروزان از سینهٔ سوزان

برکشید و گفت ای یاران مرا فراموش مکنید و از روز غربت و کربت من یاد آرید. **مثنوی** الا ای رفیقان که با یک دگر +
نشینید اندر وطن مستقر + چو رو سوی بزم مراد آورید + ز حال غریبان بیاد آورید + آغاز پی عشق ما همه همگنان فریاد
کنان با آن صدر جهان چندان بگریستند که صوامع نشینان عالم افلاک و قدوسیان حضرت پاک بموافقت ایشان
همه بگریه در آمدند و گفتند خداوندا این محمد ست صلی الله علیه وآله وسلم که لولاک در شان اوست و طاق فیروزه افلاک
ایوان او پروردگارا این چه حالتست که بعمرک تاج اوست و لباس التقوی دیباج او و سبحان الذی اسری صفت معراج
او خطاب آمد که ای ملائکه این همان یارست اما شما را با مشتاق عشقبازی با چکارست. **بیت** در بیان عاشق
معشوق کار ریخت رخت بد تو نه مستغرقی نه عاشق مر ترا با این چه کار + چون مردم باز گشتند میسره نظر بوده
خواجه لیلة المعراج را صلی الله علیه وآله وسلم با تاج و دیباج بیاراست و بر شتر آراسته بنشاندند و جمله شتر رو پیش
خود انداخته ابو جهل و عتبه و شیبه دران کاروان بودند میسره را گفتند که این یتیم را جامهای خلق پوشان و
کارهای دشوار فرمای تا محنت رام شود و دل او در محنت آرام گیرد میسره گفت من غلام شما نیستم غلام
خدیجه ام حکم حکم از آن اوست و فرمان فرمان او و مالی که در دست دارم از آن او و جانی که در بدن
دارم فدای آستان او نقلست که خدیجه را خویشی بود نام او خزیمه بن حکیم سلمی او را نیز دران سفر ملازم
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید و خزیمه را به نسبت با آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم محبت
بسیار بود و آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم بغایت دوست میداشت و یک لحظه از آن حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم جدا نمی شد و از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خوارق عادت بسیار مشاهده می نمود و بهر یکی محبتی
میفزود و چنانچه آورده اند که دو شتر خدیجه در راه بماندند و قوت راه رفتن نداشتند میسره پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم را خبر کرد آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم دستهای مبارک بر روی او فرود آورد و بر ایشان دمی
فرمود فی الحال آن شتران برفتار آمدند و پیش پیش کاروان میرفتند و میگفتند که محمد را صلی الله علیه وآله
وسلم شان عظیم ست چون بحد بصری شام نزدیک صومعه بحیرا فرود آمدند بحیرا رخت اقامت بدار بقا کشیده
بود و نسطورا او بجای نسطورای راهب که او سرور ترسایان نصاری بود قایم مقام بحیرا دران صومعه
معتکف گشته بود و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در پای آن درخت نشست که خشک شده بود فی الحال سبز و
خرم گشت و میوه‌ها بار آورد و حوالی آن درخت سبزه و مرغزار گشت نسطورا چون از بام صومعه این حال مشاهده
کرد از بام صومعه فرود آمد و پیش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت که بحق لات و عزی که بگوئی نام تو چیست

حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ثکلتک امک مادرت بی فرزند باد دور شو از من که عرب هیچ سخن نگفتند که آن بر من گرانتر
باشد ازین سخن در دست نسطورا صحیفه بود در آن نگاه میکرد و در روی پیغمبر میدید صلی الله علیه وآله وسلم چون زمانی
نیک احتیاط کرد گفت بخدای که انجیل بعیسی فرستاد که این اوست چون خزیمه از راهب این حال مشاهده کرد
گمان برد که او قصد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دارد و میخواهد که مکری کند شمشیر از غلاف کشید و گفت یا آل غالب
پس تمام قریش که در کاروان بودند متوجه او شدند و گفتند ای خزیمه چه چیز ترا در راه هست و خوف انداخت خزیمه
از راهب شکایت کرد رفقا با خزیمه متوجه راهب گشتند راهب بصومعه در آمد و در را بست و بر بام رفت
و آواز برکشید که چرا از من می اندیشید بخدا که هیچ کاروان از شما عزیزتر بر من درین محل فرود نیامده است و من درین
صحیفه چنان می بینم که شخصی که در پای درخت منزل گرفته است رسول خدای عالمیان و خاتم پیغمبرانست و هر که
فرمان او برد رستگاری یابد و هر که مخالفت او کند هلاک گردد بعد ازان از خزیمه پرسید که ترا با او نسبتی هست
گفت من خدمتگار اویم حکایت ماندن شتران و تشریف مساس او و قوت یافتن خزیمه معروض داشت
راهب گفت من با تو سری می سپارم و کتمان آنرا بشنو فهم خزیمه گفت قبول کردم نسطورا گفت درین
صحیفه می یابم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر مجموع عباد ظفر یابد و هیچکس با وی مقاومت نتواند کرد و
هیچکس غایت بزرگی او نداند ای خزیمه بدانکه او را دشمنان بسیار اند و اکثر دشمنان او یهود باشند از
شر ایشان حذر کن چون خزیمه این سخنان از راهب بشنید بخدمت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
آمد و گفت چند صفت در تو مشاهده میکنم که از دیگرے نمی بینم و تصور من آنست که پیغمبر موعود که از
تهامه مبعوث شود تو باشی خلایق را عجب محب تو می یابم و من نیز دوست میدارم و دشمنان ترا دشمن
دارم و مصدق و ناصر توام بعد ازان بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد که من اکنون به بلاد خود میروم
چون امر تو ظاهر شود بیایم بعد از فتح مکه بیامد و مسلمان شد بعد ازان نسطورای راهب میسره را نزد خود خواند
و او را می شناخت بعضی از نشانهای آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ازوی استفسار می نمود و یک یک را ازو
جواب می شنید و از ان میسره سایه انداختن مرغان و جوشیدن آب از تحت اقدام تبرک و برکت
طعام یمین و یمن و سطوع نور یقین از جبین مبین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با نسطورا تقریر کرد متحیر شد
گفت درین دیر بانتظار قدوم این سبک سیر روزگار میگذرانیدم و از اوراق کتب بسیط نسطور قسطوره
الی میسره میخواندم و باری داد و دولت از نسیم خدمت این محبوب عالم یزلی رسیدم و آنچه شنیده بودم بعیان دیدم

بیت الحمد که دیده بر حسن کردم باز + تا بجای قدمش سر نهم از روی نیاز + اکنون ترا وصیت میکنم که از وی جدا نشوی
و درین سفر ملازم او باشی و بشام نبری که در آنجا جمیع شریعت او را اشکار شوند و انوار ملت او را ... رسانند
دیدن نمی توانند بعد ازان سوگند یاد فرمود که این شخص پیغمبر آخر الزمانست و خاتم انبیا و رسل علیهم السلام کاشکی
در اول بعثت او زنده بودمی تا در ملت اسلام متابعت او نمودمی القصه میسره و خزیمه چنان مصلحت دیدند
که متاعهای خود را در بصره فروشند و بشام رفتن را موقوف گذارند بنا بر آن متاعها را در بصره بقیمت
اعلا فروختند و بجانب مکه عزیمت مراجعت نمودند نقلست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم دران سفر
با یکی از یهود معامله نمود در معامله مباحثه واقع شد یهودی گفت ترا بلات و عزی سوگند و هم تا صدق مقال
تو معلوم گردد خواجه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هرگز بلات و عزی سوگند نخورم که هیچ چیز از ایشان دشمن تر
نمیدارم و هرگاه که بدیشان بگذرم چشم از ایشان بپوشانم خصم گفت قول قول تست بگو تو از اهل
حرمی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفت آری بعد ازان آن شخص با میسره خلوت کرد و گفت
ای میسره این همراه تو والله که پیغمبر موعود است و شرف وجود و فخر انبیا جود و مقصود آفرینش
و اصل مقصود اهل بینش اوست نظم اوست مختار خدا و چرخ و ارواح و حواس + زان گزیدند
از وجودش منتهی بی منتها + هشت خلد و هفت چرخ و شش جهت با پنج حس + چار ارکان و
سه ارواح و دو کون از یک خدا + و بالجمله چون مهم تجارت بحسب دلخواه باتمام رسید از بصره مراجعت
نمودند و قطع منازل و طی مراحل نمودند و میسره با استماع قول راهب [illegible] مراقب احوال
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم می بود و چون هوا گرم شدی دیدی که دو ملک بصورت دو مرغ
بر سر آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم سایه می انداختند و چون بمر الظهران رسیدند امیر المومنین ابوبکر
صدیق رضی الله عنه که دران سفر همراه کاروان بود گفت از برای بشارت رکب محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم بمکه روان ساز میسره قبول کرد شتری بغایت زیبا بار جامهای نفیس و پیرایه
و دیبا پاره است و با رسول صلی الله علیه و آله وسلم و او ابوبکر بسبب آن پرسید که تزیین شتر
جامها از چیست میسره گفت عادت ملکه ما آنست که هر شتری که بشارت آورد سازند
آن شتر را ایماء ... کس ... که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم ... منفعت بسیار از آنکه
منافع بسیار درین سفر از برکت او یافته ام ابوجهل گفت ای میسره او خود دست و سفر ...

وراه بیرون نابرده شاید که راه گم کند کسی دیگر فرست بیسره گفت آری اگرچه طفل ست اما همه عالم
طفیل اوست واگر تنها رود است اما همه موجودات حشم وخیل اوست القصه چون رسول صلی الله
علیه وآله وسلم مقداری مسافت قطع کرد خواب بر چشمان پرخمارش غلبه کرد ولحظه در بالای شتر
چشم برهم نهاد و شتر از راه بیرون رفت و در بعضی روایات آمده است که شیطان آمد و آن سرور
صلی الله علیه وآله وسلم در خواب بود و شب تاریک زمام شتر را بگرفت و از راه بگردانید حق تعالی جبرئیل
علیه السلام را بفرستاد تا بیک قدم پر آن لعین زد و اورا بزمین حبشه انداخت و بعد از آن جبرئیل فرمان
الله که مهار شتر حبیب مرا بگیر و براه در آر و مسافت سه روزه را بیک لحظه قطع فرمائی قال الله تعالی
ووجدک ضالا فهدی و در خبر است که خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود سالت الله تعالی اشیاء وددت
ان لا اسال یعنی از حق تعالی پرسیدم چیزی را و بعد از شنیدن جواب دوست داشتم که کاشکی
سوال نکردمی قلت الهی کلمت موسی تکلیما واعطیت سلیمان ملکا عظیما فایش اعطیتنی بمقابلتهما خداوندا
بر موسی منت نهادی بمکالمت و سلیمان را ملک عظیم دادی در مقابله آنها چه چیز مرا کرم نمودی
از حق تعالی جواب آمد که یتیمان در چشم مردم خوار می باشند و کسی بتعهد ایشان قیام نماید از عبد الله
تنها یتیم بماندی ترا عزیز ساختم و مهر و شفقت تو در دل عبد المطلب و ابو طالب انداختم تا مال و جان
خود را از تو دریغ نداشتند و همت بر مرافقت و محافظت تو برگماشتند قال الله تعالی الم یجدک
یتیما فآوی و هنگام آمدن از شام چون شتر تو از راه بیرون رفت جبرئیل را که پیغمبران مرسل بعد از تو حاجب
وحی واستصباح نبوت در تمنای و بیداری دیدند پیش از نبوت بر مثال خدمتگاران مهار شتر تو سپاردم
ووجدک ضالا فهدی فقیر بودی بمال خدیجه توانگرت ساختم ووجدک عائلا فاغنی القصه چون فرشتگان
زمین را از برای سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم در نوردیدند راه سه روزه را بیک لحظه قطع کرد
نفیسه بنت منیه روایت می کند که چون وقت آمدن کاروان نزدیک رسیده بود همه روز خدیجه با جمعی از
جواری بر بالای خانه می نشست و چشم براه می داشت راوی گوید که آن روز نزد خدیجه بودم که ناگاه
شتر سواری از دور پیدا شد بر شتری نشسته که بر برق سابقت می جست و با براق همعنانی میکرد
و هوا بغایت گرم بود و بیک روایت بر بالای سر او دو مرغ که ذکر آن عنقریب گذشت و بروایتی
ابر سفیدی بر اوج هوا سایه راحت افکنده بود و از برای خواجه صلی الله علیه وآله وسلم

سایبانی می نمود و خدیجه را از مشاهده او شمع رخساره برافروخته رشته جان نفس پنهان از آتش شوق می سوخت
را از جواری می پرسید که آیا این آینده یا دیه پیما درین هنگام گویا کتوانند بود. نظم این کیست این این کیست این
از مه و مهر پیدا آمده + این نور اللهیست این از حق تعالی آمده + این لطف و رحمت را نگر دین تحفه و دولت را
ببین + در خانه ما اختران خورشید سیما آمده + خادمان گفتند ای ملکه این سوار محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می باشد
خدیجه گفت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تنها و رخسارش چه کند سایبانست که خود را دور می اندازد آن زنان گفتند
که ای سیده عرب با مشک را پنهان داشتن با وجود غمازی بوی نوعی از ابواب محالاتست و محبت را پوشیدن
آن با بیده و تغییر رنگ و روی صنفی از اصناف متعذر است بیت آشفتگان را گواه نباشد لیکن تشفی و رنگ
رخش ز دو رچه بینی و چون بنگری هست ای آینده محمد امین است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و دلیل آن بشر ملکی
رخساره رنگین ست و گویند که چون خدیجه نظر بران سرور گماشت و خوارق عادات مثل سایبانی فرشتگان
و سرعت سیر شتر به مثال برق خاطف در ان بیابان و نور جبین و طی زمین از آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم مشاهده کرد و یکیک از صواحب خود را از آن عجایب واقف گردانید تا آن خوارق می دیدند و تعجب
می نمودند تا در ساعت به در خانه خدیجه نزول فرموده و فی الحال خدیجه را از آمدن خواجه عالم صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم خبردار گردانید خواجه صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آمد و بعد از ثنا و دعا مکتوب میسره را بملکه
رسانید مضمون آنکه ارباح بسیار درین سفر بحصول پیوست و زیاده از آنچه متوقع بود بدست آمد
و این همه ببرکت همراهی محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود خدیجه آن شتر را با جمیع رخت و جهاز بحضرت
رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخشید و جواب نامه را بالغیر نوشت و خواجه را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
باز گردانید و همان روز خواجه صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بکاروان رسید ابوجهل چون از دور بدید اظهار
شادی کرد و گفت ای میسره سخن مرا نشنیدی و فرصت از دست دادی اینک محمد صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم راه غلط کرده باز بجانب کاروان می آید ابوبکر و میسره از آن اندوهگین شدند رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بطریق راست قدمت ابوجهل از روی انفعال گفت من برین نامه اعتماد ندارم
زانکه چنین مدت را به یک روز قطع کردن محال ست من غلام خود را اصغر ستم تا خدیجه را اعلام کند
غلام او بعد از چند روز نحیف و پیچیده و شتر گران بار طالب گفت ابن افسوس که چند روز ست که محمد صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم با خبر او چند روز بکاروان رسیده بصحت و سلامت و میسره از سایبانی

ابر یا آن دو فرشته کما هو اختلاف الروایتین خدیجه را واقف گردانید و گفت ای ملکه تا از که بیرون آمده ایم
این حالت از وی مفارقت نکرده است و از قول نسطورا راهب اخبار او و نیز از اخبار احبار خیبر آگاه گردانید و آنچه
از خوارق عادات از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کرده بود تقریر رسانید روایت دیگر آنست
که میسره آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم پیش از خود فرستاد و یا که همراه می آمدند خدیجه بر غرفه نشسته بود که از دور
جماعتی شتر سوار پیدا شدند و در میان ایشان آن سلطان تخت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چون شاه
در میان سپاه و چون ماه در انجمن گاه می نمود و دو مرغ بر سر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سایه گستر
و نور بخش سواطع شعاع آفتاب بر وی پوشیده است بر وی آفتاب بود حسن سبق و قرین قمر بخیر انگشت
کرده شق پس او را بدان همنشینان نمود و بواسطه دیدن آن امر غریب تعجب می نمودند و خدیجه
را معلوم بود که آن قافله سالار کاروان هدایت و سپهسالار میدان عنایت است و دیگران را نبود
که چه باشد این مسافران درین هوای گرم از بیابان بیرون آمده اند درین منزل نزول کنند
تا آنچه وظیفه مهمانداری و طریقه حق گذاری باشد بایشان پیش نهم بعد از زمانی میسره در قدم آن
سرور اصحاب میمنه رسید و شرح احوالی که معلوم کرده بود درین سفر از دلائل نبوت آن حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم و شواهد فتوت و حسن خلق یک یک بیان میکرد خدیجه از سایه انداختن مرغان بر سر او سؤال
کرد گفت از وقت مفارقت عتبه علیا تا اکنون از وقت حلول و ارتحال برین منوال بود و ازین گونه
غرائب و عجائب بسیار روی نموده بعد از آن سود بسیار که اضعاف مضاعف هر بار که به برکت سید ابرار بود
صلی الله علیه وآله وسلم بعرض رسانید و سخنان نسطورا راهب و دو عالم یار او بگفت و آنچه از ایشان تحقیق
معلوم شده بود تمام از یقین مبرهن گشت بعد از آن خدیجه میسره را بانتظار آن سعید فرمود و گویند
میسره را هزار درم و ... داد که در اخفای این معنی کوشد و مبالغه او درین امر بعضی گویند از جهت
بود که مبادا دشمن قصد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم کنند و بعضی گویند بجهت آن بود که چون
فضل و کمال و حسن و جمال آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بزیور نبوت و حلی فتوت آراسته
و پیراسته میدید اکابر قریش همه خواستگاری او بسیار و سیادت ... مصاهرت او مفتخر گردند و او را اجمال نعمت
کمال میسر آن بود که شهباز اوج عزت نبوت آشیانه خانه او نزول کند و همای ... دولت
رسالت از بال خورشید و بال سایه بر وی افگند ببرکت صدق محبت او بود که آن سعادت نصیب او گردید

علیا رحلیه جلیله از خلوت، عقیده منعقد و مراد خود رسیده بیگفت نظم
رسید خدمت آن شاه دلنواز من + فتاد سایه آن سرو سرفراز من +
همای قدس که بود هم سایه پرور او + هزار شکر که افگند سایه بر من +
مرا که سایه هما هست فوق نه طارم + ز خدمت تو رسیدست اهتزاز من +
نقلست که اینقدر که میسره از برای تجارت مکه خریده بود همه را اسباب تا تمامی چنانکه بود در مکه خریدند چون حساب کردند اضعاف مضاعفه دیگران مرابحه آن سفر مبارک بحصول پیوست و خدیجه آنها را از برکت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم میدانست لاجرم محبت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در دل او تمکن یافت و باستحکام سلسله زناشوهری آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم میل کرد

فصل دوم در عقد ازدواج خدیجه کبری رضی الله عنها با حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم

روایت کرده اند از نفیسه بنت منیه که گفت خدیجه عقل زنان بود و بنا بر وفور دیانت و کمال فطانت و فهم صائب و حسن ثاقب و کمال حزم و جمال عزم و شرف نسب و عز حسب و تملکات وافره و تمولات متکاثره که بر خدیجه مسلم بود اکثر صنادید قریش بخطبه او مائل بودند و عروض بسیار و نقود بی‌شمار بر وی عرض میکردند و بمناکحت هیچ یکی از متمولان و بزرگان عرب راضی نمی‌شد و چون در وقائع و حالات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تامل نمود مزاوجت او بر خاطر نفیسش استیلا یافت بعد از آن نفیسه بنت منیه را که عورتی بود عاقله از مافی الضمیر خود آگاه گردانید نفیسه میگوید اصلت شد و نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد تا آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در استحکام سلسله مناکحت تحریص نماید گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم چه چیز مانع میشود ترا از تأهل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اسباب این کار و عدت کشیدن این بار ندارم نفیسه میگوید که من گفتم که اگر زنی صاحب جمالی بمالی باشرف کفاءت پیدا شود که مؤنت کدخدایی ترا کفایت کند رغبت نمائی متامل شد که آیا این شخص که باشد که چنین تخم سعادت و اقبال که در اراضی سیادت و افضال باشد بعد از آن سوال فرمود که کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد فرمود چه وسیله انگیزم که بدیل این مراد آورم گفتم متعهد منم باین آرزش راغب گردانم فی الحال برفتم و این بشارت عظمی باو رسانیدم و تمهید سلسله الفت مستحکم گردانیدم بعد از آن خدیجه ساعت مسعود و معین ساخت و عمرو بن اسد و ورقه

بن نوفل بن اسد که عم و پسر عم او بودند طلبیده و نیز به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد که در فلان ساعت با
خویشی که صلاح دانی تشریف فرمائی و در تکلف در باب تا سدۀ بزرگی ما بگشائی درین وقت ابوطالب
و برادرانش همه اندوهگین شدند بجهت آنکه آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم را جامهٔ که مناسب بود
چو دو نثارے که لایق آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم باشد دست نمیداد و حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم در اندیشه بود که ناگاه ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر در خانه آمده رخصت طلبید چون
بشرف ملاقات مشرف گشت گفت اے برگزیدۀ عالم و ای نور چشم اولاد آدم علیه السلام
اثر ملالتے در جبین مبارکت مشاهده میکنم سبب چیست اگر براے کاریست که تدبیر آن از دست
ما می آید بجان قیام نمائیم و اگر بخدمت تن آن مراد بر می آید تن ما از براے تست و اگر بجان
بر می آید و کفایت میشود جان ما فداے تست و اگر بمال میسر میگردد آن خود نثار خاک پای تست
رسول صلی الله علیه و آله وسلم صورت حال بازگفت ابوبکر رضی الله عنه تبسم فرمود و گفت عبد المطلب
بمن هزار دینار زر و مبلغے از نفائس امتعه سپرده بود و وصیت کرده که هرگاه محمد را صلی الله علیه و آله
وسلم در کار باشد بوی تسلیم نمائی اکنون آن مال پیش من ست و از جمله امتعه که بمن سپرده ورا
میان جامها دو تخته نیز هست بعد از طلب رخصت امیرالمؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه رفت
و همیان پر زر و جامهٔ نفیس که هر یک پانصد دینار بها داشت بیاورد تا رسول صلی الله علیه و آله
وسلم آن جامها در پوشید و درین اثنا نیز خدیجه جامهای ملوکانه ارسال فرمود و رسول صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود من جامهٔ هیچکس بر جامهٔ ابوبکر ترجیح نکنم و گویند مال از آن ابوبکر بود اما
خواست تا صورت منتے در میان نباشد و توهم عدم قبول نیز بود لاجرم گفت از عبدالمطلب
امانت ست رسول صلی الله علیه و آله وسلم ابوبکر را دعا فرمود و گفت چون ابوبکر را امور کلیه
و جزئیه از هیچ وجه چیزے دریغ نداشت و حالی نیز توقع آنست که بخانهٔ خدیجه مرافقت نماید
تا بموجب الطاف بلواحق اعطاف مقرون گردد ابوبکر گفت مصرعه بسر دویم که این ره
بپاے نتوان رفت + خدیجه خانهٔ خود را پادشاهانه آراسته بود و قماشهای نفیس پای
انداز ساخته و طبقهای پر از زر و جواهر شریف بدست خادمان لطیف داد تا برای نثار از سر
تا قدم پاے آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم ریزد و گویند همه خادمان را آن روز بشکرانه آزاد کرد

القصه آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم برفاقت حمزه بن عبد المطلب بمنزل خدیجه تشریف آورده وبعد از تحقق
معامله مزاوجت ابو طالب اکابر قبیله را حاضر گردانید مقرر خدیجه آن بود که عم وی عمرو بن اسد ولیعهد
او باشد وعقد ازدواج باهتمام او استحکام پذیرد واز جانب عم آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
خطبه بلیغ که مشتمل بود بر خطبه خدیجه برخواندند باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم و
زرع اسمعیل وضئضئ معد وعنصر مضر وجعلنا حضنة بیته وسواس حرمه وجعل لنا بیتا محجوجا وحرما آمنا وجعلنا
الحکام علی الناس ثم ان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله فتی لا یوزن به رجل من قریش الا رجح وان
کان فی المال قل فان المال ظل زائل وامر حائل ومحمد من قد عرفتم قرابته وقد خطب خدیجة بنت
خویلد وبذل لها من الصداق ما عاجله وآجله من مالی وهو والله بعد هذا له نبأ عظیم وخطر جلیل مضمون این
خطبه چنان است که حمد وسپاس مر خدای را که ما را از فرزندان ابراهیم خلیل ونسل اسمعیل
واصل معد واز عنصر مضر پدید آورد وما را حافظان بیت وپیشوایان حرم خویش گردانید وخانه
را قبله ومطاف خلق ساخت وحرم با امن بما ارزانی فرمود اما بعد برادرزاده محمد بن عبد الله صلی الله
علیه وآله وسلم مردیست که اگر او را بهمه قریش موازنه کنند راجح آید اگر چه مال او اندکیست
باکی نیست چه مال سایه ایست بر شرف زوال وامریست در صدد انتقال ومحمد صلی الله علیه
وآله وسلم کسیست که قرابت او شما را معلوم است واکنون خواستگاری مینماید خدیجه بنت
خویلد را بمهر عاجل وآجل از مال و بخدا سوگند که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم مرتبه بزرگ
وعظیم در پیش است وچون خطبه ابو طالب تمام شد ورقة بن نوفل خطبه آغاز کرد مشتمل بر سپاس
وستایش ملک تعالی ومعنی سخنان ابو طالب باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا کما ذکرت
وفضلنا علی ما عددت فنحن سادات العرب وقادتهم وانتم اهل ذلک کله لا تنکر العشیرة فضلکم ولا یرد احد
من الناس فخرکم وشرفکم وانا فی هذا الامر راغبون بعد از ان صیغه ایجاب وقبول از جانبین
مذکور شد واز طرفین دعا وسرور گشت وآنچه در بعضی سیر گفته اند که پدر خدیجه خویلد در مجلس
عقد حاضر بود صحت ندارد زیرا که خویلد پیش از حرب فجار فوت شده بود مگر اینکه ذکر پدر کرده و
اراده عم او نموده بعد از آنکه ورقه خاموش شد ابو طالب گفت اے ورقه عم خدیجه که عمرو بن
اسد است میخواهم که درین نکاح با تو موافقت نماید عمرو بن اسد گفت که گواه باشید ای گروه

قریش

قریش که خدیجه بنت خویلد را بزنی بمحمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم دادم و از طرفین ایجاب و قبول
تحقق پذیرفت والله تعالی اعلم مهر خدیجه کبری رضی الله عنها بروایتی چهار صد مثقال طلا و بروایتی
بیست شتر بود و تلفیق بین الروایات بزرگان متاخرین در سیر خود را ایراد فرموده اند و احتمالات را
راه داده اند والله تعالی اعلم و بعد از تمامی این عقد مبارک ابوطالب جهت ولیمه شتری نحر کرد و اشراف
قوم را سفره نیکو کشید و کنیزکان خدیجه در اعلان آن سنت سنیه و اظهار آن طریقه مرضیه دف
زدند و رقص کردند و جشنهای پادشاهانه ترتیب نمودند و یاران و همراهیان را آن حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بعد از نوازشهای خسروانه بخانه روانه ساخت و خود بخلوت پرداخته میگفت بیت
بهر دو ما تنها و هیچ انبوه نی + این همه شادی و هیچ اندوه نی + و هم در میان روز زفاف واقع شد
و بعد از آن خدیجه در خزائن اموال بگشاد و دران همه تملیک و نثار آن حضرت صلی الله علیه وآله و
کرد و گفت که نمیخواهم که در امور معیشت تو ممنون منت من باشی این همه مال از آن تو باشد
و من ممنون منت تو باشم ابوطالب ازین معنی بسیار خرم و شادمان گشت و از فکر معیشت
سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم و ضبط مهمات او فراغت تمام حاصل کرد و گفت الحمد لله الذی
اذهب عنا الکرب و دفع عنا الهموم پس خدیجه کمر خدمتگاری آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بر میان جان بست و کشادکار دنیا و دین خود دران دید و باتفاق ارباب سیر آن ست که آن
سرور صلی الله علیه وآله وسلم در وقت عقد نکاح بیست و پنج ساله بود و خدیجه چهل ساله
و حق تعالی او را از آن حضرت علیه الصلوة والسلام فرزندان سعادتمند ارزانی داشت چنانچه شرح
آن عنقریب مذکور خواهد گشت ان شاء الله تعالی در ذیل اوصاف و فضایل سیدة النساء خدیجه الکبری
رضی الله عنها -

باب هفتم در ذکر وقایع سال بست و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

و ذکر شمه از اموری که بعد از آن تا حین ظهور بعثت بوجود آمد
یکی از آن امور که مسطور گشته ذکر بنای کعبه بود که در سال سی و پنجم از ولادت که خانه کعبه
خراب شده بود که قریشیان عمارت کردند و درین باب سه فصل است **فصل اول** در ذکر
بنای کعبه و سبب انهدام خانه و تعمیر او آن بود که بعضی از مورخان میگویند که اندرون خانه
بود که حکام ماضیه زیور چند بصورت آهو بره از طلا ساخته مکلل بجواهر ثمینه دفن کرده جمعی از

اوباش قریش بران وقوف یافتند و گنج مدفون را بیرون آوردند و بواسطه کندن چاه تزلزل در اساس
خانه پدید آمد و بر انهدام مشرف گشت و در روایت دیگر بواسطه آنکه در خانه از زمان ابراهیم علیه السلام
پست بود و سیل بخانه در می آمد و بمرور اصول خانه را پست میکرد چنانکه تمامی خانه را [illegible]
رسانید قریش بکرات میخواست که آنرا دیگر نوبت عمارت کرده آستانه خانه را بلند سازند تا از در اندرون
آب باران محفوظ ماند جمع بین القولین آنکه چاه کندن اول بتحقیق پیوسته بود و چون سیل در آن
چاه در نشست [illegible] بر آن خانه گشت علی ای حال اشراف قریش در سال مذکور بخاطر آوردند که بتجدید
عمارتش اشتغال نمایند و جداران آنرا رفیع و سقف آنرا منیع گردانند و حال آنکه پیش از این چار دیوار
بود غیر مسقف و ارتفاع دیوار او بقد آدمی زیادت نبود و آن نیز شکسته و در هم ریخته و در زمان
ابراهیم علیه السلام و عمالقه و جرهم در خانه بزمین برابر بود و قریش اختراع دیگر نمودند چنان مصلحت
دیدند که آستانه آنرا بلند کنند و در آن دو فائده ملحوظ داشتند یکی آنکه از در آمدن سیل خانه محفوظ ماند
و دیگر هر کس بی اجازت ایشان در خانه در آمدن نتوانند تا در کشف الاسرار بر وی میگوید که مدت
بیست و پنج سال در این تردد گذشت قومی از تعرض آن خانه احتراز میکردند و قومی عمارت آن را صلاح
می شمردند و بعد از آنکه بعمارت جزم کردند ضرورت اول بجداران شکسته او بایستی پرداخت و بعد
از آن خانه بمقام او عمارت نو ساخت فاما قریش در تخریب عمارت قدیم او دلیری نمی کردند و از عقوبت
و نکبت آن احتراز مینمودند و دلی بواسطه این معنی در توقف افتاد تا آخر اتفاق نمودند و قریش
[illegible] در میان خود قسمت کردند تا در تخریب عمارت شرکت داشته باشند اگر عقوبتی از تخریب آن
متفرع شود یا حوادثی از تغییر آن متحقق گردد همه در آن یک رنگ باشند بدین توزیع قرعه انداختند
هر یکی بقبیله ای رکن گرفت رکن یمانی تا [illegible] بنی جمح گرفت و از رکن یمانی تا رکن حجر الاسود نصیب
بنی مخزوم و بنی عدی آمد و از رکن حجر الاسود تا رکن عراقی بنام بنی عبد مناف و بنی زهره بر آمد و از
رکن عراقی تا رکن شامی به بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار قرار یافت و تخریب و تعمیر آن
بقبیله از این قبائل بدین طریق قرار گرفت و این قبائل هر روز علی الصباح که فراغت یافتند بتقدیر [illegible] بیکجا
و در آن [illegible] بواسطه عالم که در آن فساد یافتند همه در حوالی کعبه جمع می آمدند و [illegible]
در آن باب واسطه آن بود که تخریب آن خانه اقدام نماید محمد بن اسحق میگوید رحمة الله که ابطال ایشان

آن بود که هر روز از آن چاه که گنج گاه عرب بود اژدهای بیرون آمدی و هر که تعرض کعبه شودی قصد او کردے و آن
اژدهاے بود چنانکه گویند سر او برابر سر گوسفندے بود و هرگاه که کسی پیش خانه آمدی تا سنگے از دیوار آن برکند آن
مار از آن چاه برآمدے و بر آن دیوار برآمدے و قصد ابتلاع او کردے از تحیت به تنگ آمده در میان رکن
و مقام دست بدعا بگشادند و گفتند بار خدایا میخواهیم که خانه ترا عمارت کنیم و این مار هر بار قصد هلاک ما میکند تدارک
این فرمای اتفاقاً بر قاعده ماضی از چاه بیرون آمده بود و بدیوار کعبه برآمده که ناگاه مرغ سفیدے دیدند که از
هوا در آمد و بروایت واقدی رحمة الله مرغی بود پشت او سیاه و شکم او سفید و پایهاے او زرد و آن اژدها را
در ربود و بکوه اجیاد انداخت و قریش چون اجابت دیدند از ین معنی بسیار شادمان گشته گفتند این دلیل ست
بر آنکه حق تعالی بعبادت ما رضا داد آنگاه زر بسیار در میان خود توزیع کردند و بعزیمت تخریب عمارت قدم میتینها در
دست گرفته آمدند اول سنگے که از خانه برکندند آن سنگ از دست ایشان بغلطید و باز بجاے خود نشست
قریش بترسیدند و از تخریب امتناع نمودند یکے از ایشان گفت اے قریش این مالی که توزیع کرده اید
خالی از شبهه نیست اگر میخواهید که عمارت خانه بتقدیم رسانید مالی جمع کنید که در آن شبهه نباشد کرت دوم
مالی فراوان از وجه حلال جمع کردند اما از تعرض خانه بسیار ترسان بودند و چند روز درین تفکر بودند آخر الامر
ولید مغیره گفت اے قریش ابتداء من میکنم شما بیاری و مددگاری من بیائید قریش باتفاق آمدند ولید
میتین برگرفت و چند سنگ از دیوار خانه بکند قریش از دور ایستاده بودند تا ببینند که هم ولید بر چه قرار
گیرد و چون شب بر ولید بگذشت و عقوبتے متوجه او نگشت قریش گفتند که سلامتے ولید دلیل رضای
خداے تعالے است جل و علا روز دیگر علی الصباح که عروس آفتاب نقاب واللیل اذا یغشی از
جمال با کمال والنهار اذا تجلی برداشت قریش همه یکبار بجانب کعبه توجه نمودند و دیوارهاے آن را
سنگ از میان برداشتند و از عمارت کهنه هیچ چیز باقی نگذاشتند و چون به بنیاد ابراهیم علیه السلام رسیدند
که بنیاد وقت اسمعیل علیه السلام استوار ساخته بود سنگهای سبز همچون زبرجد پیدا شد بر مثال انگشتان بهم
یافته بود ولید مغیره میتینی بران زد و قطعه از آن جدا شد ابو وهب آن قطعه را برداشت از زیر آن
روشنائی پدید آمد بغایت مشتعل چنانکه نزدیک بود که نور باصره حاضران از آن زائل گردد فی الحال
آن سنگ از دست ابو وهب بیفتاد و باز بمحل خود استوار شد و آماد اقتدی و محمد اسحق گوید که در وقت
شکافتن آن سنگ تمامی مکه در لرزه و اضطراب در آمد چنانکه نزدیک بود که عمارت مکه از هم فرو ریزد

گفتند این اساس ابراهیم خلیل ست علیه السلام تعرض آن نباید نمود و هم بر آن اساس بنیاد نهادند و هر قبیله
بعمارت هر رکنی که برایشان قرار یافته بود چنانکه گذشت اشتغال نمودند اتفاقاً درینولا کشتی از جانب روم
از راه دریا رسیده و تباهی شده و از سکان آن سفینه شخصی باقوم نام که در صنعت بنای نیک ماهر بود باقوم
خویش بساحل قرار گرفته چون خبر بقریش رسید ولید با زمرهٔ صنادید بآنجانب رفت و چوبهای سفینه را بخرید
و باقوم بالتماس ایشان باقوم بمکه آمد تا بتعمیر بیت الله اشتغال نماید و با او قرار کردند که بر منوال بنای
ابراهیم علیه السلام سازد نیز با آنکه اجزای دیوار همان باشد که بوده و بغیر از ان اجزا چیز دیگر بدان
مخلوط نسازد استاد گفت که ممکن نیست که بهمان اجزای پیشین این عمارت توان ساخت یکی از دو چیز
اختیار کنید یا اجازت دهید که دیگر سنگ و گل باین بیامیزم یا از مقدار خانه کم کنم قریش بشق ثانی راضی
شدند و موضع حجر را از خانه حطیم کردند لاجرم آن موضع هم مسمّی بحجر و هم بحطیم است بعد از آنکه قبائل از پی
تعمیر و ترتیب ارکان خود هر یک قیام می نمودند و باتفاق سنگ میکشیدند و خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم
با ایشان نیز موافقت مینمود تا روایت کرده اند که قریشیان ازارهای خود از میان باز کرده بودند و بر دوش
نهاده و سنگ بران می کشیدند و عباس بجهت شفقت بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تا دوش
مبارکش آزرده نگردد اورا بدان دلالت کرد حضرت مقدس نبوی را از غیب ندا در داده شد که عورتک
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از استماع این خطاب مدهوش شد چراکه آن اول ندائی بود که از غیب
بسمع مبارک آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید چون بهوش باز آمد عباس پرسید که ما شانک
فرمود نهیت ان امشی عریاناً و اگرچه این روایت در پیشتر مذکور ست اما خالی از تحقیق نیست والله اعلم
چون دیوارها ارتفاع یافت و عمارت بجهت حجر الاسود رسید اختلاف درمیان قریش ظاهر شد هر قبیله را
داعیه آن بود که حجر سنگ را ایشان بموضع نهند و اختلاف در میان آن چهار فرقه نزدیک شد
که منجر بکارزار شود تا بحدی که بنی عبدالدار دستها در جفنهٔ پر خون زدند و عهد بستند که تا تمام خونهای ما ریخته
نگردد نگذاریم که دیگری برین سبقت جوید و این طائفه بلعقة الدم ملقب گشت بعد از آنکه گفتگو از حد در
درگذشت ولید بن مغیره از پیران قریش بود چون آن قوم را از قتال و جدال منع میکرد و از وخامت
عاقبت مخالفت واقف گردانید حاصل بران قرار دادند که بامداد هر که از باب بنی شیبه درآید در بین
قضیه حکم او باشد و هر حکم و قضا که کند قریش بدان راضی گردند علی الصباح که علم زرافشان خورشید

خورشید را برین طاق نه رواق نیلگون برافراختند و کمند نور بر کنگرهٔ این قصر سرور انداختند قریش در مقام انتظار
نشسته بودند و زمام اختیار گسسته مترصد آنکه از در که درآید و این عقدهٔ مشکل که گشاید نخستین کسی که قدم کرم از
آستانهٔ حرم درون نهاد سید عرب و عجم بود صلی الله علیه و آله وسلم چون رسیدن آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم
شادمان شدند و از بیدلی [illegible] آزاد گشتند گفتند اینک محمد امین صلی الله علیه و آله وسلم در رسید و هر کس
از صواب دید او دامن نتوانند کشید چون صورت واقعه معروض رای عالم آرای نفیس گشت ردای مبارک
بر زمین گسترد و حجر الاسود را بید بیضا برداشت و در میان ردا نهاد و فرمود که از هر قبیله شخصی که بزرگتر
آن قبیله باشد اختیار کنید تا برکت این امر همه قبایل شامل گردد عتبه بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفه
بن المغیره و قیس بن قیس که هر یک سرآمد قبیلهٔ خود بودند باشارت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
هر یکی گوشهٔ ردا گرفته حجر الاسود را بمحل قرار آوردند باز در وضع حجر بمقر مستقر اختلاف افتاد رسول صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود که همه هر یکی کار را اتفاق کنید گفتند چون تسکین نائرهٔ فتنه از پیش تو بود درین امر
نیز ترا مقرر داشتیم و تفویض بتو کردیم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بدست مبارک
برداشت و بجای مخصوص استقرار فرمود و سنگ دیگری بایست از برای استحکام حجر الاسود
از نجدان برخاست عباس رضا نداد و خود سنگی بسید علیه الصلوة والسلام داد تا حجر الاسود را
بآن استوار ساخت فرمود که هیچکس با او درین عمارت شریک نتوانند بود و قریش همه برین معامله
خوشنود گشتند بعد ازان ارتفاع خانه بیست گز قرار یافت و طول آن بیست گز و عرض [illegible]
و دو گز باتمام رسید و شش ستون و بازده چوب قوی پوشیده شد و حجر از خانه خارج گذاشت و [illegible]
السلام بشارت

فصل دوم در بنای کعبه از زمان آدم تا بکنون و مآل آن و آخر حال

بدانکه اصل آفرینش آن بقعهٔ متبرکه در قصهٔ آدم علیه السلام درین کتاب [illegible]
گشت بعد ازانکه آدم علیه السلام از برای عذر آن زلت بزیارت آن مقام مأمور گشت و بعد ازان
اولاد آدم و بعد از ایشان شیث علیه السلام بنا را از سنگ و گل تجدید عمارت نمود و آن در طوفان
نوح منهدم گشت و بصورت تلی سرخی باز آمد و حضرت ابراهیم با فرزندان علیهم السلام تا بنا
آن را استحکام داد و بعد ازان عمالقه کرت رابعه تجدید آن عمارت نمودند کرت خامسه جرهم بعمارت آن
قائم گشتند این روایت که بعد از حضرت ابراهیم علیه السلام جرهم گشته بود و بر طبق عمارت [illegible]

رسیده بود و چون عمارت آن کرت ششم بقریش رسید وران تغییر پدید آوردند چنانچه حطیم از
خانه بیرون گرفتند و آستانهٔ اورا بلند ساختند و یک در قرار دادند چنانچه عنقریب بیین گشت چون
بنائے قریش بخلاف بنائے ابراهیم علیه السلام بود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
گاهے با عائشه رضی الله عنها می فرمود لولا ان قومک حدیث عهدک بالکفر لنقضت الکعبة ورددتها
علی قواعد ابراهیم وجعلت لها بابا شرقیا وبابا غربیا واگر بعد از من بنائے کعبه مجدد سازند بگو تا بر قواعد
قدیم باز برند و عائشه فرمود رضی الله عنها که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مرا بخانه باز برد و
حجر را مین باز نمود و آن مقدار ششصت ارش بود بنا بر استماع این حدیث عبدالله زبیر در ایام خلافت
خویش بنائے قریش را منهدم گردانید چنانچه داعیهٔ آن حضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم بنیاد
وکرت هفتم بنا کرد و چون حجاج یوسف ثقفی از قبل عبدالملک مروان بنائے ابن زبیر را خراب
کرد بدستورے که در زمان حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بود کرت هشتم عمارت نمود و
چون دو خلافت بهارون الرشید رسید خواست که در هم بنائے زنی مروان کوشد و خانه را
بدستور عبدالله زبیر قرار دهد درین باب با امام مالک مشورت نمود امام فرمود ای امیرالمؤمنین بگذار
خانهٔ کعبه را تا ملعبهٔ ملوک نگردد و هارون سخن امام را بسمع رضا اصغا نموده از سر داعیه در گذشت و این
عمارت که هست بنائے حجاج است روایت است که این بنا همچنان خواهد بود تا زمانی که حبشه آن را
خراب کنند چنانکه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که لجی الحبشة فی خربها خرابا لا
یعمر بعدا و در بعض کتب سیر آورده اند که ولادت فاطمه رضی الله عنها نیز درین سال بوده

فصل سوم در ذکر زید بن عمرو بن طفیل که پدر سعید بن زید است همین سعید

از جمله عشرهٔ مبشره است و او درین سال فوت شده عامر بن ربیعه روایت کند که عمرو بن زید
دین یهودی و نصاری نداشت و بت پرستی را کراهت داشتی و از قوم خود که در دین باطل بوده
پیوسته تنفر مے نمود و بخلاف دین ایشان می بود و هرگز ذبیحهٔ ایشان تناول نه فرمودے
با من گفت یا عامر من مخالفت دین آبا خود کرده ام و متابعت ملت ابراهیم و اسمعیل علیه السلام
میکنم و ایشان روی بکعبه نماز می گذارده اند و من انتظار ظهور پیغمبر آخر الزمان که از نسل ایشان است
می کشم و بوی ایمان آرم و تصدیق او کنم اما اعتقاد به عمر خود ندارم اگر تو آن پیغمبر صلی الله علیه وآله

را او ربایی سلام من بوی رسانی عامر گفت چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث گشت سلام او
برسانیدم و رسالت او عرضه کردم فرمود که علیک السلام و رحمة الله و برکاته او را در بهشت دیدم که میخرامید
و دامن بر زمین می کشید و محمد بن اسحق رحمه رحمة الله گفته است که چهار کس پیش از بعثت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم ترک بت پرستیدن کردند و بطلب دین حق در اطراف واکناف زمین
منتشر گشتند یکی ورقه بن نوفل و دیگرے عبد الله جحش و دیگر عثمان بن الحویرث و چهارم زید بن عمرو
بن نفیل و قصه ایشان چنان بود که در قریش عیدی بود و همه قریش آنجا بودند و بتے داشتند
که بوی تقرب جویان عبادت او میکردند و این هر چهار تن که بنظر عنایت ذو المنن جل وعلا منحرف
گشته بودند با یکدیگر گفتند بیائید تا انصاف خود دهیم این قریش که بعبادت اصنام اشتغال
می نمایند ازینها نه منفعتی می بینند و نه مضرتی بے جهتی دین ابراهیم منسوخ ساخته باین دین باطل
پرداخته اند و ما را هیچ ضرورتی نیست متابعت ایشان کردن و بعبادت این بتان اشتغال
نمودن بیائید سر در جهان نهیم و دین حق طلب کنیم و خود را از کفر و ضلالت برهانیم ورقه
بن نوفل قصد شام کرد و دین نصارے اختیار کرد و در علم انجیل ریاضت بسیار کشید تا آنچه
مقصود او بود حاصل کرد و باز بمکه مراجعت نمود و همچنان دین ترسائی میداشت تا پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم مبعوث شد و او بدان حضرت ایمان آورد و مسلمان شد چنانکه در محل خود مبین
گردد عبد الله جحش هم بطلب دین از مکه بیرون آمد و هر جا میرسید از دین حق می پرسید تا
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تشریف نبوت فرمود و بآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم گرویده
بسعادت اسلام مشرف گشت و بعد از آن با اصحاب بجانب حبشه هجرت فرمود و هم آنجا از
دنیا رحلت کرد و حکایت او نیز مشروح مبین گردد انشاء الله العزیز و عثمان بن ابی الحویرث
از مکه بیرون آمد و بطلب دین حق بروم رفت پیش قیصر دین ترسائی اختیار کرد و هم در روم
وفات یافت و زید بن عمرو بن نفیل خواست که از مکه بیرون رود خطاب که پدر امیر المؤمنین
عمر است رضی الله عنه نگذاشت که از مکه بیرون رود و همچنان در آنجا ساکن بود و انتظار ظهور
رسالت مے برد و عمر به جستجوی دین حق بسر مے برد و گویند که روی به کعبه آوردی و گفتی
اللهم لو اعلم احب الوجوه الیک عبدتک ولا اعلم خداوندا اگر دانم که پرستیدن ترا کدام وجه دوست

ترست پرستیدے ولیکن نمیدانم مرا معذور دار این بگفتے و سجده کردی ولیکن میل او بدین ابراهیم علیه السلام بود و قریش را میگفت اعبدوا رب ابراهیم بعد ازان بطلب ملت ابراهیم علیه السلام ببلاد شام رفت و در آنجا از ان دین بهره نیافت بموصل و جزائر عرب مسافرت آنجا نیز همیشه گشت از هر که از دین ابراهیم نشان جستی جواب دادی که از دین یهودی و نصرانی هر علم که از فروع و اصول خواهی بشرح بیان کنیم اما از دین ابراهیم وقوفی نداریم تا شنید که در زمین بلقا راهبے ست که در زهد و علم مشار الیه و مرجع نصارے شام و فلسطین اوست نزد او رفت و از وی ملت حنیف استفسار نمود وی گفت ای مرد درین عهد کسی که از ملت ابراهیم خبر دهد نخواهی یافت ولیکن نزدیک ست که هم از قوم تو یعنے قریش پیغمبری ظاهر شود که وے دین حنیف بگسترانده و ملت ابراهیم احیا کند و دینها ی دیگر منسوخ کند بمکه باز رو حقیقت این دین آنجا یابی زید خرم شد و در حال برخاست و بمکه روی نهاد و چون نزدیک خیبر رسید نصارا وی را مقتول ساختند و چون خبر وفات او بمکه رسید ورقه بن نوفل از برای وی بگریست و مرثیه از برای او بگفت و بر ایمان و توحید او گواهی داد نقلست که روزی سعید که پسر وے بامیر المومنین عمر رضی الله عنه عم زاده بود مر پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم را گفت یارسول الله صلے الله علیه وآله وسلم هیچ آمرزش خواهی زید بن عمرو را رسول صلے الله علیه وآله وسلم فرمود نعم فانه یبعث الله وحده چرا آمرزش نخواهم از برای وے و حال آنکه وے علیحده یک امت باشد روز قیامت و این از برای آن گفت که در ان وقت که وے ملت ابراهیم داشت هیچکس نبود بغیر از وے هذا آخر الرکن الثانی من کتاب معارج النبوة ویتلوه الرکن الثالث بحمد الله وحسن توفیقه

صلے الله علی سیدنا ومولانا محمد و آله واصحابه اجمعین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا

ایضاً - جلد دوم -
اسرار محبت -
دواء الشفاء - جدید شرح قصیدہ بردہ
مطبوعہ ۱۸۸۵ء -
جامع طیبی - حالات حضرت پیغمبر علیہ السلام
یعنی پیدائش نور محمدی سے تا وفات شریف -
شرح قصیدہ بردہ - مطبوعہ ثمر ہند -
مقالات الصوفیہ - مطبوعہ غیر مطبع -
سفینۃ الاولیا - از شاہزادہ دارا شکوہ
وصیت نامہ - مع رسالہ دانشمندی -
مولود النبی -
تحریر الشہادتین - شرح سر الشہادتین
تحفہ اثنا عشریہ - جلی قلم مطبوعہ ۱۸۸۸ء

کتب اخلاق و تصوف

مصباح الہدایت - ترجمہ عوارف -
صد پند - سود مند لقمان حکیم شامل چار رسالہ -
کلمۃ الحق - مع شرح نور مطلق مطبوعہ ۱۸۸۶ء
مکتوبات حضرت شیخ شرف الدین یحییٰ منیری
مکتوبات جوابی حضرت شیخ شرف الدین
مطلع الانوار - مع حواشی جدید -
نفحات الانس - مع سلسلۃ الذہب -
فوائد الفوائد - از حضرت نظام الدین دہلوی

شرح بوستان - از ٹیکچند بہار مطبوعہ دہلی
فوائد سعدیہ -
لوائح جامی
رسالہ ستہ ضروریہ - غیر مطبع -
پند نامہ عطار
کیمیای سعادت فارسی -
اخلاق جلالی - محشی -
اخلاق ناصری - کاغذ گندہ رو -
ایضاً - کاغذ رسمی
اخلاق محسنی - دیکھو سر رشتہ تعلیم بک ڈپو -
معدن الجواہر -
مطالب رشیدی - مطبوعہ ۱۸۸۷ء -
مثنوی سلسبیل -
مثنوی بزم وصال - دیکھو سر رشتہ تعلیم بک ڈپو -
مثنوی شیخ بہلول -
مجالس العشاق - با تصویر -
منطق الطیر
گلشن اسرار -
می باید شنید -
می باید دید -
نکات احسانی -
انشای اسرار فرہنگش -

شبستان نکات و گلستان لغات۔
دایرۂ صنعت گنجینۂ صنایع تاریخی۔
دانش نامہ۔ جہان ہر شے کی آفرینش
بطور حکمت فلاسفہ۔
دبستان مذاہب۔ عقاید و رسومات اقوام مختلف
رسالہ مناظرت۔ تقدیر و تدبیر۔
مخزن العلوم معہ نقشہ۔
گلشن خیال۔ تاریخ گوئی کے قاعدے۔
قول فیصل۔
ابواب الجنان۔ جلد اول در آداب
و اخلاق اسلامی۔
ایضاً۔ حصہ دوم۔

کتب تواریخ انبیاء و اولیاء وغیرہ

سفینۂ رحمانی۔
عجایب القصص مطبوعہ دہلی۔
احسن القصص۔ حالات از تخلیق
عالم و آدم تا رسول آخر الزمان۔
حیات القلوب۔ کامل ہر سہ جلد۔
جلد اول۔ در حالات انبیاء۔
جلد دوم۔ در معجزات پیغمبر آخر الزمان
جلد سوم۔ در بیان امامت۔
جذب القلوب الی دیار المحبوب۔

روضۃ الصفا۔ سات جلدیں یکجائی۔
گنجینۂ سروری۔ معروف بہ گنج تاریخ
ولادت و وفات اولیاء کرام۔
وقایع شاہ معین الدین چشتی۔
خزینۃ الاصفیا۔ کامل دو جلدیں۔
ترجمہ فوائد سعدیہ۔ متضمن حالات
اوتاد و اقطاب و تاریخ اولیاء و سوانح
عمری اصفیا۔ مطبوعہ ۱۸۹۶ء کاغذ سفید گندہ۔
ایضاً۔ کاغذ سفید رسمی۔
قصص الانبیاء۔ کلاں مسمی بہ روضۃ الاصفیا۔
ایضاً۔ خورد۔
عجایب القصص مبسوط۔ حالات انبیا
مترجمہ مولوی فخر الدین مطبوعہ ۱۸۸۸ء۔
تاریخ حبیب الہ۔
مجموعہ فتوحات واقدی۔ کامل در
ہر چہار حصہ مطبوعہ ۱۸۸۹ء۔
(۱) مغازی الصادقہ۔ معروف
بہ مغازی الرسول۔
(۲ و ۳) فتوح الشام و فتوح المصر
اردو یکجائی۔
(۴) غزوہ عرب۔ معروف بہ ترجمہ
فتوح العجم۔
منہاج النبوۃ۔ ترجمہ مدارج النبوۃ در دو جلد کامل۔